

انتشارات
انجمن استادان زبان و ادبیات فارسی
۷۶

پیچوع الاسرار فی نضاح الابرار
تالیف

کمال الدین حسین خوارزمی

شرح مثنوی مولانا

تالیف شدہ بسال ۸۳۲ ہجری قمری

پابند

ڈاکٹر محمدی درخشان

استاد دانشگاہ تهران

تهران ۱۳۶۰ ہجری شمسی

**Collection of Prof. Muhammad Iqbal Mujaddidi
Preserved in Punjab University Library.**

پروفیسر محمد اقبال مجددی کا مجموعہ
پنجاب یونیورسٹی لائبریری میں محفوظ شدہ





بہا : ۶۵۰ ریال

انتشارات
انجمن استادان زبان و ادبیات فارسی

«۷»

پیوبوع الاسرار فی نصح الابرار

تالیف:

کمال الدین حسین خوارزمی

شراح ثنوی مولانا

تالیف شدہ بسال ۱۲۲۲ ہجری قمری

باہتمام

دکتر محمدی درخشان

استاد و الشکاه تہران

تہران ۱۳۶۰ ہجری شمسی

انتشارات انجمن استادان زبان و ادبیات فارسی

زیر نظر

129873

دکتر مهدی محقق

- ۱ - گزارش نخستین مجلس علمی انجمن استادان زبان و ادبیات فارسی ، مشتمل بر سخنرانیهای ایراد شده . به کوشش دکتر مهدی محقق ، چاپ شده تهران ۱۳۵۴ .
- ۲ - قرۃ العین ، مشتمل بر امثال قرآن و حدیث و اندرزهای فارسی و عربی و نوادر حکایات ، به کوشش دکتر امین پاشا اجلالی ، چاپ شده تبریز ۱۳۵۴ .
- ۳ - همائی نامه . مشتمل بر شرح احوال و آثار استاد جلال الدین همائی و بیست و پنج مقاله علمی و ادبی به زبانهای فارسی و عربی و انگلیسی و فرانسه تقدیم شده به ایشان ، زیر نظر دکتر مهدی محقق ، چاپ شده تهران ۱۳۵۵ .
- ۴ - جشن نامه مدرس رضوی . مشتمل بر شرح احوال و آثار استاد سید محمد تقی مدرس رضوی و سی مقاله علمی ادبی تقدیم شده به ایشان ، زیر نظر دکتر سید ضیاء الدین سجادی با همکاری دکتر اسماعیل حاکمی و محمد روشن ، چاپ شده تهران ۱۳۵۶ .
- ۵ - ظرائف و طرائف یا مضاف و منسوب های شهرهای اسلامی و پیرامون . این فرهنگ که در نوع خود بی نظیر است مشتمل است بر متجاوز از هشتصد و اوزه مضاف یا منسوب با ذکر شواهد از نظم و نثر و اطلاعات تاریخی و جغرافیائی شهرهای اسلامی ، تألیف دکتر محمد آبادی باوایل ، چاپ شده تبریز ۱۳۵۷ .
- ۶ - حواشی دکتر محمد معین بر دیوان خاقانی به پیوست سه مقاله درباره آن شاعر ، به کوشش دکتر سید ضیاء الدین سجادی ، چاپ شده تهران ۱۳۵۸ .
- ۷ - ینبوع الاسرار فی نصاب الابرار از کمال الدین حسین خوارزمی ، با مقدمه و حواشی و تعلیقات ، به کوشش دکتر مهدی درخشان ، چاپ شده تهران ۱۳۶۰ .
- ۸ - آرام نامه ، مشتمل بر شرح احوال و آثار استاد احمد آرام و مقالات علمی و ادبی تقدیم شده به ایشان ، زیر نظر دکتر مهدی محقق ، زیر چاپ .
- ۹ - بوستان سعدی ، با مقدمه و توضیحات و شرح نسخه بدلها . به کوشش دکتر غلامحسین یوسفی ، چاپ شده تهران ۱۳۵۹ .

بسمه تعالی

پیشگفتار

نیکخو گفتست یزدان مر رسول خویش را خوی نیکست ای برادر گنج نیکی را کلیند
اساس و پایه اخلاق اسلامی مبتنی بر آیه شریفه " انک لعلی خلق عظیم " و حدیث
شریف " بعثت لاتم مکارم الا خلاق " نهاده شده که پیشوای اسلام که متمم و معلم مکارم
اخلاق است خود نمونه‌ای کامل از خلق کریم و خوی نیک است .
در اسلام دو نوع آثار در علم اخلاق وجود دارد که هر کدام را نظامی خاص است .
نوع اول اخلاق فلسفی است که بر اساس آثار ارسطو و افلاطون و جالینوس و گفته‌های سایر
دانایان یونان نهاده شده نوع دوم اخلاق دینی که بر پایه قرآن مجید و اخبار پیغمبر اکرم
و ائمه معصومین و گفته‌های بزرگان دین پایه گذاری شده است . کتابهایی که در نوع اول در اسلام
در دست داریم کتابهایی از قبیل الطب الروحانی محمد بن زکریای رازی و تهذیب الاء خلاق
یحیی بن عدی و تطهیر الاعراق ابن مسکویه است و از آثار نوع دوم می توان کتابهایی مانند
احیاء علوم الدین غزالی و مکارم الاخلاق طبرسی و معراج السعاده نراقی را نام برد .
کتاب حاضر یعنی کتاب " ينبوع الاسرار فی نصاب الابرار " تالیف کمال الدین حسین
خوارزمی از نوع دوم بشمار می رود که مؤلف خط مشی اخلاقی را در آن بدین گونه تعیین
می کند که نخست باید خدا را شناخت و از راه عبودیت و انجام ارکان عبادات بدو تقرب
جست و سپس فضائل و رذائل را از هم مشخص می کند تا آن مان بتواند خود را از رذائل صفات
که جنود جهل اند دور و به فضائل صفات که جنود عقل اند نزدیک نماید . مؤلف کتاب برای
استوار ساختن مطالب و تمهید قواعدی که به خواننده عرضه می کند از آیات قرآنی و احادیث
و سخنان اولیا و مشایخ و بزرگان استشهاد می جوید و برای تقریب ذهن خوانندگان داستانها
و حکایاتی را در خور حال و مقام یاد می کند و هدف او از نگارش کتاب اینست که خواننده
را بر اساس قواعد و ضوابط شرع به کمال انسانی که مطلوب هر انسان مسلمان است نزدیک کند .
خوشبختانه نسخه ای از این کتاب را خداوند از دستبرد حوادث روزگار محفوظ
نگاه داشت و از طریق لطف این حقیر را وسیله معرفی آن به مصحح محترم گردانید و توفیق
را بدو ارزانی داشت که مدتی از عمر خود را به تهذیب و تنقیح و تصحیح و تحشیه آن گذرانید
والحق که نهایت کوشش خود را در این راه مبذول داشت و بدین وسیله خدمتی به دوستان
علم و مشتاقان ادب کرد که جزاه الله عن العلم خیر الجزاء .

انجمن استادان زبان و ادبیات فارسی هر چند که در این چند سال بجهت روشن نبودن سیاست فرهنگی و کشور و تلقی از ادب فارسی و همچنین مشخص نبودن وظائف و تکالیف فرهنگستانها انجمن‌های علمی نتوانسته است جلسات سالیانه خود را تشکیل دهد و از اهل علم در انتخاب و گزینش مواد زنده و ارزنده از ادب فارسی برای استفاده دانشجویان استمداد جوید ولی نتوانسته است با عدم امکانات چند اثر با ارزش را به استادان ارجمند تقدیم کند که از مهمترین آنها کتاب "ینبوع الاسرار فی نصایح الابرار" در نشر و "بوستان سعدی" در نظم است که هر دو از منابع اصیل اخلاق اسلامی بشمار می‌رود و خواندن آن برای هر دو گروه متعلمان و مستکملان سودمند است.

در پایان مناسب می‌داند که این کتاب را که در آغاز پانزدهمین قرن از هجرت مبارک رسول اکرم نشر یافته به سلاله پاک و پارسای او شیخ الطائفه بقیه الماضین و شمال الباقین عالم جلیل و سید نبیل استاد سید محمد تقی مدرس رضوی که همه آنات و لحظات عمر شریف خود را به خدمت به علوم و معارف اسلامی و زبان و ادبیات فارسی گذرانده تقدیم کند. خداوند عمر پربرکت او را طولانی تر گرداناد بمنه و کرمه.

بیستم تیر ۱۳۶۰، تهران

مهدی محقق

رئیس انجمن استادان زبان و ادبیات فارسی

فهرست مندرجات

۳	پیشگفتار از آقای دکتر محقق
۵ مقدمه	فهرست مطالب کتاب
۹ مقدمه	سرآغاز
۱۱ تا ۱۶ مقدمه	مقدمه مصحح
	متن کتاب
۱	دیباچه مؤلف
۳	مقدمه مؤلف
	تقسیم فصول و ابواب کتاب و ذکر نام آن
	مقاله اولی
	مشمول بر یازده باب و هر باب مشتمل بر سه مقصد
۹	مقصد اول - در فضیلت معرفت
۱۶	مقصد دوم - در کیفیت معرفت رب و بیان صعوبت این مطلب
۱۸	مقامات معرفت (مقام اول - دوم - سوم)
۳۵	خدا را چگونه می توان شناخت
۴۴	مقصد سوم - در سلوک راه عبودیت بقدر امکان
۴۶	ارکان خمسہ اسلام (بحث درباره طریقت و شریعت)
۵۲	توحید - نماز - روزه - زکات - حج
	باب دوم
۶۰	مطلب اول - در فضایل علم و ردالت جهالت
۶۹	علم ظاهر و علم باطن
۷۱	اقسام علمای ظاهر (مفتیان - مذکران - قضات)
	مشایخ (و طایفه ای که بعلم ظاهر و باطن آراسته اند)
	مطلب دوم - در فضایل عقل و قبح حماقت
	اقسام عقل و روح
۹۷	باب سیم - در تحریص بر مصاحبت ابرار و تحذیر از مجالست اشرار و حکایاتی در این باب

مقدمه ۶

- ۱۱۲ خاتمه الباب - در حلیم حق صحبت و بیان آداب
- ۱۱۵ باب چهارم - در فضایل معدلت و راستی و پرداختن بحال مظلومان و فقرا
(و ذکر حکایاتی چند در این معنی)
- ۱۳۲ باب پنجم - در فضایل تقوی که توشه راه عقبی است
- ۱۳۵ اقسام تقوی (و حکایاتی در این معنی)
- ۱۴۰ باب ششم - در فضایل مراقبه و محاسبه احوال خود (و نقل مطالبی از
احیاء علوم الدین و حکایات دیگر
- ۱۴۹ باب هفتم - در تواضع و ذکر حکایات و روایاتی در این باب
- ۱۶۰ باب هشتم - در فضایل حلم و عفو و اشفاق و حسن مکارم اخلاق
- ۱۶۹ باب نهم - در فضایل علو همت و رذایل دون همتی
- ۱۸۱ باب دهم - در فضایل ترجیح حکم خدا بر هوی و اختیار دین بر دنیا
و ذکر برخی مطلب درین باب
- باب یازدهم - در فضایل بیداری و اندیشه کردن از خوف خاتمت و
حالات ملاقات با حضرت باری
- ۱۹۴ فصل اول - در فضایل بیداری
- ۲۰۴ فصل دوم - در فضایل هشیاری
- ۲۱۱ فصل سوم - در اندیشه از خوف خاتمت و حالت ملاقات ربانی

مقاله دوم

در آئین خدمت حضرت خاقانی (مشمول برنه باب)

- ۲۲۲ باب اول - در فضایل وفاداری و حق‌گزاری
- ۲۳۴ باب دوم - در فضایل اطاعت فرمان پادشاهی
- ۲۴۶ باب سیم - در فضایل حسن خدمت و شکر نعمت
- ۲۵۹ حکایت هارون الرشید و آل برمک
- ۲۶۲ باب چهارم - در فضایل اکتساب رضای والده و دعا بروالد (و روایات و
حکایاتی از بزرگان و اولیا در این باب

۲۷۲	باب پنجم - در فواید دانستن مقادیر مردم و تنزیل هر یک در منزلش
۲۷۷	حکایت هارون الرشید و فضل ربیع و حکایات دیگر درین باب
۲۸۴	باب ششم - در فضایل رضا دادن به قضای الهی و دوام مصابرت
۲۹۹	باب هفتم - در فواید ارشاد مرشد و عمل کردن بموجب علم (و ذکر مطالبی در باب اختیار پیر و رهبر)
۳۰۹	باب هشتم - در توکل به حضرت الهی با وجود حزم و آگاهی
۳۱۳	درجات توکل و حکایاتی در این معنی از عرفا
۳۱۷	سخنی از امام غزالی به نقل از کیمیای سعادت
۳۱۹	باب نهم - در خاتمه الکتاب
۳۲۱	اغراض و مقاصد سخن گزاران از تالیف و تصنیف
۳۲۲	غرض مؤلف از تالیف این کتاب ذکر مؤلف از مرصاد العباد در پایان کتاب

فهرستها و مطالب پایان کتاب

۳۳۱	فهرست احادیث و امثال
۳۴۱	سخن های عارفان و بزرگان
۳۴۳	فهرست اشعار عربی
۳۴۹	شرح احادیث و امثال
۳۸۹	برخی واژه ها که در کتاب آمده با معنی آنها
۴۰۴	حواشی و تعلیقات
۴۶۵	فهرست اعلام (اشخاص - جایها - کتابها)

لطفاً " غلطهای زیر را که پس از چاپ کتاب بنظر رسید اصلاح فرمائید .

<u>نادرست</u>	<u>درست</u>	<u>سطر</u>	<u>صفحه</u>
عنایب	عنایت	۹	مقدمه ۱۰
ماوارالنهر	ماورالنهر	۱۶	" ۱۱
رخلی	رحلی	۲۰	" ۱۹
ممدوج	ممدوح	۱۷	" ۲۳
بیش از	پیش از	۹	" ۲۶
ص ۰۰۰ خیوشانی	ص ۴۲- خیوشانی	۲۱	" ۲۹
اختصارات	اختصار است	۸	" ۳۰
مردم	مرام	۹	" ۳۰
نویان	نویان	۳	" ۳۹
عیوبند	غیوبند	۱۰	" ۴۰
که از خلیفه	که او خلیفه	۷	" ۴۲
حسن اعتقاد	حسن اعتقاد	۱۱	" ۵۹
مقبول القبول	مقبول القول	۱۲	متن ۱۰۲
برد	برد	۱۹	۱۱۴
اطیعوالله	اطیعوالله	۱۴	۱۱۷
مثال	منال	۱۷	۱۴۵
دین	درین	۲	۱۶۷
سیر آن	سیران	۲۲	۱۶۹
او حسیض	از حسیض	۱۲	۱۸۳
امنو	آمنوا	۲۳	۲۳۴
اصحاب	اصحاب	۲۰	۲۳۹
معایر	مفایر	۸	۳۵۶
رک ص ۴۳	یک بیت افتاده	۶	۳۴۴
بحر الفوائد	بحر الفوائد	۴	۳۵۸
انحفاض	انخفاض	۱	۳۹۱
تحمیل	تجمیل	۱۴	۳۹۲
غزارت	غزارت	۲۳	۳۹۷

توجه فرمائید: در همه صفحات کتاب نقطه های جیم غالباً " یا بسیار ریزه و کم رنگ گرفته شده یا مطلقاً نگرفته و محواست .

امی نام تو بهترین سراغاز

کمال الدین حسین خوارزمی از عارفان نامدار و دانشمندان بزرگوار قرن هشتم و نهم هجریست ، شارح مثنوی مولانا و صاحب آثار و تالیفات بسیار دیگر . که یکی از آن میان ینوع الاسرار فی نصایح الابرار است . در فلسفه و اخلاق و عرفان و مضامین حکمت آمیز دیگر از معارف اسلامی که آنرا با اثری آراسته و خوش و مزین بآیات قرآنی و احادیث نبوی و اشعاری نغز از سنائی و مولوی و عطار و دیگر سخنوران فراهم آورده .

این کتاب مستطاب که گنجینه ایست از دقایق لطیف عرفانی و مجموعه ایست از حقایق کمالات و کرامات انسانی ، هم مفسر بعضی آیات قرآنیست و هم شارح و مبین احادیث و اخبار و هم سفینه ای از برگزیده اشعار و هم ناقل داستانها و حکایاتی از پیشینیان و شرح حالی از بزرگان و عرفا و مردان راه خدا ، و مطالعه آن جامعه ما و جوانان ما و نسل امروز و فردا را بی گزافه و اغراق غذای روحست و سرمایه سعادت و فتوح . و در پیراستن پیکر وجود انسان از رذایل و آراستن وی بصفات نیک و فضایل اثری عظیم دارد . سخن کوتاه کنم کتابیست که شاید در وصف آن بتوان گفت :

بهترین مجموعه عرفان و نزد اهل فضل کنز حکمت مخزن و گنجینه انشا بود

* * * *

نزدیک پنج سال پیش نسخه ای مخطوط از این کتاب به پایمردی و لطف یکی از استادان محقق در کتابخانه مجلس شورای اسلامی بنظر رسید . و بنا با اظهار رئیس کتابخانه که خود کتاب خوان و نسخه شناس است ، نسخه ای ارزشمند بود و منحصر بفرد .

پس از امعان نظر کافی و مطالعه دقیق آنرا کتابی ارزنده و درخور تصحیح و تنقیح یافت . در پی آمدش که چنین گنجی پر بها این چنین بی حاصل و ناروا در کنجی افتاده و رها باشد . بدین سبب اندیشه طبع و نشر آن بدل راه یافت و باشوقی فراوان برای یافتن نسخه دیگری از آن به رسوئی شتافست . ولی چنان که اشاره شد ، نسخه گویا منحصر بفرد بود و این خود مشکلاتی عظیم در راه وصول بمقصود در پیش پای گذاشت . چه گذشته از سقطات عدیده و افتادگیها که در غالب صفحات و لابلای جملات این نسخه بنظر می آمد . در کتات احادیث و عبارات عربی و اشعار آن خطاها دیده می شد که اصلاح آنها کاری آسان نمی نمود . بالاتر از همه ، در تصحیح متن چنان که به اهل نظر پوشیده نیست ، هر یک نسخه اعتماد کردن دور از احتیاطست .

با این همه چون شیفتهوار مشتاق انجام این کار بود، لحظه‌ای از پای فرونشست، و دست از ادامه کوشش و جستجو باز نداشت، و از راهبائی برفع این نقص و کسر این جبر پرداخت. سرانجام پس از تحمل رنج بسیار بیاری و فضل پروردگار گره این رشته پیچیده و تابدار گشوده شد. و رمز حل مشکلات بدست افتاد و بدین قیاس تا حدی بر مجهولات وقوف و بر دشواریها پیروزی حاصل شد. که چگونگی آن در جای خود ضمن بیان روش تصحیح بشرح باز خواهد آمد.

امید بفضل پروردگار که این بضاعت مزجات در پیشگاه ارباب معرفت و کمال شرف قبول یابد و این خدمت ناچیز در نظر اهل دانش و تمیز پسندیده و مقبول افتد. و در آن بعین عنایب و لطف بنگرند و از ذکر خطاها و نواقص آن نگذرند. باشد که بیاری و همکاری آنان خطاها صواب گردد و نقصها کمال پذیرد.

والسلام

" دکتر مهدی درخشان "

نگاهی به تاریخ

پیش از آنکه به شرح حال مؤلف کتاب و ذکر آثار و تالیفات او بپردازد، اشاراتی اگرچه باجمال به تاریخ خوارزم و وقایع و حوادث آن در زمان مؤلف و فرمانروایانی که در آن جا حکومت داشته اند لازم بنظر می‌رسد. چه در بیان شرح حال وی، همچنین در غالب صفحات کتاب، گاهی از نام‌هایی سخن می‌رود که درک مقصود رابی سابقه معرفتی بحال آنان پیچیده و دشوار می‌سازد. و اهمیت این مطلب تا بدانجاست که غالب محققان و مؤلفان و فهرست نویسان را در باره شرح حال و آثار مؤلف دچار سهو و اشتباه گردانیده، که به پاره‌ای از آنها در صفحات بعد اشاره خواهد شد.

از جمله این نامها یکی خاقان سعید است. دیگر امیر کبیر و شاهزاده جهانیان، و ملکه ملكة الخیرات، و بعضی نامهای دیگر که شرح آنها بیاید.

اینک نظری به خطه خوارزم در عصر مؤلف

.....

سرزمین خوارزم، پس از هجوم قبایل تاتار و غلبه چنگیز بر خوارزمشاهیان تحت استیلای یکی از فرزندان او به نام جوجی درآمد. و شهرهای اطراف این خطه سالها در تصرف اولاد خاندان جوجی بود^۱. در اوایل قرن نهم، از آن پس که امیر تیمور گورکان بر اراضی ماوراءالنهر و دشت قباچاق و شمال آسیا استیلا یافت بتدریج دست این خاندان را از آن نواحی کوتاه ساخت و از جانب خویش بر خطه خوارزم حاکمی بگماشت. و رؤسای

۱ - خوارزم در قدیم ناحیتی بوده است در سفلی غربی حیحون و شرق بحر حزر و جنوب دریاچه‌ای بدین نام (= دریاچه آرال) که از دیرباز مهد زندگانی قوم آریا بوده و سوابقی تاریخی و کهن دارد. درباره وجه تسمیه آن و کسب اطلاعات بیشتر از این سرزمین رجوع فرمائید به معجم البلدان یا قوت حموی و هفت اقلیم ۳/۳۱۴ چاپ حواد فاضل و نزهة القلوب حمدالله مستوفی و ظرایف و ظرایف پنجمین نشریه استادان زبان و ادبیات فارسی ص ۲۹۰ و سفرنامه این بطوطه ترجمه محمد علی موحد و برخی کتابهای دیگر.

قبایل و خانان "برکه" و "سرای" و "دشت" را سرکوب و مطیع خویش کرد.^۱ ولی در زمان سلطنت شاهرخ، این رؤسای سرکوفته و خانان بظاہر مطیع، چون فرصتی یافتند علم طغیان و عصیان برافراشتند و بنای حمله و هجوم به خوارزم و نواحی مجاور آن را گذاشتند. تا آنجا که پس از مهاجمات بسیار و غارت و کشتار خلقی بیشمار سرانجام بر تمام ناحیه مسلط شدند و تشکیل حکومت ازبکان را دادند که مدتها ادامه داشت.

خاقان سعید - امیرکبیر - ملکہ الخیرات

مراد از خاندان خاقان سعید صاحبقران امیر تیمور گورکان معروف مستغنی الوصف است (۷۳۶ - ۸۰۷ هـ) که سالها پیش از تالیف کتاب در گذشته و مؤلف از او با کلمه "تغمدالله بفرانہ و اسکنہ فی بحابح جنانہ" ^۲ یاد کرده است. و مقصود از خاقان سعید ^۳ همه جا شاهرخ فرزند امیر تیمور است که پس از پدر تا سال ۸۵۰ سلطنتی پربار داشته و در مطلع السعدین و مجمل فصیح خوافی و حبیب السیر و سایر کتابهای تاریخ نیز بدین نام شناخته و خوانده شده است. اما "مرحوم مغفور امیرکبیر" که مکرر نام او همراه بانام مؤلف آمده و به درویشان و اهل فقر بالاخص با مؤلف انسی و ارادت می ورزیده است. ^۴ مراد غیاث الدین شاه ملک نوبان است ^۵ پدر ممدوح مؤلف.

این امیرکبیر از حکام نامدار و امرای عالی جاه امیر تیمور و پسرش شاهرخ بود و بنا بر روایت عبدالرزاق سمرقندی ^۶ چون امیر تیمور "از ناصیه" او آثار دولت و نجاح و انوار

۱ - برکه و سراي و دشت و هسترخان نام شهرهائی بوده در مشرق بحر خزر و حوالی رود ولگا رجوع شود به حواشی مجمل فصیح خوافی چاپ محمود فرخ و سفرنامه ابن بطوطه و مطلع السعدین.

۲ - رک ص ۲۳۳

۳ - رک، فهرست اعلام ذیل کلمه خاقان سعید

۴ - رک ص ۱۵۸

۵ - نوبان = امیر اعظم، شاهزاده، از القاب بزرگان ترکست و در مقصد الاقصی (ص ۴۰۳) نوبتی بانام غیاث الدین ابوالفتح شاه ملک خوانده شده.

۶ - مطلع السعدین ص ۱۱۸ و ۱۲۱ و ۱۳۹ و ۳۳۶ و نیز رک حبیب السیر.

سعادت و فلاح مشاهده فرمود میل به تربیت او نمود " و پس از زمانی کار او بالا گرفت و در حضرت تیمور تقریبی تمام یافت . . . و در سال ۸۱۵ هـ خاقان سعید پس از اختلالی که در خوارزم مشاهده کرد او را به همراه یکی از امرای خود به تسخیر آن نواحی فرستاد . حاکم خوارزم که مردی سفاک و ستمکار بود ترسید و گریخت و امیرشاه ملک به خوارزم درآمد و اعیان شهر کلیدها بدو تسلیم کردند و او پس از تنظیم و تمشیت امور آن ناحیت روی به هرات آورد و شرح وقایع را بعرض شاهرخ رسانید . شاهرخ مقارن این اوقات فرمان حکومت خوارزم و اطراف آن را تا کنار رود جیحون بدو تفویض کرد و حکومت مملکت خوارزم سالها در تصرف او و پسرش امیر ابراهیم سلطان بود .

امیرشاه ملک بنا به نقل مورخان تا سال ۸۲۹ هـ در خوارزم حکومت کرد و در جنگهایی که شاهرخ در ختا و سمرقند و آذربایجان بادشمنان داشت همراه او بود و با عدت و عدت او را یاری می نمود و همواره مورد اعزاز و احترام و اعتماد شاهرخ قرار داشت و مؤلف از او با القاب امیرکبیر ، امیراعظم ، امیر صائب تدبیر و والی ولینعمت ، جناب امارت مآبی و نظایر آنها یاد کرده است .

صاحب مطلع السعدین در ضمن وقایع سال ۸۲۹ هـ چنین می نویسد^۱ . " از جمله وقایع این سال وفات مرحوم غیاث الدین شاه ملک بود که از این وحشت آباد ملال بر رحمت آباد آخرت انتقال نمود امیرکبیر و صائب تدبیر بود و در زمان حضرت صاحبقران بسخدا مات شایسته مقام و منصب عالی یافت . . . و حضرت خاقان سعید را بحال او نوعی اهتمام بود که ولایت خوارزم را سیورغال او کرد و او بسی بقاع غیر از مدارس و خوانق و مساجد در ممالک محروسه بیادگار گذاشت و املاک خوب و مستغلات مرغوب وقف فرمود به تخصیص در مشهد مقدس که حالا مرقدش آنجاست و در آن ملک حسن معاش بجائی رسانید که سرکشان آفاق و گردنکشان ولایات از یک و اطراف دشت قبیچاق را ایل و منقاد گردانید و حضرت خاقان سعید در ولایت سرخس شنید که امیر مرحوم شب دوشنبه یازدهم ربیع الاول (سال ۸۲۹) به جوار رحمت حق پیوست و از این جهت نیک تنگدل و ملول شد ، و حاتون و فرزندش ابراهیم سلطان لباسهای سیاه پوشیده نعش او را به مشهد آوردند و در حوار حضرت امام ، علیه الصلوه و السلام در مقبره ای که ساخته بود دفن کردند . و آن حضرت

۱ - جزو اول ، ج ۲ ، ص ۳۰۶ .

حکومت خوارزم را که سیورغال امیرشاه ملک بود به فرزند او ابراهیم سلطان عنایت فرمود^۱ در خور یاد آوریم که این امیر ابراهیم سلطان فرزند غیاث الدین شاه ملک ، غیر از ابوالفتح ابراهیم سلطان فرزندشاهرخ میرزاست و حاکم فارس ، که ممدوح شرف الدین علی یزدیست و مؤلف ظفرنامه ، و اگر در بعضی مآخذ^۲ ممدوح مؤلف را مکنی به ابوالفتح شناخته اند ، سهویست که بر اثر تشابه دو اسم و قرائن دیگر دست داده در مجمل فصیح^۳ لقب این ابراهیم سلطان فرزندشاه ملک مکرر " ناصرالدین " آمده است . ولی کنیتی برای او ذکر نشده .

ابراهیم سلطان که در کتاب با خطاب " شاهزاده ارجمند ، شاهزاده جهانبان امیرزاده جوانبخت ، فروزنده^۴ تاج و فرازنده^۵ تخت ، قره العین ، سلاطین ، فرزند اعزاز ارجمند و غیره " نامیده شده همان فرزند غیاث الدین شاه ملک مذکور است . و ملکه ملکه الخیرات مادر اوست و منکوحه امیر غیاث الدین شاه ملک ، که بنا بنقل مؤلف تا زمان تالیف کتاب که قریب سه سال از مرگ شوی اومی گذشته هنوز جامه^۶ سوک و ماتم را از تن جدا نکرده است .^۴ (در ص ۳۲۸ ، بنام " بلقیس عهد " خوانده شده .)

امیر ابراهیم سلطان بطوری که از مندرجات کتب تاریخ برمی آید .^۵ در دوران حکومت خود دوبار مورد تهاجم ازبکان واقع شده در نوبت اول که بسال ۸۳۴ هـ بوده تاب مقاومت در مقابل هجوم آنان نیاورده بکات و خیره گریخته است . و وزیر او خواجه اصیل الدین نیز که رایت مقابله و مقاتله برافراشته عاقبت از پای درآمده و بقتل رسیده است . و لشکر ازبک خوارزم را گرفته پس از خرابی بسیار و غارت و تاراج سرانجام بطرف دشت بازگشته اند . نوبت دیگر بسال ۸۳۹ هـ بوده که عبدالرزاق سمرقندی ضمن بیان وقایع آن سال می نویسد " از طرف مملکت خوارزم ایلچی رسید و به شاهرخ خبر آورد که ابوالخیر اوغلان

۱ - برای کسب اطلاع بیشتر ر ش مطلع السعدین و حبیب السیر ج ۱ و ۲

۲ - رک فهرست گرانقدر نسخه های خطی منزوی .

۳ - ص ۲۵۹ و ۲۹۶ و ۲۸۰

۴ - ص ۲۳۵ متن کتاب حاضر و بنا بمندرجات مقصد الاقصی (ص ۴۰۴) در هنگام مرگ همسر خود ۴۴ ساله بوده است .

۵ - رک مطلع السعدین ج ۲ جزو ۲ ص ۶۳۴ و ۶۸۷ و مجمل فصیح خوافی ص ۲۵۹ و ۲۶۹ و ۲۸۰ و حبیب السیر ج ۳ ص ۵۸۴ بعد .

و لشکر از یک ناگهان از جانب دشت به نواحی خوارزم آمد و امیرزاده سلطان ابراهیم ولد شاه ملک را مجال جدال نماند به راه فرار بیرون رفت و رعیت عاجز گشته شهر تسلیم شد و آن بی باکان تمام ولایت خوارزم را زیر و رو کردند و باز به راه بیراه از طریق دشت بازگشتند.

خواجه ابوالوفا

این بود شرحی مختصر از حوادث خوارزم در زمان مؤلف و ذکر حاکمان و فرمانروایان آن سرزمین، و نامهایی که در متن کتاب با عناوین و القاب و با اشارات آمده است. نکته دیگری را که باید بدانها افزود شطریست در باره خواجه ابوالوفا که در تعلیقات اشارتی باجمال بشرح احوال او گردید و توضیح زیاده را بمقدمه کتاب موکول ساخت. این خواجه ابوالوفا که از کبار اولیا و عرفای خوارزم بود بر اثر حسن سیرت و نیکی رفتار و صفای باطن و صدق گفتار به "پیر فرشته" لقب یافته و خواجه و مقتدا و مشوق و پیشوای مؤلف بود. درجه ارادت مرید را بمراد از این اشعار که در متن کتاب مندرجست^۱ بخوبی می توان دریافت.

هر چند جفا نماید آن یار ما غیر وفا نمی نمائیم
بینیم جفا و مهر ورزیم آخر نه میرسد بوالوفائیم
و هم در آنجا مطالبی از علوم مقام او بیان کرده و آورده است که مولانا به صدسال پیش مزده^۲ ظهور آن "پاکیره ذات پسندیده صفات را" داده است. همچنان که نبی اکرم (صلعم) از ظهور او پس قرن و ابوالحسن خرقانی از ولادت بایزید بسطامی سالها پیش خبر داده اند. و نیز در جواهر الاسرار نوبت دیگری به ذکر او پرداخته و شعر زیر را در مدح و اظهار وفاداری با او آورده است^۳.

اقبال تو "حسین" چو در ظل بوالوفاست میکش جفای خلق و ز کوی وفا مرو
و چنانکه از سخنان او برمی آید شرح مثنوی شریف را با احازت و اشارت و تشویق خواجه ابوالوفا آغاز کرده و در اشتغال بدین مهم از او الهام گرفته است.^۴

۱ - ص ۴۴۴ - ۲ - ص ۲۲۷ - این مطلب را در جواهر الاسرار

۹ نیز با همین عبارت نقل کرده است.

۳ - رک ص ۳۲۸ و ۳۰۲ جواهر الاسرار ۴ - رک به آثار و تالیفات مؤلف در مقدمه ص ۲۳

زبده^۶ سخن آنکه کمال الدین حسین خواجه ابوالوفار از دل و جان دوست می داشته و کامیابی و اقبال خود را در وفاداری و خدمت با او می پنداشته است . چنانکه در یکی از قصایدی که در مدح او سروده به مطلع .

ای دل چه پای بسته^۷ بند علائقی بگذر ز خلق اگر تو طلبکار خالق
 او را با عناوین " فرشته^۸ جان " و " خیر الخلاق " و " رهبر اهل خانقاه ها " و غیره ستوده سپس چنین می گوید .

او بوالوفا و توز و فای ولای او هر دم بنیل دولت و اقبال و اثنی^۹

کمال الدین حسین خوارزمی و تذکره نویسان

در باره^{۱۰} شرح حال و نسب نامه^{۱۱} کمال الدین حسین خوارزمی و آثار و تالیفات او هیچگونه تحقیقی تاکنون بعمل نیامده است . و آنچه را که ارباب تذکره و تاریخ بیان کرده اند غالباً " اشتباه و آمیخته با سهو و خطاست . و همچنان که معمول و شیوه^{۱۲} آنان بوده بیشتر به نقل نوشته های یکدیگر پرداخته اند . مهم تر آنکه متابعت از این شیوه گاه سبب آن شده است تا شرح حال چندتن از کسانی را که حسین خوارزمی نام داشته ، یا لقب به کمال الدین بوده اند ، با یکدیگر در آمیزند . سوانح زندگی این را بدو ، و آثار و تالیفات او را بدین نسبت دهند . و سرانجام چهره^{۱۳} حقیقت را دگرگون ساخته شخصیتی را جدا از آنچه وجود خارجی داشته معرفی نمایند .

شایسته^{۱۴} یاد آوریمست که مقصود ما در اینجا هرگز خرده گیری و خوار شمردن کار آنان نیست که همگی چه از مردگانی که به رحمت ایزدی پیوسته اند ، و چه از زندگانی که هم اکنون بر مسند والای تحقیق نشسته اند ، رنجها برده و زحمتهای کشیده اند . و چراغها فراراه دیگران نهاده اند . رنجشان مقبول و سعیشان مشکور باد . بل غرض آنست که غالب آنان به سبب کثرت کار و حسن اعتقاد و داشتن اعتماد مجال تحقیق و استقصای کامل نیافته و به نقل مطالب دیگران پرداخته اند . و پندارم که بنای کار در تحقیقات ادبی نه آنچنانست . که همواره

۱ - رک ص ۱۹۵ دیوان منسوب بمنصور حلاج - برای آگاهی بیشتر از تفصیل حالات خواجه ابوالوفار ک مجالس النفاس ۱۸۵ حبیب السیر ۹/۳ - نفحات الانس ۴۳۴ و مجالس العشاق ۱۵۶ و ریاض العارفین .

احتمال سهو و خطا و لغزش و اشتباه می‌رود. " والقصه بطولها ".
 اما از جمله کسانی که بیش و کم شرح حال آنان با مؤلف این کتاب بطور شگفت‌آوری
 مشتبه و ملتبس شده است، می‌توان کمال‌الدین حسین کاشفی سبزواری واعظ - کمال‌الدین
 حسین گازرگانی - کمال‌الدین عبدالرزاق کاشانی - کمال‌الدین حسین (؟) معاصر
 عبید زاکانی و بیش از همه کمال‌الدین حسین خوارزمی فرزند شیخ شهاب‌الدین را که شرح
 حال او در مجالس المؤمنین آمده است نام برد.^۱

با این همه چون در برخی از نوشته‌ها و مطالب آنان نکته‌هایی درست و واقعی
 مندرجست که می‌تواند پایه و اساس کار و مایه تحقیق و استقصای ما قرار گیرد، نقل آنها
 را خالی از فایده نمی‌بیند. تا هم به مندرجات آنها وقوفی حاصل شود و هم چهره حقیقت
 بقدر امکان آشکار و روشن گردد.

مجالس النفائس ظاهراً " در قدیمی تر مآخذی که از کمال‌الدین حسین خوارزمی
 نام برده شده و شرح حالی از او در آنها آمده است، به ترتیب
 تذکره دولت‌شاه، مجالس النفائس و مجالس العشاق و حبیب‌السير و هفت اقلیم و
 مجالس المؤمنین است که ذیلاً " به نقل پاره‌ای از مندرجات آنها، بی‌توجه به ترتیب
 تاریخ تالیف، می‌پردازیم.^۲

در مجالس النفائس چنین آمده است.^۳ " مولانا خوارزمی - در علم ظاهر
 شاگرد خواجه ابوالوفا بود، قدس سره، و در علم باطن مرید بود^۴ و از مشاهیر زمان خود.

۱ - برای آشنائی بیشتر به شرح حال آنان ر ش به تاریخ ادبیات دکتر صفا ج ۴ و از سعدی
 تا جامی و مآخذ دیگر.

۲ - تذکره دولت‌شاه سمرقندی حدود سال ۸۹۲ نوشته شده و از مؤلف این کتاب فقط نامی
 برده و او را در ردیف فضلالی عهد شاهرخ شمرده است. و مجالس النفائس بعد از سال ۹۰۰
 و مجالس العشاق (منسوب به سلطان حسین بایقرا) بسال ۹۰۸ و حبیب‌السير در حدود سال
 ۹۲۷ و هفت اقلیم ۱۰۰۲ (سال آغاز تالیف) و مجالس المؤمنین میان سالهای ۱۰۰۰ تا
 ۱۰۱۹ ه نوشته شده است.

۳ - از نقل مندرجات این مآخذ آنجا که باطاله کلام منتهی شده یا به حل مشکلات کمکی
 نمی‌کرده خودداری شده است. و نیز پاره‌ای موارد که مطلبی با شرح و بسط و اطناب بیان شده
 رعایت اختصار و تلخیص و نقل بمعنی گردیده است.

۴ - ترجمه فخری هراتی ص ۹ - ۵ - چنین است در نسخه (؟).

مقصد اقصی تصنیف اوست . و مثنوی مولانا جلال الدین رومی و قصیدهٔ برده را به زبان ترکی خوارزم نوشته . و دگر مصنفات هم دارد . اخلاق و صفاتش نشانی از ضیاء علم باطن بود . در زمان شاهرخ میرزا او راجهت یک بیت تکفیر کرده به شهر هرات آوردند . چون مردی دانشمند بود چیزی بر او ثابت نتوانستند کرد . باز به دیار خود رفت مطلع آن غزل اینست .

ای در همه عالم پنهان تو و پیدا تو
مولانا را در فترات حسین صوفی^۱ ، از یک شهید کرد . قبرش در پایان پای خواجه ابوالوفاست .

حبيب السیر صاحب حبیب السیر اگر چه بنا به تصریح خود وی ، مطلب را در باره حسین خوارزمی از مجالس النفاس گرفته است ولیکن چون متضمن اطلاعاتی تازه و سودمند است عیناً " بنقل آن می پردازد . "

" مولانا کمال الدین خوارزمی در سلک مشاهیر و افاضل زمان حضرت خاقان سعید انتظام داشت . از مجالس النفاس که اثر قلم امیر علی شیر است ، چنان مستفاد می گردد که مولانا حسین در ایام دولت حضرت خاقانی غزلی در سلک نظم کشیده که مطلعش اینست .

ای در همه عالم پنهان تو و پیدا تو
هم درد دل عاشق هم اصل مداوا تو
و طایفه ای از اجلاف فقهای حنفیه معنی بعض ابیات آن غزل را بحسب ظاهر مخالف مسائل فقهی تصور نموده آن جناب را تکفیر کردند و کیفیت را به عرض نواب پایه^۲ سریرا علی رسانیده و خدمت مولوی راجهت پرستش آن قضیه از خوارزم به هرات آوردند . اما هر چند سعی نمودند مدعای خویش را به ثبوت نتوانستند رسانید . و مولانا حسین اعتراضات اعدا را بوجه صواب جواب گفته از آن بلیه خلاص گردید . مقصد اقصی در ترجمه^۳ مستقصی از جمله مؤلفات کمال الدین حسین است و فی الواقع آن کتاب در غایت فصاحت و بلاغت نوشته شده . اما بعضی حکایات آن از خلل خالی نیست . و شرح مثنوی مولانا جلال الدین محمد رومی از نتایج اقلام بلاغت نظام آن جنابست . شهادت مولانا حسین در خوارزم به زخم تیغ طایفه سپاه ازبک که بر آن ولایت استیلا یافته بودند فی شهر سنه^۴ ثلثین و ثمانمائه بوقوع انجامید^۵ . قبرش در پایان پای پیرش ابوالوفاست .

۱ - در نسخه . جین (؟) صین (؟) - در ماء خذی دیگر (و گمانم فهرست ریوس ۱۴۴ باشد) " حسین " نوشته است . که معلوم نگردید مراد کیست .

۲ - این مؤلف در ذکر تاریخ شهادت وی دچار اشتباه شده است . چه کمال الدین خوارزمی بنا به تحقیقاتی که شد و در صفحات بعد خواهد آمد ، چند سالی بعد از این تاریخ در قید حیات بوده است . و نیز احتمال می رود این سهو در کتاب حبیب السیر از کاتب نسخه یا به هنگام چاپ کتاب عارض شده و عبارت در اصل " تسع و ثلاثین و ثمانمائه) یا " اربع و ثلاثین و ثمانمائه " بوده باشد .

هفت اقلیم بعد از آن نظری به مندرجات هفت اقلیم می افکنیم . که چنین نوشته است . " مولانا حسین از مریدان خواجه ابوالوفاست . مقصد اقصی از جمله مصنفات اوست و ایضا شرحی بر قصیده " برده نوشته . شهید حمله مخالفان گشته . بنا بر تتبع خواجه ابوالوفا گاهی به نسیم توجه گلی از بوستان خاطر می شکفاند . این بیت از آن جمله است . " ۱

ای در همه عالم پنهان تو و پیداتو
 هم درد دل عاشق هم اصل مداواتو
 اما در مجالس العشاق - بعد از مجالس النفاثس قدیمی ترین مآخذی که در آن از کمال الدین حسین خوارزمی نقل شده مجالس العشاقست . هر چند غالب مطالب بوی زاده تخیلات و اوهامست تتمیم فایده را به ذکر قسمتی از آن می پردازد .

مجالس العشاق " آئینه حقیقت مصطفوی و مصقله هیئت مرتضوی مولانا حسین خوارزمی کبر او بیست ، از فرزندان شیخ نجم الدین کبری ، و از مریدان خواجه ابوالوفاست . بسی فضل و عرفان مشارالیه را بود . شرحی بر مشنوی نوشته و در آن شرح کارها کرده . با امیر شاه ملک مصاحب می بود . بهمین جهت بعضی انکار او می کردند که او خود را عارفی می داند برای دنیا با تراک تردد می کند امیر مشارالیه را بدو اعتقادی بود " ۲

از این پس داستان تعلق خاطر کمال الدین خوارزمی را بایکی از ملازمان امیر نقل می کند که ظاهراً " از جمله معمولاتیست که در تمام مجالس هفتاد و پنجگانه این کتاب نظیر آن آمده و در خور اعتنا بنظر نمی رسد .

مجالس المؤمنین قاضی نور الله شوشتری مطالبی بیش از سه صفحه ، بزرگ رخی در کتاب خود راجع به کمال الدین خوارزمی نوشته است که نقل تمامی آنها در حوصله این وجیزه نمی گنجد . ناگزیر قسمتی را که از اهمیتی برخوردار است عیناً نقل می کند و زبده مقالات بعد را بطور اختصار و نقل بمعنی می آورد " شیخ حسین خوارزمی ، خاتم مرشدین طریق الهمدانی ^۳ الشیخ کمال الدین

۱ - هفت اقلیم چاپ جواد فاضل ۳/۲۳۵

۲ - رک مجالس العشاق چاپ هند ص ۱۶۴ و رک تاریخ ادبیات دکتر صفا ۴/۵۲۷ و از سعیدی تا جامسی .

۳ - مراد میر سید علی همدانیست .

حسین خوارزمی از متاخران سلسله علییه همدانیه بود. و ظاهراً^۱ بعد از او کسی از این طایفه کرام بمقام عالی او ترقی ننموده. والد او شیخ شهاب الدین حسین (کذا) از اولاد شیخ بزرگوار برهان الدین قلیچ است که در اندجان آسوده^۲ و پدر شیخ در زمان جوکی میرزا^۳ به خوارزم رفته و در آنجا تاهل اختیار نموده و جناب شیخ در آنجا تولد نموده. پیر ارادت ایشان مخدوم معظم حاجی شیخ محمد خبوشانی^۴ و پیر نظر شیخ عماد الدین فضل الله مشهدیست که هر دو از مشایخ صوفیه امامیه بوده اند.

از این پس می نویسد محمود غجدوانی در کتاب مقامات شیخ کمال الدین حسین قدس سره می آورد^۴ که شیخ فرمود " در ایام شباب توسن نفس بغایت سرکش بود بهر جانب می تاختم و بهروادی قدم می نهادم " پس از چندی بصحبت شیخ عماد الدین فضل الله مشهدی رسیدم، از آن هم کامی ندیدم. پس از آن از خوارزم به بخارا رفتم و در ولایت بخارا بصحبت شیخ جمال الدین نامی رسیدم. از آنجا بمشهد رفتم. پس از چندی بخوارزم باز گشتم و دوباره بخدمت شیخ عماد الدین فضل الله مشهدی رسیدم.

قاضی شهید فصل مشعی در باره سفر کمال الدین خوارزمی به مشهد و دیدن او ائمه اطهار رادر عالم واقعه، بیان می کند و در آخر می افزاید از ارادت مندانشان عصمت و طهارت و شیعی خالص بود و اشعاری در مدیح آنان سروده بدین سبب مورد ایذاء و آزار دیگران قرار گرفته است. سپس قصیده ای از او نقل می کند که دو بیت مطلع و مقطع آن چنین است.

امیر جمله مردان و صاحب ناموس ولی شیر خدا کار ساز روز عبوس
و در آخر می گوید.

شنای آل علی از حسین خوارزمی بگوش جان شنو و یاد گیر و دستش بوس^۵
مقایسه و نتیجه بانندی دقت و امان نظر و مقایسه ای مختصر بین مطالب
تذکره های یاد شده می توان چنین دریافت که در شرح حال
کمال الدین خوارزمی مندرج در سه مآخذ نخستین^۶ بطور کلی هماهنگی و ارتباطی بین اصول

۱ - اندجان یا اندیجان یا اندکان شهریست در نزدیکی فرغانه

۲ - ظاهراً " جوگی و مراد فرزند چنگیز باشد (رک نگاهم بتاریخ) و اگر مقصود " جوکی میرزا " فرزند شاهرخ میرزا و متوفی بسال ۸۴۸ باشد با ملاحظه تاریخ فوت وی درست بنظر نمی رسد.
۳ - برای آشنائی به شرح حال وی رک آثار تالیفات خوارزمی در مقدمه کتاب ص ...
۴ - بشرح حال این محمود غجدوانی و به کتاب او که در مقامات شیخ کمال الدین نوشته است دسترس نیافتم.

۵ - رک مجالس المؤمنین ص ۲۹۶

۶ - مجالس النفاث و حبیب السیر و هفت اقلیم.

ارکان مطالب دیده می شود و اگر اختلافی نیز در پاره ای موارد بنظر آید جزئی و طبیعی است . چنانکه از نوشته حبیب السیر چنین برمی آید که او خود کتاب مقصد الاقصی را دیده و از مطالعه آن بهره مند گردیده است . بدین سبب آنرا " کتابی در غایت بلاغت و فصاحت " توصیف می کند .

ولی در شرح حالی که مؤلفان دو تذکره بعد آورده اند در مقایسه با مطالب تذکره های قبل نسب نامه و زادگاه و سلسله طریقت و پیرومرشد و سرانجام اشعار و آثار با یکدیگر مختلف و متفاوت است و این اختلافها چنانکه دیدیم بارز و بسیار شگفت انگیز بنظر می رسد . اکنون اگر بنیاد مطالبی را که قاضی نورالله شوشتری بیان کرده است درست بدانیم و اساس آنرا خالی از خلل بخوانیم . باید چنین نتیجه بگیریم ، که در قرن نهم دوشخصیت بنام کمال الدین حسین در خوارزم شهرت و آوازه رسیده اند و یکی از آنها سالیانی چند پس از دیگری بروی کار آمده . نخست کمال الدین حسین خوارزمی است ، شارح مثنوی و مؤلف ینبوع الاسرار و دیگر آثار . دیگر کمال الدین شیخ حسین خوارزمی فرزند شیخ شهاب الدین از عرفای سلسله علیه و از احفاد شیخ نجم الدین کبری که پیر ارادت او شیخ حاجی محمد خبوشانی بوده . صاحب ارشاد المریدین و آداب المریدین . و ما در ضمن بیان آثار و تالیفات خوارزمی بهرد این اشتباهات با دلایلی کافی اشاره خواهیم کرد .

غیر از آنچه گفته شد در آثار متاخران و نویسندگان معاصر نیز مطالبی در باره حسین خوارزمی بنظر می رسد که یا نقل یکی از گفته های پیشینیانست یا التقاطی از سخن همه آنان ، که بر روی هم مفید مزید فایده ای نیست . بل که غالباً " موجب گمراهی است . چنانکه مؤلف ریاض العارفین ، رحمه الله علیه او را " حسین بن حسن کاشی " می خواند^۱ و صاحب طرایق الحقایق منقولات مجالس المؤمنین را بنقل می آورد . در حواهر الاسرار از او با " کاشفی سبزواری " یاد میکند^۲ . دانشمندان گرامی خانبا با مشار و علینقی منزوی در فهرستهای ارزنده و سودمند خود بیشتر این اشتباهات را تکرار می کنند . و چنانکه معلوم می گردد منشأ بروز این سهوها و اشتباهات مندرجات مجالس العشاق و مجالس المؤمنین بوده است .

۱ - مجالس العشاق و مجالس المؤمنین

۲ - رک ریاض العارفین ذیل شرح حال خواجه ابوالوفا

۳ - جواهر الاسرار چاپ سنگی هند صفحه آخر .

استاد دکتر ذبیح‌الله صفا که خود از محققان پرکار و کم‌نظیر عصر ماست در بیان شرح حال کمال‌الدین خوارزمی مندرجات کتاب مجالس العشاق و حبیب‌السیور را با یکدیگر در آمیخته است و این سهویست. اما در باره پادشاه عصر موف که بحکم عقل او را شاهرخ بن تیمور خوانده هر چند سخنی درست و بجاست ولی مراد موف از پادشاه عصر، والی ولایت خوارزم بوده که کتاب را بنام او کرده است. نه شاهرخ میرزا غیر از این تحقیقات ارزشمندی را که استاد در مورد بعضی تالیفات موف نموده و شرح ممتعی را که بر کتاب جواهر الاسرار و سبک‌نشر او و ارزش کتاب بیان فرموده در خور استفاده شایان برای همگانست.

کمال‌الدین خوارزمی را بهتر بشناسیم نقدی بر نقلهای دیگران در این باب

در نام او و پدرش جای هیچگونه تردید و ابهامی نیست. چه گذشته از نقل بعضی از مورخان و ارباب تذکره^۲، خود مکرر بدان تصریح کرده و در موارد عدیده خود را حسین بن حسن نامیده. چنانکه در مقدمه^۳ مینبوع الاسرار می‌نویسد "..... چنین گوید بنده^۴ ضعیف متحن بانواع رزایا و اصناف محن حسین بن حسن احسن اللطالیه و غفر له و لوالدیه...".^۳ همچنین است در سایر آثار و تالیفات نفیس او، مانند جواهر الاسرار و المقصد الاقصی فی ترجمه المستقصی^۴.

و آنگاه در مقطع یکی از غزلهای خود بمطلع
گر بریچهره^۵ مه پیکر من باز آید
روشنائی به بصر جان به بدن باز آید

- ۱- رک تاریخ ادبیات دکتر صفا ۳/۴۹۱. استاد به نسخه^۶ خطی منحصر مینبوع الاسرار که در کتابخانه مجلس محفوظست نیز اشاره می‌کند. برای مطالعه^۷ سایر مآخذی که از کمال‌الدین خوارزمی ذکری کرده اند رجوع فرمایند به فهرست نسخه های خطی ری - ص ۱۴۴ هدیه العارفین ۲/۲۱۵ - از سعدی تاجامی ص ۶۵۲ چاپ دوم سبک‌شناسی مرحوم بهار ۳/۲۲۸
- ۲- رک مطالب منقول در مجالس النفائس و حبیب‌السیور و هفت اقلیم در صفحات پیش.
- ۳- رک ص ۲ متن کتاب مینبوع الاسرار. در نصیحت نامه شاهی نیز عین این عبارت تکرار شده است.
- ۴- ص ۲ و ۵. در این کتاب کلمات "الخوارزمی الکبروی" بدنبال "حسین بن حسن" آمده است و این لفظ منحصر^۸ در اینجا دیده شد.

129873

خود را حسین بن حسن می خواند و چنین می آورد .
دارم امید که بر رغم حسودان زسفر مونس جان حسین بن حسن باز آید^۱
در شعر همه جا " حسین " تخلص می کرده ، جز در مواردی معدود که " حسینی " را شاید بضرورت
شعر بجای " حسین " آورده^۲ .

بلقب خود " کمال الدین " که دیگران بدو داده اند در هیچ مورد اشارتی نکرده
(یا من ندیدم) و همه جا با تواضع تمام بذکر نام خود و پدرش اکتفا کرده . چنانکه گذشت .
زادگاهش خوارزم بوده و بیشتر عمر را ظاهرا^۳ در آنجا بسر برده ، و اینکه برخی اصل او را
از کاشان یا اندجان یا جای دیگر خوانده اند^۴ ، ادعائیت که هرگز نزد ما به ثبوت نرسیده
بلکه قریبنه ای هم برای صحت این دعوی در همه آثار و اشعارش ندیده است .

و نیز این مطلب که برخی از نویسندگان و محققان نسب او را به نجم الدین کبری
رسانیده اند ، بنظر این ضعیف قولی ناصوابست^۴ . که در آثار وی هیچ دلیلی بر تائید و
اثبات آن بدست نیامد . و ما در مجالس النفاثس و حبیب السیر و هفت اقلیم چنین مطلبی
رانمی بینیم که مندرجات آنها بحقیقت نزدیکتر است و کم و بیش خالی از خلل می نماید .

۱- رک دیوان منسوب بمنصور حلاج و مقاله ای از مصحح زیر عنوان " دیوان منصور حلاج از
کیست " مندرج در شماره مخصوص گروه زبان و ادبیات فارسی ضمیمه مجله دانشکده ادبیات
دانشگاه تهران سال ۱۳۶۰ .

۲- رک دیوان مذکور ص ۸۸ و ۱۱۳ و ۱۷۹ .
می کند تا بحال ضعفا و مساکین و علما و سادات توجه نماید عبارت ، آن چنانست که بر روی
کلمه " سادات " تکیه و توجهی خاص دارد . پنداری که خود را نیز در ردیف آنان شمرده است .
در مقطع یکی از غزلهای خود نیز بتعریض این مطلب را بیان می کند و خود را

" سبط نبی " می خواند . آیا وجود این قرائن می تواند سبب دادن احتمال به سید " حسینی "
بودن او باشد ؟ نفی و اثبات آن هر دو احتیاج به پیدا شدن دلیل و سندی قوی تر دارد .

۳- رک مطالب مجالس المؤمنین و کسانی که اطلاعات خود را در باره خوارزمی تنها از
آن گرفته اند . یکی از نویسندگان معاصر شرح حال وی را در تحقیقی که بر " شارحان مثنوی "
کرده چنین آورده " ... کمال الدین حسین بن حسین کاشانی خوارزمی ، اصل وی از کاشان
بود اما در خوارزم می زیست . نسب او به نجم الدین کبری عارف قرن ششم می رسد ... "

(رک مجله نگین ص ۴۲ - ۳۰ دیماه ۱۳۵۲)
۴- ظاهرا " سند آنان مندرجات کتاب مجالس المؤمنین و مجالس العشاق است .

بالا تر از این آنکه در کتاب ینبوع الاسرار که مؤلف به تکرار از نجم الدین کبری با اعزاز و احترام نام برده و حکایاتی از او آورده است، هرگز اشارتی به چنین روایتی نشده، همچنین در جواهر الاسرار و سایر آثار و اشعار او، و بسیار بعید می نماید که مطلبی را بدین حد از اهمیت و عظمت مؤلف مسکوت گذارد و در فصول و ابواب مختلف کتاب ذکر از آن ننماید. و حال آنکه نکته ها و مسائل کوچکتر از آن را از نظر دور نداشته و هر جا که فرصتی یافته به ذکر آنها پرداخته است.

تنها در مقصد الاقصی فی ترجمه المستقصی نام و نسب او چنین منقولست "... حسین بن الحسن الخوارزمی الکبروی ... " که بفرض صحت نسخه و الحاقی نبودن نسبت " کبروی "، این کلمه دلیل انتساب او به خاندان نجم الدین کبری نتواند بود. بل مراد انتساب اوست بطریقت کبر اوپیه و پیروی از مسلکی که در این روزگار به فرقه ذهبیه مشهورند و این خود نظری خطا و نارواست. چنانکه در صفحات بعد بیان خواهد شد^۲.

اما آنچه را که در اینجا ذکر آن مناسب می نماید آنست که در متن کتاب حاضر مکرر بداشتن پیرو و مرشد توصیه و تاءکید نموده و از قول شیخ عطار چنین گفته است.

تا نیفتد بر تو مردی را نظر از وجود خویشش کی یابی اثر
پیر باید راه را تنها مرو و سچ عمیلا در این دریا مرو^۳
و باز از زبان آن مقرب حضرت باری خواجه عبدالله انصاری چنین می آورد. " درخت را آب باید. طفل را شیر. شریعت را استاد. طریقت را پیر " یعنی سپردن راه شریعت بی داشتن استادی دانا و سلوک طریقه طریقت بی ولایت پیر و راهنمایی بینا میسر نمی شود، مگر مجذوبان دل آگاه مطلق و شیفتگان درگاه حقرا، که دلیل راه آنان فراست باطنی و صفای روحانی و بالا تر از همه جذبات انوار رحمت رحمانیست. و این طایفه از خاصانند که بی واسطه و دلیل بدیدار کعبه مقصود و وصال حضرت معبود توانند رسید و این چنین مردانی از نوادر زمان

۱ - احتمال الحاقی بودن این کلمه یکی از آنجاست که در موارد دیگر از آثار و تالیفات او که نام خود را ذکر کرده نیامده است. دیگر افزودن " ال " بر سر نام پدر و کلمات بعد از آنست که این نیز از شیوه او بدور می نماید.

۲ - رک آثار و تالیفات ص ۳۳، و اعتقاد و مذهب و مشرب ص ۳۵ مقدمه.

۳ - رک ص ۳۰۳.

و اعجوبه های دورانند^۱ . ولیکن طریق احتیاط آنست که آدمی " بملاحظه نادرات خود رابه تهلکه آفات " نیندازد و بی بدرقه و دلیل قطع این راه نسازد^۱ .

غیر از این باز هم مطالب و مضامین دیگری از این دست در لابلای کتاب بسیار است^۲ ولی هیچگاه تصریح یا اشارتی بدانکه خود او پیر و مرشدی داشته است در جایی دیده نمی شود . و اگر او را پیری و مرشدی جز خواجه ابوالوفا بود ، یادی از او اگر چه برای نوبتی ، می نمود چنانکه به ذکر نام ابوالوفادر همه کتب و اشعار خود پرداخته و نام او را جای جای زینت بخش دفتر ها و آثار خود ساخته است^۳ .

مختصر آنکه از ملاحظه بعض اشعار و اشارات کمال الدین خوارزمی می توان چنین دریافت که در نظری بآتهذیب نفس و تزکیه باطن و توجه به طاعات و اجرای احکام اسلام و پیروی از آداب تربیت می توان به سر منزل حقیقت رسید^۴ . و این همه بعد از عنایت پروردگار و هدایت قادر متعال هنگامی سودمند و ثمر بخش خواهد بود که بامتاعت از حضرت مصطفی و پیروی از ائمه هدی شوق کسب معرفت و شناختن حقیقت در دل حاصل شود^۵ .

و چنین می نماید که او خود در اواخر پی سپر این طریق گردیده با شستن دست از مدح این و آن به ترک ملازمت و مصاحبت امیران و بزرگان گفته اوقات خویش را در خدمت به خاندان نبوت و مدح آل رسول گذرانیده است . چنانکه در مقصد الاقصی چنین می آورد^۶ .
 "... در این ایام دل و جان و دست و زبان و سایر اعضا و ارکان این بنده ناتوان مشغول خدمتگاری خواجه هردو جهانست ، با آنکه مقصود از روی اعتراف در مخاطبه آن دره صدف عبد مناف می گویم "

۱- ر ک ص ۳۰۳ تا ۳۰۵ ۲- ر ک ص ۴۶ و ۶۷ و ۶۹ و ۲۹۹ و ۲۰۸

۳- در ص ۲۲۸ جواهر الاسرار از خواجه ابوالوفا چنین یاد می کند "... خواجه پاکیزه ذات پسندیده صفات معدن علوم الروحانیه ، ینبوع الاسرار السبحانیه المنسلخ من هیاکل الناسوتیه المتواصل الی السبحات اللاهوتیه .

آن محرم خلوتی که آنجا محو است نشان آفرینش

اعنی قدوه اهل صفا خواجه ابوالوفا ادام الله تعالی برکه انفاسه ... " و ر ک ص ۱۵ .

مقدمه و ص ۲۲۷ ، متن کتاب . ۴- ر ک ص ۴۶ متن کتاب

۵- ر ک اعتقاد و مذهب و مشرب او ۶- اوائل کتاب .

من بنده گر چه نظم شنای تو می‌کنم
خود را بزرگ می‌کنم اندر میان خلق
بسیار هرزه گفته ام از بهر هر کسی
تاریخ ولادت و برخی از
سوانح زندگی او

نظم شنای تو نه برای تو می‌کنم
نی آنکه خدمتی به‌هوی تو می‌کنم
اکنون تدارکش بدعای تو می‌کنم
از تاریخ ولادت او گرچه در هیچ اثری خبری دیده
نشد ولی با قرائنی که در دست است بظن نزدیک
به یقین می‌توان گفت در حدود اواسط نیمه دوم

قرن هشتم هجری (یعنی بین سالهای ۷۷۰ تا ۷۸۰) چشم بجهان گشوده و تأیید این نظر
را در کتاب ینبوع الاسرار که بسال ۸۳۲ هجری تألیف گردیده چنین بیان نموده .

" چنانکه بیش از چند سال که هنوز غصن شباب رطیب و برد حادث قشیب و
شکوفه املطری و فهم از خلل بری بود و میلان طبیعت باظهار فصاحت زیادت ، و غلیان
شوق باحراز قصب سبق در مضمار بلاغت بی نهایت و عدتی آماده گوهر این معنی سفته
بودم و بمخاطبه نفس خویش گفته خاصه حالی که آثار مشیب پیدا و فتور در بعضی
قوا هویدا شده و این بیت نقد وقت آمده که " ^۱

اکنون اگر با این توصیف که از حال خویش کرده او را در این هنگام در مراحل
کمال عمر آ و آغاز دوران کهولت بدانیم باید وی را ۴۰ تا ۵۰ ساله بخوانیم . و نیز در این
بیت که مقارن این سالها سروده . اشارتی به پیری خود نموده است .

خبری زییر کنعان چه شود اگر بیرسی
استاد راهنما و مقتدای او در علوم ظاهر خواجه ابوالوفاء خوارزمی بوده که از او همه جا
نام برده و شرح آن از این پیش گذشت .

سفرهای خوارزمی
و برخی مطالب
دیگر

آنچه از اشعار و آثار او برمی آید ^۳ ، سفری به " دشت " و
" سرای " و " حاج ترخان " و برخی از نواحی اطراف خوارزم
کرده . با مرو اشارت غیاث الدین شاه ملک ، و برای تألیف
قلوب و تحبیب امراء و سلاطین اطراف خوارزم ، سفری نیز
به خراسان و مشهد امام هشتم علی بن موسی الرضا داشته و یکچند از عمر خود را در آنجا

۱ - رک ص ۳۲۴ متن .

۲ - کمال عمر باشد تا چهل سال و رک ص ۲۱۵

۳ - رک ص ۱۴۳ متن و ۱۵۹

گذرانیده است و ظاهراً " از اعتکاف و اقامت خود در جوار آن امام همام بسیار خوشدل و شادگام بوده و در قصایدی دلنشین که از سر اخلاص در آن سرزمین سروده آن بزرگوار و سایر ائمه اطهار را ستوده و با مدح و نعت آنان بقضای عمر گذشته کوشیده است . خود در این معنی در مخاطبه بامرقد مطهر حضرت رضا چنین می گوید^۱ .

ای امیرالمؤمنین ای قره العین رسول ای امام المتقین ای رهنمای اولیا بنده را در پیش مداحان درگاہت چه قدر لیک ضایع کرده ام عمر از مدیح هر کسی و چون همواره آرزوی زیارت خانه خدا و مرقد نبی اکرم را داشته و توفیق آن دست نمی داده^۲ زیارت آستان حضرت رضا را بجای آن گذاشته و آنرا کعبه معنی انگاشته است ، و گوید . کعبه صورت اگر دور است و ره ناایمن است کعبه معنی بجوی ای طالب معنی بیجا و جای دیگر بهنگامی که قافله حجاج عزم سفر بیت الله الحرام داشته اند و او از درک این فیض بی نصیب مانده بادل خسته چنین می گوید .

من حسینم زدر خویش مرانید مــــرا منزل سبط نبی بیت حرم ساختنیست^۳
کمال الدین خوارزمی را با غیاث الدین شاه ملک انس و الفتی تمام بود . از محبت های او منتها بجان داشت . بطوری که آثار خود را که پس از مرگ وی نوشته است به ذکر جمیل او می آراید^۴ . شاه ملک را نیز بدو اخلاصی بغایت و لطف و عنایتی بی نهایت بود و در وصایا و نصایح خویش فرزند کامگار و جانشین خود را بدو سپرده^۵ بود . ولی بطوری که از پاره ای اشعار و برخی قرائن و آثار برمی آید^۶ این شاهزاده جوان گویا مانند پدر بدو توجهی نداشته

۱- رک دیوان منصور حلاج ص ۵ تا ۱۰ و قصیده ص ۱۷۰ .

۲- مقصد الاقصی ص ۳ - دیوان حلاج ص ۴۹

۴- رک ص ۷ و ۱۵۸ و ۳۲۶ متن صفحات دیگر که نام امیر کبیر آمده و نیز رک حواهر الاسرار ص . . .

و نسخه خطی مقصد الاقصی ص ۸ - ۵- رک ص ۲ و ۲۲۰ متن و ص ۰۶ .

۶- شاید هم بدین سبب بوده تا این کتاب را که نخست بنام "نصایح شاهی" بنام او کرده

بعد ها نام و مدایح او را در بسیاری از موارد حذف کرده و با اصلاحاتی از آن کتابی عرفانی

ساخته و آنرا "بنوع الاسرار" نام نهاده است رک ص ۹ . مقدمه نصیحت نامه شاهی

و ص ۱۵۸ ، متن کتاب و اشعار ص ۱۰ و ۲۰۹ دیوان منصور حلاج .

و برغم بدسگالان کج اندیش اورا مورد اعزاز و احترام خویش قرار نداده است. بدین سبب مؤلف محنت کشیده که پس از مرگ غیاث الدین شاه ملک حامی و هواخواهی نظیر او برای خود ندیده کم کم از اقامت در خوارزم پای کشیده وطن ماءلوف را بی یار و غمگسار دیاری چون دوزخ و جای رنج و آزار می بیند و بدین ابیات و نظایر آن زبان به شکوه و شکایت می گشاید.

در بیخ خطه خوارزم شد چنانکه در او نه یار و مونس و نی غمگسار می بینم
اگر بهشت بود دوزخست در چشمم هر آن دیار که خالی زیار می بینم^۱

و اگرچه در طریق وفاداری و حق گزاری بمخدوم زاده خود همواره ثبات قدم ورزیده، ولی چون بوی مہری (شاید چنانکه دلخواه او بوده) از سوی اونمی شنیده لاجرم آرزوی مسافرت از آن دیار و مهاجرت بمشهد حضرت رضا را در سر می پرورانیده^۲ و چنانکه دیدیم عاقبت باین آرزو نیز رسیده است. و شاید مقارن همین روزگار است که دل از مصاحبت امر او سلاطین و تقریب بدربار آنان برکنده "دل و جان و دست و زبان و سایر اعضا و ارکان" خود را "مشغول خدمتگاری خواجه هرد و جهان" و شفیع هرد و سرا محمد مصطفی ص ساخته است^۳.

واقعه هرات و تاریخ واقعه فراخواندن کمال الدین خوارزمی را به هرات و وفات مؤلف محاکمه او را بآتهام سخنان کفرآمیز، در مندرجات

غالب تذکره ها خواندیم^۴ و دریافتیم که چگونه او را

به سبب سرودن غزلی تکفیر کردند و به هرات بردند و بمحاکمه کشانیدند، ولی او بقوت استدلال و بانیروی دانش و بحث وجدال بر مدعیان خویش فایق آمد و چون نتوانستند او را بفساد عقیده متهم سازند سرانجام از آن مهلکه خلاص یافت و باز سلامت بدیار خود بازگشت.

این واقعه نیز در زندگانی کمال الدین خوارزمی، بی گمان از آن جمله وقایعی بوده که نمی توانسته است از کنار آن به آسانی بگذرد و سکوت اختیار کند و سخنی از آن بزبان قلم نیاورد ولی ما در آثار و تالیفات او که ظاهراً تا سال ۸۳۵ دوام داشته است هیچگونه

۱- رک ص ۱۴۱ همان ماءخذ ۲- رک ص ۱۵ همان ماءخذ

۳- مقصد الاقصی صفحات اوایل نسخه

۴- رک ص ۱۷ مقدمه تذکره مجالس النفاوس و تذکره های دیگر.

تصریح یا اشارتی باین مطلب نمی بینیم .

از طرفی مندرجات و مطالب کتاب مجالس النفاةس را که کم و بیش بزمان او هم نزدیک بوده و این مطلب نیز در آن آمده ادرست و مطابق با واقع یافتیم . بنابراین وقوع چنین واقعه ای را در زندگانی او با اعتماد بقول مؤلف تذکره^۴ مذکور انکار نمی کنیم خاصه با افکار و عقایدی که مؤلف داشته و محبتی بیش از حد که بخاندان علی و سایر ائمه هدی ابراز می کرده است . و غزلی را نیز که قبلاً^۵ بدان اشاره شده بسطلع .

ای در همه عالم پنهان تو و پیدا تو هم درد دل عاشق هم اصل مداوا تو
اگر چه در دیوان اشعار او نمی بینیم^۲ اولی شعر نیست بلند و دلنشین و رنگ و بوئی تمام از دیگر سخنان او دارد .

اکنون باید دید که این واقعه و نیز شهادت وی در چه زمانی رخ داده است . رجوعی به برخی از وقایع تاریخی و سنواتی از آنرا که در دست داریم شاید این مطلب را روشن سازد . تاریخ واقعه^۳ شهادت کمال الدین خوارزمی بدست ازبکان ، بنا بنقل تذکره نویسان ، ظاهراً^۱ مقارن یکی از حملات آنان بخوارزم بوده است . و چنانکه قبلاً^۳ دیدیم^۳ این حملات یکی در سال ۸۳۴ و دیگری بسال ۸۳۹ هجری اتفاق افتاده ، که باید تاریخ بشهادت رسیدن او را در حمله^۴ دوم یعنی ۸۳۹ هجری دانست . بدلائیل زیر .

نخست آنکه بنا بنقل تذکره نویسان^۴ قبر کمال الدین خوارزمی " در پایان پای استادش خواجه ابوالوفا بوده " و چون وفات خواجه ابوالوفا در سال ۸۳۵ رخ داده بنا بر این شهادت کمال الدین خوارزمی بعد از آن تاریخ بوده است .

دیگر آنکه آغاز شرح دفتر دوم مثنوی بنا بتصریح خود وی^۵ در او اسطر رمضان سال ۸۳۳ هجری بوده . یعنی حدود چهار ماه پیش از حمله نخستین ازبکان بخوارزم^۶ و بفرض آنکه

۱ - قاضی نور الله نیز بمحاكمه ای در هرات اشاره می کند . رک ص . . شیخ حاجی محمد خیوشانی

۲ - این دیوان شامل همه اشعار و غزلهای کمال الدین خوارزمی نیست .

۳ - رک مقدمه ص ۱۴ .

۴ - مراد تذکره هائیکست که از او نام برده و تاریخ شهادتش را آورده اند .

۵ - رک ص ۲۹۶ جواهر الاسرار و ص ۳۶ ، مقدمه .

۶ - رک مطلع السعدین جلد دوم جزء دوم و سوم ص ۶۳۳ و محمل فصیح خوانی ص ۲۸۵ .

فقط چهار دفتر آنرا شرح کرده و مابقی را ناتمام گذاشته باشد بسیار بعید می نماید که در مدتی چنین کوتاه بتواند موفق بانجام آن گردد . بنا بر این وی در حمله اول از بگان بخوارزم در قید حیات بوده و در واقع حمله دوم آنان یعنی بسال ۸۳۹ بشهادت رسیده است^۱ و ظاهراً " مسافرت او بمشهد و اقامت او برای مدتی در آنجا همچنین واقعه محاکمه او در هرات و نیز تصنیف اثری معتبر و مفصل چون المقصد الاقصی فی ترجمه المستقصی^۲ باید بین سالهای ۸۳۵ تا ۸۳۹ هجری رخ داده باشد .

غیر از آنچه گفته شدن نکته های ناگفته و بحث های نا کرده از دقایق زندگانی کمال الدین خوارزمی بسیار است ولی چون ما را بنا بر اختصارات بدین اندازه بسنده میکنیم و بدانش و کمال و مذهب و اعتقادات و ذکر آثار و تالیفات او که غایت مردم و جان کلامست می پردازیم .

اعتقادات کمال الدین حسین خوارزمی ، عارفی نیکو اعتقاد بود و مسلمانی مذهب و مشرب و پاک نهاد . از مخلصان خاص علی مرتضی و خاصان صافی اخلاص ائمه هدی . روایات و حکایات و اخبار و عباراتی را که در لابلای کتاب از آنان آورده ، اشعار و قصایدی را که در مناقب اسد الله الغالب علی بن ابی طالب و امام ثامن ضامن علی بن موسی الرضا سروده بهترین گواه این مدعاست . همچنین دقایق اعتقادات و نکته های دلاویز افکار و سخنهای او را از مندرجات کتاب المقصد الاقصی فی ترجمه المستقصی " بخوبی میتوان دریافت که براستی تالیفی منیف و اثری شریف است و شرح آن در ذکر آثار و تالیفات او بیاید .

نگاهی بمجموعه اشعار او که بنام " دیوان منصور حلاج " مکرر بطبع رسیده ، ما را با عقیده و افکار و حقایق اعتقادات مذهبی او بخوبی آشنا می سازد . از آن میان یکی قصیده ایست که در نعت حضرت مصطفی و علی مرتضی سروده که برای گواهی سخن و نیز تبرک و تیمن را چند بیتی از آن زینت بخش این اوراق می گردد .

ای وجودت مظهر اسمای حسنی آمده
وی وجودت عالم و آدم هویدا آمده
بر قد قدرت لباس صافی " لولاک " چست
وز " لعمرک " بر سرت تاج معلی آمده

۱ - در فهرست ریو ص ۱۴۴ و حبیب السیر این تاریخ ۸۳۰ ذکر شده .

۲ - رک ص ۳ هم آثار و تالیفات و شرح قصیده برده .

سوی اقلیم وجود از ظلمت آباد عدم
 ظاهرت مجموعاً مجموع عالمها شده
 تا آنجا که گریز بمدح سرور اولیا زند و گوید .
 آن ولی حق وصی مصطفی کز فضل او
 آفتاب آسمان قدری کز ابر دست او
 نور چشم دین و ملت هست سبطینت که هست
 مشتری خاک پاشان زهره زهرا شده
 در نظر کمال الدین خوارزمی حقیقت معرفت و اساس عرفان در تولای علی و مهر خاندان
 نبی است ، و معتقد است بهترین پیر طریقت و راهنمای انسان برای رسیدن بحقیقت ، دوستی
 شاه ولایت است که اگر مهر محبت او در دلی پرتو اندازد و سالکی در متابعت او بشرک
 خودبینی و بتزکیه نفس بپردازد همه^۴ اسرار عرفانی در ضمیر او روشن و حقایق و معانی در
 نزد او مبرهن می گردد . چنانکه در قصیده^۵ دیگری که در جوار مرقد حضرت رضا سروده گوید .
 از این بیدای پرافت بمقصد ره توان بردن
 قلاوزت اگر باید تیرا کن زخ بود اول
 بدین سلطان دو گیتی نهانی عشق بازی کن
 اگر تو عارفی ای دل مکن زین خاندان دوری
 طواف کعبه^۶ صورت میسر گرنمی گردد
 اگر از خواجه یثرب بصورت دوری ای صادق
 امام هشتمین سلطان علی موسی الرضا کز وی
 و گویا بسبب بیان همین عقاید و افکار و سرودن همین قصاید و اشعار بوده که مخالفان معاند
 و متعصبان نادان در صدد تحقیر و آزار او بر می آیند و عرصه زندگی را در خوارزم بر او
 تنگ می سازند ، ولی او چون کوهی استوار در عزم خود راسخ و پایدار مانده بتهدیدها و
 تحقیرهای آنان واقعی نمی نهد و در غزلی چنین می گوید .
 از میرو بنده باک ندار کسی که کرد
 همچون حسین بندگی شحنه^۷ نجف^۲

۱ - در جای دیگر گوید .

بدرگاه علی نه روی خدمت که درگاه علی اعلی و اعلی

۲ - رک دیوان ص ۱۸۳

۳ - رک دیوان ص ۱۰۲

اگرچه نقل مطالب بیشتری در این مقام بیش موجب اطاله کلام خواهد بود، ولی برای آشنائی بیشتری با اصول افکار و معتقدات کمال الدین خوارزمی، نقل مطالبی در این باب از بعضی گفته‌های اوبی مناسب نیست. برخی از این مطالب که در غالب صفحات کتاب مقصد الاقصی فی ترجمه المستقصی آمده است، فهرست وار بقرار زیر است.

۱ - ذکر اخبار و احادیث بسیار در فضیلت و منقبت علی علیه السلام. مانند بیان واقعه حجه الوداع و فرمایشهای نبی اکرم ص در آن سفر^۱ - و ذکر حدیث "منزله"^۲ و حدیث "ثقلین"^۳ و شرح دو آیه "هل اتی" و "انما"^۴ که بنا بقول مفسران در شائن علی ع نازل شده - و دعا کردن پیغمبر در حق علی و خطاب "انت خیر الوارثین" بدو و ذکر حدیث رسول اکرم در غزوه خندق در فضیلت او که جنگ علی در روز خندق از اعمال امت من تا روز قیامت ثوابش بیشتر است.

۲ - نقل حدیثی از جابر انصاری که آورده است. پیغمبر اکرم با علی راز میگفت، عمر در رسید و عرض کرد یا رسول الله بی ما با علی راز میگوئی و با او تنها خلوت میکنی؟ رسول فرمود ای عمر خدای با علی راز میگوید من چرا نگویم و عمر از گفته خود پشیمان شد.^۵

۳ - نقل واقعه خیبر چنانکه در کتب شیعه امامیه آمده بتمامه و کماله و ذکر این حدیث را از رسول اکرم که فرمود فردارایت را بدست کسی دهم که کرار غیر فرار باشد. دوست میدارد خدا و رسولش را و دوست میدارند خدا و رسول او را باز نمیگردند تا فتح کند خدا بدست او (ص ۱۷۲). و قول پیغمبر در حق علی که فرمود "یا علی قدر ضی الله عنک و رضیت عنک" - و ذکر داستان فدک و حجتی که رسول اکرم برای دخترش فاطمه در این باب نوشت. و پای نهادن علی ع بردوش پیغمبر برای افگندن بتان از بالای بام کعبه (ص ۱۸۹) - و شنیدن ندائی از سروش در بین زمین و آسمان که گفت "لا سیف الا ذوالفقار، لافتی الاعلی" ص ۱۱۱ و مطالب بسیار دیگر در فضایل آن بزرگوار.

۱ - سفر حجة الوداع را حجة البلاغ نیز خوانده و گوید پیغمبر اکرم دستور الهی را در مورد یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیک... بمسلمین ابلاغ کرد. حدیث "من کنت مولا... را در ضمن وقایع سال ششم هجری نقل کرده.

۲ - مراد حدیث "انت منی بمنزله هرون من موسی... است.

۳ - انی تارک فیکم الثقلین... در بیان این حدیث سخن مؤلف را با آنچه در کتب امامیه آمده اختلافیست، رجوع ص ۲۲۷ و ۸۵ مقصد الاقصی.

۴ - مراد آیه ۲ س ۷۶ و آیه ۶۰ س ۵ می باشد.

۵ - ر ش بص ۱۹۹ کتاب مذکور نسخه عکسی مضبوط در کتابخانه دانشگاه تهران.

- ۴ - ضمن شرح و استدلالی تصریح باین عبارت که "تقدم ابوبکر و عمر و عثمان (در امر خلافت) قادح افضلیت امیرالمؤمنین علی نیست".
- ۵ - در باب کفر ابوطالب آورده است که "ائمه اهل بیت اتفاق دارند که ابوطالب مسلمان درگذشت و خلاف اهل بیت در اسلام خلافتی معتبر است و چگونه نباشد که امام ابوحنیفه گفت افضل همه عالم امام جعفر صادقست... سپس عقیده خود را در باره این مطلب بیان و بادلایلی کفر ابی طالب را رد و انکار می کند (۱)".
- ۶ - ذکر مطالبی در باب معراج و بیان دلایلی در اثبات معراج جسمانی حضرت رسول ص ۲.
- ۷ - آوردن شرح حال حضرت ثامن الائمه را بتفصیل و ذکر مناقب او و نقل قصایدی را که در مدح آن بزرگوار سروده و مباحث بسیار بدین سخنان.
- ۸ - باز هم نقل احادیث بسیار در فضیلت حضرت رضا علیه السلام حرمت مرقد مطهر او و نقل زیارت نامه‌ای که بر مزار امام باید خواند.
- ۹ - شرح احوال یک‌یک جانشینان حضرت رضا تا امام دوازدهم مهدی غایب عج ۴
- ۱۰ - در شرح حال امام غایب می‌افزاید "احادیث بسیار در شأن او آمده" ۴
- چنانکه ابن مسعود از حضرت رسول ص روایت کرده که فرمود "لو لم یبق من الدنیا الا یوم واحد لطول الله تعالی ذلک الیوم حتی یتبع الله فیه رجلا منی... اسمه اسمی یملاء الارض قسطا و عدلا" کما ملئت ظلما و جورا ۵:

آثار و تالیفات

بجز از ینبوع الاسرار، یعنی کتابی که هم‌اکنون از نظر خوانندگان ارجمند می‌گذرد، و از آن بتفصیل سخن خواهد درفت. کمال‌الدین خوارزمی را آثار و تالیفات دیگریست که

- ۱ - ص ۵۸ همان نسخه. برای اطلاع بیشتر در مسأله کفر ابوطالب رک ص ۳۱۳ متن و حواشی کتاب ص ۴۶۱.
- ۲ - رک ص ۵۲ نسخه
- ۳ - ص ۳۵۵ همان نسخه (این زیارت با اختلافی بسیار مختصر قسمتی از زیارت جامعه کبیره است که در مفاتیح الجنان مرحوم حاج شیخ عباس قمی ص ۵۴۵ نقل شده).
- ۴ - ص ۳۹۵ تا ۳۹۹
- ۵ - حدیث بهمان نحو که در کتاب آمده نقل شد.

نام برخی از آنها را خود در این کتاب یا سایر آثار خویش ذکر کرده و بعضی را نیز نویسندگان و ارباب تذکره و تواریخ یا گردآورندگان فهرست نسخ بدو نسبت داده اند. که انتساب بسیاری از آنها درست و بجا و پاره‌ای مردود و نارواست و برخی را نیز در خور تحقیق و تاءملسی بیشتر باید دانست که ذیلاً " بذکر نام تمامی آنها می پردازیم .

۱ - جواهر الاسرار و زواهر الانوار . در شرح مثنوی شریف .

۲ - کنوز الحقایق فی رموز الدقایق .

۳ - نصیحت نامه شاهمی یا نصایح شاهمی .

۴ - المقصد الاقصی فی ترجمه المستقصی

۵ - دیوان اشعار

۶ - تحفه الابرار فی افضل الاذکار

۷ - کتابی در علوم ظاهری و اصطلاحات آن

۸ - رساله ای در مستی از باده عرفان

۹ - شرح قصیده برده

۱۰ - ارشاد المریدین

۱۱ - آداب المریدین

ع

۱۲ - جواز السابورین

۱۳ - رساله ای در عرفان

۱۴ - اساس القواعد بفارسی در حساب

از کتابهای مذکور، چنانکه اشاره شد، بعضی بنا باظهار و اقرار صریح مؤلف یا قرائن و امارات کافی قطعاً از آثار اوست^۱. و برخی مطلقاً از او نیست و انتساب آنها بدو خطای محض است^۲. و دو کتاب نیز منسوب بدوست که در باره^۳ نادرستی یا درستی انتساب آنها تا زمانی که دسترسی باصل یا رونویس نسخه حاصل نشده نمیتوان بدآوری برخاست. بدیهی است که این دو کتاب محتمل است از جمله کتابهایی باشد که مؤلف بدانها اشاره کرده ولی نام آنها را بصراحت نیاورده و ما را نیز امکان مطالعه آنها فراهم نگردیده است^۴.

۱ - کتابهای شماره یک تا نه ۲ - کتابهای شماره ۱۰ و ۱۱ و ۱۲

۳ - چنانکه میتوان گفت مراد از کتابی در عرفان شاید همان رساله^۳ مستی از باده^۳ عرفان باشد. یا شاید کتاب اساس القواعد را بتوان همان کتابی در اصطلاحات و علوم ظاهر دانست. یا احتمالات دیگر.

هرچه هست اظهار نظر هنگامی میسر خواهد بود که بر مندرجات و مطالب آنها وقوف کامل حاصل گردد. این جاست که رفع این تردید و ابهام با ملاحظه شیوه بیان و نمونه گفتار بخوبی آشکار خواهد شد و آنچه را که از روی سهو و اشتباه و شتاب زدگی بدو نسبت داده شده باسانی بازتوان شناخت همچنانکه در رد بعض آثار که بنار و ابنام او آمده بتفصیل بحث خواهد شد. اینک بشرح بیشتر و شناسانیدن آنها می پردازد.

جواهر الاسرار و زواهر الانوار

در شرح مثنوی شریف است و بیان بسیاری از مطالب عرفانی دیگر، مشتمل بر دیباچه و مقدمه و ذکر مقالاتی چند در شرح احوال صوفیان و بزرگان عرفا سپس گزارش اشعار مثنوی. مؤلف در سبب تالیف این کتاب می نویسد^۱. از آغاز طفولیت که در نزد خواجه ابوالوفا بکسب دانش می پرداخت رغبتی تمام بابیات و اشعار مثنوی داشت و همگی همت بر کشف مشکلات و اسرار آن می گماشت. تا بدانجا رسید که عاشقان سخن مولانا حل مشکلات خویش از او میخواستند و "در جواب هر مسائل رسائل نوشته می آمد و ارباب معارف الحاح میفرمودند تا بعض از آن حقایق که بتقریر می آید بتحریر پیوندند و بالتماس ایشان کتاب کنوز الحقایق فی رموز الدقایق کسوت نظم یافته بود و باوجود آن استدعای تصدی بشرح مثنوی میکردند و او نمی پذیرفت و بی اشارت غیبی بدین امر عظیم نمی پرداخت... " تا روزی استاد او خواجه ابوالوفا میگوید مولوی را در شکل و هیئت تو بخواب دیدم که حل مشکلات مثنوی میکرد باید که بدین کار دست یازی و با تمام و انجام آن پردازی. کمال الدین چون این بشارت را شنید و این اجازت را از استاد خویش دریافت " بعد از طلب توفیق از ملک متعال بشرح کتاب اشتغال جست " و آنرا جواهر الاسرار و زواهر الانوار نام نهاد. کتاب جواهر الاسرار از شرحهای ارزنده و بسیار مهمی است که سالیان دراز مورد مطالعه و استفاده علاقه مندان با آثار مولانا بوده و هست.

" انشاء کمال الدین در شرح مثنوی بسیار ساده و روان و همراه با جمله های موزون

۱ - جواهر الاسرار ص ۱۵

۲ - عبارات داخل دو قلاب " گیومه " با تغییر و تلخیصی مقتبس از کتاب است.

وسجعیهای گوناگونست و جای جای مطالب را بآیات و احادیث و اشعاری متناسب و دلنشین از خود یا سخنوران دیگر آراسته است (۱) و غالب مطالب و اشعار و آیات و احادیث و روایات و حکایات آن در کتاب ینبوع الاسرار نیز دیده می شود و حتی گاهی برخی عبارات نغز و دلاویز آن بعینه در این کتاب نقل شده^۲، و این عجبی نیست که هر دو کتاب اثر علم سحرآمیز یکیست و نتیجه طبع وقاد و زائیده افکار یک نویسنده می باشد.

تألیف جواهر الاسرار ظاهراً "در اوائل سال ۸۳۳ هـ آغاز شده، چه مؤلف خود در شرح دفتر دوم مثنوی می نویسد. شروع و شرح این دفتر در رمضان سنه ثلاث و ثلاثین و ثمانمائه بوده است^۳.

چلبی (بنا بنقل آقای منزوی)^۴ جواهر الاسرار را "کنوز الحقایق فی رموز الدقایق" نامیده است، و بطلان این سخن با آنچه از گفتار مؤلف نقل شد آشکار است. و در جای دیگر آنرا با لب لباب مثنوی "در آمیخته است و این نیز خطاست که "لب لباب" اثری جدا و مؤلف آن حسین واعظ کاشفی است، از مردم سبزوار.

کتاب جواهر الاسرار برای نخستین بار سال ۱۳۱۲ هـ. ق در هندوستان بطبع رسیده و اکنون نسخه های آن بسیار کمیابست^۵ و جای آن دارد که اهل فضل کمر همت بر میان بندند و پس از تنقیح و تصحیحی سزاوار بتجدید طبع آن بپردازند.

ناگفته نماند که کتاب مذکور تنها شامل شرح سه دفتر اول مثنویست. ولی بطوری که از فحوای سخنان مؤلف بر می آید^۶ وی دفتر چهارم را نیز بشرح آورده که عهده داران طبع کتاب در هندوستان بهمه^۷ آن دست نیافته اند، و فقط شرح سه دفتر اول را که در دست داشته اند بطبع رسانیده اند.

نکته^۸ دیگر آنکه ناشران کتاب مذکور مؤلف کتاب را "حسین بن حسن سبزواری" شناخته اند^۹ و این سهویست که حسین بن حسن سبزواری ظاهراً همان حسین کاشفی واعظ است. نه این کمال الدین حسین خوارزمی.

۱ - برای اطلاع بیشتر ر ش بتاریخ ادبیات دکتر صفا ۴/۲۹۲

۲ - از آن جمله است این عبارت. "... آه چکنم که هردلی مرغ این انجیر نیست و هر بلبلی را آهنگ این صغیر نیست.

ترا بقاف چو هرگز نبوده است گـذـر ز ما حکایت عنقا کجاکنی باور" (رکص ۳۴ متن)

۳ - ص ۲۹۶ جواهر الاسرار چاپ سنگی ۴ - فهرست نسخه های خطی ص ۱۱۷

۵ - نسخه ای از این کتاب در اختیار یکی از دوستان فاضل بود که از روی لطف آنرا چند روزی برای مطالعه در اختیار این ضعیف گذاشت.

۶ - در صفحه ۹ می نویسد "چنانکه در دفتر چهارم این مطلب را مستوفی آورده ام ..."
 (۷) در صفحه آخر کتاب این مطلب آمده است.

کنوزالحقایق فی رموزالدقایق

دیگر از آثار کمال الدین حسین خوارزمی، منظومه "کنوزالحقایق فی رموزالدقایق" است و آن کتابیست بهرمتقارب در بیان اسرار عرفان و ذکر نکته‌ها و دقایق آن و سیر و عبور از درجات نفس و قلب و روح خفی^۱، و چنانکه از مندرجات کتاب جواهرالاسرار برمی‌آید مؤلف این اثر را در شرح مثنوی شریف و حل بعضی مشکلات آن سروده و حقایق عرفان را با معانی لطیف و ایراد امثال و حکایاتی ظریف کسوت نظم پوشانیده است.

نام این منظومه در چند مورد از کتاب حاضر ذکر و برخی از مطالب و اشعار آن نیز نقل است. چنانکه گوید^۲ "چه پیش از این در کتاب کنوزالحقایق فی رموزالدقایق داد این معنی داده و گفته ام"

جهان سرانمی بینم آن قسمتی که آسوده سازم بدان همتی
همچنین در کتاب جواهرالاسرار نیز مکرر بذكر نام این منظومه پرداخته است^۳ و از آن جمله گوید. "دیگر آنکه اطلاع اغیار نیز حکمت احتجاب اسرار تواند بود چنانکه در مطاوی کنوزالحقایق فی رموزالدقایق این معنی کسوت نظم پوشیده است."

نسخه‌ای از این کتاب در ۲۱۰ برگ ۱۳ سطری که در قرن نهم نوشته شده در کتابخانه استانبول مضبوط است^۴.

نصیحت نامه شاهي

نصیحت نامه شاهي کتابیست مشتمل بر دو مقاله و بیست باب که در ۲۷۰ صفحه ۱۷ سطری بخط خوش نسخ و بهقطع وزیری تحریر شده و نسخه مخطوط و ظاهراً منحصراً از آن در کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران مضبوط است^۵. "اول و آخر این کهنه کتاب افتاده است"

۱- رک ص ۳۱

۲- رک ص ۲۴۵ و ص ۲۲۵

۳- رک ص ۴ و ۱۰ و ۲۶۹ جواهرالاسرار و ص ۳۵ مقدمه کتاب.

۴- تحت شماره ۱۴۶۵ (بنقل از فهرست نسخه‌های خطی منزوی ص ۳۰۶)

۵- تحت شماره ۳۶۵۰

ولی بطوری که از قرائن استنباط میشود^۱ مطالب صفحه سقط شده آغاز آن مشتملست بر حمد حضرت پروردگار و درود بر نبی مختار و پس از آن چنین گوید " حسین بن حسن احسن الله الیه و غفر له ولوالدیه . . ." از این پس کلمات و عبارات و اشارات و آیات و احادیث و اشعار و حکایات و مقالات و ابواب و فصول کتاب بتقریب همانست که در کتاب حاضر یعنی ینبوع الاسرار می بینیم ، باتغییرات و اختلافهائی بسیار مختصر و غلطهائی فاحش و بارز . و مؤلف در مقدمه کتاب آنجا که بذکر فصول و ابواب آن پرداخته بجای ینبوع الاسرار آنرا نصیحت نامه شاهی نام نهاده است .^۲

از خصوصیات این نسخه یکی تحریر آنست بر روی کاغذ ترمه ای اعلی و تذهیب آن . دیگر ذکر مکرر امیر کبیر شاه ملک و فرزندش ابراهیم سلطان بخت سرخ شنکرف در موارد بسیار . مثلاً " آنجا که در ینبوع الاسرار سفید و نانوشته مانده^۳ یا فرزند اعزاز جمند آمده در پی آن " شاهزاده امیر ابراهیم " یا کلماتی نظیر آن باخطی سرخ و جلی نگاشته شده است . دیگر نقل قصیده ایست در مقدمه کتاب در رثای امیر کبیر شاه ملک بالغ بر ۵۲ بیت در چهار بند که مطلع آن چنین است .

تاجه انست اندر بوی وفائی کس نیافت در گلستان طرب برگ و نوائی کس نیافت و در بند دیگر ضمن یکی از ابیات در باره تاریخ وفات او گوید :

گشت تاریخ وفاتش رحمه الله علیه کز وفاداری سزای رحمت الله بود سپس گریز بمدح فرزند او و معدوح خویش میزند و اشاره بتالیف و کتاب خود نصیحت نامه میکند و چنین میگوید :

تا ترا باشد مسلم تاجداری در دو کون از نصیحتهای شاهی هر زمانت یاد باد از خصوصیتهای دیگر این نسخه آنست که بر صدر غالب اشعار که از مؤلفست بعد از کلمه " لمؤلفه " عبارات " سلمه الله و ابقائه " یا " ضاعف جلاله " یا " ضاعف قدره و جلاله " و نظیر آنها نوشته شده و چنین مینماید که نسخه در زمان حیات مؤلف تحویر گردیده

۱ - این مطلب ضمن مقابله بانسخه ینبوع الاسرار روشن و معلوم گردید . ولی محتلمست پیش از شروع باغاز کتاب اشعار و مطالب دیگری در آن آمده و احتمالاً بتاریخ تحویر آن نیز اشاراتی شده باشد .

۲ - ر ش بصفحه ۸ و ۹ متن کتاب حاضر .

۳ - رک ص ۶۶ و ۳۲۵ کتاب حاضر و ص ۶ سطر ۲ و ص آخر ص ۳۲۵ پس از " صنادید زمین و زمان " عبارت " غیاث الدین شاه ملک نویان " مندرجست .

شاید برای تقدیم بشاهزاده و مدوح، یا از روی نسخه‌ای که در زمان حیات مؤلف نوشته شده استنساخ گردیده است اگر این حدس و احتمال درست باشد باید تاریخ تحریر آنرا حدود ۸۲۹ یا ۸۳۰ هـ قرار داد یعنی اندکی پس از وفات غیاث‌الدین شاه ملک نوبان. ولی چنانکه اشاره شد اوراق آغاز و انجام کتاب افتاده است و در جای دیگری هم ذکری از نام کاتب و تاریخ تحریر و محل کتابت آن بمیان نیامده تا بتوان باین حدس و احتمال صورتی از قطعیت و کمال داد.

در اواخر کتاب همچنین اشعاری در مدح مدوح (شاهزاده ابراهیم سلطان) از مؤلف نقل شده که همه جا نام مدوح با خط جلی و قلم سرخ نگاشته شده است. از خصوصیات مهم و قابل ذکر این نسخه صرف نظر از غلطهای بسیار، وبی‌شمار آنست که نزدیک ثلث محتویات و مطالب کتاب (در چند مورد) از میان رفته و در صفحه‌گذاری و تجلیدی نیز که بعدها شده است باین سقطات توجهی نشده و کسانی که این کتاب را مطالعه و تلخیص و فهرست کرده‌اند متوجه این نقیصه نگردیده‌اند کتابی کامل پنداشته‌اند.^۱ نام کتابهایی چون بوستان، مثنوی، شاهنامه و سخنورانی چون عطار و سعدی و خاقانی و غیره که در نسخه ینبوع الاسرار ذکر شده است در اینجا کمتر آمده و غالباً "بر صدر اشعار الفاظی نظیر بیت، قطعه، فرد، نظم نوشته شده و عجب تر آنکه گاهی بر صدر بیتی کلمه "قطعه" و بالای ابیاتی چند "فرد" رقم گردیده است.

غیر از قصاید و اشعار که با فراط در ذکر مدوح نقل شده است بندرت حکایاتی کوچک نیز از زندگانی شاه‌ملک و نام برخی اعلام در این کتاب آمده که در ینبوع الاسرار دیده نشد^۲ و چنین بنظر می‌رسد که مؤلف پس از وفات امیرشاه‌ملک نخست کتابی بنام نصیحت‌نامه شاهی ساخته ولی پس از گذشت زمانی بجرح و تعدیل آن پرداخته و اشعار و علائم و آثاری را که از روی مبالغه در مدح مدوح آورده از آن بیک سو نهاده و آنرا بنام ینبوع الاسرار نامیده است.^۳

-
- ۱ - چنانکه صفحه‌ای بل سطری، از آن عاری و خالی نیست.
 - ۲ - مقصود هرکیست که در آن نام کتاب و موضوع و سایر خصوصیات نسخه نوشته شده و آغاز آن الصاق کرده‌اند. و مؤلف آنرا "حسین‌کاشی" خوانده‌اند. (رک ص ۲۵۶ نسخه).
 - ۳ - مانند با محمود دهلوی که ظاهراً "از مشایخ و عرفا بوده و نزد امیرشاه‌ملک تقریبی داشته است.
 - ۴ - دلیل این مدعا آنست که ینبوع الاسرار بنا به تصریح مؤلف (ص ۲۳۴) حدود سه سال پس از مرگ امیرشاه‌ملک تألیف شده. ولی در نصیحت‌نامه قرائنی در دست است که حکایت از آن دارد مؤلف کتاب را در زمانی نه چندان دور از زمان وفات پدر مدوح نوشته است.

در باره این کتاب " سخن دراز کشیدیم و همچنان باقیست " زبده و نقاوه کلام آنکه نصیحت نامه شاهی نسخه بدلیست ازینبوع الاسرار ولی ناقص و ناتمام و کم ارزش و کم بها که بسبب وجود سقطات و غلطهای بسیار و علل دیگر در تصحیح این کتاب برای رفع نقائص و حل مشکلات از آن استفاده ای به عمل نیامده است^۱.

مقصد الاقصی فی ترجمه المستقصی

کتابیست مفصل و بسیار معتبر - در شرح مجتلی از تالیف شیخ امام ابوبکر عبدالسلام بن محمد بن حسن علی (حلی ؟) الحجی الفردوسی الاندلسفانی^۲. در تحقیق و توضیح صفات و غزوات و شرح زندگی حضرت مصطفی ص و خلفای راشدین و ائمه هدی^۳. این کتاب که اصل آن بتازی بوده حسین خوارزمی بنا برخواست " و التماس جمعی از اهل قلوب که مستکشفان اسرار عیونند " بترجمه آن " از عربی فصیح بیاری ملیح قیام کرده " و آنرا بر ۲۵ باب نهاده است. و ۲۱ باب نخستین را بشرح زندگی و غزوات و هجرت رسول اکرم ص اختصاص داده، و سه باب بعد را بذکر سه خلیفه اول و در آخرین باب نیز بذکر خلافت امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب ع پرداخته است. و در این باب وقایع جنگ جمل و صفین را روز بروز و بطور مشروح نقل کرده و نیز فصلی را بذکر مناقب او و حدیث غدیر خم و احادیثی که در صحیحین در فضایل و محاسن آن بزرگوار مذکور است معین ساخته و در آخر اشعاری نیز در مدح وی از خود بدان افزوده است. و در مقدمه هر باب " بعضی اقوال را که در سایر کتب دیده و ایراد آن لازم مینموده بدان باب الحاق کرده و در تصحیح اقوال ثقات و رفع شبهات و سلامت کلام و ترک تعصب و تلخیص مرام کوشیده است و احوال بعضی اولاد مصطفی را که ائمه هدی و قره العین بتول و مرتضی اند بدان افزوده و این کتاب شریف و نسخه لطیف را مقصد الاقصی فی ترجمه المستقصی نام نهاده و آنرا بنام شاهزاده

۱ - از آن جمله مواردی که در نسخه ما مطلب ناقص بود آن مطالب جزء سقطات نصیحت نامه شاهی بود (رک ۱۷۹ و ص ۲۹۳ کتساب) و نیز لغات و اشعاری که در نسخه ما ناخوانا و مبهم بود در اینجا نیز لایقراً و نامفهوم بنظر رسید (رک ص ۲۶۷ و ۲۲۳ و ۹۰ و ۲۲۶، کلمات محتومات - رتبهج - شعر عربی و حکایت دوسه ماهی و غیره) - باین نسخه هنگامی که کار تصحیح کتاب در شرف اتمام بود دسترسی یافت.

۲ - ظاهراً " اندرستانی - اندرستان ناحیتی در نزدیکی خوارزم بوده (رک نزهه القلوب) ۳ - عکس نسخه مخطوط این کتاب در ۴ جلد و بیش از ۸۰ صفحه ۲۳ سطری بخط نستعلیق در کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران بشماره ۲۲۴۵ تا ۲۲۴۸ مضبوط است و از فیلم آن نیز در فهرست نسخه های خطی دانش پژوهی بانضمام شرحی از حسین خوارزمی بشماره ۲۲۷۷/۴ یاد شده است. و نیز در فهرست ریو ص ۱۴۴.

نیکو خصال پسندیده خلال (= سلطان ابراهیم فرزند شاه ملک) کرده " است .
 مقصد الاقصی ترجمه ایست بسیار نفیس و گران بها و بقول صاحب حبیب السیر " در غایت فصاحت و بلاغت " که میتوان آنرا در ردیف آثار خوب و ارزنده^۱ ترجمه های فارسی قرارداد .
 مؤلف امید آن را داشته است که بفیض و برکت این کتاب طواف بیت الله الحرام و روضه رسول اکرم " که غایت تعنی و نهایت مرام آن مستمند مستهام بوده است " نصیب وی گردد .

ارشاد المریدین و آداب المریدین و جواز السایرین

در فهرست نسخه های خطی گرانقدر منزوی ضمن تألیفات و آثار کمال الدین خوارزمی از چند اثر عرفانی یکی بنام "ارشاد المریدین" و دیگر بنام "آداب المریدین" و نیز جواز السایرین " ذکر گرفته و نشانیها و مشخصات آنها و سال و محل کتابت نیز نوشته شده است .^۲

نسخه^۳ مخطوطی از دورساله^۴ ارشاد المریدین و آداب المریدین در کتابخانه مجلس شورای اسلامی ضمن مجموعه ای مشتمل بر ۱۵ رساله مضبوطست ، بنظر رسید^۳ . ارشاد المریدین از صفحه ۲۵۲ تا ۲۹۲ (جمعا " ۴۰ صفحه) و آداب المریدین از ص ۲۹۳ تا ص ۳۵۸ (جمعا " ۱۶ صفحه) آن مجموعه را شاملست . اصل این رساله بنا بنقل مندرجات آن در سال ۸۳۵ هجری در موضع بیک داغی از توابع خوارزم تألیف و نوشته شده^۴ .

مندرجات ارشاد المریدین مشتملست بر ۴ فصل . فصل اول در موعظه طالبان راه و سالکان درگاه اله - فصل دوم در بیان احتیاج بشیخ کامل فصل سوم در بیان آداب و ادوار معرفت مقیدان بدان - فصل چهارم در آداب و شرایط سلوک .

مؤلف در اوایل کتاب می نویسد در آغاز سرگشتگی مدتی عمر گرانمایه را در بازار

۱ - در مقدمه و خاتمه این کتاب ذکر جمیل امیر کبیر غیاث الدین شاه ملک را کرده و مینویسد برای فرزند او (ابراهیم سلطان) کتاب نصایح شاهی (= نصیحت نامه شاهی) را پرداخته است .

۲ - فهرست نسخه های خطی منزوی ص ۱۰۱۳ و ۱۰۲۳ و ۱۱۱۴

۳ - تحت شماره ۱۶/۳۲۶۰ و ۷۶۸۳

۴ - ولی تاریخ استنساخ آن بسال ۱۳۰۷ می باشد .

غفلت مصروف میداشت و گاهگاهی بصحبت درویشان میرسید که ناگهان از مشرق طریقت آفتاب وجود شیخ حاجی محمد طالع شد و او را راهنمایی کرد^۱
 این شیخ حاجی محمد خبوشانی بنا به نقل قاضی شهید نورالله شوشتری^۲ - شیخ المرشد العارف . . . نسبت ارادت او به ۴ واسطه^۳ به میرسید علی همدانی میرسد . چه جناب شیخ از خلفای شیخ شاه علی اسفراینی است و شیخ شاه علی از خلفای رشیدالدین محمد و ایشان از خلفای شهاب الدین عبداللہ برزش آبادی مشہد نیست که مدعی خلافت خواجه اسحق ختلانیست که از خلیفه میرسید علی همدانیست " والحال مریدان سید عبداللہ رادر خراسان صوفیه میگویند و مریدان سید محمد نوربخش را که باتفاق خلیفه^۴ خواجه اسحق بوده نوربخشیه میخوانند و میان مریدان این دو طایفه در اثبات ونفی خلافت سید عبداللہ مناقشه بسیار است . . . " ^۴

شیخ حاجی محمد در اوایل حال چندگاهی بکسب علوم پرداخت تا بصحبت شیخ شاه علی رسید و همواره مجلس شریف را بذکر مناقب حضرت شاه ولایت مزین می ساخت ، تا آنکه معاندان از او بنزد شیخ الاسلام هرات که بر مذهب اهل سنت و جماعت بود سعایت کردند . شیخ الاسلام بمواخذت او پرداخت و در صدد قتل وی برآمد ولی سرانجام بوساطت یکی از شاگردان شیخ الاسلام از مرگ نجات یافت و بسوی خوارزم شتافت و در زمان عبداللہ خان ازبک در شهر خوارزم درگذشت .

در کتابها و ماخذ دیگری که از این شیخ حاجی محمد نام برده شده^۵ مطلبی چشمگیر افزون بر آنچه در مجالس المؤمنین آمده است دیده نشد . جز آنکه در رساله^۶ کرسی نامه^۶ مرشدان طریقه^۶ ذهبی (از محمد مجدالاشرف متوفی بسال ۱۳۳۱ ق) در ذکر خلیفه و

۱ - رک بمندرجات مجالس المؤمنین قول محمود غجدوانی ص ۲۰ مقدمه

۲ - مجالس المؤمنین ص ۲۹۶ .

۳ - در مجالس المؤمنین به ۱۴ واسطه آمده و ظاهراً " سهو مطبعیست .

۴ - عین عبارت قاضی نورالله شوشتریست .

۵ - طرایق الحقایق و رساله دکترای مرحوم خاوری راجع بسلسله^۵ ذهبیه محفوظ در کتابخانه^۵ دانشکده^۵ ادبیات دانشگاه تهران .

۶ - مجموعه نسخه خطی کتابخانه مجلس بشماره ۳۲۶۰ ص ۹۲ .

جانشین شیخ حاجی محمد از شیخ غلامعلی نیشابوری نام می‌برد و بعد از او از تاج‌الدین تبادکانی و پس از او از شیخ درویش محمد کارندی . . . و در هیچ ماءخذی نامی از شیخ حسین خوارزمی بنظر نرسید و حال آنکه در ارشاد المریدین مؤلف می‌نویسد: " . . . علم معرفت با ۲۲ واسطه از شیخ معروف کرخی . . . بشیخی و مرشدی علی التحقیق شیخ حاجی محمد خیوشانی و از ایشان بمؤلف این نسخه‌اعنی . . . حسین خوارزمی رسید . . . و این طریق امانت تا این زمان بر وجه استمرار با این بنده است . "

مقصود از بیان این مطالب آنست که این شیخ حاجی محمد خیوشانی در نیمهٔ دوم قرن نهم میزیسته و بنا بر روایت قاضی نورالله شوشتری در سال ۹۳۸ در گذشته است و بفرض آنکه خلافت سلسلهٔ ذهبیه پس از وی به حسین خوارزمی رسیده باشد وقوع این امر را باید بعد از سال ۹۳۸ هـ دانست و فوت کمال‌الدین حسین خوارزمی مؤلف ینبوع الاسرار چنانکه قبلاً گفته شد پیش از سال ۸۴۰ هـ یعنی نزدیک یک قرن پیش از آن بوده است . بنا بر این تالیف این رساله بهیچوجه نمی‌تواند از کمال‌الدین حسین خوارزمی باشد .

نکته‌ای دیگر که این مطلب را تأیید میکند وجود بیت زیر است از عبدالرحمن جامی که اتفاقاً در ص ۶ رساله بنظر رسید .

کار جامی عشق خوبانست و خلقی هر طرف در پی انکار او ، او همچنان در کار خویش و شاید ابیات و شواهد دیگری نیز از این دست در رساله یافته شود که بدانها توجهی معطوف نشد .

اما اقوی دلیل ما بر آنکه این کتاب مطلقاً نمیتواند از کمال‌الدین حسین خوارزمی مؤلف ینبوع الاسرار باشد ترکیب عبارات و تلفیق کلمات و ترتیب جملات و اسلوب گفتار و سیاق مطالب و ایراد شواهد آنست که هرگز بسبک و شیوهٔ سخنان نویسندهٔ ینبوع الاسرار و جواهر الاسرار و مقصد الاقصی . . . مانده نیست و انتساب این کتاب بدو از هر جهت مردود و نامقبولست .

آداب المریدین - اکنون می‌پردازد بتوضیحی دربارهٔ دو کتاب دیگر منسوب به کمال‌الدین حسین خوارزمی ، بنام آداب المریدین و جواز السائرین و جواز السائرین^۱ .

آداب المریدین رساله‌ایست در ۱۶ صفحه بقطع کوچک

۱ - رک فهرست نسخه‌های خطی منزوی ص ۱۰۱۳ و ۱۰۲۳ و ۱۰۱۴ .

وبخط نستعلیق که در سال ۱۳۵۷ قمری در دارالسلطنه قزوین تحریر شده، از روی نسخه‌ای قدیمی که در سنه ۷۲۵ هجری، در یکی از قراء بخارا نوشته شده^۱. در آداب‌مرید با پیر (ادب خدمت - ادب صحبت با شیخ - آداب خلوت با او - حرمت داشتن درویشان یکدیگر را...) (۰۰۰)

و جواز‌السائرین رساله ایست برای راهنمایی سالکان و ارشاد طلبان راه حق در تزکیه و تهذیب نفس و توجه باصول عبادات و طاعات^۲. رساله‌ایست نامیوب حدود ۴۵ صفحه^۳ ۱۵ سطری، و در هیچ مورد نامی از مؤلف بمیان نیامده تا روشن گردد که از کمال‌الدین حسین خوارزمی است یا دیگری، معلوم نگردید به چه سبب تالیف آن به کمال‌الدین حسین مذکور نسبت داده شده است.

کوتاه سخن آنکه، این دو کتاب اخیر بهمان دلیل که در ارشاد‌المریدین ذکر شد، بهیچوجه از کمال‌الدین حسین خوارزمی نیست. که بافت کلام و سیاق عبارات و بکاربردن الفاظ و استعمال شواهد و اصطلاحات از دستی دیگر است. و باید گفت که نویسنده این سه کتاب (ارشاد‌المریدین - آداب‌المریدین - جواز‌السائرین) اگر حسین خوارزمیست، آن حسین خوارزمی دیگریست جدا از کمال‌الدین حسین خوارزمی مؤلف ینبوع‌الاسرار.

شرح قصیده^۴ - بنا بنقل صاحب کتابه مجالس‌النفائس، کمال‌الدین خوارزمی
برده "قصیده^۵ برده راهزبان ترکی خوارزم نوشته" امین‌احمد رازی
نیز در هفت اقلیم مینویسد "کمال‌الدین خوارزمی از مریدان
خواجه ابوالوفاست... و شرحی بر قصیده^۶ برده نوشته" -
ریو در فهرست نسخه‌های خطی خود در شرح حال کمال‌الدین خوارزمی مینویسد، بلهجه^۷

۱ - در پایان رساله آمده است "این بنده شرمند اسدالله معین‌الرعا یا که خاک قدم درویشانم و پیرو ایشان؛ این دو نسخه را (ارشاد‌المریدین و آداب‌المریدین) از روی نسخه قدیمه که در سنه ۷۲۵ هجری در یکی از قراء بخارا نوشته شده بود والی‌الحال قریب ۶۰۰ سالست نویسانده... " نسخه کتابخانه مجلس ش ۳۲۶۰.

۲ - اصل این رساله چنانکه در آغاز آن آمده بسال ۸۱۸ ه در محروسه^۸ استرآباد نوشته شده و تاریخ تحریر نسخه‌ای که از روی آن استنساخ گردیده است، ۱۰۶۴ می‌باشد و تحت شماره^۹ ۳۹۱۵ در کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران مضبوطست.

ترکی خوارزمی آشنا بوده و شرحی برقصیده^۶ برده نوشته است^۱.
 اگرچه احتمال می‌رود که منشاء همه^۶ این مطالب همان مندرجات مجالس النفائس
 باشد ولی این کتاب چنانکه قبلاً^۲ اشاره شد آنچه را که در بیان شرح حال کمال الدین خوارزمی
 در آن نوشته آمده، خود سندی معتبر برای ما شناخته گردید و خلافتی در مندرجات آن
 بنظر نرسید^۳. بنا بر این باید با ظنی قوی احتمال وجود چنین شرح و تالیفی را از طرف
 مؤلف داد. و این احتمال بیشترتائید و بیقین نزدیک میشود آنجا که مؤلف می‌نویسد^۴
 ".... در این ایام دل‌وجان و دست‌وزبان و سایر اعضا و ارکان این بنده^۶ ناتوان مشغول
 خدمتگاری خواجه^۶ هر دو جهانست...."

نسخه^۶ کتاب درجائی بنظر نرسید و در فهرستهای نسخ خطی و چاپی نیز آنچه
 شرح و ترجمه برقصیده^۶ برده نوشته‌اند تا آنجا که دیده شد بنام دیگرانست. در فهرست
 نسخه‌های خطی و چاپی آستان قدس رضوی^۴ از کتابی بنام "طیب‌الحیب" یا شرح قصیده^۶
 برده بزبان عربی نام برده شده که حاج خلیفه آنرا بدیگران منسوب داشته است و علی‌الظاهر
 هیچ یک نمیتواند نسخه^۶ مورد نظر و مطلوب ما باشد. بنا بر این میتوان آنرا از آثار گم شده
 او بشمار آورد. و این نظر هم که "طیب‌الحیب" که مؤلف از آن در متن کتاب (ص ۲۵۵)
 نام برده، شرح قصیده^۶ برده و از مؤلف باشد خطاست و شاید کتاب دیگریست از مؤلفی
 دیگر که شناخته نشد.

دیوان اشعار — از آثار دیگر کمال الدین خوارزمی، دیوان اشعار اوست. مشتمل
 بر غزلیها و قصاید و ترجیعات با مضامین دلکش عارفانه در
 کمال لطف و زیبایی، و سرشار از معانی دقیق و نکته‌های باریک‌بایانی شیرین و شورانگیز،
 نزدیک به پنج هزار بیت.

این دیوان تاکنون سه نوبت بچاپ رسیده^۵ و بنام دیوان "منصور حلاج" شهرت
 یافته است که البته هیچ ارتباطی با منصور حلاج یا حسین بن منصور حلاج عارف مشهور مقتول

- ۱- رجوع شود بمندرجات این تذکرها در ص ۱۷ و ۱۸ و ۱۹ مقدمه
- ۲- رک ص ۱۸ مقدمه.
- ۳- رک مقصد الاقصی ص ۳ و نیز بییتی از این قصیده در متن کتاب آمده رک حواشی ص ۱۷/۴۲۵
- ۴- چاپ ۱۳۵۵ خورشیدی ج ۳ ص ۱۸۲ و نیز رک بحواشی کتاب ص ۴۳۹
- ۵- نخستین بار در هندو دوبار دیگر در ایران.

سال ۳۵۹ هجری ندارد. و این خود یکی از خطاهای فاحشو ستمهای بارزیست در ادبیات فارسی که نظایر دیگری هم برای آن میتوان یافت^۱.

ناگفته نماند که این مجموعه از اشعار او که بنام منصور حلاج طبع و نشر گردیده شامل کلیه اشعار او نمی باشد. چه در کتاب حاضر (ینبوع الاسرار) گاه بهاره‌ای از اشعار برمیخوریم که بطور قطع از آن مؤلف است ولی در دیوان او دیده نمیشود. همچنین غالب قصایدی را که در نعت و منقبت رسول اکرم و شاه اولیا و حضرت رضا علیهم اجمعین سلام الله سروده، یا اشعاری را که در مدح و مرثیت غیاث الدین شاه ملک و فرزندش بنظم آورده در این دیوان نمی بینیم و حال آنکه بوجود چنین اشعاری از او بنا به مندرجات سایر آثار و تالیفاتش^۲ یقین و اطمینان داریم. وانگاه مجموعه‌ای دیگر از اشعار او مشتمل بر حکایات و مطالب پندآمیز و عارفانه که در قالب مثنوی و ببحر متقارب سروده است جدا از این دیوان میباشد که آنرا "کنوز الحقایق فی رموز الدقایق" نامیده و از آن جداگانه سخن رفت.

مرتبه اودر شاعری از لحاظ عرفان و بیان مضامین عارفانه و عشقی گاه در مقامی بسیار بالا و والاست و بر روی هم میتوان او را در ردیف سخنوران عارف و آگاه قرار داد. تحفه الابرار فی افضل - نسخه این کتاب هم در جایی دیده نشد. و نام الاذکار آن نیز در فهرست نسخه‌های خطی و چاپی بنظر

نرسید. ولی از مطالعه مطالب کتاب جواهر الاسرار در شرح مثنوی مولانا بتالیف چنین اثری بزبان عربی، از کمال الدین حسین خوارزمی اطلاع حاصل شد. آنجا که می‌آورد "اما چون اسم رحمن در حیظه اسم الله و تابعیت او مراسم الله را در بسم الله الرحمن الرحیم حاکم بمغایرت مرتبتین است و لهذا بعضی اسم الله را علم ذات دانسته‌اند... و این مباحث را در کتاب تحفه الابرار فی افضل الاذکار در فصل رابع از قسم اول استیفا کردیم واللهم المرشد" و باز در جای دیگر از کتاب جواهر الاسرار (ص ۸۷) از این اثر خود نام برده و مینویسد "در کتاب تحفه الابرار فی افضل الاذکار مجموع قسم ثانی مقرر این معانیست اما

۱ - علاقه‌مندان برای مزید اطلاع رجوع فرمایند بمقاله‌ای تحت عنوان "دیوان منصور حلاج از کیست" مندرج در مجله دانشکده ادبیات دانشگاه تهران شماره مخصوص گروه زبان و ادبیات فارسی.

۲ - رک بنصیحت نامه شاهی و مقصد الاقصی و نیز رک بص ۴۸ مقدمه در شرح نصیحت نامه شاهی.

چون این کتاب بتازی بود دو سه کلمه از آن بفارسی ترجمه کرده شد".
 از این تصریح مکرر مؤلف چنین برمیآید که وی بطور مسلم دارای چنین اثری بدین
 نام بوده که فصول و اقسامی چند داشته است، و آنرا پیش از شرح مثنوی نوشته^۱.
 رساله ای در مستی از باده^۲ - مؤلف در ضمن مندرجات کتاب ینبوع الاسرار^۳
 عرفان می نویسد، "و می باید که معنی شراب و مستی
 را که اهل الله صفت کرده اند بر این شراب و
 مستی حمل نکنی که آن مستی عین هشیاریست و این ضعیف را درین باب نمقتات
 هست".

در دیوان اشعار او نیز بیت زیر در بیان و تأیید این معنی دیده میشود.
 ما مست و بیخود از لب میگون دلبریم مستی اهل دل ز نبید و شراب نیست
 کتابی در علوم ظاهری - باز مؤلف در ینبوع الاسرار^۳ ضمن شرح انواع علوم
 واصطلاحات آن ظاهر و باطن مینویسد "همچنان که علم ظاهر
 بر انواعست و انواع او را در کتب اصطلاحیه
 استیفا کرده ایم علم باطن نیز انواع بسیار دارد چون علم ایمان و علم اسلام و علم احسان و...".
 اساس القواعد در حساب مؤلف هدیه العارفین^۴ در ضمن آثار و تالیفات
 بفارسی کمال الدین خوارزمی از کتابی بنام "اساس القواعد
 در حساب" که بفارسی نوشته شده است یاد می کند
 که نسخه آن بنظر نرسید، و با مراجعه بآن مختلف نام و مشخصات آن هم درجائی
 دیده نشد.

آیا میتوان احتمال داد این کتاب اساس القواعد جزئی از "کتب اصطلاحیه" سابق الذکر
 مؤلف باشد؟^۵ یا این خود کتاب دیگر است؟ یا این هم در ردیف کتابهایی چون
 ارشاد المریدین است؟

۱ - شرح مثنوی ظاهرا" در حدود اوایل سال ۸۳۳ هـ آغاز شده رک ص ۳۶ مقدمه

۲ - ص ۲۰۷ ۳ - ص ۶۷

۴ - ۳۱۵/۱ - در لغت نامه نیز ذیل شرح حال حسین خوارزمی آمده است.

۵ - عنوان کتاب که مؤید این احتمال نیست.

رساله ای در عرفان — در فهرست نسخه‌های خطی منزوی^۱ از رساله‌ای عرفانی در دو مجلد تألیف کمال‌الدین حسین خوارزمی، نامی بمیان آمده، که در تاریخ ۷۹۵ هـ کتابت شده. این نسخه در جزو نسخه‌های خطی کتابخانه^۲ مرحوم عبدالحسین بیات بوده است که با اظهار تأسف اخیراً زندگی را بدرود گفته و کتابهای او نیز متفرق گردیده است^۳. بنا بر این توفیق مطالعه و بررسی آن حاصل نگردید و هم بدین سبب چنانکه قبلاً^۴ نیز اشاره شد باید آنرا در ردیف آثار مشکوک و منسوب بکمال‌الدین خوارزمی قرار داد. غیر از آنچه گفته شد باز هم برای کمال‌الدین حسین خوارزمی احتمال آثار و تألیفات دیگری می‌رود که از نام و نشان و نسخه آنها ما را آگاهی حاصل نگردیده است. چنانکه در جای دیگر از کتاب ینبوع الاسرار^۵ می‌آورد. " دعا رد بلا میکند و صدقه آتش غضب پروردگار را فرومی‌نشاند و احادیث و آثار در این باب بسیار است و این می‌احث را در بعضی مؤلفات خویش مستوفی آورده‌ایم ". همچنین در کتاب المقصد الاقصی فی ترجمۃ المستقصی^۶ دو نوبت از کتابی بنام " صفات الصالحات " در شرح حال زنان شایسته و نیک، یاد میکند و مینویسد " باقی احوال او در صفات الصالحات مذکور است " یا " تمامی احوال ماریه^۷ در کتاب صفات الصالحات مذکور است " — اگر چه تصریحی نشده ولی میتوان احتمال داد که این کتاب نیز از آثار خود وی باشد.

ینبوع الاسرار

یکی از آثار نفیس کمال‌الدین حسین خوارزمی کتاب ینبوع الاسرار است فی نصایح الابرار، در پند و اخلاق و حکمت و عرفان، همچنان که در سرآغاز بدان اشاره شد.

(۱) ص ۱۱۵۹

۲ — خدا کند که نسخه بدست نااهلان نیفتاده باشد تا از میان برود.

(۳) کتاب حاضر ص ۲۷۱

۴ — ص ۱۹۶ و ۲۲۵ نسخه عکسی کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران

(۵) مراد کنیزک قبطی است که زوجه حضرت رسول اکرم ص بود و آن حضرت را از وی

فرزندی بنام ابراهیم بدنیا آمد که در زمان حیات پیغمبر درگذشت.

این کتاب مشتمل بر مقدمه ایست مختصر و دو مقاله و بیست باب و یک خاتمه، حاوی مطالبی در فضایل معرفت حضرت باری و شناختن طریقه بندگی و آشنائی با ادب و رسوم زندگی و بسیاری مطالب دیگر که بکار بستن و فراگرفتن آنها مایه فلاح و رفاه انسانست. نویسنده کتاب در تالیف اثر خویش همه جا با آثار عارفان پیشین نظر داشته و تا حد امکان سخنان نغز و شیوای آنان را برگزیده و گرد آورده است.

از جمله کتابها و مآخذی که بیشتر مورد توجه خود قرار داده، بعد از آیات قرآن کریم و روایات و احادیث نبوی در درجه نخست رساله قشیری و احیاء علوم الدین بوده است، از زین الاسلام قشیری و حجه الاسلام امام محمد غزالی، سپس شرح تعرف و مرصاد العباد و کیمیای سعادت. که همه آنها از امهات کتب اخلاقی و عرفانی زبان پارسی و تازیست، و بعض کتب تفسیر و منظومه های عرفانی دیگر چون آثار مولوی و عطار و سنائی و خاقانی و سایر سخنوران^۱.

بر روی هم شاید بتوان گفت که این مجموعه منتخبی است از عصاره کلمات نغز عارفان گذشته، و چکیده ایست از کتابها و سخنهای دلاویز صاحب دلان و وارستگان تازمان مؤلف. که نویسنده آن با ایراد اشعار و آیات و احادیث و حکایات دایره اطلاعات و سخن آنان را وسعت و کمال بخشیده و از این راه اثری جدید در معارف اسلامی پدید آورده است. آنچه در این کتاب بر زیبایی و آرایش آن افزوده است نقل حکایاتی شیرین و عبرت انگیز است که مؤلف بمناسبت مقام بذکر آنها پرداخته و نیز اشاراتی بشرح حال و زندگانی برخی از بزرگان متصوفه و عرفا و حکیمان و امراء و شهریاران و انبیاء، که پاره ای از این مطالب بر آنها را در جایی دیگر شاید که باسانی نتوان یافت^۲.

ذکر آیات و احادیث و درج امثال و اشعار پارسی و تازی در لابلای مطالب کتاب از هنرهای دیگر اوست که مؤلف با تردستی و مهارتی تمام آنها را در قالب حکایات و

۱ - بدیهیست که مؤلف را غیر از اینها مآخذ بسیار دیگری نیز بوده است که پاره ای از آنها را خود نام برده و در فهرست آخر کتاب ذکر شده است و برخی را نیز این بنده از آنها بی اطلاع مانده و نشناخته است.

۲ - مانند حکایت العفو گفتن پیغمبر ص ۱۵۴ یا حکایت حضرت موسی و درخواست او از خدا که مونس او را در آخرت باو بشناساند ص ۲۷۰ یا حکایت شاهی که بشکار میرفت که ناقص و ناتمام مانده (ص ۱۷۸) و حکایات دیگر.

مطالب ریخته و بدین طریق درک مسائل عرفانی و معارف اسلامی را رغبت‌انگیز و آسان تر کرده است.

شیوه او در تدوین مطالب چنانست که نخست آیاتی از قرآن کریم و احادیثی را که در شرح و تفسیر آن روایت شده، می‌آورد. سپس در توضیح و بیان آنها بنقل کلمات بزرگان و درج روایات و حکایات و ذکر قصص و امثال می‌پردازد. و در خلال مطالب هر جا مقام را مناسب یافت اشعاری دلنشین از شعرا، و سخنوران عارف آگاه، و گاه از خویش زینت گفتار می‌سازد.^۱

برخی از این حکایات، از متون تفسیر و روایات، و بعضی از منظومه‌های مولانا عطار و بوستان یا دیگران گرفته شده که مؤلف آنها را با بیانی ساده و شیرین بشرح آورده است.^۲ و پاره‌ای خود داستانهاست که از سایر کتابها یا تواریخ و سیر نقل گردیده. بعد از ذکر آیات و احادیث گفته‌های مشایخ را نیز برای تأیید سخنهاى خویش حجتی می‌شمارد و در هر باب بنقل قولی از آنها می‌پردازد که نمونه‌های ارزنده آنها در غالب صفحات کتاب میتوان بازیافت.

آنجا که آیات قرآن و احادیث یا اشعار تازی را بپارسی برگردانیده، نیز سخن‌گزاری و مهارت خویش را در کار ترجمه بخوبی نشان داده است. و بر روی هم چنین می‌نماید که در جای خود گزارنده‌ای توانا و ترجمانی دانا و قویدست بوده است. گواه دیگری بر این معنی اثر نفیس و معتبر او "المقصد الاقصى فی ترجمة المستقصى" است. که نموداری از مهارت او در کار ترجمه است. و شرح آن از این پیش گذشت.

- ۱ - ماخذ بیشتر آنها را تا آنجا که بدست آمده در حواشی کتاب باز گفته است و برخی را نیز ناگفته گذاشته است، که مشتمل نمونه خروار است و اندک نشانه بسیار.
- ۲ - مانند حکایت پیمان بستن صاحب خانه با خانه خویش (در ص ۲۲۱) که مضمون آنرا از غزل مولانا گرفته. یا نشستن کسی بر شاخ درخت و ابره کردن بن شاخ (ص ۱۲۵) که در بوستان نیز آمده. یا دوستی باغبان و خرس (ص ۱۵۶) که از صحبت نامه عماد فقیه مقتبس است و در مثنوی نیز آمده. یا حکایت نحوی و کشتیبان و نقاشان چینی و رومی (ص ۲۹).
- و ص ۱۶. و بسیاری حکایات دیگر که در مصیبت نامه بنظم آمده است (رک تعلیقات و حواشی).

از امتیازات دیگر این کتاب نقل پاره‌ای ابیات و اشعار است از غالب سخنوران مشهور، که این اشعار در دیوان آنها بنظر نمیرسد. و حال آنکه بنا بر تصریح مؤلف و وجود قرائنی، شعر از آنهاست. و گاهی ابیات پس و پیش آن نیز نقل شده است. و این کتاب وسیلتی و راهنمایی تواند بود تا برخی ابیات و اشعار گم شده آنان پیدا و شناخته شود. چنانکه پاره‌ای از ابیات مثنوی را که مؤلف در کتاب نقل کرده، در نسخه‌های مثنوی نمی‌بینیم^۱. و بعضی غزلها را که بتصریح مؤلف از مولانا است، در دیوان کبیر یا کلیات شمس نمی‌یابیم^۲. همچنین ابیاتی را از خاقانی و عطار و سنائی و دیگران. نظیر شعرهای زیر.

به بند عمر چه ماندی بمیرتا برهسی که طوطی از پی این مرگ شد زبند رها
گر حله حیات مطرز نگرددت آن دم که در بماندت این کسوت از بها
عقل اگر در راه حق ره بین بدی فخر رازی رازدار دین بدی
ذکر نام برخی کتابهای گمشده و نایاب نیز در تالیفات و آثار او، خود رهنمودیست برای باز یافتن این گنجینه‌های نفیس، که باید به جستجوی آنها پرداخت. مانند کتاب طیب الحبيب - خالصه الحقایق یا خلاصه الحقایق - و تحفه الابرار فی افضل الاذکار و غیره^۳.

بطوری که اشاره شد یکی از خصوصیات مهم این کتاب نقل آیات و احادیث است و شرحی که بر آنها نگاشته شده و ذکر سخنها عرفا و مشایخ کرام، نظیر سایر کتابهای عرفانی اهل تصوف. و بیشتر مطالب آن نیز از همان دست است. و شاید بتوان گفت در مسائل عرفانی اساس و بنیاد همه کتاب اهل تصوف بتقریب یکیست و چگونه چنین نباشد که ماخذ و منشاء همه آنها آیات قرآن کریم و احادیث حضرت مصطفی و سایر ائمه هدی است. و در آخر سخنها پاکان و نیکان و مردان راه خدا، که این سخنان نیز همه بر پایه تعالیم عالی اسلامی نهاده شده است. در این کتاب نیز این گونه مطالب با کم و بیش اضافه و نقصان و بصورت‌های مختلف نقل گردیده.

-
- ۱- رک ص ۵۷/۶ و ۲۵۹ و ۱/۲۷۴ و ۱۱/۲۹۲ و ۲/۳۰۷ و حواشی مربوط به آن صفحات.
- ۲- رک ص ۱۷/۲۱ و ۱۶۲۴۴ و ۲۱/۲۴ و ۱۹/۲۲۹ و ۱۷/۲۴۷ و ۱۲/۲۸۹ و ۳/۳۰۱ و حواشی آنها - کلیات شمس چاپ دیگر است از غزلیات شمس تبریزی غیر از دیوان کبیر. و بین این دو مجموعه از غزلیات شمس اختلافهایی مشهود است غزلها و ابیاتی در یکی هست که در دیگری نیست و بالعکس.
- ۳- رک ص ۱۲۳ و ۲۰۰ و ص ۴۶ تا ۴۸ مقدمه.

چنان که سخنی را در باب شکر و رضا یا حلم و حیا، یا توکل بخدا، امام قشیری نقل کرده، صاحب تعرف هم، امام غزالی هم، صاحب مرصاد هم، عطار و مولوی هم آنرا بنظم درآورده‌اند. در آخر حسین خوارزمی نیز از آنان گرفته و بگونه دیگری بشرح و بسط و آرایش مطلب پرداخته و اشعار و حکایاتی چند نیز بر آنها افزوده است.

بیشتر این احادیث از حضرت رسول اکرم منقولست، صلی الله علیه و آله، و چندی از عایشه و خلفای راشدین و چندی از صدیقه طاهره فاطمه زهرا علیها سلام الله. و بسیاری نیز از حضرت علی و حسنین و امام صادق سلام الله علیهم اجمعین.

تعداد و شماره احادیث روی هم رفته بردویست روایت بالغ میگردد، و این شمار خود جدا از آیات قرآنی و سخنان عارفان بزبان عربیست که شمار آیات قرآن خود از دو برابر احادیث افزونست.

غیر از احادیث منصوص که از طرق عامه و خاصه روایت شده، تعداد بسیاری از احادیث است که نقل بمعنی گردیده و بغالب آنها در تعلیقات اشاره شد^۱. و برخی را نیز باید که در کتب احادیث جستجو کرد و بدست آورد.

این کثرت احادیث و اخبار بنده، مصحح را بر آن داشت تا در تعلیقات کتاب بآبی جداگانه بدان اختصاص دهد و هم در شرح احادیث بذکر یک یا دو سه مأخذ اکتفا نشود و غرض از این کار آن بود تا با ملاحظه مأخذ عدیده، بیشتر احادیث و امثالی که میان عارفان مشهور و در کتابهای ادبی زبان پارسی مصطلح و معمولست شناخته گرد دو هم احادیثی که کمتر بکار رفته و مأخذ آنها معلوم نگردیده بدست آید و احادیث مقبول از متروک و مشهور از مهجور و گاهی اصلی از جعلی و صحیح از سخیف ممیز گردد^۲.

در برخی موارد کتاب حکایات و عبارات و اشعار و اشاراتی در مدح شهپاران و امیران و اطاعت بی چون و چرا از فرمان آنان آمده است که شاید بتوان آنرا خرده‌ای بر مؤلف گرفت. ولی با توجه بصدها نکته اخلاقی و عرفانی وجود این مطالب از ارزش والای این

۱ - از جمله رجوع شود به ص ۱۱۲/۱۶ و ۲۱/۱۲۳ و ۱۸/۳/۱۲۵ و ۱۰/۱۴۹ و ۱۵۰/۱۶ و ۹/۱۶۴ و ۱۹۲ و ۲۶۵ و ۱۳/۲۶۶.

۲ - در تنظیم این کار جهدی بسیار کرد و رنجی فراوان برد و اگر چند غالب آنها در میان کتب احادیث و آثار عرفاجائی معین داشت ولی یافتن مأخذ بعضی نیز بسیار دشوار بود و حتی در مواردی معدود باناکامی روبرو گردید از جمله رک شرح احادیث ص ۲۶۲ و ۲۶۴ و ۲۵۴ و ۳۸۷.

کتاب، که مجموعه‌ایست از ادبیات اسلامی و انسانی، نمی‌گاهد، از طرفی بستگی و پیوستگی ادبیات را با آثار گذشتگان و اوضاع اجتماعی هر زمان و اخلاق و عادات مردم نباید فراموش کرد. و بنابراین مقتضیات بوده است که در گذشته هزارها دفتر و دیوان بنام شاهان و امیران فراهم آمده است. که هم آئینه‌ایست از طرز افکار و وضع زندگی مردم آن روزگار، و هم نشانه‌ایست از خودکامگی و جاه‌طلبی این فرمانروایان نامجو و قدرت مدار... و در این زمینه سخن بسیار است که بجای خود گفته خواهد شد انشاءالله^۱.

از نکته‌های دیگر آنکه.

در ذکر مطالب‌گاه عباراتی میرسیم که مؤلف آنها را عیناً " یا نامختصر تغییری از کتابهای دیگری نقل کرده است و در تعلیقات نمونه‌هایی از آنها ذکر شده^۲. این شیوه که البته بدو منحصر نیست در آثار غالب پیشینیان نیز پیشینه دارد چنانکه مولوی در مجالس سبعه عباراتی را از سنائی، و صاحب تاریخ معجم صفحاتی را چند از کتاب المعجم، بی ذکر نام مأخذ نقل کرده‌اند. و عوفی حکایات موروزنبور و اسفہسالاری را که بی اجازه بخانه زاهدی درآمد و پیروزی که خانه او را بستم خراب کردند^۳ و بسیاری حکایات دیگر را از کتابهای دیگر گرفته و غالباً ذکر از مأخذ آنها بمیان نیاورده است.

در اینجا نکته گفتنی یکی آنست که مؤلف ما در این کار نیز شیوه امانت‌داری را پاس داشته و در بیشتر موارد از ذکر مأخذ غفلت نورزیده است^۴ و صریحاً " بذکر نام آنها

۱- ر ک ص ۴۳۲ و ۴۴۶. در این باب مصحح را کتابی در دست تألیف است که از آن بخشی مستوفی خواهد شد.

۲- از جمله ر ک ص ۶۷ و ۳۵۵ و ۳۲۵ و ۳۲۸- و ص ۱۴۱ و ۲۱۶ و ۳۱۷ و ۱۴۴ و ۴۶ و ۴۹ و ۱۹۷ و ۲۸۷ و ۲۸۹ و ۲۹۶. و حواشی مربوط بآنها.

۳- این حکایات را در ص ۱۲۴ و ۱۹۱ و ۱۹۲ متن کتاب میتوان دید.

۴- تنها در مواردی معدود است که دیده میشود مطلبی از کتابی نقل شده و مأخذ آن روشن نیست مانند نقل عباراتی از التوسل الی التوسل که چند بار بی ذکر مأخذ در کتاب آمده است (ر ک ص ۸۴ و ۱۲۱ و ۲۷۶ و ۲۷۹ و ۲۸۲ و ... و حواشی مربوط بآنها. و پندارم که این " منشور ولایت جند " که عبارات منقول از التوسل پاره‌ای از آنست از غایت فصاحت در میان خوارزمیان مشهور و معروف بوده و نظیر برخی اشعار که در حکم امثال سایر آمده‌اند حاجتی بذکر مأخذ نداشته است.

پرداخته است چنانکه جای جای آمده است. «مقتدای اهل تصوف شارح تعرف در تفسیر قول رابعه چنین گفته است. امام قشیری آورده است که محل توکل قلب است حجة الاسلام غزالی در احیاء العلوم چنین آورده است» و . . .

نکته دیگر پیوند دادن حکایات و مربوط ساختن عبارات و متصل کردن این اشارات و کلمات است و تلفیق مطالب بیکدیگر که همه جا با مهارت خاص انجام داده و اگر چه گاه طوطی طبعش از شاخی بشاخی نشسته و از گنی بگلی پرگشوده است ولی رشته پیوند مطالب را هیچگاه از هم نگسته است.

حضور ذهن و قدرت حفظ و وسعت احاطت و کثرت محفوظات مؤلف نیز خود از نکته‌های بدیع و شگفت‌انگیز است. و چنین می‌نماید که مطالب کتاب را از پیش‌بخط داشته و هر یک را بموقع خویش از لوح ضمیر بر صفحه کاغذ نگاشته است و شیوه‌ای را که او در نقل عبارات بکار برده بگمان من نه چنانست که بتوان احتمال رونویسی در آنها داد.

چه گاهی پس از بیان سطری از عبارات کتابی، به مقتضای " الکلام بیچرالکلام " از بیان باقی عبارات عدول کرده بایراد اشعار و عبارات کتاب دیگر می‌پردازد. یا بذکر حدیث و آیتی از قرآن متمسک میشود و اگر باقتضای ضرورت ادامه آن عبارت را لازم بیند بسا که پس از ذکر مطالبی دیگر بنقل باقی آنها می‌پردازد.

چنانکه در ص ۱۲۱ آنجا که جای جای عبارات مرصاد را نقل کرده ناگهان سطوری چند از عبارات بهاء‌الدین منشی بغدادی صاحب التوسل را آورده و بلافاصله اشعاری از مؤلف در خلال مطلب آمده سپس بذکر عبارات و حکایاتی از عرفا و نقل مطالبی از کتاب احیا و قشویه و شرح تعرف پرداخته است و ما غالب این حکایات و احادیث و روایات را در کتابهای مختلف می‌یابیم.

نظیر این معنی را در مثنوی مولانا بخوبی می‌توان دید که سخن از بی سخن می‌شکافد و بمناسبتی در بی حکایات دیگر می‌آورد و مضمونی یا شرح حدیث و آیتی را باقتضای کلام بیان می‌کند و آنرا شرح و بسط میدهد.

دیگر آنکه غالب راویان و مذكران و قصه گوینان در ازمنه پیشین چنین بوده‌اند (و شاید اکنون نیز چنین باشند) که بمدد حافظه‌ای بس قوی و با تکرار حکایات و روایات، مطالبی را در گنجینه خاطر محفوظ داشته و در محافل و مجالس و مناظر همواره با عباراتی یکسان بر زبان می‌آورده‌اند.

و آنگاه قرائن دیگری بنظر می‌رسد که مؤید این پندار است. از آن جمله نقل

عباراتی است از التوسل که در دو جا تکرار کرده و هر بار آنرا به مناسبتی آورده است.^۱ دیگر آنکه در عباراتی که تردید در حدیث بودن آن داشته به نفی و اثبات آن اعتنایی نشان نداده ولی عین عبارات را با عنوان دیگری مانند "قضیه مرضیه" یا "بحکم" و امثال این کلمات آورده است.^۲

دیگر آنکه این کتاب و سایر آثار او مشخون از ابیات مثنوی و اشعاری از قصاید و غزلیات سخنورانی بزرگست که استناد و استشهاد با آنها مستلزم بخاطر سپردن آن اشعار و مهمتر از آن حضور ذهن و احاطه کامل به آنهاست.^۳

قرینه دیگر آنکه نقل این عبارات و اشعار همه جا با اصطلاح "رونوشت مطابق با اصل" نیست و گاه اختلافهایی بنظر می رسد که خود قرینه‌ای قوی برای حفظ داشتن آنها می باشد و این مطلب گذشته از عبارات و نثرهای کتاب در اشعار نیز مصداق دارد. چنانکه در ذکر اشعاری از مولانا دو غزل را که بیک وزن و قافیه است و هر دو را بخاطر داشته بر اثر توارد یا سهو و نسیان که خاصیت طبع انسانست، برخی از ابیات این غزل را با بعضی ابیات غزل دیگر درآمیخته است یا مصراع‌ی از غزل اول را با مصراع‌ی از غزل دوم که معنی آن مناسب افتاده آورده است.^۴

نشانه‌های دیگری از این قبیل بسیار است که با ملاحظه و دقت کامل در آنها شاید روا باشد بگوئیم آنچه را که بر صفحه دفتر نگاشته از لوح خاطر آورده و در هنگام تالیف کتاب و نقل عبارات عین نسخه‌ها را پیش چشم نداشته است.

هرچه هست اقرار باید کرد که عبارات کتاب در برخی از موارد با عبارات مآخذ آن کم و بیش همانند است، یا دست کم رنگی شدید از آنها پذیرفته. و مؤلف در هنگام تالیف اثر خویش اگر از آن مآخذ استنساخ نکرده سخت تحت تأثیر عبارات و شیوه گفتار آنها قرار گرفته است.

سخنی در سبک کتاب — و این رنگ‌پذیری و تأثیر و نظر داشتن عبارات و
 اختصاصات آن تعبیرات دیگران خود سبب گردیده تا نثر کتاب
 همه جا یکدست و یکنواخت نباشد. گاه در اوج

سادگی و روانی، و گاه در کمال تکلف و دشواری، و زمانی نثری میانه و بین‌بین، و در غالب

۱- رک ص ۸۴ و ۲۸۱ — ۲- رک به ص ۱۶ و ۲۸۲

۳- غالب این اشعار را در سایر آثار و تالیفات او نیز می بینیم.

۴- رک به حواشی ص ۱۸۷/۳ و ص ۲۸۷/۲۰

سپندان دانه ص ۱۵۰ = دانه اسپند
 سخن گزار ص ۳۰۰ - (سخن گزاران یگانه)
 سرپوشیده ص ۱۳۶ و ۱۹۷ = مستوره و باحجاب
 سرکا ص ۱۲۹ = سرکه (دوبار این کلمه را بدین صورت بکار برده)
 شبگیر کردن ص ۲۰۲ = صبح زود بیدار شدن
 قلم گزاران ص ۳۲۰ = نویسندگان و ارباب قلم
 کم زن ص ۶۷ = کم زننده، آنکه خود را و کمالات خود را کوچک شمارد .
 کمینه ص ۲۰۸ - (خادم کمینه و مخلص دیوینه)
 میان گشادن ص ۱۴۰ = کمرباز کردن، (چون میان بگشادم و دل براستراحت بستم)
 میانگی ص ۲۶۷ = میانه، وسط
 ماما ص ۲۶۸ = مادر (این کلمه نیز در مقصد الاقصی آمده)^۱
 ناجایگاه ص ۲۵۲ = جای نامناسب
 نیوشیدن = شنیدن، (پند بنیوشی)
 نقل کردن = درگذشتن و مردن (آن پیغمبر نقل کرد)
 نیزهم = (این نیزهم درست نیست)
 و بسیاری کلمات دیگر از این قبیل مانند انگشتین - حج گزاران - در رویت
 (= در روید ص ۲۱۷ که از نوع ابدال حروفست) و ضعیفه (= زن) .
 غیر از اینها پاره‌ای لغات عربی را بصورتی بکار برده که هرچند با قاعده آن زبان
 مطابقت دارد ولی در قاموسها بدین معنی که مؤلف استعمال کرده کمتر ذکر شده (یا من کمتر
 دیدم) - مانند . ملثوم - معکور ص ۱۰۰ - مراسیل ص ۱۵۱ - بیاعت^۲ .
 دیگر استعمال مصدرهای جعلی و افزودن لفظ " یت " در آخر بعضی کلمات عربی
 است مانند ملیت - انسانیت - وحدانیت - کلیت - انانیت - صمدانیت - ماهیت - الوهیت
 تبجیل را بمعنی خودو بجای آنچه امروز در فارسی بلفظ " تحلیل " گفته می شود .
 مکرر بکار برده . کلمه سلامت را بشیوه قدما با یای مصدری فارسی و بصورت " سلامتی "

۱ - این کلمه را نظامی نیز در هفت پیکر بکار برده (ر ک ف معین) - همچنین سایر کلمات
 چنانکه گفته شد، در آثار ادبی ما سابقه استعمال دارد که برای رعایت اختصار از آوردن
 نمونه و ذکر آنها چشم پوشید .

۲ - رک فهرست برخی لغات دشوار ص ۳۸۹ بعد .

آورده ۱. "مدارا" را بصورت "مدارات" بکار برده. ۲.
دیگر "ب" تاءکید را بر سرافعال چنان که باید همه جا مضموم آورده و گاه کاتب
بر بالای آن ضمه یا واوی (شاید بدل ضمه) گذاشته است. مانند صاحب عمارت در زیر
سنگی بماند و نماند. یا بوبیند (= ببیند) و بوبینی (= ببینی) ۳. دیگر "تا" را بجای
"یا" و "با" را بجای "ب" مکرر استعمال کرده است. مانند تا هیچ وقت (= یا هیچ وقت) -
هرگز بهشت بخاطر من خطور کرده است تا هیچ وقت یا دحور و قصور بخيال من گذشته. رعیت
با وطن مراجعت کردند (= بوطن مراجعت کردند) - با وضونیز احتیاجست (= بو وضونیز . . .)
در هنگام تنسیق صفات یا افزودن کلمات بیکدیگر بجای استعمال کسره اضافه
حرف عطف (واو) مکرر در مکرر حرف "ی" را بکار برده. از عاشقی بی خویشی مبتلایی
دلریشی پرسیدند. ۴ یا مانند. بجراحتی زخمی گرفتارم = بجراحت. مردی صاحب دردی،
اهل دلی جهان گردی.

یاء مجهول را در آخر حرف نفی که امروز معمولاً بصورت "نه" بکار می رود.
بهمان صورت درست خود و "نی" بکار برده. ۵ گفتند. حق تعالی توبه ما قبول کند یانی.
دیگر صفت را در تذکیر و تاءنیث همه جا بنا بقاعده عربی با موصوف مطابق آورده
است و مقامات عالیه. اعمال صالحه. براهین قاطعه بکار برده. دیگر مصدرها را تمام آورده
ولی مصدر مؤخر نیز استعمال کرده مانند یافت مناسب، و پنداریافت کمال وصول به مقصد
حقیقی . . . ص ۳۰۵.

صرف افعال - در صرف افعال نیز گاه بعض خصوصیات و امتیازات نثرهای

کهن و غیره در آن دیده می شود. چنانکه گاه مضارع
محقق الوقوع را بصورت ماضی مطلق و گاه ماضی مطلق را بصورت مضارع و زمان حال بکار
برده، نظیر عبارت زیر. "جبرئیل آمد مصطفی را گفت. برخیز تا ترا به معراج برم.

-
- ۱ - برای ملاحظه نمونه های گوناگون رک قاپوسنامه مصحح استاد دکتر یوسفی
 - ۲ - این گونه کلمات در فارسی معمولاً "با حذف تاء آخر آن و بصورت محاکا، مفاجا، محابا،
با دشمنان مدارا و . . . استعمال میشود.
 - ۳ - رک ص ۱۲۴ و حواشی آن ص ۴۲۷ و مقالهای از استاد دکتر جلال متینی در این باب
 - ۴ - رک ص ۲۹۰ و ۲۰ و ۵۹ و غالباً "در زیر صفحات نمونه ها ذکر شده
 - (۵) این کلمه هم اکنون در افغانستان و برخی نواحی شرق ایران بهمان صورت صحیح
آن بکار می رود.

مصطفی بسرمی گوید (= گفت) زمانی باش تا بنمایم که تو مرا بردی یا من ترا بردم (= تو مرا می بوی یا من ترا می بوم)^۱ .

گاهی در میان علامت استمراری " می " و فعل آن لفظی را فاصله آورده است مانند .
به بهشت نمی درآید^۲ ص ۱۵۰ - می برآورد ص ۱۴۵ .
دیگر یای مجهول را در آخر افعال استمراری و غیر آن مکرر بکار برده مانند .
نهادندی - کردند - یافتندی .

فعل ماضی مطلق را چند بار بصورت ماضی نقلی آورده است مانند . ایاز در آن حال استماع این مقال می کرد بخاطر او گذشته است (= گذشت)^۳ .
دیگر فعل " نمود " را بجای " کرد " و هم در جای خویش و به معنای نشان دادن ، مکرر بکار برده و موارد استعمال آن بجای " کردن " غالباً " واقعی بوده که پای بند سجع عبارت گردیده است مانند . از آنجا که حس اعتقاد او بود این فقیر را طلب نمود . ص ۸
غیر از آنچه گفته شد . اختصاصات دیگر مانند تسمیه پسر بنام پدر (ص ۱۱۴ و ۱۲۰ و غیره) حذف فعل ، بکار بردن پیشاوندهایی چون " فرا " و " فرو " و " در " (ص ۱۱۳ و ۱۲۴) و استعمال کلمه " حضرت " به معنای حضور و خدمت (ص ۲۹) و نکته های بسیار دیگر در کتاب دیده می شود که از ذکر و شرح آنها صرف نظر می شود .

در باره سبک و مختصات لفظی کتاب مطالبی اگرچه باجمال گفته شد . اکنون چند کلمه ای هم بر سهیل اشارت در باب شیوه نویسندگی و ارزش معنوی سبک آن سخن باید گفت . بطور کلی نثر کتاب چنانکه از این پیش گذشت یکدست و یکنواخت نیست ناهمواری بسیار در آن دیده میشود . گاه عباراتی بسیار ساده و روان دارد . و گاه آراسته و رنگین است ، و گاه پرتکلف و سنگین و این اختلاف بطوری که اشاره شد قسمتی بر اثر رنگ پذیری و تأثر مؤلفست از عبارات کتبی که مورد استفاده او قرار گرفته . ولی شیوه و طرز او در نگارش همان نثر معمول و متعارف نویسندگان قرن هشتم و نهم هجریست مسجع و موزون و مزین با آیات و احادیث و اشعار و انواع جناس و آمیخته با اطناب و قرینه سازی و جمله پردازی و استعمال کلمات مترادف و بکار بردن واژه های تازی و گاه تتابع اضافات و تطویل جملات

۱ - این گونه اختصاصات نیز ممکنست مربوط به کتابهایی باشد که مطالب و عبارات را از آنجا گرفته و یا بخاطر سپرده است .

۲ - که نمونه کامل آن در این مصراع فردوسی دیده می شود . که می بوی مشک آید از جویبار

۳ - ص ۱۳۹ و نیز رک ص ۱۵۱ و ۴۲ و ص ۱۱۳ .

و در آخر بی رونق ساختن عبارات و بندرت درج اشعاری سست و بی ارزش از خود که پنداری بی رویه و فی البدیهه سروده است. بر روی هم اگرچه اشعاری خوب و نثری گیرنده و مطلوب دارد ولی در مواردی معدود نیز ضعفی در اشعار و تکلفی در عبارات و گفتار او دیده میشود

روش تصحیح

برای تصحیح کتاب، چنان که در آغاز بدان اشاره شد، نخست با مشکلی عظیم روبرو گردید. و آن دست نیافتن به نسخه دیگری بود تا در رفع مبهمات و حل مشکلات بتوان از آن استفاده کرد. و نسخه موجود نیز غالباً "با سقظه و خطا و سهو و اشتباه توأم بود". و آنچه را که از روی قرینه و حدس احتمالی بدرستی آن میداد، پس از تحقیقاتی خلاف آن پدید میآمد. و این پیچیدگی و ابهام همچنان دوام داشت، تا در ضمن ادامه تحقیق وقتی بفصلی باز رسید که درک مطلب آن مطلقاً مبهم و نامفهوم بود، و هم بخاطر آورد که این مطالب را شاید در کسوت عباراتی دیگر پیش از این در مرصاد العباد دیده است. برای استقصای بیشتر بدانجا رجوع کرد اتفاقاً گذشته از آنکه مطالب مبهم مفهوم و روشن گردید، چنان دریافت که عبارات هر دو کتاب نیز بسیار بهم نزدیکست و با ادامه مطالعات و دقت در مطالب سایر صفحات، یقین حاصل شد که مؤلف در تالیف اثر خویش در مواردی بدان کتاب توجه کامل داشته است.

این نکته مصحح را بر آن داشت تا همچنان که شیوه محققان و وظیفه آنانست در مندرجات کتابها و آثار دیگری که مؤلف از آنها ذکری بهمیان آورده خوض و غور و تفحصی بیشتر کند. و از بخت بلند همین امر تا اندازه ای سبب موفقیت و کامیابی گردید. این بود مفتاح حل مشکلات و راه گشای کشف مجهولات که مرا با ادامه کار دلگرم و امیدوار ساخت و از این پس همه جا در اندیشه یافتن مآخذ حکایات و روایات و احادیث و عبارات عربی مندرج در این کتاب برآمد، و در مورد ابیات و اشعار مغلوط آن نیز همه

۱- این نسخه بقطعی کوچک و خطی نستعلیق خوش تحریر شده. هر صفحه مشتمل بر ۱۷ سطر است. مطالب و عبارات را بدنبال هم نوشته. ولی شعرها را گاه با خطوط و جداولی از نثر جدا ساخته است. تاریخ کتابت رمضان ۸۹۱ و کاتب آن محمد فرزند شیخ محمد بن حسن بن محمد حافظ رافعی است، غفرالله له. و بشماره ۵۰۹۳ در کتابخانه مجلس شهبورای اسلامی مضبوطست.

کوشش خود را صرف شناختن گوینده^۱ شعر ساخت و با این دستاویز وجود این نقیصه یعنی نداشتن نسخه بدل را جبران کرد^۱. در عین حال اقرار دارد که این موفقیت هرگز بطور دلخواه و کامل نبوده و برای خود وی هم شایستگی قبول نیافته است. چه گاه بر اثر وجود سقطات و جاهجا شدن کلمات و در هم ریختگی عبارات، آن چنان مطالب کتاب دستخوش تحریف و اضطراب گردیده است که این بنده ضعیف هم از آن چیزی نفهمیده ناچار بنقل عین مندرجات نسخه اکتفا شده^۲ و اصلاح آن بلفظ عمیم و ذوق سلیم ارباب معرفت باز گذاشته شده است.

اینک روشی را که در تصحیح این نسخه بکار برده است بشرح زیر از نظر خوانندگان ارجمند میگذراند.

۱- آیات قرآن کریم را که در مجموع بیش از چند مورد اشتباه نداشت با مراجعه بکتاب الله اصلاح کرد. مگر جزئی از آیتی را که ندانست مقصود مؤلف کدامست و آنرا بهمان حال باقی گذاشت و عین مندرجات نسخه را بنقل آورد^۳.

۲- برای تصحیح الفاظ احادیث نبوی و اشعار عربی و امثال تازی که سراسر مشحون از غلط بود، بکتاب احادیث و امثال و دیوان گویندگان اشعار رجوع کرد، و ماخذ دیگری از کتب پارسی و تازی و آثار اهل ادب.

در نظر داشت تا صورت یک بیک اشتباهات و اغلاط نسخه را در شرح احادیث و حواشی باز نماید و عین آنچه را در نسخه آمده در آخر کتاب درج کند ولی بنا بر رعایت اختصار چون این کار را اطنابی عمل و عملی بی فایده دید از اقدام بدان چشم پوشید.

۱- بغالب این موارد در ذیل صفحات و حواشی و تعلیقات اشاره شده. چنانکه حکایت سه ماهسی (ص ۹۱) اشعار این فارض و غالب اشعار خاقانی و بسیاری از اشعار عربی و وود بدین طریق اصلاح شد. مراد از حرف "ن" و "نسخه" و "متن" در ذیل غالب صفحات همین نسخه^۴ منحصر است که برای تصحیح مورد استفاده قرار گرفته. و گاه اگر اصلاحی در متن بعمل آمده و در ذیل صفحه کلمات و علائم مذکور ذکر نشده، باز مقصود کلمه ایست که در متن نوشته شده که چون نسخه متعدد نبوده، نیازی بتذکار ندیده است.

۲- و این از جمله مواردیست که با این عبارات درجائی نیامده یا اگر آمده است مؤلف آنها را (بگمان بنده) از محفظه^۵ خاطر و بامختصر تغییر و بنوع دیگری نقل کرده است و هنگام کتابت و استنساخ دستخوش تغییر و تحریف گردیده (رک مواردی که از مرصاد یا التوسل مطالب و عباراتی گرفته شده).

۳- رک ص ۲۸۲ و حواشی مربوط بآن.

لاجرم همه آنها را تا آنجا که مقدور بود و از عهده برآمد از روی مآخذی که بدست آورد اصلاح و نقل کرد. و از ذکر غلطهای نسخه غالباً خودداری شد. و نیز در انجام این کار از ذکر صورتهای مختلف احادیث و امثال در بیشتر موارد خودداری گردید. و اگر عبارت حدیث در نسخه بوجهی بود که با مندرجات کتب احادیث اختلاف داشت ولی در مجموع با معنی و مضمون آن مطابق بود. صورتی را که در نسخه آمده است نقل کرد. که ضبط نسخه شاید خود صورت دیگری از ضبط حدیث باشد.^۱

۳ - در تصحیح اشعار پارسی از مثنوی مولانا و غزلیات شمس (کلیات شمس و دیوان کبیر) و خاقانی و سنائی و عطار و ظهیر و عماد فقیه و سایر گویندگانی که شعر آنان را باز شناخت مدد جست^۲. در این مورد نیز اگر اختلافی در بین اشعار مندرج در متن و دیوان بنظر رسید که مغایر معنی نبود و صورتی قابل قبول و گاهی مرجح داشت آنرا بهمان حال باقی گذاشت و عین نسخه را در متن نقل کرد و آنجا که لازم مینمود بدل آنرا نیز در زیر آورد تا ضبط دیگری از صورت شعر در دست باشد. و در غیر این صورت با ملاحظه مندرجات دیوان با اصلاح آنها پرداخت.

۴ - در تصحیح عبارات کتاب چنان که مکرراً اشاره شد از کتبی که مطالب و عبارات از آنها اقتباس و منقول گردیده یاری جست. در اینجا نیز اگر اختلافی در نقل عبارات دیده شد که دارای معنی و مفهومی جداگانه و مناسب بود عین عبارت نسخه را درج کرد و بمندرجات و عبارات مآخذی که مؤلف با آنها نظر داشته است توجهی نشد. بعبارت دیگر از وجود این گونه مآخذ برای رفع آشفتگی عبارات و تصحیح اغلاط و اصلاح اشتباهات موجود در نسخه استفاده گردید نه برای تطبیق و تعیین اختلاف آنها با یکدیگر.

۵ - حکایات و اشعار و عباراتی را که احتمال اشتباهی در آنها میرفت، ولی مآخذ آنها را نیافت آنچه را که توانست با توجه بسایر مطالب کتاب و آثار دیگر مؤلف و شیوه نوشتن او، با درک و سلیقه شخصی یا استمداد از استادان صاحب نظر اصلاح کرد و با افزودن

۱ - از جمله رک احادیث "ان الله لا ينظر الى" و "بداء الاسلام غریبا"

و "رب اشعث اغبر... و..."

۲ - آنجا که مؤلف تصریح بنام سراینده شعر کرده بود خودکاری آسان بود ولی در مواردی بسیار که نام سراینده آن ذکر نشده یا اگر ذکر شده اشتباه بوده مدتها به جستجو و صرف وقت پرداخت. (رک ص ۲۱۷ و ۲۷۶ و ۱۶۰ و ۴۰) و صورت دیگر

یا کاستن یا تغییر محل حروف و کلمات و عبارات تا حدی آنها را بصورتی موجه و با معنی و قابل قبول در آورد. ولی در هیچ حال و هیچ گاه طریق حفظ امانت را از دست نگذاشت و آنچه را کاتب نوشته بود در کتاب باز آورد و آنچه را خود بدانها افزود بین الهالین قرار داد و بهر تغییری که داد در ذیل یا حواشی اشاره نمود^۱ تا تصرفی را که در عبارات کرده است بر خوانندگان ارجمند پوشیده نماند و اصل نسخه همه جا شناخته و معین باشد. و آنچه را که از عهده^۲ اصلاح بر نیامد یا بدرستی کلمات و عبارات نسخه اعتماد نداشت بهمان حال باقی گذاشت.

در شرح حواشی و تعلیقات و ذکر مقدمه کتاب (بدلایلی)^۲ همه جار عایت اختصار را در پیش گرفت و از معرفی کامل اعلام و توضیح لازم مطالب و شرح فراخور بعضی مسائل باندک اشارتی بسنده کرد. تا فرع زاید بر اصل و حواشی بیشتر از متن نگردد.

رسم الخط - در این باب هم سخن گفتنی بسیار است، ولی ما را همچنان نسخه، بنا بر اختصار است. و بشرح دقائق نکات و تفصیل جزئیات نمی پردازد. و آنچه را هم که متذکر میشود، بدین جهت است که در طبع کتاب خود را گاهی ملزم بر عایت آن ساخته است. و نیز آشنائی بیشتر با املاء و رسم الخط کتابی که از زمان تحریر آن تا کنون قریب پنج قرن میگذرد.^۳

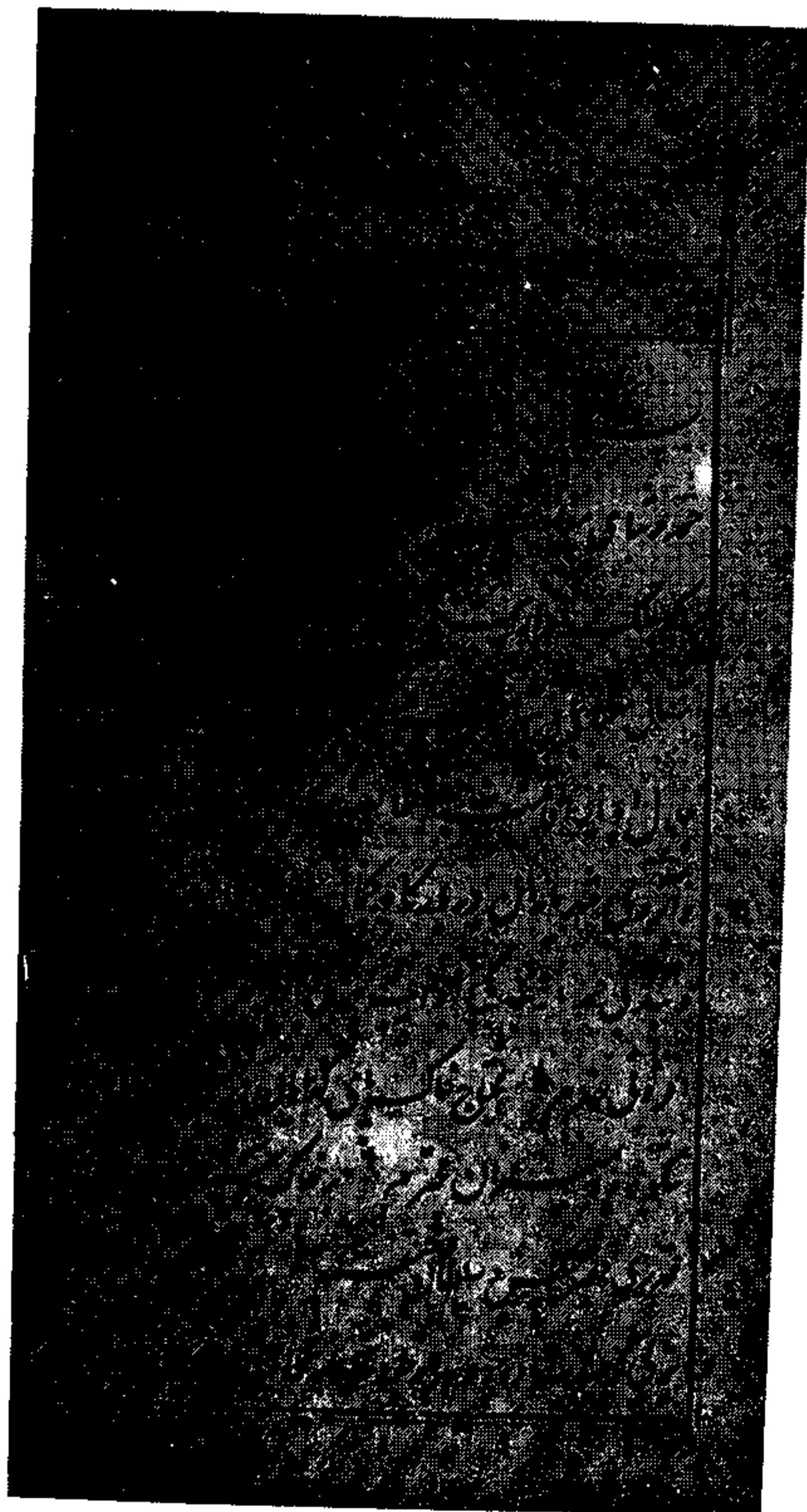
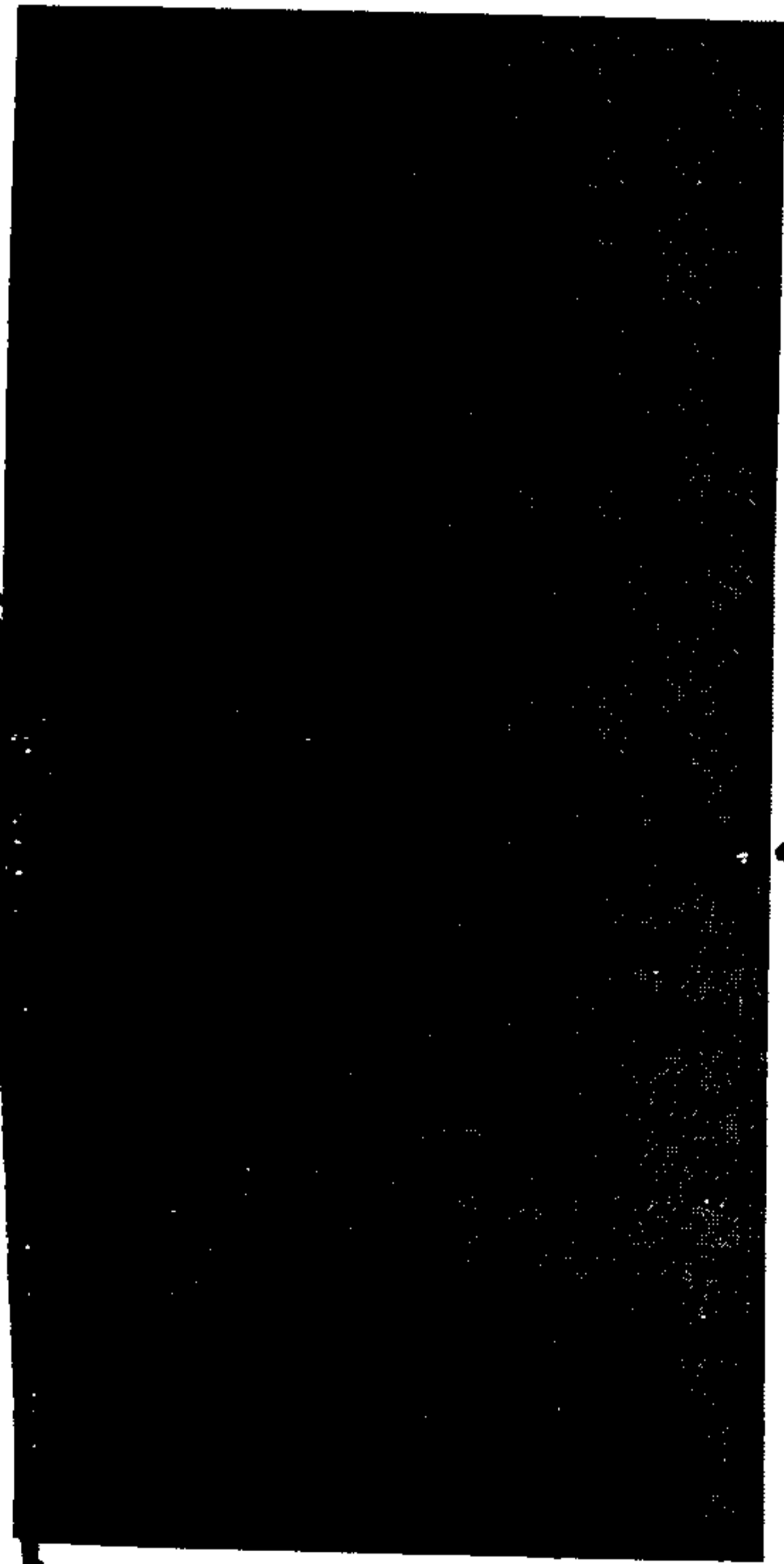
ناسخ در نوشتن کلمات مرکب، که معمولاً "از ترکیب واژه مستقلی پدید میآورند پای بند ضابطه و قاعده ای نبوده است (یا شاید رسم نویسندگان در آن زمان چنین بوده است). گاه الفاظی را که بطور معمول امروز متصل می نویسند از هم جدا کرده^۴. مانند - گمراه - پیروی - شاهراه - گلبرگ - دیروز - کامگار - راهروان - صبحدم - صاحبدل - جهانبان -

۱ - گاه در مواردی که غلط نسخه مسلم و اشتباه کاتب آشکار و روشن بوده از این قاعده عدول شده و دادن نسخه بدل را امری زائد و بیهوده پنداشته است. مانند کم و زیاد شدن و جاها شدن نقطه ها یا تکرار کلمات و پس و پیش شدن بعضی از حروف و غیره چنانکه "بلانهایت رسید" یا "اگر زبان شکایت بودی بودی ص ۲۷۲" یا "تنازع" بجای "تنازع" و "راخت و خپور" بجای "راحت و خپور" "خلافت" بجای "خلاف" و "بگیرد" بجای "نگرد" و بسیاری دیگر از نمونه های آنست.

۲ - رجوع فرمائید به ص ۶۷ آخر مقدمه.

۳ - تاریخ تحریر نسخه به سال ۸۹۱ هـ بوده. رک ذیل ص ۶۵ مقدمه.

۴ - این دسته از کلمات را بحال خود گذاشت و بهمان صورت که در نسخه آمده بمطبعه داد.



آدمیزاد - نیمروز - کمیاب - جایگاه - دلریش - پیلبان و و که آنها را جدا و بصورت کمراه - بتخانه - پیروی - گلبرگ - دیروز و . . . الخ نوشته است . و گاه برخی از این کلمات را پیوسته و متصل نوشته ، چنانکه امروز می نویسند .
گاهی بعضی کلمات را که جدا و مستقل از یکدیگر هستند متصل نوشته . مانند شرمدار (شرم دار)^۱ .

و همچنین " خوردی " را بجای " خردی " و " خواطر " را بجای " خاطر " و تهیدن را بصورت " تهیدن " نوشته است^۱ .

کلمه " یک " را بیشتر بکلمه ای که بعد از آن آمده است چسبانیده . مانند یکلحظه - یکزمان - یکساعت - یکروز

حرف " را " علامت مفعول بیواسطه را نیز غالباً " با " آخر کلمات چسبانیده و دلرا - جانرا - زبردستانرا - بندگانرا نوشته است .

کلمه " بلکه " را گاهی " بلک " و گاه " بلکه " و گاه " بلکه " نوشته است .
چه و که را گاهی " ج " و " ک " نوشته مثلاً " هرج - هرک بجای هرچه و هرکه . و نیز " که " را گاهی بصورت " کی " و گاه بهمان صورت معمول امروز نوشته است^۲ .

کلمه " گزاردن " را که بمعنی ادا کردن و بجا آوردنست گاه با " ذال " و گاهی با " ز " نوشته . حق گذاری - شکرگزاری - حق گزاران - حج گزاران - نماز گزاران و این تغییر و اختلاف گاهی در یک صفحه مکرر بچشم میخورد^۳ .

کلمات مختوم بحرف " ت " را که در فارسی بصورت تائی کشیده می نویسند ، بیشتر اوقات بشیوه عربی و بصورت تائی گرد نوشته است . مانند نجاة - حیاة - طاعة - قضاة - جهة - حضرة - برکة - هراة و غیره^۴ .

همچنین گاهی کلماتی را که در فارسی با الف کشیده می نویسند ، بقاعده عربی با الف کوتاه نوشته است مانند حیوة - همیون - هرون - صحبه - مشکوة - سموات بجای حیات همایون صحابه سماوات و و

در غالب عبارات عربی و آیات قرآن آنجا که علامت جمع بر الف و لام " ال "

۱ - این گونه کلمات را در چاپ کتاب از هم جدا آورد و غلطها را هرچه دید و متوجه گردید اصلاح کرد .

۲ - این حذف " های آخر " در بعضی کلمات با احتمالی ممکنست نوعی از تلفظ آن دوره ها در برخی نواحی باشد .

۳ - رک ص ۲۲۲ متن

۴ - این گونه کلمات را نیز بقاعده زبان فارسی بصورت " ت " کشیده در آورد .

حرف تعریف مقدم آمده، یکی از الفها را حذف کرده. چنانکه اطیعوا الله - واطیعوا الرسول - و اتقوا الله را اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اتقوا الله نوشته است. اولوالالباب. اولوالابصار، و اولوالامر را غالباً " صحیح ولی گاه با دو الف نوشته است.^۱

" دنیا و عقبی " را همه جا " دنیوی و عقبی " نوشته اولی مبتلی - اعلی - مقتضی - هوی - جنه الماوی را گاه با " الف " و گاه با " ی " آورده است. بر مقتضی طبع (= بر مقتضای طبع) و " مولی بصره بود " بجای " مولای بصره بود " .

کلماتی را که به " های " غیر ملفوظ ختم شده اند، در هنگام جمع بستن به " ها " همه جا " های " پنهان کلمه را حذف کرده. در پارهای موارد که احتمال اشتباه میرفت " های " کلمه را باقی گذاشت و جدا نوشت مانند نشانه‌ها - خانه‌ها - دانه‌ها، که در نسخه نشانها، دانه‌ها و... آمده است.

باء تاء کید را بر سر افعال جدا و گاه متصل نوشته. بهنگام چاپ کتاب همه جا آنرا متصل آورد، چنانکه باید. همچنین " نون " نفی را. مانند " نه کنی - نه پرسد - نه بیند که آنچه از فعل جدا بود اصلاح کرد و متصل نوشت.

بعد از های غیر ملفوظ در آخر کلمه، اگر حرف " ی " بجای کسره اضافه یا " ی " نکره آمده است در نسخه همه جا بی " ی " نوشته شده. و گاهی بجای " ای " همزه‌ای بالای کلمه گذاشته شده است. در هنگام طبع کتاب تمام آنها را بطوری که امروز معمول و مشهور است در آورد. مانند دیده‌ای - درویشانه‌ای - دقیقه‌ای بجای دیده - دقیقه... گاف فارسی را همه جا با یک سرکج نوشته است، که برسم امروز با دوسرکج نوشته شد. حزم را در بیشتر موارد " جزم " و " حازم " را " جازم " نوشته است. حرف " چ " را " ج " و " پ " را در بیشتر موارد " ب " و باینک نقطه نوشته است. همه جا بصورت رسم الخط امروز با سه نقطه نوشت. و نقطه " شین " را غالباً " نگذاشته ولی در زیر " سین " گاهی سه نقطه گذاشته است.

* * * *

این بود شمه‌ای از مطالبی که در مقدمه کتاب بایراد آن پرداخت. و در همه جا خود را ملزم بر رعایت اختصار ساخت.

۱ - در این گونه کلمات مراعات رسم الخط قرآن لازمست.
 ۲ - دنیوی را همه جا اصلاح کرد و بصورت " دنیا " در آورد.

ناگفته‌نماند که در این التزام برعایت اختصار نکته‌هایی نیز در کار بود که ذکر آن را بعنوان اعتذار ناہجانمی‌داند. و آن این بود که پس از مدتی که برای غالب مطالب شرحی لایق و توضیحی مناسب فراهم آورد، ضمن اشتغال بطبع کتاب ناگهان مصادف با برخی مشکلات گردید که رفع آنها آسان نمی‌نمود. نظیر کمیابی کاغذ و گرانی روزافزون مخارج طبع و عدم امکانات مالی انجمن، که این همه مانعی برای بسط مقال و تفصیل مطالب شد. و دریافت که باید تا سرحد امکان با ایجاز و اختصار به‌پردازد. ناچار وادی پیموده‌را از سرگرفت. و در مطالبی که از پیش‌نوشته شده بود تجدید نظر کرد. بعضی را بکلی حذف نمود^۱. و برخی را به‌نهایت ایجاز و اختصار رسانید. ایجازی که بناگزیبر گاهی مغل معنی شد. و اختصاری که اگر کسی را سابقه^۲ معرفتی بمطالب کتاب نباشد درک مطلب برای او دشوار مینماید. . . . حاصل آنکه هیولای ایجاز همه جابرسخن سایه افکند. غالب عبارات بر موزو اشارات مبدل شد. و پاره‌ای توضیحات صورت "نوشته‌های تلگرافی" و معما و لغز پیدا کرد. معانی احادیث و اشعار تازی حذف شد^۳.

درج وجوه مختلف احادیث و امثال و ذکر خطاها و اشتباهات نسخه، بطور کامل ممکن نگردید. از مقایسه‌ای بین بعضی عبارات کتاب و مآخذی که این عبارات از آنها گرفته شده، و نمونه‌های آن نیز فراهم آمده بود چشم پوشید. در معرفی اشخاص و اعلام حق مطلب گاهی ادا نشد. و بیشتر با نوشتن کلمه "رک بفلان کتاب" خواننده عزیز را رنجه ساخت^۳. از تنظیم فهرست اعلام حواشی و مقدمه صرف نظر گردید. همچنین کتابنامه^۴ مآخذی را که مورد استفاده قرار داد در پایان کتاب نیاورد.

..... سرانجام ناخواسته حواشی کتاب چون "شیری سی‌دم و سرو اشکم" و بصورتی که اکنون در برابر دیدگان شماست درآمد.

دیگر چه بگویم که چه کرده‌ام، و چه نوشته‌ام، و چه مطالبی را ناگفته گذاشته و گذشته‌ام. آہم از سرگذشت در غم هجر ————— یکی از سرگذشت من اینست گذشته از این مسائل، بعضی نواقص نیز که بر اثر نبودن وسائل در هنگام طبع

۱- از آن جمله است بسیاری از موارد که در ذیل صفحات با افزودن جمله "رک حواشی" وعده^۲ ادای توضیحاتی در پاره^۳ آنها داد و مطالبی فراهم آورده بود که از درج آنها خودداری شد یا غالب آنها را با اشارتی اجمالی اکتفا کرد.

۲- حسن اتفاق غالب این اشعار و احادیث را مؤلف خود ترجمه کرده است.

۳- حتی در ذکر مآخذ متعدد و مختلف نیز صرفه جوئی شده.

پدیدار گردید مزید بر علت شد. از آن جمله فقدان بعضی حروف و علامات در ماشین حروف چینی^۱ و مستعمل بودن بعضی حروف، و نگرفتن غالب نقطه‌ها و گاهی پدید آمدن لکه‌هایی بصورت نقطه بر روی کلمات بود که سبب گردید تا غلط‌هایی جدید بر غلط‌هایی که شاید در وقت غلط‌گیری از پیش چشم گریخته است، افزوده شود، و نواقص مذکور با معایبی دیگر تواءم گردد.

حریف مجلس ما خود همیشه دل میبرد علی‌الخصوص که پیرایه‌های بر او بستند

.....

اکنون پس از عرض اعتذار سزاوار است سخنی چند نیز و راضی‌سپاس و امتنان بمیان آورد. از استادان، و فاضلان، و دوستان، و کسانی که بنوعی در انجام این مهم بنده را رهین محبت خویش ساخته‌اند.

نخست از استاد فاضل ارجمند جناب آقای دکتر مهدی محقق رئیس انجمن استادان زبان و ادبیات فارسی، که مرا از وجود چنین نسخه‌ای نفیس آگاه کرد، و هم طبع این کتاب را در برنامه سلسله انتشارات آن انجمن قرار داد. و با آنکه در جریان کار با مشکلات عظیم مالی روبرو گردید، با حسن تدبیر و سعی جمیل و بذل همت برفع همه مشکلات پرداخت. و کار را به پایان و سامان رسانید.

دیگر از استاد مدرس رضوی و استاد محیط طباطبائی مدظلها، که در باز یافتن مآخذ غالب احادیث و حل برخی از دشواریها راهنما و مشکل‌گشای این بنده گردیدند. دیگر از دانشمند محترم آقای دکتر مهدوی دامغانی که در تصحیح بعضی از احادیث و اشعار و عبارات عربی کتاب مرا یاری فرمود.

همچنین از آقایان دکتر حسین نخعی و دکتر مظفر بختیار که با مطالعه مقدمه کتاب و اصلاح بعضی عبارات مبهم صمیمانه با این بنده همکاری نمودند. و فاضل محترم آقای عبدالحسین حایری رئیس کتابخانه مجلس، که دسترسی باین نسخه بهایمردی و لطف او صورت پذیرفت.

و از دوست هنرور گرامی آقای زرین خط که نوشتن خط‌های نستعلیق کتاب را بی هیچ توقع و چشم داشت بر عهده گرفت، و با سرعت و خوبی انجام داد.

۱- ماشین مطبعه علامت دو نقطه: "وتای گرد" "ة" را نداشت که غالب آنهارا با دست گذاشت.

در آخر از مؤسسه چاپ و انتشارات دانشگاه تهران و کارکنان بخش "آی . بی . ام" بالخصوص خانم انسیه فردوسی متصدی ماشین کردن کتاب که با حوصله و دقت و علاقه مندی کامل کار را بانجام رسانید .
و بالاتر از همه از همسر دلسوز فداکار مهربانم خانم زهرا - فریده سیاح پور که شب و روز شمع صفت سوخت و کاشانه و محیط زندگی مرا افروخت و همواره نقد هستی و سلامت خود را باخت تا موجبات راحت و پیشرفت کار مرا فراهم ساخت .
جزاهم الله خیر الجزا

تمام شد مقدمه کتاب "نبوع الاسرار فی نصاب الابرار" در روز فرخنده نیمه شعبان المعظم سال ۱۴۰۱ هجری قمری . مطابق ۲۸ خرداد ماه ۱۳۶۰ خورشیدی بسعی این حقیر فرزند علی بن محمد رضا همدانی ، مهدی درخشان - غفر الله له و لوالدیه .

بسم الله الرحمن الرحيم

رب وفقنی للتمیم^۱ حمد و ثنای بی غایت و شکر و سپاس بی نهایت حضرت ملکی را که ملک او از سمت زوال مبراست، و سلطنت او از وصمت انتقال^۲ معرا، پادشاهی که سرافرازی تاجداران بردرگاه جلال او از اقامت وظایف مسکنت و سرافکندگی است، و آبروی شهریاران در بارگاه کمال او از ادامت مراسم عبودیت و بندگی.

از بندگسی اوست بزرگی و احترام
از خواجگی و منصب و افزونی خدمت
محتاج خاک پای گدایان درگهش
شاهان با شکوه و امیران محترم
بر خاک آستان جلالش برابر است
قدری فقیر بیکس و سلطان محتشم
آن حی ازلی و قیوم لم یزلی، که حیات و وجود هر موجود رشحه ای از رشحات بحار وجود اوست، و افاضه وجود هر مشهود نفعه ای از نفعات گلزار فیض وجود اوست که بردامن قبای بقایش گرد فنا ننشیند و آستین خلعت ماسوای او را هیچ احدی بی طراز عدم نبیند، کما قال جلت اسمائه العظام و عمت نعماء الجسام. "کل من علیها فان و یبقی وجه ربک ذوالجلال و الاکرام"^۳ بی نیازی که چاره مستمندان احسان بی انتهای اوست و مرهم جان دردمندان درد بی دوی او.

بیت

ز خلق جهان ذات او بی نیاز
همه خلق را لطف او چاره ساز
هم از درد او عاشقان را طرب
وصالش تمنای اهل طلب
چو اندیشه را نزد او راه نیست
خرد لاجرم از وی آگاه نیست
دست هیچ فهمی بذیل صفاتش نرسیده و مرغ هیچ وهمی در اوج ذاتش نپریده، ظایر فکر ادراک در طیران هوای هویت او پروبال ریخته و بوئی از گلزار وصالش نشنیده و سمند ادراک در جولان فضای احدیت (اثری) از آثار جلالش ندیده.

بیت

آری گمان مبر که بهامردی خرد
شاید نهاد در حرم^۴ کبریا قدم
هم گرد خویش گردد هرگاروار بس
عقل ارقدم کند ز سر خویش چون قلم
گو عقل لاف دانش ذات خدا مزن
بارش چو نیست گرد سراپرده قدم

۳- آیه ۲۶ سوره ۵۵

۲- نسخه: اسقال

۱- نسخه: للتمیم

۴- ن: دم

و صلوات و تحف تحیات زاکیات (به) عدد قطرات غمام و انفاس انام و حرکات فلکی و تسبیحات ملکی بر جان نازنین صدر نشین صفه صفا، جان جهان و جهان جان اصفیا.

امام وری پیشوای سبیل امین خدامهبط جبرئیل

منشور دار ایوان نشر، طغرا نویس دیوان حشر، گلروی مشکبوی عنبر سرشت، آتش نشان دوزخ و آبروی بهشت، محرم خلوت خانه "لی مع الله" محرم کعبه درگاه اله، سرو بوستان "قم فانذر"، عندلیب خوش الحان "وربک فکبر" مشیر انبیاء باشارت "لاتعجبوا" مبشر اتقیا بهشارت "لا تقنطوا"^۲

نظم

آن شاهد "لعمرك" و شاگرد "فاستقم" مخصوص "قم فانذر" و مقصود "کن فکان" ادریس هم همکتب او بوده درس خوان هم عیب را بعالم اسرار پرده پوش اعنی مظهر اسم اعظم و مظهر سرایجاد عالم

بیت

محمد "ص" که افلاک ایوان اوست محمد "ص" که لولاک در شان اوست
صلی الله علیه واله الاخیار و اصحابه الابرار الذین سبقت لهم من الله الحسنی^۳
فاصطفی هم لنفسه و بلغهم الی غایت المنی بعد از حمد حضرت پروردگار و درود نبی مختار
می گوید: بنده ضعیف ممتحن بانواع رزایا و اصناف محسن حسین بن حسن احسن اللہ
الیه و غفر له ولوالدیه. که بر ضمیر منیر ارباب الباب و خاطر مستنیر اصحاب آداب هر آینه
چون آفتاب جهان تاب روشن و پیدا و ظاهر و هویدا است که مراد اصلی و مرام کلی از جمله
آفرینش وجود انسانست که خزینه اسرار الهی و آینه جمال نمای شاهی است و مقصود از
وجود انسان کمال معرفت رحمان است. چنانکه آیات کلام خالق و احادیث امین صادق
بر این معنی ناطقست که "وما خلقت الجن والانس الا ليعبدون"^۴ ای لیعرفون. وقال داود
یا رب لما ذا خلقت الخلق فقال عز من قایل "كنت کنزاً مخفياً فاحببت ان اعرف فخلقت
الخلق" تفسیر قول باری از شیخ عبدالله انصاری بشنوکه می گوید. گفت گنجی بودم پنهانی

۲- آیه ۵۳ سوره ۳۹

۱- آیه ۲ و ۳ سوره ۷۴

۴- آیه ۵۶ سوره ۵۱

۳- آیه ۱۰۱ سوره ۲۱

خواستم کہ خود آشکارا شوم آدم آفریدم و کمال این معرفت دست نمی‌دهد مگر بکارم اخلاق و تزکیہ نفس و تصفیہ باطن، و این معنی روی ننماید مگر بہ نصیحت ناصحان با شفقت و ارشاد مرشدان با مرحمت، لاجرم از برای تتمیم این مراد بہ بعثت انبیا و رسل احتیاج افتاد چنانکہ خواجہ می‌فرماید: "بعثت لا تم مکارم الاخلاق" پس کمال دین و جمال یقین کہ عبارتست از تخلق باخلاق اللہ آراستہ و پیراستہ نگردد ہی نصیحت ناصح مشفق و داعی مہربان و لہذا حضرت خواجہ علیہ السلام بموعظت حسنہ ماء مور شد کہ " ادع الی سبیل ربک بالحکمۃ و الموعظۃ الحسنۃ و جادلہم بالتی ہی احسن ^۱ " و ہیچ شبہہ نیست کہ گشایش در این سعادت اعنی برخورداری از ثمرہ شجرہ نصیحت بشرطی چند باز بستہ است کہ بعضی بہ ناصح تعلق دارد و بعضی بہ سامع . اما آنچه بناصح تعلق دارد اول آنکہ ناصح می‌باید کہ متصف باشد بدان صفات حمیدہ و اخلاق پسندیدہ کہ تحریر می‌کند بر اکتساب آن تا امثال امر " عظ نفسک فان تعظت فعظ الناس ^۲ " کردہ باشد و داخل نشود در زمرہ طایفہ ای کہ موسومند بسمت توبیخ " اتاء مرون الناس بالبر و تنسون انفسکم و تتلون الكتاب افلا تعقلون ^۳ " و لہذا حق سبحانہ و تعالی در حق خواجہ علیہ السلام کہ مبعوث بود از برای تتمیم مکارم اخلاق فرمود: " انک لعلی خلق عظیم ^۴ " و خود کدام خلق ازین عظیم تر باشد کہ چون قومی نادان الم بر دندان مبارک او رسانیدند گفت: " اللہم اهد قومی فانہم لایعلمون " .

مرا نیست حاجت بعذر گناہ کہ دارم ز احسان او عذر خواہ و از این روی کہ اتصاف ناصح بصفات جمیلہ ماثورہ شرطست، امام الائمہ سراج الامہ مقتدای ہر صوفی ابوحنیفہ کوفی رض فی الحال جواب ندادی کہ سایل از او سؤال کرد کہ وضو باعانت و آب ریختن خادم اولی یا ہی اعانت . اول بخانہ رفت و باز آمد و بعد از آن گفت چون اجر بقدر تعب است و تفرد در طاعت مستحب، پس وضو ہی اعانت خادم اولیست . و چون اصحاب از سبب تاء خیر جواب سؤال کردند گفت در حال سؤال بوضوئی سستہ ہودم کہ باعانت دیگری بود رفتم و آب خود ہر گرفتم و ہی معونت دیگری وضو کردم و بعد از آنکہ خود عمل نمودم اورا تحریر کردم تا باشد کہ در او اثر کند و بدان پیام تواند نمود .

۲- ر . ک حواشی
۳- آیہ ۲ سورہ ۳۶

۱- آیہ ۱۲۶ سورہ ۱۶
۲- آیہ ۴۱ سورہ ۲

دوم کمال شفقت و مهربانی چنانکه " اللهم اهد قومی " اشارت بکمال شفقت او علیه السلام کرده شد . و آثار و اخبار در کمال شفقت و مرحمت او علیه السلام از حد احصاء بیرونست . سیم شناختن قابلیت سامع کما قال تعالی : " فذکر ان نفعت الذکری " ^۱ و قال جل ذکره " قل هذه سبیلی ادعوا الی الله علی بصیرة انا و من اتبعنی " ^۲ چهارم قطع طمع خویش و اعراض از اغراض فاسده و لهذا خواجه علیه الصلوة و السلام ماء مور شد بدین قول که . " ما ساءلتکم من اجر فهو لکم ان اجری الاعلی الله " یعنی هر چه من از شما ساءلت نمایم از جهت اجر و جزا آن هم شمار است و جزا و اجر دهنده من حضرت خداست " و هو علی کل شیئی شهید " ^۳ یعنی حضرت اله دانا ^۴ ساءلت اجرست و اگر چه آیت کریمه را محامل دیگرست اما ملایم بدین معنی است که مولانا می فرماید :

نظم

گر طمع در آینه بر خاستی آن زمان خود آینه چون ماستی
گر طمع بودی ترازو را بمسال راست کی گفتی ترازو وصف حال
هر که را باشد طمع الکن شود با طمع کی چشم دل روشن شود
پنجم آنکه در اوان نصیحت و حالت مخاطبت رفق و ملاطفت مرعی دارد تا سامع را قهر نیاید و از سعادت قبول نصیحت باز نماند ، چنانکه موسی و هارون علیهما السلام در مخاطبه و دعوت فرعون ماء مور بودند بدین که : " و قولاً له قولاً لئنا لعله یتذکر او یخشی " ^۵ و اخراج کلام لاعلی مقتضی الظاهر و سلوک طریق کلام منصف که خواجه کونین بدان قیام نمود چنانکه حضرت باری عزاسمه خبر می دهد که " انا اوایاکم لعلی هدی اوفی ضلال مبین " ^۶ مبنی بر این و مبین اینست . عمده شرایط تاثیر نصیحت در ناصح این پنج است .
اما در سامع اول حسن اعتقاد در شان ناصح و او را صادق المقال و حسن الفعال و نیکوکار و پاکیزه روزگار دانستن تا کلام او را در پیش مستمع اعتباری باشد . دوم رعایت شرایط اصفاء و القاء سمع و انصات . سیم حاضر داشتن دل در هنگام سماع کلام قائل تا منفعت نصیحت بظهور پیوندد و این دو شرط ماء خود است از قول حق سبحانه و تعالی که

۱- آیه ۹ سوره ۸۷

۲- آیه ۱۰۸ سوره ۱۲

۳- اینجا دوسطر سفید و نانوشت مانده

۴- آیه ۴۷ سوره ۳۴

ظاهراً " ترجمه آیه است .

۵- آیه ۲۴ سوره ۳۴

۶- آیه ۴۴ سوره ۲۰

می فرماید: " ان فی ذلک لذکری لمن کان له قلب او القی السمع وهو شهید " ^۱ چهارم عدم اعراض تا (به) سمت کمال ظلم موسوم نباشد و از خواص بندگان باشد که حضرت خواجه علیه السلام ما مورست بعبادت که " فبشر عباد الذین یستمعون القول فیتبعون احسنه " ^۲ و مقرب ^۳ حضرت قیومی جلال الدین رومی در کتاب مثنوی که جامع اسرار معنویست می فرماید .

نظم

گرچه ناصح را بود صد داعیه
یک کس نامستمع ز استی زورد
ز انبیا خوش خوتر و خوش لهجه تر
زانچه چوب و سنگ در کار آمدند
نصح را اذنی بیاید واعیه
صد کس گوینده را عاجز کند
زانکه خود نگرفت دمشان در حجر
می بشد تا اهل را بگشاد بند
پس چون شرایط تاءثیر نصیحت در ناصح و مستمع موجود باشد آثار عجیب و نتایج غریب
از او بحصول پیوندد و سبب اتصاف بکارم اوصاف باشد و سر " الدین هو النصیحه " مبین
شود و موجب سعادت دو جهانی و مورث سلطنت جاودانی گردد و ارباب ذهن و قاد و
اصحاب طبع نقاد را مقرر و معلوم و محقق و مفهوم است که هیچ نصیحتی جامع این شرایط
از جانبین چون نصیحت پدر مهربان بنسبت با فرزند خرده دان نیست ، و از این روی هر
نصیحتی را که از شویب اغراض خالی و بحلیه کمال اشفاق حالی باشد نصیحت پدران
گویند و اقبال جاوید در قبول آن جویند . خاصه نصیحت پدری که با وجود سلطنت و احتشام
و ملک و احترام و دولت و اقبال و ابهت و جلال متواضع و بردبار و متقی و پرهیزگار و
عالم قوانین شرایع و احکام و ممهّد مبانی قواعد اسلام و محرر فضیلت علم و عمل و محیط
منقبت دین و دول باشد و عمری بر سر تجارب امور سلطنت گذاشته و روزگاری علم خیرات
در عالم میرات افراشته و سرمایه ملک دنیا کار عقبی ساخته و نقصان اضافی ملک فانی
بنسبت با حضرت ملک باقی شناخته و بحکم : " من احب دنیا اضره باخرته و من احب
آخرته اضره بدنیاه فآثروا ما ببقی علی ما یفنی " در عین مملکت داری و غلوای شهریاری
خزاین اموال در طلب مرضات ملک متعال ایثار کرده و روی نیاز بدرگاه پادشاه بی نیاز آورده
باشد به نسبت با فرزنددی ملک فطرتی فلک فطنتی فریدون رامشی افلاطون دانشی اسکندر

۲- آیه ۱۸ سوره ۳۹

۱- آیه ۳۷ سوره ۵۰

۳- ن: از مقرب

رایتی ارسطو درایتی سلیمان رتبتی لقمان حکمتی هر آینه شمع سعادت و کامرانی (وجود او) بنور این نصیحت افروخته شود و لباس دولت جاودانی او برشته این نصیحت دوخته گردد^۱ و هر موعظتی که مبتنی بر اساس چنین نصیحت باشد تا قیام ساعت اختلال بقواعد آن راه نیابد و هر کلامی که مؤسس بر چنین قاعده ای بود تا ساعت قیام سستی و خلل نپذیرد. لاجرم سبب تالیف این کتاب رایق و موجب تسطیر این خطاب فایق آن بود که شهریار فرخنده بخت و تاجدار فرازنده تخت که باکمال سلطنت رغبت صحبت درویشان داشت و همت شریف بر جمعیت خاطر ایشان میگماشت و با شکوهی^۲ که کوه از آتش مهابت او می گداخت، چون صوفیان صافی دل با اهل فقر و مسکنت می ساخت و در میان فقرا بتخصیص با این درویش طریقه ارادت می ورزید و مراسم حسن عقیدت از سر اخلاص بتقدیم می رسانید این سرافراز با دولت و سپهدار صاحب صولت چون آثار طریان اجل را معاینه دید و ظایر امل او را هنگام طیران رسید از آنجا که حسن اعتقاد او بود از برای استمداد همت این فقیر را طلب نمود و بعد از استطلاع طلایع انوار حقایق و استکشاف غوامض اسرار دقایق چون بهجت و سرور و راحت و حبور دریافت فرزند اعزاز جمند خود را طلب داشت و همت کیمیا خاصیت بر نصیحت او گماشت و گفت ای راحت جراح دل مستمند و مرهم روح مجروح دردمند و ای سرمایه زندگانی و میوه باغ کامرانی و ای یادگار عمر گرامی و فهرست روزنامه نیک نامی.

ای گل باغ زندگان سی من	غمگسار غم نهانی من
ای که دل را چو جان شیرینی	بی تو تلخست زندگان سی من
غم و اندوه و محنت آمد و رفت	طرب و عیشش کامرانی من
روز وصلم شب جدائی گشت	شام شد صبح شادمانی من
تنم از درد غم چنان بگداخت	که نشان گشت بی نشانی من
نیم جانم پیشکش کنمت	بیش ازین نیست ارمغانی من

و بعد از مخاطبه در باب نصایح فرمود اولاً "باید که در امثال او امر الهی و در اجتناب از زواجر و مناهی اهتمام تمام بتقدیم رسانی و در طلب معرفت باری و سلوک طریقه عبودیت کوشش بلیغ و سعی جمیل مبذول داری و بعلم و عقل آراسته باشی و بمصاحبت نیکوکاران از

۱ - عبارات با توجه بمطالب بعد از آنکه مضطرب بنظر می رسد عیناً نقل شد. رک مقدمه

۲ - ن: سکونتی

علما و صلحا و ارباب فقر و مسکنت رغبت نمائی و از صحبت بدکرداران اجتناب کنی و معدلت و راستی را شعار خودسازی و بحال مظلومان بنفس خویش پردازی و از تقوی توشه آخرت مهیا گردانی و از محاسبه اعمال و مراقبه احوال خود غافل نگردی و متواضع و بردبار و نیکو اخلاق و پاکیزه روزگار و بلند همت باشی و دنیا بر دین اختیار کنی و هوا بر حکم خدا ترجیح ندهی و همشیه هشیاری و بیداری پیشه کنی و از روز طریان اجل و طیران طایر امل و از احوال و افزاع قیامت و ملاقات خدای عزوجل اندیشه کنی و در خدمت حضرت خاقانی که مورث سعادت دو جهان نیست، مساهلت جایز نداری و چنانکه از من دیده ای عمر گرامی در نکونامی و وفاداری و حق گذاری و فرمان بری والی و لینعمت بسر بری و ناموس پدر و آبروی خود نگاه داری و وظیفه شکر نعمت و حسن خدمت بجای آری و در مراعات جانب والده و اعلائی درجه اودقیقه ای فرو نگذاری. و در زمان رفع حاجات بحضرت رفیع الدرجات مرا بدعای خیر یاد آری و همه ارکان دولت و اعیان خدمت را بچشم من بینی و مقادیر همه بشناسی و تنزیل هر یک در منزلش لازم شماری و در جریان احکام پادشاهی طریق مصابرت پیش نهی و رضا بقضای الهی دهی و قدر قابل دولت را روز بروز در افزائی و در تعلیم و ارشاد مسترشد تقصیر نمائی و جزم با توکل یار کنی و بمعاونت هر دودر ضبط مملکت کار کنی و در رعایت جانب رعایا و کفایت مهمات کافه برایا معاملت بوجهی نمائی که مصراع: نیابد هیچ طاعن جای طعنی.

و فرمود تا این مقال هم برین منوال نوشته آید. راستی چون در این کلمات تاء مل نمودم هر یکی را از "جوامع الکلم"^۱ دریافتم و قابل آن دیدم که ارباب ضمائر منیره و اصحاب سرایر مستنیره از هر کلمه ای از آن کلام فهرست بایی سازند، بل در بیجاچه کتابی پردازند و چنان مشاهده نمودم که در باب نصایح بحکم: "کلام الملوک ملوک الکلام"^۱ هیچ سخنی خوبتر ازین نتواند بود. پس خواستم که بحکم "فذكر ان الذکر یتنفع الموءمنین"^۲ به بیان بعضی از معانی بدیعہ انیقہ که در مطاوی آن کلمات رشیقہ مندر حسنت اشتعال سماه و پرده احتجاب از روی عرایس آن نفایس اسرار بگشایم تا بنسبت با سلاطین آدسان مل که کافه عالمیان عواید آن عام و فواید آن تام گردد^۳. لاجرم کتابی مشتمل بر دو مقاله و

۲- آیه ۹ سوره ۸۷

۱- ر ک حواشی

۳- ن: نام

بیست باب پرداختم و مجموع آن نصایح را علی الترتیب فهرست ابواب ساختم .
مقاله اولی در فضایل امثال اوامر الهی واجتناب از زواج سرمناهی . و این مقاله
مشمولست بر یازده باب . باب اول در فضایل معرفت باری و طریق اکتساب آن و سلوک راه
عبودیت بقدر امکان .

باب دوم در فضایل علم و عقل و حسن نتایج این هر دو .
باب سیم در تحریص بر مصاحبت ابرار و تحذیر از مجالست اشرار .
باب چهارم در فضایل معدلت و راستی و بحال اظلومان و فقرا و مساکین پرداختن
باب پنجم در فضایل تقوی که توشه راه عقبی است .
باب ششم در فضایل محاسبه اعمال و مراقبت احوال خود .

باب هفتم در تواضع

باب هشتم در فضایل علم و حسن اخلاق

باب نهم در فضایل علو همت و رذایل دون همتی

باب دهم در فضایل ترجیح حکم خدا بر هوا و سعادت اختیار کردن دین بر دنیا .

باب یازدهم در فضایل هشیاری و بیداری و اندیشه کردن از خوف خاتمت و حالت

ملاقات باری .

مقاله دوم در آئین خدمت حضرت خاقانی^ع و رعایت رسوم جهانبانی . و این مقاله

مشمولست بر نه باب .

باب اول در فضایل وفاداری و حق گذاری

باب دوم در فضایل اطاعت فرمان پادشاهی

باب سیم در فضایل حسن خدمت و شکر نعمت

باب چهارم در فضایل اکتساب رضای والده و دعای خیر بر والد

باب پنجم در فواید دانستن مقادیر مردم و تنزیل هر یک در منزلش

باب ششم در فضایل رضادادن بقضای الهی و دوام مصابرت در جریان احکام پادشاهی

باب هفتم در منافع ارشاد مسترشد و عمل کردن بموجب علم .

باب هشتم در فضایل توکل با وجود جزم و آگاهی

باب نهم در خاتمه کتاب و این نسخه شریف را که سرچشمه آب زندگان است

بر سبیل ترجمانی از زبان وارد رحمانی و هاتف ربانی ینبوع الاسرار فی نصایح الابرار نام نهاده شد. ایزد عزا سعه سرا بر مطالعان او را از سراسر استحصار مطالع شمس و اقمار اسرار گرداناد. بحق محمد وآله و صحابه الامجاد.

مقاله اولی - باب اول

در فضایل امتثال اوامر الهی و اجتناب از زواجر و مناهی

باب اول در فضایل معرفت باری و طریق اکتساب آن و سلوک راه عبودیت و این

باب مشتملست بر سه مقصد .

مقصد اول در فضیلت معرفت . مقصد دوم در کیفیت اکتساب معرفت و صعوبت

آن . مقصد سیم در سلوک راه عبودیت بقدر امکان .

مقصد اول در فضیلت معرفت قال الله تعالی : " و ما خلقت الجن والانس الا

لیعبدون^۱ " و قال عز من قائله . " انا عرضنا الا مائة على السموات والارض والجبال فابین

ان يحملنها و اشفقن منها و حملها الانسان انه كان ظلوما جهولا^۲ " و قال علیه السلام

قال داود علیه السلام " یا رب لماذا خلقت الخلق " قال : " کنت کنزا مخفیا فاحببت ان

اعرف فخلقت الخلق لاعرف واجب الیهم بالنعم فعرفونی " و عن عائشه رضی الله عنها

ان النبی صلی الله علیه و سلم . " ان دعامة البيت اساسه و دعامة الدين المعرفة بالله

و الیقین و العقل القامع . فقلت بابی و امی ما العقل القامع قال الکف عن معاصی الله تعالی

و الحرص علی طاعة الله تعالی . "

بدان که معرفت الهی نقد گنجینه پادشاهیست و ثمره شجره محبت اولی که بعضی

قابلیت ظهورش خوانند ، چنان که در " احببت ان اعرف " اشارتست بدان و مقصود از ایحاد

جمع موجودات و اظهار حقایق مکنونات معرفتست چنان که حق سبحانه و تعالی خبر می دهد

که " و ما خلقت الجن والانس الا لیعبدون " یعنی نیافریدم پری و آدمی را مگر از برای عبادت .

و بعضی از مفسران گفته اند در این آیت مراد از عبادت معرفت است و این تحوز بعلاقه

سببیت و مسببیت است و موافق این معنی است آنچه خواهد علیه الصلوة والسلام می فرماید

که داود علیه السلام از حضرت ملک علام سوال کرد که بار خدا یا خلق را از برای چه آفریدی

۱- آیه ۵۶ سوره ۵۱ ۲- آیه ۶۷ سوره ۷۲ سوره ۳۳

حضرت الهی فرمود گنجی بودم پنهانی شناخته شدن خود را دوست داشتم پس خلق را آفریدم و علم عنایت^۱ بر عالمیان برافراشتم تا مرا دوست داشتند و بعد از محبت بتحقیق شناختند و این معرفت که نقد گرانمایه^۲ گنج هویت و حاصل سرماییه^۳ ظهور احدیت است از جمیع آفرینش غیر انسانی را دست نمی دهد چنان که حق سبحانه و تعالی می فرماید. " انا عرضنا الامانة على السموات والارض الایه " یعنی ما عرض کردیم بار امانت کمال معرفت را بر سماوات و ارض و جبال از اینها هیچ درست نیامد بار امانت و معرفت کشیدن الا از انسان از بهر آنکه از جملگی آفرینش مراد نفس انسان بود که آینه جمال نمای حضرت الوهیت است و مظهر و مظهر صفات ربوبیت. پس انسان در تحمل عناء بار امانت معرفت ممتاز گشت و ازین روی بشرف و کرامت " ولقد کرما بنی آدم و حملنا هم فی البر و البحر " ^۴ اختصاص یافت. یعنی آدمی زاد محمول عنایت ماست و تشریف یافته کرامت بی نهایت ما، او را ما برگرفته ایم در بر و بحر یعنی در عالم ملک و ملکوت چه بحر و بر آدمی را بر نتواند گرفت زیرا که او بار امانت ما دارد. آن بار که بر و بحر بر نمی گرفت که " فابین ان یحملنها و اشفقن منها و حملها الانسان " چون آدمی آن بار برگرفت^۵ و با آن همه عجز و ضعف بار ما کشید ما با این همه قوت و قدرت و کرم اولی که بار او کشیم. از آنکه آنچه ما را با آدمی و آدمی را با ما افتاده است نه ما را با دیگری و نه دیگری را با ما افتاده است. لباس محبت ما بر قامت ارادت او چست و زیبا آمده لاجرم بار ناز محبوبی ما او تواند کشید و بار ناز محبت او ما کشیم.

هیچ عاشق خود نباشد وصل جو	که نه معشوقش بود جویای او
لیک عشق عاشقان تن ره کند	عشق معشوقان خوش و فریبه کند
چون درین دل برق مهر دوست جنت	اندر آن دل دوستی میدان گهست
در دل تو مهر حق چون شد دو تو	هست حق را بی گمانی مهر تو
هیچ بانگ ^۴ کف زدن نایسد بدر	از یکی دست تو بی دست دگر
تشنه می نالد که کو آب گوار	آب هم نالد که کو آن آبخوار
تاروپود جامه ^۶ عشق از " یحبهم و یحبونه " ^۵ ساخته اند ^۶ و طراز تعلق از جانبین در کارخانه	

۱- ن : غلیب

۲- آیه ۶ ۷۰ سوره ۱۷

۳- گرفت چون او

۴- ن : با یک ر . ک - مثنوی ص ۳۱۲

۵- آیه ۶ ۵۹ سوره ۵

۶- ن : ساختند

" فاحببت ان اعرف " پرداخته اند . پس ناز و کرشمهٔ محبوبانه محب را شاید ، از آنکه محب پیش از وجود خود خواستار محبوب نبود و محبوب پیش از وجود محب خواستار محب بود .
لمولانا قدس سره :

اگر کسیت بگوید ز خواست فایده چیست بگو که خواست از او خاست چون بود پیکار
اگر نخواست مرا پس چرا خواهان کرد که زرد کرد رخم را فراق آن رخسار
و خداوند حمید در کلام مجید تقدیم فعل خود بر فعل عبید از آن مرعی می دارد تا از قبیل
مسالک تعلیل معدود گردد و اشارت باشد بر آنکه فعل او جل شانه بر فعل ما مقدمست . چون
تقدم علت بر معلول . و لهذا چون مریدی از شیخ خود پرسید بنده تواند دانستن که خدای
تعالی از او راضی است گفت بلی هر گاه که تو از خدای راضی باشی بدان که او از تو راضی
است . از آنکه رضای تویی رضای او متصور نیست . و استشهاد کرد بدین آیه که . " رضی الله
عنهم و رضوا عنه " ^۱ و كذلك الکلام فی " یحبهم و یحبونه "

مقدم بود بر یحبونوه یحب همیشه بتقدیر هر هـ
نبودی رخ عاشقش زرد رنگ رخ دلبر ار نیستی ورد رنگ
نبودی دل بیدلان را نیاز اگر دلبران را نمی بود ناز
چه کوشش نمودی دل زار ما کشش گر نبود ز دلدار ما
بر او عشق مطلق او غالبست یقین دان که هر کس که او طالبست
پس جذبه ای از جذبات رحمان که موازی عمل ثقلین است محب را چنان در ربود که در
وقت عرض امانت التفات بقول عقل جزوی نکرد که می گفت . لمولفه

سماوات و ارض و جبال و بحار چو عاجز بماندند از حمل بار
تو این بار را کی توانی کشید مکش سر ز فرمان عقل رشید
و هر چند گفت این چنین بار گران بر نفس ناتوان نهادن ظلمی است عظیم ، ممتع شد
و تجاسر نمود و گفت .

دل نادان من امانست دوست هم به پستی آن کسرم برداشست
و ازین روی که سخن عقل جزوی نشنید ^۲ و دست از تحمیل چنین بار بر نفس خود بار کشید
ظلوم و جهولش نام نهادند که " انه کان ظلوما " ^۳ " جهولا " ^۴ و او بی باکانه و چالاکانه در

۲ - ن : نشنیده

۱ - آیه ۱۱۹ سوره ۵

۲ - آیه ۷۲ سوره ۳۳

مخاطبه دوست می گوید

بیت

بار امانت تو ز سر کی فرو نهییم گر نام ما ظلوم نهند و لقب جهول
لاجرم اکرم الاکرمین اجر او ضایع نساخت و او را بتشریف " ولقد کرمنابنی آدم و حملنا
هم فی البر و البحر " ابنواخت و این چنین گوهرگرانمایه بدوارزانی داشت و قصر دین او
را بدین دعامه تا با علی علیین برافراشت چنانکه عایشه رضی الله عنها روایت می کند از
پیغمبر صلی الله علیه وسلم که فرمود: " ان دعامة البیت اساسه و دعامة الدین المعرفة
بالله والیقین و العقل القامع " یعنی هر خانه ای را دعامه ایست و اساسی و اساس و دعامه
قصر دین معرفتست و یقین .

اما معنی معرفت شناختن است و در میان معرفت و علم فرقت . بعضی از علما
گفته اند معرفت ادراک بسایط و جزئیات است و علم ادراک مرکبات و کلیات ، و بعضی
گفته اند که معرفت علمی را گویند که مسبق^۲ باشد بجهل و در علم آن اعتبار نکنند .
اما آن عارف و عالم ربانی عین القضات همدانی آورده است که همانا نفس ترا آرزوی آن
باشد که فرق کنی در میان علم و معرفت . بدان که هر معنی که تصور توان کرد که از آن
تعبیر کنند بعبارتی که مطابق آن معنی باشد تا چون معلم متعلم (را) بدان عبارت شرح
دهد یک تا صد بار و متعلم در آن معنی مساوی او شود آن معنی از جمله علم او باشد و
هر معنی که از او تعبیر نتوان کرد اصلاً " مگر بالفاظ متشابه ، آن از جمله معارف باشد .
و آن قدوه اهل کشف و عیان و مبین کمال نوع انسان و میرا از صفات ردیله بشری مولانا
شرف الدین داود قیصری در شرح فصوص الحکم آورده است که معرفت مسبق به نسیانست
که بعد از علم حاصل شده باشد و علم آن چنان نیست . بدین جهت خدای را عالم گویند
و عارف نگویند ، و حاصل کلام شیخ آنست که علم دانستن چیز است مطلقاً و اگر چیزی را
یک بار دانسته باشی و فراموش کرده بعد از آن باز دانی این دانستن دوم را که بعد از طریان
نسیان است معرفت گویند چنان که اگر ترا دوستی باشد و مدتی در میان تو او و مفارقت
افتاده بود و شکل او از خیال تورفته ، بعد از ملاقات چون امعان نظر و اجالت بصر در شکل
و صورت او کنی و بدانی که این همان دوست تست که از توجدا شده بود این دانستن را معرفت
گویند که شناختن است . پس در قول حق سبحانه و تعالی که می فرماید که من ترا از برای

معرفت خویش آفریدم اشارتست بدین معنی که پیش از تعلق به بسدن مرامی دانستی و بسبب
 عطای بدن و غشاوه^۱ تعلقات فراموش کرده ای. اکنون سعی کن و طلب پیش گیر تا محنت
 فراق به راحت وصال و شدت انفصال بدولت اتصال مبدل گردد چون بعد از سعی و طلب
 این معرفت حاصل کنی و دانی که بسبب تعلقات بشری و مقتضیات نشاءت عنصری از آن
 مقامات علیہ و منازل سنیہ محروم گشته یسودی و از مقام قرب حضرت احدیت دور افتاده ای.
 بعد از کشف حجب^۱ و رفع مفارقت قدر نعمت موانست و شکر دولت مواصلت را بشناسی
 که "الحاصل بعدالطلب اعزمن المنساق بلاتعب" و اگر ترا شبهتی در دل باشد که چون ما
 پیش از تعلق بدن خدای را می دانستیم و از قرب جوار و مشاهده^۲ انوار و اسرار لذتی
 می یافتیم فایده^۳ تعلق ببدن و فراموش کردن و دیگر باره دانستن چه باشد باین تقریر که
 کرده مرتفع شود، از آنکه پیش از تعلق ببدن اگر چه او را می دانست و از انس و قرب لذتی
 می یافت اما قدر آن نمی شناخت. چنان که مولانا می فرماید قدس سره.

آنکه از شهر و ز خویشان بر خوری که غریبی رنج غربتت با ببری
 لیک شیرینی و لذات مقرر هست بر اندازه رنج سفر^۲
 عرفت غداة البین قدر وصاله ویدی مقادیر النفایس ضدها

بعضی ارباب قلوب و متوجهان حضرت غیب الغیوب گویند معرفت صفت کسی است که
 شناخته باشد حق سبحانه و تعالی را با سماء و صفاتش و صادق باشد در معاملاتش و پاکیزه
 گشته بود از اخلاق ردیه و آفاتش و دراز کشد بر آستانه^۳ طلب و قوف او (و) دوام پذیرد
 در زاویه^۴ ارب عکوف او، پس بهره مند گردد از حضرت الهی بحمیل^۳ اقبال و صدق و رزد
 با جناب پادشاهی در جمیع احوال و منقطع شود از هوا جس نفس و گوش دل بدو نهد و
 خاطری را که بغیر دوست کشد در گوشه^۴ ضمیر راه ندهد. پس چون با خلق اغیار گردد و از
 آفات نفس بیزار شود و نفی^۴ گردد از ساکنات و ملاحظات و دایم باشد مناجات او در سر
 با حضرت رفیع الدرجات و محقق گردد هر لحظه ای رجوع او بحضرت حق و ترحمان گردد
 در سخن از جناب مطلق با علام باری مراد از کوا من اسرار در آنچه جاری می شود بر او
 از تصاریف اقدار. پس این چنین کس را در چنین حال عارف گویند و حالت او را معرفت
 خوانند و حال چنانست و حقیقت^۵ بر آنکه آشنائی بمعرفت پروردگار بقدر بیگانه کیست از

۲ - مثنوی ص ۳۵۶

۴ - ن : نفی

۱ - ن : حجت

۲ - ن : نحیل

۵ - ن : حیث

نفس غدار .

لموءلفه

بیگانه شو ز هستی و از خویش بی نشان
طالب نگشته چهره^۶ مطلوبت آرزوست
با یار خلوتی کن و بر در نشان خرد
راهی پر آفتست و درو صد مخافتست
در طی این طریق ملک در رکاب خواه

و یکی از عجایب آثار معرفت و از غرایب نتایج این صفت آنست که شیخ عبدالرحمان سلمی از ابوالعباس دینوری نقل می کند که : روزی از سلطان اهل رشاد ابو حفص حداد شنیدم که می گفت : " مذعرفت الله ما دخل قلبی حق ولا باطل " یعنی . از آن روز باز که معرفت حضرت بی نیاز مرا دست داد حق و باطل بر دل من بسته شد . استاد امام ابوالقاسم قشیری می فرماید : در آنچه ابو حفص اطلاق کرده است طرفی از اشکال است و یکی از احتمالات او اینست که طایفه^۷ صوفیه معرفت را موجب غایب شدن بنده از نفس خویش داشته اند و سبب استیلاء ذکر حق بر دل او انگاشته ، پس در حالت شهود غیر حق را مشاهده نکنند و در اوان رجوع بغیر سوی حق رجوع ننمایند ، پس همچنانکه عاقل در سوانح اعمال رجوع کند بقلب و تفکر و اندیشه و بذکر خویش عارف را رجوع نبوی جز به حضرت پروردگار خویش ، پس چون عارف بغیر خدای مشغول نیست لاجرم او راهرگز رجوع بسوی دل نیست پس چگونه در آید معنی از حق و باطل در دل کسی که او را دل نیست " و فرق بین من عاش بقلبه و بین من عاش بر به "

لموءلفه

با نیازی از دار ددل درد و سوز و گداز دار ددل
هر که یکبار حسن روی تو دید چون ز عشق تو بساز دار ددل
خانه از غیبر یار خالی کرد زانکه با دوست راز دارد دل
چند گویی دل حسیب کجاست آن بس است دلنواز دار ددل

قول ابو حفص را محامل دیگرست و اشارت به بعضی از غوامض اسرار توحید تواند بود ولیکن چون این کتاب از برای ارشاد اهل سلوک از بختیاران ملوک است ، کشف آن اسرار نازکی دارد . اما در ضمن این ابیات مراقب نصیب خود می باش .

لموءلفه

حال دل هر کسی کجا داند . سر هر سینه ای خدای داند

عقل بیگانہ است در رہ عشق
 هر که فانی شود ز کبر و ریا
 دل من غیبر او نمی داند
 شرح این نکتہ آشنا داند
 رہ بدرگاہ کبریہ آشنا داند
 چون همه اوست خـود کرا داند
 و مناسب بیت اخیر است آنچه ابویعقوب نہر جوری نقل می کند کہ از ابویعقوب سوسی پرسیدم
 کہ عارف را تأسف می باشد بر چیزی کہ غیر حضرت باریست؟ گفت: عارف باری کی غیر
 او می بیند تا بر آنش تأسف باشد؟ لمؤلفہ:
 آنچه در پیش خلق اغیار است
 دوست را کی شناسد آن احول
 یار خواهی از این و آن بگـذر
 در بر عارفان همه یار است
 کہ بقید صور گرفتار است
 عاشق از غیبر دوست بیزار است
 گفتم عارف در اشیاء بکدام دیدہ نظر کند؟ گفت: بعین فنا و زوال.

بیت

پیش از این دیدی جهان چون بود در کتم عدم
 ہم بر آن حالت حالی همچنان انداختہ
 از سلطان بایزید بسطامی سؤال کردند کہ معرفت چیست؟ این آیت بر خواند کہ:
 "ان الملوک اذا دخلوا قرية" افسدوها وجعلوا عزة اهلها اذلة" اگر معنی آیت و تقریب
 روایت نمی دانی از من بشنو: لمؤلفہ:
 در جان و دل عاشق جز یار نمی گنجد
 از غیر دل خود را پرداختم از غیرت
 بایار چو بنشستی بگسل کمر هستی
 کاند در حرم کعبہ ز نار نمی گنجد
 آری شرط کردہ بودم کہ افشای غوامض اسرار نکنم و سر پنهان یار با اغیار نگویم، باز می گویم.
 لمؤلفہ:

تا بکسی نعره و فریاد کہ آن یار کجاست
 آتش غیرت عشق آمد و اغیار بسوخت
 ہمہ آفاق پر از یار شد اعبار کجاست
 چشم بازی کہ نبیند بحر از یار کجاست
 ہم سلطان بایزید می فرماید: خلق را احوال می باشد، اما عارف را هیچ حالی نیست.
 زانکہ محو شدہ است رسوم او و فانی گشته هویت او در هویت حق، و عایب شدہ آثار او

در آثار جناب مطلق .

واسطی علیه الرحمه می گوید . معرفت درست نیست از بنده ای که او را بحق استغنا بود یا بدو افتقار باشد ، یعنی استغنا و افتقار بالله از امارات صحو عبدست و بقای رسوم او ، چه استغنا و افتقار هر دو از صفات اوست و عارف می باید که محو باشد در معروف خود . پس ظهور امارات صحو و بقای رسوم از صاحب محو صحیح نباشد .

نحویئی در سفر دریا در کشتی نشست و با ملاح در قیل و قال پیوست ، گفت . ای ملاح هیچ از عمر شریف در نحو صرف کرده ای ؟ و در اکتساب این فضیلت روزگاری برده ای ؟ گفت . نه . نحوی گفت . نیمی از عمرت ببطالت فانی گشته است . بعد از لحظه ای بحکم قضیه " تجری الریاح بمالاتشهی السفن " از شدت و مخالفت باد کشتی در تلاطم امواج افتاد و اهل کشتی غرق دریای حیرت گشتند . نحوی مضطرب شد تدبیر کار از ملاح پرسید ، گفت : هیچ آشنایی بعلم شنا داری ؟ گفت : نه .

لموءلفه^۱

گفت کل عمرت ای نحوی فناست زانکه کشتی غرق این گردابهاست
محو می باید نه نحو و اینجا بدان گر تو محوی بی خطر در آب ران
آب دریا مـسـرده را بر سر نهد و بود زنده ز دریـا کی رهد
چون بمردی تو زاوصاف بشر بحر اسرار نهـد بر فرق سر
از سیدالطایفه جنید قدس سره پرسیدند که عارف کیست ؟ گفت : " لون الماء لون اناءه " یعنی : عارف آنست که حکم وقت برو غالب باشد . شرح سخن سیدالطایفه غموضی دارد

مثنوی

شرح می خواهد بیان این سخن لیک می ترسم ز افهام کهن
گفته اند عارف نیست آنکس که وصف معرفت کند در پیش ابنای آخرت ، خاصه در پیش ابنای دنیا .

اکنون به توفیق ربانی شروع کنیم در مقصدثانی .

مقصد دوم — در کیفیت معرفت رب و بیان صعوبت این مطلب .

بدانکه السنه^۲ فصحای عالم در وصف حقایق معرفت به کلال و فتور متصف است و قلوب عرفای بنی آدم در کشف دقایق این صفت بعجز و قصور معترف . طایروهم و ادراک را در طیران هوای او بال و پر سوخته ، و شاهباز عقل دراک در مشاهده^۳ او دیده بردوخته ، جواسیس^۱ تخیلات را گرد سراپرده^۴ جلالش راه گذر بسته و دیده بانان تعقلات را پیرامن قصر کمالش گرد خیبت^۲ بر چهره امل نشسته ، چنانکه در تعظیم و اجلال آن معاهد و در توضیح احوال آن مقاصد بعضی ارباب بصیرت و اصحاب سریرت گفته اند .

شعر .

لقد طفت فی تلك^۳ المعاهد کلها
و سیرت طرفی بین تلسک العوالم
فلم ار الا واضعا کف حایر
علی ذقن اوقارعا " سن نادم
در بعضی تفاسیر آمده است که قوله تعالی : " و ما قدر واللہ حق قدره " ^۴ به معنی و ما عرفوا اللہ حق معرفته ، است ، یعنی ؛ همه اهل عرفان و جمیع اصحاب ایقان نشناختند حضرت الہی را چنانکه حق شناخت اوست .

شعر .

سبحان خالقہ کہ صفاتش ز کبریا
بر خاک عجز می فکند عقل انبیاء
گر صد ہزار سال ہمہ خلق کاینات
فکرت کنند در صفت عزت خدا
آخر بعجز معترف آیند کسای الہ
دانستہ شد کہ هیچ ندانستہ ایم ما
جایی کہ آفتاب بر آید ز اوج عز
سرگشتگیست مصلحت ذرہ در ہوا
با وجود عظم شان این ارب و صعوبت ادراک این مطلب بحکم . " ان لربک فی ایام دہر کم
نفحات " نسفات الطاف ربوبیت از روضہ ہدایت و گلشن عنایت ، ہی انقطاع در می رسد
و مشام جان معترضان آن نفحات را از شمیم از ہار عرفان و نسیم ریاحین ایقان معطر می گرداند
و سطوات صرصر اوصاف الوہیت حب استار بشریت را از وحہ عبودیت بر می دارد و انوار
معرفت اثری از غطای ظلمت جہالت بر روی دل ایشان نمی گذارد و در خلوت خانہ صما
ایشان آفتاب از تجلیات مشاعل بقیقین بر می افروزد ، بلکه خس و خاشاک اناسیب ایشان ار
آتش ہویت می سوزد تا ایشانرا ہی ایشان بعد الفنا بقا بر ہویت حاصل گردد و بحکم .

۲ - ن : کر حیب

۴ - آیہ ۹۱ سورہ ۶

۱ - ن : جواس

۳ - طفت فی ملل

"عرفت ربی برہی" دست اقتدار برگردن^۱ کمال معرفت حمایل گردد. چون بر بعضی از این اسرار علی وجه الاختصار اشارت کرده شد، اکنون بدانکہ:
مقامات معرفت مختلف است.

اول. مقام معرفت عقلیہ است و این معرفت عوام است و درین معرفت مساویست مسلم و کافر و یہود و نصاری و مجوس و ملاحدہ و فلاسفہ و طبایعیہ و دہریہ. چہ ہمہ را در عقل شرکت است و ہمہ اتفاق دارند در قول بوجود اللہ بلاخلاف. و اما اختلاف در میان ایشان در صفات الوہیت است نہ در ذات او، و این خلاف در میان اہل اسلام نیز ہست، و ہر طائفہای را در اثبات صفات و نفی آن مذہبیست. اما شروع در شرح آن مستدعی طول لسان^۲ است.

اما دلیل بر آنکہ آشنا و بیگانہ و دشمن و دوست معترف وجود الوہیت اوست، قول حق سبحانہ و تعالی است کہ می فرماید. "ولئن سئلتہم من خلق السموات والارض ليقولن اللہ"^۳ یعنی: اگر از کافران نیز بپرسی کہ خالق سماوات و ارض کیست، ہر آیینہ بگویند کہ اللہ است. و از عبودہ اصنام خبر می دہد کہ می گویند. "مانعبدہم الا ليقربونا الی اللہ زلفی"^۴ یعنی ما عبادت این اصنام نمی کنیم مگر بواسطہ آنکہ ایشان واسطہ تقرب مابیند بہ حضرت الہی و موجب زلفی اند در جناب پادشاہی. و این نوع معرفت اعنی معرفت عقلیہ سبب نجات نیست از بہر (دارندہ) آن، مگر وقتی کہ استدلال عقلی باشد بنور ایمان و مؤکد گردد بہ اعمال صالحہ و خصایص آن.

اما طریق اثبات واجب الوجود در پیش حکما آنست کہ می گویند. هیچ شہہ نیست در وجود موجودی، پس اگر واجب باشد مطلوب ثابت شود و اگر ممکن باشد چارہ نیست از علتی کہ مرجح کنیم، یا دور لازم آید یا تسلسل و این ہردو محالست، و یا منتهی شود بواجب و ہوالمطلوب.

و اما متکلمان می گویند. بہ براهین قاطعہ ثابت شد حدوث عالم و هیچ شکی نیست در وجود حادثی و ہر حادثی را بضرورت محدثی است، پس اگر محدث او حادث باشد یا دور لازم آید، یا تسلسل، و این ہر دو محال است، یا منتهی شود بقدمی کہ مفتقر نباشد

۱- ن: گرد

۲- ن: آسان

۳- آیہ ۲۴ سورہ ۳۰

۴- آیہ ۴ سورہ ۳۹

به هیچ سببی اصلاً" و هو المراد بالواجب . این است طریق دلیل برهانی .
در مقام معرفت عقلیه بر وجود صانع از امام جعفر صادق رضی الله عنه پرسیدند
که : دلیل چیست بر هستی صانع ؟ گفت . روشن دلیل بر هستی صانع هستی منست ، زیرا
که اگر هستی من از من است از دو حال بیرون نباشد ، یا من خود را آنگاه هست کرده ام
که هست بوده ام و این محال است ، که هست کردن هست محال باشد ، یا آنگاه هست کرده ام
که نیست بودم و این هم محالست زیرا که از نیست هست کردن محال بود ، پس محقق شد
که من هست کرده هستی ام که نیستی بر وی محالست .

حکایت : روزی امام جعفر صادق رضی الله عنه در مسجد نشسته بود ، جماعتی از
زناده در آمدند و قصد هلاک او کردند ، امام گفت یک مسأله از من بشنوید بعد از آن قصد
هلاک من کنید ، گفتند . مسأله چیست ؟ گفت . من سفینه ای دیدم پر بار و گران و بر روی
دریا بیک نسق می رفت بی آنکه هیچ ملاحی (آنرا) محافظت کند ^۱ ، گفتند این سخن محالست ،
زیرا که اگر ملاح نباشد رفتن کشتی بر یک نسق محال بود ، گفت سبحان الله ، سیر حمله
افلاک و کواکب و نظام عالم علوی و سفلی از سیریک سفینه عجب ترست چون در عقل روا
نیست که سفینه بی مدبر و محافظ حرکت کند سیر حمله افلاک بی مدبر و مقدر چگونه در
عقل گنجد ؟ همه ساکن گشتند و اکثر مسلمان شدند .

اما معرفت ذات او سبحانه و تعالی پیش حکما ممکن نیست ، بدان دلیل که طاقت
بشری وافی نیست در معرفت ذات باری ، چنانکه اوست از آنکه متصور بمبدیهه نیست باتفاق
و قابل تحدید هم نی از برای انتقای ترکیب در ذات و لهذا چون فرعون از موسی سؤال
از ماهیت کرد که : " و ما رب العالمین " ^۲ جواب بذكر خواص و صفات او داد ، چنانکه حضرت
الهی از موسی در جواب فرعون حکایت می کند که : " قال رب السموات والارض و ما بینهما
ان کنتم موقنین " ^۳ و فرعون اصحاب خود را که در حوالی او بودند گفت . " الاتستمعون "
یعنی : نمی شنوید که جواب او غیر مطابق است ؟ ما از حقیقت ذات سؤال می کنیم و او را
صفات جواب می دهد ، موسی علیه السلام باز صفتی دیگر ذکر کرد که : " ربکم ورب آباءکم
الاولین " ^۴ فرعون چون دید که بار دیگر جواب غیر مطابق است موسی را نسبت بمحتنون

۲ - آیه ۲۲ سوره ۲۶

۴ - آیه ۲۵ سوره ۲۶

۱ - ن : نمی کرد

۳ - آیه ۲۳ سوره ۲۶

کرد و گفت. " ان رسولکم الذی ارسل الیکم لمجنون " ^۱ بار دیگر موسی میان صفات این جواب داده که. " رب المشرق والمغرب و ما بینهما ان کنتم تعقلون " ^۲ و مراد موسی آن بود که تنبیه کند که آنچه ذکر کردم تعریف او بود و تحدید ممکن نیست اگر شما عقل داشته باشید بدانید که بساط قابل تحدید نیست و رسم اگر چه ممکن است ولی مفید معرفت حقیقت نیست، چنانکه در موضعش مقرر است.

و متکلمان منع می کنند حصر طرق معرفت حقیقت ذات را در آنچه حکما ذکر کرده اند و در سند منع گفتند. چرا نمی شاید که معرفت ذات باری سبحانه بطریق الهام یا طبق علم ضروری یا بر ریاضت و تصفیه باطن حاصل شود و چرا نمی شاید که جواب موسی از قبیل اخراج کلام لاعلی مقتضی الظاهر باشد از برای همان نکته که مذکور است در قول باری تعالی؛ " یساءلونک عن الالهة قل هی موافیت للناس والحج " ^۳ و ادله متکلمان (که) بدان الزام حکما می کنند در کتب کلامیه مسطور است ولیکن این کتاب قابل کثرت قیل و قال و محل بحث و جدال نیست و اهل درد را ببیان قوانین عقل چندان اشتغال نی.

حکایت: مردی صاحب دردی اهل دلی جهان گردی بر کنار حوضی سر برهنه نشسته بود و نظاره ای که زحمت مالیخولیا داشت مالک منع و سوسه نفس نشد تا سیلی محکم بر قفای بیچاره زد چون در عربده پیوستند صاحب مالیخولیا گفت: از تو سوءالی دارم جواب من برگوی بعد از آن به مکافات مشغول شو، گفت: آواز حالی که از سیلی زدن پیدا شد از دست من بود یا از گردن تو صاحب درد گفت.

مصراع: تو که بی دردی ازین اندیشه کن.

ما چندان درد گردن هست که پروای فکر کردن نیست.

نظم:

درد عشق از جان عاشق کـ مباد وانکه بی درد دست در عالم مباد
بعضی اهل کلام در اثبات این مرام که معظم مطالب عالی و احسن مناقب متعالیه است بذل
طاقت و اجتهاد کرده، بعد از ایراد حجج و براهین قطعیه اشارت بر وجوه اقناعیه نموده اند
و این وجوه از مشهوراتی است که اکثر طوایف آنرا مسلم داشته اند و طریق اثباتش

۲- آیه ۲۷ سوره ۲۶

۱- آیه ۲۶ سوره ۲۶

۳- آیه ۱۸۵ سوره ۲

آنست که: شبهه نیست در وجود عالم اجسام از افلاک و کواکب و عناصر و مرکبات معدنیه و نباتیه و حیوانیه و در اختلاف صور و احوال ایشان و بذوات و صفات این اشیاء از جهت حدوث و امکان ایشان استدلال کرده می شود بر وجود صانع قدیم قادر حکیم و برین استدلال در کلام ملک ذوالجلال در هشتاد موضع بلکه بیشتر اشارت کرده شده است، کقوله تعالی: "ان فی خلق السموات والارض و اختلاف الليل والنهار (والفلك التي تجری فی البحر بما یفیع الناس) و ما نزل الله من السماء من ماء فاحیاه الارض بعد موتها و بث فیها من کل دابة" و تصریف الريح والسحاب المسخرین السماء والارض لآیات لقسوم یعقلون.^۱ و کقوله تعالی: "و من آیاته اللیل والنهار والشمس والقمر والنجوم مسخرات بامرہ"^۲ کقوله تعالی: "سنریهم آیاتنا فی الآفاق و فی انفسهم"^۳ کقوله تعالی: "و من آیاته خلق السموات والارض و اختلاف السنتکم والوانکم"^۴ و غیر این از مواضع ارشاد بطریق استدلال بعالم اعلی از افلاک و کواکب و حرکات و اختلاف اوضاع و احوال آن و استدلال بعالم اسفل و از طبقات عناصر و غرایب امتزاجات و آثار علویه و سفلیه و احوال معادن و نباتات و حیوانات و خاصه استدلال بانسان و آنچه در بدن او ودیعت نهاده شده است، چنانکه علم تشریح بر آن شاهدست و آنچه در روح کامن است از عجایب و غرایب کمالات، چنانکه در علم نفس میرهن است، و جمله این استدلال مبنی بر آنست که ممکن مفتقر به موجودست و حادث محتاج به محدث، چنانکه فطرت بر آن شاهدست، و هر آینه فاعل عجایب و غرایب بر وجه اوفق اصلح غیر قادر حکیم نتواند بود و این استدلال را معترف نبوت و غیر معترف قبول می کنند، چنانکه از اعرابی منقولست که گفت: بعمره بر بعیر و آثار اقدام بر مسیر دلالت می کند. پس سماء ذات ابراج و ارض ذات فجاج چگونه دلالت بر لطیف خیر نکند.^۵

حکایت. وقتی پادشاهی بود بکفر و زندقه مایل، وزیری داشت مسلمان و عاقل خواست که پادشاه را از آن ضلالت باز آورد، و عادت وزیر آن بود که هر سال یکبار پادشاه را ضیافت کردی، چون وقت ضیافت در رسید پادشاه را دعوت کرد تا بزمین شورستان برود، پادشاه گفت: آنجا چه جای میزبان نیست؟ وزیر گفت: ای پادشاه آنجا مبالغی بوستانهای

۱- آیه ۱۵۹ سوره ۲، متن ناقص بود از روی قرآن کریم تصحیح و تکمیل شد.

۲- آیه ۱۳ سوره ۱۶ ۳- آیه ۵۳ سوره ۴۱

۴- آیه ۲۱ سوره ۳۰ ۵- ر ک حواشی

خوش و چمنهای دلکش و آبهای روان و عمارت‌های بی کران ظاهر شده است بی آنکه کسی آنرا عمارت کرده است و آبهای روان گردانیده . پادشاه چون این سخن دور از عقل دید بخندید و گفت : در عقل چگونه گنجد که بنا بی بنا ظاهر گردد ؟ وزیر گفت . چون ظاهر شدن بنا بی بدین مختصری بی بنا کننده معقول نیست ، ظاهر شدن عالم علوی و سفلی با چندین عجایب و غرایب بی آفریدگار چگونه معقول بود ؟ پادشاه را این سخن عظیم خوش آمد و او را سعادت هدایت روی نمود ، مسلمان شد .

اما مقام دوم : مقام معرفت نظریه است و آن معرفت خواص است و ایشان ارباب قلوب و بصایر و اصحاب روءیت و ضمائرند که ملکوت‌اشیاء را از روزنه دلها نظر کنند . کما قال تعالی : " اولم ینظر وافی ملکوت السموات والارض " ^۱ پس بدان نظر مشاهده کنند . در هر چیزی آیاتی را که در آن مودعست و ازین آیات دلالت بر معرفت باری جل شانہ و وحدانیت او متحقق گردد . کما قیل .

ففی کل شیئی لیه آیه تدل علی انه واحد

پس چون دل از آفات سلامت یابد و از اغراض دنیا اغراض کند و بامید قبول روی اقبال بحضرت ملک متعال آورد و به مصقل ذکر از کدورات صفات بشریت صقالت پذیرد ، هر آینه منور گردد بنور ذکر که آن کلمه " لا اله الا الله " است و این کلمه مرکب است از نفی و اثبات ، پس بنفی او منتفی شود شواغل قلب و ظلماتش و باثبات او ثابت گردد شواهد انوار مذکور و آیاتش لاجرم (با) نزول غطای تعامی از بصر بصیرت دل گرامی را مشاهده جمال آیات حق دست دهد . کما قال تعالی : " ما کذب الفواء ما رای " ^۲ خاقانی رحمه الله :

ای پنج نوبه کوفته در دار ملک لا	لا در چهار بالش و حـدت کشد ترا
جولان گه توزان سوی الاست گر کنی	هزده هزار عالم ازین سوی لارهـا
دروازه سرای ازل دان سه حرف عشق	دندانہ کلید ابد دان دو حـرف لا
میدان که دل ز روی شناسان آن سراسر است	مشارش از غریب شماران این سـرا
بینی جمال حضرت نورالله آن زمان	کائینه دل تو شود صادق الصفا

و ازین مقام خبر داد عارف که گفت : " مانظرت فی شیئی الاورایت الله فیه " یعنی در هیچ چیز از مظاهر موجودات و محال مکونات نظر نکردم مگر که نقش جمال مطلوب و غایت کمال

۲ - آیه ۱۱ سوره ۵۳

۱ - آیه ۱۸۴ سوره ۷

محبوب درو معاینه دیدم . آری معرفت عوام بدلائل معقول است و معرفت خواص بشواهد مدلول . مصراع بین تفاوت ره کز کجاست تا بکجا .

آنکه حق را بدلالیت عقل شناسد کجا و آنکه حق آیات خود را در آفاق و انفس بدو نماید کجا؟ قال الله تعالی: " ستریهم آیاتنا فی الافاق و فی انفسهم حتی یتبین لهم انه الحق " ^۱ حق سبحانه و تعالی درین آیت می فرماید که من نشانه های خود را در عالم و در نفوس بنی آدم بایشان نمایم تا ایشانرا حق مبین شود و چون مقصود از آفریدن آدمی و پیری معرفت خداوندی بود ، چنانکه در آیت: " و ما خلقت الجن و الانس الا لیعبدون " ^۲ محقق گشت ایزد جل شانہ اظهار فضل و عنایت و کرم بی غایت خویش کرد و شواهد و آیات و دلایل و علامات ظاهری و باطنی نصب فرمود تا طریق معرفت آسان گردد ، چنانکه زمین را بانواع اثمار و اشجار و ریاحین و ازهار و بجمال راسیات و بحار زواجر و اصناف یاقوت و لآلی و جواهر و باجناس وحوش و طیور و باسائر عجایب و غرایب غیر مذکور بسیار است و سماوات را بکواکب از ثوابت و سیارات که نیرین و سفلیین و علویات است مزین گردانید و در اختلاف اوضاع و تشکلات از اتصالات و اقترانات چندان بدیع فطرت و صنیع قدرت آشکارا ساخت که عشر عشر آن در حد بیان نیاید . چنانکه در آیت " ان فی خلق السموات و الارض و اختلاف اللیل و النهار " ^۳ مشرح است و از جمیع شواهد و آیات که در عالم ظاهر نصب کرده نمونه ای از آن در نفس انسان نهاده است و این ندادر داده که: " ستریهم آیاتنا فی الافاق و فی انفسهم " ^۴ و در عالم از توبتو نزدیکتر نیست چون تو خود را شناسی دیگری را چون شناسی .

لشیخ سنائی رحمه الله:

ای شده از شناخت خود عاجز کی شناسی خدای را هرگز
چون تو در علم خود زیون باشی عارف کردگار چو باشی
و بلیغ ترین کلامی که درین باب فرموده اند است که حضرت امیرالمؤمنین علی کرم الله وجهه می فرماید:

کیف کیف النفس لیس المرء یعرفها فکیف کیف الحمار فی القمام
هو الذی انشا الاشیاء مبتدعا فکیف یدرکه مسنحت السم

۲- آیه ۵۶ سوره ۵۱

۱- آیه ۵۳ سوره ۴۱

۴- آیه ۵۳ سوره ۲۱

۳- آیه ۱۵۹ سوره ۲

همانا گویی که من خود را می شناسم ، غلط می گویی که چنین شناختن کلید معرفت حق تعالی نتواند بود ، که جمله حیوانات همین قدر شناسند که تومی شناسی ، از ظاهر خود این دست و پای و گوشت و پوست بیش شناسی و از باطن خود این قدر شناسی ، که چون گرسنه شوی طعام خوری و چون خشمت آید در کسی افتی و چون مزاج اقتضای ازدواج کند ، بالزواج جمع شوی و درین باب همه ستوران با تو برابرند . تنها طلب حقیقت خود باید کرد ، که توجه چیزی و از کجا آمده ای و بکجا می روی .

نظم

ز کجا آمده ای می دانی ز حریم حرم سبحانی
یاد کن هیچ بیادات نامد آن مقامات خوش روحانی
ترا می باید دانستن که ترا بدین منزلگاه از مقام قرب حضرت الهاز برای چه فرستاده اند
و سعادت تو چیست و شقاوت تو کدام است و این صفات که در باطن تو جمع کرده اند ،
بعضی صفات بهایم است و بعضی صفات سباع است و بعضی صفات شیاطین و بعضی صفات
ملایکه . پس تو ازین جمله کدامی و کدام است که آن حقیقت گوهر تست ، چون این ندانی
سعادت خود طلب نتوانی کرد و کمال ذات ترا دست ندهد ، از آنکه هر یکی را ازین غذایی
دیگرست و سعادت و کمالی دیگر . غذای بهایم و کمال ایشان شهوت راندن و خوردن و
خفتن است ، و کمال سباع خشم راندن و در مردم افتادن است و کمال شیاطین در شرانگیختن .
نظم :

بدست حکمت خود حق تعالی نهاد از بهر هر چیزی کمالی
کمال عشق معدن سفل جست کمال اندر نیات از خباک رستن
کمال عشق حیوان خورد و شهوت کمال عشق انسان جباه و قوت
کمال چرخ از رفتن بفرمان کمال چار گوهر چار ایوان
کمال هر یک اقطاعیست دیگر که ننهد پای از آن اقطاع برتر
پس اگر تو از جنس بهائم و سباعی بکار ایشان مشغول شو تا در سلک ایشان منخرط شوی .
و غذای ملائکه و سعادت ایشان مشاهده جمال حضرت الوهیت است . پس اگر تو فرشته
گوهری ، در اصل خویش جهد کن تا حضرت الوهیت را بشناسی و خود را بمشاهده آن
جمال راه دهی .
لمولانا قدس سره :

تو گوهر نهفته ، در گاه و گل گرفته
از پشت پادشاهی مسجود جبرئیلی
گر رخ ز گل بشویی ، ای خوش لقاچه باشد
ملک پدر نجویی ای بی نواچه باشد

بدانکه ترا از دو چیز آفریده اند ، یکی این قالب که ظاهرست ، و یکی معنی باطن که آنرا نفس خوانند و جان گویند و دل نام نهند و آنرا به بصیرت باطن توان شناخت و بچشم ظاهر نتوان دید ، و حقیقت تو آن معنی باطن است و هر چه غیر آنست همه تبع است و تکلیف بسبب وی است و خطاب و عتاب بر وی و سعادت و شقاوت اصلی او راست و معرفت حقیقت و معرفت صفات وی کلید معرفت خداست ، پس جهد کن که او را بشناسی .

شعر

خواجه یقین بدان که در مدرسهاز چه مجلسی
جان تو گرچه هست با کسوت علم مکتسی
با تو ز متصل رود متصلات منطقیسی
وز تو جدا شود همه منفصلات هندسی
عیسی مریم از فلک گرچه که هر نفس ترا
نعره زند تو خویشتن در فکنی با خرسی
هیچ هوس نمی کند تا ز حقیقت دلت
زاهل دلان و عارفان از سر صدق بررسی
هر نفسی که می زنی گر نکنی در آن نفس
قطع هزار ساله ره کی به مقام جان رسی
و اگر چه شناختن حقیقت روح در ابتدای سلوک دشوارست و شریعت نیز به بیان حقیقت
آن رخصت نداده است ، چنانکه حق سبحانه و تعالی می فرماید : " یساءلونک عن الروح
قل الروح من امر ربی " ^۱ ولیکن این قدر بدان که او جوهریست مدرک بعد از فنا ی بدن باقی
خواهد بودن .

اما چیزی دیگر هست که آنرا روح می گویند و آن جسمیست لطیف ، مثل بخاری و اوقائست
به گوشت پاره ، صنوبری الشکل که در داخل بدن است که آنرا دل می گویند و آن جمع
حیوانات راهست و آنرا اطا روح طبیعی گویند و مراد ما از روح آن بیست ، و بدانکه اس
روح که ما ذکر کردیم مثل پادشاهیست و بدن مانند مملکت اوست و او را لشکرهای مختلف
است ، " وما یعلم جنود ربک الا هو " ^۲ و کار او طلب سعادتست ، و سعادت او در معرفت خدای
تعالی است و معرفت خدای تعالی بمعرفت صنع او حاصل آید و آن جمله عالم است و معرفت
عجایب عالم او را از راه حواس حاصل آید و قیام حواس بقالب است ، پس احتیاج روح بقالب
ازین جهت باشد ، و حواس و اعضا مثل لشکرست روح را ، چون زبان را فرمان دهد ، در
حال سخن گوید ، و چون دست را فرمان دهد ، بگیرد ، و چون پای را فرمان دهد برود ،
و چون چشم را فرمان دهد بنگرد ، و چون مفکره را فرمان دهد بسدشد ، و اس جمله را

۲ - آیه ۳۴ سوره ۷۴

۱ - آیه ۸۷ سوره ۱۷

فرمان بردار او کرده اند تا او زاد خویش حاصل کند و بتجارت آخرت اشتغال نماید و بسعادت خویش که کمال معرفت است، رسد

لمولانا قدس سره:

عنایتیست ز جانان چنین غریب کرامت
چراغ پنج هست را بنور دل بفروزان
همی رسد ز سماوات هر صباح ندایی
چون دانستی که بحکم "من عرف نفسه فقد عرف ربه" معرفت حضرت سبحانی موقوف است بر معرفت نفس انسانی، و این بر دو طریق است، قیاسی و عیانی.

اما طریق قیاسی آنست که هر که روح خود بشناسد که جوهریست دانا و بینا و شنوا و گویا و قریب و بعید بنسبت با او مساویست در ادراک و در لمحہ ای بفلک اعلی مرتقی می شود و در لحظه ای به تحت الثری نازل می گردد. بلکه چون تحقیق کنی بدان که او منزله است از معنی قرب و بعد که میان اجسام متصور است و او نموداریست از نور حق تعالی که تصرف می کند در عرش و کرسی و سماوات و در ملاء اعلی و ملکوت اسماء چنانکه تصرف می کند در عالم خاص خویش و مملکت قریب خود، یعنی در بدن. پس بدان که این صفات او را فایض شده است از پروردگار علیم خبیر و کردگار سمیع بصیر، که متصرف است در جمیع عالم روحانیات و جسمانیات، چنانکه بعضی ارباب قلوب در بیان بعضی معانی بدیع و صفات عجیب دل گفته اند.

لمولانا قدس سره:

دلا همای وصالی بهر چرا نپیری
ترا کسی نشناسد نه آدمی به پری
تو دلبری نه دلی لیک بهرحیله و مکر
بشکل دل شده ای تا هزار دل ببری
دمی بخاک در آمیزی از وفا و دمی
ز عرش و فرش و حدود دو کون برگذری^۱
لاجرم بطریق قیاس و استدلال از معرفت نفس و مشاهده کمالات او معرفت حق سبحانه و تعالی و صفات او حاصل گردد.

اما طریق عیانی آنست که دل را که آئینه جمال نمای حضرت است به مصقله ذکر از زنگار تعلقات ماسوی بزداید و بچشم بصیرت و دیده عیان در آینه جمال نمای جان طلعت روح افزای جانان معاینه بسیند.

۱- ر ک حواشی

۲- ر ک حواشی

چنانکه آن مقرب حضرت کردگار، شیخ فریدالدین عطار، آورده است^۱ که پادشاهی بود بغایت صاحب جمال که نقش و مثال او را نقاش وهم و خیال در صفحه^۲ هیچ خاطری ننگاشتی و هر که تمنای لقای او کردی حیات خویش کم انگاشتی، عالمی شیفته^۳ دیدار و آشفته^۴ رخسار او بودند، اما هیچکس زهره^۵ تمنای وصال و طاققت مشاهده^۶ جمال او نداشت و چون پادشاه از برای نوازش عاشقان مشتاق و سوختگان آتش فراق خویش گاه گاه از خانه بیرون آمدی، رخسار چون آفتاب را بشب نقاب پوشیدی، از آنکه گفته اند:

بیت:

دلیر در رخ خویش نمی توان نگریست که هم فروغ خود او را حجاب می گردد
اگر طرفی از نقاب مرتفع شدی و آفتاب جمال او پرتو زدی، دمار از جان عاشقان زار و سوختگان بیقرار بر آوردی.

نظم:

صد پرده می درد ز پس پرده هر زمان از رخ چو پرده برفکند تا چها شود
جان عاشقان سوخته و دل صادقان غم اندوخته را آرزوی مشاهده^۷ جمال و تمنای ادراک
وصال بودی، اما نه طاققت مشاهده^۸ جمال داشتندی و نه تاب صبوری و نه محال ادراک
وصال یافتندی و نه احتمال دوری.

نظم:

نی کسی را صبر بودی زو دمی نه کسی راتاب او بودی همی
خلق می مردند دائم زین طلب صبر نه با او و نه بسی او عجب
چون پادشاه درد و بیقراری عشاق دید و ناله وزاری بی دلان مشتاق شنید، از لطف بی غایت
و گرم بی نهایت. مصراع فکر تدبیر کار ایشان کرد.

بیت:

عاشق که شد که یار بحالش نظر نکرد ای خواجه درد نیست و گرنه طبیب هست
پس مصلحت چنان دید که قصری از برای او بیارایند و او بقصر در آید و آئینه^۹ مصیقل
صافی در برابر دریچه^{۱۰} قصر دارند و پادشاه از دریچه نظر در آئینه اندازد تا چون آفتاب
روی او از آئینه تابد هر عاشقی از پرتو آن جمال بهره یابد، پس چون قصر بیمار استند و
آئینه مصیقل کردند، هر صبح و شام از برای پرورش عاشقان بی صبر و آرام:

نظم

بر سر آن قصر رفتی پادشاه
روى او ز آن آینه می تافتی
وانگهی در آینه کردی نگاه
هر کس از رویش نشانی یافتی
پس اگر مشاهدهء جمال با کمال پادشاه حقیقی و محبوب اصلی که هفتاد هزار حجاب نور
و ظلمت فرو گذاشته است که، " ان لله تعالى سبعین الف حجاب من نور و ظلمه لو کشفها
لا حترقت سبحات وجهه ما انتهى الیه بصره من خلفه " بحقیقت طلب می کنی و تمنای لقای
او که مورث معرفت عیانی است، داری آینه دل را که بزنگار تعلقات ماسوا تیره کرده ای
مصقل و مصفا ساز.

بیت:

همچو آهن گر چه تیره هیکلی
صیقلی کن، صیقلی کن، صیقلی
و چون آینه دل صقالت و صفا پذیرفت،
آنرا در مقابل دریچهء هر صفتی می دارتا پادشاه
از قصر مجد و علا و عظمت و کبریا بحکم آنکه گفته اند:

بیت:

هر چه روی دلت مصفاتر
زو تجلی ترا مهبیلا تر
نظر در آینه دل تو اندازد تا از مشاهدهء پرتو آفتاب جمالش ذره صفت در رقص و حرکت آید.
لشیخ فریدالدین عطار قدس سره:

گر تو می داری جمال یار دوست
دل بدست آور جمال او ببین
پادشاه تست بر قصر جلال
پادشاه خویش را در دل ببین
گر ترا پیدا شود یک فتح باب
سایه در خورشید کم بینی مدام
پادشاه چون نظر در آینه دل عاشقان کند و آینه صافی بود، جمال با کمال خود را در
آن آینه مشاهده نماید، عاشق جمال خود گردد، دیگر نظراز آینه دل عشاق باز ندارد،
لاجرم عاشق بزبان حال در مخاطبهء معشوق گوید:

لخاقانی رحمه الله:

ما فتنه بر توئیم و تو فتنه بر آینه
ما را نگاه در تو، ترا اندر آینه
تا آینه جمال تو دید و تو حسن خویش
تو عاشق خودی، ز تو عاشقتر آینه

و رویم قدیم سره، درین مقام گفت. " للعارف مرآة اذا نظر فیها تجلی له مولاه " یعنی: عارف را آئینه ایست که هرگاه که در آن آئینه نظر کند، تجلی دیدار مولی یابد. حکایت: نقلست که چون یوسف علیه السلام بر تخت مملکت مصر پادشاهی بنشست، ابتداء کار از اطراف و جوانب (مردم با) هدایا و تحف و ارمغانی آمدندی و بشرف دولت اتصال و نعمت مشاهده جمال یوسف مشرف شدند، روزی صاحب دلیلی حضرت یوسف آمد و گفت. هر چند فکر کردم تحفه ای که آنرا درین حضرت نوعی غریب باشد، نیافتم از آنکه در هر چه نظر کردم، درین حضرت بهتر از آن بسیار و امثال آن بیشمار بود، مناسب چنان دیدم که آئینه مصیقل مصفا که پذیرای عکس جمال تو باشد، بدین حضرت بیاورم که چون در وی نظر کنی چیزی بینی که آنرا نظیر و مثال نباشد.

مثنوی

نیست چیزی کان درین انیسار نیست غیر حسن تو که آنرا یار نیست
 لایق آن دیدم که من آئینه‌های پیش تو آرم چو نور سینه‌ای
 آینه بیرون کشید او از بغل خوب را آئینه‌ها باشد مشتغول
 چون یوسف علیه السلام نظر در آینه کرد و جمال باکمال خویش دروید، تحفه درویش را پسندید و بانواع عنایات و اصناف رعایاتش نوازش کرد.

پس ای عزیز من، ترانیز از تحفه‌ای که لایق حضرت باشد چاره نیست و آن تحفه آئینه صافی است که عبارت از قلب سلیم است و غیر آن هر تحفه که بدان حضرت نری نافع و مقبول نخواهد بود، چنانکه حق سبحانه و تعالی فرمود. " بوم لا نفع مال ولا نون الا من اتی الله بقلب سلیم " ^۱ صاحب جمال را اگر چه جواهر و لآلی و حلی بسیار باشد، اما به نزدیک او هیچ چیز آن اعتبار ندارد که آئینه، تا اگر جواهر و حلی را حلی ظاهر بود، هرگز صاحب جمال بخود عمارت آن نکند ولیکن اگر اندک عناری بر چهره آئینه بنشیند باطراف آستین آن غبار از روی آئینه برمی‌دارد و اگر هرار گونه جواهر و حلی دارد، با در خانه نهد، یا در دست و یا در گوش کند، اما روی از همه جهان بگرداند و فراروی آئینه ندارد. لمولانا قدس سره.

اندیشه را رها کن و دل ساده شو تمام چون ساده شد ز نقش همه نقشها دروست
 چون روی آینه ز صفا این هر بیامت چون روی آینه که نقش و نگار نیست
 آن ساده رو، ز روی کسی سرمسار نیست
 تا روی دل چه نماند کورا عمارت نیست

۱- آیه ۸۸ و ۸۹ سوره ۲۶

اما مقام سوم^۱ : مقام معرفت شهودیه است و این معرفت اخص خواص است از اصحاب مشاهدات جمال و ارباب مکاشفات جلال و مسعودان سعادت ازلی و مخصوصان سیادت لم یزلی ، که هنوز در کتم عدم و مقر قدم بودند که خیاط قضا و قدر بخیط مشیت در کارخانه قوی و قدر بدست عنایت و قوت قدرت و صناعت حکمت ، خلعت معرفت بر قامت قابلیت ایشان از نسجی که تار او " یحبهم " و پوداو " یحبونه " است دوخته بود و بعد از تقید ایشان بقید ناسوتی بحذبات لاهوتی چهره^۲ ایشان بر افروخته ، بلکه بنور سبحات وجه باقی خرقة^۳ اثنیت ایشان بتمامی سوخته ، لاجرم ایشان طایفه ای اند بانیستی ساخته و دل از هستی پرداخته و در عین بیخودی خدای را هم بخدا شناخته و در مخاطبه طالبان معرفت رب ، و ارشاد صادقان اهل طلب گفته اند .

شعر:

حق را بحق شناس ، که در قلم عقول در می کشد نهنگ تحیر من و ترا
خواهی که در بقای حقیقی رسی بکل از هستی مجازی خود شو بکل فنا
و ایشانند که پیش از قیامت قیامتها دیده ، و بی اتصال و انفصال بحضرت رسیده و نقوش
صور از لوح جان سترده و رخت جان بحضرت جانان برده و امانت را باهلش سپرده اند و
سر " کل شیئی یرجع الی اصله " در میان نهاده و مجموع میراث را بوراث حقیقی
سپرده اند که : " ولله میراث السموات والارض " ^۳ و دفتر " کل شیئی هالک " ^۴
را خوانده و فذالک آن را در وجه باقی " الا وجهه " نشانده اند ، لاجرم روی از :
" کل من علیها فان " ^۵ تافته اند و سعادت " و یبقی وجه ربک ذی الجلال والاکرام " ^۵
دریافته و قول خواجه علیه السلام که فرمود : عرفت ربی بربی ولولا فضل ربی لما
عرفت ربی " نصب عین ایشان شده و لباس این ابیات بر قامت صفات ایشان چست
آمده .

لشیخ سعدی قدس سره :

تهی دست مردان پر حوصله	بیابان نوردان بی قافله
عزیزان پوشیده از چشم خلق	نه زنار داران پوشیده دل
نه سودای خودشان ز پیروای کس	نه در کنج توحیدشان جلای کس

۲- ن : تفرقه

۴- آیه ۸۸ سوره ۲۸

۱- متن : مقصد سوم .

۳- آیه ۱۷۶ سوره ۳

۵- آیه ۲۶ و ۲۷ سوره ۵۵

سلاطین عزلت گدایان حسی
 بسر وقتشان خلقت کم ره برند
 دلارام در بر دلارام جوی
 نگویم که بر آب قادر نیند
 و بدانکه هر نبی و ولی را از مقام این معرفت تمتعی است بقدر شهودی که مقدرست او را
 از حضرت ملک وهاب و باندازه^۱ استعدادی که بدان قبول فیض الهی کند بی واسطه^۲ حجاب
 و سالک صادق و عارف عاشق را عروج بر معارج آن مراتب سنیو ارتقاء بمدارج آن مقامات
 علیه دست نمی دهد مگر بتائید الهی و سیرو عبور از درجات نفس و قلب و سر و روح خفی^۱
 چنانکه در کتاب کنوز الحقایق، عروس آن دقایق کسوت نظم پوشیده است بعد از آن سیر
 بطیر متبدل شود، چه سیر در مقام بشریت سفلیه است و طیر در مقامات روحانیه علویه.
 بعد از آن متبدل شود طیر بجذبه و جذبه دور اندازد از انانیت و قریب سازد بهویت
 تا بغایتی که مورث مشاهدت گردد و مشاهده حاضر کند سالک را با^۲ دوست و غایب گرداند
 از هر چه غیر اوست و در مقام معاینه از دولت جمع بعد الفرق بهره مند سازد و باضمحلال
 رسوم و آثار بشری سر " جاء الحق و زهق الباطل "^۳ منکشف گردد و بی هیچ شبهه
 و ریب انوار غیب الغیب مشاهده افتد، پس استار اسرار ملک و ملکوت و رای سرادقات عظمت
 و جبروت مطالعه کند تا بغایتی که شمس ربوبیت از مطلع سماء عبودیت طلوع کند و ارض
 بشریت از تلالو^۴ انوار الوهیت که مستفادست از سر " الله نور السموات و الارض "^۴
 بحکم " و اشرق الارض بنور ربها "^۵ منور گردد بعد از آن به هبوب نفحات الطاف
 ربوبیت در عین آفتاب حقیقت باب هویت منفتح شود.

لمولفه.

ازین بیشم امکان گفتار نیست
 که هر طالبی مرد اسرار نیست
 قد کان ما کان سرالالواح به
 فظن خیرا " و لا تسأل عن الخیر^۶
 بعد از آن مستضیی گردد آفاق جسد آئینه بشریت بضوء شریعت، و ظاهر شود
 مشکات نفسانیه بلوامع طریقت و منور گردد زحاحه^۶ قلبیه بانوار حقیقت و اشراق پذیرد

۱- ن. و خسفی

۲- ن. یا

۳- آیه ۸۳ سوره ۱۷

۴- آیه ۳۵ سوره ۲۴

۵- آیه ۶۹ سوره ۳۹

۶- نسخه. فظن خیرا و لا تسأل. ر. ک.
 حواشی

مصباح روحیه بنار نور الهیت^۱ و سر بهر زند شجره^۲ وحدانیت و ازین شجره موسای سرراندای .
 "انی انالله رب العالمین"^۳ در رسد و بانمحاء^۳ جهات و تلاشی صور و انطماس ابعض
 و انعدام اجزا و سطوت عزت و وحدانیت و تجلی نور صمدانیه ربانیه جبل^۴ انسانیت تدکدک^۵
 پذیرد و موسی روحانیت را صعقه ای حاصل آید و غیریت موهوم بنار غیرت محترق شود و
 شرک^۶ متخیل بسواطع انوار وحدت مرتفع گردد و سر "کل شیئی هالک الا وجهه"^۷
 روی نماید ، اوان "مارمیت اذرمیت ولكن الله رمی"^۸ در رسد ، حقیقت "ما ینطق
 عن الهوی"^۹ محقق شود ، مصداق : "کنت له سمعا و بصرا و لسانا فبی یسمع و
 بی یبصرو بی ینطق" بظهور پیوندد ، و مکاشفه^{۱۰} اسرار "کنت کنزا" مخفیا" دست
 دهد ، پس بکشف غطا و ذهاب جفا و رفع خبا انطواء ارض و سما ظاهر گردد ، جفا دوام
 پذیرد و لقا (میسر شود) "فما کذب الفواد مارای ولا القلب ماروی"^{۱۰} پس بی هیچ
 ماجرا در ریاض معرفت بچرد و شراب از حیاض محبت بخورد و بکاس جمال شراب جلال از
 خمخانه^{۱۱} وصال نوشد و از ضروب قیل و قال و کثرت سوءال باز رهد و حقیقت "الا انه
 بکل شیئی محیط"^{۱۱} تحقق یابد . کما قال بعض العارفین .

ابان الحق لیس به خفا	و باح السر و انکشاف الفطا
فنفسی زایل و الروح تکدر	علم یبق التکدر و الصفاء
تجلت سطوة الجبروت حتی	فنینا ثم قد تفنی الفناء
بقاء الحق اقنا و افنی	بقاء فناءنا ذاک البقاء ^{۱۲}

لخواجه عماد فقیه قدس الله روحه العزیز^{۱۳}

اگر مرد عشقی کم خویش گیر	وگرنه ره عافیست پیش گیر
مترس از محبت که خاکست کند	که باقی شوی گر هلاکت کند

- | | |
|--------------------|--------------------|
| ۱- ر ک حواشی | ۲- آیه ۳۵ سوره ۲۸ |
| ۳- بالخاء | ۴- جبل |
| ۵- ن: یدکرک | ۶- ن: شرکت |
| ۷- آیه ۸۸ سوره ۲۸ | ۸- آیه ۱۷ سوره ۸ |
| ۹- آیه ۳ سوره ۵۳ | ۱۰- آیه ۱۱ سوره ۵۳ |
| ۱۱- آیه ۵۴ سوره ۴۱ | ۱۲- ر ک حواشی |
| ۱۳- ر ک حواشی | |

نروید نبات از حبوب درست مگر حال بی روی بگردن نخست
 ترا با حق آن آشنایی دهد که از دست خویش دست رهایی دهد
 که تا با خودی در خودت راه نیست وزین نکته جز بیخود آگاه نیست
 هر چند در شرح حقیقت این مقام ، عبارت وافی نیست و در تعیین ماهیت این مرام اشارت
 کافی نه ، اما انجام کار از آغاز دیدن و دست از نامعذور باز کشیدن ، کار خرد دور اندیش
 و وظیفه عقل دانش کیش است ، ولیکن کسی که رشته عقل گسسته و از عقال عقل رسته و
 بکلست وجود در عشق پیوسته باشد و عشق مطلق بحکم " کنت سمعه و بصره و یده " ^۱
 گوش شنوا و چشم بینا و دست گیرای او شده و این رباعی نقد وقت او آمده :

رباعی .

عشق آمد و شد چو خونم اندر رگ و پوست تا کرد مرا تهی و پر کرد زدوست
 اجزای وجود من همه عشق گرفت نامیست زمن بر من و باقی همه اوست
 لاجرم هر چه شود بعشق شود و هر چه گوید ، بعشق گوید ، پند خرد در گوش نکند ،
 بی دستوری^۱ عشق نگوید و بی فرمان او خاموش نکند .
 لموء لفه طاب مرقده .

چو عشق در سخن آرد حسین سوخته را بخویشتن نتواند که او خموش کند
 در دریایی غرقم که غرقه گرداب آن ، یاد ساحل نکند ، و بسته زنجیری شدم که ما چنان
 زنجیر ترک دیوانگی هیچ عاقل نکند ، غرق این دریا را دل دریا و کام نهنگ خوشترست
 از سفینه سلامت و ساحل نام و ننگ .
 لموء لفه .

دل ز ساحل آرام و عافیت بگرفت کجاست کام نهنگی و موج دریایی
 عقل با چون و چرا ساخته و عشق از سبحات جمال بیچون گداخته ، عقل پرسته و عشق
 در بساط قرب از پرتورخ معشوق مات گشته ، عشق باتاج و افسر بسر نبرد و سوگند حزحاک
 پای دار و بسر سر شمشیر نخورد .
 لمولانا قدس سره .

در میان پرده خون عشق را گلزارها عاشقانرا با جمال عشق بیچون کارها
 عقل گوید شش جهت حدست و بیرون راه نیست عشق گوید راه هست و رفته ام من بارها

۱ - بی دستوری = بی دستور . " ی " بحای کسره در این کتاب مکرر آمده و در کتابهای دیگر
 نیز بسیار دیده می شود .

عقل بازاری بدید و تاجری آغاز کرد
 ای بسا منصور پنهان ز اعتماد جان عشق
 عاشقان درد کش را در درونه ذوقها
 عقل گوید پامنه کاندرفنا جز خار نیست
 آه چکنم . هر دلی مرغ این انجیر نیست و هر بلبلی را آهنگ این صغیر نه .

بیت

ترا بقاف چو هرگز نبوده است گذر
 زما حکایت عنقا کجا کنی باور
 این سریست که بیرون نمی توان داد ، مهر خاموشی بر زبان می باید نهاد که گنج نهفتنی
 است و نشان گنج ناگفتنی .

بیت

گرم فرو خواهد شدن از راز نتوان زد دمی
 خاموش کن ، خاموش کن تا برنجوشد عالمی
 عاقل ازین سخن آشنا بیگانه است و فسون عقل در پیش عشق افسانه .

بیت

دل شناسد که چیست جوهر عشق
 عقل را دیده بصارت نیست
 پروانه داند که گر می تلخ شمع ، شهد شکرریزست ، دیوانه داند که آواز زنجیر چه دلاویز
 و طرب انگیزست .

لموءلفه .

تو نازنین جهانی و ناز پرورده
 ترا زسوز درون و نیمازما چه خبر
 چو دل به مهر نگاری نبسته ای ای مه
 ترا زحالت عشق بی نوا چه خبر
 مغز خرد از غرابت این حال در جوش و خروش آمده ، پیر خرد هر چند خود را طفل این
 مکتب ساخت ، حرفی نشناخت و عاقبت در راه حیرت لوح از بغل در انداخت .

لموءلفه

خواست عقل کل که داند از کمالش نیم حرف
 گشت ازین ادراک عاجز فکرت دراک او
 گرچه کنجی نیست خالی از فروغ آفتاب
 چشم خفاشی ندارد طاقت ادراک او
 ازین جهت اهل معرفت را اجتماعست ابر آنکه رهنمای بخدای هم خداست عزوجل چنانکه

۱- ن: اجتماعست در شرح تعرف: اجتماعست: ر ک حواشی

مقتدای ارباب تصوف صاحب تعرف می گوید: " اجمعوا علی ان الدلیل علی اللہ هو اللہ وحده "

(خدا را چگونه توان شناخت)

و این مسأله ایست مختلف در میان ما و معتزله، مذهب ایشان آنست که خدای را بعقل توان شناختن و مذهب اهل اصول از سنیان و جماعتیان آنست که خدای را بدلیل توان شناختن، و مذهب اهل معرفت آنست که خدای را هم بخدای توان شناختن. اما آنانکه گفتند خدای را بعقل توان شناختن، محالست، از بهر آنکه خدای عزوجل ما را خبر داد از چیزهایی که ایشان را عقل نیست که ایشان خدای را بشناسند، چنانکه در قرآن گفت: " وجدتها و قومها یسجدون للشمس من دون اللہ " ^۱ از هدهد خبر داد که سلیمان را گفت که بلقیس و قوم او را یافتم که سجده می کردند آفتاب را بدون خدای عزوجل و اگر مرغ خدای را شناختی چون دانستی که کرا سجده می کند. و اتفاق است که مرغ را عقل نیست و چون شناختن چیزی که عقل ندارد مقرر شد، محقق گشت که عقل علت معرفت نتواند بود. و نیز خدای خبر داد از نمله. قالت نمله: ^۲ الایه ^۲ و اگر نمله را معرفت خدای نبودی چه دانستی که سلیمان خود که باشد؟ و همچنین استدلال کرده می شود بسایر آیات داله بر معرفت غیر عقلاء کقوله: " و حشر سلیمان حنوده " ^۳ و قوله تعالی: " و ان من شیئی الا یسبح بحمده " ^۴ چه تنزیه بی معرفت راست نیاید و برین معنی اخبار بسیارست، چون خبر اعرابی که صید آهو کرده بود و پذیرفتار شدن رسول علیه السلام و باز آمدن آهو و عذر گفتن او با پیغمبر که دیر ماندم و سوگند خوردن او که بدان خدای که ترابه پیغامبری فرستاده است که بیجان را شیر ندادم و مسلمان شدن اعرابی و آزاد کردن او آهورا. و چون حدیث ضب که اعرابی از نسی سلیم گفت: " یا محمد واللہ لا او من بک حتی یومن بک هذا الضب، فوضع النبی علیه السلام اصبعیه علی راس الضب، فقال: یا ضب من انا فقال: انت سید القیامه و زین القیامه و شرف القیامه و کمال القیامه. قال یا ضب: من تعبد؟ قال الهک الذی فی السماء، عرشه و فی الارض سلطانه و فی القصور مضونه و فی الارحام علمه " ^۵ و القصه بطولها. و چون حدیث انس رضی اللہ عنہ که می گوید:

۲ - آیه ۱۸ سوره ۲۷

۱ - آیه ۲۴ سوره ۲۷

۴ - آیه ۴۶ سوره ۱۷

۳ - آیه ۱۷ سوره ۲۷

روزی با پیغمبر علیه السلام می‌رفتم ، مرغی بر درختی نشسته بود بانگ می‌کرد ، پیغامبر مرا گفت : دانی که چه می‌گوید ؟ گفتم نه ، گفت : این مرغک نابیناست چنین می‌گوید . یا رب مرا چشم ندادی تا روزی خویش طلب کردمی ، اکنون که چشم از من بستدی روزی من بمن رسان ، ملخی پران بیامد ، این مرغ دهن باز کرد ، ملخ بدهان‌وی در آمد و بخورد ، باز بانگ کرد ، پیغامبر علیه السلام گفت . می‌دانی که چه می‌گوید ؟ گفتم . نه ، گفت : می‌گوید : که سپاس آن پادشاهی را که مرا سیر کرد ، چون این مقدار از دنیا بنده را بس باشد ، خاک بر سر دنیا باد .

پس بنص کتاب و اخبار ثابت گشت که طیور و وحوش و سباع را معرفت خداست ، و مرین چیزها را عقل نیست ، پس اگر خدا ایرا عزوجل بعقل توانستی شناختن ، پس (برای) این چیزهایی که بی‌عقلند ، معرفت محال بودی ، و از فلاسفه و دهریه که از مراجع عقلاوند ، بایستی که هیچکس کافر و جاهل بالله نبودی ، چه قوانین که در اثبات علوم ریاضیه وضع کرده اند و براهین که بر مطالب عالیہ حکمیہ اقامت نموده‌اند ، عقول علمای اسلام و فقهای انام در ادراک مناط بعضی از آن بغایت قصور معترف است ، اگر عقل علت معرفت خدای بودی ، بایستی که آن طایفه که عقلاء مراجع اند عارف بالله بودی .

اما قول آن کسان که گفتند . که خدای او بدلیل توان شناختن ، این نیز هم درست نیست از بهر آنکه خدای گفت : " ولواننا نزلنا الیهم الملائکة و کلمهم الموتی " ^۱ الایه . خبر داد خدای عزوجل که اگر ما فرشتگان را فرستیم تا گواهی دهند و مردگان را از گور بر آریم تا گواهی دهند ، هر چه ما را خلق است از جماد و از حی در بر و بحر ، گروه ، گروه بفرستیم تا گواهی دهند ، نگرند تا من نخواهم که خداوندم و کدام آیت باشد ازین قوی تر ، و کدام حجت باشد از این ظاهر تر ، که خدای عزوجل خبر داد که این کل آیات علت و سبب نگردند و وجود ایمان و معرفت را تا مشیت من نباشد ، درست شد که خدای را عزوجل ^۲ نه آن یابد که خدا را خواهد ، ولیکن خدای تعالی را آن یابد که او را خدای خواهد . و در جای دیگر گفت : " و ما تغنی الایات " ^۳ الایه و در بسیاری از آیات هدایت دادن را از پیغامبر علیه السلام نفی کرده است ، که : " انک لا تهدی من احببت ولكن الله یهدی من یشاء " ^۴ و اضلال را نیز از سبب ظاهر که ابلیس است ،

۲- ن . وجل را

۱- آیه ۱۱۱ سوره ۶

۴- آیه ۵۶ سوره ۲۸

۳- آیه ۱۰۱ سوره ۱۰

نفی کرده کہ : " ان عبادى ليس لك عليهم سلطان " ^۱ و موافق این دو آیت حدیث رسول علیه السلام آمده است کہ گفت : " بعثت داعیا " و ليس الى من الهداية شيئي و خلق ابليس مزينا " و ليس اليه من الضلالة شيئي " و ازین جمله ظاهر تر آنست کہ خدای تعالی گفت : " ولوردوا العادوا الما نهوا عنه " ^۳ کدام دلیل باشد ظاهرتر ازین کہ کافر را بدوزخ آرند و دوزخ را معاینه بیند و الم عذاب بچشد ، با این همه خدای جل ذکره ، خبر داد کہ اگر بیرون آرم دگر باره کافر شوند ، و در زیر این رمزیت و آن آنست کہ ما دانستیم کہ ما را کہ شاید و دانستیم کہ ما را کہ نشاید ، اگر کسی ناشایسته^۴ ما را شایسته کند ، یا شایسته^۴ ما را ناشایسته ، علم ما را جهل گردانیده باشد و این محالست و اگر کسی را بمن توانند رسانید ، یا از من توانند سفتدن تا من نخواهم ، غالب ایشان باشند ، مغلوب من ، قاهر ایشان باشند و مقهور من ، آری کار معرفت و هدایت باز بسته^۴ عنایت اوست . این همه گفتیم لیکن درسیج بی عنایات خدا هیچیم ، هیچ بی عنایات حق و مردان حـق گر ملک باشد سیاهستش ورق اگر مجرد عقل و دیدن آیات علت وجود معرفت بودی ، عارفترین خلایق ابلیس باستی کہ از عرش تا ثری هر چه دلیل است بر خدای تعالی ، همه را دید و بدانست ، چون عرش و کرسی و لوح و قلم و بهشت و دوزخ و غیر این و امام ملائکہ بود و خاں بهشت ، با این همه پیشوای هر شقی اوست . پس باطل گشت کہ عقل یا دلیل سبب معرفت باشد و نہایت ادراک عقل آنست کہ اعتراف کند بر عجز خویش ، چنانکہ از پیشوای اهل تحفیق ابوبکر صدیق منقولست کہ گفت .

العجـز عن درک الادراک ، ادراک والبعث عن سر دات الرب اشـراک ^۴
 شیخ رئیس کہ سرور ارباب حکم است می فرماید :

شعر :

اعتصام الـوری بمفـرتک عـز الواصـفون عن صفـتک
 تب علینا فاننا بشر ما عرفناک حق معرفتک
 و شیخ فرید عطار کہ کاشف غوامض اسرار است ، می فرماید .

۲ - فیض القدیر ر . ک حواشی ، مہرست

احادیث

۴ - ر ک حواشی

۱ - آیه ۶۷ سورہ ۱۷

۳ - آیه ۲۸ سورہ ۶

عقلی که همی رهبر خود ساختمش در معرفت خدای بگداختمش
 عمری بایست تا بدین عقل ضعیف بشاختم این قدر که نشاختمش^۱
 پس ازین مقالات محقق گشت و ازین مقدمات مقرر شد که خدای راجز بخدای نتوان شناخت
 و عقل آلت شناختن بیش نیست، بی تعریف حق، یابی نمودن او خود را بعارف و بی جذبات
 تجلیات او، یا بی فنای سالک از سطوات ظهور ذات او، عقل را شناخت دست ندهد.
 نظم:

تا ابد این راه و منزل رفتنی است جمله در خونابه دل خفتنی است
 هر که بر این راز مشکل پی برد گر بود صد جانش، یک جان کی برد
 چاره این چیست در خون آمدن وز وجود خویش بیرون آمدن
 شعرالعربیہ:

لا يعرف الحق الا من يعرفه لا يعرفن القديم المحادث الفانی
 لا يستدل علی الباری بصنعتہ راء یتم حدثا ینبئی عن زمان
 کان الدلیل له منه به و لیه حقا وجدنا میل علما بتبیان
 هذا وجودی و تشریحی و معتقدی هذا توحد توحیدی و ایمانی^۲
 و دلیل برین که راه نماینده بخدا هم خداست، در کلام پروردگار و در اخبار و آثار رسول
 علیه السلام و در مقالات ابرار و اخبار بغایت بسیار است، یکی از آن قول اوست عز شانه
 که می فرماید: " او من کان میتا " فاحییناه^۳ ای ضالافهد پناه و حضرت پادشاهی
 احیای قلب را بایمان بخود اضافه کرد، چنانکه احیای نفس را بحان و خلاف اینست که
 در احیای نفس خدا را شریک نیست ولیکن متفرد است باحیای نفس، همچنین می فرماید،
 که متفرد باشد باحیای قلوب و شک نیست که احیای قلوب برتر از احیای نفس است، از بهر
 آنکه احیای نفس در وی مخاطب و غیر مخاطب درمی آید و در آن مخاطبان دوست و دشمن
 درآید و باز این احیای قلوب نباشد مگر دوستان را از جمله مخاطبه، و محال باشد که این
 احیا را که عام باشد، حق تعالی بوی متفرد بود و آن احیا، که خاص باشد دوستان را غیر
 خدا کند یا چیزی غیر خدا حاصل آید، باز گفت: " و جعلنا له نور ایشی به فی الناس " ^۳

۱- ر ک حواشی ۲- اشعار در متن غلطها داشت از روی خلاصه شرح تعرف

و شرح تعرف اصلاح شد. ر. ک خلاصه شرح تعرف ص ۱۶۰ و التعرف ص ۶۵ و شرح تعرف ج ۲ ص ۱۲۵

۳- آیه ۱۲۲ سوره ۶

خبر داد که این نورایمان و معرفت که موءمن در وی می رود جاعل آن منم و جای دیگر گفت :
 " افمن شرح الله صدره للاسلام " ^۱ فیالها قصه فی شرحها طول و خبر معروف
 است که پیغامبر علیه السلام روز خندق گفت . " لولا الله لما اهتدینا " پس گفت :
 لولا العقل والذلیل ما اهتدینا " و بزرگان در تاء و یل این سخن که راه نماینده بحق
 هم حق است بسیار سخن گفته اند ، گروهی این را بر میثاق اول بستند که خلق را گفت :
 " الست بربکم " ^۲ بتلقین وی توانستند گفتن که وی رب ماست و اگر خلق را بحق راه
 بودی بچیزی جز بحق به تلقین حاجت نیامدی (و تنها پایه معرفت را دلیل یا) ^۳ عقل
 نهادی ، و گفتی : " من انا " تا جواب دادندی ، تا دلیل نمودی و گفتی : من انا
 تا راه بردندی ، بل که دلیل ، قایم بود و عقل در ایشان مرکب بود با وجود عقل و قیام
 دلیل تلقین بایست تا توانستند گفتن بلی ؛ و در تحت این سوءال و تلقین جواب رموز
 و اسرار بی حساب مدرج است ، و یکی از آن جمله آنست . مرا ایشانرا نخواست پرسیدن که شما
 که اید ؟ یا آن که اید ؟ اگر سوءال این بودی جواب آسان بودی که محدث را از خود حیر
 دادن بسی آسان باشد ، از آنجا که ویست داند که وی کیست ، ولیکن چون از خود خواست
 پرسیدن نگفت که من کیم و آن کیم ، که اگر چنین گفتی در هر دو کون کرا یارای آن بودی
 که گفتی آن منی و اگر ملک مقرب بودی یا نبی مرسل ، و چون سوءال ازین معنی بود (و)
 خلق از جواب عاجز بودند تلقین بایست . دگر آنکه اگر گفتی نه شما آن مید تا جواب
 بلی آمدی ، چندان فایده نبود ، از بهر (آنکه) دشمن آن ویست ، همچنانکه دوست آن
 ویست ، پس گفت : نه من آن شمایم تا فایده سوءال و جواب حاصل آید و خلق ندانند
 که کار نه بدان نیکو شود که ایشان آن حق باشند ، بلکه بدان سکوشود که حق اسارا
 باشد . . .

و درین معنی حکایتی از سلطان بایزید سظامی آورده اند که . چون مدارفار حلت
 کرد او را بخواب دیدند ، گفتند . چون منکر و نکیر ترا سوءال کردند ، جواب خون دادی ؟
 گفت مرا سوءال کردند : من ربک ؟ جواب دادم که او را پرسد که : من ربک ؟
 چه کار بدان نیکو نشود که من گویم وی آن منست . کار بدان سکوشود که وی گوید : آن سوام

۲ - آیه ۱۷۱ سوره ۷

۱ - آیه ۲۳ سوره ۳۹

۳ - عبارت بین دو قلاب در متن نیست . ظاهرا " سطر می رسد چسب کلمایی با نظیر آن
 از قلم ناسخ افتاده باشد .

لخاقانی قدس سره:

جوشن صورت برون کن در صف مردان در آ
 دل طلب کز دار ملک دل توان شد پادشا
 تا تو خود را پای بستی بادی در دست
 خاک بر خود پاش کز تو هیچ نگشاید ترا
 با تو قرب "قاب قوسین" آنکه افتد دوست را
 کز صفات خود "ببعدالمشرقین" افتی جدا
 آن خویشی چند لافی کان اویم ، کان او
 آن او شو گویدت خود آن مایی آن ما
 قال رجل للنوری ^۲ " ما الدلیل علی الله قال الله ، قال فما بال العقل ، قال العقل عاجز
 والعاجز لا یدل الاعلی عاجز مثله " مردی نوری را پرسید: که دلیل بر خدای چیست؟
 گفت هم خدای سایل گفت پس کار عقل چیست؟ گفت: عقل عاجزست و عاجزراه ننماید
 مگر بعاجزی همچون خویشتن .

نظم

تو بدو بشناس او را نه بخود
 راه از او خیزد بدو نه از خرد
 واصفانرا وصف او در خوردنیست
 لایق هر مرد و هر نامرد نیست
 عجز از آن همراه شد با معرفت
 گونه در وصف آید و نه در صفت
 بر ترست از علم و بیرون از عیانست
 زانکه در قدوسی خود بی نشانست
 زو نشان جز بی نشانی کس نیافت
 چاره ای جز جان فشانی کس نیافت
 آن مگو چون در اشارت نایدت
 دم مزن چون در عبارت نایدت
 نی اشارت می پذیرد نه نشان
 نه کسی زو علم دارد نه عیان
 در جلالش عقل و جان فرتوت شد
 عقل اگر در راه حـقق ره بین بدی
 عقل فخر رازی راز داری دین بدی ^۳

نقل است که چون امام ائمه اسلام ، مهتد قواعد شرایع و احکام ، استاد علماء
 بنی آدم ، حاوی اصناف علوم و حکم امام فخرالدین رازی جزاه خیرالملك المجازی دیار
 خوارزم ، صینت ^۴ عن الطوارق والازم رابقدم شریف مشرف ساخت وسایه فضایل برمفارق
 ولات این ولایت انداخت ، سلطان جوانیخت فروزنده ، تاج و فرازنده ، تخت ، سایه ، اخصاله ،
 سلطان علاء الدین خوارزمشاه ، طیب الله ثراه و جعل الجنة مثواه ، که در آن وقت والی

۲- ر ک حواشی

۴- صیبت

۱- نسخه: قاب و قوسین

۳- ر ک حواشی

ولایت قبه الاسلام خوارزم بود، قدوم او را غنیمت تمام شناخت و باصناف الطاف و انواع اعطافش بنواخت و در تعظیم و اکرام و تجلیل و احترام و انجام مطالب و اسعاف مآرب و اعطای درجات و مراتب او دقیقه‌ای فرونگذاشت و منزلی چون ریاض نعیم مزین با حیاض جسیمه و نسیم .
لموءلفه

از لطافت هوای ساحت آن کاد یحیی العظام و هی رمیم^۱
دلگشا همچو صحبت خوبان جان فـرا همچو وصل یار قدیم
از برای اقامت او بیاراست و مشاهیر علما و جماهیر فضلا را که سلاطین اقالیم علوم و اساطین
تبیان سر مکتوم بودند ملازمت عتبه رفیع و سده^۲ منیع او فرمود و ارباب ذهن و قادیان صاحب
طبع نقاد را اشارت نمود تا از غرایب حقایق و عحایب دقایق که از نتایج ابتکار افکار آن
منبع غوامض اسرار باشد، استفاده نمایند و التقاط فرایدها و بطریق نهانی از مطاوی بیان
آن بحر زاخر معانی غنیمت شمارند و بعضی ارباب دولت و اعیان خدمت را ملازم حضرت
امام ساخت تا ملاحظه احوال ملازمان او از اهل فضل و افضال و ناظر مجلس مناظره^۳ خداوندان
کمال یاشند و بمعیار امتحان عیار فضل هر یک بشناسند و از آنجا که کمال جلالت و فراست و
غایت فطانت و کیاست امام است بمباحثه^۴، کتاب معینی و مذاکره^۵ فن متفنی^۶ اشتغال
نمی نمود، بلکه هر روز چون مجلس آسمان رفعت او بکواکب ثواقب ارباب علوم مزین گشتی،
نکته ای از نکات غریبه و مسأله ای از مسائل عجیبه القاء کردی، گاهی از غوامض معقول
و از دقایق منقول، گاهی از قوانین مطالب عالیه و گاهی از ریاضیات و حکم متعالیه، که
هیچکس را سابقا در مطالعه^۷ آن شرکت نبود و در محادله و مباحثه مجال مداخلت نی،
چون مدتی برین بگذشت بعضی از خواص و عوام بحضرت امام عرضه داشتند، که خداوندان
عزت و جلال و ارباب فضل و کمال بفرایدها و انفاس امام سعادت و استیناس تمام می مانند اما
ما بیچارگان که نقد^۸ اخلاص مادر بومه^۹ خلاص ارادت تمام عیارست، ازین سعادت محروم
و هسست خبیث^{۱۰} محرومیم و ما را غایت مقصود و نهایت مرام از حضرت امام آست که
یکی ازین دو کار التزام کنید، یا با جوبه^{۱۱} فتاوی پردازید، یا مجلس عامه برای وعظ و
نصیحت منعقد سازند، چون با وجود فقهای عصر که مصابیح اعراض^{۱۲} شرعت و معانیح^{۱۳} ابواب

۱- اشاره به آیه ۷۸ سوره ۳۶

۲- مستی

۳- ن: قد

۴- ن: خلعت

۵- ن: عراض اعراض، ج عرصه

۶- ن: مقابح

اصول حقیقت بودند، بفتوی پرداختن خود را هدف مطاعن ساختن بود، مجلس نصیحت اختیار کردند، روز اول که جمیع ارکان سلطنت و اعیان مملکت حاضر بودند، بعد از حمد حضرت پروردگار و درود نبی مختار، فرمود که. اول واجب بر ارباب عقول، معرفت حضرت احدیت است و اعتراف بر وحدانیت و بیشتر عوام از اهل ایمان و اسلام درین باب تقلید پیش گرفته اند و قوانین و ادله قاطعه و براهین و حجج ساطعهای و رای ظهورالقاء کرده و این ضعیف در اثبات این مطالب هزار دلیل اقامت کرده، می خواهم که بتقریر آن دلایل لب - تشنگان این طریق را چاشنی ای از شراب تحقیق چشانم و سرگشتگان بادیه طلب را بسرچشمه معرفت رسانم، و در آن مجلس قریب صد دلیل بالفاظ عذب چون زلال سلسبیل از برای ارشاد ابنای سبیل تقریر فرموده و در آن محفل بعضی از اصحاب سلطان الاولیا و برهان الاصفیا، قطب الاقطاب، شیخ نجم الدین ابوالجناب الکبری قدس سره حاضر بودند، چون در حضرت شیخ اعلی الله درجته فی العلیین بعضی مقالات را عرضه (کردند)، شیخ فرموده اند که کاشکی ما نیز از فواید آن مجلس مستفید می شدیم، این حکایت بسمع امام رسیده است و امام بسعادت ملاقات شیخ مشرف شده شیخ فرموده اند که ما را چندان سر قیل و قال^۱ و پروای بحث و جدال نیست، و^۲ اگر یک دلیل که بر سایر آن ادله راجح باشد و وجه ثبوت آن پیش امام واضح بود تقریر فرمایند، هر آینه از مزایای الطاف معدود گردد، امام^۳ دلیلی از آن هزار دلیل اختیار کرد و بتقریر آن قیام نمود، شیخ مقدمه ای را از آن مقدمات منع کردند و سند گفتند هر چند امام بطریق مجادله اشتغال نمود، تفصی بحصول نپیوست^۴ و حالت بر وی متغیر شد، شیخ فرمودند. چون وحدانیت ملک جلیل پیش تو ثابت بدین دلیل بود، دلیل باطل گشت، پس مدلول نیز نزد تو زایل شده باشد، حق را بدلیلی باید دانست که زوالش ممکن نباشد، امام را از آنجا که حمیت دانشمندی است قهر مستولی شد، از شیخ سؤال کرد که. بم معرفت الله؟ یعنی به چه شناختی خدایرا؟ شیخ در جواب گفتند. بواردات قدسی و مشاهدات انسی، امام گفت این بر من چه حجت باشد؟ شیخ گفتند. "ما لکم لاتعرفون لسانکم انتم قلتم بم معرفت و ما قلتم بم تعرفوننی" یعنی چیست شمارا که در آداب بحث و جدال که طریقه اهل قیل و قال است، توجیه مرعی

۱ - ن : قال نیست

۲ - ن : که

۳ - ن : اما

۴ - نه پوست

نمی‌دارید، شما از سبب شناختن من پرسیدید نه از شناساگردانیدن و الزام حجت بر خود، لاجرم در مقام منع این بر من حجت نیست گفتن از طریقه توجیه بیرون است، امام^۱ بغایت متاثر شد و سوءال کرد که مرا چگونه آشنای حق می‌گردانی و بکدام وسیله بمقام معرفت می‌رسانی؟ گفت: "ببذل المجهود و خلع الوجود ثم نفی الشهود" یعنی بطریق اطاعت و بذل طاقت بقدر^۲ استطاعت و به خلع لباس وجود و در مقام مشاهده فانی گشتن از شهود و افتخار مجازی را که عبارت از ناموس فخر رازی (است) بیرون درگذاشتن و در خلوتخانه راز علم نیازمندی در محبت بی‌نیاز برافراشتن و نامه هستی بکلی در نوشتن و در اوان ظهور الوهیت متحقق بحقایق این مقال گشتن که:

لابن الفارض رحمه الله:

خرجت بها عنى اليهـا فلم اعد	الى و مثلـى لايقول برجعـه
وافردت نفسى عن خروجـى تکرما	فلم ارضها من بعد ذاك لصحبتى
و غيبت عن افراد نفسى بحيث لا	يزاحمنى ابداء و صـف بحضرتى
واشهدت غيبى اذبت فوجدتنى	هنالك اياها بجلـوه خلوتى
وطاح وجودى فى شهودى و بنت عن	وجود شهودى ما حيا غيـر مشيت
و قد رفعت تاء المخاطب بيننا	و فى رفعها عن فرقـه الفرق رفعتى ^۳
همه خواهى که باشى اى او باش	رو به نزديک خویش و هيـج ماش
غير معشوق ار تماشايشى بود	عشق نبـود هرزه سودايشى بود
عشق آن شعله است کو چون بر فروخت	هر چه جز معشوق باقى جمله سوخت
تيغ لا در قتل غير حق براند	در نگر زان پس که بعد از لا چه ماند
ماند الا الله باقى جمله رفت	شاد باش اى عشق شرکست سوز رفت
خود هم او بود اولين و آخرين	شرک جز از دیده احـول مين
و بحقيقت اين دوسه کلمه که شيخ فرموده اند از "حوامع کلم" است و در تحت او عالمى	از غوامض حکم مدرج است.

مثنوى:

شرح می‌خواهد بیان این سخن لیک می‌ترسم راهبم را فهم کهس

۱- اما

۲- بقدر

۳- اشعار بکلی مغلوط و در هم ریخته بود از روی دیوان اس فارض ص ۳۵ تصحیح شد.

فیالہا قصۃ فی شرحہا طول، القصہ، امام دست ارادت شیخ گرفت و بہ تلقین ذکر و تعلیم طریق توجہ بخلوت در آمد و بہ نفی خواطر مشغول شد و حضرت شیخ مراقب حال اومی بود و امام را خاطر بماء نوسات اوراد دقایق تنزیل و حقایق تاءویل و اسرار ریاضی و معقول و غوامض فروع و اصول و بدایع معانی و بیان و ودایع حکم قرآن میل می کرد و شیخ در مقام تنبیه می گفتند .

بیت :

هرگز نتوان یافت هدایت بہدایہ کان نکتہ کہ اصلست بگفتار نشد حل
نی کشف میسر شود از گفتن کشف وز بحث مقامات و مقامات محصل
امام چون دلرا کہ خلوتخانہ یار است از اغیار خالی نتوانست کردن، بہانہ تجدید وضو
از خلوت بیرون رفت و فی الحال متوجہ ہرات گشت .

مثنوی :

دل نگہدارید ای بیحاصلان خاصہ (اندر) صحبت صاحب دلدان
این حکایت بدان آوردم تا بدانی کہ معرفت الہی همچنانکہ شیخ فرمود اگر چہ بواردات
قدسی و مشاہدات انسی است، اما از سپردن طریق عبودیت و از بذل جہد و طاعت^۱ و
تصفیہ باطن و تزکیہ نفس چارہ نیست، کما سبقت الاشارہ الیہ

پس ختم کلام در مقصد معرفت باری بمقامات شیخ عبداللہ انصاری کنیم کہ می گوید :
توحید چیست ؟ آنکہ یکی را دوست باشی، معرفت چیست ؟ آنکہ دوست را یکی باشی،
از عارف در جہان نشان نیست، ہر زبان کہ از معرفت نشان دہد در دہان نیست، اسرار
معرفت فاش کردن دیوانگی است، امید ثواب و عطا داشتن دوگانگی است، ابو جہل از کعبہ^۲
می آید و ابراہیم از بتخانہ، کار عنایت دوست دارد باقی ہمہ بہانہ، اکثر مقالات متقدمہ
درین کلمات مدرج است : " والعامل یکفیہ الاشارہ "

مقصد سیم : در سلوک راہ عبودیت بقدر امکان، قال اللہ تعالیٰ : " واعبد ربک
حتی یاءتیک الیقین " ^۳ و قال عزمین قایل : " والذین جاهدوا فینا لنہدینہم سبلنا
واللہ لمع المحسنین " ^۴ و قال علیہ السلام : " لایستقیم ایمان احدکم حتی یستقیم
قلبہ و لایستقیم قلبہ حتی یستقیم لسانہ و لایستقیم لسانہ حتی یستقیم عملہ "

۱ - ن : طاقت تصفیہ

۲ - کبہ

۳ - آیہ ۹۹ سورہ ۱۵

۴ - آیہ ۶۹ سورہ ۲۹

و قال عليه السلام : " بنی الاسلام علی خمس . شهادة ان لا اله الا الله و ان محمدا " رسول الله و اقام الصلوة و ایتاء الزکاة و الحج و صوم رمضان " بدان که حضرت الهی مفیض اصناف فیض نامتناهیست ^۱ ، بقدرت کامله در گنجینه وجود انسان گنجی پراز جوهر معانی که آن معرفت حضرت سبحانی است و دیعت نهاده است و طریق گشادن این طلسم اعظم بآیات بینات کتاب محکم و باحادیث و اخبار سر ایجاد عالم صلی الله علیه وسلم ، تعلیم داده و فرموده که نهایت عبادت حضرت رب العالمین ادراک جمال کمال یقین است . " و اعبد ربک حتی یاتیک الیقین " اگر چه اکثر مفسران یقین را در این آیت بموت تفسیر کرده اند ، اما چون حقیقت یقین اعتقاد جازم است که آنرا مقابل ظن دارند و بسیاری از آیات بینات مبین این معنی است که مستفاد می شود از عمل لفظ بر حقیقت ، چنانکه فرمود : " قد افلح من تزکی و ذکر اسم ربه فصلی " ^۲ و چنانکه بعد از ذکر : " الذین یومنون بالغیب و یقیمون الصلوة " ^۳ الی آخر المعطوفات . فرمود : " اولئک علی هدی " من ربهم و اولئک هم المفلحون ^۴ پس بایراد اسم اشارت بعد از تعقیب مشار الیه باوصاف متعدده تشبیه کرد بر آنکه مشار الیه بواسطه آن اوصاف سزاوار این الطاف گشته است که آن کمال هدایت بر معرفت است ، در عاجل ^۵ و فوز صلاح و ظفر بر غایت فلاح در آحل و حضرت ملک مجید در کتاب حمید می فرماید که : " والذین جاهدوا فینا لنهتدینهم سلنا و ان الله لمع المحسنین " ^۶ و در این آیت کریمه مشاهده شاهد جمال هدایت و معرفت را مجاهده در طریق حضرت عزت تعلیق کرده است و در اثبات معیت با محسان اشارت بر حقیقت مجاهده فی الله نموده و ازین مقدمات ظاهر شد که اعمال ظاهره را در احوال باطنه تأثیر بسیارست ، ولیکن می باید که آن اعمال به نیت صافی و صدق تمام و اخلاص خالص مقرون باشد تا آن مجاهده فی الله بود و سبب هدایت سیل رشاد و موجب معیت با حضرت ملک العباد گردد .

بیت :

بلی از جاهد و ایکسر بدست تست آن رشته ولی از " جاهدوا " هم بریاید هیچ سی " مسا

۲ - آیه ۱۴ و ۱۵ سوره ۸۷

۴ - آیه ۴ سوره ۲

۶ - آیه ۶۹ سوره ۲۹

۱ - متناهی

۳ - آیه ۲ سوره ۲

۵ - عاجل

و محقق گشت که وجود انسانی که مجموعه‌ایست مشتمل بر اسرار روحانی و جسمانی، طلسم عظیم است که حضرت عزت بدستکاری قدرت بر هم بسته‌است و باطن او را مجلای حضرت الوهیت و ظاهر او را مظهر اسماء صفات ربوبیت گردانیده، چنانکه در نعت اکمل نوع انسان ارباب معانی بدیعه و اصحاب بیان گفته اند:

لموء لفه:

ای وجودت مظهر اسمای حسنی آمده وی ز جودت عالم و آدم هویدا آمده
 ظاهرت مجموعه عالمها شده باطنت مرآت ذات حق تعالی آمده
 وملت حنیفه بیضا را کلید این طلسم ساخته و طلسم انسانی را چنانکه ظاهریست^۱ و آن صورت قالب انسانیست باطنی^۲ است و آن لطیفه روح نورانی است همچنین علت مظهره را نیز ظاهریست و آن افعال بد نیست و آنرا شریعت خوانند و باطنی است، و آنرا اعمال قلبی و سری و روحی است و آنرا طریقت گویند، پس شریعت کلید طلسم صورت قالب است^۳ و این کلید را پنج دندان آمد که بنای اسلام بر آنست، چنانکه خواجه علیه السلام خبر داد که: " بنی الاسلام علی خمس، شهادة ان لا اله الا الله و ان محمدا رسول الله و اقام الصلوة و ایتاء الزکوة و الحسب و صوم رمضان " حبیب حضرت ملک علام می‌فرماید که بنای شرایع اسلام بر پنج چیز است.

اول: گواهی دادن بر آنکه هیچ معبودی سزاوار پرستیدن بغیر الله نیست که خالق سماوات و ارض است و محمد علیه السلام رسول اوست.

دوم: برپای داشتن نماز که مناجات ملک بی نیاز است.

سیم: اداء زکات، چهارم: حج گزاردن، پنجم: روزه ماه رمضان داشتن. و از آن جهت کلید طلسم صورت قالب را به پنج دندان احتیاج افتاد که طلسم صورت قالب را به پنج بند حواس خمس بسته اند بی کلیدی که پنج دندان داشته باشد گشاده نگردد. اما کلید دندانهای طریقت که کلید طلسم گشای باطن انسانیست تجلیات حضرت خالق و جذبات و رقایق است که اولاً " بدان دروازه شهرستان محبت گشاده گردد و این محبت نیز مفتاحی است با دو دندان، طلب و شوق که در دار سلطنت معرفت بدو مفتوح

۲ - انسانیت و باطن

۱ - ظاهر تست

۳ - مرصاد. ن: آمد، ر ک حواشی

شود ، چنانکه خواجه علیه السلام بدین معنی اشارت فرمود که : " و تحببت الیهم بالنعم
 فعرفونی " و این معرفت خزینہ دار گنج وحدتست که : " کنت کنزاً مخفياً " نشان
 آن گنج می دهد و این خزینہ دار را کلیدیست با دودندانہ کہ آن لای نفی ماسواست و چون
 بدست اخلاص کلید را در نفی کونین بلکه درازالت حکم کثرت اسماء و صفات بحکم
 "کمال الاخلاص نفی الصفات عنه" حرکت (دہی) از ولایت و احدیت باب یقین دوم کہ قاب
 قوسین است بسرحد گنج احدیت منفتح گردد و چون بحکم : " دنی فتدلی ^۱ " سیار طیار
 قدم بر مقام " او ادنی ^۲ " نهد سبحات وجه باقی از برای طلب کمال تلاقی ^۳ آتش
 غیرت در خرمن غیریت موهوم سیار در زدن آغاز کند و بزبان زبانہ این ندا در دهد کہ :
 لموء لفة : ^۴

در راه دوست هستی موهوم تو بلاست ہان نفی کن بلای وجود خودت بلا
 تا تو بحرف لا نکنی نفی ہرچہ هستت تواز کجا و منزل الالہ از کجا
 ہیہات ، ہیہات وصول بی اتصال و انفصال با حضرت ذوالجلال والجمال آنجا دست دهد ،
 انخفاضی کہ موجب ارتقااست و فنا بی کہ سرمایہ بقاست ، آنجا روی نماید ، لقای ازلی در
 اینجا مشاہدہ افتد ، بقای لم یزلی اینجا حاصل آید . عاشقان ^۵ سرمست و رندان رفتہ از دست
 صہبای تجلیات جمال حق بقدر صدق ^۶ درینجا نوشند و عارفان عریان از لباس فود
 شہود خلعت صافی ^۷ سلطنت از اطلاق وجود درینجا پوشند ، و خواجه کونین کہ رافع است
 ازین مقام خبر داد آنجا کہ گفت : " ان اللہ اختص لخواص عبادہ شراباً فاذا شربوا
 طابوا و اذا طابوا طابوا اذا طابوا طابوا و اذا طابوا طابوا و اذا طابوا طابوا و اذا طابوا طابوا
 و اذا اتصلوا انفصلوا و اذا انفصلوا انفصلوا و اذا انفصلوا انفصلوا و اذا انفصلوا انفصلوا
 عند ملیک مقتدر ^۸ " . ترجمہ حدیث اینست کہ می گوید :

سر سرفرازان اہل رشاد میسر بمشور " قل یا عباد "
 جهان بزرگی و جان جہان حبیب خدا خواجہ اس و جان

-
- ۱ - آیہ ۹ سورہ ۵۳
 ۲ - آیہ ۹ سورہ ۵۳
 ۳ - تلافی
 ۴ - ر ک حواشی
 ۵ - عاشق
 ۶ - حدق
 ۷ - ن : ساقی
 ۸ - قسمت آخر حدیث : آیہ ۵۵ سورہ ۵۴

چنین گفت کایزد برای خواص شرابی طهوری که صبح الست شرابی که نوشندش ارباب حال خرابات این باده دانی کجاست سواقی صفاتست و اسمای حق ازین می چو بخشیدشان طیب عیش از آن پس بپرند تا اوج عرش به یک پر زدن تا بمقصود رسند ز قربت چو حاصل کنند اتصال ازین پس چو حاصل شودشان فنا ملوکی شوند ایمن از اعتزال

شرابی نهاده است با اختصاص ازو گشته اند اهل توحید مست ز خمخانه حق بجام جمال مقام خرابی اوصاف ماست کمین جام میناش ایمن نه طبق طریقی نمایندشان سوی طیش ازین محنت آباد زندان فرس ز حد بگذرند و به بی حد رسند رسد آن زمان صدمت انفصال بیابند در ضمن آن صد بقا در آن "مقعد صدق" بی انتقال

پس سایر آنرا درین موقف المواقف ما موقوف گردانند تا از برای تکمیل ناقصان بخلعت صفات خودش باز بعالم فرستد؛ چنانکه انبیاء را علیه السلام بحکم: "اولئک الذین هدی اللہ فبهدیهم اقتده"^۱ به کلید طریقت در طلسمات باطنی بگشادند و از راه عالم غیب و امداد فیضان فیض الهی بروح ایشان رسید^۲ که قابل آن بودند و آن طلسمات گشاده شد و اثر^۳ آن فیض بدل رسید و از دل بنفس و از نفس بصورت قالب لاجرم صورت شریعت بر صورت قالب ایشان ظاهر گشت، چنانکه گفت: "ماکت تدری ما الکتاب ولا الایمان ولکن جعلناه نورا نهدی به من نشاء من عبادنا"^۴ آری این طلسم را چنان پرداخته اند که از ملکوت ارواح راهی بدل و از دل راهی بنفس و از نفس راهی بصورت قالب هست، تا هر مدد و فیض که از عالم غیب بروح رسد از روح بدل رسد (و) از دل نصیبی بنفس رسد و از نفس اثری بقالب رسد، پس بر قالب عملی مناسب آن پدید آید و همچنین اگر بر صورت قالب عملی ظلمانی و نفسانی پدید آید^۵، اثر آن ظلمت بنفس رسد و از نفس کدورتی به دل و از دل غشاوتی بروح رسد و نورانیت روح را در حجاب کند و بقدر آن حجاب راه روح به غیب بسته شود تا روح از مطالعه آن عالم بازماند و مدد فیض بدو کمتر رسد و اگر اعمال بدنیه

۲- مرصاد ۰ ن، رسند

۱- آیه ۹۵ سوره ۶

۴- آیه ۵۲ سوره ۴۲

۳- مرصاد ص ۸۶ ن: ابر

۵- از همچنین تا پدید آید در نسخه تکرار شده.

که عبارتست از احکام شریعت و آن کلید طلسم گشای صورت قالب است پیدا گردد بواسطه آن دری بعالم غیب گشاده شود و بتدریج چون بکلید شریعت طلسم صورت قالب گشاده گردد آنکه اکلید طریقت بدست آید و طلسمات باطنی گشادن آغاز کند و اکثر امت و متبعان ملت مراسل و برین نهج است و بحقیقت چنانست که ناداد تصرف کلید شریعت بر قانون فرمان و متابعت ندهند^۲ از طلسم صورت خلاص نیابند و داد شریعت آنگاه توان داد که هر عضوی را بدان عمل مشغول کنی که فرموده اند و از آن عمل اجتناب نمایی که نهی کرده اند، تا دندانهای کلید راست تر بر بندهای طلسم بنشینند و گشاده گردد و اثر آن راستی بر زبان و از زبان بدل و از دل بغیب رسد و نور ایمان از غیب در دل پدید آید و هر چند این راستی زیادت می گردد بواسطه اعمال شرع انوار ایمان از غیب بدل زیادت می رسد که: " لیزدادوا ایمانا مع ایمانهم"^۳ تا آنکه که پرورش صورت قالب بر قانون شریعت بکمال رسد ایمان در دل بکمال رسد، چنانکه فرمود: " لایستقیم قلبه حتی یستقیم لسانه و لایستقیم لسانه حتی یستقیم عمله" یعنی: ایمان هیچکس از شما استقامت نیابد تا دل او مستقیم نشود و دل بصفه استقامت موصوف نگردد تا زبان او را استقامت حاصل نیاید و زبان او استقامت نپذیرد تا عمل او مستقیم نباشد.

اما سر گشاده شدن پنج بند حس به پنج رکن شریعت آنست که اسانرا بواسطه حواس خمس آفاتی و حجبی^۴ پدید آمده است که به سبب آن حجب^۵ بمقام بهایم و انعام رسیده است و اگر نعوذ بالله درین حجاب بماند و در بر گرفتن آن سد تقصیر نماید در زمره آن طایفه داخل گردد که در حق ایشان می فرماید: " اولئک کالانعام بل هم اضل"^۶ از آنکه بهایم و انعام راهرگز استیناس بحضرت ملک متعال در صفوف "الارواح جنود مجنده" نبوده و آلاتی که بدان از عالم علوی و آخرت برخوردار باشد هم ندارد، پس از عذاب بازخواست و از عذاب حرمان مصادفت در حیات عالیه و قرب حضرت احدیت ایمانند، لاجرم اگر آدمی با وجود سابقه^۷ الفت و چندین آلت نیل قربت در مقام بهایم و انعام بماند

-
- ۱- در نسخه اصل: بتدریج آنک کلید
۲- ن: بدهد
۳- آیه ۴ سوره ۴۸
۴- مرصاد ص ۱۶۱ سحبه من: بهیج
رکن شریعت حجتی
۵- مرصاد. متن: حجت
۶- آیه ۱۷۸ سوره ۷
۷- سابق

بہایم بدتر باشد و درد عقوبت او بیشتر، از آنکہ درد طلب و حسرت نایافت آنکس راست کہ از سعادت بازمانده باشد و قابلیت ادراک کمالی داشته بود.

مثنوی:

آنکہ اول شاہد و خوش رو بود
مرغ پرندہ چو ماند بر زمین
مرغ خانہ بر زمین خوش می رود
زانکہ او از اصل بی پرواز بود
ہر کہ از جام السست او خورد پیار
و آنکہ چون سگ ز اہل کھدانی بود
توبہ او جویید کہ کردست او گناہ

چون سبہ گردد تدارک جو بود
باشد اندر غصہ و درد و حنین
دانہ چین و شاطر و کش می رود
وان دگر پرندہ و پر باز بود
ہستش امسال آفت رنج خمار
کی مرو را حرص سلطانی بود
آہ او گوید کہ گم کردست راہ

و اگر آدمی بکلی ترک تمتعات بہیمی و حیوانی کند از تربیت قالب بازماند و از فواید آن محروم شود، پس شریعت را بدو فرستادند تا ہر تصرف کہ در مراتع بہیمی و تمتعات حیوانی کند بفرمان کند نہ بطبع، کہ از طبع ہمہ ظلمت آید و از فرمان ہمہ نور، زیرا کہ چون بطبع کند ہمہ در آن خود را بیند و این ہمہ ظلمتست و حجاب، و چون بفرمان کند در آن ہمہ حق را بیند و خود را نبیند، و این ہمہ نور است و رفع حجاب، و دیگر آنکہ ہر ظلمت و کدورت کہ در قالب (است) بواسطہ تقیدات شرعی کہ برخلاف مراد نفس است برخیزد، و بدانکہ در تحت ہر رکنی از ارکان خمسہ شریعت سری از اسرار حقیقت مودع است بلکہ در ہر یکی اسرار عجیبہ و آثار غریبہ مدرج است، و بدین واسطہ ہر یکی آدمی را رافع حجاب و کاشف نقاب است و مذکر از قرار گاہ اول و آمدن او از آن عالم و مرشدیست او را بمراجعت بمقام خویش کہ چو ارب العالمین است و چنانکہ کلمہ "لا الہ الا اللہ از روی اشتغال او بر نفی ماسوی و اثبات باری تعالی مفیدترین شربتی است در ازالہ مرض نسیان کہ اولین حجاب انسانست از آنکہ در تقید بقیود وجود و در حرمان از عالم شہود در نظر سالک، کثرت مشہودست و وحدت مستور چنانکہ اول کثرت مستور بود و وحدت در غایت ظہور، لاجرم بحکم: "واذکرو اللہ کثیرا لعلکم تفلحون"^۲ درین کلمہ کہ متضمن نفی اغیار و اثبات یارست، باید آویخت و بر موجب (آیہ) "واذکر ربکا اذانسیت"^۳

۲- آیہ ۱۰ سورہ ۶۲

۱- مرصاد: تعبدات

۳- آیہ ۲۳ سورہ ۱۸

در نسیان ماسوی از ذکر هستی موهوم خود نیز باید گریخت تا بر مقتضی وعده . " لعلکم تفلحون " از حجب^۱ نسیان و مرض غفلت که : " فی قلوبهم مرض " ^۲ اشارتست بدان خلاص^۳ یابد و چون مرض نسیان مرکب است از دو ماده مختلف . که یکی غفلت است از حق و دیگر اشتغال بخلق ، و چون گفته اند : " العلاج باضدادها " لاجرم از شفاخانه قرآن که : " وفیه شفاء للناس " ^۴ است شربت : " اذکروا الله ذکرا کثیرا " ^۵ فرمودند و نداء : " الیه یصعد الکلم الطیب " ^۶ و آن کلمه " لا اله الا الله " است در دادند تا از سرکه نفی و شکر اثبات اسکنجبینی حاصل شود که ماده صفاوی نسیان را قلع کند . پس بلا اله نفی ماسوی کند که بدان مشغول گشته بود و به الا الله اثبات حق کند که از او غافل شده بود تا هر ضدی را معالجه بضد او کرده باشد و چون برین مداومت نماید ، بتدریج تعلقات روح که در گذر کردن روح بر ملک و ملکوت از ذکر هر چیزی با او همراه شده بود بمقراض لا اله منقطع شود و جمال سلطان الا الله از پس تنق عزت متجلی گردد و بر حکم وعده " فاذکرونی اذکرکم " ^۷ از لباس حرف و صوت مجرد شود و در تجلی نور عظمت الوهیت خاصیت : " هالک الاوجه " ^۸ آشکارا گردد ، تا بغایتی که قایل : ^۹ " اذکرکم ، عزم قایل ، نیابت ذاکری روح کند تا ذکر بی شرکت دست دهد و حقیقت " شهد الله انه لا اله الا هو " ^{۱۰} ظاهر شود که بناء مسلمانی بر کلمه " لا اله الا الله " است نه بر کلمات دیگر که خلاص از شرک معنوی بتصرف معنی این کلمه است و نجات از شرک صوری (هم جز بصورت این کلمه منتفی نگردد) ^{۱۱}

لبعض العارفين

آفرینش را همه بی کن به تیغ لا اله تا جهان صافی شود سلطان الا الله را

- | | |
|--|--------------------|
| ۱ - متن : حجت | ۲ - آیه ۹ سوره ۲ |
| ۳ - متن : اخلاص | ۴ - آیه ۶۹ سوره ۱۶ |
| ۵ - آیه ۴۱ سوره ۳۳ | ۶ - آیه ۱۱ سوره ۳۵ |
| ۷ - آیه ۱۴۷ سوره ۲ | ۸ - آیه ۸۸ سوره ۲۸ |
| ۹ - مرصاد : قایل آشکار گردد و ذکر روح و وجود ذاکری روح در سحر ذاکری فا ذکر وی مسهلک شود . اذکرکم نیابت ذاکری روح کند . اینجا ذکر و ذاکرو مذکور یکی بود و ذکر بی شرکت دست دهد . مرصاد ص ۲۶۹ | ۱۰ - آیه ۱۶ سوره ۳ |
| ۱۱ - مرصاد . این عبارت در متن نیست . | |

و بحقیقت چون شاهد هویت مذکور از جلابیب اسماء و صفات بیرون آید و نقاب احتجاب از جمال کمال خویش براندازد هویت موهوم ذکر از سبحات حضرت هویت سوخته گردد، اللهم ارزقنا نعیم الجمع و قنا جحیم الفرق .

مثنوی :

خود که یابد این چنیسن بازار را
دانه‌ای را صد درختستان عوض
کان لله دادن ایسن حبه است
زانکاین هوی ضعیف بی قرار
هوی فانی چون که خود با او سپرد
همچو قطره خایف از بباد وز خاک
چون به اصل خود که دریا بود جست
ظاهرش گم گشت در دریا و لیک
هین بده ای قطره خود را بی ندم
هین بده ای قطره خود را این شرف
خود کرا آید چنین دولت بدست
الله ، الله زود بفروش و بخر

که به یک گل می خسری گلزار را
حبه ای را آمدت صد کان عوض
تا که کان الله لیه آید بدست
هست شد زان هوی رب پایدار
گشت باقی دایسم و هرگز نمرد
که فنا گردد بدین هر دو هلاک
از تف خورشید و باد و خاک رست
ذات او معصوم و (پا) برجا و نیک
تا بیایی در بهای قطره یسم
در کف دریا شو ایمن از تلف
قطره را بحری تقاضاگر شدست
قطره ای ده بحر پر گوهر بهر

پس از این تقریر مقرر گشت و از این تحقیق محقق شد که رکن اعظم از دندانه های کلید شریعت در گشادن بند طلسم ، این کلمه است .
اما نماز که تالی ایمانست و مقدم باقی ارکانست و عماد قصر دینست و دعای بیت یقین است و مناجات حق تعالی است و اول مسوئل در روز جزاست ، اسرار طلسم گشائی درو بی نهایت و دلایل راهنمایی درو بی غایتست ، چنانکه خاطر فاتر در تقریر آن وافی نیست و مجلدات و دفاتر در تحریر آن کافی نه ، اما بحکم : " مالایدرک کله لایترک کله " به بیان بعضی اکتفا کنیم .

اول : در طهارت که شرط صلوات است ، فایده آنست که ظاهر عنوان نامه اسرار باطن است ، چون ظاهر بوضو ظاهر گردد ، بحکم آنکه قصر وجود را از بیرون بجانب باطن در پیچه هاست و اثر هر یکی بدیگری متواضل ، باطن را طهارتی از کدورات تعلقات اغیار

۱ - متن : اثری . یاء بجای کسره بکار رفته است .

حاصل شود ، علی‌الخصوص کہ متوضی ادعیہٴ مخصوص را ورد زبان و اخلاص را در ادای این معنی حرز جان بیارد .

مثنوی :

دست من اینجا رسید این را بشست
دستم اندر شستن جانست سست
ای ز تو کس گشته جان ناکسان
دست فضل تست در جانها رسان
حد من این بود کردم من لثیم
زان سوی حدرا نقی کن ای کریم
از حدث شستم بحیلہ پوست را
از حوادث شوخدایا دوست را

و صورت اشکال و حرکات نماز از آمدن بدین عالم خیر دهد و بمراجعت آن عالم دلالت کند ، چنانکہ اشکال نماز ، قیام و رکوع و سجود و تشهد دست ، تشهد خیر می دهد از شہود و حضور او در حضرت عزت ، پیش از آنکہ اینجا آمد ، و سجود خیر می دهد کہ چون بدین عالم آمد بعد از مفارقت از وطن مالوف کہ آن فترت بمنزلہٴ جمادی است اول بمقام نباتی پیوست کہ نباتات ہمہ در سجودند کہ : " والنجم والشجر يسجدان " ^۱ ہمہ سر بر زمین نہادہ اند بر شکل سجود . و رکوع خیر می دهد (کہ) از مقام نباتی بمقام حیوانی آمد و حیوانات جملہ در رکوع اند ، پشت خم دادہ ، و قیام خیر می دهد کہ از مقام حیوانی بمقام انسانی پیوست کہ بہ جملگی در قیام اند . پس در نماز این اشارتست کہ اول تکبیر بگوی ، یعنی تکبیر بر عالم حیوانی و بہیمی کن و بند از مشو^۲ و از قیام انسانی کہ شکل تجبر و تکبرست بہ رکوع حیوانی و بہیمی آی کہ شکل تواضع و خشوع و انکسارست و از آنجا بہ سجود مذلت و افکندگی نباتی آی تا بہ تشهد شہود و حضور اول با زرسی کہ :

" واسجد واقترب " ^۳

نظم :

خواری و بندگیست ، پس آنکہ شہنشہی
اندر نماز قامہ بود آنکہان قعود
تا چون این کنی بہمان نردبان کہ فرود آمدی بر شوی کہ : " الصلوة معراج المؤمن " ^۴

بیت :

ہمہ ز آغاز سوی آخر آیند
من از آخر نیام سوی آغاز
دیگر صفت مناجات نمازی (اورا) ^۴ از مقام حیوانی و تمنای نفسانی و گفت و شنید خلق بہ مقام ملکی و مکالمہ و مناجات حق آرد و از ذوق مناجات و مکالمہٴ عہد " الست برکم "

۲ - مرصاد . متن : ہند آن مشو

۱ - آیہ ۶ سورہ ۵۵

۴ - مرصاد ص ۱۶۸

۳ - آیہ ۱۹ سورہ ۹۶

خبر دهد که : " المصلیٰ یناجی ولو علم المصلیٰ من یناجی ما التفت " می گوید . مصلیٰ با حق مناجات دارد و اگر داند که با که مناجات می کند هرگز التفات نکند و فرمود که به چه چیز التفات نکند ، بعضی گفتند به یمین و یسار التفات نکند و بعضی گفت . بدنیا و آخرت التفات نکند و اولی آنست که گویم حذف مفعول از برای تعمیم است ، پس معنی چنانست که بما سوای حق التفات نکند تا بغایتی که در مقام استغراق از وجود خود که اعظم طلسم و اقرب حجب است مفتوح شود و در مثنوی ، که مجمع اسرار معنویست ، می فرماید :

مثنوی :

من جمادی بودم و نامی شدم
مردم از حیوانی و آدم شدم
جملهء دیگر بمیـرم از بشر
از ملک هم بایدم جستـن ز جو
پس عدم کردم عدم چون ارغنون
سلطان العارفین سید حسینی ، رحمه الله ، در کتاب کنزالرموز بر بعضی اسرار نماز اشارت کرد ، آنجا که گفت . له :

نفس تست آلودهء حرص و هوا
پس بشوی از هر دو عالم دست و روی
قبله را چون یافتی دستی بر آر
اختیار خود بسـرون آراز وجود
دولت هر دو جهانست داده اند

و روزهء از آن عهد اعلام کند که به صفت ملایک بود و بحجب حیوانی محبوب نگشته بود که خوردن خاصیت حیواناتست^۴ و نا خوردن صفت ملایک و صفت خداوند تعالی تا بدین اشارت ترک سجایای حیوانی کند و متخلق با خلاق سبحانی شود که : " الصوم لی وانا جزی به " یعنی روزه خاص از آن منست که در حقیقت حضرت خداوندیست که منزله است از غذا ، باقی هر چه هست محتاج غذا اند ، ملایکه^۵ اگر چه غذای نخورند^۶ اما تسبیح

۲ - آیه ۱۵۱ سوره ۲

۱ - آیه ۸۸ سوره ۲۸

۴ - ن : حیواناتست

۳ - ر ک حواشی

۶ - بخورند : در مرصاد ص ۱۶۸ . غذای حیوانی نخورند .

۵ - ملایکه اند

و تقدیس، غذای ایشانست هر چیز را مناسباً و غذایی هست، و "انا جزئی به" یعنی جزای هر طاعت بهشت است و جزای روزه تخلق^۱ باخلاق من است، به عیسی وحی آمد که:

"تجوع ترانی و تصل الی" یعنی:

نظم:

گر سینه شو و آنگاه سیرم بیبیین
مجرد شو و باش بامن قریبیین
آن مقرب حضرت قیومی مولانا جلال الدین رومی (گوید)
بسی حلاوت پنهان در این جلای شکم
چنانکه گر شکم چنگ پر شود مثلاً
اگر ز روزه بسوزد دماغ و اشکم تو
هزار پرده بسوزی بهردمی زان سوز
شکم تهی شو و مینال همچو نی بنیاز
چو پر شود شکمت در زمان حشر گردد
چو روزه داری اخلاق خوب جمع شود
به روزه باش که آن خاتم سلیمانست
به روزه خوان کرم را تو منتظر می باش

دیگر در زکات، تزکیه نفس است از صفات حیوانی و تخلق است باخلاق ربانی، زیرا که صفت حیوان آنست که جمع کند و به کس ندهد و آدمی را از جمع کردن چاره نیست و اگر از آن چیزی ندهد در آرایش صفت حیوانی بماند، می گوید زکات بده تا از آن آرایش پاک شوی که: "خذ من اموالهم صدقه تطهرهم و ترکیهم بها"^۴ و به صفات^۵ خدای موصوف شوی که جود و عطا، صفت خدای تعالی است و این صفت واسطه نیل سعادت است، قال الله تعالی: "فاما من اعطی و اتقی و صدق بالحسنی فسنیسره للیسری"^۶

مثنوی:

آنکه بدهد بی امید سودها
آن خداست و خدایست و خدا

۱- بحلق
۲- دیوان کبیر عزل ۱۷۳۹ در نسخه من، شوریای کرم

۳- مرصاد، ص ۱۶۸ بعد

۴- آیه ۱۰۴ سوره ۹

۵- مرصاد، نسخه متن: صاف

۶- آیه ۵ و ۶ و ۷ سوره ۹۲

یا ولی حق که خوی حـق گرفت نور گشت و تابش مطلق گرفت
 کو غنی است و جز او جمله فقیر کی فقیری بی عوض گوید که گیر
 و سر دیگر در زکات آنست که حق سبحانه و تعالی اموال و انفس ما را خریده و در مقابل
 بهشت را که محل تجلی جمال و منزل تدلی^۱ ایزد متعال است وعده کرده که: " ان الله
 اشتری من المؤمنین اموالهم وانفسهم بان لهم الجنة"^۲ پس بدادن مال که شفیق روح
 است باسم زکات، تدرج به ایثار انفس حاصل آید و گشایش در جمیع سعادات بسته این صفت
 است.

ابن فارض علیه الرحمه:

شعر

فمن لم یجد فی حب نـعم بنفسه ولو جاد بالدنیا الیه انتهی البخل
 فـنـاسـف بـبـذل النـفـس فیـها اـخـا الـهـوی فان قبلتها منک یا حبذا البذل
 می گوید هر محبی که در محبت جانان فدای دل و جان نکند اگر چه جمیع دنیا را و آنچه
 دروست در تمنای لقای دوست ایثار کند و جوانمردی نماید در مذهب اهل درد (و) عاشقان
 جوانمرد بغایت بخل موصوف و بهنهایت شح نفس معروف باشد.
 پس باید که مناقشه^۳ اهل عشق و هوی به بذل نفس و ایثار جان بود و اگر محبوب
 جلیل این متاع قلیل قبول کند، غایت جود آن بود.

شعر:

به نیم جان که تو داری و بکنفس که تراست جدیث پیش کش و یادگار نتوان کرد
 برو به پیش سگان درش فشان جانرا که این متاع بر آن رخ نثار نتوان کرد
 و دیگر حج اشارتست که بحضرت عزت مراجعت می باید و از هر چه بی اختیار
 خواهد بریدن باختیار ترک آن گفتن.

لمولانا قدس سره:

ناچار می پرنعمت بساری باختیار تاپیش شاه با شدت اعزاز و آبروی
 مستان و عاشقان بر دلدار خود روند هر کس که گشت عاشق رود دست ازو بشوی
 ماهی که آب دید نیاید بخاکدان عاشق کجا بماند در دور رنگ و بوی
 خاصه کسی که عاشق سلطان ما بود سلطان بی نظیر و خداوند قنـد خوی

۲- آیه ۱۱۱ سوره توبه

۱- نسخه: (تدنی)؟

در خواب شوز عالم و از شش جهت گریز تا چند گول گردی و آواره سوبسوی
یعنی ای قرار گرفته در شهر انسانیت و مقیم گشته در دیار طبیعت حیوانیت و از کعبه
وصال و طلب مشاهده جمال ما بی خبر مانده، چند درین منزل بهیمی مقام کنی و پای
بسته " ان من ازواجکم و اولادکم عدوا " لکم " ۱ باشی، برخیزو این بندها همه
بر هم گسل و زن و فرزند و خان و مان را وداع کن.

مثنوی:

هر چه غیر حق ترا خوب و خوشست آدمی خوارست و عین آتش است
و دل را که نظر گاه خاص ماست از آرایش تعلقات ایشان پاک ساز.

لخاقانی:

دل ز امل دور کن زانکه نه نیکو بود مصحف و افسانه را حلد بهم ساختن
چند در صد گاه عقل بر در دل داشتن چند قدمگاه پیل بیت حرم ساختن
و قدم ازین منازل و مراحل خوش آمده دنیاوی بیرون نه و بادیه نفس اماره قطع کن و
چون با حرام گاه دل رسی به آب انابت غسلی کن و از لباس کسوت بشریت محرد شو و احرام
عبودیت در بند و لبیک عاشقانه بزن و بعرفات (معرفت) ۲ در آی و بجیل الرحمه ۳ عبات
بر آی و قدم صدق در حرم حریم قرب ما نه و بمشعر الحرام شعار بندگی شنایی کن ۴ وار
آنجا بمنای منی آی و نفس بهیمی را در آن منحر قربان ۵ کن و آنگاه روی به کعبه وصال
ما نه که: " دع نفسک و تعال "

لامیر حسینی قدس سره.

از بیابان هوا احرام گیر	پس طریق کعبه اسلام گیر
هر زمان سعی بباید با صفا	در صفا و مروه حروف ورجا
آتش اندر خرمن پندار زن	آنگهی لبیک عاشق وارزن
چون پدید آمد حریم بارگاه	نفس خود قربان کن اندر پیش ساد
زین به پشت مرکب توفیق کن	پس طواف کعبه تحقق کن

۱- آیه ۱۴ سوره ۶۴

۲- مرصاد: ص ۱۶۹ ر ک حواشی

۳- متن: بحبل

۴- مرصاد: نسخه: بیای

۵- مرصاد: نسخه: فرمان

کعبه^۱ مردان نه از آب و گسل است طالب (دل) شو که بیت اللہ دلست و چون رسیدی طواف کن، یعنی بعد ازین گرد ما گرد و گرد خویش مگرد و با حجرالاسود که دل تست و آن یمین اللہ است عهد ما تازه کن و بمقام ابراهیم آی، یعنی بمقام خلت و آنجا دو رکعتی کن، یعنی عہودیت از بہر بہشت و دوزخ مکن کہ گفته اند.

بیت .

پرستیدن حق برای بہشت بود پیش ارباب دل سخت زشت و بدانکہ طاعت از برای این اغراض مزدوری است و مزدوری از خواجہ دوری است بندگی ما از اضطرار عشق (کن) ^۱، پس (چون عاشقان) ^۲ بہ در کعبہ^۳ وصال آی و خود را چون حلقہ ہر در ہمان و ہیخود در آی کہ خوف و حجاب از خود (ی) خیزد و امن و وصول از ہیخودی کہ " و من دخلہ کان آمنًا " ^۳

رباعی .

ای دل پی دل بنزد آن دلہر رو در ہارگہ وصال او ہی سر رو
تنہا زہمہ خلق چو رفتی ہدش خود را ہر در ہمان و آنکہ در رو
پس ازین تقریرات مقررگشت کہ سفر راہ کعبہ نمودار راہ آخرتست ہر رکنی از ارکان او
کلید طلسم گشای صورتست، لاجرم ارباب صفا را کہ ہمہ عمر سعی در طلب مرضاة الہ کنند
شداید و آلام این راہ ہامید ہوسیدن خاک آن درگاہ عین راحت نماید .

بیت .

نشاط کعبہ چنان میدواندم چپ و راست کہ خارہای بیابان حریر می آید ^۴
اہل صورت از کعبہ^۵ صورت خانہ بینند و اہل معنی جان و جانانہ .

شعر .

سفر کعبہ نمود ار رہ آخرتست گر چہ رمز رہش از صورت دنیا شنوند
جان معنیست ہاسم صوری گشتہ ہرون خاصگان معنی و عامان ہمہ آوا شنوند
کعبہ را نام بہ میدانگہ خاص عرفات حجرہ خاص جہان داور دارا شنوند
مشتری قرعہ^۶ توفیق زند ہر رہ حاج بانگ آن قرعہ ہرین رقعہ^۷ غہرا شنوند

۱- مرصاد ۱۶۹، آنچه در میان دو قلابست
نسخہ اصلی آنرا ندارد

۱- مرصاد

۲- ر ک حواشی

۳- آیہ ۹۷ سورہ ۳

عرشیان بانگ " ولله علی الناس " زنند
از سراپای درآیند ، سراپای نیاز
روضه ، روضه همه (ره) باغ منور بینند
هر سر روضه همه جای تنزه شمرند
هر در کعبه (که) بیت الله موجوداتست
بار عامست و در کعبه گشادست کز
و چون آداب و مناسک طواف خانه گل دانستی ، زیارت کعبه دل را که منزل خاص حق و
محل تجلی جمال مطلق است بر آن قیاس کن ، و قد ورد فی احادیث القدسیه :

" لا یسعی ارضی و لاسمائی ولکن یسعی قلب عبده التقی النقی الوداع "

شعر .

طواف کعبه دل کن اگر دلسی داری
طواف کعبه صورت حقت بدان فرمود
هزار سال پیاده طواف کعبه کنی
ز عرش و کرسی و لوح و قلم فزون باشد
رمزی از بعضی تعبدات شرع گفته آمد ، فاما آنچه حقایق آنست در اطباق آسمان و زمین
نگنجد و شاید که بدین قدر اشارت عاقل فرزانه از طلسم جسمانی راه بسر حد گنج معانی
تواند برد ، ولیکن باید بخیالات (که) اطفال طریقت را بدان پرورش دهند فریفته نشود
و از گنج جان به طلسم جسم قانع نگردد و بمشاهده چهره جان از دولت لقای جان
باز نماند .

گنج یابی چون طلسم از پیش رفت
بعد از آن جانت طلسمی دیگرست
همچنان میرو بیابانش میسرست
گنج در قصرست و گیتی چون طلسم
جان شود پیدا چو جسم از پیش رفت
غیب را جان تو جسمی دیگرست
در چنین دردی ز درمانش میسرست
بشکند آخر طلسم این بد جسم
مرد صاحب دردی سیاحی ، جهان گردی ، حکایت کردی که . در دیار دمشق جماعی از
اهل عشق بهوای سماعی در خانقاهی اجتماعی داشتند . مطربی نعمه سرایی ، بلبل سوایی ،
داود لهجتی ، یوسف بهجتی ، از اشعار مولانا حلال الدین رومی این شعر آغاز کرد که .

۱ - در منطق الطیر ص ۱۱ . گنج در قعر است .

وله .

ز بعد خاک شدن یا زیان بسود یا سود بنقد خاک شوم بنگرم چه خواهد بود
بنقد خاک شدن کار عاشقان باشد که راه بند گشودن خدایشان بنمود
محبی (عاشق) ^۱ ، دردمندی صادق ، چهره زرد از آتش درد برافروخت و رخت تعلقات
غیر به نار غیرت عشق می سوخت و لالی قطرات عبرات بالماس مزگان می سفت و بازخوان ،
بازخوان می گفت . چون مطرب این دوبیت اعاده فرمود ، عاشق بیچاره آهی زد و جان
بجانان تسلیم کرد .

بیت .

دوستاری این چنین کن گر کنی جان سپاری این چنین کن گر کنی
جان چه خواهی کرد بر جانان فشان در ره جانان چومردان جان فشان
نیست شو تا هستیت از پی رسد تا تو هستی ، هست در تو کی رسد
تا نگردی محسوس در ذل فنا کی رسد اثبات است از عز بقا
چون اوراق و دفاتر از شرح حقایق معرفت قاصر و فاترست ، در باب معرفت بهمین کلمات
اختصار کنیم . والحمد لله افتتاحاً " و اختتاماً " والصلوة علی نبیہما اتسعت عقود الشہب
انتظاماً .

باب دوم

در فضایل علم و عقل و حسن نتایج این هر دو . و این باب مشتمل است بر دو
مطلب . مطلب اول در فضایل علم و حسن نتایج آن و ردایل جهالت .
مطلب دوم : در فضایل عقل و حسن نتایج آن و قبایح حماقت .
المطلب الاول :
قال الله تعالى : " یرفع الله الذین آمنوا منکم والذین اوتوا العلم درجات " ^۱
وقال عز من قائل : " وما یعلم تاء ویله الا الله والراسخون فی العلم " ^۲ وقال جل
ذکره : " هل یستوی الذین یعلمون والذین لا یعلمون " ^۳ (عن ابی الدرداء) قال
رسول الله صلی الله علیه و سلم : " من سلک طریقاً یطلب فیہ علماً سلک الله به

۲- آیه ۱۱ سوره ۵۸

۴- آیه ۹ سوره ۳۹

۱- نسخه : عاشقی

۳- آیه ۵ سوره ۳

طريقاً " من طرق الجنة وان الملائكة لتضع اجنحتها رضا لطلب العالم وان العالم ليستغفر له من في السموات والارض والحيتان في جوف الماء وان فضل العالم على العابد كفضل القمر في ليلة البدر على سائر الكواكب وان العلماء ورثة الانبياء وان الانبياء لم يورثوا دينارا " ولادتهما " واما ورثوا العلم فمن اخذ به فقد اخذ بحظ او فر " وقال عليه السلام . " علماء امتي كانوا بنى اسرائيل " ^۱ هر آينه ارباب آراء زاهره را معلوم و بر صحايف ظاهر ايشان مرقوم است كه علم منقبتى است بلند و منزلتى است واليه و سفينه نجاتست و وسيله نيل اعلى درجات چنانچه حضرت مفيض خيرات مى فرمايد . " يرفع الله الذين آمنوا منكم والذين اوتوا العلم درجات " ^۲ معنى اينست كه در خطاب مؤمنين و مؤمنات مى گويد كه حضرت الله كه مستجمع جميع كمالات است بوفور قدرت كامله و حكمت شامله بلند مى سازد پايه قدر كسى را كه بقبول سعادت ايمان پردازد و طايفه اى كه گرد كعبه مقصود طايف و از موجبات (استعصاى) ^۳ حضرت الهى بر مقتضاي . " انما يخشى الله من عباده العلماء " ^۴ خايف اند ، يعنى آنها كه خلعت صافى علم پوشيده اند ايشان خود عيب درجات زلال چشمه حيات اند ، چنانكه در احاديث و اخبار نبى المختار عليه و على آله و صحابه صلوات الملك الغفار آمده است كه . " تعلموا العلم فان العلم حيوة القلوب من الجهل وقوه الابدان من الضعف ومصباح الابصار من الظلم يبلغ به العبد منازل الاحرار و مجالس الملوك والدرجات العلى فى الدنيا والآخرة " يعنى . بيا موزيد علم را كه علم حيات دلهاست از جهل كه . " او من كان ميتا فاحييناه " ^۵ و قوت تنهاست از ضعف و روشنايى ديده هاست در تاريخى ، هر بنده كه علم بيا موزد برسد بمنازل احرار و مجالس ملوك نامدار (و) واصل گردد بدرجات عاليه در دنيا و آخرت ، و خود كدام مرتبه عالي تر از اين باشد و كدام درجه شريف تر از اين بود كه در دانستن تاءويل متشابهات ارباب رسوخ را از علما شريك خود ساخت و اين آوازه در ملك ملكوت انداخت كه . " وما يعلم تاويله الا الله والراسخون فى العلم " ^۶ على وجه من الوجوه المذكوره فى التفاسير . و در باب شهادت بر وحدانيت حضرت احديت و فردانيت جناب الوهيت بعد از بيان شهادت خود .

۱- ر ك حواشى

۲- آيه ۱۲ سوره ۵۸

۳- استعصا: نافرمانى كردن . نسخه انقضاي؟ استغناى؟ خوانده نشد قيا ما " تصحيح كرديد .

۴- آيه ۲۵ سوره ۳۵

۵- آيه ۱۲۲ سوره ۶

۶- آيه ۵ سوره ۳

شهادت علمارا با ملائکه در یک سلک منتظم می گرداند که " شهد الله انه لا اله الا هو والملائكة
 واولوا العلم قايما " بالقسط " ^۱ و در شهادت حق بر چنین شهادت ایشا ترا کمال شرف
 و سعادتست و دیگر تنبیه کرد بر (نباهت) ^۲ اخطار و جلالت اقدار ایشان ، آنجا که گفت .
 " هل يستوى الذين يعلمون والذين لا يعلمون " ^۳ و بحقیقت سبب استخلاف آدم و
 تفضیل او بر جمیع مکنونات عالم ، علم است ، چنانکه حق سبحانه و تعالی وقتی که ملائکه
 را خبر داد که آدم را خلیفه خود ساخت و در ملائکه اعلی آوازه ^۴ . " انی جاعل فی الارض
 خلیفه " ^۴ در انداخت و ملائکه نظر در ترکیب وجود او انداختند و اشتغال او را بر چهار
 اضداد شناختند ، گفتند . آشفته بود کار ولایت بدو تن .

خاصه چون قوام قالب منحصر به چهار عنصر ضد همدیگر باشند ، هر آینه خون
 ریختن و فتنه و فساد انگیزتن از جمله لوازم بود لاجرم در نفی قابلیت (آدم) ^۵ مرخلافت
 کبری را و در بیان استحقاق خویش (با حضرت عزت گفتند) ^۵ . " اتجعل فیها من یفسد
 فیها و یسفک الدماء و یحیی و ینسج بجمدک و نقس لک " ^۶ در جواب ایشان بعد از ایما
 بابداع و دایع حکمت درین احسن بدایع فطرت بر رمز . " انی اعلم ما لاتعلمون " ^۷
 می فرماید . " و علم آدم الاسماء " ^۸

اگر چنانکه خلافت کبری بر قامت ذاتی متصف بصفات دیگر چست آمدی در مقام
 احتجاج و بیان استحقاق ذکر آن اولی بودی ، پس علم سزاوارتر دست آویز آمدی (نفوس
 و قوی را که بهترین متمسک در سلوک جناب قدوس است ^۹ و سیله ایست مستحکمه القواعد
 در (راه) وصول بسعادت ابدیه و ذریعه ایست مؤسسه المقاعد در طلب حصول سیادت
 سرمدیه ، چنانکه بود در دا ، رضی الله عنه از خواه علیه السلام نقل می کند که گفت . " من سلک
 طریقاً یطلب العلم فیہ علماً سلک الله طریقاً " من طرق الجنة " الحدیث . یعنی
 هر که از فرق اهل ایمان در طریق علم و ایقان سلوک کند ، حضرت الهی از فیضان فضل

- | | |
|---|---|
| ۱ - آیه ۱۶ سوره ۳ | ۲ - نسخه تباہت . نباهت بمعنی بزرگی و
جلال و نجابت و شهرت |
| ۳ - آیه ۹ سوره ۳۹ | ۴ - آیه ۲۸ سوره ۲ |
| ۵ - این کلمات در نسخه نیست | ۶ - آیه ۲۸ سوره ۲ |
| ۷ - آیه ۲۸ سوره ۲ | ۸ - آیه ۲۹ سوره ۲ |
| ۹ - قیاساً تصحیح شد ، عبارت متن مغشوش و چنین است . نفوس و قوی بر متمسک در سلوک جناب
قدوس | |

نامتناهسی سلوک طریق جنت برو آسان گرداند و ملایکه که منشور نجات ایشان بطفرای .
 " لایعصون الله ما امرهم " ^۱ مرشحست ^۲ ، جناح رضا ژیرپای طالب علم بگسترانند
 و کروبیان صوامع قدس و قدوسیان جوامع انس ، بلکه مقیمان بسپط عرش و صاحب مقامان
 بساط فرش ، حتی مورچه در تراب و ماهی در آب طلب مغفرت طالب علم کنند و بطریق
 تاءکید می فرماید که ، فضل عالم بر عابد چون فضل قمرست در لیله بدر بر سایر کواکب ،
 و باز می نماید که علما ، ورثه انبیانند و انبیاء میراث بغير علم نداشته اند ، پس هر که علم
 او بیشتر نصیب از انبیاء وافرتر ، پس علم آفتاب تابان عالم علویست ، ماهی نقصان ذروه
 فلک غیوب است ، طبیب حاذق علل ارواح است و معجون فایق طالبان خیر و نجات است ،
 مرکب سیوح بجناب سیوح است ، مهرب حصین اهل صلاح و صلوح است ، افتخار انبیای
 مرسلین است و زیور اصفیای مقربین است . قال الله تعالی . " ولقد آتینا داود و سلیمان
 علما و قال الحمد لله الذی فضلنا علی کثیر من عباده المؤمنین " ^۳ معنی آنست که ما
 داود و سلیمان را بحظی کامل از علم محظوظ گردانیدیم و به نصیبی وافر از دانش بهره مند
 کردیم و ایشان بر مقتضای . " لئن شکرتم لازهدنکم " ^۴ بارگاه کبریای ما را که ادراک
 نفوس نواطق بدان محیط نگردد ، سپاس داری و شکرگزاری کردند و گفتند منت پروردگاری
 که به فیضان انوار علم ما را بر جمعی بسیار از بندگان خویش تفضیل کرد و بلمعان اطوار
 دانش بر جمعی غفیر از آفریدگان خویش تشریف امتیاز رسانی داشت ، پس اگر دلیل بر
 نباهت و عزت علم و برهان بر شرف و کرامت دانش همین آیت بودی ، همانا کفایت آمدی ،
 با آنکه اگر آیات و اخبار که در شرف علم و تفضیل آن وارد است به تفصیل آورده شود
 تطویل در آن باب از ایراد مقصود کتاب مانع آید .

مثنوی .

خاتم ملک سلیمانست علم	حمله عالم صورت و حانست علم
آدمی رازین هنر بیچاره گشت	خلق دریاها و خلق کوه و دشت
زو پلنگ و شیر ترسان همچو موش	زو شده پنهان بدشت و کدو حوش
زو پری و دیو سا حلها گرفت	هر یکی در حای پنهان حاکم گرفت

۱ - آیه ۶ سوره ۶۶ - " موشحست " شاید که مناسب تفسیر

می نمود ولی نسخه چنانست .

۲ - آیه ۷ سوره ۱۴

۳ - آیه ۱۵ سوره ۲۷

تو چو خضرو و علم آب زندگی علم باشد رهبر اهل کمال
 علم باشد رهبر اهل کمال طاعت بی علم شد عین ضلال
 پس ازین تقریرات مقرر گشت که علم شریفترین وسیلتی است قربت حق را و صفت حق است
 و بوسیلت علم بدرجات اعلی می توان رسید که " والذین اوتوا العلم درجات " ^۱
 ولیکن بدان شرط که با علم خوف و خشیت قرین بود، زیرا که سر همه علمها خدای ترسی
 است و حق تعالی عالم کسی را می خواند که او خشیت دارد و خدای ترس بود که " انما
 یخشی الله من عباده العلماء " ^۲

لموء لفه .

ز قهر حق آن کو ندارد خبیر ولی آنکه داند صفات خدای
 چو داند که آدم به یسک زلتی به چندین گنه چون نلرزد ز خوف
 ملک از گناهی چو ملعون شود چگونه نترسی از آن بی نیاز
 ازین گفته آن عالم غیب دان و هر چند علم می افزاید و اطلاع بر اسرار قهاری و بی نیازی حق روی می نماید، خوف و
 خشیت بیشتر گردد، چنانکه خواجه علیه الصلوة والسلام فرمود . " انا اعلمکم بالله
 و اخشاکم منه " لموء لفه .

من از جمله خلق خایف ترم نبی گفت از آن رو که عارف ترم
 " ولو تفهمون کما افهم " " فلو تعلمون کما اعلم " ^۱
 من الخوف عمین " الیه المصیر " " ضحکتکم قلیلا " ، بکیتیم کثیر " ^۲
 ز عهد صافی خدا تا کنون سیاست حق بین براهل قرون
 (بآتش) گرفتار شد قوم نوح ز آبی که بد مایه صد فتوح
 چها کرد با لشکر تندباد نظر کن که حلق در حق قوم عاد
 و زو حالت امت لوط دان " خسفنا بهم " ^۳ از نبی باز خوان

۲ - آیه ۲۵ سوره ۳۵

۱ - آیه ۱۲ سوره ۵۸

۳ - کلماتی که بین دو قلاب کوچک قرار داده شده اشارتست به آیات قرآن و احادیث

سیاسات حـسـق را تو غایت مجوی
گرت ایمنی بایـد از حـسـق بترس
ز خوف اردر آری عـصـایی بکف
بترس از چنان قاهـری ذوالعـلا
صفات خـسـدا را نهایست محوی
بخوان هر دم از باب قهـسـار درس
رسد امنست از آیت " لا تخف "
که لرزد از وهـسـت دوزخ چو ما
لاجرم وارث حقیقی حضرت رسالت و منبع ملیت آن ماه تابان فلک جلالت عالمی تواند بود
که (در آرزوی علم آن بحر)^۱ ز خار فروع و اصول و دری فلک دوار مسموع و معقول و عنوان
صحیفه جلال و فهرست دیباجه مآثر و کمال و مخترع دقائق علوم دینی و مهدع حقایق
سر مکتوم (باشد و)^۲ جان او از آتش خشیت الهی سوخته و دل او از خوف عالم الاسرار ،
محنت و الم عالمی اندوخته بود تا هدین واسطه نافی وصمت جهالت فرق امم و راهنمای
تیه ضلالت عرب و عجم و محلل عقد وقایع امت احمدی و مرشد مضایق طرق ملت محمدی
تواند شد و به نفس مبارک او سرگشتگان طریق ضلالت و لب تشنگان بادیه جهالت ، که
سود ایشان از سرمایه عمر گرامی غرامت ، و حاصل ایشان در صرف نقد و خود بدامت است
راه هدایت بمقصد عنایت توانند یافت و بسلوک طریق دین و جاده یقین که معهدنا حیان
و مقصد منا حیان است ، توانند شتافت .

حکایت . در بعضی رسایل صوفیه مسطور است و در السنه اصحاب تصوف مذکور
که . وقتی قطب فلک ابرار ، مرکز دایره اخیار ، معدن علم روحانیه ، ینبوع اسرار سبحانیه ،
منسلخ از هیاکل ناسوتیه ، متوصل بسبحات لاهوتیه .

شعر

آن راحت جان آفرینش و آن گسـوهـر کان آفرینش
آن محـسـرم خلوتـسـی که آنجا محوسـست نشان آفرینش
شیخ سفیان ثوری (را) مزاج مبارک از حد اعتدال طبیعی که لازم حیات است ، به طرف تعریض
میل کرد و دستکاری ایام تن ضعیف و شخص نحیف او را از پای در آورد و آتش تن در بونه
دل و کوره سینه او اشتعال پذیرفت و مسافر عالم افلاک ارخراجه ، بهغوله خاک رحب رحل
بستن گرفت و دلایل سستی و مخایل ناتوانی بر صفحه احوال قلب و قالب پیدا آمد و روح

۱- تصحیح قیاسی متن : که ازودی علم در ۲- تصحیح قیاسی . متر این کلمه را ندارد .

تن نحیف با درد دل ضعیف با هم پیوست ، مریدان صادق و مخلصان موافق در تدبیر این مرض و استدفاع این عرض که بر جوهر ذات آن ملک صفات ، عارض شده باذیال اطباء حذاق و اهداب اکیاس آفاق از حکما ، تشبث نمودند^۱ و از هر طبیی روشن رای که در تدبیر مرضی ید بیضا نمودی و در تاء شیر نفس مبارک به چوگان معالجه ، گوی از مسیحا ربودی و بکمال علم و معرفت ، از چهره^۲ ماه کلف دور کردی و بوفور حذاقت و تجربت از پیکر خورشید یرقان بردی ، استشفامی کردند ، و اطبا اگر چه در شیوه^۳ معالجات و مداوات عمل من لمن حب " بجای می آوردند و در ازاله مرض و استرداد صحت برهان " انه (لموئید) ۱ بروح القدس " می نمودند ولیکن .

لموئلفه .

ز درمان او جمله عاجز شدند که از درد او سخت غافل شدند مگر نصرانی حاذقی قصه^۴ مرض شیخ سفیان از صادقی استماع کرد و قاروره طلب داشت .

لموئلفه .

چو قاروره بردند ترسا بدید	بصد درد دل آه سسردی کشید
لبش خشک و چشمش تر و چهره زرد ^۲	سرشکش بسی گرم و دم گشته سرد
بگفت آن مداوا نه کار منست	که دارو دوا بخشش رنج تنست
مریض شما هستت بیمار دل	طبییان چه دانستت تیماردل
مداوات دلها چه داند طبیب	نباشد طبیب بدل الا حبیب
دلیلش خبر می دهد کیمن علیل	ندارد مرض غیر خوف جلیل
ز خوف خدا جان او سوختست	وزین رو غم و محنت ^۳ اندوختست
چون طبیب ترسا آثار ترس یزدان از قاروره ^۴	سفیان مشاهده کرد ، بر حقیقت دین اسلام
استدلال نمود و ایمان آورد و مسلمان شد .	

لموئلفه

چو ترسا ز ترس خدا دید اثر	مسلمان شد و یافت از حق خبر
ز روی اش بول آن شاه دهر	به آمد ز قسول بزرگان شهر

۱ - نسخه : لبش خشک و چهره زرد و چشمش تر . تصحیح قیاسی

۱ - ر ک حواشی

۳ - نسخه : وزین رو محنت غم

ندارد از آن قول تسوہیچ اثر
 دلیل تو کمتر بنسزد لمیب
 دری را که حق بہر داود سفت
 بترس و (پس) آنگہ بترسان کہ تا
 کہ از ترس ایسزد نداری خیر
 ز روی اش ز آن دلیل طیب
 "عظ النفس ثم عظ الناس" گفت
 ز ترس تو ترسا شود آشنا
 و نشان خشیت آنست کہ بدان علم کار کند و آنرا وسیت درجات آخرت سازد، نہ وسیت
 جمع مال و اکتساب جاہ دنیا و عظمت و جلال و تمتعات حیوانی و مستلذات شہوانی، و ہر
 کس کہ بر مقتضای علم عمل نکند و علم را وسیت مال و جاہ دنیا سازد، او جاہل است
 بحقیقت نہ عالم، چنانکہ خواجہ علیہ السلام می فرماید: "من عمل سوءاً فہو جاہل
 حتی یرتد عنہ" و حق تعالی مثل او حاشا بدر از گوش زدہ است کما قال تعالی .

" مثل الذین حملوا التوریه ثم لم یحملواہا کمثل الحمار یحمل اسفاراً " ^۱ و چون دانستی
 کہ علم میراث طبقات زمرہ رسل و راہنمایان مراد سبل است کہ متخصصان (جلایل
 خطایات) ^۲ جلال منصب صمدیت و متعشان زلال افضال حضرت احدیت و پیشوایان جماہیر
 اصحاب نحل و ناموس داران مشاہیر ارباب ملل و طلوع یافتگان افق مشرق صبح ہدایت و
 مرشدان انجمن جہل و غوایت و دین گستران کم زن مرتبہ ایالت و مسند نشینان عالی
 مکانت منصب رسالت ایشانند (بدان کہ انبیاء) ^۳ دونوع علم میراث گذاشتند . علم ظاہر
 و علم باطن .

علم ظاہر (آن) علم نافع (است) کہ صحابہ رضی اللہ عنہم از قول و فعل
 خواجہ علیہ السلام گرفتہ اند و تابعین و ائمہ سلف تتبع آن کردہ و خواندہ و آموختہ و بدان
 عمل کردہ اند از علم کتاب و سنت و تفسیر و اخبار و آثار و فقہ و آنچه از توابع ایہاست .
 و علم باطن معرفت آن معانی است کہ بی واسطہ حبرئیل از غیب الغیب در مقام
 " اوادنی " کہ (در حالت) " لی مع اللہ) شارحان خواجہ کردند کہ .
 " فاوحی الی عبدہ ما اوحی " ^۴ و از ولایت نبوت حرعہ های آن جامہای مالا مال ہر سب
 کرام ہر جان جگر سوختگان عالم طلب می ریختند کہ . " ما صب اللہ فی صدی سبنا
 الا وصبتہ فی صدرا بی بکر " همچنانکہ علم ظاہر ہر انواع است و انواع او را در کتب

۱ - آیہ ۵ سورہ ۶۲

۲ - ظاہراً " تصحیح قیاسی متن صحیح تر باشد بمعنی امور
 و خبرهای بزرگ، در نسخہ حلایل خطایات آمدہ .

۳ - مرصاد ص ۴۸۱ ک حواشی

۴ - آیہ ۱۵ سورہ ۵۲

اصطلاحیه استیفا کرده ایم ، علم باطن نیز انواع بسیار دارد . چون علم ایمان و علم اسلام و علم احسان و علم ایقان و علم توبه و علم زهد و علم ورع و علم تقوی و علم اخلاص و علم معرفت نفس و علم صفات و علم آفات نفس و علم معرفت دل و صفات و اطوار و احوال او و علم تزکیه نفس و تصفیه دل و (علم) فرق در میان خواطر و ادراک تفاوت درجات صفات و تجلیات و غیر آن از علوم غیبی که تفصیل او مقتضای تطویل است و این جمله آنست که سالکان این راه را به تعلیم معلم^۱ " و علم آدم الاسماء کلها " ^۲ حاصل شود اما آنها که ازین سعادت محروم اند ، چون ازین نوع علوم چیزی بشنوند بانکار پدید آیند ، چنانکه خواهد علیه الصلاة والسلام می فرماید . " ان من العلوم کهیئۃ المکنون لایعلمها الا العلماء بالله فاذا نطقوا یسبها لایبکرها الا اهل العزۃ بالله "

مثنوی .

جنس چیزی چون ندید ادراک او	نشود ادراک منکر ناک او
ای دریغا عرصه افهام خلق	سخت نیکی آمد ندارد خلق خلق
لقمه بخشی آید از هر کس بکس	خلق بخشی کار بزدانست و بس
خلق بخشد جسم را و روح را	خلق بخشد بهر هر عضوی جدا
این گهی بخشد که اجلالی شوی	وز دغا و از دغل خالی شوی
تا نگویی سر سلطان را بکس	تا نریزی قنبد را پیش مگس
گوش آنکس نوشد اسوار جلال	کو چو سوسن ده زبان افتاد لال

ابو هریره رحمه الله از نبی می گفت . " حفظت من رسول الله صلی الله علیه و سلم وعائین من العلم ، اما احدهما فقد بثثه و اما الآخر لو بثثه لقطع هذا البلعوم " معنی آنست که دو ظرف از علم بتعلیم آن آسمان علم ، زمین حلم ، غواص بحار فتوت ، نقطه پرگار نبوت ، سینه او صدف گوهر اسرار ، زبان او خنجر گوهر دار ، عقل شریف (او) ^۳ شکوفه گلزار و عرش مجید (او) صدفه بازار و بقای عالم را و رای ارکان شریعت و شریطه پنجم همت (و چهره او آفتاب آسمان چهارم و یاران او انجم) صلی الله علیه و علی آله و صحابه و سلم ، یاد گرفتم و یکی را بر خلق ایثار کرد (م) و به نشر آن شتافتم و به نشر

۲ - آیه ۲۹ سوره ۲

۱ - مرصاد ص ۴۸۲ : بتعلیم علم

۳ - کلمات بین دو قلاب تصحیح قیاسی است . ر ک حواشی

دیگری رخصت نیافتم و اگر بافشای آن اسرار متصدی گشتمی و آن را هر خلق ایثار کردمی (حلق)
این خلق بریده شدی
مثنوی .

نیست شرح این سخن را منتها پاره ای گفتیم بدان ز آن پاره ها
پس علماء سه ظایفها ندیکی آنکه علم ظاهر دارند ، دوم . آنکه علم باطن دارند ، سیم آنکه .
(هم) علم ظاهر و هم علم باطن دارند و (آنان) نادره زمان و اعحوبه او ان باشند ،
در هر عصر اگر پنج کس از ایشان در جمله جهان باشد بسیار بود ، بلکه برکت یکی از ایشان
(به) شرق و غرب فرارسد و قطب وقت بود و عالمیان در پناه دولت و سایه همت او باشند
و او آن عالمست که خواحه علیه السلام بدو تفاخر می کند که . " علماء امتی کانسیاء
بنی اسرائیل "

حکایت : بزرگی از ارباب حدیث مصطفوی و متبع سنن نبوی ، منبع فضایل روحانین ،
مجمع شمایل نورانیین ، مکمل نفوس بجوامع کمالات ، متمم عقول بافاضه سعادات ، قدس
سره ، آورده است که در واقعهای چنان مشاهده کردم که قیامت قائم شده بود و جمله خلایق
راه عرصات پیش گرفته و هیچ کس را پروای بیگانه و خویش نمانده . ناگاه درین مقام حرمت
و مخافت و منزل طریان هزار گونه آفت لوائی دیدم ، سر بر اوج عرش برافراخته و عالمی
از خلایق در حوالی او آرام گرفته بسی و اجتهاد تمام خود را در میان ایشان انداختم ،
معلوم کردم که لوائی محمد صاحب مقام محمود (و) واسطه انتظام گوهر وجود است .
بیت .

اعز علیه النبوة خاتم	من الله مشهود بلوح و شهید
فضم الاله اسم النبوی الی اسمه	اذا قال فی الخمس المؤمن اشهد
خواجه ای کز وهم قسدرش برترست	خاک پایش چرخ را تاج سراست
آفتابش پیاره ای از مسندست	آسمانش پایهای از مسراست

صلی الله علیه و سلم و بتائید کردگار بهوای قربت و امید دیدار او چندان پیش آسمان
بی حجاب دیده از دیدار آن آفتاب مور ساختم ، درین حالت یکی را دادم که از افاضی
عرصه عرضه گاه با جوقی متوجه حضرت رسول الله گشت و چون رسید حضرت رسول الله
را گفت . السلام علیک یا حبیب الله . در جواب فرمودند : وعلیک السلام یا کلیم .

دانستم که موسی است علیه السلام . پرسید که ای خلاصه عرب و عجم و باعث ایجاد عالم و آدم .

بیت :

ای بال گشاده ، باز چترت عالم همه زیر پر گرفته
طوطی شکر نثار نطقست جانها همه در شکر گرفته

(در احادیث و اخبار آمده که شما با لفظ شکر بار فرموده اید که)^۱ " علماء امتی کانبیاء بنی اسرائیل " خواجه علیه السلام گفتند : آری گفته ام ، موسی علیه السلام گفت . یکی از انبیای بنی اسرائیل منم ، کو از امت تو عالمی که مدارج قدر او در علوم بمعارج دانش من رسیده باشد ؟ حضرت خواجه علیه السلام ندا کرد و گفت . یا اباالمحامد الغزالی اذن منی . آن مرکز دایره مجد و معالی ، امام محمد غزالی پیش آمد ، موسی علیه السلام گفت . اوست که پای ترقی بر پایه درجات مانده است ؟ حضرت خواجه صلی الله علیه و آله گفتند . تبیین مقادیر رجال ، باستکشاف احوال است ، موسی کلیم در کلام پیوست و از امام هفت سؤال کرد ، امام هر هفت را جواب داد ، کلیم الله نیز تصدیق و استحسان کرد ، بعد از آن امام سؤال کرد ، کلیم الله یکی را جواب داد و آیت . " فوق کل ذی علم علیم " ^۲ برخواند و خواجه را ثنا گفت و بازگشت و حضرت خواجه علیه الصلو و السلام با امام معانقه کردند و گفتند . رضی الله عنک ، صرت مصداق قولی عند الکلیم . یعنی خدای از تو راضی باشد که مرا در پیش کلیم الله سرافراز کردی و مصداق سخن من گشتی .

بیت :

این چنین عالمی که می شنوی در همه آفتاب گردش نیست
میراث خواران انبیاء علیهم الصلو و السلام این علما اند علی الحقیقه ، که میراث علوم ظاهر و باطن ایشان یافته اند که . " ان العلماء ورثه الانبیاء " و حالی بواسطه بعد از حسیز قرون و تراکم آلام و شجون و موانع حضور توجه حضرت الهی و فراغت سلاطین و امرا از استکشاف احوال جمله کتاب کماهی علماء ربانیین در بی نشانی عنقاء مغرب گشته اند ، بلکه علماء علم ظاهر نیز از غایت قلت حکم عدم گرفته اند و شرمه قلیلی (نیز که) ^۳ مانده اند ، اکثر تشبث باذیال فلاسفه کرده اند و از تمهید قواعد مبانی دین اسلام و تشبیه

۱ - شاید افتادگی دارد در نسخه بعد از شعر چنین است . یا لفظ شکر بار در احادیث در آمد و اخبار فرمود که

۲ - آیه ۷۶ سوره ۱۲

۳ - نسخه ببرکه

ارکان شرایع و احکام ذاهل شده اند و اگر نعوذ بالله ، پادشاه اسلام و امرای انام را دست غیرت و حمیت ایمان دامن چنان بگیرد ، خوف و خطر آنست که مسلمانی این قدر که مانده است ، بواسطهٔ مامدعیان بی معنی چنان برخیزد که نه اسم ماند و نه رسم و روی در حجب " بداء الاسلام غریبا " و سعود غریبا " کما بداء " ^۱ نهد

شاهان جهان بحملگی بشتابید باشد که بقیتی ز دیس دریا سید
اسلام زدست رفت بس بیخبرید بگرفت جهان کفر و شما در خوابید
و علماء ظاهر نیز سه طایفه اند ، مفتیان و مذکران و قضاة .

اما مفتیان اهل دراست و نظر (و) فتوی اند ، و اینها نیز دو طایفه اند ، یکی آنکه عالم دل و زبان اند و در ایشان خوف و خشیت است ، با علم عمل دارند و با فتوی ، تقوی ورزند و اکتساب علم و نشر آن برای تحصیل نجات و درحاح کسب و نظر از مال و جاه دنیا منقطع دارند ، ایشان آنها اند که می فرماید . " انما یخشی الله من عباده العلماء " ^۲

دوم (آنکه) ^۳ . عالم زبان ، (و) جاهل دل بود ، در دل او از خدای تعالی خوف و حیا نبود و در علم آموختن و نشر کردن ، نیت تحصیل جاه و مال دنیا و قبول خلق و یافتن مناصب داشته باشد ، لاجرم هوی بر وی غالب شود و علم از متابع هوی گردد و کار سهوی (کند) و بر موجب علم ، عمل ننماید و بر علمای دین دار حسد برد و در پوستین ایشان افتد و در مقام بحث بجدل پدید آید و ایذا کند و سخن به توجیه گوید و حق را گردن سپرد ، و خواهد که بجلدی و زبان آوری حق را باطل کند و باطل را در کسوت حق فراماند و ار برای اظهار فضل در باب حدل و خلاف بعجز خویش اعتراف نکند .

لموءلفه :

گمان میر که بود ماهر آنچنان عالم که در مقام حدل بی نمر خلاف کند
به پیش اهل نظر آنکسی ماطر نیست که در مباحنه عوعائی ارگراف کند
نشان عالم فرزانه چیست می دانسی که گاه بحث بعجز خود اعتراف کند
این چنین عالم از آنهاست که خواحه علیه الصلوة و السلام می فرماید .

۱ - عبارت حدیث از روی مرصاد و ماخذ دیگر اصلاح شد در نسخه حسن است . عرب بدار الاسلام عربنا و سعود کما بداء غریبا .

۲ - آیه ۲۵ سوره ۳۵

۳ - ر ک حواشی

" اتقوا کل منافق علیم اللسان ، یقول ماتعرفون ویفعل ماتنکرون " یعنی . بر حذر باشید و پرهیز کنید از آن منافق دانا زبان که بفصاحت بیان وطلاقت لسان بگوید آنچه پیش (شما) معروفست و نکند مگر آنچه نزد شما بقباحث و نکارت موصوفست و بحقیقت این آفت که در دین بواسطهٔ چنین عالم فاجرو زاهد جاهل پدید آمده ، به هیچ چیزی پدید نیامده است . چنانکه اسدالله الغالب علی بن ابیطالب کرم الله وجهه می فرماید . " ما قطع ظهری فی الاسلام الارجلان ، عالم فاجرو ناسک مبتدع فالعالم الفاجر یزهد الناس فی علمه لما یرون من فجوره ، والمبتدع الناس یرغب الناس فی بدعته لما یرون من نسکه " معنی آنست هیچ چیز از نکبات و بلایا و شداید و (رزایا) ^۱ پشت امید من چنان نشکست (و) در اسلام وطریق اعتماد بر قوت دین و شوکت یقین بر من چنان نهست که دو کس . یکی عالم فاجر و دیگر زاهد مبتدع ، چه از شومی فجوری که درین عالم بهینند ، خلق از علم ہی رغبت شوند و بواسطهٔ عبادتی که درین مبتدع مشاهده کنند در بدعت او رغبت نمایند ، لاجرم بشومی علمای سوء و زاهدان مرائی و درویشان گدا که از حریصی دین بدنی می فروشند و پیوسته بر درگاه ملوک بمذلت می گردند و بدرامیران و خواجگان (باستخفاف) ^۲ در می روند و خواری و اهانت می کشند و به نفاق ایشان را به آنچه دریشان نیست ستایش می کنند و بمداهنت بهر باطل که ایشان می کنند یا می گویند . صدق الامیر می زنند و آیت . " و لا ترکنوا الی الذین ظلموا فتمسکم النار " ^۳ را نصب عین خود نمی سازند و از مهابت این حدیث اندیشه نمی کنند که حضرت رسالت فرمود . " ان الرجل فیدخل علی السلطان و معه دینه و یخرج و مامعه دینه ، قیل بما ذاک یا رسول الله ، قال یرضیه بما یسخط الله یعنی . مرد مسلمانی که متحلی باشد بحلیهٔ ایمان ، پیش سلطانی از سلاطین زمان می درآید و ہی ایمان بیرون می آید گفتند یا رسول الله ، ابتلا بچنین خطب عظیم و کرب جسم از چه جهت باشد ؟ گفت . بدان جهت که رضای سلطان را طلب کند به چیزی که آزار و سخط خدای در اوست .

بیت :

و ما السلطان الا البحر عظما و قرب البحر محذور العواقب
مصاحبت ملوک و سلاطین را آفات بسیارست بتخصیص آنچنان علما را که از برای جذب منفعت

۲ - مرصاد ص ۴۸۲ ، نسخه : استحقاق

۱ - نسخه : زریا

۳ - آیه ۱۱۵ سوره ۱۱

و دفع مضرت با ایشان مصاحبت کنند و بطمع نیل مآرب و مصارفت مطالب مداهنت ورزند و بر مقتضای " قل الحق وان كان مرا " بموعظه حسنه و نصیحت خالصه قیام نتوانند نمود و بشراب تلخ مزاج امحاض نصح علل و امراض و داعی نفسانی انسان را معالجه نیارند کر دو ایشان را استشهاد بامثال این ابیات دست بدهد که .

مثنوی :

زان حدیث تلخ می گویم ترا تا ز تلخیها فرو شویم ترا
 ز آب سرد انگور افسرده رهد سردی و افسردگی بیرون نهد
 سگ شکاری نیست اورا طوق نیست خام و ناحوشیده حر بی ذوق نیست
 آورده اند ، که چون نوبت ولایت و امارت بحضرت عمر عبدالعزیز رسید رحمه الله
 علیه بحضرت عالی شیخ حسن بصری رضی الله عنه نوشت که . زاهدی بفرست که با من مصاحب
 شود و نصیحت کند ، شیخ در جواب نامه او نوشت که . " ان من طلب الدنيا لا ينصحك
 و من طلب الآخرة لا يضحك " یعنی طالب دنیا ترا نصیحت نمی کند و طالب آخرت با
 تو مصاحب نمی شود ، و بواسطه این چنین علمای ارادت پادشاهان فاسد گشت و اعتقاد امرا
 و ارباب ثروت و اصحاب دولت خلل پذیرفت و فیاس کردند که جمله علماء و مشایخ بر همین
 سیرتند و خصال مذموم دارند تا بچشم حقارت بخواص حق و اولیای حضرت عزت نظر
 کردند و بکلی از ایشان روی گردانیدند و از فواید خدمت و صحبت ایشان محروم ماندند
 و از نور علم و پرتو ولایت بی نصیب شدند ، در حدیث می آید که چنین عالمی که عرض
 او از علم ، دنیا باشد ، او را از ثواب نصیبه ای بیش از آن نیست که دردناک ار حاه و مال
 بیابد و در آخرت اول آتش امروز دوزخ ، او بود .

بیت :

آلوده شد بحرص و طمع حان عالمان وین خواری از گزاف بدیشان می رسد
 دردا و حسرتا که بهایسان رسید عمر وین حرص از گراف بیبایان می رسد
 اما قضات سه طایفه اند ، چنانکه حواحه علیه الصلوة والسلام می فرماید .
 " القضاة ثلاثة . قاضیان فی النار و قاض فی الجنة " فرمود . قاضیان سه اند . دو در
 دوزخ اند ، یکی در بهشت ، آنها که در دوزخ اند ، یکی است که بعلم فصا جاهل باشد

و از سر جهل و هوی و میل نفس قضا کند ، او در دوزخ است .
 یکی آنکه بعلم قضا عالم بود اما بعلم کار نکند و جانب (خلق)^۱ بر جانب خدای
 ترجیح نهد و رشوت ستاند و خدمتکاران رامستولی کند تا رشوتها ستانند و در ابطال
 (حقها کوشند و در)^۲ موارث و مال ایتم تصرف فاسد کنند و تزویرات بردارند و باطل
 را بحق فرمایند و سایر اوصاف ذمیه که سیر ایشان مشاهده می افتد و این جمله از آن
 قبیل است که بدان مستوجب دوزخ گردند .

اما آن قاضی که در بهشت است ، شیخ نجم الدین رازی ، رضی الله عنه ، می گوید .
 " قاض فی الجنه " مگر اشارت بدانست که خود در بهشت قاضی است والا آنکه در دنیا
 قاضی باشد که رعایت این حقوق بر وجه خویش تواند کردن نیست ، و خواجه علیه السلام
 از اینجا فرمود . " من جعل قاضیا فقد ذبح بغیر سکن " تا این ضعیف^۳ در بلاد
 اسلام ، در شرق و غرب ، قریب سی سال است می گردد ، هیچ قاضی نیافت که از این آفت
 مبرا و مصون بود ، الی ماشاء الله ، مع هذا ، اگر این خصال ناپسند پاک و مبرا بود و بضد
 این بخصال حمیده موصوف بود و در میان مسلمانان حکومت بر سنت سلف صالح تواند کرد ،
 و لسی من اولیاء الله باشد و خاص و برگزیده^۴ حق و بهر حکومتی که بحق (بگذارد)^۴ در چستی
 و قربتی و رفعتی شریف بیاید ، و از نادره جهان^۵ بود^۵ و چون میلش چنین باشد ، حق برو
 ظاهر گردد .

حکایت . نقلست که قاضیئی را بر مسند قضا نشاندند و هواداران زووسیم بوجه
 ایثار بر سراو افشاندند ، ناگاه درین حال دو کس با دعوی و قیل و قال آمدند و عرض حال
 کردند ، قاضی گریه آغاز کرد ، گفتند زمان شاد نیست که بر مسند حکومت حضرت رسالت
 نشسته ای و حاکم و فیصل (دهنده)^۶ شریعت مطهره گشته ای ، چه محل گریه و زاریست
 و چه جای ناله و بیقراری ؟ ، قاضی گفت . چگونه گریه نکنم که این دو کس برین قضیه عالمند
 و من نادان و مرا با وجود جهل در میان این دو عالم حکم می باید کرد ، درویشی حاضر
 بود گفت . اگر چه ایشان عالمند ولیکن صاحب غرضند ، لاجرم حق برایشان پوشیده گشته است

۱ - نسخه ۶ حق

۲ - مرصاد . ص ۴۹۷

۳ - ر ک حواشی

۴ - مرصاد . نسخه نگذارد

۵ - بود و بچنین قاضی تقرب نمودن و تبرک جستن واجب بود ، مرصاد . ص ۴۹۷

۶ - در نسخه این کلمه نیست .

و تو اگر چه بر صورت قضیه واقف نیستی ولیکن غرضنداری حق بر تو مکشوف می گردد .
 مثنوی .

هر کرا باشد طمع ، الکن شود با طمع کی چشم دل روشن شود
 اما مذکران هم سه طایفه اند^۱ . یکی آنها که فصلی چند سخنان مصنوع مسجع بی معنی
 یادگیرند که از فواید علم دین و اسرار حقایق یقین در آن هیچ نباشد و بدست افشانی و حرکات
 و ترانه و نغمات زبان بدان جاری سازند و بغرض قبول خلق و جمع مال ، طواف اطراف بلاد
 و زیارت اصناف عباد کنند و بصدگونه تصنع و تسلس و بلعجبی پدید آیند تا چگونه مقصود
 دنیاوی حاصل کنند و بر سر منبر بمداخی ملوک و سلاطین و امرا و وزرا و صدور و اکابر و اصحاب
 مناصب و قضات و حکام مشغول شوند ، تا هر جای پیغمبر علیه السلام چندین دروغ و بدعت
 روا دارند و از برای تمشیت مقاصد خود از تحصیل مال و جاه ، حکایت های دروغ افترا کنند
 و بروایت احادیث مصنوع^۲ مطعون اشتغال نمایند و گویند حدیثی صحیح است و خلق را
 رجا های مذموم گویند و بر خوش آمد ایشان سخن رانند ، اینها از قبیل علماء عالم زبان
 و جاهل دل اند و آتش افروز دوزخ .

در روایت آمده است که حق سبحانه و تعالی وحی فرستاد بسوی داود علیه الصلوه
 والسلام که سؤال مکن از عالمی که از شراب دوستی دنیا مست گشته باشد ، پس ایشان
 راهزنان بندگان منند و علم و هنر سلاح ایشانست .

مثنوی .

بد گهر را علم و فن آموختن دادن تیغ است دست راهزن
 لموء لفه .

گوهر علم چودر دست کریمی آید	خاک پای فقرا بر سر خود تاج کند
مرهم سینه هر خسته محروح شود	رحم بر حالت هر بیکس محتاج کند
ور لثیمی شود آراسته با حلیه فصل	زیور خویشتن از اطلس و دیباج کند
پای بر پایه عالی نهد و بی سببی	خویشتمن برکشد و دعوی معراج کند
از تو گر کسب کند پیشه تیراندازی	اولار سیه محروح نو آماج کند
علم تیغست منه در کف هر رهزن دون	بکشد تیغ و کشد مردم و ناراج کند

طایفه دوم^۱ : ایمه صالح اند که سخن از بهر خدای تعالی و ثواب آخرت گویند و از بدعت و ضلالت دور باشند و از تفسیر و اخبار و آثار و سیر صلحا گویند و بر جاده سنت و سیرت سلف صالح ثابت قدم باشند و خلق را بوعظ و نصیحت و حکمت با خدای و جاده شریعت و توبت و زهد و ورع و تقوی خوانند ، چنانکه حق تعالی می فرماید . " ادعالی سبیل ربک بالحکمه و الموعظه الحسنه " ^۲ و مقصود ایشان رضای مولی باشد نه طلب دنیا ، و در روایت می آید از ابن عباس رضی الله عنه که علماء را بر سایر موءمنان ، فضیلت است به هفتصد درجه ، میان هر درجه پانصد ساله راه ، هر نصیحت و وعظ که چنین عالم فرماید ، بهر حرفی او را قربتی و درجتی حاصل می شود و هر کسی که بواسطه وعظ او توبه کند و به طاعت اشتغال نماید و روی بحق آرد ، در روز قیامت جمله در کفه حسنات او باشد .

طایفه سیم : مشایخ اند (که بعلم ظاهر و باطن آراسته اند) ^۳ و بجذبات عنایت حق سلوک راه دین و سیر بعالم یقین حاصل کرده و از مکاشفات الطاف خداوند (ی) علوم لدنی یافته اند و ایشان خضر صفتانی اند مشرف بتشریف . " و علمنا من لدنا علما " ^۴

و در پرتو انوار تجلی صفات حق بینای حقایق و معانی شده و بر احوال مقامات و سلوک راه حق وقوف تمام یافته از حضرت عزت و ولایت مشایخ بدلالیت و تربیت خلق و دعوت بحق ماوراء گشته اند بعد از آنکه عمری و اعظ نفس خویش بوجه اند و قضیه مرضیه " ابدانفسک " را کار فرموده .

در روایت آمده است که بلبل خوش الحان بوستان معرفت الهی ، داود نبی علیه السلام در مناجات با حضرت رفیع الدرجات ، گفت . خداوند امر از برای دعوت و موعظت فرستاده ای و امت دعوت نمی شنوند و موعظت و نصیحت من قبول نمی کنند ، جواب آمد ، که . " عظ نفسک ، فان اتعظت فعظ الناس ، و الا فاستحیی من الله " یعنی ای داود اول نفس خود را نصیحت کن ، بعد از آن بدعوت و نصیحت و موعظت دیگر (ان) مشغول شو ، تا گفتار تو موافق باشد بکردار ، و الا از خدای شرم دار .

مثنوی .

تا یکی عکس خیال لامعنه جهد کن تا گرددت این واقعنه

۱ - آیه ۱۲۶ سوره ۱۶

۲ - آیه ۶۴ سوره ۱۸

۱ - ر ک حواشی

۳ - مرصاد ص ۴۹۵

تا کـــه گفتارت ز حال تو بود سیر تو با پـــر و بال تو بود
مصراع : سخن کز جان برون آید نشیند لاجرم بر دل .

شعر :

امر تک الخیـــــر لکن ما^۱ تمسرت به و ما استقمت فما قولی لــــک استقم
و این طایفه از وعظی که در قلب هر موءمن هست قبول و عظ کرده اند (و) در کمین گاه
مکر و حیلت نفس نگاه داشته و بحکم فرمان ، بدعوت خلق مشغول شده و خلق را از خرابات
دنیا و خمر شهوات و مستی غفلت با حظایر قدس و مجلس اناس "مقعد صدق"^۱ و با شراب
طهور ، جمال ساقی " و سقیهم ربهم"^۲ می خوانند که . و ذکرهم بایام الله^۳
و می گویند . لمولانا .

اگر باده خوری ، باری زدست ساقی ما خور

زدست ساقی گلروی سنبل مــــوی زیبا خور

حریفان گر همی خواهی ، چو بسطامی و چون کرخی

مخور باده درین گلخن برآن سقف معلا خور

و ایشان را از ذوق مشارب مردان می چشانند و زنجیر شوق و محبت دل ایشان می حسابند
و بحسب عقل و شناخت و ذوق و شوق هر طایفه از شریعت و طریقت و حقیقت بیان می کنند ،
تا هر کس حظ و نصیب خویش بقدر همت و قابلیت خویش برمی دارد که . " قد علم کل
اناس مشربهم"^۴ و این چنین مشرب صافی را علماء طاهرو فقهاء رسمی مکرید و با وجود
آنکه ایتاء علم لدنی از حضرت احدیت^۵ به نسبت باخضر علیه السلام ، در کلام ملک علام
مصرح و مشرح است ، نفی می کنند و خود را ادراج در زمره طایفه ای می سازند که حضرت الهی
در حق ایشان می فرماید . " بل کذبوا بما لم یحیطوا بعلمه"^۶ و قال ایضا . " واذلم
یهتدوا فیهقولون هذالک قدیم"^۷ و هذالیسس اول فارورة کسرت فی الاسلام " بلکه
در عهد امام ائمه انام ، ابوالمحامد حجه الاسلام ، امام محمد عرالی ، قدس الله روحه
العزیز ، نفی علم یقینی لدنی ورد اسرار متصوفه کرده اند و حضرت امام ار برای ایات

۲- آیه ۲۱ سوره ۷۶

۴- آیه ۵۷ سوره ۲

۶- آیه ۳۹ سوره ۱۰

۱- اشاره به آیه ۵۵ سوره قمر

۳- آیه ۵ سوره ۱۴

۵- نسخه : عهدیت .

۷- آیه ۱۰ سوره ۴۶

ایمن مطلب رساله^۱ لدنیہ نوشتہ اند و بعد از اثبات وجود این علم، اشارت بر طریق اکتساب آن کرده گفته اند: بدان که علم لدنی سریان نور الہام است و الہام بعد از تسویت نفس دست دہد، کما قال اللہ تعالیٰ . " و نفس و ما سویہا فالہمہا " ^۱ و تسویہ تنقیح نفس است و رجوع او بفطرت اصلیہ و این رجوع بہ سہ وجہ تواند بود . یکی . تحصیل جمیع علوم و برداشتن حظی اوفراز اکبر آن یعنی بہرہ یافتن سری مکتوم کہ در تحت ہر یکی ازین علوم مدرج است .

دوم ریاضت صادقہ و مراقبت صحیحہ ، چنانکہ حضرت خواجہ بر حقیقت این اشارت کرد کہ . " من عمل بما علم اورثہ اللہ علم ما لم یعلم " ہر کرا دست ہمت دامن جان گیرد و بر موجب علم خود عمل نماید و دانستہ و شناختہ خود را کار فرماید ، خداوند تعالیٰ او را ارزانی دارد نعمت علمی کہ پیش ازین نداشتہ باشد . و قال علیہ السلام . " من اخلص للہ تعالیٰ اربعین صباحا ، اظہرہ اللہ ینابیع الحکمۃ من قلبہ علی لسانہ " یعنی چون بندہ^۲ خاص کہ بشرف توفیق عمل اختصاص یافتہ باشد ، چہل صباح از سر اخلاص بندگی کند ، ایزد ، عم احسانہ ، چشمہ های حکمت از دل او بہ زبانش جاری گرداند .

وجہ سیم ، تفکرست . چہ نفس وقتی کہ تعلم کند و ریاضت کشد بعلم و عمل ، بعد از آن در معلوماتش تفکر (کند) بہ شرایط صحت فکر ، ابواب غیب بر وی گشادہ گردد ، چنانکہ اگر تاجری تصرف کند در مال خود بشرطی^۳ تجارت ، ابواب ربیع بر وی گشادہ گردد و اگر در سلوک طریق خطا کند ، در مہالک خسران واقع شود ، همچنین متفکر نیز بسلوک طریق صواب از جملہ^۴ اولوالالباب ، گردد و منفتح شود روزنہ ای بسوی دل او از عالم غیب ، پس بی هیچ شبہہ و ریب ، عالمی شود عاقل ، کامل ، ملہم ، موید ، قال علیہ السلام . " تفکر ساعة خیر من عبادۃ ستین سنہ " اینست ترجمہ^۵ آنچه امام بہ تازی بیان کردہ است^۳ و بحقیقت این چنین عالم ، نایب و میراث دار انبیاء تواند بود کہ : " علماء امتی کانبیاء بنی اسرائیل " دیدہ^۶ ہر کس بر جمال انبیاء و کمال ایشان نیفتد کہ در قیاب غیرت حق متواری اند .

للشیخ الکبیر نجم الدین الکبری

للہ تحت قبس العزطایفۃ اخفام فی رداء الفقرا چلالا

۲ - یاء بجای کسرہ

۱ - آہہ ۶ سورہ ۹۵

۳ - ر . ک حواشی

هم السلاطين فسی اضرار مسکنه
 غیر ملابسهم شم معاطبهم
 استعبدوا من ملوک الارض اقبالا
 جروا علی فلک الخضر اذیبالا
 رباعی:

مردان رهش زنده بجانی دگرند
 منگرتو بدین دییده بدیشان کایشان
 مرغان هوش ز آشیانی دگرند
 بیرون ز دو کون در جهانی دگرند
 اما سرور ارباب تجرید و مقتدای اصحاب تفرید ، مقرب حضرت قیومی ، مولانا جلال الدین رومی ، علم لدنی را بطریق واضح ترازین آورده است و در ابیات مثنوی که جامع اسرار معنوی است به بیان بدیع اشارت برین معانی کرده .

مثنوی:

دفر صوفی سواد و حرف نیست
 زاد دانشمند آثار قلم
 جز دل اسفید همچون برف نیست
 زاد صوفی چیست ؟ انوار قدم
 علم می خواهی ، طریقش قولی است
 کسب می خواهی ، طریقش فعلی است
 فقر خواهی آن بصحبت قائم است
 نه زبانست کار می آید ، نه دست
 و بحقیقت چنانست که تزکیه نفس و تصفیه باطن (به) صیقل کردن آینهء جمال نمای دل حاصل گردد .

تا خلوت دل خالی از اغیار نیابی
 بام و در این خانه پر از یار نیابی
 نقلست که در حضرت سلطانی از سلاطین زمان ، جماعتی از رومیان و چینیان در علم نقاشی و صورتگری معارضه ای می کردند .

مثنوی:

چینیان گفتند ما نقاش تر
 رومیان گفتند ما با کس تر
 گفت سلطان امتحان خواهم درین
 کرشما خود کیست در دعوی گریس
 چینیان گفتند اصناف عباد را در اطراف بلاد بر صحایف خواطر صورت کمال نقاشی ما متفنن است و در جمیع آفاق ، از کبار و حذاق را بر الواح ضمائر حسن جمال نقش ما مصورست تا بحدی که ذکر ما درین قسم مثل سایر گشته و چون محدودهء جهات بر جمیع عالم محیط و دایر شده ، رومیان گفتند . خداوندگار ما را در گوشه هر میکده مستی است و در پس هر خم می پرستی ، بخشندهء بنده نواز و بخشایندهء بی نیاز هر کس را از خزانهء رحمت و میخانه حکمت جامه ای پوشانیده و جامی نوشانیده که هیچ دو جامه را بهم باز نخواند و از دو جام

یکی بدیگری نماند ، هر جامه را طرازی دیگرست و هر جام را اهتزازی دیگر ، هر گلی را
 طراوتی دیگرست و هر شکری را حلاوت دیگر ، هر شاهی را عشوه دیگرست و هر شرابی را
 نشاءه دیگر ،
 بیت :

هر صدفی را گهبری داده اند هر شجری را ثمری داده اند
 نه ما مسیم و شما کیمیا ، نه ما خاکیم و شما توتیا ، در درج ما نیز گوهرهاست ، در برج ما
 نیز اخترهاست ، ما را نیز ازین خوان بخشی است ولایق این میدان رخشى .

چینیان گفتند : یک خانه بما خاص سپارند ، و یک آن شما ، سلطان قصری داشت
 سر بر ایوان کیوان برافراشته ، چنانکه نقاش وهم و خیال مثال آن قصر بی تصور بر صفحه
 هیچ خاطری ننگاشته و در آن قصر دو صفا با صفا چون خلوتخانه جان اصفیا ، خالی از
 شوایب کدورت بود که گوئیا خاک عنبر سرشت گلشن بهشت را بآب زندگانی گل کرده اند
 و بدان گل عمارت آن منزل کرده اند ، و این دو صفا چون عاشق و دلبر روی در روی همدیگر
 داشت ، سلطان هر صفا را به یکی ازین دو جماعت سپرد و در میان پرده ای فرو گذاشت و
 چینیان (را) هر صباح و شام وظایف انعام مرتب ساخت و انواع رنگها که در پیشه نقاشی
 در کار بود ، مهیا گردانید ، اما رومیان صفا خویشترا همچون آینه چینی مصفا و مجلا ساختند
 و جز به صیقل دیوار نپرداختند و از برای دفع کدورت رنگ کار می کردند و بر دورنگی ،
 رنگ بی رنگی اختیار می کردند ، چینیان هر روز نقش غریب انگیز می کردند و به آرایش
 جمال هنر بازار خویش چون آتش دل عشاق دمدم تیز می کردند و هر یکی به امید مزید
 احسان در استحسان خویش می گفت . منم که در هر قطره ای از نوک کلک من دریا ها کم
 شده است و از ساحری رقم من صورت دیوار مردم گشته .

لموء لفه :

اگر باور نمی داری رواز بتخانه چین پرس که ماننی نسخه می خواهد ز نوک کلک مشکینم
 چون چینیان از عمل باز آمدند و از برای شادی دهلبها زدند ، پادشاه آمد و در آن صفا
 در آمد که از قلم سحر پرداز و رقم جان نواز چینیان صحیفه رموز جانی و مجمع اشخاص
 روحانی گشته بود ، بر فراز مسند فلک تمکین شد و همدم ماه و پروین گشت و چشم بر نقش
 و نگار آن صفا فلک آثار انداخت و لحظه ای به نظاره آن غرایب خوش پرداخت چون داد
 نظاره داد و بر دقایق هنر ایشان اطلاع افتاد ، فرمود تا پرده از میان برداشتنند و همت
 بر مشاهده آن صفا که سایه بان اوج فلک و تماشاگاه فوج ملک بود گماشتند .

مثنوی:

عکس آن تصویر و آن کردارها زد برین صافی شده دیوارها
 هر چه آنجا دید اینجا به نمود دیده (را) از دیده خانه می ربود
 از همه غریب تر آنکه پادشاه در وقت نظاره صورت خود را که حان معانیست بر آن صفا
 که مظهر انوار روحانیست، معاینه می دید و بقدر صدق شراب ناب محبت خود می چشید.
 لمؤلفه:

علم عشق خویشتن افراشت دیده از نقش خود نمی برداشت
 مست چشم فتنه اندیش خویش شد و زنار بند زلف کافرکیش خویش گشت، پادشاه عاشق
 صورت خود شد و با خود عشق می باخت و می گفت این سمد آتش پا بر سر من که تاحت و این
 کمند ازدها آسا در گردن من که انداخت.

و لہایضا:

شمع حانم بدست باد که داد داغ حان سوز بر دلم که سہاد
 (تا) فلک کرد فتنه انگیزی کس چیس فتہای ندارد یاد
 غرض از ایراد این حکایت، تمثیل دانشمند است به چیبیان که هر روز نقشی از علوم بر
 صحایف خواطر خود می نگارد و آن نقوش را به کثرت مداکره و تکرار محفوظ می دارد و
 تمثیل صوفیانیست برومیان که همیشه به مصقله ذکر "لا اله الا الله" آئینه حان
 خویش را مجلا سازند و علی الدوام از شوق یار به سعی نقوش اعیار بردارند تا بحدی که
 آئینه دل ایشان پذیرای جمال پادشاه حقیقی گردد و لوح محفوظ علوم لدنہ عیبہ شود.
 چنانکه در مثنوی می فرماید.

مثنوی:

رومیان آن صوفیان اند ای پسر
 لیک صیقل کرده اند آن سیه ها
 آن صفای آیه وصف دلست
 صورت بی صورت بی حد غیب
 گر چه آن صورت نگحد در فلک
 زآنکه محدودست و معذورست آن
 عقل ایحا ساکت آمد یا مصل
 اهل صیقل رسته اند از ہوی و رنگ
 سی رنگرار و کتاب و سی ہر
 پاک از آرزوی خیل و حرص و کسد ہا
 صورت بی متہا را قابل است
 آیه دلراست سی محمول و رنگ
 سی بعرش و فرش و دریا و سمک
 آسہ دل را بیاند حد، سدان
 رآنکہ دل یا اوست یا خود اوست دل
 ہر دمی بسید خوبی بی درنگ

نقش و قشـر علم را بگذاشتند رایت عین الیقینن افراشتند
تا نقوش هشتت جنت تافتست لوح دلشان را پذیرا یافتست
گرچه نحو و فقـر را بگذاشتند لیک محو و فقـر را برداشتند
برترند از عرش و کرسی و خلا ساکنان مقعد صد صد خدا
در حقیقت این چنین عالمان اند که نظر در وجه ایشان عبادتست .

حکایت - آورده اند که ابراهیم بن یوسف از مجلس برخاست و خواست که در خلوتخانه خویش رود ، ضعیفهای بیامد و پیش او باستاد ، ابراهیم گفت ، ای همشیره وقت مکالمات نیست که از کثرت مجالست و مقالت مردم سآمت و ملالت پیدا شده است ، آن ضعیفه گفت ، مرا هیچ حاجتی و مسئله ای نیست و هیچ واقعه نیست که بعرض آن تصدیع دهم و ابرام نمایم ، گفت ، پس چرا آمده و سر راه من گرفته ای ؟ زن گفت ، از شما شنیده ام که روایت کردید که " النظر الی وجه العالم عباده " آمده ام تا خود را عبادتی حاصل کنم ، ابراهیم رحمه الله علیه بگریست و گفت راست گفתי ای پرستار خدای عزوجل ، آن عالمان که در روی مبارک ایشان نظر کردن عبادت بود مالک دینار بودند و سفیان ثوری و خلف بن ایوب و ما را امروز اسم عالم هست اما معنی با ایشان بود .

این خود هست ولیکن چون به تمنا دیدار گذشتگان نمی توان دید و به شرف صحبت ایشان نمی توان رسید ، باید که از فواید انفس نفیس علماء ایام و از برکات همت و صحبت صلحای انام بی بهره نمایی و خود را از سعادت دو جهانی محروم نگردانی .
حکایت - شنیده ام که آن مست شراب محبت قدیمی ، شیخ اخی محمد کریمی ، قدس سره ، در محاورات و مخاطبات می خوانده است که .

نظم :

پیر باید راه را تنهـا مرو از سر عمیا درین دریـا مرو
پیر ما لایـهـد راه آمد ترا در همه کاری پنـهـا آمد ترا
و فرموده که اهتدا را از اقتدا چاره نیست و شاید طالب را بر خاطر بگذرد که شاه شجاع الدین کرمانی کو یا سلطان بایزید بسطامی کجاست تا به اقتدای او اهتدا حاصل شود ، هیهات ، هیهات .
خاقانی :

مگو شاه و سلطـان اگر مرد دردی ز رندان وقت آشنائی طلب کن
پس اگر آن عالمان رفتند ، عالم از عالمان خالی نیست ، سنت الهی جل جلاله ، چنان

جاری شده است که هرگز این دریا بی گوهر و این باغ بی ثمرنماند، اگر دری ناچیز شود، دری دیگر بجای او بیاراید و اگر ثمری با آخر رسد، ثمری دیگر بیار آید.

نظم.

درین باغ هر دم بری می رسد یکی می رود، دیگری می رسد
 ثمرهٔ منفعت درخت علم حیات بخشی است، آن درخت بر هر کوه که رسته باشد تفاوت
 نکند. " لا تنظر الی من قال و انظر الی ما قال " می گوید. بشو که چه می گوید و
 منگر که می گوید.

حکایت - گویند که کسری در بعضی مصنعات می خواند که در بلاد هند کوهی است
 که بر آن کوه درختی باشد و آن درخت رامیوه ای بود که مرده بدان رنده گردد، کسری
 را عجب آمد، یکی را از خاصگان خویش که عالم تر بود و زیرک تر، به هندوستان فرستاد
 و گفت برو و بنگر تا آن درخت چیست و چگونه است و آن میوه چه رنگ دارد، یکسال در
 هندوستان مقام کرد و از هر کس پرسید و طلبکاری نمود، هیچکس او را از آن معنی خبر نداد،
 چون کار بغایت رسید آن مرد را صبری نماند، برخاست و به نزدیک عالمی رفتار علمای
 ایشان و از وی استفسار این معنی کرد، آن عالم بخندید و گفت این سخن حکما گفته اند.
 بدانکه آن کوه، مرد عالم است و آن درخت علم اوست و آن میوه منفعت علم او، و مرد
 جاهل مرده باشد چون منفعت علم بوی رسد، زنده گردد، مرد بر حاست و ببردک کسری
 آمد و شرح حال با کسری بگفت، کسری فرمود: صدق الحکم. معنی: حکم راست
 گفت، در عالم هیچ درختی با منفعت تر از درخت علم برسته است.

الحکمه - حکمی گفت هر که نجات از فتنه های دنیا و عذاب عقیبی خواهد، باید
 که چون با مداد کند صحبت عالمی طلب کند که عامل باشد، اگر باید عیبت شمارد و حیا
 پندارد که پیغامبری از پیغامبران را دریافته است اما این قدر هست که وحی بدو فرو می آید
 و اگر عالمی عامل نیابد، عالمی حوید و چون باید چنان تصور کند بدلی از ابدال خدای
 و قطبی از اقطاب وقت را دریافته است و در تعظیم و اکرام و تحویل و احرام او دفعه ای
 فرو نگذارد و اگر نیابد مصاحب عالمی شود، اگر چه عمل نداشته باشد و خون در باید محفو
 داند که چراغی یافت که بروشایی آن سلوک طریق آخرت تواند کرد، از آنکه حسن عالم
 راست به شععی می ماند که خود می سورد و مجلس جمعی بر می افروزد، لاجرم بر سهرار
 خوانبخت که زیور تاج و آرایش تخت است، واجب است که^۱ ائمه و علما را که وره اسما

و حفظه بیضه^۱ دین خدای اند و رطب جنی ایمان بی رتب سنی ایشان هنی نگردد بچشم اعزاز و احترام ملحوظ و در حوادث دینی و واقعات شرعی از مقتضای قول و حکم فتوای ایشان تجاوز جایز نشمرد و در معظمتات مهمات دولت بجهت استحضار همت و تاءلیف دل و تطیب بال بحکم . " و شاور هم فی الامر " ^۱ با ایشان مشورت کند و بگفت و اشارت ایشان تبرک و تبیین جوید و طلبه علم را موقر دارد و مکفی المونه گرداند و در تحصیل ، تحریض کند و در کفایت احتیاج ضروری ایشان اعانت دریغ ندارد تا با عادت دوارس ^۲ دانش و ابدای رونق آن و اشادت معالم هنر و احیای رمق آن نیک نامی و سعادت دنیا و آخرت حاصل کند ، خاصه در باره فقر و غربا از اهل علم و زهد و ورع نظر عنایت و حسن رعایت دریغ ندارد و بخصوص صدقات که بصدق نیست و خلوص طویت دهد ایشانرا مخصوص گرداند ، چنانکه ایشان بعواطف و عوارف او مشمول باشند و بدل فارغ به دعای دولت قاهره ثبتها الله ، مشغول و از دعای ایشان ذخیره " یوم التناد " و وسیله رحمت رب العباد سازد ، چه دعوت غربا مقرون به اجابت است ، لاجرم امید می داریم که به همت کیمیا خاصیت آن حضرت لازالت عالیه و علی کافه الانام و الیه دین حق موقر و حرمت شرع موفرو اعلام اسلام مرتفع و امداد جهالت مندفع و آثار کفر منطمس و عالم شرک مندرس گردد و کافه علماء و عامه فضل را که بحقیقت نگهبانان حریم دین و ساکنان حرم یقین اند و دری از دریای معرفت و دری فلک حقیقت (اند) و در تیره شب جهالت جز به آشنائی روشنایی عقل ایشان راه بصباح نجاج معرفت نتوان برد و از غرقاب دریای ضلالت جز به سفینه سنیه پرنور ایشان بساحل نجات نتوان رسید (معزز و مرفه دارد تا) ^۳ احوال معیشت علماء (با) ^۴ انتظام و کارا کتساب کمالات بانظام گردد ، چه همیشه همت خوارزمشاهیان بر تبجیل و تعظیم این طایفه موقوف بوده و به یمن همم عالیها ایشان قبه الاسلام خوارزم که منشاء فضل و معدن علم است ، همواره به ارباب علم و اصحاب کمال محفوف بوده و هنوز (به) برکت آن صاحب دولتان در اطراف آفاق از کیا و حذاق و مهره متقین و شجره مفتیین (بسیارند) و بقیه علمای خوارزم از شاگردان ایشان اند ، ایزد تعالی شان سلک احوال جهانیانرا بواسطه رای جهانگشای آن پسندیده خصال نیکوخلال سلیم سیرت کریم طینت منظوم دارد و غره جلالش را از وصمت عین الکمال

۲ - نسخه: دواس . ر . ک حواشی

۴ - تا

۱ - آیه ۱۵۹ سوره ۳

۳ - در نسخه نیست

مصون و معصوم ، بساط مکارم مہمد و ذکر مفاخر مآثر مخلد باد ، بالنبی و آلہ و اصحابہ
الاکرمین الامجاد .

مطلب ثانی

در فضایل عقل و حسن نتایج آن و قبایح حماقت ، قال اللہ تعالیٰ : " اللہ نور
السموات والارض مثل نورہ کمشکوہ فیہا مصباح المصباح فی زجاجہ الزجاجہ کانہا کوکب
دری ، یوقد من شجرہ مبارکہ زیتونہ لاشرقیہ و لاغربیہ یکاد زیتہا یضئ ولولم یمسہ نار نور
علی نور ینہدی اللہ لنورہ من یشاء و یضرب اللہ الامثال للناس " ^۱ الایہ . قال النبی
علیہ السلام : " اول ما خلق اللہ العقل " و قال علیہ السلام : " ان اللہ تعالیٰ
خلق الملائکہ و رکب فیہم العقل و خلق البہائم و رکب فیہم الشہوہ و خلق بنی آدم و رکب
فیہم العقل والشہوہ فمن غلب عقلہ علی شہوتہ فهو اعلیٰ من الملائکہ و من غلب شہوتہ
علی عقلہ فهو ادنیٰ من البہائم . "

بدانکہ عقل ، شمع شبستان دانشراست و اختر آسمان بینش ، شحنہ مملکت و حود
است و دیدبان قصر شہود ، کارگذار سلاطین ارواح است و سپہسالار لشکر اشباح ، رایض
جماع نفوس است و قاید متوجہان جناب قدوس ، چراغی است از نور الہی افروختہ ادب
و دانش از مکتب . " انه لذو علم لما علمناہ " ^(۲) آموختہ ، ملاح سفینہ نوح است ، مفتاح
خزینہ فتوح است ، محجوبہ ایست کہ ہرگز برقع برنینداختہ ، اعجوبہ ایست کہ او را جز
بدو کسی نشناختہ . بیت .

نور قمری در شب ، شہد و شگری در لب یارب چہ کسی ، یارب اعجوبہ رسانی
شعلہ ایست ملکوتی فایض بر نفوس مطہر و پرتویست جبروتی طالع بر ارواح مقدس و شعاعست
روحانی شارق بر ذوات کامل انبیا و فروغیست طاری بر سینہ های اولیا ، بدرقہ مخلوقہ
بعالم شہادت اوست و راید مکونات در مراتع و مراتع بدو و اعادت اوست ، چنانکہ حوا
علیہ السلام می فرماید : " اول ما خلق اللہ العقل " ارباب حکمت نفس ناطقہ را
دو قوت اثبات کردہ اند . یکی نظریہ و دیگری عملیہ .

نظریہ را قوت عاقلہ خوانند و این بر چہار مرتبہ است . یکی عقل حیوانی است
و آن عبارت است از استعداد نفس ناطقہ قبول صور علوم را در آن حالت کہ حالی است
از علوم ، چون نفوس اطفال .

۲ - آیہ ۶۸ سورہ ۱۲

۱ - آیہ ۳۵ سورہ ۲۴

دوم : عقل بالملکه است و آن عبارتست از حصول علوم اولیه با استعمال آلات که آن حواس ظاهره و باطنه است و بدین واسطه استعداد اکتساب نظریات او را حاصل شود .
سیم : عقل مستفادست و آن عبارتست از عقلی که حاصل می گردد از ادراک نظریات بطریق مشاهده از تربیت علوم اولیه .

چهارم : عقل بالفعل است و آن عبارت از حالتی است که مخزون^۲ گردد عندالنفس صور علوم و حاصل شود او را ملکه استحضارش هر گاه که خواهد ، نی بچشم کسب جدید و شیخ رئیس در اشارات و شارحان این کتاب از ارباب کمالات ، مشکات و زجاجه و مصباح و زیت و نار و غیر این از آنچه مذکورست در آیت . " مثل نوره کمشکوه فیها مصباح " الآیه . مستعار قوت عاقله داشته اند و در اشعار شیخ رئیس نیز آمده است که .

بیت .

هذب النفس بالعلوم لترقی و تری الكل فهی للكل بیست
هذه النفس كالزجاجه والعق ل سراج و حکمه اللسه ، زیست
فاذا اشرفت فانک حی و اذا اظلمت فانک میست^۳

و از شیخ ابوالقاسم حسین ابن محمد الراغب الاصفهانی ، منقول است که می گوید . حق سبحانه و تعالی مصباح را از عقل عبارت داشته است و مشکات را از سینه^۴ مؤمن و زجاجه را از دل او و شجره مبارکه ، که زیتونه است از دین و توصیف این شجره که نه شرقیه است و نه غربیه ، اشارتست بر صیانت دین از افراط و تفریط و زیت عبارتست از قرآن و درین تمثیل اشعارست بر آنکه قرآن مددکار عقل است ، چنانکه زیت مدد مصباح است و " نور علی نور " تنبیه است بر امتزاج نور قرآن با نور عقل .

اما ححه الاسلام امام ائمه الانام ابو حامد محمد الغزالی قدس سره ، ارواح نورانیه بشریه را پنج مرتبه اثبات کرده است . اول . روح حساس است که تلقی بقبول کند آنچه را حواس پنجگانه بدو ایراد کند و این اصل روح حیوانی و اول اوست و حیوان ، بدین حیوان گردد و این صبی رضیع را نیز حاصل است .

دوم روح خیالی است که حفظ می کند موردهات حواس را تا بروح عقل که بالاتر از اوست عرض کند در وقت حاجت و این صبی رضیع را در بدایت نشو نیست و لهذا مولع باخذ چیزی ، و چون غایب شود فی الحال فراموش کند .

سیم : روح عقلی است که ادراک کند معانی را که خارج باشد از حس و خیال ، چون

۱ - احیاء العلوم نسخه . قولی . این مراتب عقل ترجمه ای از احیاء العلوم است .

۲ - رک حواشی

۳ - نسخه : مخزون

معارف ضروریه کلیه و آن جوهریست انسی که در بهایم و صبیان نیست .
 چهارم : روح فکریست که اخذ می کند علوم عقلیه محضه را و بایقاع تالیفات و
 ازدواجات در میان معلومات خود استفتاح ابواب معارف شریفه و استفاده نتیجه مره بعداخری
 الی غیرالنهایه ، تواند کرد .

پنجم : روح قدسی نبوی که مختص است بانبیاء و بعضی اولیاء و ازو متجلی گردد
 لوایح غیب و احکام آخرت و جمله معارف ملکوت سماوات و ارض ، بلکه ازو متجلی شود از
 معارف ربانیه ، آنچه روح عقلی و فکری از ادراک آن قاصرست و آیه " و کذالک اوحینا
 الیک روحا من امرنا " ^۱ اشارت به چنین روح تواند بود و حضرت امام الفاضل مذکورہ را
 در آیه " مثل نوره کمشکوه " مستعار ازین ارواح داشته است ، و شیخ نجم الدین رازی
 قدس سره ، در تمثیل این آیه چنین تقریر می کند ^۲ که . ملائکه و حیوانات را که غیر انسان اند ،
 مدرکات پنجگانه . عقل و دل و سرور و روح و خفی نداده اند که بدان مشاهده انوار تجلی صفات
 الوهیت کنند ، پس حکمت ہی نهایت و قدرت ہی غایت آن اقتضا کرد که در وقت تخمیر طینت
 آدم بید قدرت (در باطن آدم) ^۳ که گنجینه خانه غیب بود ، دلی ز جاحه صفت بسازد ،
 کثیفی در غایت صفا و (آن را اندر مشکوه) ^۴ جسد کثیف کدرنهد و در میان زحاحه دل ،
 مصباحی بسازد که . " المصباح فی زحاحه " و آنرا سر گویند و فتیله خفی در آن
 مصباح نهد ، پس روغن روح را که از شجره مبارکه " من روحی " گرفته است که نه شرقی
 عالم ملکوت بود و نه غربی عالم ملک در زحاحه دل کرد روغنی در غایت صفا و نورانیت
 بود که می خواست تا ضوء مصباح دهد ، اگر چه هنوز نار بدونا پیوسته باشد که . " یکا دزیتها
 یضی و لولم تمسسه نار " از غایت نورانیت . " الزحاحه کانها کوب دری " ^۵
 رسید ، عکس آن نورانیت از زحاحه بر هوای اندرون مشکوت (افتاد منور کرد عبارت از آن
 نورانیت عقل آمد . هوای اندرون مشکوه) ^۵ را که قابل عکس نورانیت زحاحه بود ، قوای بشری
 گفتند ، پرتوی که از اندرون مشکوت بیرون آمد ، آنرا حواس خمسہ خواندند تا این اسباب
 و آلات مدرکات برین وجه بکمال برسید و سر " کنت کنزا مخفیا " آشکارا شد . ^۶

۱- آیه ۵۲ سوره ۴۲
 ۲- مرصاد العباد ص ۱۲۱ عبارات سیز عالیها
 ماء خود و متاثر از آن کتابست .

۳- مرصاد ص ۱۲۱
 ۴- مرصاد . نسخه : آن شکوه

۵- مرصاد ص ۱۲۱ آنچه بین دو قلابست در نسخه نبود از مرصاد نقل شد .

۶- ر . ک . مرصاد

مقصود از ایراد اقوال این طایفه که طایفان کعبه معرفت‌اند، آنست که در جلابیب عبارات مختلفه و هراقع تمثیلات غیرموتلفه مشاهده جمال شاهد عقل و ادراک کمال دلربای خرد، دست دهد و بعضی اهل حقایق عقل را دو قسم داشته‌اند. یکی آنکه راهنمای راه سعادت آخرت و فوز درجات نعیم و پیشوای متوجهان حضرت وهاب کریم باشد و این را عقل معاد و عقل ایمانی و عطیه ربانی خوانند و روح عقلانی و غریزی نیز گویند.

دوم، آنکه از تقویت تجربه و طریق اکتساب حاصل شود، چنانکه در مثل است که "التجارب لقاخ العقول" و این را عقل معاش و عقل مکتسب گویند و رهنمون باشد بر اسباب معاش و معاملات و تجارت و حرف و صناعات و امور دنیاوی، چون بایکدیگر زندگانی کردن و از تنعم دنیا هر قدر خود برخورداری گرفتن و مشکلات علوم عقلیه و اشکالات اشکال هندسیه حل کردن، پس در مملکت وجود هر که این دو عقل کارفرمایی کند و در سلوک راه عبودیت و معیشتش پیشوائی نماید، دنیا و آخرتش معمور شود، بلکه مشارق و مغارب آفاق از برکت او پرنور گردد و بفوات عقل نخستین والعیاذبالله، ایمان فوت شود و به نقصان دوم جوهر گرانمایه جان تلف گردد و در بیان بعضی فواید آن دو عقل، مولانا جلال‌الدین رومی رحمه الله (فرماید).

مثنوی.

عقل، دو عقل است. اول مکسبی	که در آموزی چو در مکتب صبی
از کتاب و اوستاد و ذکر و فکر	از معانی و علوم خوب و بکر
عقل تو اقسا زون شود هر دیگران	لیک باشی تـوز حفظ آن گران
لوح حافظ باشی اندر دور و گشت	لوح محفوظست کوزین در گذشت
عقل دیگر بخشش یزدان بود	چشمه آن در میان حان بود
چون ز سینه آب و آتش جوش کرد	نه شود گنده نه دیرینه نه زرد
ورره طبعش بود بسته چه غم	کوهی جوشد ز خانه دمدم
عقل تحصیل می مثال جویها	کورود در خانه ای از کویها
راه آتش بسته شد، شد بی نوا	تشنه ماند و زار و باصد اهتلا
بهاید دانست که کمال عقل انبیاء راست و اولیاء را که سینه صافی ایشان منبع زلال ایمان و باطن نورانی ایشان مظهر انوار عرفان است، لاجرم دیگرانرا که مرتقی بدان درجات و (معتلی) ^۱ بذرروه نجات نیستند، اتباع (از آن) واجهت.	

نظم :

چون نبی نیستی ، ز امت باش پیرو مقتدای ملت باش
تا باتباع حبیب الله بمرتبه^۱ محبوبیت اله برسی که . " قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی
یحببکم الله " ^۱ لموء لفه^۲

تو پیرو شو و رحمت شاه بین بجان سربحبهکسّم الله بین
بکن اتباع جیبش بجان که محببوب گردی و شاه جهان
ولهذا حضرت (رسول اکرم) علیه الصلوه و السلام ، امیرالمؤمنین علی را ، رضی الله عنه
که اکمل و اعقل عالم و مقتدای بنی آدم است وصیت کرد که چون هر کسی بنوعی طاعت
تقرب جوید و در سلوک طریق مرضاه خدای (پوید) ^۲ ، تو تقرب بصحبت بنده^۳ عاقل حوی
و جز در راه انقیاد و تسلیم او مهوی تا در درجات قرب از همه پیش باشی و در مقام طاعات
از همه پیش گردی ، چنانکه در مثنوی .

گفت پیغمبر علی را کای علی شیر حقیقی ، پهلوان پسر دلی
لیک بر شیری مکن هم اعتماد اندر آ در سایه نخل مراد
اندر آ در سایه^۴ آن عاقلی کش نیارد ببرد از ره ناقلی
ظل او اندر زمین چون کوه قاف روح او سیمرغ بس عالی طواف
گر بگویم تا قیامت نعمت او هیچ آنرا مقطع و غایت مجبو
در بشر روپوش گشتست آفتاب فهم کن واللّه اعلم بالصواب
یا علی از جمله^۵ طاعات راه برگزین شو سایه^۶ خاص اله
هر کسی در طاعتی بگریختند خویشتن را مخلصی انگیختند
تو برو در ساله^۷ عاقل گریز تا رهی زان دشمن پنهان سیر
از همه طاعات اینست لایق است سبق یا ہی بر هر آن کس سابقست
چون گرفتگی پیرهن تسلیم شو همچو موسی زیر حکم خضر رو
صبر کن بر کار خضر ای ہی نفاق تا نگویسد خضر رو " هدا فراق "

و مقصود ازین نصیحت و مراد ازین وصیت ارشاد دیگران است ، به بیان احتیاج حضرت مرتضی
باتباع عاقلی دیگر ، چه همه^۸ کاملان را اتباع او واجبست و انقیاد او لازم ، از آنکه دات

۲ - نسخه : حوید . ر ک حواشی

۱ - آیه ۲۹ سوره ۳

مطهر او عقل مجسم است و رای جهان آرای اورا هنمای عقلای عالم، در مدینه علم است و (کان شکوه) ^۱ و حلم است، نور چراغ عقل مکتسبی است، ادب آموز مکتب، " ادبنی ربهی " است، بینای، " ارنی الاشیاء کما هی " است و دانای اسرار حضرت پادشاهی، محرم خلوتخانه، " لی مع الله " است، محرم کعبه درگاه اله است، پس درین وصیت زیاده مبالغت است در احتیاج طالب بصحبت عاقل در تسلیم نفس و رضا دادن بر احکام او و همچنانکه شرط ارادت است " (کالمیت) ^۲ بین یدی الغسال " (منقاد) ^۳ تصرف او بودن و از طریق اعتراض متجنب گشتن و قبول آن معنی رانیز از عقل چاره نیست، پس هم عقل می باید تا از مشعله عاقل کامل، چراغ مرده خود برافروزد و در آتش مقاسات و شداید بی اختیاری مدتی سازد و سوزد تا همچون شمع مجلس افروز و فروزنده (چراغی پر) ^۴ فروغ گردد، پس علامت تمام و نیم عاقل و علامت جاهل شقی مغرور را از مثنوی بشنو.

مثنوی.

عاقل آن باشد که او با مشعله است
پیرو نور خدست آن پیش رو
دیگری که نیم عاقل آمد او
دست در وی زد چو کور اندر دلیل
وان خری کز عقل جو سنگی نداشت
ره ندانی، نی کثیری و نی قلیل
شمع نی، تاپیش هوای خود کند
نیست عقلش تادم زنده زند
جان کورش گام هر سوی نهسد

حکایت، اصحاب تواریخ و ارباب حکایات و خداوندان فطنت و تیزخاطران صاحب تجربه چنین آورده اند که کشوری بود بهشت آئین مانند روضه ای از ریاض خلد برین، ملکی آراسته با سلوت و سلامت و پیراسته با عشرت و ذوق و استقامت، نسیمش بخوربی بخار، آبش خمر بی خمار، خاکش گل بی خار، هوایش چون صحبت دلربایان روح افزای، لقایش چون وصل نازنینان راحت (زای) ^۵، و در حوالی آن کشور غدیری بود فراخ چون

۱ - نسخه: کاش دو کوه. قیاساً "تصحیح شد" ۲ - نسخه: کامیت

۳ - نسخه: معاد ۴ - تصحیح قیاسی در نسخه این

کلمات نبود.

۵ - نسخه: آرای

حوصله^۱ کریمان صاحب دل، و پر آب چون رخسار جوانمردان مقبل، و آبش چون اعتقاد صوفیان صافی، و طالبان چشمه^۲ حیات را دیدار او کافی، اسکندر اگر باو رسیدی چشمه^۳ حیوان نجستی و اگر خضر از آب آن قطره ای چشیدی دست از آب حیات بهستی و این غدیر را اتصالی بود با آب روان، چنانکه تن را باحان و دل را با لامکان و در آنجا سه ماهی شگرف که حوت فلک از رشک ایشان چون حمل بر تابه^۴ آفتاب بریان شدی، آرام داشتند و علم مفاخرت با این وطن بر سر عالم می افراشتند و یکی از آن سه ماهی عاقل کامل بود و دیگری نیم عاقل و سیم مغرور جاهل، ناگاه در ایام بهار که جهان از اشعار و گلزار و کشت، نمودار باغ بهشت گشته بود و اطراف (بساط)^۱ غیر از ریاحین درخشنده چون قبه^۲ خضرا پیر کواکب شده و فراش باد صبا بسط زمین را بفرش گیاه آراسته و از حسن کمال و لطف آب روان صحن چمن چون ریاض خلد جان آراسته^۳ .

بیت:

ز باد صبا گل دهن کرده باز چو معشوق خندان عاشق عوار
 ز خوبی درخت گل اندر چمن بتان سمن ساق را طعنه
 سمن از لطافت چور خسار یار چمن از سیم صبا مشک بار
 دو^۳ صیاد ماهی گیر را سیر بر آن غدیر اتفاق افتاد و از قصای احوال^۴ اقامت این سه ماهی را درین غدیر کماهی دریافتند و از برای دام آوردن شتافتند، ماهیان ازین واقعه آگاه گشتند و در عین آب با آتش حسرت همراه گشتند، چون شد در آمدو (تاریکی) بر (روی جهان) بساط خر ادکن با هزار چستی و فن (بگسترده و عیار) حفه بار شعبده ساز سپهر گوی ررس مهر از طاس زهر حدین (آسمان) در ره بود، ماهی که عاقل کامل بود اندیشه خلاص اردام صیادان و فکر وصول به بحر بی کران بخاطر آورد و بحکم " الحزم سوء الطن " پیش از سرول بلا یا استعداد مدافعت از احسن سحای ساخت که " نهیوء السلبه قبل سرولها

نمؤ لفه:

چنین کس که حزمش نباشد درست بنای امورش بود سحر
 و تارای صواب دریا بد، و از محامل خطا احتیاج نماد، تا مل و فکر واجب دانست.

۱ - عبارت نسخه مفشوش و چنین است . (اطراف غیر از پس ریاحین حصر حون قبه حصر)
 ۲ - کواکب حواشی
 ۳ - نسخه : دو سه
 ۴ - انوار سهیلی : قصای الهی

لموءلفه:

خردمند عالم کسی را شناس که محکم نهد کار خود را اساس
 نماید زرای خطا اجتناب بود نظم کارش بفکر صواب
 صلاح کار چنان دید که هم در آن شباز سینه پای سازد و خویش را از آن مقام خطر دور
 اندازد. مثنوی:

سینه را پاکرد و می رفت آن حذور از مقام با خطر تا بحر نور
 همچو آهو کز پی او سگ بود میدود تا در تنش یکرگ بود.
 و با آن دوماهی ترک مشورت اولی دانست و گفت شاید که ایشان حدیث. "حب الوطن
 من الایمان" را از جهت نقصان عقل غلط تصور کنند، با وجود آنکه وطن اصلی بحر
 زاخرست، این دو سه روزه منزل اقامت را، وطن اصلی مءلوف و مسکن قدیمی مشعوف شناسند
 و بحکم. "حبک الشیئی یعمی و یصم" از وفور محبت این منزل از سوء عاقبت
 نهراسند و مرا نیز از طلب وصل اصل محروم سازند.

نظم:

گفت با اینها ندارم مشورت که یقین سستم کنند از معذرت
 مهرزاد و بود بر دلشان تند کلهلی و جهلشان بر من زند
 مشورت را زنده ای باید نکو که ترا زنده کنند آن زنده خو
 لاجرم بی مشورت ایشان دل بر شداید و مقاسات طریق نهاد و سر رشته عاقبت اندیشی از دست
 نداد. نظم:

رنجهها بسیار دید و عاقبت رفت آخر سوی امن و عاقبت
 خویشتن افکند در دریای ژرف که نیابد حد آنرا هیچ طرف
 علی الصباح چون دست صیاد تقدیر لطف صنعت و حسن تدبیر، شبکه ای را که از اشتباک
 نجوم زواهر درین بحر نیلی زاخر افکنده بود، چیدن آغاز نهاد، صیادان ماهی گیر بجانب
 این غدیر، دامی آوردند که ماهی فلک بچستی، از آن دام نجستی، آن ماهی نیم عاقل،
 چون این حال مشاهده کرد از مفارقت آن رفیق شفیق که طریق دریا گرفته بود، پشیمانی
 بسیار خورد، لیکن چون فرصت از دست داده بود و اساس کار بر بنیاد محکم ننهاد،
 پشیمانی سود نداشت. لموءلفه:

از آن پیشتر خور غم کار خود که از دور گردون گزندت رسد

وگر نه پس از ابتهـلا و گزند در بیخ و ندم کی بود سودمند
 مرض را از آن پیشتر کن علاج که بر لب رسد جان ز سوء المزاج
 ره آب از آن پیش کن استوار که گردد روان سیل از کوهسار
 چاره بغیر آن نیافت که بحکم : " موتوا قبل ان تموتوا " خویشتن را مرده سازد و
 بسباحی^۱ و دست و پا زدن نپردازد .

مثنوی

همچنان مردو شکم بالا فکند آب می بردش بشیب و گه بلند
 هر یکی زان قاصدان بس غصه خورد که دریغا . ماهی بهتر بمرد
 پس گرفتش ییک صیاد ارجمند بر سرش تف کرد و بر خاکش فکند
 غلط غلطان رفت پنهنان اندر آب ماند آن دیگر همی کرد اضطراب
 و عقل رفیقان اگر بنسبت با او نصیحت مفید بود ، اما آن مغرور جاهل از بی سعادتی مستفید
 نشد .
 لمؤلفه طاب (شاه)

بلی از نصیحت شود مستفید کسی کش خدا نییک بخت آفرید
 ولی بی سعادت نگردد زینند اگر سالها بشود بهره مند
 ز بوی گل از تازه گردد مشام ندارد ازو بهره صاحب ز کام
 لاجرم بر قوت سبحی و کمال جلادت خود اعتماد نمود و از احمقی بهره حاسی حستن آغاز
 کرد و عاقبت در دام گرفتار گشت و چون قوم نوح از غایت حماقت و خاکساری مدتی باد پیمود
 و از آب با آتش رفت .
 مثنوی :

او همی جوشید از تاب سعیر عقل می گفتش " الیم یاء تک بدیر "
 او همی گفت از شکنجه وز بهلا همچو جان کافران " قالوا بلی "
 و همچنانکه کافران و فاجران وقت گرفتاری نیز آن گویند که . بار خدایا ما را بار دیگر بدسا
 فرست تا اعمال صالحه بحای آریم و امثال او امر کیم و از زواجر محاسبیت واجب داسم .
 تا بدین عقوبت مبتلا نگردیم ، و چون این پشیمانی ایشانرا از عقل ناشی شده است و از
 معرفت استحقاق باری تعالی بندگی پیدانگشته ، بلکه آن دامتار شدت معاسات الم
 باشد و چون الم مرتفع شود ، ندم عدم گردد . لاجرم خداوند تعالی در حواب ایشان
 می فرماید . " ولوردوا العادوا لمانهوا عه و اسهم لکاذبون " ^۲ یعنی : اگر چنانکه این کافران

را باز مراجعت بدنیا دست دهد ، هر آینه بار دیگر ارتکاب آن مناهی کنند و دست از فجور و ملامتی باز نکشند ، از آنکه ایشان درین پشیمانی صادق نیستند و پشیمانی ایشان از روی عقل نیست ، پس چون عقل ندارند ، وفای عهد بجای نیارند و از عهد عہدی وشکستن پیمان باکی ندارند .

بیت :

می کند او توبه و پیر خرد بانگ " لوردوالعسادوا " می زند
 آن ماهی مغرور جاهل نیز از شدت تاب آتش می گفت ، اگر باز خلاصی میسر شود ، اصلاً در
 غدیر اقامت نسازم و جز بطلب وطن اصلی که دریاست ، نپردازم و اگر از آن سعادت بازمانم
 اتباع رفیق دیگر کنم و بجلادت و چستی خود اعتماد ننمایم ، ولیکن چون هنگام تدارک
 فوت شده بود و عقل راهنمای نداشت و اتباع عاقل نیز نکرد پشیمانی بغیر زیادتى الم
 شمره ای نمی داد .
 لمؤلفه :

غنیمت شمر فرصت ای نامدار که فرصت چو برقیست ناپایدار
 بود دادن فرصت از دست حیف حدیثی است مشهور " الوقت سیف "
 گرت فرصتی هست کاری بکن چو دامست حاصل شکاری بکن
 اگر فرصتی یابی و قدر آن ندانی پشیمان شوی بی گمان
 چو سرمایه عقل دادت خدای بدین نقد رایج تجارت نمای
 چو سرمایه داری بجز سود خویش مشو غافل از کسب بهبود خویش
 و بحکم حدیث نبوی که . " ان الله تعالی خلق الملائکه و رکب فیهم العقل " الحدیث
 چنانکه مروی گشت چون ترا قابلیت آن داده اند که اگر پیروی عقل کنی و از شهوات نفسانی
 و وساوس شیطانی مجانبت کنی ، هیچ ملکی بگرد او نتواند رسید ، و اگر العیاذ باللہ غطاء
 شهوات چشم عقل تو بدوزد و آتش و سوسه شیطان خرمن دانش تو بسوزد هیچ بهیمه ،
 بلکه هیچ شیطانی از تو بدتر نباشد و شیخ ابو الفتح بستی که جمال سلطنت سلطان محمود
 بکمال فضل او آراسته بود ، می فرماید .

بیت :

حسب الفتی عقله خلایعاً شره اذا تجافاه اخوان و خیلان
 من کان للعقل سلطان علیه غدا و ما علی نفسه للشر سلطان
 یعنی جوانمرد صاحب فطنت را معاشرت و خلت با عقل بسنده است ، هر گاه که برادران

و دوستان با اغراض از مصاحبت او اعراض نمایند . چه سلطان عقل بر هر که غالب باشد و کارگذار مملکت وجود او بود ، اصلاً بر نفس مزکاء او شرور حرص و هوی مجال و راهگذر نیابد لاجرم اینچنین جوهر لطیف را که واسطه استنباط دقایق قلوب و رابطه استخراج و دایع غیوب است ، بغایت غبن بود که بهجامی شراب یا بکفی حشیش بفروشد ، از آنکه بزرگان گفته‌اند . " خیرالمواهب عقل " است و شرالمصائب جهل و هیچ شبهه نیست که عقل مستتبع سعادات دین و دنیا است .

حکایت - در اخبار آورده‌اند که چون آدمی^۱ صفی صلوات الله علیه ، خلعت وجود تمام یافت ، جبرئیل علیه السلام از حضرت رحمان بدو سه تحفه آورد . علم و حیا و عقل و گفت یکی ازین (سه) اختیار کن ، هر کدام که در محل قبول افتد مصاحب تو گردانیم ، آدم علیه الصلوه و السلام ، چشم بصیرت بگشاد و در شرف و نفاست و جمال و کمال این سه عروس حجله غیب ، نظری انداخت ، رایش با اختیار عقل قرار گرفت از آنکه آفتابی دید روشن که شعاع خویش بر بیشتر معلومات عالم غیب و شهادت افکنده بود فرمود که چون فرمان آنست که یکی را اختیار کنم ، عقل را اختیار کردم ، بس نفیس جوهری و بس خجسته اختریست ، جبرئیل اشارت کرد بعلم و حیا که همستقر خود باز گردند که آدم عقل را اختیار کرد ، علم و حیا گفتند . ما همواره یکجا بوده ایم حاشاکه او را بگذاریم و از دامن صحبت او دست بداریم ، اگر او شاه است ما وزیریم و اگر او ماه است ما ستاره منیریم ، در هوای ارواح ما با هم بوده ایم و در زمین اشباح همچنان در خدمت او ایم ، ممکن نیست که از خدمت او دوری جوئیم . جبرئیل گفت . استقرا هر دو قرار گرفتند ، عقل در دماغ نشست و علم در دل و حیا در چشم ، تا عالم نهاد آدمی بدین سه سیار نورانی منور شود ، و بنا بر این مقدمه می‌باید که هر جا که عقل بود ، علم و حیا سیز بود و نه هر جا که علم و شرم بود ، عقل بود . بعضی علما گفته‌اند ؛ " خیر ما اعطی الانسان عقل برده فان لم یکن فحیاء یمنعه فان لم یکن فخوف یقمنه فان لم یکن فمال یسره فان لم یکن فصاعفه تحرقه فتستریح منه العباد و البلاد " معنی آنست که بهترین عطایا که خالق جمله بر آوا آدمی را بدان مخصوص گردانیده است ، عقلی است رادع از ناشایسته و اگر نباشد حشائی مانع از ناهایسته و اگر نباشد خوفیست قانع از قهایح اعمال با مالی است ساتر فصایح اعمال

۱ - یاء بجای کسره است .

و اگر ازین خلال حمیده و خصال پسندیده هیچ کدام با او همراه نباشد، آتشی باید آسمانی که بسوختن او عباد را آسایش و بلاد را آرامش دهد.

شعر:

من لم یکن من عقله زاجر له فلا وجه لاصلاحه
و من هوی فی ظلمات الهوی جهلا فلا نور لمصباحه
یعنی: هر که را عقل چاره ساز از بدی باز ندارد طمع در اصلاح او نتوان بست و هر که در ظلمات مقتضیات نفس و هوی فروماند، روشنائی از مصباح او چشم نتوان داشت. جاهل هر چند بسال بزرگ باشد خردست و عاقل هر چند بسال خرد بمرتبه بزرگ است.
در خبر آمده است که خواجه علیه السلام جوانی را از بنی اسرائیل سروری^۱ لشکری ساخت و (به) شرف امارت بر جمعی از بزرگان صحابه بنواخت یکی از اصحاب که واقف اسرار اولوالالباب نبود و خبر از بزرگی معنی آن جوان نداشت علم اعتراض برافراشت.

مثنوی:

گفت نی نی یا رسول الله مکن سرور لشکر مگر پیر کهن
غیر مرد پیر سر لشکر مباد یا رسول الله جوان ار شیرزاد
هم تو گفتی این و گفست تو گوا^۲ پیر باید، پیر باید پیشوا
چون جرات معترض از حد گذشت، خواجه علیه السلام فرمودند. که مراد از پیر، پیر عقل و دانش است نه پیری که بمرور روزگار فرسوده باشد، عیسی علیه السلام در اوان طفولیت پیر راه است و ابلیس در زمان پیری طفل نادان گمراه.

مثنوی:

پیر، پیر عقل باشد ای پسر نه سپیدی سوی اندر ریش و سر
ای بسا ریش سیاه و مرد پیر ای بسا ریش سفید و دل چو قیر
نقل است که طایفه ای از معارضان امام ائمه اسلام، امام شافعی مطلبی، رضی الله عنه در مجلسی حاضر بوده اند و امام بدان مجلس شرف حضور ارزانی داشته و همت بر حل نکات دقیقه که معیار عقولست گماشته و (در اثبات ضعف بعضی اقوال سلف مطالبی بیان می کرده اند)^۳ و در آن ایام غصن شهاب او رطیب و برد حدیثات او قشیب بوده، معارضان

۱ - سروری = سرور یا بدل کسره است ۲ - عبارت نسخه چنین است. (در اثبات مطالبی بیان ضعف اقوال بعضی سلف می کرده اند) که بی معنی نیست.

از برای تعریض بر حداثت سن او پرسیدند که سال عمر امام چندست ؟ و از دیگران بسال چه مقدار بزرگ تر است ؟ امام در جواب فرموده است که از عیسی و یحیی علیه السلام که بشرف وحی و کتاب مشرف شده بودند ، سال عمر من بیشترست و از معاذ جبل که پیغمبر او را اجازت عمل باجتهاد فرمود که . " اعمل لرائیک " بسال کلانترم ، ازین جواب معارضان غرق غرق خجالت گشتند و بحمدالله که این امیرزاده جوانبخت ، فروزنده تاج و فرازنده تخت عقل پیر ، با دولت بخت جوان همراه دارد و دلی چون لوح قضا و قدر از اسرار کلیات و جزئیات آگاه و هر روز بدرجهای از مدارج کمال عقل او را (ارتقاء)^۱ حاصل (است) و دست مراد او باعتناق مرتبه ای از معارج قوانین سلطنت واصل ، لاجرم واجبست که در خاتمت مطلب فضایل عقل در مخاطبه او بگویم .

لموء لفه .

ای داده ترا خدای سرمایه عقل وی ذات ترا حلیه زپیرایه عقل
پیری تو بدانش ، ارچه طفلی ، زیرا دیدست دلت پرورش از دایه عقل
ماء مول از حضرت خداوند تعالی آنست که از چاشنی حقایقش چشاند و بکمال مرتبه پیریش
رساند . انه ولی الاجابه .

بایسیم

در تحریر مصاحبت ابرار و تحذیر از مجالست اشرار . قال الله تعالی . " فوحدا عبدا من عبادنا آتینا هر حمه من عندنا و علمنا من لدنا علما قال له موسی هل اتبعک علی ان تعلمنی مما علمت رشدا قال انک لن تستطیع معی صبرا و کیف تصبر علی ما لم تحط به خیرا قال استجدنی انشاء الله صابرا و لا اعصی لک امرا ، قال فان اتبعنی فلا تساءلنی عن شیئی حتی احدث لک منه ذکرا " ^۲ و قال رسول الله صلی الله علیه و سلم " مثل الجلیس الصالح و السوء کما مل السمک و نافع الکیر فحامل السمک اما ان یجد یک و اما ان یبتاع منه ریحا " طیبه و نافع الکیر اما ان یحرق ثیابک و اما ان یجد منه ریحا حیثه .
بدانکه مصاحبت ابرار و مجالست اخیار گل بوستان اقبال و شمع شبستان آمال است ، ریحان چمن روح است ، مفتاح خزاین فتوح است ، واسطه عقد کمال است ، نگین خاتم جلال است ، کیمیای سعادت اهدیست و راهنمای دولت سرمدیست ، سبب فوز

و نجاتست (و) موجب رفعت درجات است ، پس در سلوک راه دین و وصول بعالم یقین از مصاحبت کامل راهبر راه شناس صاحب ولایت صاحب تصرف چاره نیست .

نظم :

بیا ای طلب کار راه صواب مشو غایب از من که من غاب خاب
گر آزادگی بایدت بنده باش چو خورشید بر خلق تابنده باش
چو پروانه شوگرد شمعی برآ ز هر شمع آتش صفت بر سر آ
برو صحبت اهل دل کن گزین کزیشان توان یافت دنیا و دین
اگر در جوانی مریدی کنی به پیری رسی بایزیدی کنی
موسی را علیه الصلوة و السلام ، باکمال مرتبه نبوت و درجه رسالت و اولوالعزمی ، درابتدا ده سال ملازمت خدمت شعیب می بایست کرد تا استحقاق شرف مکالمه حق جل و علا بیابد .

لله در قائله :

کلید گنج سعادت قبول اهل دلست مباد کس که درین نکته شک و ریب کند
شبان وادی ایمن گهی رسد بمراد که چند سال بحان خدمت شعیب کند
و بعد از آنکه بدولت کلام الهی و سعادت : " وکتبنا له فی الالواح من کل شیئی موعظة
و تفصیلاً " ۲ رسیده بود (پیشوایی) ۳ دوازده سبط بنی اسرائیل یافته و جملگی تورات
از تلقین حضرت الهی (تلفیق) ۴ کرده ، دیگر باره در دبیرستان تعلم علم لدنی از معلم
خضر التماس ابجد متابعت می بایست که . " هل اتبعک علی ان تعلمن ما علمت رشداً " ۵
چنانکه بعضی از پیشوایان روشن ضمیر از ارباب تفسیر آورده اند که چون موسی علیه السلام
با بنی اسرائیل رایت استظهار در تختگاه مصر برافراخت و بعد از هلاک قبط و متابعت دوازده
سبط ، آن منزل شریف را مقر دولت ساخت ، حضرت الهی او را بتذکیر قوم و ذکر نعمت
نامتناهی امر کرد ، کلیم الله نیز بر موجب فرمان (ربانی) ۶ بعد از حمد حضرت سبحانی
بذکر نعم نامتناهی و زجر قوم از مناهی ، قیام نمود بعد از آن فرمود که حضرت کردگار مجید ،
نبی شما را برگزید و بانواع اصطناع بناوخت و بشرف مکالمه مشرف ساخت ، قوم گفتند این

۲ - آیه ۱۴۲ سوره ۷

۴ - نسخه : تلقین

۶ - زبانی

۱ - ر . ک حواشی

۳ - نسخه : پیشولی

۵ - آیه ۶۵ سوره ۱۸

معنی ما را محقق است و این نکته در اذهان ما مقرر، اما بیان فرمای که اعلم ناس کدام است موسی علیه السلام فرمود. داناترین آدمیان منم و چون این علم را حواله بخدا نکرد و بتفضیل خویش بر دیگران مبادرت نمود، حضرت الهی جل شانه عتاب فرمود و گفت بلکه داناتر از تو مرا بنده ایست نزد مجمع البحرین، و آن حضرت علیه السلام که پیش از تو در ایام فریدون بود و هر مقدمه ذی القرنین اکبر و گوئیا شیخ فرید الدین عطار قدس سره بدین معنی اشارت کرد آنجا که گفت،

بیت:

حق تعالی گفت موسی را براز
چون بدید ابلیس را موسی براه
گفت از من یاد دار این یک سخن
و بعضی مفسران گویند که موسی علیه السلام از حضرت عزت حلت قدرته سؤال کرد که (عالم ترین) ^۱ ہندگان در حضرت تو کدام است؟ گفت. آنکہ ہا وجود کمال دانش از دیگری طلب علم کند تا باشد کہ کلمہ ای ہیا موزد کہ دلیل منہج ہدایت و مانع سلوک سہیل غوایت گردد، گفت ہا خدایا دوسترین ہندگان در حضرت تو کدام است؟ گفت. آنکہ مرا یاد کند و ہرگز از ذکر من غافل نباشد، باز پرسید کہ حاکم ترین ہندگان تو کدام است؟ گفت. آنکہ در اجرای احکام جانب حق فرو نگذارد و اتباع ہوی جایز ندارد، باز گفت. ہا خدایا اگر در میان ہندگان تو از من عالمتر کسی باشد مرا بصحبت او راہ نمای تا سعادت استفادہ دریابم، گفت. عالمتر از تو خضرت علیہ السلام، موسی گفت.

لموءلفہ،

چون شیفتہ لقیای اویم چونش طلبیم، کحاش حویم
ایزد عز شانه نشان داد، گفت در ملتقای بحر فارس و روم، نزدیک صخرہ، چنانکہ تفصیل
قصہ آن در تفاسیر مذکور است، پس چون ملاقات کردند، موسی را شناخت، گفت ای موسی.
خداوند تعالی مرا علمی روزی کردہ است کہ ترا از آن خبر نیست و ترانیز علمی کرامت کردہ
است کہ مرا از آن بہرہ نی، و درین حال عصفوری آمد و منقار در بحر زد، خصر علیہ السلام
گفت. ای موسی علم من و علم تو ہنسبت ہا دریای علم الهی کمتر از آہیست کہ این عصفور

۱ - نسخہ: دوسترین ظا اشتہا کاتب است.

بمنقار برداشت ازین دریا ، موسی گفت . " هل اتبعک علی ان تعلمن مما عملت رشدا " ^۱
یعنی . پیروی تو کنم تا از آنچه حق تعالی از علم لدنی ترا کرامت فرموده مرا آگاه گردانی
خضر گفت . " لن تستطیع معی صبرا " ^۱ یعنی . هر آینه ترا طاقت مصابرت نباشد .
" و کیف تصبر علی ما لم تحط به خبرا " ^۱ و چگونه صبر توانی نمود هر چیزی که ظاهرش
منکر باشد و ادراک تو محیط باطن آن نبود و چون مصلح راحمیت دین بر آن می دارد که در
مشاهده فساد طاقت نیاورد موسی علیه السلام وعده صبر را تعیین بمشیت کرد که .
" ستجدنی انشاء الله صابرا و لا اعصی بک امرا " ^۱ و با وجود آنکه خضر علیه السلام
نفی استطاعت خیر کرد و از حقیقت عدم مصابرت اعلام نمود شغب بر آوردیاد (گرفتار)
علم موسی را علیه السلام برین رجا داشت و غایت (حمیت) ^۲ و قوت صلابت موسی را در
دین ببین با وجود امر الهی باتباع خضر و اقتباس نور علم از او و با وجود یقین بر عصمت
خضر علیه السلام و احاطه ادراک او بر آنچه از او ظاهر شود که اگر چه مسامحتی در ظاهرش
باشد اما باطن او در غایت حسن و جمال خواهد بود برخلاف ظاهر شریعت ، طاقت نیاورد ،
غرض از ایراد این قصه آنکه ، کلیم حضرت الهی (را) با چندین فضل نامتناهی ، از صحبت
کاملی چاره نیست ، لاجرم مغبون و مغرور و مکور این راه کسی است که پندارد که بادیه
کعبه وصال (بسیر) ^۳ قدم نظری بی دلیل و بدرقه قطع توان کرد . " هیئات ، هیئات
لما توعدون " ^۴
بیت :

کسی کز اهل صحبت تربیت یافت ^۵	دلش از نور حکمت معرفت یافت
تو همراهی طلب ز نهاری دل	که بی همراه نتوان شد بمنزل
اگر در صحبت نیکان نشینی	تو زان پیوند جز نیکی نپینی
گرت صحبت بسودها دیوم مردم	کنی هم سود و هم سرمایه را گم
بپرهیز از بزدان ، شوپاک صحبت	که هم زهر است و هم تریاک صحبت
چنانکه خواجه علیه السلام می فرماید که :	" مثل الجلیس الصالح و السوء کحامل المسک
و نافع الکیر " الحدیث یعنی . مثل جلیس صالح دلکش (و) مثل مصاحب بدکردار	

۲ - نسخه : جمعیت

۱ - آیه ۶۵ تا ۶۸ سوره ۱۸

۴ - آیه ۳۶ سوره ۲۳

۳ - بسیر

۵ - نسخه ، اهل تربیت صحبت

ناخوش چون حامل مسک و دمنده کوره آتش است که اگر با حامل مشک مصاحبت کنی اگر نصابی از سماحت داشته باشد، نصیبی بر تو ارزانی دارد و اگر رغبت (اhtیاع) کنی مقداری از آن بفروشد و اگر هیچ یک ازین دو دست ندهد باری از روایح طیبه و شمایم شمیمه آن، مشامت معطر گردد و اگر چنانکه بادمنده کوره آتش مخالطت کنی هر آینه یا از آتش سوزنده اوجامه بیاددهی، یا باری از بوی ناخوش و متن خبیث او متاذی شوی، خاربنی که گل سوری بهار آرد از شرف صحبت گل طباخش از آتش نگاه دارد و گلبرگ طری با آن همه رنگ و بوی خوش از شومی صحبت خار سزاوار آتش گردد، چنانکه مولانا جلال الدین رومی قدس سره می فرماید.

بوی دم مقلان چو گل خوش باشد	بدبخت چو خار تیغ و سرکش باشد
از صحبت گل خار ز آتش برهد	وز صحبت خار گل در آتش باشد
با دولتیان نشین که خاری	در صحبت گل شود بهاری
با هر که نه دولتیت منشین	کز سر که نگشتت کام شیرین
شمعی که بود ز روشنی دور	ندهد بچراغ دیگران نور

(کوکب) ^۲ سها با صفر جرم و قلت نور از آن جهت در آفاق و (اقطار) ^۳ عالم مشهور گشته است که با ستاره ای روشن تر از خود عقد صحبت بسته است.

بیت .

سها ز آن سبب شهره عالم است که با کوکبی به ز خود همدم است
و همانا از شرف صحبت، دیدار او بفال میمون گشته است، چنانکه مشهور است که دیدن
سها مانع لسعات عقارب و حیانتست، لاجرم:
لموء لفه:

بکوش تا (مگر) اهل دلی بدست آری	که بر مراد دل خویش کامران گردی
چو سایه باش ملازم به پیش اهل صفا	که در بساط زمین سرور زمان گردی
وگر تو سرکه ترشی بانگهن آمیز	که دفع هر مرض و راحت روان گردی
اگر تو مرده دلی همدمی جان بگزین	که از مصاحبت جان، تو سر جان گردی
کنند اهل نظر توتیا ز گرد رهت	چو پیش اهل نظر خاک آستان گردی

قرین همنفسی به زخویش شو چوسهها که آفتاب صفت شهره جهان گردی چون منفعت صحبت اختیار دانستی و مضرت مجالست اشرار دریافتی، دست ارادت از دامن عنایت (صاحب) اہمتی مگسل کہ تا شرف صحبت او واسطه نیل سعادت ابدی و رابطہ مصادفت دولت سرمدی گردد و بحقیقت چنانست کہ ہی وساطت صحبت اہل کمال مشاهده جمال کعبہ وصال نوعی از محالاتست چہ روی ظاہر بکعبہ صورت ہی دلیل راہ ہشاہ نمی توان برد و با آنکہ رونده آن راہ ہم دیدہ دارد و ہم قوت قدم و ہم راہ ظاہرست و ہم مسافت معین آنجا کہ بیابان ہی پایان راہ کعبہ حقیقی است کہ در آنجا نی پائی پیدا ستونی نشان قدمی ظاہر، یقین است ہی دلیل دیدہ بخش، رخسہ ہمت در میدان طلب آن نتوان تاخت و دست آرزو بر گردن مقصود نتوان انداخت نہینی کہ در حضرت پادشاہان صوری اگر کسی خواہد کہ در جتی یا مرتبتی یابد، یا منصبی یا ولایتی ستاند، اگر چہ او استحقاق آن ندارد، یا خدمتی لایق آن منصب از دست او برنخیزد، چون بحمایت مقرہی از مقرہان حضرت پادشاہ رود و خود را ہرو بندد و آن مقرب کہ مقبول القبول و منظور نظر پادشاہ باشد، آن التماس در حضرت عرضہ دارد پادشاہ در عدم استحقاق و کم خدمتی آن شخص ننگرد، ہل کہ در حقوق سابق و مکانت و قربت آن مقرب نظر اندازد و قول او را رد نکند و التماس او مہذول دارد و اگر آن شخص بخود طلب کردی، ہرگز نیافتی، ہمچنین در حضرت پادشاہ حقیقی بندگانی مقرب اند کہ اگر التماس کنند کہ جمیع عالم را ازین کسوت بگردانی مہذول دارد.

حدیث: "رب اشعث اغبرذی طمرین لایوہ بہ لہ لواقسم علی اللہ لایردہ"

یعنی، ای ہسا ژولیدہ موی گرد آلودہ روی ژندہ پوش کہ در پیش مردم ہرزہ کوش، او را ہیچ اعتباری نباشد و اگر دست نیاز ہزدارد و روی بحضرت ہی نیاز آرد، مرادش حاصل و دست امیدش ہدامن مقصود واصل گردد۔ این مقام گدایان راہ و درجہ سروپا ہرہنگان این درگاہ است، آنجا کہ ملوک و سلاطین اند و مقتدایان عالم یقین اند، ایشان را در حضرت بینیاز، نازها و در خلوتخانہ محرمیت رازهاست کہ در بیان و تقریر ننگجد.

"اعددت لعبادی الصالحین مالا عین راءت ولا اذن سمعت ولا خطر علی قلب بشر"

طراوت بوستان امید و نضارت گلستان دولت جاوید و حلاوت میوہ باغ حیات و تابش نور

چراغ نجات ، بمواصلت اهل الله و محالست مردان این راه است .

مثنوی :

ناز خندان باغ را خندان کند صحبت مردانست از مردان کند
 گر تو سنگ صخره و مرمـر شوی چون بصاحب دل رسی گوهر شوی
 کوی نومیدی مرو امیدهاست سوی تاریکی مرو خورشیدهاست
 دل ترا در کوی اهل دل کشد تن ترا در حبس آب و گسل کشد
 هین غذای دل طلب از همدلی رو بجوی اقبال را از مفیسی
 خاک پاکان لیسـی و دیوارشان بهتر از عام و زر و گلزارشان
 بنده یک مرد روشن دل شوی به که برفـق سرشاهان روی
 صفع^۱ شاهان خور ، مخور شهد خـان تا کسی گردی ر اقبال کسان
 هر که یکساعت صحبت این طایفه دریابد ، بدروره^۲ سعادت مرتقی شود و ارحم صیف تفاوت
 خلاص گردد ، چنانکه در حدیث صحیح آمده است که خداوند تعالی را طایفه ای از ملائکه
 هست که ایشان طواف اطراف دنیای می کنند و در طرائق خلایق التماس اهل دگر و طلب محالس
 خیر بتقدیم می رسانند و چون بعضی ایشان شرف چنین مجلسی دریابند ، باقی اصحاب
 خود راندا کنند که پشتابید تا ظفر بر مرام خود در یابید ، بیاسند و در حوالی اهل مجلس
 صفها بیارایند و حجاج در حجاج بدور دنیا آسمان و بعضی بر بالای بعضی باسند ، چون
 اهل آن مجلس متفرق شوند ، ملائکه عروج کنند ، پس حضرت باری ، عم علمه ، با وجود
 آنکه بر حال بندگان خود از ملائکه عالم ترست ، گوندای فرشتگان ارکحاً آمدند ؟ گوند از
 پیش بندگان تو که بر روی زمین اند ، حق سبحانه و تعالی سوال کند که بندگان من حد
 می گویند ؟ جواب دهد که به تسبیح و تکبیر و تحمید و تهلیل تو اسعالمی نماسند ، گوند
 ایشان مرادیده اند ؟ گویند لا والله ترا ندیده اند ، حق سبحانه و تعالی گوند اگر مراییسند
 حال ایشان چگونه باشد ؟ گویند هر آینه در عبادت و حمید و تسبیح تو بیفراسند ، حشر
 الهی حلت الطاعه گوید . بندگان من از من چه می طلبید ؟ گویند . حلت می طلب
 سوال کند که ایشان حلت را دیده اند ؟ گویند ، سی ای بروردگار ما ، گوند ، اگر بیسند حکتونه
 باشند ؟ جواب دهد که هر آینه حرص اسان ربادت بود و طلب اسان ربادت کردند

۱ - مثنوی، درسخه بحای صفع شاهان صفع شاهان آمده ، صفع بمعنی سلی و سرگردی

و رغبت ایشان عظیم تر شود ، باز حضرت عزت ، عظمت قدرته سوءال کند که بندگان من از چه بمن پناه می گیرند ؟ گویند . از آتش دوزخ ، گویند ایشان دوزخ را مشاهده کرده اند ؟ گویند . نی ای خداوند ما ندیده اند ، گوید اگر مشاهده کنند چگونه باشد ؟ جواب (دهند)^۱ که هر آینه فرار و مخافت ایشان از دوزخ زیاده شود ، دیگر ملایکه گویند . بار خدایا این بندگان از تو مغفرت می طلبند ، حق سبحانه و تعالی گوید . ای فرشتگان من شما را گواه ساختم که من برین بندگان خود مغفرت ارزانی داشتم ، فرشته ای ازین فرشتگان گوید . فلان کس از ایشان نیست ساعتی از برای حاجتی پیش ایشان نشسته بود ، خداوند تعالی گوید او را نیز بخشیدم . " هم القوم لایشقی جلیسهم " یعنی این قوم چنان قوم اند که هر که با ایشان یک ساعت مصاحبت کند هرگز شقاوت بساحت او راه نیابد .

مثنوی .

پس غنیمت دار آن توفیق را چون بیابی صحبت صدیق را
 کحل دیده ساز خاک پاش را تا بیندازی سر او پاش را
 هین بیا ای طالب رحمت شتاب که فتوحست این زمان و فتح باب
 سرمه میکن خاک هر بگزیده را کان بسازد گر چه سوزد دیده را
 و بدانکه مراد از مصاحبت نفس در یافتن برکت نفس اوست و لهذا اهل قرآن را ، اهل الله خوانند و ارباب حدیث را اصحاب نبی خوانند .

بیت .

اهل الحدیث هم اهل النبوی وان لم یصحبوا نفساً انفاسه صحبوا
 بلکه مجرد ذکر طایفه بمنزله مصاحبت ایشان است ، چنانکه در حدیث قدسی آمده است
 که : " انا جلیس من ذکرنی " معنی آنست که حضرت الهی و جناب پادشاهی می فرماید
 که : من همنشین آنکس که مرا یاد کند ، یعنی توفیق رفیق اوست و رحمت من حلیم شفیق
 او ، پس اگر درین ایام که بسی مدعیان بی معنی و عالمان حاهل دل و صوفی صورتان
 بی صفا سیرت پیدا شده اند ترا صحبت اهل دل کمتر دست (دهد) ، باری از شنیدن کلام
 ملک جبار و استماع احادیث و اخبار نبوی مختار ذاهل مباش و از مذاکره کلمات مشایخ و
 حکایات ایشان غافل مشو .

۱ - نسخه دارند . ر ک حواشی

جنید را قدس سره، پرسیدند که مرید را از کلمات مشایخ و حکایات ایشان چه فایده؟
گفت: تقویت دل و ثبات قدم بر مجاهدت و تحدید عهد طلب، گفتند این را موکدی از
قرآن داری گفت: بلی " و کلا نقص علیک من انباء الرسل ما نثبت به فؤادک " ^۱
و گفت: " کلمات المشایخ حنود الله فی ارضه " یعنی سخنان مشایخ یاری دهنده
طالبان است، تا بیچاره ای را که شیخ کامل نباشد، اگر شیطان خواهد که در اثنای طلب
و مباشرت ریاضت و مجاهدت بشبیهتی یا ببدعتی راه طلب او بزند، بکلمات مشایخ رجوع
کند و نقد واقع خویش بی محک بیان شافی او رند تا از تصرف وساوس شیطانی و هوا جس
نفسانی خلاص یابد و بر حاده طریقت مستقیم و مرصا ددین فویم بار آید، چه درس راه
رهزنان شیاطین الحس والانس بسیارند که رونده چون بی دلیل و بدرقه رود هر چند رود تر
دروادی هلاکش اندارد (و) باید دانستن که صحبت ابرار و اخیار را چنانکه مفعول بی عایتست،
مصاحبت نا اهل و اشرار را نیز مصرت بی نهایت است، بلکه آثار صحبت اشرار رود تر بظهور
آید از آنکه همیشه شیطان در کارست و نفس و هوی یار و مددکار.

مولانا قدس سره:

حق ذات پاک الله الصمد که بود بسسه ماربد ار یار بسد
مار بدجانی ستانند از سلیم یار بد آرد سوی یار ححیم
عقل تو گراژدهائی گشت مست یار بد او را ز مگردان که هست
لاجرم باید که با کسی برادری و دوستی گیری تا شرایط دوستی در وی بینی و با مردم بد
دوستی نشاید گرفت که رسول علیه السلام گفت: هر کس بر دین دوست خود باسد ^۲
پس نظر کن تا دوستی با که می کسی.

نظم:

چون نتوان در بروی خلُق بستن بخلونحاشیه ای بها بنسستن
رفیقی نیک باید کرد حاصل که صحبت را نشاند هر سه دل
و اگر با کسی دوستی خواهی گرفت باید که در وی بیح حاصلت بود. اول: عقل، که در صحبت
احمق هیچ خیر نبود و عاقبت مواست و مصاحبت او با وحشت و قطع احامد، سگورس
کار احمق آن بود که خواهد که ترا (به) سگویی رساند، اما ارادای آن کند که تراران دارد.

۲- بی = به

۱- آیه ۱۲۱ سوره ۱۱

۳- ر ک حواشی

صحبت نامه. ۱

گر ابله را چو جان داری گرامی
 از او کاری از بس بهتر نیاید
 اگر چه از طریق دوستداری
 ولی نوعی کسب در کارت اقدام
 مرا هست این سخن از عاقلی یاد
 که با بی دانشان هر کس که شد یار

حکایت - چنین شنیدم که باغبانی بود چست و چالاک و در انواع عمارت زیرک و
 دائما^۲ چمن باغ وی از زهت اغراس و اشجار و طراوت ازهار و انهار خاک در دیده^۳ ارم
 کرده بود و عرصه^۳ بستان او از محاسن (غرایس و ریاحین داغ حسرت)^۳ بر دل غرایس
 فرودس برین سهاد، گل و گلپش نمودار تاج و تخت، شکوفه اش پیر جوانبخت، درختانش
 را حلوه طاوسی، گلپاش را فروغ تاج کاوسی، زمینش حله پوش، هوایش عنبر فروش، هر گلش
 شاهی آراسته، هر شاخش جوانی سوخاسته، درختان جوانش از پر باری چون پیران خمیده،
 میوه اش ماسد حلوائی بهشتی بی آتش رسیده، انواع و الوان میوه های ربیعی و خریعی در
 عایت تازگی و لطیفی چون عذار نازنینان، بهارک و رنگین و مانند لب شاهدان آبدار و شیرین،
 که از رنگ آن دیده^۳ جان پر نور می شد و از بوی آن دماغ خرد پیر بخور می گشت، و این
 باغبان را بهر شاخی چندان پیوند بود که برگ پدر و غم فرزند نداشت و روزگاری بتنهایی
 در آن باغ میگذشت و از بس که در آن باغ تنها بودی، دلش را از تنهایی وحشت افزودی
 صحبت نامه.

اگر چه باغ و بستان دلگشای است
 چونها بود مرد روستائی
 و باعام و تشریف (و) انواع میوه های لطف دوستی در میان ایشان موءکد شد و بیخ نهال
 محبت در رمس دل هر یک رسوخ یافت.
 بکج بساع می بودد یکچسب
 روص ل همدگر پیوسته خرسند

۲ - نسخه: دایمی

۱ - رک حواشی

۳ - نسخه: ارمحاسن غرایس فرودس برین و ریاحین او داغ حسرت بر دل - غرایس جمع
 غرسه، حرما بن و نهال نورسته

و چون گاهی باغبان از غایت فتور و سستی لحظه‌ای از برای استراحت سایه جستی و سر از برای راحت بر بالش نهادی و دادی اقصیه، " نفسک مطیتک فاروق بها " دادی، خرس از برای دلجوئی بر سر بالین او نشستی و مگس از روی اوراندی، روزی بر طریق معهود باغبان خفته بود و مگس بر روی او آشفته و خرس در راندن مگس درمانده، چون براندی در حال بازپس آمدندی و بر سر روی او جمع شدند (و خرس) بهیچ وجه با ایشان بریامدی. بسوی کوه رفت و بیست من سنگ گرفت و کرد بسوی خفته آهنگ مگس بر روی خفته دید در جوش بسنگ بیست من زد بر سر و روش ز زخم سنگ گر چه کشته شد مرد چنین پداشتت کودفع مگس کرد هواخواهی نمود و مرد را کشت بسا خدمت که باشد بدتر از مشت ازینجهت گفته اند که دشمن عاقل به از دوست جاهل.

شعر:

انی لا من من عـدو عاقل و احاف خـلا " یعتر به حـون
 حکایت کافری در مهمی از مهمات خویش با سرور عاقلان نیک اندیش، اعی با
 حضرت امیرالمؤمنین علی، کرم الله وجهه، مشورت کرد، حضرت امیر فرمودند که با من
 چه مشورت می‌کنی که من دشمن نوام از آنکه تو بیگانه، دسی و دشمن اهل بیبی، گفت
 اگر چه عداوت در میان ما محقق است و دشمنی تو با من مقرر، اما تو عاقلی و مشورت با
 دشمن عاقل به از آنکه با دوست جاهل، حضرت امیر او را بکفایت مهمش راهنمایی کردند
 و چون مهمش برآمد در دست امیر، اسلام آورد و سعادت ابدی دریافت پس باید که از صحبت
 و دوستی جهال و اوباش بیرهیزی و اصلاً " و قطعاً با ابلهان سامری که مصادفت جهال و
 اوباش عاقبتی وخیم دارد و مصاحبت ابلهان سراحامی بد حسا که حکیم گفت.

بیت:

صحبت ابلهان چو دیگ تهیست کر درون حالی از برون سپست
 دوم: باید که سیکو حوی باشد، که با بدحوی صحبت دسوار بود و بدحوی بود
 که بوقت خشم با خود بریاید و چنین گفته اند که صحبت با کسی باید داس که بوقت
 نشستن آرایش تو بود و بوقت کار افتادن شحه تو بود و بوقت حاجت خراش تو بود و صحبت

۱ - دادی = داد، یا، بدل کسره است

با کسی دار که اگر دست فرا کاری کنی یاوری کند و اگر از تو نیکویی بیند بر دل نویسد و اگر زشتی بیند فرابوشاند، صحبت با کسی دار که اگر ترا رنجی پیش آید خود را اسیر تو سازد و اگر راحتی پیش آید بر تو ایثار کند، امیرالمؤمنین علی گوید، برادر حقیقی آن بود که در همه کارها با تو بود و رنج خود برای منفعت تو اختیار کند و اگر تو را کاری افتد، پاک ندارد که کار خود بشولیده کند تا کار تو راست شود،

بیت :

دوست مشمار آنکس در نعمت زند لاف یاری و برادر خواندگی
دوست آن دامنم که گیرد دست دوست در پریشان حالی و درماندگی
حکایت - خواجه ای فرزند (ی) دلپند داشت و دل دیوانه در سلسله صحبت آن
(پیوند جان ؟)^۱ و جان هر پیوند در بند داشت در خزینه مال بگشاد و مبالغی بفرزند
داد و گفت، مال دنیا واسطه پیدا کردن دوستان صادق و رابطه مصادقت یاران موافق
است و مال در معرض زوال و در صدد انتقال است^۲.

نیک آمدست زلزلة الارض هین بخوان بر مالها و قال الانسان مالها
و دوست همدم و رفیق محرم، گنج سعادت اهدیست و نقد سرمایه سرمدی، پس نیکبخت
کسی که بدین سرمایه فانی بحکم، " فاشروا مایبقی علی مایبقی " گنج باقی ذخیره
نهد، یعنی یار موافق نیکو اخلاق پیدا کند و می باید که ای فرزند بصرف این اموال یاران
با کمال پیدا کنی، فرزند نیز مال عالمی^۳ ایثار کرد و معاشرت یاران اختیار کرد، مقدار
ده کس را از مصاحبان در دوستی صادق پنداشت و در یگانگی موافق اعتقاد کرد، خواجه
چون استفسار احوال نمود پسر گفت، درین مدت اندک بسیار دوست پیدا کردم ولیکن بر
دوستی دو کس اعتمادی تمام دارم، پدر گفت من در مدت عمر خود دو دوست یافته ام،
یکی تمام دیگری نیم دوست، لاجرم از امتحان آن دوستان چاره نیست، پدر بریانی در
سفرهای پیچید و در جوانی نهاد و شبانگاه فرزند را گفت این جوان را بردار تا دوستان همدیگر
را امحان کنیم و چنان مقرر ساختند که هر درخانه هر دوستی آیند و گویند ما را با کسی

۱ - شاید بدین صورت که اصلاح شد بهتر باشد. ر ک بصفحه بعد

۲ - نسخه اسفال ۳ - چنین است در نسخه مال عالی ؟ مالی بسیار ؟

خصومت و جنگ واقع شد و قضا را آنکس در دست ما کشته گشت ، مارا و این کشته را می باید پنهان ساختن تا کسی را بر حالت ما اطلاع نباشد ، چون بدر خانه های دوستان پسر رسیدند و قصه باز گفتند ، هر یک عذری و بهانه ای پیش نهادند . بعضی گفتند در خانه مهمانان بیگانه داریم ، بعضی گفتند خانه قابل اختفا نیست و بعضی گفتند همسایگان غماز را با ما صفا نیست ، چون ازین ده دوست مایوس شدند بدر خانه نیم دوست پدر رفتند ، بیرون آمد ، چون قصه شنید گفت : منت دارم ولیکن شما می دانید که خانه تنگست و حای گنجائی همه نیست ، یا کشته را بمن سپارید ، یا خود در اینجا باشید و کشته را جای دیگر بگذارید ، گفتند جدا شدن مصلحت نیست و بدر خانه دوست تمام پدر رفتند ، بدر آمد و گفت : بر در خانه استادان معهود نبود ، در آئید و بر جان من منت نهید ، چون عرض قضیه کردند گفت : هزار جان من فدای یک سرموی شما باد ، بحق صحبت قدیم : " وانه لقسم لو تعلمون عظیم " که اگر این قضیه بظهور انجامد صدور این جریمه را بمن نسبت کنید ، و تبعه دیت یا قصاص آن رقبه را رقبه گردن من سازید .

لموء لفه :

من چه شود اگر شوم کشته برای چون توئی صد چو من ارفنا شود باد بفای چون توئی
خواجهاز برای تعریض فرزند ، دوست خود را گفت .

بیت .

گر کسی یار گزیند چو تو یاری ، باری دل اگر بار کشد بار نگاری ، باری
بعد از آن در مخاطبه فرزند ارحمند گفت ای پیوند جان و جان هر پیوند .

نظم :

این دغـل دوستان که می بینـی	مگسـانـد کرد شیرینـی
تا حطامی که هست می نوشـد	همچو ز سـور بـر تو می خوشـد
باز وقتی که ده خـراب شـود	کیسه چون کاسـه رها بـشـود
ترک تازی کنـد و دلـداری	معرفت خود بـشـود بـداری

سهم : خصلت صلاح است ، با هیچ فاسق و مفسد دوستی نهاد گرفت ، که هر که از خدای تعالی نترسد از وی ایمن نتوان بود ، چون عرض وی بگردد او سر اردوستی بگردد

و بزرگان گفته‌اند . دیدن معصیت زیان‌کار بود ، اگر (چه) دل پر انکار بود که چون معصیت بسیار دیده آید بر دل آسان تر شود و ازین سبب است که غیبت بردل پارسایان آسان تر از جامهء دیبا پوشیدن و انگشترین زرین داشتن ، باشد . با آنکه گناه غیبت عظیم ترست لیکن از بس که دیده‌اند بر دل آسان شده است .

لموء لفه :

چو بنشینی باهل فسق بسیار نیاید فسق کردن بر تو دشوار
رفیقان را چو انفسق بینی تو هم افعال ایشان را گزینی
نداری بعد از آن از معصیت باک گنه نمایدت دیگر خطرناک
دلت را صحبت یاران فاسق کند هر دم بتر چون علت دق
انیس خاطر از اهل یقین جوی سخن پیوسته با ارباب دین گوی
باهل زلت و عصیان میامیز ز بدنفسان بی پرهیز بگریز
باهل فسق اگر باشد نشستت نیاید طاعتی هرگز زدستت

چهارم : آن که بر دنیا حریص نبود ، که صحبت با کسی که دنیا دوست دارد ، زهر قاتل است ، هر که با زاهدان نشیند دنیا بردل وی سرد گردد و هر که با اهل دنیا نشیند ، دنیا در دل وی شیرین شود ، و لهذا چون ^۱ روءاه مکة و صنادید قریش که از اصحاب ثروت و ارباب عیش بودند ، بحضرت خواجه علیه الصلاة والسلام پیغام فرستادند که می‌خواهیم که شرف صحبت تو دریابیم و برسالت تو اعتراف نمائیم و بجمع آنچه از حضرت الهی بسوی تو نازل شده است ، ایمان آریم و همهء عرب نیز اختیار متابعت ما خواهند کرد و کار دین انتظام خواهد پذیرفت و احکام اسلام استحکام خواهد یافت ، ولیکن ما را از صحبت گدایان که صهیب و عمار و (جندب) ^۲ و غیر ایشان از فقراء مسلمین اند عار می‌آید ایشان را از صحبت خود دور کن تا ما بخدمت برویم و با جمیع قبایل عرب بگرویم و حضرت خواجه علیه السلام اگر چه معلوم بود که آنچه ایشان می‌طلبند محال است ، لیکن جواب ایشان حواله بفرمان کرد و انتظار وحی کشید تا از حضرت عزت ، جلت کلمته ، فرمان آمد که ،

" و اصبر نفسک مع الذین یدعون ربهم بالغداة والعشی یریدون وجهه " ^۳

۲ - نسخه : جناب

۱ - ر ک حواشی

۳ - آیه ۲۸ سوره ۱۸

یعنی ای حبیب من نفس خود را صبر فرمای و ثابت دار با این فقرا و زهاد مسکین ، یعنی همواره با این درویشان باش که ایشان صبح و شام بوظایف عبادت ملک علام قیام نمایند و بادامت مراسم عبودیت رضای حق می جویند ، چون آیت به صناید قریش رسید و سایر اهل مکه ، باز پیغام فرستادند که اگر ایشان را از مجلس دور نمی کنی باری چون ما حاضر شویم مطرح نظر خود و مخاطب کلام خویش ما را ساز و تا در مجلس باشیم بیشتر بحال ما پرداز تا ما راز یادت شرف بود ، از آنجا که توفیر رغبت خواه بود بر ایمان آوردن ایشان بخاطر گذرانید که این قدر مراعات جانب ایشان توان کرد و هر آینه درویشان نیز بدین قدر رضا دهند تا آن قوم سعادت ایمان در یابند ، آیت آمد که : " ولاتعد عیناک عنهم " ^۱ یعنی چشم ازین درویشان در مگذار و نظر مرحمت سابق از ایشان باز مدار و در عقب این خطاب بشرف عتاب شهد آ میر تشریف ارزانی داشت که : " تریدزیننه الحیوه الدنیا " ^۲ یعنی چشم ازین فقیران باز داشتن در حالت اراده زینت حیات دنیا ، سزاوار دیده بصیرت تو نیست که . مازاغ البصر و ما طفی " ^۳ متاع جمیع دنیا قلیل است و خلق تو عظیم با فقرا و مساکین بساز و بحال اغنیای غافل دل کمتر پرداز که : " ولاتطع منا عفلنا قلبه عن ذکرنا " ^۴ شعر :

از اغنیای بصف چنین ^۵ صوفیان گریز	کز بود غمگند و زنا بود شادمان
جز فقر هر چه هست همه نقش عاریه است	اندر نگین فقر طلب نقش حیا و دان
فقر سیاه پوش چو دندان فرو برد	چاه سپید کار کند خاک در دهان
چون عز عزل هست غم زور و زر مخور	چون فر فقر هست دم از مال و مل مران
با تاج خسروی چه کنی از گیسو کلاه	با ساز باره چه کنی بیشه شهبان

پنجم خصلت آنکه راست گوی باشد که صحبت دروغ گوی بغایت بی فروغ باشد و روح را در آن صحبت هیچ روح و راحت دست ندهد که بر هر چه گوید اعتماد نباشد .
لمؤلفه :

مصاحب راستی گو باید بهر باب	که صحبت را نشاید مرد کذاب
مدان کذاب را الا منافق	منافق دوستی را بس لایق
ندارد دین آن مدیر فروغی	که در هر مجلسی گوید دروغی

۲ - همان آیه

۱ - آیه ۲۸ سوره ۱۸

۴ - آیه ۲۷ سوره ۱۸

۳ - آیه ۱۷ سوره ۵۳

۵ - از حادثات در صف آن . دیوان خاقانی ص ۳۱۵

هیچ دلیلی بر بشاعت صفت کذب واضح تر ازین نیست که از عهد آدم تا بعث خاتم چندین هزار ارباب ادیان از اهل ایمان و اصحاب طغیان گذشته اند و بعضی صفات را طایفه ای مذموم داشته اند و طایفه ای دیگر آنرا محمود انگاشته ، اهل هیچ طایفه ای دروغ را حایز نداشته اند و همه بر قباحت شان و وقاحت آن اتفاق کرده اند و از صحبت کذب محترز بوده اند و دیگرانرا نیز تحذیر نموده .

لموء لفه طب مضجعه :

حذر از هر دو کن تا هست امکان	دروغ از نفس اماره ست و شیطان
که کذابی بر آرد آب رخ مرد	بگرد مردم کذاب کم گردد
که در چشم بزرگان خورد مند	رفیق خویش را کذاب میسند
بقدر از خاک کمتر می نماید	اگر کذاب سر بر عرش سایند
بهد نفسان بی پرهیز نار است	نورزد دوستی هر کس که داناست
چو پیوستند با او زود بهی برید	چو تیر اندر کمان ناراستی دید
که اندر صورت او راستی هست	میان جان الف زانست پیوست

خاتم الباب

در تعلیم حق صحبت و بیان آداب ، بدانکه چون با کسی صحبت افتاد بدان سبب حقوق واجب شود ، حضرت رسول صلی اله علیه و سلم می گوید . مثل دو دوست چون مثل دو دست است که یکدیگر را می شویند^۱ و رسول صلی الله علیه و سلم در همیشه شد و دو مسواک بگرفت ، یکی راست و یکی کج و یکی از صحابه با وی بود ، راست بوی داد و کج خود برگرفت ، آن یار گفت . یار رسول الله راست بشما اولی باشد ، رسول علیه السلام گفت . هیچکس یکساعت با کسی صحبت ندارد که نه ویرا سوال کنند که حق آن صحبت بهای آورد یا ضایع گذاشت و نیز خواجه علیه السلام فرمود . که هیچ دوتن با یکدیگر صحبت ندارند که نه دوسترین ایشان نزد خدای تعالی رفیق ترین ایشان بود هر یار خود ، پس ادب صحبت بهاید آموخت . اول ادب آنست که مال خود از دوست خود و برادر دریغ ندارد و چون دوست را معاونت و مددی حاجت افتد مدد و اعانت بهای آورد بی آنکه بسوءال احتیاج افتد و باید که راز

۱ - ر ک . حواشی

وی نگاه دارد و با هیچکس نگوید و عیب وی پیوشاند و چون سخن گوید بهمه دل بشنود و گوش بوی دارد و ویرا چون بخواند بنام نیکوترین خواند و بدان خطاب کند که وی دوست دارد و آنچه از خصال نیکویی وی داند ثنا گوید و چون از وی نیکویی بیند شکر بجای آرد و در غیبت وی چون کسی سخن گوید مجازات بنوعی کند که گویا از او می گوید و چون بنصیحت احتیاج (افتد) بملطف گوید و بتعریض نگوید و اگر از وی خطایی و تقصیری باشد، نادیده و ناشنیده کند و بدان عتاب نکند، لیکن عفو کند و در نماز ویرا بدعا یاد آرد در حیات و ممات و چون درگذرد اهل و فرزندان ویرا نیکو دارد و تا تواند بار خود بر وی نهد و همه بار وی بکشد و بشادی وی شاد باشد و باندوه وی اندوهگین گردد و چون فراوی رسد بسلام ابتدا کند و ویرا تقدیم کند و جای نیکوتر تسلیم نماید و چون برخیزد باوی قیام نماید و از پس وی برود و خود در میان حدیث وی نیفکند، فی الجمله زندگانی باوی چنان کند که خواهد که دیگران با وی کنند و هر که برادر و دوست خود را (آن) پسندد که خود را، (در) دوستی وی نفاق بود (و) دنیا و آخرت بروی وصال باشد.

حکمت - یکی از حکما شاگرد خود را نصیحت کرده است و آداب صحبت آموخته که با دوست و دشمن روی گشاده دار و مراعات جانب ایشان فرومگذار، نه چنانکه بر خویشش مذلت آری و نه چنانکه ایشان را خوار داری، لیکن باوقار باشی تکبر و فروتن باشی مدلت و در همه کارها وسط را که خیر امور است نگاه دار و از افراط و تفریط احتیاط برده، همت لازم شمار و چون راه روی بخود بسیار فرو منگر و هر جا که جماعتی استاده باشد با ایشان روزگار مهر و چون بنشیننی ساکن بنشین و انگشتان دست بهم در بگذار و با محاسن و دست و انگشتین بازی مکن، فی الجمله از عیث محترز باش^۱ و از کار بی فایده محبت.

حکایت - شنیدم که روزی از بعضی افاضی بلاد بحضرت سلطان سلاطین حواص عباد امین الملهمین الدوله، سلطان محمود الغازی طیب الله مصجعه، نامه ای آورده اند، سلطان چون ختام آن برداشته و نظر مبارک بر مطالعه آن گماشته و بعور مضمون رسیده و نامه را پیچیده در آن حالت که فکر صایب و ضمیر ثاقب پادشاهی باصلاح واقعه، معروضه مشعل بود، سرانگشت که در نامه پیچیده داشت باز کشیده، چنانکه نامه بر شکل محروطنی درار گشته، پادشاه چون از عالم فکرت بحال خود پرداخته، خواسته که این فعل در نظر طارکیان

بی فایده ننماید ، نامه را بر همان هیئت نگاه داشته و خواجه حسن را طلبیده ، گفته که بخاطر می گذرد که در جمیع جوامع ماء ذننه را راه بر آمدن از اندرون ساخته اند و ماء ذننه را گاه و بیگاه صعود و هبوط از اندرون دشوار است ، می خواهیم که جامعی بنا کنیم و ما ذننه برین شکل سازیم که راه او از بیرون باشد چون بیخ این نامه هر گرد ما ذننه و چنان نمود که کشیدن این نامه بقصد نمودن نمونه ماء ذننه بود و نامه بدست خواجه حسن داد و بعمارت مسجد و ماء ذننه امر کرد ، خواجه حسن در خلوت بطریق محرمیت گفت ، حضرت سلطان از برای تدارک یک فعل که صدور آن از سررویت نبود بندگانرا مبالغی از اموال خرج می فرماید ؟ سلطان گفت ؛ تلف شدن خزاین اموال پیش ما آسان ترست که فعلی از افعال مابی فایده ننماید .

تتمه وصیت - حکیمی شاگرد را گفت در روی مردمان ثنای بسیار مگوی و سخن آهسته و بترتیب ادا کن و از پراگنده گفتن احتراز نمای و چون سخن گویند نیک بشنو و تعجب بی فایده اظهار مکن و سخنی که از آن خنده آید حذر کن و ثنای خود و فرزند و شعرو تصنیف خود ، هر چه بتو تعلق دارد ، مگوی و چون زنان خود را مبارای و چون بندگان خود را آلوده حال و خوار مدار و هر حاجت که از کسی خواهی الحاح بسیار مکن و هیچکس را بر ظلم و معصیت دلیر مگردان و با اهل و فرزند و خدم و حشم بهیبت زندگانی کن بی عنف ، و رفق کن بی ضعف و مذلت ، و با بنده و شاگرد هزل مکن و مزاح مگوی ، که در چشم ایشان سبک شوی چون با کسی خصومت کنی آهسته باش و سخن بحجت گوی و بیشتر (در) صحت و فساد سخن اندیشه کن و بعد از آن بگوی .

بیت :

القول كاللبن المحلوب ليس له	رد و کیف برد الحال لب اللبنا
ضمير دل خویشش منمائی زود	که هر گه که خواهی توانی نمود
ولیکن چوپیدا شود راز مرد	بکوشش نشاید نهان باز کرد
نظر کن چو سوار داری بهشت	نه آنکه که برتاب کسردی ز دست

و در سخن گفتن دست بسیار مجنبان ، و تا خشم ننشیند بسخن در میا و اگر سلطان ترا نزدیک دارد ، غره مشو و از وی بر حذر باش و اعتماد مکن .

بیت .

وما السلطان الا البحر عظماء	و قرب البحر محذور العواقب
-----------------------------	---------------------------

و مال خود را از خویشتن عزیزتر مدار ، و از دوست روز عافیت^۱ حذر کن که تا مال و حشمت داری با تو دوست بود و بروز رنج ، از تو برگردد .

بیت :

مجوی از بی ثباتی چند بیاری
 زمانی با تو چون ماهی در آبند
 زمانی همچو شیرندو شکرخوش
 چو در دلشان بود اغراض فاسد
 چو برخیزد غرضشان از میانه
 گهی خوانند صد نوع آفرینست
 دل از وصل دو رنگان کی گشاید
 والحمد لولیه و الصلوه علی نبیه .

که یاریشان ندارد پایداری
 زمانی چون قصب با مہتابند
 زمانی همچو سیمانند و آتش
 کنند اندر طریق دوستی جد
 چو بینندت کنند آنکہ کمرانہ
 گہی دانند چون اعدای دینست
 دورنگسی از خردندان کی آید

باب چہام

در فضایل عدلت و راستی و بحال مظلومان و فقرا و مساکین پرداختن . قال اللہ تعالیٰ : " ان اللہ یاءمرکم ان تؤءدوا الامانات الی اہلہا و اذا حکمتم بین الناس ان تحکموا بالعدل " ^۲ وقال عزمین قایل . " ان اللہ یامر بالعدل والاحسان و ایتاء ذی القربی " ^۳ الایہ وقال عزمین قایل ؛ " اعدلوا ہواقرب للتعوی " ^۴ وقال علیہ السلام : " ان افضل عباد اللہ عند اللہ منزله یوم القیامہ امام عادل رفیق ^۵ وان شر عباد اللہ منزله یوم القیامہ امام جابر خرق و قال صلی اللہ علیہ و سلم : " بالعدل قامت السموات والارض " وقال علیہ السلام ؛ " عدل ساعة خیر من عبادۃ سبعین سنة " .

بدانکہ سلطنت و پادشاهی کہ بحقیقت نیابت و خلافت الہی است سرمایہ سعادت جاوید و پیرایہ عروس ہر امید و واسطہ نیل درجات عالیہ و رابطہ مصادفت مراتب متعالیہ و سبب دریافت غایت قرب حضرت الہی و موجب ادراک نہایت رضای جناب پادشاهی است ، چہ مملکت تمام ترین آلتی است عبادت حق را و سلطنت بزرگترین وسیلتی است تقرب

۲- آیہ ۶۱ سورہ ۴

۴- آیہ ۱۱ سورہ ۵

۱- عاقبت

۳- آیہ ۹۲ سورہ ۱۶

۵- مرصاد ص ۴۳۲ . نسخہ رفیق

جناب پادشاه مطلقاً، از آنکه چون پادشاه در جهاننداری و ایالت و شهریاری از (اغترار) ^۱ بمساعدت روزگار جافی، متجافی باشد، نعمت آجل را بنهمت عاجل، فوت نکند و تمتع نعیم جاودانی بتتبع شهوات آنفسانی، از دست ندهد و در حقیقت: "والآخرة خیر و ابقى" ^۲ تاملی بسزا واجب دارد، و باعامه رعایا و کافه برایاکه ودایع حضرت و بدایع صنایع قدرت اند، بعدل گستری و انصاف پروری زندگانی کند و ظالمانرا از ظلم و فاسقانرا از فسق منع فرماید، و ضعفا را تقویت و اقویا را تربیت دهد و علما را موقر دارد تا رغبت ایشان بر تعلم علم شریعت موفر گردد و بصلحا تهرک و تیمن جوید تا در صلاح و طاعت راغبتر شوند و اقامت امر معروف و نهی منکر فرماید، تا در کل ممالک (رعایا) ^۴ بشروع ورزی و دین پروری و رعایت حدود و حقوق شریعت مشغول باشند و در ترغیب و ترحیب اهل صلاح و تاءدیب و ترهیب ارباب فساد، مبالغت نماید، چنانکه هم مصلحان در چوار خصب و راحت در کف عدل و رحمت آرمیده باشند و هم مفسدان در عرصه مخافت از لگد کوب آفت مالیده، هر آینه این چنین پادشاه در آئینه اعمال جز چهره آمال نبیند ^۵ و از شجره امانی جز ثمره شادمانی نچیند. "و من یتق الله یجعل له مخرجا" و برزقه من حیث لا یحتسب" ^۶ و هر طاعت و عبادت و تعلم که اهل مملکت او کنند و هر آسایش و رفاهیت که یابند، حق تعالی جمله در دیوان معامله صلاح او نویسد ^(۷) و از هر فسق و فجور و مناهی و ظلم و تعدی که منع فرماید و بسیاست او منجز شوند، و سایل تقرب او شود بحضرت الهی، بلکه هر یک قدمی گردد او را تا آنکه دیگری به یکقدم خویش بحضرت عزت سالک باشد، سلوک پادشاه بچندین هزار قدم بود و این سعادت بهر کس ندهند. ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء" ^۸ پوشیدن لباس صافی این مرتبت و نوشیدن شراب صافی ^۹ این منقبت، پادشاهی را دست دهد که درج منشور الهی را که درج لالی اسرار نامتناهی است، نصب عین خود سازد و همیشه به احکام جوامع احکام که عروه و وثقی اسلام است پردازد و عمل بموجب: "ان الله یامر بالعدل و الاحسان و ایتادی القربی" ^{۱۰} واجب داند و انتها از نهی: "وینهی عن الفحشاء و المنکر و البغی" ^{۱۰} بر ذمه اطاعت لازم شمارد و

- | | |
|----------------------------------|--|
| ۱ - نسخه: اعتزاز | ۲ - بتبع سموات |
| ۳ - آیه ۱۷ سوره ۸۷ | ۴ - مرصاد ص ۲۱۸ ر ک حواشی |
| ۵ - نه بینند | ۶ - آیه ۲ سوره ۶۵ |
| ۷ - نویسند | ۸ - آیه ۲۱ سوره ۵۷ |
| ۹ - کذا در نسخه هر دو صافی است - | ۱۰ - آیه ۹۲ سوره ۱۶ |
| | لباس صافی شراب صافی ر ک ص ۴۷ و ۶۱ و ۷۰، عباراتی نظیر آن. |

داد این صفت ماء موره و سه خصلت دیگر منہیہ را در هر سه حالت کہ او راست ، یکی بانفس خود و دوم بارعایای خویش و سوم با حضرت خداوند تعالی ، ہواجیبی بدهد و در ہر حالتی کہ او را بانفس خویش است داد کہ عدل حاصل کردن توحید است و احسان از عہدہ فرایض بیرون آمدن و ایطاء ذی القربی یعنی پیوند خویشاوندان و رعایت حقوق جوارح و اعضاء و معاندہ نفس و مراقبہ دل و حفظ حواس ظاہر و حواس باطن ، تا ہر یک را ہدایہ ماہ مور است اشتغال فرماید و از آنچه منہی است ممنوع دارد و فحشاء و منکر و بغی ، افعال و اقوال و احوال ناپسند و ناشایست و ناہایست است کہ از آن ظلمت و حجاب و بعد خیزد و صفات ذمیمہ تولد کند و تا پادشاہ جوارح و اعضاء و نفس و دل و حواس ظاہر و باطن را کہ رعایای حقیقی اوست در قید فرمان شرع نکشد ، بحق پادشاہی عام قیام نتواند نمود ، چہ آن سیادت و خلافت حق است و تلونہوت و از آن معظم تر کاری نیست ، چنانکہ خواجہ علیہ الصلوہ والسلام فرمود کہ : " ان افضل عباد اللہ عند اللہ منزلة یوم القیامہ امام عادل رفیق " ^۱ یعنی فاضلترین بندگان در حضرت ہاری از روی منزلت در روز قیامت سلطان عادل مہربان است و حق تعالی طاعت پادشاہ عادل را باطاعت خویش و طاعت رسول خویش علیہ السلام در یک سلک کشیدہ کہ . " اطیعوا اللہ و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم " ^۲ و این سلطنت خاص ، مرہمہ کس را حاصلست و داد آن ہواجیبی دادن ہر ذمہ ہمت ہمگان لازم ، چنانکہ سید عالم می فرماید کہ . " کلکم راع و کلکم مسؤل عن رعیتہ " یعنی شما شہان قوم خویش و نگہبانان رعیت خودید و ہر آئینہ روز قیامت شمارا از امور رعیت و صلاح و فساد کار ایشان سؤال کنند تا حدی کہ اگر یک تن مجرد باشد کہ هیچ آفریدہ در تحت طاعت و قید متابعت او نہود ، اعضا و جوارح او رعیت او باشد ، او را از اعضاء و جوارح سؤال کند کہ چشم را کہ از برای مطالعہ آیات کمال و مشاہدہ عایات جمال ما ہود چرا از سر عقلت و شہوت ہر اغیار انداختی ، و گوش را کہ درج حواہر گفتار و صدق لالی اسرار ما ہود ، چرا محل استقرار ہدیانات ساختی ؟ ، وزہانرا کہ آلت شنای ما و عدت دگر روح امرای ما ہود چرا ہمالا یعنی جاری داشتی ؟ ، و دلرا کہ بہزار جان مست وفای ماست و جانہ حاررا کہ ہچار حد ^۳ وقف ہوای ماست چرا منزل ہر کس و خانہ ہوی و ہوس پنداشتی و بگفتی :

۲ - آہہ ۶۲ سورہ ۴

۱ - مرصاد : رفیق

۳ - نسخہ ہجاوجہ اشتباہ ناسخ

خاقانی:

ای بهزار جان دلم ، مست وفای روی تو خانه دل بچار حد ، وقف هوای روی تو
 رشته جان برون کشم ، هر مژه سوزنی کنم دیده بدوزم از جهان ، بهر وفای روی تو
 نگر که محاسبت و معاقبت^۱ این یک کس که جز اعضا و جوارح ، رعیت ندارد چه صعب کاری
 و چه دشوار حالی خواهد بود ، همچنین هر چند رعیت بیشتر^۲ از عهده بیرون آمدن صعب تر ،
 از اینجا قیاس کن (حال کسی) که عالمی زیر فرمان او باشد و جهانی در حیز اطاعت (دارد)^۳
 در رعایت جانب رعایا و جواب از وقت ملاقات خالق برآید ، چه دشوار خواهد بود و گویا
 حضرت سلیمان علیه السلام را از جهت مشاهده کمال صعوبت مملکت داری و شفقت و مرحمت
 بر دیگران دامن جان گرفت و این باری که خواهد برداشت بر دیگری روا نداشت که گفت .
 " رب هب لی ملکا لا ینبغی لا حد من بعدی " ^۴ همچنانکه ارباب ذوق سلیم را لفظ
 " لا ینبغی لاحد " منبسی^۴ ازین معنی است ، لاجرم چون پادشاه داد پادشاهی خاص
 دهد باید که در حالت دوم که میان او و رعیت است تشریح از ساق جد واجب داند و همگی
 همت کیمیا خاصیت بر آن مصروف دارند تا با قامت این سه صفت که در مقابل است اجتناب
 تواند نمود و چنین شناسد که این جا عدل انصاف گستردن است و جور ناکردن و سویت
 میان رعایا نگاه داشتن تا قوی بر ضعیف ستم نکند و محتشم بر درویش بار ننهد و احسان
 آثار کرم و مروت خویش بر رعایا رسانیدن و خواص را بفضل خاص اختصاص ارزانی داشتن .
 " وایتاء ذی القربی " حق گزاری عموم رعایاست ، چه رعیت پادشاه را بمنزله
 قرابت اند ، بلکه بجای اهل و عیال اند ، وصیت خواجه علیه الصلوه والسلام در آخر حیات
 و حالت ممات این بود که ؛ " الصلوه و ما ملکت ایمانکم " فرمود که نماز بهای دارید
 و زیز دستانرا نکو دارید ، لاجرم هر انعام و احسان و انصاف و عدلت که از پادشاه بظهور
 آید ، صلّه رحم سلطنت است ، بل که اوتاد دوام مملکت که . " العادل و الملک توامان "
 یعنی عدلت گستری و مملکت پروری دو برادر همزاده اند ، یکی را بی دیگری نتوان یافت .

شعر:

از عدل پادشاه چه چیزست خوبتر کز عدل می شوی متمشی علی السدوام
 هم شکر را طراوت و هم شرک را زوال هم خلق را فراغت و هم ملک را نظام

۱ - نسخه معافیت

۲ - نسخه سیاه شده . تصحیح قیاسی

۳ - نسخه مبنی

۴ - آیه ۳۵ ص ۳۸

اما فحشاء و منکرو بغی پادشاه با رعیت آنست که در میان ایشان بفسق و فجور و فساد زندگی کند و ایشانرا بفساد دارد و عیاذاً بالله، بفرزندان رعیت خویش طمع فساد کند و خاندانها را بدنامی دهد و در عهد او اهل فساد قوت گیرند و کار امر معروف و نهی منکر مختل شود و عوانان و مردم فرومایه و غماز و تمام و مفسد و ظالم در حضرت پادشاه راه یابند و خود را در کسوت مصلحان عرض کنند و با اغراض فاسد چنان فرانمایند که ما دوستداریم و مشفق بر احوال پادشاهیم و در بند توفیر خزانة و دیوان اوئیم، و بعضی مردم نیک خواه و بندگان خاص درگاه را که بر اغراض ایشان واقف و بر فسادات ایشان مطلع باشند، بطریق غمازی و نمامی از نظر پادشاه دور اندازند و سبب زوال شکوه سلطنت شوند و موجب انهدام ارکان دولت گردند، تا چون اتباع و اشیاع کمتر شود و مقالید جمیع امور در قبضه تصرف ایشان آید، در احکام پادشاهی مداخلت آغاز نهند و اختلال را بقواعد آن راه دهند و هر چه مخالف اغراض ایشان باشد بتمشیت آن قیام نمایند و چون خوف پادشاه در دل ایشان کمتر شود، بنای معاش و زندگانی بر مبنای اغراض انفسانی و اغراض شهوانی نهند و در مملکت بدعتها و رسوم وضع کنند و در اخراجات و خراجها و در قسمتات و توزیعات و تنغا و باجها بیفزایند و در اوقاف تصرفات فاسد کنند و حق از مستحق بازگیرند و بتصرف در صدقات تجاریه گذشتگان که جهت عدم انقطاع عمل ذخیره زاد آخرت خود گذاشته اند، ظلم بر مردگان جایز دارند، این جمله آن باشد که بدنامی دین و دنیا بپادشاه آرد و آوازه ظلم و فسق و بخل و ضعف پادشاه در اطراف و اکناف جهان منتشر کند و در میان خلق بد سیرتی و ظالمی معروف گردد و تا منقرض عالم این اسم بد برو بماند و در دعای بدو نفرین خلق در حال حیات و بعد از وفات برو گشاده شود.

لموءلفه :

..... ۳	نشان شهبی ای شسه شه نشان
بظالم سزا و بمظلوم داد	بده چون خدا عز و قدرت بداد
که از راستی رستن آید بیار	بجز راستی تخم دیگر مکار
مشو غافل از کسب بهبود خویش	چو سرمایه داری بجز سود خویش

۲ - نسخه: اوقات

۱ نسخه: اغراض

۳ - مصراع دوم در نسخه نیست. مابقی اشعار تصحیح شد.

حذر کن شب و روز از آن تیسر آه
نگه دار ملک از شررهای شر
بظلم و ستم خرمن اندوختن
حکیمان که در سخن سفته اند
که خاکی چو گیری زاصلینا
که بام ارقوی گشت و بنیاد سست
ستم بر رعیت رواداشتن

ارباب حکمت درین باب مثلی پرداخته اند و اهل ظاهر آنرا حکایتی ساخته اند، چنانکه مشهور است که سلطان محمود سبکتکین گفت. ابله ترین خلق روی زمین را پیدا کنید تا ببینم که بتربیت ارباب فضل و افضال بدرجه اهل کمال و مرتبه اصحاب عز و جلال می تواند رسید یانه؟ ادکیاو حذاق در اطراف آفاق مسافرت کردند و در استکشاف احوال اباله و احماق عالم مبالغت نمودند، در آخر شخصی را دیدند بر شاخ درختی برآمده بود و تبر بر بن آن شاخ می زد که اگر شاخ بریده شود و از سر آن درخت بلند سرنگون افتد از هزار جان یکی سلامت نبرد همه اتفاق کردند که ابله ترین خلق عالم اوست^۱ و این مثل پادشاه جابرست که بظلم و تعدی مملکت خود برانهدازد و خود را هلاک سازد و در قیامت به تبعه^۲. "ان شر عبادالله عندالله یوم القیامه امام جابر خرق" مبتلا شود^۳.

لموء لفه.

تبر بر بن آن درختی مزن
چو ره یافت سستی به بیخ درخت
که بالای آن برگزیدی وطن
فرو افتد از بن به یک باد سخت
جهانی بیفتد از آن باد آه
که افتاده ای برکشد صبحگاه
پس پادشاه خردمند سعادت مند آنست که در بی وفایی دنیا نظر کند و بدیده اعتبار بد عهدی
دنیای ناپایدار و بی وفایی سپهر مکار مشاهده نماید و در مخاطبه نفس خود گوید.

لموء لفه.

ای جسته اعتبار درین کهنه معبره
هیچ از عبور نوبه نوتا اعتبار نیست

۲ - نسخه: یتبعه

۱ - ر ک حواشی

۳ - در نسخه چنین است.

و برس غرور بسته نشود و بزخارف جاه و مال و تنعم دو روزه گمراه نگردد و بیقین شناسد که چون بادیگران وفا نکرد با او هم نکند و بر خلق خدا از بهرجهان عاریتی ، ستم حایز ندارد که دنیای بی وفا سربسر آزار موری نیرزد ، پس چرا عاقل از بهر او آزار خدا و خلق ورزد .
لموءلفه .

گناهی از دل آزاری بتسر نیست ولی کس را ازین معنی خبیر نیست
اگر خود گرددت شاهسی عالم بازار دل موری مسلم
ز روز مرگ اگر هستی خبردار ز عالم بگذر و موری میازار
سعادت چیست در دل یافتن راه قبول یكدلت بهتسر ز صد حاه

اما حالت سیم که پادشاه را باخدای خویش است اینجا عدل (است و آن) راست داشتن ظاهر و باطن خویش باخدای وسر و علانیت خود با اوسبحانه یکرنگ کردن ، واحسان آنست که خواجه علیه السلام فرمود که . " الاحسان (ان تعبدالله) کانک تراه فان لم تکن تراه فانه یراک " تعبد پادشاه آن نیست که بطاعات نافله مشغول شود از نماز و روزه و تلاوت قرآن ، و بیشتر اوقات بعزلت وانقطاع و خلوت اشتغال نماید و مصالح خلق فروگذارد واصحاب حوائج را محروم گرداند و از صلاح و فساد مملکت بی خبر ماند و رعایا را بدست ظلمه بگذارد . که اینچنین (بندگی و اطاعت) معصیتی بود از جمله معاصی زیادت ، ولیکن بعد پادشاه آنست که بعد از ادای فرایض و سنن (رواتب)^۱ روی بمصالح ملک آرد و بهر وقت بارعام دهد و ملالت و سامت یکسونهد و راه وصول همگان ببارگاه خویش گشاده دارد و سخن مظلومان بشنود و استماع کلام الملهوف صدقه " را بکار بندد تا اهل طعیان از خوف تدارک اودست عدوان گشاده ندارند و پای در دامن سلامت کشند و همیشه از احوال بلاد و افعال عباد متفحص باشند و برعایت حقوق مسلمانی و مسلمانان قیام نمایند و در بندگان خدای واحکام پادشاهی چنان تصرف کند که گویی در خدای می نگرد و اگر آن فوت نظر ندارد یقین داند که خدای تعالی در او می نگرد تا هرچه کند فرمان کند و خود را از آلاش و ضعیف پاک دارد و از کبر و نخوت پادشاهی و ترفع و تفوق سلطنت که درین مقام فحشاء و مکر و بغی (نتیجه) آنست ، مجتنب باشد و بنظر عجب بخود و مملکت خود بنگرد ، چون فرعون که گفت : " الیس لی ملک مصر و هذه الانهار تحری من تحتی " ^۲ بل طرفة العین

۱ - نسخه : روایت . در مرصاد رواتب آمده ر ک حواشی

۲ - آیه ۵۰ سوره ۴۳

سراز آستانه عبودیت بر ندارد و بیادشاهی مجازی دنیا مغرور نشود که: " لا تغرنکم
الْحیوه الدنیا ولا یغرنکم بالله الغرور"^۱

لموءلفه .

مشو مغرور جاه و حشمت خویش مکن آزار درویشان دلریش
بجاه خود منازای صاحب جاه که روز دولت و جاه است کوتاه
بقائی چون ندارد کامرانی بجو کام ضعیفان تا توانی
حکایت - آورده اند که (ابن)^۲ سماک بیارگاه بعضی از خلفاء آمد و در دست کوزهای
آب داشت ، خلیفه طلب موعظت کرد ، گفت . ای خلیفه اگر توتشنه باشی و این شربت آب
بتو ندهند تا جمیع مال و ملک خود ندهی ، چه می گوئی ؟ جمیع مال و ملک در مقابل این شربت آب
بدهی یا نه ؟ . گفت هر آنی بدهم و بر جان خویش منت نهم ، گفت . پس بسیار مفاخرت
مکن و مغرور مباش (به) مال و ملکی که برابر یک شربت آب نباشد ، خلیفه گفت . طریقه
چیست و وظیفه سلوک چگونه است ؟ گفت . عدل ورزیدن و استعداد آنچه از و چاره نیست
کردن .

لموءلفه .

تا کی بدین متاع قلیل دو روزه عمر سر بر فلک ز روی تکبر فراشتن
تخم امل بآب ریاضات تا یکی نادر زمین جان و دل خویش گاشتن
تا کی بدست از نقوش هوا ی نفس بر صفحه ضمیر یکایک نگاشتن
وز حرص بر زخارف دنیا که هیچ نیست بر جمع مال همت خود را گماشتن
گیرم که شاه عرصه عالم شدی چمود چون بایدت گذشتن و یکر گذاشتن
حکایت - آورده اند که هشام خالد را گفت که مرا وعظی در غایت ایجاز بیان فرمای ،
گفت . ای امیرالمؤمنین تو بالاتر از همه خلقی بسلطنت و خدای بالاتر از تو بقدرت و ترا
البته بازگشت باوست .

رباعی .

از ظلم تو چرخ پیر بگریست ، مکن پیداست که عمر آدمی چیست ، مکن
خالق شودت دشمن از آزردهن خلق گر میدانی که دشمنیت کیست ، مکن
حکایت - آورده اند که مردی خیانت کرده بود ، پیش مصعب بن زبیر آوردند ، مصعب
تازیانه طلبید و قصد انتقام کرد ، مرد گفت . عدل کن و انصاف پیش گیر ، بحق آنکه تودر
حضرت او روز قیامت عاجز تری از من پیش تو ، مصعب از تخت فرود آمد و رخساره بر خاک

نهاد و تذلل اظهار کرد و بزاری می گفت . " قد عفوت عنک "

بیت .

ای زبیر دست زبیر دست آزار گرم تا کسی بماندت با آزار^۱
یاد از آن ساعتت ببايد كـرد كه شوی زبیر دست حاکم فرود
حکایت - در خالصه الحقایق^۲ آورده است که حسن بن صالح ، پیش بعضی از حکام
آمد ، گفت (مرا) نصیحت کن ، حسن گفت . بقدر امکان باصلاح وزیر خود اشتغال نمای که
وزیر امیر را یا بجننت می خواند یا بآتش و دیگر در امور رعیت بوجهی نظر کن که دوست
داری که خداوند تعالی روز قیامت در کار توبدان وجه نظر کند و بحمد و ثنای مردم که از
جهت رغبت و رهبت گویند ، مفرور مباش که حمد و ثنای ایشان از برای جذب منفعت است
یا دفع مضرت و عدل را (که) کلید در تقوی است که : " اعدلوا هو اقرب للتقوی " ^۳
از دست فرو مگذار که : " و ان الظالمین بعضهم اولیاء بعض واللہ ولی المتقین " ^۴
یعنی ظالمان دوستان یکدیگرند و حضرت الهی دوست پرهیزگارانست .

لموء لفه :

زیاری ظالم چه آید ترا اگر عاقلی با خدا باش دوست
حضرت امیرالمؤمنین علی کرم الله وجهه ، می گوید . امیرالمؤمنین عمر را در ایام خلافتش
دیدم که قتب اشتری برداشته بسرعت تمام می رفت ، برخاستم و گفتم ای امیرالمؤمنین بدین
شتاب کجا می روی ؟ گفت . اشتری از اشتران صدقه کم شده است بطلب آن می روم ، گفتم
بدین عمل که تو بنیاد خلافت بر آن ساختی ، خلفایی را که بعد از تو آیند در زحمت انداختی ،
گفت . ای ابوالحسن مرا درین معنی ملامت مکن ، که بحق خدائی که براستی و درستی محمد
را علیه السلام برسالت فرستاده است ، که اگر بزغاله ای در شط فرات تلف شود هر آینه
عمر بن الخطاب بجهت آن در قیامت مؤاخذ گردد .

حکایت - شنیدم سلطان محمود علیه الرحمه والرضوان ، با لشکری قصد هندوستان
کرده سوار شده بود که ضعیفه ای از اصفهان آمد و گفت . فلان کس که به ایالت آن مملکت
تعیین کرده ای برین بیچاره ظلم کرده است و خانه ای که داشتم بتعدی گرفته . سلطان

۱- ر ک حواشی

۲- آیه ۱۸ سوره ۴۹

۱- ر ک حواشی

۳- آیه ۱۱ سوره ۵

فرمود که فرمان بنویسند ، ضعیفه گفت . اگر او بفرمان عمل کردی ، بر من این ظلم و تعدی نرفتی ، سلطان گفت . اصفهان دور است و ما بر سر لشکر و حالیا انصاف تو از او ستاندن متعسر ، صبر فرمای تا مراجعت کنیم ، ضعیفه گفت . که بدان قدر مملکت بسنده کن که دروی اجرای احکام توانی کرد ، چون در (آن) ممالک که بقبضه تصرف تو در آمده است داد مظلوم از ظالم نمی توانی ستاند ، از برای ستاندن مملکت دیگر چه لشکر می کشی ؟ ازین سخن آتش غیرت در دل سلطان اشتعال پذیرفت ، در همان موضع فرود آمد و خیمه و سراپرده زدند و تا آن ظالم را عزل نکرد و داد آن مظلوم از او نستاند ، سوار نشد .

ریاست بدست کسانی خطاست که از ظلمشان دستها بر دعاست
خدا ترس را بر رعیت گمار که معمار ملکست پرهیز گمار
فراخی در آن مرز و کشور خواه که دل تنگ بینی رعیت ز شاه
دگر کشور آباد بیند بخواب که دارد دل اهل کشور خراب
حکایت - آورده اند که ملکی ^۱ ظالمی بود و خواست که قصری بنا کند ، مهندسان را حاضر گردانید و شکل آنرا در کشیدند و عمارت بنیاد نهادند ، اتفاقاً " خانه زالی نزدیک آن زمین بود و از آن ناگزیر ، با او گفتند بفروش ، گفت . نفروشم روزی آن ضعیفه غایب بود ، چون باز آمد خانه خود خراب دید ، بیهنجید و آبیاز دیدگان بارید و روی سوی آسمان آورد و گفت . " الهی ان کنت غایبه " ^۲ فلست بغائب " همین که این مناجات کرد زلزله ظاهر شد و عمارت او را " عالیها سافلها " گردانید و صاحب عمارت در زیر سنگی بماند ^۳ و نماند .
نظم .

آنچه آهویی کند بوقت سحر نکن صد هزار تیر و تبر ^۵
حکایت - آورده اند که اسفہ سالاری بود ظالم و با اتباع خویش بخانه یکی از مشایخ کبار فرود آمد ، خداوند خانه گفت . من منشوری دارم بخانه من فرومیا ، گفت . منشور بنما ، شیخ در خانه رفت و مصحف عزیز برداشت و در پیش او آمد و باز کرد ، این آیت که : " یا ایها الذین آمنوا لاتدخلوا بیوتا غیر بیوتکم حتی تستاءنوا و تسلماوا

۲ - یا بدل کسره

۱ - ر ک حواشی

۴ - بر سر حرف اول " بماند " ضمّه و بر سر

۳ - نسخه : غایب

حرف اول " نماند " فتحه گذاشته شده

۵ - ر ک حواشی

علی اهلها" ^۱ یعنی ای کسانی که ایمان آوردید بخانه کسان درمآئید مادام که موءانست نکنید و بر اهل آن سلام نکنید ، اسفہسالارگفت من پنداشتم کہ منشورامیری داری ، بدان التفات نکرد و بخانه شیخ فرود آمد ، همان شب قولنجش بگرفت و ہلاک شد .

مصراع :

کہ حکم ، حکم خداست و ملک ، ملک خدا

پس ای عزیز من چو از فرمان پادشاہ محازی تجاوز نمی توانی کرد ، چگونه رواداری کہ التفات بحکم پادشاہ حقیقی ننمائی ؟ ، لاجرم از مواید فواید آیت کریمہ احسن کتاب کہ در اوایل باب ایراد کرده ایم ، بہرہ ای بردار و بگوش جان بشنو کہ می گوید : " ان اللہ یامرکم ان تؤءوا الی الامانات الی اهلہا " ^۲ یعنی ای برگزیدگان آفرینش و دوربینان اہل بینش ، می فرمایم تا در امانتی کہ بشما سپارند ، از طریق خیانت احتیاب واجب داند و در باب صیانت مبالغت نمائید و بہمان صفت کہ قبول آکرده باشید اہل امانت باز رساید تا من کہ پروردگارم در امن و آسایش و رامش و آرامش برحہانیاں بگشایم و راہ آفات سماوی از اختلاف هوا و صواعق و زلزالی و وبا و غیر آن بر بندگان در بندم . " و ادا حکم من للناس ان تحکموا بالعدل " ^۳ یعنی ای آن کسانی کہ من شمارا بنظر اختیار از طوائف عالمان اختیار کرد (م) و بحسن اعتبار برزمرہ ، خلایق شریف اختصاص از زانی داشتہ و مخالفند حمہور رعایا در قبضہ حکم شما نہادم و مفاتیح حل و عقد و قبض و بسط حہاسان بدست صرف شما باز دادم ، چون حکم کنید بر بندگان من از طریق معدلت انحراف محوئید و از حادہ انصاف انصراف مطلبید و حقیقت دانید کہ ضعیفان رعیت و داع حضرت مالد نزدیک شما و مسکینان درویش امانت بارگاہ ما و در ودیعت ما عدم صیانت بزیانی عظیم مقصی ^۴ است و در امانت ما خیانت بعاقبت و خیم مشعر ، و بنگر کہ پادشاہی جہ صعب کاری و شہرباری چہ گران باری و کامکاری چہ دشوار عقبہ ای و حہانداری چہ مشکل تبعہ ای تواند بود ک سلیمان علیہ السلام باکمال درجہ نبوت و جلال مرتبہ رسالت و تکامل قوت عصمت و عطاء شرف طہارت از قول مندرہ خندہ حسرت زند کہ . " فتبسم صاحبک من قولہا " ^۵

۲ - آیہ ۶۱ سورہ ۴

۴ - نسخہ : مقصی

۱ - آیہ ۲۷ سورہ ۲۴

۳ - نسخہ : قول

۵ - آیہ ۱۹ سورہ ۲۷

و قصه آنست که چون لشکر سلیمان علیه السلام از جن وانس و وحوش و طیور جمع شد و روایت چنانست که معسکر صد فرسنگ در (صد) فرسنگ بود که یک ربع از آن جن بود و ربعی دیگر از آن انس و ربعی از آن طیر و ربعی از آن وحش، و سلیمان را علیه السلام هزار خانه از قواریر بود و در آن خانه ها سیصد منکوحه و هفتصد سربه داشت و جن از برای او بساطی بافته بودند یک فرسنگ در یک فرسنگ و منبر زرین در وسط آن بساط نهادندی تا سلیمان علیه السلام بر آن نشست و ششصد کرسی از زر و نقره بر حوالی منبر نصب کردند و بر کرسیهای زر انبیاء علیهم السلام نشستندی^۱ و بر کرسیهای نقره علماء و برگرداگرد، آدمیان و جن و شیاطین حلقه زدندی و مرغان پر در پر دوخته سایه کردند و باد صبا بساط را با این آ طوایف هر روز یکماهه راه بردی، روزی سلیمان علیه السلام بدین لشکر عظیم و باعدتی تمام در حوالی بلاد شام می رفت و قطع وادی نمل می کردند، چون بر قطع آن قادر گشتند و قصد نزول کردند، باد بگوش سلیمان رسانید که نمله ای که ملک آن مورچگان بود و یک پای نداشت و بروایتی نام او منذره است و بروایتی دیگر طاحنه قوم خود را می گفت بمساکن خود در آئید و تا سلیمان و جنود سفر نکنند، بدر می آئید، تا ایشان نادانسته (شمارا) زیر پای نکوبند، سلیمان را بخاطر آمد که مورچه غم رعیت خود تا این غایت می خورد، من که سلطنت بی غایت و مملکت بی نهایت از فضل حق یافته ام و ای اگر در غم خواری رعیت از مورچه کمتر باشم، لاجرم از حق تعالی توفیق معدلت و شکر نعمت طلبید که: " رب اوزعنی ان اشکر نعمتک التی انعمت علی و علی والدی و ان اعلم صالحا ترضاه"^۲ یعنی، بار خدایا، الهام ده و توفیق خود رفیق من گردان، تا شکر نعمتهای تو بگذارم که بر من ارزانی داشتهای و هم شکر نعمتهای (تو) بجا آرم که در حق پدر و مادر من عطا کردی و روزی کن تا کاری کنم که پسندیده^۳ تو باشد، و همانا این حال از آن کلام تکبر آمیز پیش آمد که پیشتر گفت.

" علمنا منطق الطیر و اوتینا من کل شیئی علما"^۴

لموء لفه:

سرافکنده باش اندر آن بارگاه که یکسان بود شاه با خاک راه
لاتظلمن اذا ما کنتم مقتدرا فالظالم آخره یاتیک بالنم

۱ - نسخه، نشستی

۲ - باین

۳ - آیه ۱۹ سوره ۲۷

۴ - آیه ۱۶ سوره ۲۷

نامت عیونک و المظلوم منتبسه یدعو اعلیٰک و عین الله لم تتم

بیت .

عدل کن زانکه در ولایت دل در پیغمبری زند عادل^۱
یکی از ائمه در تفسیر این آیت که . " الله الذی رفع السموات بغير عمد ترونها^۲"

(می آورد)^۳ که حق عزا سه می فرماید . بغير عمد ترونها ، ای عمد (غیر مرئیه)^۴
پس لازم می آید که ستون هست ولی مرئی نیست ، معنی آنست که باری تعالی این سقف
عالیه و سطوح مرتفعه که عبارت از آن سماوات است بی^۵ قائمه که شما آنرا ادراک توانید کرد ،
برافراشت و بی اسطوانه ای که آنرا نتوانید دید بهای داشت ، یعنی ستون هست ولی مرئی
نیست و اسطوانه ای موجود است ولیکن مخفی است و آن عدل است و انصاف و دلیل ، این
قول رسول است علیه الصلوٰه والسلام ، که می فرماید : " بالعدل قامت السموات والارض"
و اگر العیاذ بالله عدل از میان خلائق برخیزد و انصاف روی (در) نقاب احتجاب کشد و
قائمه^۶ مهذلت متمایل گردد و اسطوانه^۷ نصف منثنی^۸ شود و نیت پادشاه بر رعیت بد گردد
و اعتقاد رعیت در صلاح پادشاه فساد پذیرد ، هر آینه جوهرها متکدر شود و طبایع ارکان
دولت متغیر گردد و صواعق زلزالی از هوا بر اقطار عالم روی آرد و قحط و وبا بر عرصه دیار
تاختن آرد و در اطراف بلاد رنود و اوباش دست فساد با موال و استار مسلمانان دراز کنند
و سباع و وحوش دندان بر مواشی و سوایم رعایا تیز گردانند .

پس ای شمره^۹ شجره^{۱۰} دولت و نهال باغ سلطنت و عنوان نامه^{۱۱} اقبال و طغرای منشور
عزت و جلال و واسطه^{۱۲} عقد پادشاهی و گل بوستان فضل الهی و سوار میدان مملکت و سوار
دست شوکت و قدرت و زینت او رنگ سروری و قوت بازوی^{۱۳} مهذلت پروری ، باید که فرمان
نافذ الهی را ، که در شان عدل و انصاف گستری^{۱۴} ، نازل شده بگوش هوش استماع فرمائی
و نجات آخرت و رستگاری قیامت در امثال او امر و اجتناب (از) زواجر او تصور نمائی
و در آن کوشی که پیوسته مصلحان آرمیده و مفسدان مالیده و فتنها ساکن و دلها مطمش

- | | |
|------------------|--|
| ۱- ر ک حواشی | ۲- آیه ۹ سوره ۳۱ |
| ۳- نسخه : می آید | ۴- نسخه : عمد مزینه |
| ۵- نسخه : پس | ۶- نسخه : منثنی - منثنی یعنی خمیده
و دوتا شده |
| ۷- نسخه : بازی | ۸- کسری |

و دین حق موقر و حرمت شرع موفر و اعلام اسلام مرتفع و امداد ضلالت و جهالت مندفع و آثار کفر منظمس و معالم شرک مندرس باشد و داد مظلوم از ظالم ، فی الجمله اگر از برادر و فرزند خود باید ستانند ، در آن باب تقصیر نکنی که : " الملک عقیم " بدین معنی است .
لمولانا :

بر رخ هر کس که نیست داغ غلامی او گر پدر من بود دشمنم اغیارم اوست
حکایت - آورده اند که بیچاره ای بحضرت سلطان محمود رسید^۱ و بسمع اعلی رسانید
که من دیوانه پری روئی در خانه داشتم و با دولت وصال او فراغتی از خویش و بیگانه داشتم
و من مسکین را با سلاسل مشکین او چندان بستگی بود که در الفت بر روی هیچ محرمی
نمی گشودم ، ناگاه شبی نامحرمی با سلاح و ترکش با چند خادم سرکش ، بر سر من تاختن
آورد و بجبر از خانه ام بیرون کرد و مرا طاقت مقاومت آن رئیس مرده عفاریت و انیس
فجره طواغیت نبود ، چه در صورت بشری دیوی بود که بوقت افسون چون دیو از لاجول
نگریختی و چون مغناطیس در آهن آویختی ، راستی لشکر کش رنود شیاطین بود و پیشوای
جنود ملاعین هم قافله سالار کاروان ضلال هم سرنفر رهزنان وهم و خیال که نقب در خزینه
آدم زدی و مهر خاتم سلیمان شکستی و طلسم سحره فرعون بستی ، لاجرم آن شب در خانه
من بسر برد و جان و دل سوخته من بدست آتشی حسرت سپرد و چون مرا بدرگاه شاه راه
وصول بسته بود و طمع خلاصونجات از آن داهیه دهیا گسته ، در دفع آن ملمه و انجلای
آن غمه ، " کفریق یتشبت بکل حشیش " دست امید بدامن هر بیگانه و خویش در می زدم
و درین چند روز که برین منوال می گذشت دوبار دیگر همین واقعه هایله واقع گشت ، اکنون
که شرف بساط بوسی این حضرت دریافتم و بعرض عارضه خود شتافتم ، باید که مرهم جان
مجروح من باشی و بتسویف و امهال ، نمک بر جراحت من نیاشی .

بیت .

ور نه چو درین ستم بمیرم دام من بقیامتت بگیرم
سلطان گفت . بلطایف (الطاف ما ؟) مستوثق باش و وقت آمدن آن سر حلقه او باش را
مترصد شو و فی الحال از آن حال مرا خبردار ساز تا چاره چون تو بیچاره سازم و بانتقام
آن ظالم فاجر پردازم و در بانانرا فرمود که هرگاه که این بیچاره بدین درگاه آید ، بآردهند ،

شب سیم بود که بیچاره را باز همان واقعه پیش آمد ، بر موجب فرمان پادشاهی اعلام واجب دید ، چون بقصر سلطان آمد ، نیم شب سلطان را چون بخت صاحب دولتان بیدار یافت ، سلطان هم در زمان با سرهنگ چند بخانه درویش شتافت سلطان در خانه بیرون نشست ، چون سرهنگان آن بدبخت را بسته بیرون آوردند سلطان چشم بر هم نهاد و بکشتن چراغ اشارت کرد و بقتل آن مدبر فرمان راند ، چون دل از کار او برداختند و عالم از ظلمت وجودش خالی ساختند چراغ آوردند ، سلطان برخاست و در روی کشته نظر انداخت و از برای شکر توفیق ربانی سجده گاه را بنور پیشانی منزل ماه ساخت و درویش را گفت اگر ما حضری داری بیار ، نان و سرکا^۱ آورد ، سلطان بسیار از آن تناول کرد و چون برخاست درویش گفت دوسه چیز بر من مشتبه شد ، از حضرت سلطان می خواهم که با رفع شبهه سوابق الطاف را بلواحق اعطاف مقرون گرداند ، یکی آن که چون سرهنگان آن بدبخت را بیرون آوردند سلطان چشم پوشید و باطفاء چراغ اشارت کرد ، بعد از قتل آن مدبر در روی او نظر انداخت ، سجده شکر (بحای) آورد ، دیگر آن که از نان و سرکا این درویش بر غبت تمام خورد ، سلطان گفت ، چون عرض واقعه کردی مرا بخیال گذشت که درین زمان معدلت و ایام نصفت بغیر فرزند من کسی را جرات مبادرت این صفت نباشد ، عزیمت من بر آن مصمم بود که اگر فرزند من نیز باشد قصاص نمایم ، چراغ را کشتم تا در کشتن او مهر پدری مانع نشود و چون در روی او نظر کردم و فرزند من نبود شکر موهبت ایزدی گذاردم و از آن روز که قصه این واقعه بسمع من رسیده روزه نگشاده بودم ، شره در طعام خوردن از آن جهت بود ، زهی پادشاهی که در ایام عدل و انصاف و داد و دانش او .

شعر .

آرام یافت در حصر امن ، وحش و طیر
گردون فرو گشاد کمر از میان تیغ
از غصه خون گرفت چو نی ظلم را کمر
وز خنده باز ماند چو گل عدل را دهان^۲
حکما در تحدید عدل گفته اند که عدل رسانیدن منافع است بدیگران از راه طبع ، پس چون
شیمه عادل نفع رسانیدن باشد ، بحکم آیه شریفه^۳ " و اما ما یمنع الناس فیما کتفی الارض " ^۴

۱ - سرکا = سرکه

۲ - ر ک حواشی

۳ - نسخه : بحکم قضیه مرضیه

۴ - آیه ۱۹ سوره ۱۳

باید که سبب افزونی عمر باشد و پادشاه عادل در جهان دیر بماند .

حکایت - چنین آورده اند که محمد بن ابراهیم الامامی رضی اللہ عنہ گوید ، روزی نشسته بودم و از طریق نصایح و مواعظ فرزندان خود را ارشاد می کردم و ایشانرا از زواجر و مناهی شرع تنبیہی می نمودم که امیرالمؤمنین منصور کس فرستاد در احضار من استعجالی عظیم اظهار کرد ، چنانکه مرا گمان افتاد که مگر کاری عظیم حادث شد و خطبی فادح^۱ واقع گشت ، از آن مجلس بر عزیمت توجه آن حضرت برخاستم ، هنوز بدہلیز سرای نارسیده که آواز سم اسب بگوش من رسید ، یکی را گفتم بنگر تا کیست که بدین سختی میراند و بدین تعجیل می آید ، غلام بنگریست برادرم بود عبدالوہاب او را نیز طلبیده بودند ، پس ہر دو بخدمت مبادرت جستیم و چون بحضرت رسیدیم ربیع کہ بحاحبی موسوم بود نزدیک پرده استادہ بود و مہدی کہ ولی عہد او بود در دہلیز نشسته ، ما نیز در پهلوی ایشان نشستیم ، پس ربیع درون رفت و بعد از لحظہ ای مہدی را آواز داد کہ سادات و علما را بدریافت حضور اجازت دہ و تو نیز حاضر شو پس ہمہ در رفتیم و بعد از سلام و ترحیب بقرب اختصاص یافتیم و ہر یک بجای معہود بنشست ، پس منصور روی بہ عبدالصمد بن علی کرد و گفت . ای عم فرزندان و برادران و برادرزادگان خویش را در عدل حدیثی گوی از احادیث حدت صلوات اللہ علیہ تا بدان ایستادگی نمایند ، گفت ، زندگانی امیرالمؤمنین در ازباد ، پدرم روایت کرد از جدم از رسول علیہ السلام کہ فرمود .

در ہنوی اسرائیل دو برادر بودند بر دوشہر پادشاہ ، یکی بر رعیت مشفق و مہربان و نیکو نیت و صافی اعتقاد و بکمال عدل آراستہ و بحسن غایت نصف پیراستہ .

نظم :

از عدل او بمسرح اغنام شو بین شیر آمدہ ز بیشہ بشاگردی شبان
کار رعیت از سعادت عدل او چون قامت جوانان راستی پذیرفتہ و حال ضعفا از انصاف او
چون رشتہ دندان دلبران انتظام و اتساق یافتہ و دیگری ظالمی قاہر کہ از شومی ظلم و
نامبارکی خیم^۲ او خار بجای گل ، مار بار آوردی و زمین بجای گیا از دہا رویانیدی ،

شعر :

کشت جانرا چو ظلم داسی نیست شومی ظلم را قیاسی نیست

و در عهد ایشان پیغامبری بود که خلق را بخدای خواندی و راه راست و جاده حق بگمراهان آن قوم نمودی، معبود مطلق و پادشاه بحق بدان پیغمبر وحی فرستاد که از عمر این ملک عادل سه سال بیش نمانده است و از عمر ظالم سی سال باقیست، آن پیغامبر هر دو رعیت را ازین اخبار کرد و ازین معنی اعلام نمود، رعیت عادل جزع و زاری کردند و اندیشه ناک شدند که ملک بظالم افتد و ایشان در اقیاد و اغلال جور و ستم گرفتار گردند و رعیت ظالم همچنین متحیر و اندوهگین و متوحش گشتند که تا سی سال دیگر این ناپاک بمقارع قهر حان از قالب ما بیرون کشد و بمشارب ظلم خون ما چون زلال بیاشامد، هر دو رعیت جمع شدند و اطفال را از امهات جدا کردند و ترک غذا و طعام گفتند و روی در صحرا نهادند و می گریستند و زاری می کردند و تضرع و ابتهال می نمودند و به آه حسرت آینه ماه سیاه می کردند و بدعا و زاری می خواستند تا ایشان را بسعادت امیر عادل متمتع گرداند و شقاوت ظلم ظالم از ایشان زایل کند، چون سه روز برین نسق گذرانیدند و برین صفت بسر بردند، الله تعالی بدان پیغامبر وحی فرستاد که بندگان مرا بشارت ده و بگوی که رحمت کردم و عاطفت نمودم و آن سه سال که از عمر عادل مانده بود بظالم دادم و آن سی سال که از عمر ظالم باقی بود بعادل بخشیدم، رعیت با وطن مراجعت کردند و در ایفای نذور و اتمام طاعات کوشش نمودند و چون سه سال تمام شد ظالم بدوزخ نقل کرد و سی سال عادل در میان رعیت بماند و از برکت عدل او خصب و رفاهیت و غزارت نعمت و امن و آسایش پیدا آمد و آن رعیت از عمر و علم و طاعت تمتعی تمام یافتند و پیغامبر علیه السلام بدین موضع این آیت برخواند: "وما یعمر من معمر ولا ینقص من عمره الا فی کتاب ان ذلک علی اللہ سیر" ^۱ و هم اینحا رسول علیه السلام فرمود: "ما من ملک یصل رحمہ و ذاق رابتہ و یعدل علی رعیتہ الا شد اللہ ملکہ و احزل ثوابہ و اکرم ما بہ و خفف حسابہ". می فرماید که هر پادشاه عادل که با خویش و پیوند و قرابت خویش احسان کند و بر رعیت ظلم روا ندارد و سایه عدل بر بسط مملکت بگستراند، بروردگار بازوی ملک او را محکم گرداند و ثواب جزیل او را کرامت کند و منزل او بهشت باقی سازد و حساب او "یوم یقوم الحساب" سبک کند.

و غرض ازین حکایت آنست که عدل در عمر می افزاید و ظلم برخلاف این پس عدل نوریست از انوار عقل مقدس و شعاعیست از اشعه عالم ملکوت که بر روان پاک و نفس دراک

ملوک نزول کند و بمیامن آن سعود فلکی مقارن رایات ایشان گردد و از نتایج روایح ازهار فتح و ظفر مشام جان ایشان را معطر گرداند و نفس عادل پس از مفارقت، سعادت ابدی یابد و انوار بی نهایت از ریاض قدس بروی تابند و منت خدایر اکه سلطان روشن رای مملکت آرای ما که یادگار شاه ملک عدالت و ماه شبستان جلالت (است) از راستی و نصفت و انصاف و عدلت که ملوک و سلاطین رازیبا تر حلیتی و نیکوتر رتبتی و شریف تر وسیلتی بمغفرت و رضوان و عظیم تر ذریعتی بعواطف یزدانست نصیبی در غایت کمال نصاب و حظی کامل چون دانش اولوالالباب دارد و من بنده که دعاگوی این خاندان سعادت آشیانم، خاتمت این باب را بشعری کردم مردف بردیف عدل در مدح ذات عدل گستر او. و شعر اینست.

لبعض العارفين :

ای شاد از وجود شریف تو جان عدل	آباد از مساعی فضلت جهان عدل
سلطان عهد (و) سرور آفاق ای که هست	ذات شریف تو شرف خاندان عدل
شد همچو آفتاب ز فضل حق آشکار	بر جان خرده دان تو سر نهان عدل
نوشین روان تخت عدالت توئی که هست	از تیغ آبدار تو نوش روان عدل
خون بسته همچو لاله (زبانه) است درون ظلم	پر خنده چون شکوفه ز خلقت دهان عدل
تا هست دور ماه نشد کوکبی پدید	چون آفتاب رای تو از آسمان عدل
بی مهر و بی نشان تو ای قوت ظفر	در هیچ مملکت ندهد کس نشان عدل
تا عالمست از سر آفاق کسم میاد	فر جلالت ای شه کشور ستان عدل

باب پنجم

در فضایل تقوی که توشه راه عقبی است

قال الله تعالی : "وتزودوا فان خیر الزاد التقوی" ^۲ و قال عز من قائل :
 "ان اکرمکم عند الله اتقیکم" ^۳ عن سعید الخدری : ^۴ قال "جاء رجل الی النبی
 صلی الله علیه و سلم ، فقال : یانبی الله اوصینی : فقال علیک بتقوی الله فانه جماع کل

۲ - آیه ۱۹۳ سوره ۲

۱ - نسخه : زیانت تصحیح قیاسی

۴ - نسخه : جذری

۳ - آیه ۱۳ سوره ۴۹

خیر و علیک بالجهاد فانه رهبانیه المسلم و علیک بذكر الله فانه نور الیک " تقوی بر دو نوعست ^۱ . یکی ترسیدن ، دیگر پرهیز کردن و هر دو در لغت آمده است و بحقیقت هر دو بیک معنی بازگردد از بهر آنکه هر که از کسی بترسد از خلاف و آزردن او حذر کند ، پس متقی آنست که بدین هر دو معنی آراسته باشد و بحلیه^۲ خشیت باری و پرهیزگاری پیراسته و این دو معنی ظاهر روح راست که طالب آشیان نحاح است چون بمنزله^۳ دو جناح است چون درین هر دو جناح قصوری نباشد و در عزیمت این طایر قدسی فتوری ، مصراع: بیک پر زدن تا بمقصد رسد .

و سد ره المنتهی را که منتهای (مدارج) آ و عایت معارج جبرئیل امین است . ادسی یا عه دانت و جای آشیان جز کنگره^۴ عرش رحمان نیستند و متوحهان مملکت احدیت را که راه خوردان مفازه^۵ ^۳ خلوص نیت و صفای طویت اندهیچ توشه ای بهتر از تقوی نیست که . و بزود و افان خیر الزاد التقوی " و اکرام مثنوی در جنت الماوی هم بواسطه^۶ تقویست که . ان اکرمک عند الله اتقیکم " و این دو رکن تقوی جامع جمیع خیرات و اضر و سرمایه همد میراث است . چنانکه ابوسعید خدری می گوید . که مردی بحضرت حواحه علیه السلام آمد و گفت . بار خدایا مرا وصیت کن ، خواجه فرمودند که تقوی از دست مده که جامع و سرمایه همه خیرات است و جهاد کن که رهبانیت مسلم است و بر دگر باری مداومت مای کنیر آید . دانست که تقوی نتیجه^۷ جمیع عبادات و غایت کل اطاعات است . چنانکه از نه^۸ کرمند منبوه می رسد که . " یا ایها الناس عبدوا ربکم الذی خلقکم والذین من قبلکم لعلکم تتقون " عقیب ای ناسیان لذت موانست و ای ذاهلان از دولت مواصلت ، بدنی کنس بروردنار خود را که آفریدگار شما و آنها که پیش از شما بودند ، اوست ، تا باشد که بواسطه^۹ عبادت شما را عبوی دست دهد که توشه^{۱۰} راه عقیب است ، راهی که در دنیا حدیث بار رصدنی استعداد را ، بدان راه نمی در آبی و تا مشک و مزاده از برای آب و نان آماده نمی کنی این راه نمی ستای بین که راهی که هرگز آبراندیده ای ، اما صفات صعوبت آن از صادقان است که در این راه دانسته ای در آن راه در هر گامی هزار عفه^{۱۱} کوه در پیش است و سرگردان تا به این راه

۱- ر ک، حواشی

۲- سجدہ : معارج

۳- مفاره

۴- ر ک حواشی

۵- آیه ۱۹ سوره ۲

ہزاران قافلہ از بیگانہ و خویش است .

بیت :

حان ہمہ زیرکان عالم ریش است زین یک منزل کہ جملہ را درپیش است
ہرگز ہی استعداد چنین راہ توان پیمود ؟ و ہی راحلہ و زاد عزیمت بر سفر توان نمود ؟
اگر استعداد دنیا مزادہ و مشکی است ، استعداد سفر آخرت آہی و اشکی است .

شعر :

زاد راہ عاشقان اشکست و سوز و درد و آہ راہ ازین گونہ است بسم اللہ کہ دارد عزم راہ
چون توشہء تقوی برداری و روی بسفر آخرت آری ، ترانہ حزن مافات باشد و نہ خوف آفات .

مثنوی :

خوف آنکس راست کورا خوف نیست غصہ آنکش را کش اینجا طوف نیست
" لاتخافوا " ہست نزل خایفان ہست در خور از برای خایفان
چنانکہ حضرت علیہ السلام می فرماید . کہ خداوند تعالی چون روز قیامت شود گوید من از
برای شما نسبی ساختم و شما نیز نسبی ساختید ، من عزیزتر آنکس را شناختم کہ در روی
تقوی بیشتر است و شما عزیزتر آنکس را شناختید کہ در روی غنا و مال دنیا بیشتر است ، امروز ،
روزیست کہ من رفع نسب خود کنم و انساب شما را پست گردانم . پس گوید کجا ایند متقیان
کہ ایشان را نہ خوف باشد و نہ حزن .^۱

روزی در حضرت خواجہ علیہ السلام (این) آیت خواندند کہ : " ہواہل التقوی
واہل المغفرہ " گفت خداوند تعالی می فرماید کہ من سزاوار و شایستہ ام کہ بندہء من از
من ترسد و دیگری (را) در ترسیدن با من شریک نسازد و من سزاوارم کہ ہر کہ تقوی ورزد
(و) شرک نیارد برو مغفرت کنم و رحمت نمایم .

دیگر حضرت خواجہ می فرماید : " من سرہان یمد اللہ فی عمرہ و یوسع فی رزقہ
فلیتق اللہ " یعنی ہر کہ شاد شود بدین کہ حق تعالی عمر او را دراز سازد و رزق او را فراخ
گرداند ، تقوی را شعار خود ساز گو .

ابن عمر رضی اللہ عنہما روایت می کند کہ رسول علیہ السلام روزی در میان اصحاب
برخاست و گفت . بہترین آدمیان کدام است ؟ بعضی گفتند آنکس کہ اہل ثروت باشد و
از نفس و مال خود عطا دہد ، رسول علیہ السلام گفت . زہی خوش مردی کہ این کس است ،

ولی بهترین مردمان آن مؤمن متقیست که از آن اندک که دارد عطا دهد .
 و حضرت امیرالمؤمنین علی ، کرم الله وجهه ، می فرماید ، که مهتران آدمیان در دنیا اسخیانند و بهترین آدمیان در آخرت اتقیا .^۱
 ابو محمد چریری^۲ می گوید هر که در میان خود و حضرت عزت احکام تقوی و مراقبت اشتغال ننماید ، او را اصول بسرحد کشف و مشاهدت (ممکن) نباشد و بعضی از محققان گویند .
 تقوی بر سه نوعست . تقوای لسان و تقوای ارکان و تقوای حنان .
 تقوای لسان^۳ . اختیار ذکر پروردگارست بر مدحت اعیان ، و تقوای ارکان^۴ اخبار طاعت ذوالجلال است بر خدمت هر چه در صدد زوال و معرض انتقال است . و تقوای حنان اختیار محبت باریست بر مودت آنکه احکام حدوث و زوال برو جاریست .
 داود طائی می فرماید : هر کرا عنایت بی غایت حضرت الهی از دل معاصی بیرون آرد و بغز تقوی رساند آن بنده را بی مال عسی سازد و بی عشره^۵ عزیز گرداند و بی هیچ انیسی او را راحت انس بخشد .

سهل بن عبدالله می گوید ، تقوی در امر الهی تسویف است و بغوی در ساهی ترک فکرت در آن و اقامت بر آن و تقوی در آداب مکارم اخلاق^۱
 واسطی می فرماید : تقوی چهارست . عامه را تقوی از سرک است و خاصه را از معاصی و تقوای اولیا توسل است بافعال و تقوای انبیاء "مه الیه له" یعنی آنکه اسنادی خود از شناسد و رجوع خود بسوی او داند و وجود و بقای خود با او بسند و عادت^۲ او را کند . از حضرت رسالت چنین منقول است که روزی فرمود : من آنی می دانه که اگر همه خلائق بدان عمل کنند ایشا برادر نیل سعادت دارین کافی و بمصادف برت حضرت احدی وفا می باشد ، گفتند یا رسول الله آن آیت کدام است ؟ این آیت بر خواند که : " و من سوالله يجعل له مخرجا و یرزقه من حیث لا یحتسب"^۳ یعنی هر که بغوی و رزق دوسر هیزگاری بسند کند ، حق تعالی او را از جمع مضایق مخرجی روزی گرداند و از هر استثنائی بحالی گران فرماید و در هر جراحی و در هر امانتی اعانتی مبدول دارد و رزق او را از جایی که هیچ

- | | |
|--------------------|---------------------------------|
| ۱- ر ک حواشی | ۲- نسخه : حریری ر ک حواشی فهرست |
| ۳- نسخه : ارکان | اعلام |
| ۴- نسخه : لسان | ۵- عشره |
| ۶- عادت او را کنند | ۷- آیه ، ۲ سوره ، ۶۵ |

گمان نداشته باشد فرارساند .

حکایت - بشر^۱ حافی را رحمه الله خواهری بود که بشر را مراعات کردی و هر روز از بهای ریسمانی که رشتی فطور او آوردی ، یک روز آن ضعیفه بنزدیک امام احمد حنبل آمد و گفت . ای امام مسلمانان ما شب بر بام سرای خود برشتن ریسمان مشغول می باشیم که ظاهریان از سرای خلیفه با مشعلهای گذرند و روشنائی مشعلهای ایشان بر بام ما می افتد ، ریسمانی که در آن روشنائی رشته باشیم حلال باشد یا نی ؟ امام پرسید که ای سرپوشیده توجه کسی ؟ گفت . من خواهر بشر حافی ام ، امام بگریست و گفت همراه روا باشد ولیکن تراروان باشد ، آن روز خواهر بشر حافی وظیفه^۲ معهود پیش برادر خود نبرد ، دیگر روز نزدیک بشر درآمد زنی را دید که زاویه شش پاک می کرد ، خواهر گفت . ای برادر این زن کیست ؟ گفت توجون در لقمه ای پرهیز و تقوی نگاه داشتی ملک تعالی دنیا را بدین صورت که می بینی بخدمت من فرستاده و فطور دوشینه^۳ من رسانید .

موعظه .

ولست اری السعاده جمیع مال ولكن التقوی هو السعی
و تقوی الله خیر الزاد ذخیرا و عند الله للاتیق مزید^۲
معنی آنست که من آن نیستم که جمع مال را سعادت دانم و دریافتن ملک دنیا را دولت شناسم ولیکن بر من یقین است هر که شرف تقوی دریابد و فضیلت و ربح حاصل کند بحقیقت سعادت مند آنست و این معنی پیش من محقق است و این نکته در ذهن من مقرر که تقوی ذخیره زاد آخرتست و واسطه^۳ دخول جنت و در حضرت الهی متقی را اختصاص به مزید الطاف و شمول اعطاف حاصل است که . " للذین احسنوا الحسنی و زیاده^۳ " و آن زیاده مفسر بنعمت دیدارست که عاشق بیچاره را بی آن نی آرام و آسایش و نه صبر و قرارست .

لموءلفه .

تا مرا در تن محنت زده جان خواهد بود دل شیدا بجمال نگران خواهد بود
دل مجروح من از درد تو دارد داغی که بمحشر بهمان داغ و نشان خواهد بود
جان سپاری ز غمت در ازل آموخت دلم کار دل تا بابد نیز همان خواهد بود

۲ - نسخه : مرید

۱ - نسخه : بشیر ک خواشی

۳ - آیه ۲۶ سوره ۱۵

روز محشر که سر از خاک لحد بردارم درد عشق تو مرا مونس جان خواهد بود
 روزه را گر تو بدیدار نخواهی آراست عاشقانرا چه تمتع ز جان خواهد بود
 بعضی ارباب اشارات در تفسیر این آیت که . " وسيق الذین اتقوا ربهم الی الجنة زمرا " ^۱
 گفته اند که بایستی که متقیان را در حالت رفتن به بهشت احتیاج بسوق نبودی لیکن چون
 متقیان را وعده دیدار است و جان ایشانرا آرزوی لقای یار ، لاجرم هر یکی گوید .

لخواجه عماد .

سوی بهشت کرده بیکبار خلق روی من آن طرف بهشتم و سوی تو خواستم
 پس سابقان الطاف الهی با هزار وعده و اعطاف نامتناهی ایشانرا بسوی بهشت سوق کنند
 و گویند منزل تدلی و محل تجلی بهشت است ایشان نیز قدم پیش نهند و سر رشته صبر
 بدست جان درویش دهند و گویند .

بامید آنکه روزی نظری کنی بحالهم اگر از غم تو دردی بدلم رسد ننالهم
 و دل بر آن نهند که حالیا با صبر پردازیم و با وعده دیدار در سازیم و اگر تاخیری واقع
 شود از آه جگر سوز آتش در طوبای بهشت اندازیم و گوئیم .

شعر

اگر در روزه نمائی بما نور تجلی را ز دوزخ باز نشناسد کسی فردوس اعلی را
 خطاب آید که ما خلاف وعده جایز نداریم که . " لایخلف الله وعده " ^۲ و عمل محسانرا
 ضایع نمی گردانیم که . " ولا نضیع اجرا لمحسنین " ^۳ خاصه عمل متقیانرا که هیچ عمل
 بی نشان تقوی سمت قبول نمی پذیرد که ، " انما یتقبل الله من المتقین " ^۴ جنت را از
 برای شما آماده ساخته ایم که ، " اعدت للمتقین " ^۵ در آئید و دیدار دریابید که من نیز
 مشتاق شماام . " وانی لاشد شوقا الیهم "

مثنوی .

هیچ عاشق خود نباشد وصل جو که نه معشوقش بود جویای او
 بلکه شمارا در موقف بازندارم و پیش از حساب بوعده گاه دیدار آرم .

۲- آیه ۶ سوره ۳۰

۴- آیه ۳۰ سوره ۵

۱- آیه ۷۳ سوره ۳۹

۳- آیه ۵۶ سوره ۱۲

۵- آیه ۱۲۷ سوره ۳

حکایت - سهل بن عبدالله تستری در خواب دید که قیامت شده بود و خلق را در موقف داشته بودند در آن حال مرغی دید سپید که در عرصات قیامت پریدی و بهر ساعت از میان خلایق یکی را برداشتی و به بهشت بردی، می گوید. گفتم این مرغ چیست؟ که خدای عزوجل او را بر خلق گماشته است؟ گفت درین اندیشه بودم که رقعہ ای دیدم در کنار من افتادی، رقعہ بگشادم در آنجا نبشته بود که آن مرغ نیست صورت تقوی است هر که در دنیا عمر خویش در ورع و تقوی گذرانید^۱ این مرغ او را امروز بحساب و کتاب از عرصات قیامت بر می دارد و بدارالسلام می رساند، پس هیچ صفتی طالبان نجات و راجیان رفعت درجات را مفید تر از تقوی نیست ولیکن سلوک راه تقوی بغایت نازکی دارد.

حکایت - آورده اند که عمر عبدالعزیز رحمۃ اللہ علیہ، سیب غنیمت بر غازیان قسمت کرد. فرزندی داشت صغیر، از آن سیبها یکی برداشت و در دهان نهاد و می خاشید، عمر انگشت در دهان آن کودک کرد و آن سیب بیرون کشید، کودک بگریست و پیش مادر آمد، چون عمر از آن فارغ شد بنزدیک عیال اندر آمد، زن گفت چرا رها نکردی که این کودک آن سیب بخوردی؟ عمر رضی اللہ عنہ گفت: آن سیب هنوز قسمت نکرده بودم و در وی حق غازیان بود من روا نداشتم تا کودک حق دیگران بخورد، زن گفت یا عمر آن قدر خدای تعالی از تو عفو کند که ترانیز در آن حقی هست، عمر رضی اللہ عنہ گفت. " الامر اصعب من ذلک " یعنی کار از آن دشوارتر است که تو تصور می کرده ای و این آیت بر خواند که. " فمن يعمل مثقال ذرة خیرا یرہ و من يعمل مثقال ذرة شرا یرہ " ^۲

حکایت - چنین آورده اند که رسول علیہ الصلاہ والسلام بر در حجرہ فاطمہ رضی اللہ عنہا گذر کرد، فاطمہ را دید پس در استاده نگاه می کرد، گفت ای فاطمہ غیرت علی نمی دانی که اینجا ایستاده ای؟ گفت. یا رسول اللہ می دانم، لیکن حسن و حسین رضی اللہ عنہما سه روز است که چیزی نخورده اند و از خانه بیرون رفته اند و دیر مانده اند دلم مشغول ایشان است نمی دانم که حال ایشان چیست؟ رسول علیہ السلام بر اثر ایشان رفت شبانی دید که گوسفندان می چرانید گفت. ای شبان دو کودک دیدی بارو بیهای چوماه و کیسوهای سیاه؟ شبان گفت. دیدم و لیک اثر گرسنگی برایشان پدید آمده بود ایشان را گفتم شمارا بطعام حاجت باشد؟ گفتند. باشد، پاره ای شیر ازین گوسفندان دوشیده در قدحی کردم

۱ - گذاراد نید

۲ - آیه ۷ و ۸ سوره ۹۹

و پیش ایشان بردم ، برادر مہتر یعنی حسن رضی اللہ عنہ گفت هیچ پر سیدہ ای کہ این گوسفندان از آن کیست ؟ گفت . نہ ، گفت . پس آن قدح بدو باز دہید کہ مانہ از آن اہل بیتیم کہہ طعامی و شرابی خوریم و ندانیم کہ از آن کیست .

حکایت۔ امام ابوالقاسم قشیری در رسالہ خود آورده است کہ . ابراہیم ادہم قدس سرہ می گوید کہ شبی در بیت المقدس در تحت صخرہ گذاشتم . چون بعضی از شب گذشت دو فرشتہ نازل شد ، یکی از دیگری پرسید کہ اینجا کیست ؟ گفت . ابراہیم بن ادہم است کہ درجہ ای از درجات او را خداوند تعالی فروتر ساختہ است ، پرسید کہ سبب چیست ؟ گفت . در بصرہ خرما خرید و در خرما می او از خرما می بقال یکی افتاد و نادانستہ بخورد ، بواسطہ آن درجہ او انحطاط پذیرفتہ است ، ابراہیم می گوید . برخاستم و ببصرہ رفتم و از آن مرد خرما خریدم و خرما می از خرما می خود در خرما می بقال انداختم و باز بہ بیت المقدس مراجعت نمودم و در زیر صخرہ تکیہ کردم چون بعضی از شب گذشت باز آن دو ملک را دیدم کہ از آسمان فرود آمدند و یکی از دیگری پرسید . کہ اینجا کیست ؟ گفت . ابراہیم ، گفت آنکہ حق بخداوند رد کرد و باز درجہ او رفیع گشت ؟

این بزرگان کہ بعضی حکایت در تقوای ایشان منقول شد ، سلاطین عالم یقین و اساطین بنیان دین اند و پادشاہ بلاد را کہ مالک نواحی عباداند ، سلوک مناہج ایشان دست نمی دہد ، اما بحکم : " مالایدرک کلہ لایترک کلہ " بعضی از سلاطین عالم نیز از برای اہتداء ، اقتدا بدان طایفہ کردہ اند .

حکایت۔ از سلطان محمود منقول است کہ شبی از شکار باز آمد و درخانہ ای از خانہای خویش شب گذاشت و چون وقت صبح نزدیک شد ، تنہا بیرون آمدہ بود چون باز گشت محمد بن ایاز را کہ آب وضونگاہ داشتن در عہدہ او بود ، آواز داد و او را بنام خطاب نکرد . پسر ایاز گفت و ایاز در آن حال استماع این مقال می کرد بخاطر او گذشتہ است کہ آیا سلطان را بر خاطر شریف از پسر خاکسار من گردملالت نشستہ است کہ مخاطبہ بنام او نمی کند ؟ تا عدم التفات حال او تا غایتی است کہ دست نسیان نقش نامش از لوح محفوظ خاطر سلطان شستہ است ؟ چون سلطان از نماز و اوراد فارغ شد ایاز در آمد و باستکشاف واقعہ پیام نمود و گفت .

قطعہ .

بر دل پاکت غباری ہی گناہ از ما چراست دیو ہی انصاف بر تخت سلیمان چون نشست
خاطر تو آب حیوان است و این بندہ ز شرم آب شد تا گرد ازو بر آب حیوان چون نشست

سلطان گفت . " ان بعض الظن اثم " ^۱ آنچه تو گمان برده ای خلاف آن واقعست و حقیقت واقعہ آنست کہ دوش بیگاہ در این خانہ نزول کردم ، چون میان بگشادم و دل بر استراحت بستم درین خانہ مصحفی آویخته دیدم پای از راحت کشیدم و دست از استراحت باز داشتم و در خانہ ای کہ مصحف باشد تکیہ زدن از تقوی و ادب دور شناختم و از برای راحت نفسانی کلام ربانی ازین خانہ بیرون آوردن بغایت شنیع دانستم و ازین جهت کہ در خانہ مصحف هست خود بیرون آمدن صورت اعراض از کلام اللہ پنداشتم و امشب بطاعت و بیداری گذاشتم و چون از برای تجدید وضو بیرون آمدم و احتیاج بہ آب داشتم و پسر ترا محمد نام است ، بی طہارت نام محمد بر زبان راندن از تقوی دور دیدم ، از آن جهت او را بنامش نخواندم و پسر ایاز گفتم .

حکایت - آورده اند کہ امام ائمہ سبیل مصداق " علماء امتی کانبیاء بنی اسرائیل "
 امام ابو حامد محمد الغزالی قدس سرہ ، مدتی ترک مجلس و عظ کردہ بود و روی بعزلت و انقطاع آورده ، طالبان ذوق و حال و لب تشنگان زلال مقال او باز از حضرت امام التماس کردند برای نصایح و مواعظہ ، امام نیز ملتمس ایشان مبذول داشتہ ، ہمت بر تزئین ^۲ مجالس موعظت گماشتہ اند روز اول حافظ در مجلس امام آیتی از آیات تقوی و خشیت ملک علام خوانندہ است ، امام در اثنای تقریر فرمودہ اند ، آنچه این ضعیف در مدت سی سال از معانی آیات و اخبار بمسامع احرار و اخبار رسانیدہ است ، فردوسی حاصل این ہمہ در دو بیت ادا کردہ است و این دو بیت را خوانندہ کہ .

شاهنامہ :

پرستیدن دادگر پیشہ کن ز روز گذر کردن اندیشہ کن
 بترس از خدا و میازار کسب رہ رستگاری ہمین است و بس
 ولیکن هذا آخر الباب والحمد لله والیہ المآب .

بیشتم

در فضایل محاسبہ و مراقبہ احوال خود

قال اللہ تعالیٰ : " ونضع الموازين القسط لیوم القیامہ فلما تظلم نفس شیاً وان "

کان مثقال حبه من خردل اتینابهاوکفی بنا حاسبین^۱ معنی آنست که روز قیامت ترازو هـا بنهیم و داد همه کس برآستی بدهیم و برهیچ نفس ظلم روا نداریم و هر که مقدار سپندان دانه‌ای خیر یا شر کرده باشد بیاریم و در ترازو بنهیم و از برای شمار کردن و جزا دادن آن به جمیع خلایق ما بسنده ایم^۲.

وقال الله تعالى: " یا ایها الذین آمنوا اتقوا الله ولتنظر نفس ما قدمت لغدواتقوا الله ان الله خبیر بما تعملون"^۳ یعنی . ای آنها که ایمان آورده‌اید پرهیز کنید و بترسید از خداوند تعالی و هر یکی از شما امروز محاسبه^۴ خود بـتقدیم رسان گوو بین که از برای فردا چه آماده کرده است و در این محاسبه از اعمال ظاهر و از خطرات ضمائر غافل مـاشید و بترسید که خداوند تعالی از همه^۵ اعمال شما آگاه است و بر خفیات سرایر و مکنونات ضمائر شما مطلع که . " و اعلموا ان الله یعلم ما فی انفسکم فاحذروه"^۴ و در خبر آمده^۵ که عاقل آنکس است که او را چهار ساعت بود ، ساعتی که در آن تدبیر معاش خود کند و ساعتی که بمناجات حق تعالی مشغول شود و ساعتی که در آن محاسبه^۶ نفس و تدبیر معاد خود کند و ساعتی که بدانچه ویرامباح کرده اند بیاساید . و از امیرالمؤمنین عمر رضی الله عنه آمده است که . " حاسبوا انفسکم قبل ان تحاسبوا " یعنی حساب نفس خویش کنید پیش از آنکه حساب شما کنند . پس ارباب بصائر و اصحاب ضمائر را از بزرگان دین و خداوند یقین مقرر و معلوم و محقق و مفهوم است که ما را از آن عالم انس و حضرت قدس بدین بازار آمال و امانی از برای بازرگانی فرستاده‌اند و چندین هزار خزاین از نعم ظاهری و باطنی بماسپرده و با بدرقه^۷ عنایت و الطاف و قلاوزان مرحمت و اعطاف از عقبات عوالم غیب گذراینده . بسلامت و سعادت بمصر شهادت رسانیده اند و ناقدان بصیر و مبصران خبیر از انبیا و رسل که پیشوایان سبل اند ، از برای تعلیم و ارشاد در اکتساب سعادت مبداء^۸ و معاد تعیین فرموده‌اند تا درین معامله بتعزیر نفس و شیطان نقصان خسران واقع نشود و چون بعد قصای و طر که اوان رجوع از سفر باشد راهزنان اعدای دین که با تیغ تسویل و کمان کین در کمر شناسند (تا) دست تعدی بغارت اهل یقین دراز کنند ، اصناف عباد را بشارت " ان ربکم لبا لمرصاد"^۹ در داده اند ، بلکه تا هیچ دابه‌ای را از دواب بواسطه^{۱۰} خروج از طریق صواب

۲- ر ک حواشی

۴- آیه ۲۳۶ سوره ۲

۶- آیه ۱۳ سوره ۸۹

۱- آیه ۴۸ سوره ۲۱

۳- آیه ۱۸ سوره ۵۹

۵- ر ک حواشی

عسروضر آفت و عارضهٔ مخافت نباشد، ناصیهٔ هر یک بدست قدرت گرفته از راه راست می‌برند که. " و مامن دابه‌الاهو آخذ بناصیتها ان ربی علی صراط مستقیم " ^۱ پس ای عزیز انصاف پیش آر و ببین که درین تجارت کردن و سود و سرمایه سلامت بردن تو چه اهما ما بتقدیم رسانیده اند تا از اینجابه‌شناسی که چون وضع موازین قسط بکنند در حساب تو استقصا خواهند نمود و در احصای معاملات تو هر چه تو فراموش کرده‌ای، تنبیه خواهند فرمود، کما قال تعالی: " یوم یبعثهم الله جمیعا فینبئهم بما عملوا احصیه الله و نسوه والله علی کل شیئی شهید " ^۲ یعنی، در روز قیامت جمع این اهل تجارت را خداوند تعالی مبعوث گرداند. پس آگاه سازد ایشان را بر آنچه عمل کرده‌اند و احصاء کند حضرت حق و ایشان فراموش کرده باشند و خداوند تعالی بر هر چیزی حاضرست و دانا و هر آینه در حساب قلیل و کثیر و نقیر و قطمیر مناقشه کنند و بمثاقیل ذرات از خطرات و لحظات تو فرونگذارند، چون این معانی ملاحظه کنی بتحقیق دانی که نجات از ورطهٔ این اخطار و بلوغ بماء من دارالقرار بی شرمساری از حضرت باری میسر نمی‌شود (و) بی لزوم محاسبه و صدق مراقبه و مطالبه نفس در انفاس و حرکاتش و تفتیش حال او در خطرات و لظاتش، پس هر که محاسبهٔ نفس خویش کند پیش از آنکه او را در معرض حساب آرند، هر آینه خفیف گردد حساب او، آماده باشد در او ان (کار) سوءال و جواب او در غایت حسن بود ^۳ و مآب او، و هر که درین محاسبه اهمال جایز دارد، دائم گردد در حسرات او و طویل شود در عرصات قیامت و وفات او، بسوی خواری و خسران کشد سیئات او.

بعد از تمهید این مقدمات، بدان که. تاجر طریق آخرت عقل است و شریک و معامله گذار او نفس و هیچ شبهه نیست که مطلب دو کس که در معاملات شریک باشند و بضاعت‌های تجارت در میان ایشان مشترک بود در زمان محاسبه توقّر سود و سلامت سرمایه است، پس طریق عقل که تجارت بمشارکت و معاونت نفس بتقدیم می‌رساند، آنست که معامله بانفس چنان کند که رب المال با شریک مضارب، یا خواجه با عبداً ذون خود، که چون مال بدو سپارد وظیفهٔ او تعیین فرماید و سفر در طریقی رخصت دهد که در او امن و عافیت مرجو باشد و بسوی رشد و فلاحش ارشاد کند. پس عقل نیز باید که بانفس گوید که سرمایهٔ عمر گرامی که هر لحظه از آن گنجیست گرانمایه، بل هر نفس جوهریست نفیس که اگر فوت

۲- آیهٔ ۷ سورهٔ ۵۸

۱- آیهٔ ۵۹ سورهٔ ۱۱

۳- نسخه: متغلب.

شود هرگز عوض آن یافت نشود و خسران آن تدارک نپذیرد، بدست ارادت تو سپرده ام و ببازار تجارت برده، و سود این فردوس اعلی و رسیدن به سدره منتهی و دریافت جوار انبیاء و شهدا، بلکه دیدار خداوند تعالی است و خسران آن عذاب الیم و آتش ححیم و ماء حمیم و حرمان قرب رب رحیم.^۱

مصراع: آخر بنگر که از که می مانی باز

پس باید که وقت را غنیمت داری و فرصت عزیز شماری و سرمایه از دست بدهی و فردا بار حسرت بر جان ننهی.

بوستان:

بماینه توان ای پسر سود کرد
 کتون کوش کاب از کمر درگذشت
 غنیمت شمار این گرامی نفس
 مکن عمر ضایع بافسوس و حیف
 چه سود افتد آنرا که سرمایه خورد
 نه وقتی که سیلاب از سرگذشت
 که بی مرغ قیمت ندارد قفس
 که فرصت عزیزست والوقت سیف
 و بعد از مشارطه و مخاطبه، باید که لحظه ای از حال او عاقل و از معامله او ذاهل باشد و هر شب باب محاسبه مفتوح دارد و تدارک مافات تحمیل کند و هر بامداد از طریای آفات تحذیر کند^۲ و گوید مرا هیچ بضاعتی بغیر عمر گرامی نیست و هر نفسی که رفت بدل دارد که انفس در علم باری تعالی معدودست که زیادت نپذیرد و چون عمر گذشت طریق تجارت مسدود^۳ گردد پیش از آنکه عنان اختیار از دست مقدر ترود، رخس همت در میدان سعادت نازد^۴ و از آن پیشتر که تیر تدبیر از شست مشیت بدر آید ناوک مراد بر هدف دولت اندارد و هنوز مرغ نفس ترک این استخوان (قفس) ناکرده بر سدر (ه المتهای)^۵ آسایشی، آسایشی از بهر او سازد و این صید وحشی (سیر تا سلسله^۵) اس ناگسته در مرعرار حلد کند پیدا کردن چراگاهی پردازد.

بیت:

خبر داری ای استخوان قفس که جان تو مرعست نامش قفس

۲ - تحذیر

۴ - ناز

۱ - ر ک حواشی

۳ - معدود

۵ - تصحیح قیاسی، نسخه سیاه و محو شده.

چو مرغ از قفس رفت و بگسست قید دگر ره نگردد بسعی تو صیید
نگه دار فرصت که عالم دمیست دمی پیش دانسا به از عالمیست^۱
امروز روز نجات تست که از عمر باقیست اگر اجل در رسیدی هر آینه ترا آرزوی آن بودی که
یک روز دیگر مهلت می دادند تا کار خویش تمام می ساختی و با مری که مهمترست می پرداختی
پندار که اجل رسیده و مهلت امروز از انجاح مطالبات و ارزانی داشته اند و امروز دیگر این
سرمایه^۲ عظیم در قبضه تصرف تو گذاشته ، بکوش تا امور خود مهمل نگذاری و دست از کسب
سعادت بازنداری که فردا چون مهلت نباشد جز حسرت نماید .

و در خبر است^۳ که فردا بهر روزی که بیست و چهار ساعت است ، بیست و چهار
خزانه فرا پیش بنده نهند ، در خزینه ای از آن خزاین بکشایند ، بنده نظر کند ، پر نور
بیند آنرا از انوار حسناتی که در آن ساعت کرده باشد ، چندان شادی و راحت و نشاط
و مسرت از آن حالت روی بدل آرد که اگر این شادی بر اهل دوزخ قسمت کردند از آتش
دوزخ بیخبر شدند و آن شادی از آن بود که داند که این انوار و سیلت قبول وی خواهند
بود در حضرت باری تعالی و (در) یک خزانه^۴ دیگر باز کنند ، سیاه و مظلم و گندی عظیم
از وی می آید و آن ساعت معصیت باشد ، چندان هول و خجلت و تشویر بدل وی رسد که
اگر بر اهل بهشت قسمت کنند ، بهشت بر همه منقض شود ، و یکی دیگر باز کنند فارغ ، نه
در وی ظلمت و نه نور و آن ساعتی باشد که ضایع کرده بود ، چندان غبن و حسرت بردل
وی رسد که کسی بر مملکت بی غایت و گنجی بی نهایت قادر بوده باشد و بیهوده بگذارد
تا ضایع شود و همه عمر همچنین یک ساعت بر او عرض کنند ، پس بگوید ای نفس همچنین
بیست^۳ و چهار خزینه^۴ امروز در پیش تو نهادند ، زنهار تاهیج فارغ نگذاری که حسرت آنرا
طاقت نداری و هر که از برای لذات نفسانی این چنین گنج بیغمادهد ، بر است چون آن طفل
است که انگشترین بخرما دهد .

لشیخ سعدی رحمه الله

ز عهد پدر یادم آید همی که باران رحمت برو هر دمی
که در طفلیم لوح و دفتر خرید ز بهرم یکی خاتم زر خرید

۱- ر ک حواشی

۲- ر ک حواشی

۳- کیمیای سعادت . نسخه^۴ متن چنین است (نیست و امروز چهار خزینه)

بدر کرد ناگه یکی مشتوری
 چو شناسد انگشترین طفل خرد
 بخرمائی از دستم انگشتری
 به شیرینی از وی توانند ببرد
 که در عیش شیرین برانداختی
 تو هم قیمت عمر نشاختی
 و چون این مشارطه با نفس بجای آرد، او را ترغیب بمصابره کند، بعد از آن او را از مراقبت نفس در کل احوال چاره نباشد، چنانکه اگر خواجه ای مال تجارت بدست بنده ای داده باشد و وهم خیانت بود، هر آینه در معاملتش غافل نتواند بود و در تصرفات او فراغت نیارد نمود و اگر لحظه ای ذاهل شود و لمحہ ای غافل گردد با تلافی آن خزاین داغ حسرت بردل خواجه نهد، همچنین بر نفس اعتماد نشاید کرد و بر صورت مثله^۲ او غره بیاید شد که این اژدها نمرده است، لکن از زمهریر مجاهده افسرده است.

مثنوی:

نفس اژدرهاست اوکی مرده است
 از غم بی آلتی افسرده است
 گر بیاید آلت فرعون او
 که با مر او همی رفت آب حو
 آنک او بنیاد فرعونی کند
 راه صد موسی و صد هارون زند
 و با وجود مراقبت باید که هر شب از محاسبه^۳ او غافل نباشد، از آنکه بزرگان گفته اند، بنده را در اول نهار ساعتی از برای مشارطه می باید و در آخر نهار ساعتی از برای محاسبه نفس در جمیع حرکات و سکنات، چنانکه تجار در آخر هر سال از جهت خوف تلف مال و حرص زیادتی مثال، بحساب اشتغال نمایند، با وجود آنکه تلف شدن مال عین سعادت عقنی است که مال قاطع طریق و راهزن رفیق است.

مثنوی:

گر برد مالست عدو پر فنی
 رهنسی را برده باشد رهنسی
 و مثال این چنانست که مارگیری بهزار حیل و افسون و اعمال هزار شعب و فنون ماری صید کرده بود، ناگاه دزدی آن مار را از او بریود و بلطایف حیل دزدیدن آن عییم می شناخت و مارگیر در آتش حسرت می گذاخت و در طلب دزد مبالغت می کرد و در اسدغای آن مطلوب دست دعا بحضرت مجیب الدعوات می برآورد و بعد از طلب سار و تعب بیشمار مارگیر دزد را بزخم همان مار کشته یافت و می گفت:

مثنوی:

در دعا می خواستی جانم ازو
کش بیابم مار بستانم ازو
شکر حق را کان دعا مردود شد
من زیان پنداشتم آن سود شد
و اگر نیز آفتی دیگر بدان مال راه نیابد این آفت بس که دیر نیاید.

بیت:

اشدالهم عندی فی سرور
تیقن عنیه صاحبہ انتقالا
پس عاقل چگونه محاسبه نکند نفس خود را در معامله که بدو متعلق است هم سعادت ابدی و هم شقاوت سرمدی و هر آینه مساهلت درین باب از غایت غفلت و خذلان و قلت توفیق ملک منان خواهد بود، پس سعی جمیل مبذول دار تا هر شب نفس خود را محاسبه فرمائی و نظر کنی که درین روز که موسم تجارت بود راء المال فرایض مرتب هست یانی و نوافل و فضایل که ربح است حاصل گشته است یانی؟ و تجسس نمای که ناگاه خسران که معاصی است در سرمایه راه نیافته باشد، آنچه مذکور شد طریق محاسبه عوام است و اما طریق محاسبه خواص آنست که نفس را محاسبه کنی در آن معنی که جمیع قوی و حواس و اعضا و ارکان و فکرت و دل و جان که خزاین الهی اند بکدام معرفت صرف کرده است.

لمؤلفه:

بدین دیدها تا چه ها دیده ای
بدین گوشها تا چه بشنیده ای
بپای روان تا کجا رفته ای
بکام و زبان تا چه ها گفته ای
بدستان خود تا چه بگرفته ای
چه دستان کز ابلیس پذیرفته ای
دلت را که آن مظهر کبریاست
محل ظهور صفات خداست
لگد کوب پای کیان کرده ای
کرا تا در او میهمان کرده ای
چنان جان که از عالم امر خاست
که جانان اصلیش ذات خداست
کیان را تو محسوب او کرده ای
بسیرت چو اسرار حق داشتی
ز روز حسابارنه ای بی خبر
حکایت چنین استماع افتاده است^۱ که خواجه عالی همتی صاحب ثروتی بود

۱- ر ک حواشی

کسورائی داشت متین و روئی پیش بین و بصارتی کامل و مهارتی در فنون دانش شامل، و او را فرزندی بود چون عقل و جان ناگزیر و چون نتیجه افکار محققان مقبول و دلپذیر، دلایل بخت و دولت در ناصیه او لایح و مخایل علم و حکمت بر چهره او واضح که از غایت حسن سیرت و لطف صورت او هر که در بصره اش نظر انداختی، " ما هذا بشرا " ^۱ بر زبان راندی و هر که در اخلاقش تامل کردی " ان هذا الا ملک کریم " ^۱ بر خواندی.

لموء لفه

صورتی از آب و گل نبود بدین پاکیزگی طینتش از جان و دل گوئی مخمر کرده اند
خواجه بر مقتضای صدق نیت و صفای طویت از برای تعلیم فرزند ارجمند خود استادی پیدا
کرد که از هنر پیشگان عالم طاق بود و در فضل و دانش سرآمده آفاق فرزند خویش بدان
استاد دانا سپرد و وصیت کرد.

لموء لفه

که گر زانکه طفل م کند سرکشی سزد گر ز تن پوستش برکشی
بحکم طبیب ارنباشد علیل نخواهد مگر خون خود را سیل
نیارد کسی حکمت آموختن که می بایدش راحت اندوختن
چون معلم نیز بچشم فراست آثار نجابت و کیاست در صفحات حال او مشاهده فرمود، بتعلیم
کتاب و تلقین آداب اشتغال نمود باندک مدت آینه قلب قابل او بصیقل تامل و تفکر
مجلا^۲ گشت و ابتکار افکار او بحلیه ادراک بعضی علوم محلا^۲ شد و چنانکه طریق ارباب
استعداد است، در شش روز آنچه یادگرفتی و استحضار کردی، روز پنجمش نزد استاد
عرضه داشتی، درین اوقات که پسر با کتساب علم و آداب مشغول بود، شبی پدر را با بعضی
احباب و اصحاب اتفاق (طرب و نشاط) ^۳ افتاد، چون بکار بزم پرداختند و خانه دلرا
کاشانه لهو و طرب ساختند، پسر نیز در میدان معاشرت با پدر هم عنان گشت و با طفلان
آن بزم دلپذیر چون شکر با شیر (در آمیخت) ^۳ چنانکه تا نیم شب نه غم مطالعه داشت
و نه پروای تکرار و نه فکر مباحثه اش بود و نه سودای استحضار، چون ارباب معاشرت بمازل
خود مراجعت کردند و اهل بیت خواجه هر یکی در گوشه ای غنودند، خواجه نیز از برای

۲ - رسم الخط آن در نسخه چنین است.

۱ - آیه ۳۱ سوره ۱۲

همچنین کلمه (مبتلی) را نیز در چند جا (مبتلا) نوشته.

۳ - تصحیح قیاسی، در نسخه نیست.

استراحت سر به بالین راحت نهاد که ناگاہ سوءال و امتحان استاد بخاطر فرزند افتاد و گریه و زاری آغاز کرد .

شعر

چو درد از دلش آتشش انگیختی ز چشم آب حسرت بر آن ریختی
ولیکن آتش دلش بآب دیده نمی نشست و خارش (تنش) باسورت آتش جان گداز صورت صبر
چاره ساز نقش نمی بست .

لموءلفه:

عجیب لنیران الجوی ان جمرها تو هج من ماء المدامع و اضطررم
و ایضا " لموءلفه

پدر گفتش ای جان بابای من مراد دل و چشم بینای من
مکن پیش من درد دل بیش ازین که جان و دل می شود ریش ازین
چنین ناله و گریه از بهر چیست دلت پر غم و انده از قهر کیست
دهم جامه ات اسب و زینت خرم تو شاهی و من بنده فرمانبرم
پسر گفت ای پدر مهربان وای ناگذران (از) دل و جان ، بدردی مبتلایم که ترا امکان چاره
سازی آن نیست و بجراحت زخمی گرفتارم که از مرمم^۱ راحت رسانش در عالم نشان نیست ،
سبب گریه آنست که اکثر شب را بله و لعن بسر بردم و از فردا که روز محاسبه^۲ استادست
یاد نیاوردم ، فردا چون حساب یک هفته نتوانم و در محاسبه^۳ استاد در مانم ، هر آینه جامه
و اسب و زین و خاتم و نگین دستگیر نخواهد بود ، سخن فرزند در جان پدر تاءثیر کرد ،
حجاب غوایت از پیش نظر خواجه برخاست و نسیم عنایت از مهب هدایت وزیدن گرفت ،
بی اختیار نعره زدن و جامه دریدن آغاز کرد و با هزار آه حزین گفت :

لموءلفه:

چنین گریه و ناله از تو خطاست خود این سوز و زاری سزاوار ماست
که فردا که سلطان عالی جناب ز هر بنده ای باز جوید حساب
چگونه دهم شرح احوال خویش بیان چون کنم قبح افعال خویش
ترا از حساب یکسی هفته بیسم مرا خجلت از کرده های قدیم
حساب خیانات هفتاد سال چگونه دهم پیش دانای حال

امام غزالی رحمه الله عليه در احیاء العلوم آورده است^۱ که، یکی از بزرگان دین و از (خداوندان) اهل یقین حساب ایام عمر خویش کرد، شست و سه سال عمر داشت، بیست و یک هزار و پانصد روز شد، گفت، آه اگر هر روز بغیر یک گناه نکرده باشم بحضرت اله با بیست و یک هزار و پانصد گناه می باید رفت، خاصه روزی باشد که هزار گناه کرده باشم، نعره ای زد و از خوف قالب خالی کرد.

قطعه:

ای دریغا کزین منور جای	سوی تیره مغاک باید شش
پاک ناکرده تن ز چرک گناه	سوی یزدان پاک باید شش
با چنین طبع همچو آتش و آب	باد پیموده خساک باید شد

پس چون عمر گذشتنی است و ملک عالم گذاشتنی، عاقل آنست که حساب فردا امروز کرده باشد و جوانی پیش از پیری و تندرستی پیش از بیماری و فراغت پیش از شغل و زندگانی پیش از مرگ غنیمت داند چنانکه شیخ سعدی علیه الرحمه می فرماید:

جوانا ره طاعت امروز گیر	که فردا جوانی نیاید زییر
فراغ دلت هست و نیروی تن	چو میدان فراخست گوئی بزن
منه دل برین سالخورده مکن	که گنبد نیاید بر او گردکن
چو دی رفت و فردا نیاید بدست	حساب از همی کن یکنفس کن که هست

اللهم تم کتابنا و یسر حسابنا.

باب پنجم

در فضایل تواضع

قال الله تعالى: " و عباد الرحمن الذين يمشون على الارض هونا و ادا خاطبهم الجاهلون قالوا سلاما " ^۲ و قال تعالى " اليس في جهنم مثوى للمتكبرين " ^۴ و قال عليه السلام: " من خضع لله رفعه الله " و قال عليه السلام: " حكاية عن الله تعالى " الكبرياء ردایی و العظمة آزاری فمن نازعني واحدا منهما ادخلته النار " ^۵ بدانکه تواضع

۱- ر ک حواشی

۲- آیه ۶۴ سوره ۲۵

۳- ر ک حواشی

۴- آیه ۶۴ سوره ۲۵

۵- ر ک حواشی

از مواید رحمت رحمانیست^۱ و از مصاید شرف انسانی و سرمایه مغفرت خالق است و پیرایه قبول^۲ خلاق و واسطه عقد حسنات است و رابطه نیل درجات و مصداق دعوی عبودیت است و مفتاح ابواب فیض رحمانیت، چنانکه حق سبحانه و تعالی می فرماید: " و عباد الرحمن الذین یمشون علی الارض هونا " الآیه . معنی آنست که بندگان حضرت رحمان و برگزیدگان جناب ملک منان کسانی اند که بر روی زمین بتواضع و سکونت روند و بسته سلاسل کبر و غرور نشوند و سکینت و وقار و تواضع و افتقار را شعار و دثار خود سازند و چون جاهلان ایشانرا جفا گویند بمکافات و انتقام نپردازند، بل که رضا بمسأله دهند و دل بر تحمل بار سفه و جهال نهند و این معنی بر تقدیر است که خیر " عباد الرحمن الذین یمشون " باشد، و اگر خیر^۳ " اولئک یجزون العرفه بما صبروا " باشد، معنی آنست که بندگان حضرت باری که سمت ایشان تواضع و بردباری و شب زنده داری و در حضرت بی نیاز ناله و زاری است الی آخر الصفات، جزای ایشان غرفات جناتست و پاداش ایشان مصادفت اعلی درجات و این معنی از روی طباق مناسب تر است بمفهوم آیتی که در وصف متکبران است، چنان که می فرماید: " الیس فی جهنم مثوی للمتکبرین " یعنی چنین نیست که مثوی و آرامگاه متکبران در دوزخ است؟ و چون استفهام بطریق انکار است، نفی، نفی اثباتست و معنی چنان شود که هر آینه آرامگاه متکبران دوزخ است.

در خبر صحیح آمده است که به بهشت نمی درآید هر که در دل او مقدار سپندان دانه ای کبر باشد^۴، و در احادیث قدسی آمده است که حضرت الهی عظمت کبریا و^۵، می فرماید که کبریا ردا ی منست و عظمت ازار من، هر که درین هر دو با من منازعت کند او را در آتش دوزخ اندازم^۵ و این از قبیل تمثیل معقول است بمحسوس، یعنی چنانکه اگر کسی متردی به ردائی باشد و متاثر بازاری باشد، دیگری درین تردی و متاثر با او شریک نتواند بود و منازعت نتواند کرد، هیچ احدی را نیز در کبریای الوهیت او و عظمت وجوب احدیت او منازعت نشاید.

حکما گفته اند معصیتی که بتکبر و نخوت باشد در او بغیر عذاب و خذلان نیست

۲ - نسخه: قول تصحیح قیاسی

۴ - ر ک حواشی

۱ - حمانیت

۳ - نسخه: خیر

۵ - ر ک حواشی

ولهذا چون معصیت آدم بشهوت بود ، مغفورگشت و بدرحه^۱ اجتبا رسید و معصیت ابلیس چون از کبر و نخوت بود ، ملعون شد و در درکه^۲ ابتلا بماند ، آدم را از اکل شجره نهی کردند منجز نشد و از آن شجره تناول کرد و در مقام عذر " ربنا ظلمنا " گفت و از روی تواضع بذنب خود اعتراف آورد و گفت :

لموء لفه

مرا قدرت خلق افعال نیست ندانم عقاب تو از بهر چیست
از آن رو خداوندیش داد الله بتوقع منشور " ثم احتباه "
و ابلیس مخالفت امر کرد و آدم را بفرمان الهی سجدہ نیاورد و در زمان عناب و اوان خطاب در جواب گفت : " خلقتنی من نار و خلقتہ من طین " ^۱ یعنی ، خلقت من از آتش است و طبیعت آدم از خاک و آتش که جوهر علوی پاکست ، شریف تر و عالی تر از خاکست و هیچ عالی تر را نمی شاید که پیش فروتر از خود سجدہ برد ، لاجرم داغ : " و ان علیک لعنتی " ^۲ مہریشانی آن لعین آمد .

لموء لفه طاب اللہ مرقدہ و رحمہ اللہ :

تواضع نمود آدم و مسکنت از آن شد سزاوار ایمن سلطنت
چو افتادگی کرد و خاکی نمود سرش از بزرگی ترا فلاک شود
چنان شد که از غایت کبریا بزد تکیہ بر مسند اصطفی
چو دیو آتشی کرد و پیشی نمود باندک زمان شد سیہ رو خودود
تواضع کند هر که انسان بود کہ نخوت ز افعال شیطان بود
سرافکنده گرد و سرافراز باش بحرمت بزی ، محسرم راز باش
وقتی از جانب امیر کبیر ، شہسوار میدان تدبیر ، نور اللہ مرقدہ ، بحجاب عالی ، صفوۃ الاصفاء ،
خاتمة الاولیاء ، قدوة المحدثین ، خانمقاہ المحتہدین ، محرم حلوتخاہ کبریا ، ہادمہ سال
کبر و ریا ، خواجہ محمد پارسا ، اعلی اللہ در جمعہ العلیین ، نامہ ای مخلصانہ و سلامی
متواضعانہ سمت ارسال یافته بود جناب امارت مآبی مہر ہمایون از سر تواضع برضہر آن
نامہ زدہ بودند و سلوک آن نہج کہ اصاغر در ارسال مراسیل بحجاب اکابر بقدیم رسانند ،
بنسبت با حضرت خواجہ مرعی داشته ، چون خواجہ مکتوب را بشرف مطالعہ مشرف ساحبہ اند

بعد از اقامت و وظایف دعوات و ادامت مراسم تحیات^۱ نقل این حدیث کرده اند . " من خضع لله رفعا لله " یعنی . هر که از برای خدای تواضع ورزد و فروتنی کند ، خداوند تعالی درجه او را رفیع گرداند ، از آنکه بحکم قضیه مرضیه : " من كان لله كان الله له " هر که همگی وجود و اختیار بمشیت خدای گذارد و هر چه کند از برای حق کند ، حضرت الهی او را بدو باز نگذارد و بقدرت کامله و حکمت شامله جمیع حاجات او مقضی و همه مهمات او مکفی سازد ، و جناب خواجه این بیت خوانده اند .

بیت :

کان لله بوده‌ای در ما مضی تا که کان الله آمد جزا
یحیی بن معاذ^۲ رازی همی گوید : تواضع صفتی است حمیده و خصلتی است پسندیده ولیکن حسن جمال و غایت کمال او در امرا و سلاطین ظاهر ترست و کبر و خود بینی وصفی است در غایت قباح و عادت است در نهایت وقاحت ولیکن بشاعت و شناخت آن در فقر او مساکین واضح ترست .

شعر العربیه :

تواضع اذا مانلت فی الناس رفعة^۳ فان رفیع القدر من یتواضع
و لا تمس فوق الارض الا تواضعا^۴ فکم تحتها قوم هم منک ارفع
معنی آنست که ای خداوند عز و جلال و ای صاحب دولت و اقبال ، تواضع پیشه کن و با رفعت درجات در میدان مردم متاز که رفعت قدر در تواضع است و عظمت شأن در مسکنت و حالیا که اقتدار رفتن بر روی زمین داری جز بتواضع مرو و اندیشه کن و تا مل نمای که (چه) مقدار قوم اند که بقدر از تو رفیع تر بودند و بجاه از تو شریف تر که حالی در زیر زمین گم گشته اند و از غایت خواری پی سپر مردم گشته .

شعر :

ای آمده ز خاک بخاکست رفتنت
ور صده زار گنج بخاک اندر آگنی
آنکوز خاک باشد و آخر رود بخاک
اورا کجار سد سخن مائی و منی
لیس الکریم الذی ان نال منزله^۵
اونال مالا علی اخوانه تاها
الحر یزداد^۶ للاخوان مکرمه^۷
ان نال فضلا من السلطان اوجاهها

۲ - نسخه : معاد

۱ - نسخه : بجناب

۳ - نسخه : اتحریرد

یعنی کریم آنکس نیست که اگر منزلتی دریا بد یا مالی بدست او آید حیران خویش گردد و بر برادران خود تکبر نماید، بحقیقت آزاده و کریم آنست که تعظیم و اکرام و تحجیل و احترام زیاده کند بر برادران خود را در آن وقت که فضیلت و جاه او در بارگاه سلطان زیاده شود.

نظم :

شرف اندر فروتنی باشد کبر در مردم دنی باشد
رنگ پیداست از تکبر و نیاز رو فرو شو بآب ذل و نیاز
هیچ خودبین، خدای بین نبود هیچ خوددیده مرددین نبود
اذا کرم الانسان زاد تواضعاً وان لواء الانسان زاد ترفعاً
كذا الغصن فی حمل الثمار تنالها وان تعمر من حمل الثمار تمنعها

معنی آنست که اگر کرم آدمی را طبیعی باشد تواضع کند و اگر لثیمی او راحیلی بود ترفع و تکبر ورزد، چنانکه شاخ درخت را که باردار و میوه دار باشد، سر فرو اندازد تا هر کسی را بدودست رسی باشد و ازو برخوردارش بود و هرگاه که از حلیه حمل ثمار عاری بود، خود را بلند برکشد و هرگز سر فرو نیارد و هیچ احدی را ازو برخوردار نیابد.

لموءلفه^۱ :

شکر عاقل از دست آنکس نخورد که روی از تکبر بر سرکه کرد
تواضع کند هوشمند کزین نهد شاخ پر میوه سر بر زمین
ولهذا محبوب حضرت خالق و عزیزترین خلائق، حضرت خواجه علیه السلام که خلاصه آفرینش و نور دیده اهل بینش است، در مقام تواضع می گفت: " لا تفضلونی^۲ علی یوس بن متی " و در استکمال این صفت از حضرت عزت مسألت می نمود که: " اللهم احیننی مسکیناً و امتنی مسکیناً و احشرنی فی زمره المساکین " و ازین جهت تاج " لعمرک " بر سر او نهادند و دیباج. " انک لعلی خلق عظیم " بر دوش مبارک او انداختند، تا بدانی که هر سعادت و اقبال و هر عزت و جلال که خداوندان اهل یقین و بزرگان دین یافته اند از تواضع و بندگی و مسکنت و سرافکنندگی و از مدلت و خواری و شکستگی و برداری نافع اند.

رباعی :

از کبر مدار هیچ در سر هوسایی کز کبر بحائسای برسد دست کسی

۱- ر ک حواشی

۲- نسخه: لا تفضلونی. ر ک. خلاصه

شرح تعریف ص ۵۷۷

۴- آیه ۴ سوره ۶۸

۳- اشاره است به آیه ۷۲ سوره ۱۵

چون زلف بتان شکستگی عادت کن تا صیّد کنی هزار دل در نفسی
 حکایت - آورده اند که روزی وقت نماز دیگر رسول صلی اللہ علیہ وسلم قصد مسجد
 کرد تا نماز بگذارد، کودکان مهاجر و انصار در راه گذر بازی می کردند چون رسول را دیدند
 در وی آویختند و هر یکی می گفتند که "کن جملی" یعنی، اشتر من باش، رسول علیہ السلام
 با ایشان ساخته بود و زمام اختیار در دست ایشان نهاده، اصحاب در مسجد انتظار می کشیدند،
 بلال حبشی با استقبال خدمت شرا آمد، رسول را علیہ السلام دید در دست بچگان مانده، قصد
 گوشمال کرد رسول منع فرمود و گفت تنگ شدن وقت نماز به^۱ که تنگ شدن دل کودکان بروگرد
 حجرات طاهره هر چه یابی بیار تا خویشان را ازین اطفال باز خرم. بلال رفت و گردنه
 حجره برآمد، هشت گردگان یافت، بخدمت رسول آورد گردگان، بدست گرفت و می گفت
 اشتر خود بدین گردگان می فروشید؟ کودکان گفتند. اشتر دیگران عفو می کند اگر تونیز
 عفو کنی بفروشیم. پیغامبر علیہ السلام روی بقبله^۲ دعا آورد و یا الہی عفو گفت، جرئیل
 آمد و رسول را علیہ السلام خبر داد که بدین تواضع که ورزیدی و بدین مسکنت و تضرع که
 عفو طلبیدی، خدای نیمه اهل دوزخ را که عفو و هیمنه^۳ آتش بودند بخشید و درباره^۴ ایشان
 مرحمت فرمود و اگر بار دیگر عفو می گوئی، دوزخ خالی می ماند و گوئیا مولانا بدین اشارت
 نموده آنجا که گفت.

مصراع:

اشتر من چو عفو کند جمله عفو تلف کند^۲.

بعد از آن کودکان راضی گشته و گردگان گرفته، رسول را گذاشتند، حضرت خواجه علیہ السلام
 گفت. "رحم اللہ اخی یوسف و شروه بیمن بخش در اہم معدودہ و با عونسی بیثمانی جويزات"
 بلال چون آن کمال تواضع و انقیاد و تسلیم مشاهده کرد، پای مبارک خواجہ را علیہ السلام
 بوسه داد و گفت. "اللہ اعلم حیث یجعل رسالتہ"^۳ یعنی. خدای دانای ترست که پیغامبری
 و رسالت و بزرگی و سلطنت که را می باید داد و سزاوار این خلعت کیست.

چون تویی کبر و بی ریا باشی خاص در گاہ کبریا باشی
 تا توانی بگرد کبر مگرد متکبر بری ز کبر نخورد

۲- ر ک حواشی

۱- به بہتر

۳- آیه ۱۲۴ سوره ۶

اندرین ره که راه مردانست
آنکه او نیست گشت هشتادان
بی خبر زان جهان هست یکی است
گفته اند، ماه تابان در حالت
مقابله از خویشتن بینی روی بنقصان دارد و از روی
نیستی و نادیدن خویش در حالت قران، روز بروز نور او بیش گردد و مردم دیده از دیدن
دیگران و نادیدن خویش، جای در دیده مردم ساخته است.

لموء لفه

اگر حیات ابد می کنی طلب چون خضر
تونستی بگزین و فنا شو از هستی
چو آفتاب کمال کسی شود ظاهر
چو در مقابله مه با کمال خود نازد
دگر بوقت قران چون قرین عجز آمد
ز دید خویش پرهیز و فضل خلق ببین
نگر که مردم دیده چو خویشتن کم دید
الحکمه، از بوزر حمهر حکیم پرسیدند که هیچ نعمتی می دانی که بر صاحب آن نعمت

حسد نبرند، و هیچ بلائی می شناسی که بر مبتلای آن بلا، مرحمت نکنند؟ گفت، آری،
چنان نعمت که بر صاحب آن (حسد نبرند) تواضع است، و این چنین بلا کرا.

اگر خود بر درپیشانی پیل
بنی آدم سرشت از خاک دارد
به مرد است آنکه در وی مردمی نیست
اگر خاک کسی باشد آدمی نیست
خاک راه از جهت پی سیر گشتن زیور تاج هر صاحب افسر گردد و بر فرق سر هر سرور نشیند.

لموء لفه طاب شاه

آزادی دو عالم از بندگی طلب کس
با داغ دل چو لاله گر ساعتی بسازی
از روی خاکساری، سر نه پیاوردی
در پیش خاکساران با خاک باش یکسان
چون بندگی طلب کس
با داغ دل چو لاله گر ساعتی بسازی
از روی خاکساری، سر نه پیاوردی
در پیش خاکساران با خاک باش یکسان
اندر ره تواضع چون خاک پی سهرشو

چون بندگی گزینی مغبول شاه گردی
چون عنجه در صف گل صاحب کلاه گردی
تا خلق عالمی را پشت و پناه گردی
کز فرخت اشان، حاص اله گردی
بر مرفها شینی چون خاک راه گردی

حکایت - آورده اند که سلطان محمود را برادرزاده ای سودبکمال هنر آراسته
و بجمال دانش پیراسته .

لموء لفه

بدولت جوان و بتدبیر ، پیر چو دانش عزیز و چو جان ناگزیر
ولیکن از غرور جوانی و نسبت قرابت سلطانی بسلسله خودبینی بازبسته بودو خیال کبر
و نخوت در دماغ او نشسته .

لموء لفه

چو سلطان ازین حالت آگاه بود زدستوریش دست کوتاه بود
برویش ازین رو شمه باخبر نکردی بچشم عنایت نظر
فرودست دستوردانای شاه نمی یافت در پیش شه جایگاه
و جوان ازین حال آشفته بود و درین حیرت سرگشته که باچندن کمالات ظاهره و انتساب
باچنین حضرت قاهره ، سبب عدم التفات پادشاه بحال این دولتخواه چیست لاجرم پیش
هر همدمی ازین حال حکایتی می کرد و بنزد هر محرمی شکایتی می نمود ، چون هیچ همدمی
بتدبیر کار او نپرداخت و هیچ محرمی چاره آن بیچاره ساخت ، روی نیاز بدرگاه ایاز آورد
و گفت ای محرم اسرار شاهی و منظور نظر پادشاهی .

بیت

توئی یاری رس فریاد هر کس بفریاد من فریادخوان رس
بانعام خودم دلخوش کن ای یار که انعام تو بر من هست بسیار
و چنانکه باغبیان بی برگی بیاد نوروزی کند و چراغ ، پیش صبح شرح جگرسوزی دهد از سر
عجز و خواری و از روی مسکنت و زاری که دل سنگ از آن نرم شود و مزاج کافور با مجاورت
(جوز)^۱ گرم گردد ، گفت ای ایاز چاره این بیچاره ساز و بحال این شکسته پرداز که
بی پرتو آفتاب تابان مرحمت و عاطفت سلطان روز روشنم لباس شب پوشید و کار بجان و
جان بلب رسید .

لموء لفه

بفضل و هنر از کسی کم نیستم فروتر ز شهزادگان هم نیستم

با وجود فضل بی کران و قرابت حضرت سلطان، سبب حرمان از عنایت چیست، یا خود واسطه؟
 عدم رعایت کیست؟ (ایاز لعل در ریوش گوهر پاش را باز کرد) ^۱ دهان را بتبسم شیرین
 بگشاد و گفت، ای بهار و باغ من و ای چشم و چراغ من، تو نور دیده سلطانی و جهانرا
 جان و جان راجهانی، هنر صدفست، وجود تو گوهر، بلکه هنر دلبریست و ذات تو مشاطه
 آن دلبر.

بیت

بزیورها بیارایند خوبان جهان خود را تو دلبر آنچنان خوبی که زیورها بیارائی ^۲
 این همه هست ولی درد هستی را دوا کم است و رنج خود پرستی را شفا در داروخانه عدم
 است، با این همه اگر پند بینیوشی و در قبول مقال بجان کوشی، امید آنست که مقصود حاصل
 شود و دست آرزو بر گردن مراد حمایل گردد، جوان امیر زاده گفت هر کاری که فرمائی و
 بهر چه اشارت نمائی گوشوار سمعنا ^۳ در گوش کنم و طیلسان "اطعنا بر دوش افکم، از آن که
 در راه این مطلوب هر جزوی از اجزای من سمندیست و در صید این مقصود هر موئی از اعضای
 من کمندی، تا باشد که گلی از باغ این آرزو چیدن یا بوئی از گلستان این مراد شنیدن ^۴
 دست دهد، ایاز گفت، چون فردا بظفر و فیروزی پادشاه سوار شود و خواص حضرت چون اقبال
 و دولت در رکاب و عنانش دوان و روان گردند و من بر وفق معهود خویش تکاور پیش ران
 آغاز کنم، تو مراقب من باش چون تازیانه از دست من بیفتد خود را از سمند خویش چون
 برگ گل از شاخ درخت بپنداز و تازیانه من باز ده، چون صباح آفتاب سر از گریبان فلک
 بر کرد و بجای سر شک دامن سپهر پرزر ساخت، اعیان دولت و ارکان خدمت روی بدرگاه
 فلک اشتباه پادشاه نهادند و بعد از سوار شدن پادشاه هر کسی بقدر راه و حاه در رکاب و
 عنان شاه چون اردوان دوان و چون نوشین روان روان گشتند، جوان با سلطان هم عنان می رست
 و مراقب ایاز می بود، ناگاه در حالت راندن سمند تازیانه افکند، جوان فی الحال از اسب
 چست بجست و تازیانه بدست ایاز داد، سلطان چون آن حال مشاهده کرد و توابع و مروتی
 و خدمتکاری او معاینه دید، دریای مرحمتش در حوش آمد، تاج مکلل بر سرش نهاد و دساح
 مرصع بر دوشش افکند و بر سمند بادپای خودش بنشانند و حمیع ارکان دولت و اعیان

۱ - تصحیح قیاسی. عبارت نسخه چنین است انار لعل بوش کو مر باش را ما، ر ک. ص ۲۴۹

۲ - شعر از سعدیست با اختلافی ر ک حواشی ۳ - سمعا

۴ - نسخه: شمیدن

خدمت را فرمود که در خدمتکاری و فرمان برداری او اهمال جایز ندارید و امتثال مثال او را بر ذمه همه لازم شمارید .

لموء لفه

تو پیرو شو و رحمت شاه بسین
بجان سربحیبکم اللهبیین
بکن اتباع حبیبش بجان
که محبوب گردی و شاه جهان
چو شه زاده از مسکنت یافت قدر
دگر ره ز نخوت نمی جست صدر
و می گفت .

شعر

وجدت الرفق ابلغ في السمو ولم ارکالتواضع في العلو
حکایت آورده اند که سلطان سعید سنجر رحمة الله علیه ، امام ابوالفضل کرمانی را ، طاب ثراه ، عظیم حرمت داشتی و در تعظیم و تبجیل او هیچ دقیقه ای فرو نگذاشتی ، وقتی او را برسالت بجائی فرستاده بود چون باز آمد بنفس خود او را استقبال کرد ، امام ابوالفضل در پهلوی او اسب می راند ، جماعت حاضران دیدند که سلطان با او مبالغتی می کرد و امام بمنع مشغول می شد ، چون بوثاق آمد جماعت شاگردان سوءال کردند که سلطان چه توسن اشارت بود که با تو در میدان مبالغت می دوانیچ و آن چه منع بود که در آن کوشش بتقدیم می رسید ؟ امام گفت . سلطان می فرمود که بگذار تا فروآیم و غاشیه ترا بر دوش گیرم تا مردمان اعتقاد من در حق تو بدانند ، من می گفتم تو اولو الامری و مالک الرقابی شکوه ملک ترا نقصان باشد ، چون کمال تواضع سلطان سنجر بدین غایت بود ، لاجرم هر روز ریاض دولت او تازه تر و اقبال او بی اندازه تر بود ، این خود حکایتیست شنیده و قصه ایست نوشته و بزرگان گفته اند . شنیده کی بودن مانند دیده

تو خود ای قره العین سلاطین و نور دیده جهان بین تواضع و الطاف امیر کبیر را طاب ثراه بنسبت با این فقیر حقیر بارها مشاهده کرده ای و یکی از آن جمله آن بود که چون این مخلص را از برای تاءلیف قلوب امر او سلاطین دشت روانه می ساخت خود با ملکه الخیرات از امانیه تاکنار جیحون از برای تشییع^۱ می آمد و در وقت آمدن این فقیر را عذر خواهی می نمود و از الطاف شهریاری شرمساری اظهار می کرد و در آن حالت حضرت امیر در جواب

این فقیر می فرمود. از شما شنیده ام که چون رسول علیه السلام معاذ بن جبل را بطرف یمن روانه می ساخت، حضرت خواجه علیه السلام در رکاب معاذ پیاده می رفت و چون اثر خجالت از چهره معاذ ظاهر می شد، می گفت. این اعزاز و اکرام و تجلیل و احترام از برای اعلای کلمه الله است، از آنکه چون همه دانند که عزیز حضرت منی، انقیاد تو بر ذمه همه لازم دانند و امثال مثال تو واجب شمارند و بدین واسطه حرمت شرع موفرو فرمان تو در احکام احکام اسلام موقر باشد، حضرت رسالت در رکاب خادم خود پیاده می رفت اگر مرا نیز رخصت می دهی تا کنار جیحون در رکاب تو پیاده روم، بنده دعا کردم و حکایت سلطان و امام ابوالفضل کرمانی بسمع عالی رسانیدم و چون بکنار جیحون آمدند و این مخلص در کشتی نشست، حضرت امیر و ملکه الخیرات و جمیع ارکان دولت و اعیان مملکت تا گذشتن این مخلص بطرف خوارزم از جیحون و سوار گشتن و روانه شدن، هم در کنار آب نشسته بودند و چون این مخلص از دشت بازگشت بعضی خواص راتا دوروزه راه مستقبل فرستاده بود و خود تا کنار جیحون آمده و بخانه برده و حشوی آراسته و طبقی زر آورده و بدست خود بر سر این مخلص و اتباع او ایثار کرده، لاجرم برکت آن مسکنت و تواضع آثار دولت و سکامی و سلطنت او تا قیامت باقی خواهد بود.

لموءلفهء

خوشا حال فرخنده شهریار	که نام نکسو ماندازو بادگار
بیندیش کز رفتگان غیر نام	چه ماندست در چرخ میروزه فام
خوشا آنکه از عالم رنگ و بو	چو نگذشت نام نکسو ماندازو
ندارد بقا مال و نعمت ولیک	نماد همی حاودان نام نکسو
توای نور چشم شه نامدار	نمان تا قیامت ز شه بادگار
گر از هجر خورشید شد سینه آداغ	تو نامی همان ای فروزان حیراء
ز هجر گل ارگشت گلشن خراب	توان بوی (آن) نامس از گلزار
درختی که می بالد اسدر چمن	جو گردد کهر از مسرور زمین
چو از حای خود بر کند باعیان	سهالی شناسد هم از سناجین
کند شاخ سر حای اصلش مفسر	ز شاخش بدسرد چمن زلف و سر

توای نونهال درخت مراد بلطف و تواضع بخلق و کرم
 بمان ایمن از آفت تندباد شود در جهان نام نیکست علم

بَابِ شَدَمِ

در فضایل حلم و عفو و اشفاق و حسن مکارم اخلاق، قال الله تعالی: "ان ابراهیم
 لرحیم اواه منیب" ^۱ و قال سبحانه: "فمن عفی و اصلح فاحره علی الله" ^۲ و قال عزم
 قایل: "وانک لعلی خلق عظیم" ^۳ و قال علیه السلام: "من کظم غیظا و هو یقدر علی
 انفاذه ملاء الله قلبه امانا و ایمانا" و قال علیه السلام "حسن الخلق یذیب الذنوب کما یذیب
 الماء الملح"

بدانکه اگرچه صفات مذکوره در فهرست باب از امهات مقاصد این کتاب است و هر یکی
 بایی علیحده اقتضا می کرد، اما از جهت تقارب این صفات و جامعیت حسن مکارم اخلاق
 همه را در یک باب آورده ایم تا از شریطه اختصار بیرون نیائیم.

(مقصدی که بیاب) ^۴ اولی تعلق دارد و اکثر آن را در نص کتاب کریم و خطاب
 حکیم حضرت پروردگار علیم، آورده است، آنست که حضرت ملک ازلی و مالک ملک لم یزلی
 جبرئیل امین را باد و فرشته دیگر از مقربین برای اهلاک قوم لوط تعیین کرده بود، بواسطه
 معصیت مشهوری که همه بدان مشغول بودند و این فرشتگان را فرمان چنان شده بود که پیشتر
 بحضرت خلیل رحمان ابراهیم علیه السلام آیند تا کمال ^۵ کرم و مروت و غایت حلم و مرحمت
 و جمال عاطفت و اشفاق و حسن مکارم اخلاق ابراهیم علیه السلام بر فرشتگان که سافیان
 استحقاق ^۶ خلافت آدم و آد میان اند، ظاهر و پیدا و روشن و هویدا گردد. پس بر مقتضای
 فرمان بصورت آد میان پیش ابراهیم آمدند و سلام کردند جواب سلام ایشان داد و ایشان
 را شناخت و فی الحال گوساله ای بریان کرده پیش ایشان آورد. چون ایشان دست بطعام
 او دراز نکردند خوفی در دل ابراهیم پدید آمد که مگر اندیشه کیدی کرده اند که احتمال
 از طعام نمی نمایند گفت. چرا طعام نمی خورید؟ جبرئیل گفت. ما طعام کسی نمی خوریم تا

۲ - آیه ۳۸ سوره ۴۲

۴ - قصه که باب

۶ - نسخه: استخفاف

۱ - آیه ۷۷ سوره ۱۱

۳ - آیه ۴ سوره ۶۸

۵ - با

ادای شمن آن نکنیم ، بهای این طعام بازگوی . ابراهیم گفت . بها آنست که درابتدا بسم الله الرحمن الرحیم گوئید و در آخر الحمد لله رب العالمین ، فرشتگان در یکدیگر نظر کردند و گفتند حضرت ملک خلیل از آن جهت ابراهیم را خلیل خوانده و دوست داشته که بهای نعمت دنیا جز ذکر مولی طلب نمی کند . گفتند ای ابراهیم حای مخافت نیست و ترا از آمدن ما هیچ آفت نیست . ما رسولان حضرتیم از برای اهلاک قوم لوط متعین شده و لیکن پیشتر پیش تو آمدیم تا بشارت دهیم بفرزندی که نام او اسحاق است و هم بشارت دهیم بفرزند فرزند که یعقوب است و ابراهیم در آن حال صد و بیست ساله بود و عیال او سیار و نود و نه ساله بود در پس پرده ایستاده ، چون بشارت شنید از روی عادت تعجب کرد و بخندید و گفت . ولادت از چون من عجز و عقیم که او را شوهر پیری باشد بغایت عجب است . فرشتگان گفتند از قدرت الهی غریب نیست و از حکمت او عجب نی ، و جوایشانرا عزیمت رفتن مصمم شد دعا کردند و گفتند . رحمت خدای و برکات او ازین خاندان و اهل بیت کم نگردد و گفته اند رحمت نبوت است و برکت اسباط است از بنی اسرائیل ، از آنکه انبیاء ازیشان است و همه از فرزندان ابراهیم اند و تا قیامت ملت او قائم است و دین او دایم . و چون خوف خشیت از ابراهیم کم شد (با) جبرئیل مجادله کرد و مباحثه نمود در شأن هلاکت قوم لوط و گفت درین شهرستان که دروچهار هزار بار هزار آدمی است اگر در میان ایشان پنجاه مرد مسلمان باشد ایشان را هلاک می کنید ؟ گفتند . نی ، گفت . اگر چهل باشد ؟ گفتند . نی و همچنین می گفت تا بدانجا رسانید که ^۱ اگر در میان ایشان یک مسلم مصلح باشد عقوبت و هلاکت برایشان روا می دارید ؟ گفتند . نی ، گفت . نه لوط در میان ایشان است ؟ گفت . ما بحال ایشان داناتریم هر که مسلمان است و مصلح نجات خواهیم داد و باقی را استلا بهلاکت خواهد بود این مجادله از غایت حلم و کمال و عفو و نهایت اشفاق و حسن مکارم اخلاق ابراهیم بود که هلاکت بندگان نمی خواست . پس در آخر این قصه خداوند تعالی او را وصف می کند که . " ان ابراهیم لحنیبا اواه منیب " یعنی بد رستی که ابراهیم بغایت حلیم است یعنی عجزول نیست در انتقام از بد کرداران و سیار ناله و آه کننده است از ترس گناه و رجوع کننده است بحضرت الهی از جمیع مناهی و امتثال کننده او امرست کماهی .

بعضی علما درین مقام گفته اند که تقدیم حلم بر سایر اخلاق حمیده از آن جهت

۱ - بدانجا که رساید .

کرده‌اند که عمدهٔ جمیع^۱ محامد خصال واسوه همه محاسن افعال اوست و مبنای مکارم اخلاق واصل کل مرحمت و اشفاق است^۲ و ارباب اشارت فرموده‌اند که کرم و حلم و شفقت و حسن اخلاق و عاطفت ابراهیم علیه السلام سبب دعای ملائکه گشت که بدان دعا تا انقراض عالم و انقطاع نسل بنی آدم دولت و نبوت از خاندان او نشد. و سرور انبیاء و صفوه اصفیاء محمد مصطفی علیه الصلوه و السلام که یکی از فرزندان اوست، بدین واسطه ما^۳ مورشد با اتباع ملت او و در همه فرزندان ابراهیم از مکارم اخلاقش حظی جسیم هست اما جامع همه خلق کریم، حضرت خواجه است، علیه التحیه و التسلیم که. "وانک لعلی خلق عظیم" ملک قدیم و پادشاه کریم در مثال اعظم و فرمان مطاع اعنی در فرقان عظیم و قرآن کریم بنده^۴ مطیع و رسول مختار خویش را چنین می فرماید که. "ما انت بنعمه ربک بمجنون وان لک لاجرا غیر ممنون وانک لعلی خلق عظیم"^۵ یعنی. (ای) امین درگاه و گزین بارگاه و مهین بندگان و بهین آفریدگان، بدانچه طایفه کافران و جماعت مشرکان که رانندگان حضرت و نومیدان رحمت مانند ترا بجنون نسبت می کنند دلتنگ مباش و بدان سبب که ما انعام می فرمائیم با تو با ایمان و نبوت تو مجنون نباشی و ترا بدان سبب نزدیک ما رحمت و عاطفت و ثواب زایدست نه ناقص، پس بی شائبه منت شکر و سپاس کن کرم ما را که ترا خلقی عظیم و عادتت جمیل کرامت کردیم تا بکمال چنان خلق از بهتان مبهوت نمایی و برای ذای ایشان متا^۶ ذی نشوی. و از ام المؤمنین عایشه رضی الله پرسیدند که خلق سرور دو دیده آدم سید بشر صلوات الله علیه چگونه بود؟ قالت. "کان خلقه خلق القرآن یسخط بسخطه و یرضی برضاه"^۷ گفت. خلق او خلق قرآن بود و عادت او عادت کتاب کریم، هر کس را که قرآن خشم گرفتی سایه^۸ رضای سید بر او نیفتادی^۹ و هر کس را که قرآن از وی راضی بودی خشم سید پیرامن او نگشتی^{۱۰}. آری ارباب کمال (در) وصف کمال لطف و خلق او گفته‌اند.

شعر

بیمار کرد غیرت لطفش نسیم را	خوش بوی کرد نفحهٔ خلقش شم ال را
فرسنگهای دور بدیده نمی شوید (کذا)	عفوش گناه را و سخایش سوء ال را

۲ - اوست

۴ - بیفتادی

۱ - عمید

۳ - آیه ۲ و ۳ و ۴ سوره ۶۸

۵ - بگشتی

ادنی شمه ای (از فضایل) او در مکارم اخلاق و حلم و مرحمت و اشفاق آنست که در دیباچه کتاب بر آن اشارت کردیم که چون قومی نادان الم بر دندان مبارک او رسانیدند (خون از دهان او) چون چشمه حیات روانه بوده می گفت. " اللهم اهد قومی فانهم لایعلمون ". یعنی . بار خدایا قوم مرا تو هدایت روزی کن و اسلام کرامت فرمای، که ایشان بحقیقت مرا نمی شناسند و کمال مرحمت و عاطفت من نمی دانند، و اذکیاء از برای تخلق بدین اخلاق فرموده اند .

آنکه سیمست نداد زر بخشش و آنکه پایت برپید سر بخشش
و آنکه زهرت دهد بدو ده قند و آنکه از ت تو برد درو پیوند
تا شوی در جهان وصل و فراق دفتیری از مکارم اخلاق^۱

حکایت - آورده اند که یکی از سایلان بخدمت امیرالمؤمنین علی کرم الله وجهه و رضی عنه، آمد و گفت: یا امیرالمؤمنین از خلق مصطفی صلی الله علیه و سلم مرا حکایتی گوی و از مکارم اخلاق او رمزی بیان فرمای. امیرالمؤمنین فرمود که تو جملگی نعمت دنیا بر شمار و در حیز حصر آرد و تعداد کن، تا من نیز از بعضی مکارم اخلاق نبوی بیان کنم. گفت: احصای نعیم دنیا و حصر آن در معیار و هم نمی گنجد و کتاب کریم (در تقریر عجز از ادراک این نعیم) ^۲ بگوش حاضران می رساند که: " وان تعدوا نعمة الله لا تحصوها " ^۳ امیرالمؤمنین فرمود که خداوند سبحانه و تعالی جملگی نعمت دنیا را قلیل می خواند که. " قل متاع الدنيا قلیل " ^۴ و خلق محمد را علیه السلام عظیم می خواند که. " وانک لعلی خلق عظیم " ^۵ و تواز توصیف قلیل عاجزی، من عظیم را چگونه وصف کنم؟ و حضرت امیرالمؤمنین ده صفت حمیده را از جمیع مکارم اخلاق برگزیده اند و بسلك نظم در کشیده و آن ابیات اینست .

نظم :

ان المکارم اخلاق مطهره فالعقل اولها و الدین ثانیها
والعلم ثالثها و الحلیم رابعها والجود خامسها و العرف سادسها
والبر سابعها و الصبر ثامنها والشکر تاسعها و اللین عاشرها^۶

۱- تقریر جز از ادراک ای نعیم

۲- آیه ۷۹ سوره ۴

۳- ر ک حواشی

۱- ر ک حواشی

۲- آیه ۳۷ سوره ۱۴

۳- آیه ۴ سوره ۶۸

داشتی و شب عبادت کردی و هر روز تا نماز پیشین در میان بنی اسرائیل بحکم اشتغال نمودی و هر چند ایذا کردندی حلم فرو نگذاشتی، ابلیس را علیه اللعنه بر کار او غیرت آمد، حنود خود را بانواع تلبیس می فرستاد و او را می رنجانیدند و کوه و قارو و حلم لو متزلزل نمی شد در آخر خود رفت بصورت پیری ضعیف عصا در دست گرفته و گریان و نالان در مقابلہ ذوالکفل بنشست. چون از مسند حکم برخاست و متوجه خانه شد سر راه او گرفت و گفت فلان قوم بر من ظلم کرده اند داد من از ایشان بستان و سخن چندان دراز کشید که ذوالکفل به تنگ آمد تا غایتی که وقت قیلوله گذشت و با وضونیز احتیاج داشت و زحمت می کشید با و خود آن حلم ورزیدن، گفت، چرا وقت حکم حاضر نشدی؟ گفت، مردی پیرم وضعیف در میان قوم ازدحام است و در آمدن متعذر، بنشست و نامہ بدان نوشت تا حاضر آیند، روز دیگر همین معامله کرد، چند روز بر همین نہج مزاحمت کردی و ذوالکفل حلم ورزیدی، بعد از چند روز او را چندان باز داشت که وقت نماز بتنگ در آمد، ذوالکفل خواست کہ برود دست در دامن او زد و بکشید و روی او بخراشید، ذوالکفل بدانست و گفت، امروز نہ روزست کہ این پیر بدین وقت می آید مگر ابلیس است می آید تا مرا خشم آلودہ کند گفت، بروای منعون کہ ترا یارای خشم آلودہ ساختن من نخواهد بود کہ خداوند تعالی فرمودہ است، ترا بر بندگان مخلص دست رس نباشد.

حکایت - حاتم اصم رحمہ اللہ روزی با اصحاب می رفت، در راه ظالمی پیش آمد حاتم را گفت، "واللہ انت مرآء" و تپانچہ ای^۱ بروی حاتم زد، اصحاب بر آشفتند، حاتم ایشان را ساکن گردانید و گفت، بگذارید تا برود، اصحاب گفتند، یا شیخ ما از بہر سو دل تنگ شدیم تو خود را در آن حالت کہ او بر تو تپانچہ زد چگونه مافی؟ گفت، دل من بچہار چیز خوش گشت، یکی آنکہ حنایت^۲ از او صادر شد نہ از من، دیگر آنکہ المی کہ بمن رسید الم دنیاوی بود نہ دینی، دیگر آنکہ زیادہ برین ممکن بود یادک باز رسم، چہارم آنکہ نفس از من مطالبہ مکافات کرد من بر نفس غالب شدم و حلم ورزیدہ و صبر نمودم تا مستوجب ثواب شدم.

حکایت - یکی ابوہریرہ را رضی اللہ عنہ خواری کرد و دزد گف. ابوہریرہ گف بار خدایا، اگر این مرد راست می گوید بر من رحمت کن و اگر دروغ می گوید بر وی رحمت کن.

۱ - طبانچہ

۲ - نسخہ، خیانت، آنچه در مش آورد مناسب تر می نمود.

گر جرم و خطای ما نباشد پس عفو تو بر کجا نشیند
 از تو خجالتی مرا هست دین گناه من پیش کمال لطیف تو ذکر گناه کرده ام
 یحیی معاذ رازی قدس سره، گفتی: " لو لا ان العفو من صفة ما عصاه اهل المعرفة " اگر
 عفو از صفات پاک او نبود هیچ موعود من پیران بی باکی نگشتی، مطیع را بزلت مبتلا می گرداند
 تا حجاب عجب و پندار از پیش نظر اعتبار او بردارد و ذیل عفو و مغفرت بر گناهش می پوشد
 تا کمال کرم ذات بی مثالش ظاهر شود.

شعر

ولما قسا قلبی و ضاقت مطالبی^۱ جعلت رجائی نحو عفوک سلما
 تعاظمتی ذنبی^۲ فلمسا قرنته بعفوک ربی کان عفوک اعظما^۳
 معنی آنست که، هرگاه که مرا قساوت قلب پیش می آید و راه مطالب بسته شود امیدواری
 خویش را بسوی بام قصر مغفرت تو نردبان سازم و گویم.

بیت

ز جودتست امل را هزار دلگرمی بعفو تست گناه هزار استظهار
 و هرگاه که گناه من بر من عظیم نماید، آنرا با عفو تو مقابل کنم و عفو ترا از گناه خویش
 عظیم تر بینم، لاجرم گویم.

لموء لفة

آن کریمی تو که از غایت لطف و کرمت پیش تو ذکر گناه نیز خیانت^۴ باشد
 حکایت - نقل است که سلیمان ابن عبدالملک در حال غضب بر شخصی گفت:
 " لو ظفرت علیه لافعلن کذا و کذا " و چون ظفر یافت قصد هلاک او کرد، وزیری گفت:
 " لقد اتاک الله تعالی ما احببت من الظفر فافعل ما احب الله من العفو " یعنی عنایت الهی
 با تو رسانید آنچه از ظفر دوست می داشتی تو از عفو همان کن که خدای دوست دارد.

لموء لفة

خدا برای رضای تو داد فتوح و ظفر تو هم رضای خدا حوی و مرحمت فرمای
 بزرگی بفرزند خود نامه نوشت که: " اطلب عفو الله عنک یغفرک عن الناس " در گذار را

۱ - مطالبی

۲ - تعاظمتی دینی

۳ - اعظما

۴ - ر ک حواشی

درگذارد " کما تدین اُتدان "

بیت

العفو فالزمه ان العفو مکرمة وان بالعفو عفو الله موصول
لموء لفه

گر ز حق مغفرت همی طلبی بر گنه کار خویشتــــن بخشای
عفو کن زانکه هر که عفو کند روز محشر رهــــد ز خشم خدای
حکایت - نقلست که ابراهیم بن مهدی با ماء مون خروج کرد^۱ و مدتی با او مخالفت
ورزید ، چون مغلوب شد او را بگرفتند و بنزدیک خلیفه آوردند ، ماء مون روی بارکان دولت
و وزرای مملکت آورد که جزای جریمه او چه باشد ؟ هر کسی نوعی عقوبتی تقریر می کردند ،
چون تمامت ارکان دولت بر هلاکت اتفاق نمودند ، ابراهیم گفت . یا امیرالموء منین آنچه
مخادیم عظام و امراء کرام تقریر فرمودند جامه ایست بر قد جریمه این بنده بریده اند ،
اما بر صحیفه ضمیر منیر خداوند پوشیده نباشد که بسیاری از خادمان در امام سابقه و قرون
ماضیه با خداوندان خویش این نوع کرده باشند و جزای جرایم یافته ، اگر امیرالموء منین
سخن وزراء عتبه علیه در حق این بنده استماع نماید درین معنی حضرت خداوند را شریک
کم نباشد و اگر لباس عفو و مرحمت در بر این بنده اندازد درین معنی حضرت امیرالموء منین
را شریکی و نظیری نخواهد بود ، ماء مون را پسندیده آمد ، کرت دیگر تقریر فرمود و آنگاه
خلعت خاص درو پوشانید و رقم عفو بر جریمه زلت او کشید و گفت . " لو علم اهل الجرائم
لذتی فی العفو ما ارتکبوا " اگر گناه کاران لذت من در عفو دانستندی^۲ هرگز بر جنایات و
جرایم اقدام نمودندی تا من از عفو بی بهره و بی نصیب بودمی .

نظم

چهار خصلت خوبست خوبتر ز ملوک که زین چهار فزونست شادی و غم کم
بگاہ جاه تواضع بوقت قدرت عفو بروز کینه نصیحت بوقت خشم کرم
بزرگی گفت . " العفو عند الاقتدار من سمات علو الاقدار " عفو برزیردستان در حالت قدرت
برسیاست از آثار سیادتست .

۲ - کردند

۱ - ترین

۳ - ندانندی

قطعه

اگر آید زد دوستی گنهی
 و ز زبان را به عذر بگشاید
 بگناهی نشاید آزدن
 بایدت خشم را فروخوردن
 عفو و ناکردن از گناه کردن
 و از اینجاست که در حدیث صحیح آمده است که: " ما احدا صبر علی اذی یسمع من الله یدعون له الوالد ثم یعافیهم ^۱ و یرزقهم " یعنی هیچ احدی صابرتر از خداوند تعالی نیست برای دانی که بشنود، چه حضرت الهی را فرزند اثبات می کنند و خداوند تعالی عافیت و رزق از ایشان باز نمی دارد.

خاقانی

شاهها ملکا قد فلک را
 بر من که پرستشست نکردم
 آن چیست که از بدی نکردم
 گفتمی که دهسم سزای چرمست
 جز بهر سجود خم نکردی
 در ناکردن ستم نکردی
 و آن چیست که از کرم نکردی
 چون وقت رسید هم نکردی

باب نهم

در فضایل علو همت و رذایل دون همتی

قال الله تعالی: " ما زاغ البصر وما طغی " ^۲ و قال علیه السلام: " ان الله تعالی یحب معالی الهمم و ینفیض سفاسفها " بدانکه همت عالیه سبب نیل مقامات متعالیه است، از آن که طایر قدسی روح انسانی که متوجه آشیان قرب حضرت سبحانی است، بسوی آن حضرت جز بجنایح همت پرواز نکند، چنانکه در مثل سائر آمده است: " الطیر یطیر بحناحیه و المرء یطیر بهمته " لاجرم چنانکه هر طایری باندازه قوت پروبال خویش طیران تواند کرد و بحسب انخفاض و رفعت طیران ایشان بعضی در میان جدران و بعضی بر اعصاب انحرار و بعضی بر قلل جبال شواحق تواند بود، همچنین هر سائری بقدر علوی ^۳ همت خویش سیر آن تواند نمود، چنانکه بعضی از دون همتی بدنیای دون قانع گشته اند و بملک و عیم فاسی

۲- آیه ۱۷ سوره ۵۳

۱- نسخه: یعافیهم

۳- یا، بجای کسره

فریفته شده که . " ولکنه اخلدالی الارض " ^۱ و پنبهء غفلت در گوش هوش چنان آکنده اند که ندای داعی " واللہ یدعوالی دارالسلام " ^۲ هرگز در مسامع آن لثام راه نمی یابد و از اهل کمال قبول این مقال نمی کنند که .

افضل الدین خاقانی فرماید :

ترا شهنشه همت زد آگاه خرد
ازین سراچه آوا و رنگ پی بگسل
درین رصدگه خاکی چه خاک می بییزی
بدست آرمده دل که بهر فرش کنشت
ببوی نفس مکن جان که بهر گردن خوک
ببند دهر چه ماندی بمی رتا برهی
و بعضی که همت ایشان عالی تر افتاده بدنیا نظر نیندازند و بنعیم فانی او نپردازند و از اقبال او شاد نشوند و از ادبارش غمگین ، ولیکن از دوزخ بهر اسندونعیم بهشت را غایت مقصود شناسند و چون سوختگان آتش محبت بگویند .

ما خون هزار عیش و عشرت ریزیم در رنج و بلا و فقر و درد آویزیم
ما سوختگانیم که از لذت سوز آرز صدر حنان سوی سقر بگریزیم
و این معنی بدانید که عمل از برای (مزد) مزدوریست و مزدوری از خواجه دوری است .

لموء لفه

پرستیدن حق برای بهشت بود پیش ارباب دل سخت زشت
و این قدر شناسند که فریفته شدن با حور و قصور از غایت قصور ^۴ همت و خست طبیعت است

خاقانی

سلیمانیست این همت بملک خاص درویشی
دوبت بینی جهان و جان فتاده در لگد کوبش
زهی خضر سکن در دل هوا تخت و خرد تاجش
دو خازن فکر و الهامش دو حارس شرع و توفیقش
بهشت عدن را همت بهشت از بهر دیدارش
که کوس " رب هبالی " می زنند از پیش میدانش
دو سگ یا بی بیاز و آرز خفته پیش دربانش
زهی سرمست عاقل جان بقانزل و خرد حواش
دو دمی نفس و آمالش دودشمن چرخ و کیهانش
نه صاحب همتست آنکو فریبید باغ رضوانش ^۵

۲ - آیه ۲۵ سوره ۱۰

۱ - آیه ۱۷۵ سوره ۷

۴ - نسخه : مقصور

۳ - ر ک حواشی

۵ - در نسخه : تاج رضوانش آمده قیاسا " تصحیح شد . ر ک حواشی

و مافیہ لان خساسہ الہمہ من قلہ المعرفہ " یعنی ہر کہ ایمان او صحیح و یقین او صریح باشد سوی آفرینش و آنچه دروست نظر نکند ، از آنکہ خساست ہمت از قلت معرفتست . بیان این سخن آنست کہ صحت ایمان و کثرت معرفت سبب ادراک این معنی است کہ در غیر حضرت عزت نہ منفعت است و نہ مضرت و اقبال بر چیزی یا از برای جذب منفعت باشد یا دفع مضرت ، پس بحصول این ادراک نظر از کون منقطع شود و خلاصی از خساست ہمت کہ التفات بسوی اغیارست ، دست دہد و حضرت معبود از برای ہمین معنی فرمود . " ولا تدع من دون اللہ ما لا ینفعک و لا یضرک " ^۱ یعنی طلب مکن بغیر باری تعالی آنچه ترا از او نہ منفعت رسد نہ مضرت . پس بر ذمہ ہمت ناظر لبیب درین مقام نظر بحال خلیل و حبیب واجبت تا بمشاہدہ آثار علوی ہمت ایشان (مشغول) باشد ^۲ کہ از دون ہمتی و خساست طبیعت خلاص یابد ، پس ملاحظہ کند کہ حضرت خلیل (از) پروردگار در دفع مضرت نارچگونہ نفی تشبہ با غیار (کرد) ، آنجا (کہ) جبرئیل پرسید . " هل لک حاجہ ؟ " گفت . " اما الیک فلا " حاجت دارم اما بسوی تونی ، یعنی حاجت من بحضرت ملک جلیل است نہ با جناب جبرئیل . و این مقام خلقتست کہ قطع حاجت است از اغیار ^۳ . اما حاجت بتمامی منتفی نیست ، اما مقام محبت انتفاء جمیع حاجت است ، چنانکہ در نظر حبیب نعیم کاینات را آراستہ ، عرض کردند اصلاً " بر آن نظر نینداخت و تیغ ^۴ لانی ناز سر غیرت بر سر ہمہ آخت ^۵ کہ " لابل اکون عبدا شکورا " ^۶ پس بر صاحب ہمتی کہ ارادہ اتباع خلیل و طلب عمل بسبب ملک حبیب بتقدیم رساند ، لازم است کہ در جذب منافع و دفع مضار ملتفت اغیار نشود بلکہ طلب نعیم جنان و ہرب از حریق نیران باید کہ بخاطر او خطور نکند ، چنانکہ در شرح مقامات ابن فارض علیہ الرحمہ و الرضوان ، مسطورست کہ در حالت ممات کہ او ان ملاقات حضرت رفیع الدرجات است ، جمیع جنات را با ہمہ نعیم و لذات آراستہ در نظر او جلوہ دادند ، روی بطرف دیگر گردانید ، چون از آن جهت نیز مشاہدہ واقع شد گفت . مرا بردارید تا با او سخن گویم و آنچه آرزوی خاطر من بودہ ازو جویم و چنان کہ بلبل مست در گلستان نالہ تیز آہنگ بردارد و غنچہ با صبا قصہ تنک عیشی گذارد ، مناجات آغاز کرد کہ ای کریم کار سازو

۲ - مشغول؟ مشغول؟ آنچه در میان دو قلاب است . در نسخہ نیست .

۱ - آیہ ۱۰۶ سورہ ۱۰۵

۴ - نسخہ ؛ تلغ

۳ - ر ک حواشی

۶ - ر ک حواشی

۵ - انداخت

ای رحیم بنده نواز، ای مطلوبی که طالبانت نقد قلب و روان در بوتہء بلای تو گذاخته و شادی کونین را در قمارخانہ^۱ غمت بیک ضربه باخته (اند)، ای جان مشتاقان سوخته، سبحات جمال تو و ای دیدہء بینایان دوخته سطوات غیرت جلال تو، این چه عذاب الیم است کہ بصورت جنت نعیم در نظر من آراستہای باری بگو کہ در سلوک مقام محبت و سیر طریق مودت ہرگز بہشت بخاطر من خطور کردہ است، یا ہیچ وقت یاد حور و ذکر قصور بخیال من گذشتہ؟

لموء لفة

برکنندہ بادا چشمی کہ آنرا بر روی غیبری افگندہ باشم
الہی عمری در راہ محبت گذاشتم و علم سلطنت عشاق بر سر عالم افراشتم و پنداشتم کہ بغایت مقصود رسیدم و بنہایت مقصد پیوستم .

لموء لفة

پنداشتہ بودم کہ شوی مونس جانم اکنون نچنانست کہ پنداشتہ بودم
انگاشتہ بودم کہ شوم محرم رازت بودست خطا آنچہ من انگاشتہ بودم
الہی اگر ابن فارض را بخوای سوخت دوزخی دیگر باید آرایش او را و اگر بخوای بواخت بہشتی دیگر باید آرایش او را، اگر کمال محبت و خلوص مودت درین درگاہ حرم و گاہ است با بہشتم عقوبت کن کہ گناہی عظیم دارم و گرنی بی دیدار تو نہ خیر از حمیم ونہ پروای نعیم دارم و این ابیات غرا و روان ہم درین معانی انشا کردہ است کہ .

شعر

سلکت کل مقام فی محبتکم
وکت احسب انی قد وصلت الی
حتی بدالی مقام لم یکن اربی
ان کان منزلتی فی الحسب عندکم
امنیہ ظفرت روحی بہازمننا
وان یکن فرط و جدی فی محبتکم
این ہمہ مستی از چاشنی شراہیست کہ حضرت خواجہ علیہ السلام در حش . "ابیت عدرسی"
از دست ساقی باقی اسم و صفت نوش کردہ است کہ "یطعمنی و یسقمینی و این ہمہ علوی

همت اثری از آثار همت آن صدرنشین خلوتخانه^۶ محرمیت است که جبرئیل امین را بدربانی قبول نمی‌کند، بل که بی خلع لباس وجود، تمنای آن شهود^۱ نمی‌پسندد کی؛ "لی مع الله وقت لایسعی فیه ملک مقرب و لا نهبی مرسل"^۲
لموء لفه.

جانم ز سر عشق تو هرگه که دم ز نسد حقا که جبرئیل نزید امین مرا
طایفه^۳ ارباب تصوف در تفسیر این آیت که "ما زاغ البصر و ما طفی"^۲ آورده‌اند
که معنی آنست که میل نکرد دیده^۴ محمد علیه السلام بدنیوا و از حد بگذشت نظر او در عقبی
و شرح این سخن آنست که حکمت در معراج رسالت اظهار کمال همت او بود، پس اول فرمود
تا همه^۵ زمین را در پوشیدند^۳ و مغارب و مشارق آن در نظر خواجه علیه السلام با جمیع
غرائب و عجایب جلوه دادند که؛ "زویت لی الارض فاریت مشارقها و مغاربها" بچشم
حقارت در او نظر کرد و گفت؛ اینست که از بهر او "انار بکم الاعلی"^۴ گفتند و با آسمان
از برای او سرانداختند و گروهی دوستان این را بدعا خواستند که "رب هب لی ملکاً لاینبغی
لاحد من بعدی"^۵ روی نگردانید و گفت.

لموء لفه طاب مضجعه

جهان رانمی بینم آن قمتی که آلوده س ازم بدان همتی
همائست همت که چون پر کشاد کند طی ایمن ملکون و فساد
بیک پرزدن زیمن مکر س را رود بر سر سر دره المنتهی
خلق هفت آسمان از همت آن خواجه هر دو جهان تعجب کردند که آنچه سلیمان آنرا بدعا
خواست، ناخواسته پیش او بردیم از او اعراض کرد، مولی جل جلاله خواست که ایشانرا بنماید
که همت او از آن عالیترست که بعدم التفات (نماید) بقا بروی عرضه کردند هم روی بگردانید،
زیرا که دانست که مراد دوست درین نمودن چیست، مراد درین دادن نیست که آن موعود
بقیامت است، بل آزمودنست تا همت ما بخلق نماید، پس گفت آسمان و هر چه دروست در
جنب همت ما کم از بیضه ایست.

۲- آیه ۱۷ سوره ۵۳

۴- آیه ۲۴ سوره ۷۹ ر ک حواشی

۱- نسخه: سهو

۳- بوسید

۵- آیه ۳۳ سوره ۳۸

لموءلفه:

چه کسم گردد ای سرور رهنمای اگر بیضه ای کسم شود از همای
و گروهی گویند نظر در چیزی از برای طلب اوست و هیچ کس چیزی را که از آن اوست طلب
نکند ، پس خواجه گفت در چیزی که از آن منست چه نظر کنم نظر در او کنم که من از آن
اویم چون از دنیا اعراض کرد ، عقبی بدو عرضه کردند چون بعقبی قانع نشد سراو را
بمشاهده مولى چنان مشغول ساختند که کون را در چشم همت او مقدار نماند . " فشفله
مکون الکون عن النظر الی الکون " دنیا نظر نکرد و سر " مازاغ البصر " ظاهر شد و بعقبی
قانع نگشت حکمت " و ما طفی " مبین گشت ، هر که صاحب همت است با وجود اعلى بادی
قانع نباشد .

لبعض العارفين :

دلی که بسته بند حقیقتست و مجاز بهیچ در نرسد تا نماند از همه باز
مجردان که بشرط یگانگی رفتند بهر دو کون نکردند چشم همت باز
بهر چه بسته شود راهرو حجاب و بیست تو خواه مصحف و سجاده گیر و خواه نماز
چو غنچه چند دهن بسته خون خوری یکچند بخند همچو گل و خویشش برون انداز
توئی حجاب خود ار نه زدوست خالی نیست بهر جهت که نهی روی از نشیب و فراز
و از اینجاست که گفته اند : " من رضی بمقامه حجب عن امامه .

جبرئیل آمد و مصطفی را علیه السلام گفت : برخیز تا ترا بمعراج برم ، مصطفی
بسر می گوید زمانی باش تا بنمایم که تو مرا بردی یا من ترا بردم ، چون بسدره المنتهی رسید
جبرئیل بایستاد و مصطفی را گفت ، تقدم یا محمد ، خواجه حواب داد که برزمین گفتمی که
ترا من می برم ، اگر تو بردی تو رفتی و من ماندمی ، و چون من رفتم و تو ماندی من ترا
بردم نه تو مرا بردی ، پس چون خواجه جبرئیل را گفت پیشتر آئی ، حواب داد که " و ما منا الاله
مقام معلوم " ^۱ خواجه علیه السلام گفت پنداشتم که تو با خداوند مقامی ، تو خود همور
در مقام مانده ای . اینست معنی : " من رضی بمقامه حجب عن امامه "

لموءلفه:

چو خواجه بدان حضرت پاک شد عبار رهش تاج افلاک شد
رفیقش چو بر شد " بذات الحبک " عنانش گران شد رکاشش سک

عنان عزیمت چو واپس کشید
 ندیده بدیده اش زان جناب
 بگفتا ازین بیش تا بم نماند
 قدم گر فراتر نهم زین مقام
 چو سید رخ از سوختن بر نتافت
 رسید آن سپهدار خیال رسل
 بجائی که آنجا مکان هم نبود
 ز سر " فوحی " نکات خفی

بدو گفت سید کهای لی ندید
 ز همراهی من عنان بر متباب
 که از آتش قربت آیم نماند
 بنور " تجلی " بسوزم تمام
 ز حق قربت " قاب قوسین " ^۱ یافت
 چو عقل کل آگه ز هر جزو و کل
 ز بس بی نشانی نشان هم نبود
 بگوش دل و جان شنید آن صفی

یکی از جمله آن نکات خفیه و اسرار علییه که در زمان غایت قربت و در اوان کمال عظمت از حضرت عزت بطریق وحی بدو رسیده است آنست که می فرماید . " ان الله تعالی یحب معالی الهمم و یبغض سفاسفها " یعنی حضرت الهی و جناب پادشاهی همتهای بلند را دوست می دارد و دنائت همت و خست طبیعت و رذالت جبلت را دشمن می گیرد ، چه بلندی همت سرمایه عروج و ارتقا و گنج گرانمایه عالم بقاست ، همت بلند پادشاهی است ارجمند که ملازمان بارگاه و خادمان درگاه خود را بر سر خوان سلوت نشاند و از شراب خرسندی بدست ساقی دولت چشانند و در منزل قربت بشرف نیل نزل بجناب احدیت رسانند و بعد از نقل از مرحله ناسوت نقل جذبات لاهوت مهیا گرداند ، چنانکه افضل الدین خاقانی که خاقان ملک همت است می فرماید .

شعر:

برفتم پیش شاهنشاه همت تا زمین بوسم

اشارت کرد دولت را که بالاخوان و بنشانش

بخوان سلوتم بنشانند و خود حاجت نبود آنجا

که اشکم خوش نمک گشتی و زرین رخ نمکدانش

بدستم دوستگانی داد جام خاص سبحانی

که خاک جرعه چین شد خضر و جرعه آب حیوانش

کسی کین نزل و منزل دید ممکن نیست تحویلش

کسی کین نقل و مجلس یافت حاجت نیست نقلانش ^۲

۱ - اشاره بآیه ۱۰ سوره ۵۳

۲ - اشعار از روی دیوان خاقانی ص ۲۱۱
 تصحیح شد .

پس بحقیقت بلند همت آنست که بهیچ چیز از مراتب دنیا و آخرت مقید نشود تا از قرب حضرت
باز نماند .
لموء لفه طاب ثراه

بفرق چنان همتی خاک راه که خواهی بکونین دوری ز شاه
حکایت - آورده اند که سلطان سلاطین روی زمین ، محمود بن سبکتگین ، اعلی الله
درجه فی العلیین ، هر سال چون خورشید عالم آرای روی بشف خویشت آوردی و لشکر سرما از
طلیعه سپاه ربیع پشت بهزیمت دادی و باد سبک پای قدم در فراشی نهادی و ابر چاک دست ،
دست بنقاشی بر آوردی و سحاب نیسانی مشاطه نو عروسان باغستان شدی و لعنتان چمن
را از برگ حله و از شکوفه پیرایه ساختی و عقدهای لعل و مروارید بر فرق سیزه نثار کردی ،
با ایاز خاص و جمعی از خواص بهوای صید و گشت عزیمت اطراف کوه و دشت کردی و از نفایس
جواهر که هر یکی رشک نحوم زواهر بودی با اشتران کوه کوهان آسمان هیکل .

لامیر معزی :

هایل هیونی تیز رواندک خور و بسیار دو با خود همراه آوردی .

لموء لفه :

بهاری چنین آن شه شه نشان بجمعی ز شاهان گرد نکشان
عنان عزیمت بیازوی کار صحرا کشید از سرای شکار
و در حالت قطع فیافی و فلوات و در زمان مرور بر قلل حمال و عبور از عقبات بحائی رسیدند
که اشترانرا از آنجا عبور دشوار بود و بهنگام گذشتن اشتری که صندوق جواهر بر او بار
کرده بودند افتاد و چون صندوق شکست و جواهر ریخت ، سلطان بیغما اشارت کرد و خود
تازیانه بر براق برق حبش زد ، ارکان دولت و اعیان خدمت همه چون گدایان خاک بر
دندان طمع بالتقاط جواهر تیز کرده از سلطان باز ماندند و با گرد و خاک آلوده بودند .

لموء لفه طاب ثراه :

یکی ز آن بزرگان گردن فرار شد همیره شاه الا ا
شاه در آن حال نظر کرد که از حمله خیل و حشم و علما و خدم هیچکس - همراهی او
می آید یا نی ،
لموء لفه :

بدید آن شه نشه که بسود آن نفس زحاصان ایار و دگر هر هیچکس
بدو گفت (آن) شاه عالی حساب کر آن گوهر و در و یافوت باب
بدینجا چه آورده ای ای غلام گفتا در بدگویی و السلام

چو با من بود همچو تو بحر ژرف
 نه آنم گم از شاه مانم دمی
 بود دست من پر زدر شگرف
 مرا خدمت شاه عالی گهر
 اگر فوت گردد ز من عالمی
 به از کان یاقوت و از گنج زر
 پادشاه چون آثار بلندی همت ایازرا مشاهده کرد و انوار کمال اخلاص اورا معاینه دید بانواع
 الطاف و اصناف اعطافش نوازش نمود و تاج مکلل و دیباج مرصع خود بدو داد و مفتح خزاین
 اموال بدو سپرد و گفت بر مال و جان من و بر هر که در سلک فرمان منست فرمان روایی
 و حکومت پادشاهی تراست .

لموءلفه :

ازین لطف و تشریف و اکرام ایاز
 روان کرده از دیباده خوناب دل
 بزاری در افتاد و سوز و گداز
 چنان ناله و زاری آغاز کرد
 بعالم زده آتشش از تناب دل
 که هر کس در طعن او باز کرد
 هر کس از امیر و وزیر و صغیر و کبیر و خواجه و درویش و بیگانه و خویش بملامت او برخاستند
 و بانواع طعنه در مقابل او نشستند ، ایاز بیچاره با دل هزار پاره ،

لموءلفه طاب تراه :

کشید از جگر آه و سوزی چو شمع
 که شاهم از آن می دهد ملک و مال
 بسوز درون گفت با اهل جمع
 رود دامن وصلش از دست من
 که تا چون بشاهی کنم اشتغال
 جداگشتن از شه بملک جهان
 ازین غصه خون شد دل ممتحن
 به پیش شما سروری کردنست
 نباشد مگر شیوه ابلهان
 ولیکن مرا خون دل خوردنست
 جدائی توانم نمودن ز جان
 ولیکن ز شاه جهان کی توان
 مرا شه چو جانست و من چون بدن
 شنیدی که بی جان بود زنده تن
 سگست آنکه از بهر پیک استخوان
 بمانند ز درگاه شاه جهان^۱

حکایت - چنین آورده اند که شاهی با عظمت و جاهی ، بادانش و انتباهی ، از
 عواقب امور آگاهی ، در ایام بهار ، بعزم شکار ، بر اسبی برق تازی ، رعد آوازی ، ابرپیکری ،
 شهاب مخبری^۲ ، کیوان کینی^۳ ، مشتری جبینی ، بهرام جراتی ، آفتاب جبیتی ، زهره عیشی ،

۱ - ر ک حواشی

۲ - حبری

۳ - کیتی

عطارد طیشی ، ماه نعلی ، آتش فعلی ، بادکرداری ، آب رفتاری ، خاک تمکینی ، کوه سرینی ،
گورسمی ، گاو دمی ، زرغام (خشمی) ، آهوچشمی ، کبک اختیالی ^۱ ، طاوس جمالی .
شعر .

زهره طبع مشتری فالی که زبید گاه جنگ از شهاب اوراعنان و از هلال او را رکاب
که شتابد سوی پستی چون قضای آسمان که گراید سوی بالا چون دعای مستجاب
سوار شده بود و حیره بازی ، جلوه سازی ، بلند پروازی .

لموءلفه:

که چون پرو بالمش زهم واشدی ز پشت شری تا شریاشدی
بجستن نمی رستی بی هیچ شک ز چنگال او نسر هشتم فلک
اگر بال خود کوردی آن باز ، باز بجستی نجستی ازومرغ راز
بدست گرفته و سگی قوی هیکلی ، چون شیر عرین ^۲ که پلنگ از سر پنجه اش در حنین ^۳ بودی
و بیک تک بجای آهو شیر فلک ربودی ،

لموءلفه طاب ثراه:

بتک زو فروماننده مرغ هوا چو روبه پر افسون و مکر و دها
بتنگ آمده زو همه وحشیان چوروباه ازو گشته شیر زیان
باطوقی از انواع جواهر و یواقیت مرصع ساخته و جلی از نسیم منقط بردوش انداخته و طنابی
از ابریشم ملون بافته .
لموءلفه .

ز زر کرده خلخال در پای او بیپای سوی شاه جهان حسای او
سر رشته طوقش آن شهریار گرفته همی رفت سوی شکار
که ناگاه در راه شکار ^۴ در دست راست تو چیست حواب داد که
" هی عصائی اتو کاء علیها و اهلش بها علی غنمی ولی فیها مآرب اخری " ^۵ یعنی این عصای
منست بر آن تکیه می کنم و از برای گوسفندان برگ از درخت بدان می افشانم و مرا در بر عصا
حاجات دیگر نیز هست . خطاب آمد که " القها " ^۵ بپنداز (آنرا) چون بیداحب از درها شد
که " فاذا هی حیه سعی " ^۵ .

۱ - نسخه ؛ اختیالی ، اختیال = خرامیدن ۲ - عزیز
۳ - حسن
۴ - ر ک حواشی
۵ - آیه ۱۹ تا ۲۲ سوره ۲۵

از آن اژدها جست موسی فرار
بجز من ترا آنچه خوش می نمود
تو آن من و من چو آن توام
عصا را تو بر خود اضافت مکن
چو تکیه توان کرد بر لطف پیار
" خذها ولاتخف سنعیدها سیرتها الاولى " ^۱
بازگردانیدیم .

بمعنی عصا بود مار دمان
ولیکن از او چونکه بگریختنی
کنون گر بود اژدها باک نیست
حکایت - شاگردی از استاد خود سؤال کرد که آدم از بهشت خرم چرا بدین عالم
آمد ؟ گفت . آدم جوهر عالی داشت و او را با حضرت (قدسی) انسی تمام بود . با آن قدر
ارجمند و همت بلند چون میل نعیم جنت کرد (لاجرم خطاب اهبطوا شنید) ^۲ .

شیخ فریدالدین العطار فرماید :

هاتفی برداشت آوازی بلند
هر که در هر دو جهان بیرون ما
ما زوال آریم بر وی هر چه هست
آن برد این گوی ازین میدان بدر
کیست آن برگو بجز خیرالبشر
وصف اوحق گفت " ما زاغ البصر " ^۳

دیوانه ای می گریست ، سایلنی پرسید که سبب گریه چیست ؟ گفت . نظر در عالم
انداختم و او را بحقیقت چنانکه می باید شناختم ، حقه ایست سر بر نهاده و خلقی را در او
سر در داده چون اجل سر آن حقه برگیرد هر که پر داشته باشد پرواز کند و آنکه بر ندارد
هم در حقه باز ماند بر آن می گریم تا من از کدام طایفه ام ؟
بیت .

مرغ همت را بمعنی بال ده عقل را دل بخشرو جانرا حال ده

۱ - آیه ۱۹ تا ۲۲ سوره ۲۵
۲ - آنچه در میان دو قلاب گذاشته شده در متن نسخه نیست ، ظاهراً " افتاده دارد و بچنین
عبارات و کلماتی مطلب نیازمند است . اهبطوا اشاره بآیه ۳۴ سوره ۲ است .
۳ - آیه ۱۷ سوره ۵۳ . ک حواشی

پیش از آن کز حقہ برگیرند سر مرغ ره گـردو برآور بال و پـر
تا نه بال و پـر بسوزد ، خویش هم تا تو باشی از همسـدر پیش هم^۱

باب دهم

در فضایل ترجیح حکم خدا بر هوی^۲ و اختیار دین بر دنیا

قال الله تعالى: " يا داود انا جعلناك خليفة في الارض فاحكم بين الناس بالحق ولا تتبع الهوى فيضلك عن سبيل الله ان الذين يضلون عن سبيل الله لهم عذاب شديد بما نسوا يوم الحساب " .^۳ و قال الله تعالى " قل متاع الدنيا قليل والآخرة خير لمن اتقى ولا تظلمون فتيلًا " .^۴ و قال عليه السلام ، " ما عبداله اغض على الله من الهوى " و قال عليه السلام : " من احب دنياه اضر باخرته ومن احب آخرته اضر بدنياه فآثروا ما يقى على ما يقى " .

بدانکه آرزوی نفس و هوی راهزن طالبان (خداست) و لهدا سرزگان دین و راهروان عالم یقین گفته اند . هر که متابعت هوی کند نتواند که کار بفرمان خدا کند زیرا که چون هوی بر شخصی غالب شود تمامی مملکت و خود او را فرو گیرد و متصرف و آمر واهی او گردد . (به) سلطنت و پادشاهی آن مملکت قیام نماید و شک نیست که هوی همه خلاف فرماید .
لمؤلفه:

گر طلب خدا کنی پیروی هوی مکن رهبرت ارهوی بود بی حسد احمی مری
رهزن رهروان دین هست هوای تو یقین ترک هوی و آرزو چیست سر پیمری
و از اینجاست که داود علیها السلام با کمال عظمت و جلالت و علوی^۵ درجه ، نبوت و رسالت و تکامل^۶ قوت عصمت و تعاضم شرف طهارت عذار (رسیدن مقام و منصب خلافت)^۷ بر غایت حق عدالت از اتباع هوی که مستتبع صلاحت است مہی گشت کہ : " يا داود انا جعلناک خلیفۃ فی الارض فاحکم بین الناس بالحق ولا تتبع الهوی فیضلک عن سبیل اللہ ، اللہ می فرماید کہ ای داود ما کہ آفریدگار عالم و عالمیسم و بدید کسندہ : جهان و جہان

۲ - سجده : هوا

۱ - ر ک حواشی

۴ - آیه ۷۹ سوره ۲

۳ - آیه ۲۵ سوره ۳۸

۶ - تکامل

۵ - یا بجای کسره

۷ - این عبارت در نسخه نیست .

خلافت زمین بتوارزانی داشتیم و پادشاهی جهان بر تو مقرر فرمود (یم) ^۱ و ترا بر بندگان خویش که امثال و اشباه و هم سران و هم چهران تواند، حاکم گردانید (یم) پس حکم در میان ایشان بر طریق معدلت کن و داوری بر منهج قسط و انصاف نمای و پای بر جاده حق نه و از طریق باطل مجتنب باش و متابعت هوای نفس و مشایعت مراد خویش مکن که بیاعت هوای نفسانی و شیاعت قوای شهوانی ترا از سلک مرضی ماگمراه گرداند و در مهالک معاصی سرگردان کند و هر آینه هر که باتباع هوی از راه خدا بیرون آید عذابی در کمال نصاب از جهت نسیان روز حساب (او را) نصیب خواهد بود که "ان الذین یضلون عن سبیل الله لهم عذاب شدید بمانسوا یوم الحساب" ^۲ و درین تدلیل نیز اشعارست بر آن که چون کسی اتباع هوی کند، هوی بر وی چنان مستولی گردد که اورانه پروای روز حساب ماند و نه اندیشه شدت عذاب، بل که باندک مدت سر از حلقه عبودیت باز پس کشد و بسلاسل و اغلال دعوی الوهیت مقید شود و لهذا خواجه علیه السلام می فرماید: "ما عبد الله ابغض علی الله من الهوی" یعنی: هیچ چیز را بخدائی نپرسیدند ^۳ که در جناب خدا دشمن تر از هوی باشد.

شرح این حدیث آنست که جمعی کثیر (و جمی) غفیر از مؤمنان که مزین اند بزینت ظاهر ایمان و متحلی اند بحلیه تقلیدی ایقان ^۴ و هنوز چاشنی حقایق ایمان نچشیده اند و بدیده سرکمال وحدت ندیده و از اسرار توحید غافلند و از دقایق قول ابوالقاسم بغدادی ذاهل که می فرماید: "الایمان یجمعک الی الله و یجمعک باللہ و الحق واحد و المؤمن متوحد فمن وافق الاشیاء فرقتہ الالهواء و من یفرق ^۵ عن اللہ بهواه و یتبع ^۶ شهوته و مایهواه فانه الحق" یعنی حقیقت ایمان آنست که ترا از همه باز دارد و بمقام جمعیت و معیت خدای آرد و بی هیچ شبهه حق واحدست و مؤمن متوحد پس هر که موافقت اشیا کند مبتلا بتفرقه هوی گردد و هر که بهوی از خدا بازماند هر آینه حق از او فایت شود که توحید نه آنست که او را یگانه دانی، توحید آنست که او را یگانه باشی و از غیر او بیگانه باشی و این طایفه که از شرک خفی برسته اند رشته عبودیت اغیار بگسسته اختلاف طبقات و تفاوت درجات دارند، بعضی بنده دنیا و درم و دینارند و بعضی بنده حرص و شهوت و بنده آراستن جبه و دستار

۱ - ظاهراً افتادگی یا اشتباه از ناسخ است. عدول از فعل اول شخص بسوم شخص غایب بدین صورت درست نیست.

۲ - آیه ۲۶ سوره ۳۸

۳ - مبرهن اند بر نیت ظاهراً ایمان و متجلی اند بحلبه نعلدی الفان.

۴ - نپرسیدند

۵ - یفرق

۶ - یتبع

کما قال النبی علیہ السلام : " تعس عبدالدینار تعس^۱ عبدالدرهم تعس عبدبطنه تعس عبد فرجه تعس عبد قمیصه " و پرستش اینها مذلت و خسارت بار آورد و موجب کبر و نخوت و سب دعوی الوهیت شود^۲ و هیچ چیز بضدیت حضرت خدا پدید نتواند آمد و دعوی خدائی نتواند کرد مگر هوی . کما قال تعالی : " افرایت من اتخذ الهه هواه " ^۳ اگر فرعون دعوی خدائی کرد بهوی کرد و اگر بنی اسرائیل گوساله پرستیدند بهوی پرستیدند و اگر جمعی بتان را بخدائی گرفتند بهوی گرفتند و بحقیقت هواست که خدا انگیزست .

بیت .

ای هواهای تو خدا انگیز وی خدایان تو خدا آزار^۴
 پس بحقیقت مو^۵ من آنست که حکم هوی را بر فرمان خدا ترجیح (ننهد) و دنیا بر عقبی اختیار نکند و ملک جاودان بدین جهان جهان نفروشد بل که رقم فنا و قلم ترک هوی بر صفحات درجات هر دو سرا بکشد و تا قدم صدق در عالم قدم ننهد نیارآمد و تارخت حان او حسیض فرش بذروه^۶ عرش نرساند از سفر نیاساید و باید که بدست همت سیل هستی از چشم دل بردارد و بکحل جواهر (نیستی)^۵ مکحل گرداند تا در راه خدا مراقبت راهزن هوی تواند نمود و در مخاطبه^۷ نفس خویش تواند گفت .

لافضل الدین خاقانی قدس سره :

برون از جهان تکیه گاهی طلب کن	ورای خرد پیشوائی طلب کن
قلم برکش و بر دو گیتی رقم زن	قدم در نه و رهنمائی طلب کن
جهان فرش تست آستینی برافشان	فلک عرش تست استوائی طلب کن
همه درد چشم تو شد هستی تو	شواز نیستی توتیائی طلب کن
خدایان رهن بسی یابی اینجا	جدا زین خدایان ، خدایی طلب کن

آری تا نقد کونین بشیربھائی ندهی عروس اقبال وصال نقاب حجاب بر ندارد و خویشش با تو نسپارد و تا بداس غیرت گلوی کام و هوی چو خوشه نبری ، کشت عاقبت آن سری خوشه در گلو نیارد .

۱ - نسخه نفس عبدالدنیا نفس . . . عبارات از روی حدیث اصلاح شد . ر ک حواشی

فهرست احادیث

۲ - نشود

۴ - ر ک حواشی

۳ - آیه ۲۲ سوره ۴۵

۵ - نسخه : هستی و بمضمون بیت پنجم خاقانی " نیستی " مناسب است . ر ک حواشی

خاقانی قدس سره .

عروس عافیت آنکه کند قبول مـ را
 که عمر پیش بها دادمش بشیـر بها
 چو کشت عافیتم خوشه در گلـ و آورد
 چو خوشه باز بریدم گلوی کام هـوی
 خروس کنگره^۱ عرش^۱ پرگرفت چو دید
 که در شب امل من سپیده شد پیدا
 چو ماه سی شبه ناچیز شد خیال غـرور
 چو روز پانزده ساعت کمال یافت ضیا
 پس معلوم شد که هیچ طاپر دل زادر هوای هویت طیران دست ندهد تا از قید هوان هوی^۲
 خلاص نشود و هیچ سمندفکرت را در فضای احدیت جولان روی ننماید تا به همعنانی عنایت
 خدا ترک هوی نکند و هیچ سالکی درین طریق پرافت که در هر قدمی هزار مخافتست راه
 بسر خدایان نتواند برد تا از خواب هوی پرستی بیدار نباشد و هیچ عاشقی برفراز عرش کبریا
 تکیه نتواند زد تا بترک کبر و ریا که ناشی از نفس و هواست نکوید .

لموء لفه :

خواهی که جبرئیل رود در رکاب تو
 با خویشتن عنایت حق هم عنان طلب
 تا برفراز عرش نهی پای کبریا
 از سوز عشق و جذبہ حق نردبان طلب
 راهی پرافتست و درو صد مخافتست
 بیدار باش و راه بکوی امان طلب
 در طی این طریق ملک در رکاب خواه^۳
 در سیر این مضیق فلک زیر ران طلب
 چون تو دم از هوای هویت همی زنی
 ترک هوی بگویی و خلاص از هوان طلب
 تا خلیل آسا دم (از) . " للاحب الآفلین " ^۳ در نفی جمیع ماسوی نخواهی زد ، خلاص از
 هوان هوی نخواهی یافت و بی اعراض از مراقبت سیاره و آفتاب و ماه توجه حقیقی بدرگاه
 اله دست ندهد و " وجهت وجهی للذی فطر السموات والارض " ^۴ (نتوانی گفت) ^۵ .

عمر بن الفارض می فرماید

فتراءیت فی سواک لعین
 بک قـرت و مارأیت سواکـا
 و کذاک الخلیل قلب قلبی
 طرفه حین راقب الافـلاکـا
 یعنی دیده‌ای که بدیدار تو روشن گشته است اگر چه بظا هر بسوی دیگری انداختم اما بدان

۱ - نسخه : عقل دیوان خاقانی ص ۶
 سایر غلطها نیز از روی دیوان تصحیح شد .
 ۲ - در نسخه بیشتر موارد " هوی " را با
 الف و " هوا " نوشته .
 ۳ - آیه ۶۷ سوره ۶
 ۴ - آیه ۶۷ سوره ۶
 ۵ - نتواند گفت .

دیده غیر ترانیدیم و کاراھل خلت و اصحاب محبت خود ہمیشہ چنین بودہ است . چنانکہ خلیل حضرت پاک دراوان مراقبت افلاک دیدہ از دیدار ہمہ باز داشت و دیدہ دل بر مشاہدہ جمال بی نیاز گماشت و در مخاطبہ متبعان ملت خویش گفت .

لموء لفة :

سبل هستی خود دور کن از دیدہ دل
اختلاف صور آمد سبب کثرت و بس
چند گوئی کہ ندیدم اثر طلعت دوست
سر موئی اگر از سر هویت دانسی
پنبہ از گوش بدر کن کہ همی گوید یار
قانع وعدہ فردا شدہ ای خود چه شود
تا رخ دوست بدان دیدہ بینا بینسی
چون ازینہا گذری دلبر تنها بینسی
دیدہ از خواب گران بازگشاتا بینسی
دوست رادر ہمہ آفاق هویدا بینسی
من چواندر نظرم چند بہر حا بینسی
اگر امروز فرود آئی و ما را بینسی
صفت ہمت امین صادق را درباب سابق شنیدی چگونه درحالت اقبال بحضرت ذوالحلال
از دنیا و عقبی اعراض کردتا در صفت او " مازاغ البصر و ماظنی " ^۱ نازل شد، پس اگر
ترا ارتقا بمعارج آن مقامات علیہ و اعتلا بمدارج آن درجات سنیہ دست نمی دہد ، باری
پیروی ہوای نفس مکن و بزخارف دنیای دون قانع باشو بفریب ^۲ این دار غرور از سرای
سرور ^۳ محروم مشو و بر سر این قنطرہ ^۴ مرور و معبرہ ^۵ عبور کہ سجن عاقل و حصن غافل ^۴ است
چندان روزگار میر کہ از رفیقان آگاہ کہ متوجہان آن درگاہ اند بازمانی .

لافضل الدین خاقانی :

ہین کز جہان علامت انصاف شد نہان
بہر منال عیش ز دوران منال بییش
مفریب دل برنگ جہان کان نہ تازگیست
بس زورقا کہ بر سر غرقاب این محیط
از حادثات در صف آن صوفیان گریسز
عاقل آنست کہ باوجود اعلی بادی قانع شود و بہ فریب قلیل اطلب کنسربار
نماند ، حضرت الہی جمیع متاع دنیا را قلیل می خواند کہ : " قل متاع الدنیا قلیل " ^۵

۲ - و تقریب

۱ - آیہ ۱۷ سورہ ۵۳

۴ - سخن عاقل و خصس فاعل

۳ - سرای سرای

۵ - آیہ ۷۹ سورہ ۴

و می فرماید که آخرت بهتر است آنکس را (که) پرهیزکار و پاکیزه باشد که : " والآخره خیر لمن اتقى " و درین آیت اشارتست بر آنکه دون همت اهل دنیا است و متقی اهل عقبی است و عاشق صاحب همت اهل مولی است " ولاتظلمون فتیلاً " ^۱ یعنی . ما برشته تابی بر کسی ظلم روا نمی داریم ، هر کسی را مراد بقدر همت و اندازه طلب اومی دهیم . حرمان اهل دنیا از آخرت از دون همتی است و فویفته شدن اهل آخرت به حورو قصور جنات ^۲ (از بی معرفتی) پس سنت ما چنین رفته است که : " الدنیا حرام علی اهل الآخرة والآخره حرام علی اهل الدنيا و هما حرامان علی اهل الله " یعنی دنیا بر اهل آخرت حرام است و آخرت بر اهل دنیا حرام است و دنیا و آخرت بر اهل الله حرام .

حکیم انوری .

با استعداد باید هر که از ما چیزی جوید نه اندر بدو فطرت پیش ازین کان الفتی طینا
بلی از جا هدوا " یکسر بدست تست این رشته ولی از حاهدوا هم بر نیاید هیچ بی " فینا " ^۳

لمولانا قدس سوره :

جز لطف و جز حلاوت خود از شکر چه آید جز نور پخش کردن خود از قمر چه آید
جز رنگهای دلکش از گلستان چه خیزد جز برگ و جز شکوفه از شاخ تر چه آید
جز طالع مبارک از مشتری چه یابی جز نقدهای روشن از کان زر چه آید
آن آفتاب تابان مر لعل را چه بخشید وز آب زندگانی اندر جگر چه آید
از دیدن جمالی کوحسن آفرینید بالله یکی نظر کن کاندن نظر چه آید ^۴

بزرگان گفته اند . قله المعرفة من خسارة الهمة . یعنی قلت معرفت از خساست همت ^۵ (است) . و این فقیر می گوید . خساست همت از قلت معرفتست . کسی را که معرفت لذت وصل یار (؟) باشد کی (به) مشاهده دیدار قانع شود و هر که واقف از نعیم دارالقرار بود کجا بغرور دنیا غدار فریفته گردد ؟ طفل بیچاره را تحمل بستن گهواره بدان سبب است که در دست و پای او قوت نیست . لاجرم اطفال طریقت را بستگی بدنیا و درجات آخرت و فریفته شدن بنعیم جنت از آن جهت است که ایشان را ذوق معرفت مشاهده جمال حضرت

۲- حیلت عبارت میان دو قلاب نیز تصحیح

قیاسی است .

۵- الهت

۱- آیه ۷۷ سوره ۴

۳- ر ک حواشی

۴- ر ک حواشی

۶- دیدار

نیست و اگر نی چرا نگوید^۱ .

لمولانا قدس سره .

مرا جمال تو باید قمر چه سود کند
چو آفتاب تو نبود ز آفتاب چه سود
چو چشم مست تو نبود شراب را چه طرب
لقای تو چو نباشد بقای عمر چه سود
جهان مثال درختست و برگ و میوه توئی
چو برگ و میوه نباشد شجر چه سود کند^۲

خواجه علیه السلام می فرماید که . "من احب دنیا اضرب آخره و من احب آخرته
اضر بدنیاه" یعنی . هر که دنیای خود را دوست دارد در آخرتش ضرر کند و هر که آخرت
خود دوست دارد در دنیایش ضرر کند و بتصریح نمی گوید هر که این هر دورا دوست دارد
در دیدن دیدار مولایش ضرر کند . از آنکه در خطاب همه داخل اند و طالبان مولی در
مخاطبان کم اند ، از آن جهت بدان قسم تعرض نکرد یا خود گویم می گوید .

شعر .

حدیثی را که جان هم نیست محرم من از راه دهان گویم زهی رو^۳
بلکه اسرار ناز و نیاز با محرم راز باز توان گفت و حائی که تصریح شرح حقیقت شاید در
کنایت و مجاز توان سفت ، چنانکه در اطلاق . "فاثروا ما یقی علی مایسی" این طریقه
مسلوک داشته ایم هر که از سر . "کل شیئی هالک الا وجهه"^۴ با خبر باشد وجه این حدیث
دریابد . معذورم دار که درین باب عنان قلم در دست اختیار من نیست .

شعر

نه وقت کشف اسرارست لیکن هم تو می دانی^۵
که این او می دمد در من که ما نایم و او نائی
مرا غیرت همی گوید خمیش گر حانت می یاید
زحان خویش بیرارم اگر دارم نکسائی

۱- نسخه : بگوید

۲- ر ک حواشی

۳- ر ک حواشی

۴- آیه ، ۸۸ سوره ، ۲۸

۵- غزل ۲۴۹۹ دیوان کبیر . این مصراع در آنجا چنیست . دهان عشق می خندد که نامش
ترک گفتم من . اغلاط از روی دیوان تصحیح شد .

ندارد چاره دیوانه بجز زنجیر خائیدن

حلالستت ، حلالستت اگر زنجیر می خائی

بگو اسرار ای مجنون زهشیاران چه می ترسی

قبا بشکاف ای گـردون قیامت را چه می پائی

عیسی صلوات الله علیه و سلامه می گوید که دنیا را پروردگار خود مسازید تا شما

را بتما می بنده خود نسازد و گنج خود در چنان حضرتی (بسپارید که گنج شما را)^۱ ضایع

نگرداند ، چه گنج دنیا ایمن از آفت نیست و صاحب گنج خدای را هرگز مخافت نی .

لموء لفه .

گر بسته نقش صنع صانع باشی دل را ز شهود دوست فانع باشی

گنجی که فنا ندارد آنکه یابی کز هر دو جهان بدوست قانع باشی

خداوند تعالی بسوی عیسی علیه السلام وحی فرستاد که دنیا را دوست مدار که من هرگز

دنیا را دوست نداشته ام و اگر دوست داری آخرت را دوست دار (که) معادست و همه را

بسوی او میعادست و از دنیا بهمان قدر قناعت کن که بگیاهی ستر عورت کنی و بنان پاره ای

سد جوعت کنی که مثل توبیقلت قرار در دنیا چون مثل سایه است که همیشه در سفرست و دایم

در زوال و انتقال .

عیسی را علیه السلام گفتند اگر از برای خود خانه سازی چه شود ؟ گفت . کهنه^۲

دیگران ما را کفایت است .

لبعض العارفين قدس سرهم .

از حاصل عمر گر کسی یاد کند شرمش بادا که منزل آباد کند

دیدیم بچشم خویش باد نیست جهان خاکش بر سر که تکیه بر باد کند

روزی عیسی را باران فرو گرفت می دوید تا پناهی پیدا کند او را بخیمه ای بردند آنجا شد ،

زنی را دید بگریخت ، غاری بود در آنجا در آمد شیری آرا دید بگریخت و گفت . بار خدا یا

هر چه آفریدی او را ماء وی گاهی است مگر مرا وحی آمد که آرا مگاه تو مستقر رحمت منست یعنی

بهشت و در بهشت ترا صد حور جفت خواهد بود که همه (را) من بدست لطف آفریده ام

و طول و عرض عرش بر چهار هزار ساله راه خواهد بود هر روزی از آن مقدار جمیع مدت

۲ - کیمیا . نسخه ؛ شتری .

۱ - بسیار نهید که رنج - رک حواشی

دنیا و منادی را خواهیم فرمود تا ندا کند که کجا اند زاهدان دنیا همه بعرش عیسی بیایند ،
تا همه بیایند . شعر .

این سرائیست که البته خلل خواهد کرد^۱ خنک آن قوم که در بند سرای دگرند
نظر آنان که نکردند بدین مشتی خاک الحق انصاف توان داد که صاحب نظرند
عارفان هر چه ثباتی و بقائی نکنند گر همه ملک جهانست بهیچش نخرند^۲

عیسی علیه السلام با حواریان بشهری گذشت خلق همه شهر را بیکباره مرده دید
با قوم خود گفت این همه در خشم خدای مرده اند آن شب عیسی علیه السلام بر بلندی
برآمد و آواز داد که ای اهل قریه یکی جواب داد . که همه شب در عافیت بودیم و بامداد
در هاویه . گفت چرا ؟ گفت . زیرا که دنیا را دوست داشتیم و فرمان برداری اهل معصیت
کردیم . گفت . دنیا را چگونه دوست داشتید ؟ گفت . چنانکه کودکی مادر را ، چون بیامدی
شاد شدیمی و چون برفتی اندوهگین گشتیمی ، گفت دیگران چرا جواب نمی دهند ؟ گفت .
ایشان هر یکی دردهاں لگامی از آتش دارندومن اگر چه در میان ایشان بودم ولیکن از ایشان
نبودم چون عذاب آمد من نیز گرفتار شدم اکنون بر کار دور خم ، نمی داسم که سراجام
کار نجات خواهد بود یا ابتلا بدرکات ؟ عیسی گفت . ای حواریان با آن خشک و حامه پلاس
و گوشه خراب هنوز عافیت دنیا و آخرت یافتن دشوارست پس بدنیای اندک و سلامتی دین
بسازید و چون دیگران بسند بدمین مکنید^۳ و سلامتی دنیا مطلقید و فریب نفس معرور میشود
که می گوید . دنیا از برای خیر کردن و زیادتی احر می ظلم از آنکه هیچ حیر برابر دست
بازداشتن از دنیا نیست و موءید این سخن آنست که حضرت حواحه علیه السلام می فرماید .
" حب الدنيا راءس کل خطیئه " دوستی دنیا سر حمله خطاهاست پس ترک دنیا سر همه
خیراتست .

سلیمان علیه السلام روزی با موکی عظیم و عظمی نام و ناحیل و حشم اسودار
مرغان و دیو و پری می رفت در ممر او عابدی بودار عبادتی اسرائیل عابد خون سلیمان
را با آن عظمت و حلال و اسبته و اقبال دید گفت . ای پسر داود خدای ترا عظمه سگی
داده است ، گفت . بلی ، راهد گفت . هر چند این ملک عظیم (اسب) وای تک مسیح در
صحیفه موسی علیه السلام از جمیع این مملکت بهترست چه مسیح باقی است و مملکت باقی .

۱ - خواهد یافت (طیبات سعدی)

۲ - ر ک حواسی

۳ - می کند .

فضیل می گوید . اگر دنیا زر بودی و فانی گشتی و آخرت سفال بودی و باقی ماندی واجب کردی که مرد عاقل سفال باقی اختیار کردی نه زر فانی پس عاقل نباشد آنکه سفال فانی بر زر باقی اختیار کند .

بیت .

چون جهان می بگذرد بگذرد تو نیز ترک او گیر و بدو منگر تو نیز
زانکه هر چیزی که او پاینده نیست هر که دل بندد درو دل زنده نیست
هر چه آنرا پایداری یکدمست نیم حو ارزد اگر صد عالم است^۱

حکایت - آورده اند که ابوذر غفاری رضی الله عنه بر معاذ جبل گذشت معاذ را دید که دیوار خانه خود عمارت می کرد پیش معاذ نیامد و سلام نکرد و مصافحه بر طریق معهود بتقدیم نرسانید . چون ابوذر برفت معاذ دست بشت و بحضرت رسول علیه السلام آمد و گفت . یا رسول الله در شأن من آیتی نازل شد؟ گفت . نی یا معاذ . قصه ابوذر باز گفت حضرت خواجه علیه السلام فرمود . یا ابادر چرا بر برادر خود سلام نکردی؟ گفت . یا رسول الله چگونه بر وی سلام کنم که وی دنیای کهن را نو می کند . "والامر قریب"
رسول علیه السلام بگریست و گفت هر که خواهد که عیسی بن مریم را در زهد ببیند^۲ در ابوذر غفاری نظر کند اصحاب گفتند . زهد عیسی علیه السلام چگونه است؟ گفت . سخن عیسی است علیه السلام که می فرماید . گنج آخرت دشمن دنیا است و از حال خود خبر می دهد که لباس من پلاس است و شعار من خوف حق و نان و خورش من گرسنگی و چراغ من شبها ماهتاب و آتش من در زمستان شعاع آفتاب و میوه من در تابستان نیاتسی است که سباع و بهایم در آن بامن شریک باشند . شب بخسبم مرا چیزی نباشد و بامداد برخیزم و مرا قوت آن روز نبود و از برای دفع وحشت انیس نباشد و از برای غمخوارگی هیچ جلیسنه . با این همه در دنیا کس از من توانگرتر نیست که . "القناعه کنز لایغنی"

لافضل الدین خاقانی!

درین دامگاه ارچه همدم ندارم بحمدالله از هیچ غم ، غم ندارم
مرا بامن از نیستی هستت سوری که کسرا در آن باب محرم ندارم
ندارم سر خلق و گراسست خواهی سر زحمت خویشتن هم ندارم

۲ - واو را بجای ضمّه آورده

۱ - ر ک حواشی

چو از عالم خویش بیگانه گشتم
 مرا کشت و زادی است در طینت دل
 مرا عز و ذلیست در راه همت
 بدیو امل عقل غره نسازم
 مرا دیو و دد هست خادم اگر چه

سر خویشی هر دو عالم ندارم
 که حاجت بحوا و آدم ندارم
 که پیروای موسی و بلعم ندارم
 بیاد طمع، طمع خرم ندارم
 سلیمان نیم ملک و خاتم ندارم

حکایت - عمر بن الخطاب رضی اللہ عنہ بشام آمد و امرا و کبراء شام استقبال کردند با ایشان چندان التفات نکرد و گفت، برادر من ابو عبیده جراح کحاست؟ اشارت کردند بگوشه ای، عمر (ابو عبیده را) دید می آمد بر اشتری بی مهار نشسته و رسنی از موی بر گردن اشتر بسته، پیش عمر آمد و سلام کرد. عمر جواب داد و او را در کنار گرفت، آنگاه لشکر را گفت هر کسی بجای خود بروند و عمر بخانه ابو عبیده آمد نگاه کرد در خانه او حرمش سیر و اشتر و پالان چیزی دیگر نبود، گفت، یا اباعبیده اگر (نه) قدر کفایت خود از دنیا مهیا کنی روا بود، ابو عبیده بگریست و گفت، یا امیرالمؤمنین سبکبار زود منزل رسد و گران بار در میان راه بماند. "والذی تراه کثیر"^۱

لافضل الدین خاقانی قدس سره

خرسند شو بملکت خرسندی از وجود
 اسکندر و تنعم ملک دوروزه عمر
 بی طعمه و طمع بسر آور چو کرم بید
 از فقر ساز گلشکر (عیش) بدگوار

خاسر شناس خسرو و طاغی شمر طغان
 خضر و شعار مفلسی و عمر حاودان
 چون کرم پیله سرچه کنی در سر دهان
 وز عقل خواه مهر تب حان تا توان^۲

حکایت - در لطایف اشارات که از زبان مرغان تالیف کرده اند مذکور است^۳ که وقتی زنبوری موری را دید که بهزار حیلت دانه بخانه می کشید و در آن رنج بسیار می دید او را گفت ای مور این چه رنج است که بر خود نهاده ای و این چه بارست که اختیار کرده ای، بیا مطعم و مشرب من بین که هر طعام که لطیف و لذیذ ترست تا از من زیادت نیاید بیاد شاهان نرسد، هر آنجا که خواهم نشینم و توشه برم و آنچه خواهم گزینم و خورم، درین سخن بودند که پرید و بر دکان قصابی بر مسلوخی نشست قصاب کارد در دست داشت بر آن رسور معرور زد و دو پاره ساخت و بر زمین انداخت و مور بیامد و پای کشان او را می برد و می گشت ای سا

۱ - ظ. اشاره بآیه ۸۳ یا ۶۷ سوره مائده ۵ - ۲ - ر ک حواشی

۳ - ر ک حواشی

آرزوی یک ساعته که حزن طویل بار آرد^۱ و زنبور گفت. مرا جایی که نخواهم مبر، مور گفت. هر که از حرص جایی نشیند که خود خواهد بجایی کشندش که نخواهد.

لافضل الدین خاقانی قدس سره العزیز.

جای نزهت نیست گیتی زانکه اندر باغ او
دل منه بر عشوه های آسمان زیرا که هست
با امل همراه وحدت کی شوی و چون شود
ناقه همت براه فاقه ران تا گـرددت
چار تکبیری بکن بر چار فصل روزگار
چند بر گوساله زین شوی صورت پرست
حکایت ۲- آورده اند که چون کار بقراط حکیم بالا گرفت عزلت اختیار کرد و در غاری رفت و روزگاری تنها می گذرانید، پادشاه وقت بزحمتی گرفتار شد و اطباءز معالحت عاجز آمدند. وزیر پادشاه که از شاگردان بقراط بود رسولی به بقراط فرستاد و او را بمعالحه پادشاه استدعا کرد. امتناع نمود، وزیر خود رفت چون نزدیک بقراط رسید او را دید در غاری نشسته و ستر عورت را بر خود گیاهی چند بسته و بیخ گیاه غذا ساخته. وزیر خدمتش را دعوت کرد بدیدن پادشاه، بقراط گفت. ای سر معالجه و مخالطه برخاسته ام، من بعد گرد مخلوق نخواهم گشت، چون جهد و سعی وزیر فایده نکرد برنجید و از سر کراهیتی تمام گفت. اگر تو خدمت پادشاهان توانستی کرد ترا بجای لباس، گیاه نبایستی پوشید و بغذا گیاه نبایستی خورد. بقراط بخندید گفت. اگر تو لباس از گیاه توانستی پوشید و بغذا گیاه می توانستی خورد، ترا خدمت مخلوق و بندگی پادشاهان نبایستی کرد. این یک کلمه بقراط حکیم جان موعظه و کان حکمتست.

شعر.

گر بدل آزاد بودم — سی چه غمستی	عقده سودا گشودم — سی چه غمستی
گر بمشامی که — سوی آز شنودم	بوی قناعت شنودم — سی چه غمستی
این که خرد را در مل — و ک نمودم	گر در عزلت نمودم — سی چه غمستی ^۳

۲- ر ک حواشی

۱- ر ک حواشی

۳- ر ک حواشی

حکایت - از سید اعظم مجتبیای مکرم سید ابوظاهر رحمه الله شنیدم که سرور مجردان عالم مقتدای اهل علوم و حکم سید تاج الدین سر برهنه در ترمذ بود و من در سمرقند، مرا طلبید چون بخدمت او رسیدم و دو روز گذشت حضرت سید را، قدس سره، مرضی عارض شد چون وقت بتنگ در آمد گفتم چون از سایه چون تو مقتدائی بازمی مانم، نصیحتی فرمای، گفت، اصل همه نصیحتها نمودن بی وفائی دنیا است و من ترا از برای این طلبیده ام تا در نظر تو رحلت کنم و بی وفائی دنیا را معاینه ما تو نمایم و اگر از این حال نصیحت نپذیری نصایح اولین و آخرین سود ندارد.

لموء لفه .

دلا بر جهان نیست هیچ اعتماد	بجاهش نگردد خرد مدش داد
ز دنیای جافی وفائی محسوی	نعیم جهان را بقائی محسوی
منه دل بدنیای دون زینهار	که لذات دنیا است تا پایدار
ندارد جهان غیر ازین هیچکار	همین است او را و بس کار و بار
که آنرا که خود بر کشد چندگاه	فروا فگردد هم خود او را به جباه
مشو غرّه اعتبار جهان	مکن تکیه بر کار و بار جهان
که دارد جهان چون تو بسیار زیاد	زمان چون تو فرزند بسیار راد

حکایت - چنین آورده اند که اسکندر بن فیلقوس که حضرت الهی، پادشاهی جمع عالم بدو داده بود و زمام تصرف خلائق آفاق در قبضه تصرف قدرت او سپاده، در وصایای خود چنین گفته است، که چون قضای اجل در رسد و طایر روح از قفس قالب طیران کند و او را در نعش بنهند دو دست او را از نعش بیرون آورده گشاده بگذارید و جمیع لشکر او آراسته و بانواع اسلحه پیراسته پیش پیش بروند و خزاین و اموال در عقب بیارند و انبیاء و علما در دست راست بروند و حکما و اطبا در دست چپ، تا ارباب نصایر و اصحاب ضمایر را بی وفائی دنیای دون و عدم اندفاع حکم مومن محقق و معین و مقرر و میرهن گردد و چون دست خالی و گشاده بینند یقین داند که از چندین خزاین و اموال که جمع کرده ام هیچ چیز نبرده ایم و یقین شناسند که دفع قضای اجل سهیج حیلای ارحیل دست نمی دهد اگر کار با لشکر برآمدی اینک لشکر عالمی در امام نعش ماست و اگر دفع این همه مال میسر شدی اینک مال جهان پیرو نعش ما و اگر ارحلای این عم با انبیاء و علما و اطبا دست دادی اینک حماهیر و مشاهیر این طایفه در یمین و بشار ما.

لموء لفه طاب ثراه و جعل الجنه مشويه .

چو آید اجل کی شود دستگیر
چنین است آئین دنیای دون
چنین است آئین و رسم سپهر
بنندد دنیا خردمنددل
اگر گنج قارون بدست آوری
اگر پادشاهی رعیت نواز
سخاو شجاعست گزین و کرم
وگر خواجه ای بنده را شاددار
برآور مهمات درماندگان
بقائی ندارد کسی در جهان
گرت هست دانش ترا این کلام
شها مملکت از تو دارد نظام
ممالک تنست و توئی جان او

شهان را بزرگی و کوس و نفیر
که روزی کند سرکشان را زیون
که گه قهر بنماید و گاه و مهر
که با شادی اوست غم متصل
در آخر بمانی و حسرت ببری
در عدل کن بر همه خلق باز
بدرویش و درماندگان دهرم
نه آخر توهم بنده ای یاددار
ببخشا به بی خواب و خور ماندگان
بخوان داستانهای پیشینیان
تمام است ای جان من والسلام
توئی عمده الملک و فخر الانام
بذات قوی باد بنیان او

باب یازدهم

در فضایل بیداری و اندیشه کردن از خوف خاتمت و حالت ملاقات باری .
و این باب مشتمل است بر سه فصل . فصل اول . در فضایل بیداری
دوم . در فضایل هشجاری .

سوم . در اندیشه کردن از خوف خاتمت و ملاقات باری .

فصل اول - در فضایل بیداری .

قال الله تعالى . " و من الليل فتهد به نافلة لك عسى ان يبعثك ربك مقاما محمودا " ^۱ و قال سبحانه . " انما يومن باياتنا الذين اذا ذكروا بها خرو سجدا و سبحوا بحمد ربهم و هم لا يستكبرون تتجافى جنوبهم عن المضاجع يدعون ربهم خوفا و طمعا و ما رزقناهم ينفقون فلا تعلم نفس ما اخفى لهم من قره اعين جزاء بما كانوا يعلمون " ^۲ و قال

۲ - آیه ۱۵ تا ۱۷ سوره ۳۲

۱ آیه ۸۱ سوره ۱۷

من عز قایل . " ان المتقين في جنات و عيون آخذين ما آتاهم ربهم انهم كانوا قبل ذلك محسنين . كانوا قليلا " من الليل ما يهجعون وبالاسحار هم يستغفرون وفي اموالهم حق للسائل والمحروم " ^۱ و قال عليه السلام . " ان في الجنة غرفا يرى ظهورها من بطونها و بطونها من ظهورها فقام اعرابي و قال لمن بني يا رسول الله قال لمن طيب الكلام و اطعم الطعام و ادام الصيام و صلى بالليل و الناس نيام "

بدانکه - بیداری مفتاح ابواب خزاین جود است و سبب دریافتن مقام محمود . چنانکه می فرماید که . " و من الليل فتهجد به نافلة لك " یعنی ای محرم خلوت خانه " لی مع الله " و محرم کعبه درگاه اله که از سر خلوت شبها آگاهی و در قیامت شفاعت (گناهکاران امت را) از حضرت ما در می خواهی ، وقتی که شب در آید و دیگران بخواب مشغول شوند پاره ای از شب به بیداری سر آر و نماز نافله گذار که فرضیت این صلات از امت تو برداشته ایم و خاصه بر تو فریضه ساخته از آنکه در خلوت غیرت ما راه غیر نیست و در پرده سرای قدم هر قدمی را مجال سیر نی ای حبیب حضرت ما روز بیدار باش که چندین هزار سیگانه را دعوت می باید کرد و شب محاسب که با دوست خلوت می باید کرد و قیامت چندین هزار عاصی را شفاعت می باید کرد . " عسی ان یبعثک ربک مقاما محمودا " ^۲ یعنی شاید که بواسطه بیداری مقام محمود حاصل شود و آن مقام شفاعت است که اولین و آخرین بدان آرزو برید و انبیاء مرسلین بر آن محمدت گویند و از اصحاب کبار طایفه ای اند بیرون از احصاء ، بدان شفاعت مغفور گردید تا بحدی که خواحه علیه السلام فرمود که . " نعم الرجل انالشرار امتی ، قيل فكيف انت لحيارهم قال خيارهم لا يحنا حون الی شفاعتی " می گوید . چه خوش مردی ام از برای عاصیان و بد کرداران امت خویش . گفتند یا رسول الله خاصه از برای سیکو کاران و مطیعان . گفت . ایشانرا شفاعت من احتیاج نیست ، از آنکه ایشان را بواسطه سجود و خود بیداری شب از برای خلوت معبود چندان سعادت موعود است که هیچ نفس دراک را مجال ادراک نیست . كما قال سبحانه . " اما يومن يا ابا الدین داد کروا بها خروا سجدا و سبحوا بحمدربهم و هم لا يستکبرون " یعنی . ایمان می آرند و انغان می کنند بواسطه مشاهده شواهد و آیات و دلایل و بیانات ما مگر طایفه ای که حون برساننده

۲ - عبارت من دو قلاب در من است .
و بدون افزودن آن سیر معنی درست
است بدین عبارت و مطالب بعد صرفی

۱ - آیه ۱۵ تا ۱۹ سوره ۵۱

۳ - آیه ۸۱ سوره ۱۷

شوند آیات ، سجده باری کنند و زبان بحمد باری جاری دارند و خود بینی و استکبار بخود راه ندهند و این طایفه چنان طایفه اند که شب پهلوهای خویش از فراش و خوابگاه بردارند و از خوف سخط و طمع مرحمت از شام تا سحر سرمه سهر در دیده می کشند و معبود را می خوانند و بخت بیدار و دولت دیدار می طلبند و می گویند .
لموءلفه^۱ .

هر که بیدار بود دولت دیدار برد دوست در جلوه ولی عاشق بیدار کجاست
" و ممارزقناهم ینفقون " ^۲ یعنی ، بردی با مردم می پویند و سجود را با جود جمع می کنند تا محرز شرف و کرامت باشند که گفته اند ^۳ .
لبعض العارفين^۳ .

شرف نفس بحد دست و کرامت بسجود هر که این هر دو ندارد عدمش به زوجود
لاجرم . " فلا تعلم نفس ما اخفی لهم من قره اعین " هیچ نفس نداند نه نبی مرسل و نه
ملک مقرب آنچه نهان کرده شده است از برای ایشان از ثوابی که از دیدن آن چشم روشن
شود .
لموءلفه طاب ثراه و جعل الجنه مثنویه

روشنی چشم من از روی تست ای دل و ای دیده و ای روشنی
بیکاران را ازین سخن رنگی نیست .
چنین محبوب زیبائی و آنکه دیدنش ممکن کسی کز پای بنشیند بغایت بی قدم باشد
شعر .

ترجوا النجاه و لم تسلك مسالكها ان السفینه لاتجری علی الییس^۴
بیت .

در جهان شاهدی و ما فارغ در قدح جرعه های و ما هشیار^۵
شیخ حسن بصری در معنی این آیه می فرماید که . طایفه بیداران و جماعت
شب زنده داران چون از برای خلوت یار عملی در شب تار پنهان از چشم اغیار بتقدیم
رسانیدند جزای ایشان نیز از جنس چیزی شد که مخفی است از انظار که . " ما اخفی لهم

۱- ر ک حواشی

۳- ر ک حواشی

۵- ر ک حواشی

۲- آیه ۱۶ سوره ۳۲

۴- نسخه: علی السیل ر ک حواشی

من قره اعین " پوشیده از اغیار کار کردند حق تعالی جزای ایشانرا از غیر پوشیده داشت .
 مرتبه بلندست ، همت عالی دار و مقام مقام مقربانست بفرايض و نوافل قربت طلب .
 شیخ عبداللہ انصاری می فرماید کہ کار بدل آگاہ است نہ بدستار و کلاہ است بیدار
 باش کہ کاروان بر سر راہ است اگر واپس مانی مرا چہ گناہ است ^۱ .
 لمولانا جلال الدین رومی قدس سرہ .

بجان تو کہ مرواز میان کار	مخسب	ز عمر یکشب کم گیر و زندہ دار	مخسب
ہزار شب تو برای ہوای خود خفتسی		یکی شبی چہ شود از برای یار	مخسب
برای یار لطیفی کہ شب نمی خسب		موافقت کن و دلرا بدو سپار	مخسب
از آن زلازل ہیبت کہ سنگ آب شود		اگر تو سنگ نہ ای آن بیاد دار	مخسب
خدای گفت کہ شب دوستان نمی خسبند		اگر خجل شدہ ای زین و شرمسار	مخسب
شنیدہ ام کہ مہان کامہا بشب یابند		برای عشق شہنشاہ کامیسار	مخسب

حکایت - ابو الفیض ذوالنون رحمہ اللہ می گوید در بعضی از سواحل شام زینہای
 را دیدم کہ مردانہ می رفت و نور آشنائی از ورای جلباب او می تافت . گفتم ای سر پوشیدہ
 کاس محبت نوشیدہ از کجا می آئی ؟ گفت . از نزد قومی کہ . تتحافی جنوبہم عن المصاحع .
 از شب پر نور ایشان خبر می دہد ، گفتم بکجا می روی ؟ گفت . نزد جمعی کہ . رحال لاتلہبہم
 تجارہ ولا بیع عن ذکر اللہ ^۲ ، از صفای وقت ایشان خبر می دہد . گفتم . صفت ایشان با
 من بگوی ، گفت .
 قوم ہمومہم باللہ قد علقست
 فمطلب القوم مولاہم و سیدہم
 یا حسن مطلبہم للواحد الصمد ^۳

یعنی . ایشان قومی اند کہ ہمت بلند ایشان بحضرت خداوند متعلق است پس ہمت بلند
 ایشانرا تعلق بہیچ احدی نیست ، لاجرم مطلب این قوم و مقصد این طاہرہ صای مولی و
 قرب سیدست . زہی خوب مطلبی کہ ایشانراست .
 شعر .

آنها کہ محققان راہند	در مسد فریادناہند
در رزم پیلان بی نبردند	در بزم سران سی کلاہند

۲ - آیہ ۳۷ سورہ ۲۴

۱ - ر ک حواشی

۳ - ر ک حواشی

کعبه صفتند و راه پیمای
 بر چرخ زنند خمیه آه
 بازیچه دهرشان بنفریفت
 مستان شبانه اندام
 باور کنی آسمان و ماهند
 هم خود بصفتمیان آهند
 زآنکه که درین خیال گاهند
 صاحب خیران صبح گاهند
 این سعادت بهر کسی ندهند و کلید این گنج در دست هر مفلسی^۱ نهند .

رباعی .

ملک طلبش بهر سلیمان ندهند
 منشور غمش بهر دل و جان ندهند
 درمان طلبان ز درد او محرومند
 کین درد بطلبان درمان ندهند

این صفت متقیانست که حضرت خداوند مجید در فرقان حمید وصف ایشان می کند .
 " ان المتقین فی جنات و عیون آخذین ما آتیهم ربهم انهم كانوا قبل ذلک محسنین " ^۲
 یعنی . بدرستی که پرهیزکاران و پاکیزه روزگاران را آرامگاه و منزل سکون جنات و عیون است
 در حالتی که گیرنده اند آنچه را پروردگار ایشان آماده ساخته است و برای ایشان آورده است
 که که آنرا هیچ عقل در نیابد و این شرف و کرامت و الطاف و احسان در باره ایشان بواسطه
 آنست که ایشان پیش ازین از اهل احسان بوده اند ، لاجرم سزاوار احسان باشند که .
 " هل جزاء الاحسان الا الاحسان " ^۳ و تفسیر تقوی و احسان ایشان می کند که . " كانوا
 قليلا " من اللیل مایهجعون " ^۴ یعنی ایشان طایفه ای اند که از شب اندکی خواب رفتندی ،
 " و بالاسحار هم یستغفرون " ^۵ و در اسجار باستغفار مشغول شدند و در اموال خود سایل
 و محروم راحقی لازم الادا دانستندی ، یعنی به بیداری و شب زنده داری و طاعت باری
 مفرور نشدندی و از طلب مغفرت بازماندندی و با عبادت بدنی ^۶ عبادت مالیه قرین ساختندی
 تا بجمع این صفات از اهل آن غرفات گردند که حضرت خواجه می فرماید . " ان فی الجنه
 غرفا " الحدیث . یعنی . در جنت غرفه ها است که از غایت لطافت ظهورش از بطون و بطونش
 از ظهور می نماید . اعرابی شنید گفت . یا رسول الله این غرفها کراست ؟ گفت . آنکس را
 که خوش سازد کلام خویش و مداومت نماید بر صیام خویش و نماز بگذارد در شبها وقتی
 که همه مردم در خواب باشند .

۲ - آیه ۱۴ سوره ۵۱

۴ - آیه ۱۶ سوره ۵۱

۶ - مدینه

۱ - نسخه . مکتسبی تصحیح قیاسی

۳ - آیه ۶۰ سوره

۵ - آیه ۱۸ سوره ۵۱

فضیل عیاض کہ دنیا را بدین عوض کردہ بود می گفت چون خسرو سیارگان بساط نور را طی می کند و شادروان ظلمت شب، آفاق را فرو می پوشد و سایر انام در پس پردہ ظلام آرام می گیرد، شاد می شوم کہ وقت خلوت آمد و چون صبح عالم افروز عرصہ گیتی را روشن می کند، غم و اندوہ بر دل من تاختن می آرد کہ باز با اغیار کار افتاد،

فبتنا علی رعم الحسود و بیننا
 حدیث کطیب المسک شیب بہ الخمر
 فلما اضاء الصبح فرق بیننا
 وای نعیم لایکدرہ الدهر
 ہر شب نماز شام مرا شادی اتمام
 آرد بیام آ او کہ ہلا نبرد ما خرام
 خورشید ہر کسی چو شب آید فرو شود
 خورشید من بر آید ہر شب نماز شام
 شب، روز بازار برارست، خلوتخانہ اسرارست، او ان غفلت اغیارست^۳، زمان تحلی دیدارست
 لخواجہ ابی الفتح قدس سرہ.

گر شب بصورتست سہسہ هیچ پاک نیست چون درینا بدر منیرست و اخترست
 امروز از خواب خوش کسی را بردارند کہ فرداش محل تحلی دیدار سازند، آئینہ تا محلی^۴
 از زنگار نشود محل پرتو رخسار نگرده، همچنین تا فضای دیدہ از گرد خواب غفلت روفتہ
 نگرده و بسرشک خونین آب زدہ نیاید، محل نزول یار و لایق مشاہدہ دیدار نشود.
 لبعض العارفين قدس سرہ.

بیدار شو آنکہ طلب آن روی کہ ہرگز در خواب چنین دولت بیدار سائی
 ہر دیدہ ای لایق لقا نیست و ہر کسی مرد این تمنائی.

حکایت - ابوسعید خراز از کبار مشایخ بود، گفت سالی حج می رفتم در یادہ نحائی
 رسیدم چہل مرقع پوش را دیدم سر ہا بر یکدیگر سہادہ و حاسہا تسلیم کردہ وقیم حوش
 شد از راہ انبساط گفتم الہی عاشقان خود را چند کشی؟
 بیت.

بی هیچ گنہ تو عاشقان را می کش
 وانکہ سر فرشتگان ربارت می کسر
 ندائی شنیدم کہ یا ابوسعید می کشیم و دیہ می دہیم.
 شعر.

نہ کہ قصاب نہ خنجر چو سر میش ببرد سہلد کشتہ خود را کند آنگاہ کساید

۱ - در دیوان سنائی ص ۹۲۵ بود شادیم ۲ - دیوان سنائی کایید .

۳ - سحہ، محلا

۴ - عظمت

چو دم میش نماند زدم خویش کند پسر تو بین کین دم یزدان بکجاهاات رساند
آن وقت دست از کشتن باز داریم که در خزانه مادیه نماند هرکرا دوست داریم بکشیم و
هرکرا بکشیم خون بها بدهیم .

رباعی .

با درد بساز چون دواى تو منم در کس منگر چو آشنای تو منم
گر کشته شوی بر سر کوی عشقم شکرانه بده چو خون بهای تو منم
ابوسعید گفت . الهی مرا نیز بکش چون دیده تو می دهی ، ندایی شنید که هر جانی را قبول
نمی کنیم .

بیت .

در مسلخ عشق جز نکورا نکشند لاغر صفتان زشت خورا نکشند
دیده ای که دیدار بدو ننمائیم خواب او بغمزه سحر آفرین بر بایم .
لموء لفه .

هر کسی در حرش محرم اسرار نشد چشم هر بی بصری لایسق دیدار نشد
پادشاهی که بملک دوجهان دارد میل بغلامی در دوست سزاوار نشد
آری بکار آسان نیست در درگاه او .

حکایت - سلطان المشایخ بایزید بسطامی قدس سره شبی از معبد بیرون آمد و
در اطراف شهر طوفی کرد هیچ مشتاقی و ذاکری و مناجاتی مشغول کار ندید جانش از آتش
حسرت بجوش آمد ، لاجرم در مناجات و خروش آمد که . الهی این چنین درگاهی که تراست
از مشتاقان خالی چراست ؟ ندائی شنید که . ای بایزید هر کسی محرم خلوتخانه راز نتواند
شد و در عرض راز و نیاز با حبیب ما انباز نتواند گشت .

بیت .

هر کسی را بر در ما راه نیست محرم این راز جز آگاه نیست
چون حریم عزم ما نور افکند غافلان خفته را دور افکند
حکایت - وقتی بمطالعه طیب الحبيب مشغول بودم ازین بیت که .

بیت .

سهر العیون لغير وجهک باطل و بکاء من لغير فقدک ضایع

۱- ر ک حواشی

۲- ر ک حواشی

بوی آشنائی بمشام جانم رسید ، مدتی از مطالعه بازماندم و خواب شبها بردیده ، من حرام شد . یاری هم آوازی محرم رازی داشتم اثرحالتی در من مشاهده می کرد و با آوازخوش و نغمات دلکش این بیت می خواند .

بیت .

عجبا للمحب کیفینام کل نسوم علی المحسب حرام^۱
و مرا بطرب می آورد . شبی بامن گفت هر آینه ترا آرزوی دیدارست که دیده ات همسب
بیدارست ، گفتم ای بطلال نه هرکه بیدار است سزاوار دیدار است ، دوست را غیرت بر آن
داشته است که هم خیالش را در خواب نبینم بیداری بر دیده ، من گماشته است .

عتیقی فرماید .^۲

غیرت عشقش از آن بر بست خواب دیده ام تا نبیند چشم تر دامن خیالش را بحواب
هر کسی را این تمنا کی رسد ؟

چون چشم ما توقع دیدار او کند کوداشت هم خیال خود از چشم مادرینغ
با این همه خوشوقتم و می گویم .

آن کس که بیافت دولت یافت عظیم و آسرا که نیافت داغ نیافت بست
حکایت - دوستی داشتم که دست طلب گریبان حانش گرفته بود و او دامن آرزوار

گرد تعلقات افشانده و میان ارادت از برای قطع بادیه ، کعبه ، مقصود چست بسته ، روزی از
من کلمه ای درباب ارشاد طلب کرد گفتم راه روان کعبه ، صورت در بادیه که محل محوم
اعرابیان است خواب بر دیده ، خودروانمی دارند خاصه بوقت سحر که زمان سفرست و باز ماسدن
از قافله مظنه خطر .
خاقانی .

دمید در شب آخر زمان سفیده ، صبح پس از تو خفتن اصحاب کبف نیست روا
مسافران بسحرگاه راه پیش کشد تو خواب بیش کسی اینت حفته ، رعنا
میان بادیهای هان و هان محسب ارنسی عرابیان ز تو هم سر برسد و هم کاللا
بعد از آن ، آن دوست چون بخت اهل سعادت بیدار می بود در شبها بتهجد و در اسحار
باستغفار روزگار بسر می برد .

حکایت - از سید ابوطاهر نعیب زاده ، مملکت حواریم شهیدم که می گفت درحالت
رحلت (از) سید تاج الدین سر برهنه قدس سره طلب صحت کردم گفت . بابا من مسافرت

بسیار کرده ام در سفر جماعتی که پیاده می‌روند چون شگیر کردنی باشند پیشتر بر راه می‌درآیند و ایشان را طاقت بیداری نمی‌ماند هم بر سر راه تکیه می‌کنند تا چون کاروان برسد کسی ایشانرا بیدار کند که اگر بیرون راه تکیه کنند در خواب بمانند و از رفا با زمانند و بمنزل نتوانند رسید و از بی‌آبی هلاک شوند تو نیز ای عزیز من .

مثنوی .

خفته شکل و ناتوان و بی‌ادب سوی او می‌غیبت و او را می‌طلب
خوابناکی لیک هم در راه خسب الله‌الله بر ره الله خسب^۱

حکایت - یکی از جمله زهاد می‌گوید که مدت چهار ماه با عامر بن عبدقیس صاحب بودم اندرین چهار ماه یکشب او چشم بر هم نهاد و جای خواب طلب نکرد و همه شب بطاعت اشتغال نمودی و چون روز شدی ما را قرآن تعلیم کردی وقت مراجعت از خدمت او گفتم یا عامر آدمی را از خواب چاره نیست و من اندرین چهار ماه در تو خواب ندیدم . چون این بشنید دیده پر آب کرد و گفت دوست می‌گوید .

بیت .

فمن رامنا یرعی النجوم لیالیا و من نام عننا نام عنه وصالنا

صاحب دولتان بیدار گفته اند : لبعض العارفين محذس سره^۲ .

چونکه در آئینم بغوغای شب گرد بر آریم ز دریای شب
خواب نخواهد بگریزد از خواب آنکه بدیدست تماشای شب
بس دل پر نور و بسی جان پاک مشغول و بنده و مولای شب
شب تنق شاهد غیبی بود روز کجا باشد همتای شب
پیش تو شب هست چو دیگ سیاه چون بچشیدی تو ز حلوی شب
دست مرا بست شب از کسب و کار تا بسحر دست من و پای شب
روز اگر مکسب و سوداگری است ذوق دگر دارد سودای شب

حکایت - رابعه عدویه چون شب در آمدی آهی سرد بر آوردی و گفتی ای نفس شب آمد هر آینه بی کاران و غافلان سراندر خواب غفلت کشند و عاشقان و صادقان با معشوق و دوست خویش راز گویند و هر که بخسب از مناجات دوست محروم ماند . آنگاه در شبهای

۱- ر ک حواشی

۲- ر ک حواشی

سرد جامه تنگ پوشیدی تا خواب بر وی غالب نشود و زار می‌گریستی و عبادت می‌کردی همسایه ای از طریق مرحمت گفت ای امة الله قوی ضعیف شده ای و بغایت نحیف گشته ای چه باشد که بعضی شبها سر بر بالین بیهی و نفس را که مطیه راه حق است بهره ای از راحت بدهی ، رابعه بگریست و گفت .

نظم .

بقدر الكد تكتسب المعالي و من رام العلی سهر اللیالی
تروم العز ثم تنام لیلاً یغوص البحر من طلب اللالی
برنج اندر است ای خردمند گنج نیاید کسی گنج تا نرسد ریح^۱
چنانکه بی غواصی بحار لالی بدست نیاید ، نور صبح وصال بی رنده داشتن لیالی روی نماید .

شعر .

ترا که عشق نداری ترا رواست بخسب برو که درد و غم او نصیب ماست بخسب
ز آفتاب غم یار ذره ذره شدیم ترا که این هوس اندر حگرنخواست بخسب
بجست و جوی وصالش جو آب می پوئیم ترا جموعه آن بسب گو کحاست بخسب^۲
اگر بیداری را هیچ فضیلتی دیگر بغیر آن نیسی که حضرت ناری خود را به بیداری وصف می کند ، " لاتأخذنه سنة ولا نوم " ^۳ بایستی ، که طالبان ار برای موافقت دیده بر هم نهادند و فکیف که ارباب طبع و قادی و اصحاب فکر قادران از مزایا و نکات و دلالات و اشارات آیه الکرسی مفهوم می شود که مراقبت هیچ ملکی و محافظت هیچ ملکی بی بیداری مسرعی نبود . از آنکه چون خداوند تعالی خود را به بیداری وصف کرد بعد از آن جمله : " مسانعه ای آورده که ، " له ما فی السموات و ما فی الارض " ^۴ گوئیم محل سوال شد که چرا بیداری صفت اوست ؟ جواب می دهد که هر چه در سموات و ارض است ملک و ملک اوست ، الاحرام را برای مراقبت و محافظت بیداری واجب است و قول او سبحانه که می فرماید : " و لا تؤدده حفظهما " ^۵ مؤید این معنی است . پس پادشاهان را هیچ صفتی مهمتر از بیداری نیست .

حکایت - آورده اند که بر رحمیر حکم هر نامداد (که خدمت اوسروان رسمی پس) از تقدیم وظایف دعا در محاطه ، اوسروان گفتی . سحر حیرت باش تا کاما گردی .

۱- ر ک حواشی

۳- آیه ۲۵۶ سوره ۲

۵- آیه ۳۵۹ سوره ۲

۲- ر ک حواشی

۴- آیه ۲۵۶ سوره ۲

۶- این عبارت در من نیست .

شبى نوشيروان سرهنگان را فرمود که نيم شب برخيزند و بر سر راه بزرجمهر مترصد باشند و چون بر طريق معهود پيش از صبح متوجه حضرت پادشاهى گردد حمله بر آورند و جمله لباس ازو بدر کنند و از هر راهگذارى بقصد او برخيزند تا او راهيچ مفرى بغير اين آستانه نماند . بر موجب فرموده عمل نمودند ، حکيم مفرى نيافت برهنه حضرت پادشاه آمد ، پادشاه تبسم کرد و گفت نه هر روز مى گفتى که هر که سحر خيز باشد کام روا شود ؟ حکيم گفت . دزدان راهزن امشب پگاه ترا من برخاسته بودند کام ايشان برآمد ، اگر من پيشتر از ايشان برخاسته روى بدرگاه عالم پناه نهادمى هر آينه کاميار بودمى و ايشان بر من دست نيافتندى . پس عقلا و حکما را اتفاقست که سلطنت و شهريارى بى صفت بيدارى ميسر نمى شود اى عزيز دنيا و دين و اى نورديده سلاطين تو خود از پدر شهريار وفادار حق گذار نامدار خود ديده بودى که چگونه همه شب چون بخت نيکبختان بيدار مى بود و چون متقيان که صفت ايشان گذشت در عبادت و استغفار . لاجرم ممالک آفاق از حسن تدبير او محفوظ و محروس و بلاد اسلام از مراقبت او ماءسول و ماءيوس^۱ مى بود تو نيز نور ديده آن پدرى و سرور سينه آن صاحب نظر ، بيدار باش تا کاميار باشى .

حان جهان از کرمست زنده باد شمع فلک از تو فروزنده باد
اللهم نبهنا عن نومه الغافلين و ادخلنا في روضات محبتك مع الداخلين .

فصل دوم در فضائل شيرارى

قال الله سبحانه و تعالى . " و لاتقر بوا الصلوه و انتم سكارى " ^۲ حضرت الهى که از براى هدايت بندگان آمر (و) ناهى است مى گويد . نزديک نماز که مناجات حضرت بى نیازست مايستيد . در آن حال که مست و بيخبر باشيد که در مخاطبه و مناجات پادشاه بندگان درگاه را رعايت حقوق ادب و احب است که . " لو علم المصلى من يناجى ما التفت و مست لا يعقل مرد ميدان ادب نباشد . غايت قباحت و وقاحت شان مستى و بيهوشى درين آيت ملاحظه کن که حضرت الهى از نماز که تالى ايمان (و) اول مسؤل حضرت رحمان است ^۳ و عبادتت است که از مردمان در حالت صحت و مرض زایل نشود نهى مى کند و مبالغه مى فرمايد . که نزديک او مياييد و تنبيه مى کند که بيهوشى و مستى رجال بمنزله حيف نسوان

۲ - آيه ۴۶ سوره ۴

۱ - کذا - ماءنوس ؟

۳ - رجحان اوست

است در منع صلات ، اما زنان از آن حال معذورند و مردان بدین ضلال معذورنی ، چه زنانرا نقصان عقل و دین جبلی (است) و مستان را عارضی که ایشان ب مباشرت مسکرات و مخدرات ازالت جوهر عقل می کنند که اگر خزاین عالم در ملک کسی بودی و بایثار آن صد یک خشخاش^۱ از عقل بدست آمدی ، عاقل آن خزاین دادی و آن حزوی از عقل خریدی ، پس چگونه بود حال کسی که اموال عالمی صرف کند تا عقل ازو زایل گردد .

بیت .

بنگر هزار گول سلیم اندرین جهـان دامن زر دهند و خرید از پلیس درد^۲
در حدیث صحیح آمده است که خواحه علیه السلام در روز عید از پیشرجماعت
زنان بگذشت و گفت ای معشر زنان صدقه بسیار دهید که من در لیله معراج دیدم که بیشتر
اهل دوزخ زنان بودند . گفتند این از چیست یا رسول الله ، خواحه گفت . ار آنکه لعنت
بر زبان شما بسیار جاری می شود و حق شوهران خود چنانکه می باید نگاه نمی دارید^۳ و گفت .
من هیچ ناقص عقل (و) دینی که مغز مرد عاقل (را) رباییده نراز شما نباشد ندیده ام .
زنان گفتند . یا رسول الله نقصان دین و نقصان عقل ما چیست ؟ خواحه فرمود که حسن
نیست که گواهی دوزن بحای گواهی یک مرد دست ، گفتند (بلی) گفت . این از نقصان عقل
است و گفت چنین نیست که زن را عذری پیدامی شود از نمار و روره نار می ماند ؟ گفتند
بلی ، گفت . این از نقصان دین است . پس شرم نادر عاقلی را که (ما) صحت عقل و سلامت
دین مباشرت کاری کند که خود را (ار) نقصان عقل و دین در سلک زنان محرط گرداند .
بل که حال ایشان شیع تر باشد .

لشیخ سعدی قدس سره .

برادر زکار بـدان شـرم دار	که در روی سیکان سـوی سرمسار
زنانی که طاعت بر غیبت برسد	ر مردان تا بار سـا بگردند
ترا شرم نایبسد ز مردی حویث	که ناسد ربا سـرا سولار بوسد
زنانرا بعذر معیـس که هست	ر طاعت ندارد کـه گاه سـد
تو بی عذر یکسوشیـسی چورن	روای کـم زن لاف مردی مسر
مرا خود چه ناسد ربا آوری	چه خوش کفـسب ساه سخن سـمیری ^۳

۱- خماشی

۲- ر ک حواسی

۳- ر ک حواسی

۴- ر ک حواسی

چو از راستی بگذری خم بود چه مردی بود کز زنی کم بود
بناز و طرب نفس پرورده گیر بایام دشمن قوی کرده گیر
در آن روز کز فعلل پرسند و قول اولوالعزم را تن بلززد ز هول
بجائی که دهشت خورند انبیا تو عذر گنهر را چه داری بیا

حق سبحانه و تعالی می فرماید که . " یا ایها الناس اتقوا ربکم ان زلزله الساعة شیئی عظیم " ^۱
یعنی . ای آدمیان بترسید از خداوند خویش که زلزله و لرزه ای که از فرج روز قیامت در خلق
افتد بغایت عظیم است . رسول صلی الله علیه و سلم گفت . این زلزله آن وقت بود که آدم
را خطاب آید که بعضی را از فرزندان خود بی بهشت فرست و بعضی را بدوزخ . چون این خطاب
در رسد آدم گوید از چند ، چندی بی بهشت و چندی بدوزخ بفرستم ؟ فرمان آید که از هزار
مردی یکی را بی بهشت (فرست) و باقی را بدوزخ ، چون این خطاب در رسد لرزه در اهل عرصات
افتد ، چون رسول علیه السلام این بگفت یاران گریان شدند . پیغامبران شب هیچ نخفت
و طعام نخورد و گرد عیال نگشت . روز دیگر رسول علیه السلام از حال ایشان خبر یافت
بلال را فرمود تا ندا کرد ، یاران جمع شدند گفت مرهم این جراحت بدست آمد و دانستم
که یکی از هزار مؤمن بود و باقی یاء جوج و ماء جوج ، هر یکی از ایشان نمیرد تا از وی هزار
بچه نیاید و اغلب همه کافر باشند . دیگر صفت آن روز می کند که . " یوم ترونها تذهل
کل مرضعه عما ارضعت و تضع کل ذات حمل حملها " ^۲ یعنی . روز قیامت روزی است که از
افزاع و احوال او زنان (را) اگر بچگان شیر خواره در دست بودند بینداختندی و اگر حامله
بودندی وضع حمل کردند . " و تری الناس سکاری و ماهم بسکاری " ^۳ و بسینی مردمان را در آن
همچو مستان می افتند و برمی خیزند و مست نباشند و لکن " عذاب الله شدید " ^۴ و لکن از
(بیم) عذاب خداوند همچنان شدند .

بعضی ارباب اشارات گفته اند تشبیه این طایفه بمستان از آن جهت است که این
حال بیشتر مستان شراب انگوری راست و چنانکه لفظ ناس نیز که اصل اشتقاق از نسیان است
برین مشعرست چه ایشان باختیار مباشرت اسباب نسیان کرده اند و این طایفه چون بازالت
عقل بنقیص دین خویش خود را از زمره زنان ساخته اند ، چنانکه شرح این گذشت حال
ایشان نیز در جنب بیان حال زنان مذکور شد و می باید که معنی ^۳ شراب و مستی را (که)

۲ - آیه ۲ سوره ۲۲

۱ - آیه ۱ سوره ۲۲

۳ - نسخه : بعضی

اهل الله صفت می کنند برین شراب و مستی حمل نکنی .

مثنوی .

کار پاکان را قیاس از خود مگیر گر چه ماند در نوشتن شیر و شیر
که آن مستی عین هشیاری است و این ضعیف را در این باب نمقات هست .
وقتی بجناب امیر کبیر مرحوم مغفور طاب مضجعہ خبر آمده بود که حضرت شاه
زاده جهانپان را خلد الله ملکہ و سلطانہ توفیق رفیق کرده است و از شرب امانت (سوسیده)
است ، در باب تهنیت این معنی از جانب امیر کبیر نور الله مرقدہ بحضرت شاهزاده نامه
نوشته شده بود و در آن اشارتی بحالت مستان حق و شراب عشق مطلق بتقدیم رسیده و
چون در ضمن ایراد آن بعضی فواید مندرج است . این فصل را بنقل آن نامه حتم کنیم ،
نامه اینست .

همیشه از فلکت بخت و کامرانی بساد هزار سالت در ملک زندگانی بساد
ز عدل وجود تو شد شادمان دل ایام ترا همیشه ز ایام شادمانی بساد
چنین بقا و چنین امر حاودانی به بقاد امر و بقای تو حاودانی بساد
رافت بی غایت و هاب کریم ، و رحمت بی نهایت تو اب رحیم که مسایر متعال ملت تویم ،
و طو امیر ناهجان مناهج صراط مستقیم را بعنوان . " ان الارار لعی نعم " ^۱ موسی صاحب
و فہرست روزنامه اهل تقوی و ناهیان نفس را از متابعت هوی که مسرمد مسسار
" ونہی النفس عن الہوی فان الحسنہ ہی الماوی " ^۲ از اشارت و عبارات آت . و حنہ
عرضہا السموات والارض اعدت للمتقین " ^۳ . بردا حنہ و ایمان از مہامی و آیمان ار ملاہی را کہ
اصلاح احوال خود کماہی در انتظام بسلك . " فمن تاب واصلح " ^۴ ساخته اند بھدند
" و من یعمل سوا او یظلم نفسه ثم یتغفر اللہ یجد اللہ عفورا رحیما " ^۵ بواحد است فرس
حال فرخ فال سایہ الطاف دو الحلال آفات سپہر فصل و کمال ملک اخلاق منک اعراق حور سہ
جلالت ، حمشید عدالت ، جان حہان صفا و حہان جان اصعبا ، فیلہ ارباب حا حاب و کتہ
اصحاب مرادات آنکہ معلوم اس و جان بکتہ ای ار کتہ داشا و سب و محصول بحرہ کتہ

۱- آید ۱۳ سوره ۸۲

۲- آید ۲۵ و ۲۱ سوره ۷۹

۳- آید ۱۳ سوره ۳

۴- اشارہ آید ۳۹ سوره ۵

۵- نسخہ: بھدیہ

۶- آید ۱۱۵ سوره ۲

از سحاب بخشش او، ادنی مقام منقبتش برتر از پایہ گمان و شرح معانی بدیعیش نہ باندازہ بیان،
 فریدون رامش، افلاطون دانش، اسکندر رایت، ارسطو درایت، سلیمان رتبت، لقمان حکمت
 آسمان کوه زہرہ آفتاب کان ضمیر آفت هر چه آفتاب از کوه و کان انگیخته
 گرگ ظلم از عدل او ترسان چو مار از چوب از آنک عدل او ماری ز چوب هر شبان انگیخته
 ذاتش از نور نخستین است و چون صور پسیں صورت انصاف در آخر زمان انگیخته
 شہزادہ ای کہ ہر کہ در بشرہ^۱ او نظر اندازد " ماہذا بشرا " ^۱ بر زبان راند و ملکی کہ ہر کہ
 در اخلاق او تاء مل کند " ان هذا الملک کریم " ^۱ بر خواند، " شید اللہ قواعدا لاسلام بمکانہ
 ومہد ارکان الدین بدوام ایامہ و زمانہ ^۲ بالنبی و آلہ الامجاد "

بعد از اقامہ وظایف خدمات و ادامہ شرایف دعوات خادم کمینہ و مخلص دیرینہ
 کہ حلقہء اخلاص در گوش و غاشیہء اختصاص بر دوش دارد زمین طاعت از سر اطاعت بلب
 ضراعت ملثوم (و) بعز عرض می رساند کہ از بشیر عنایت و مشیر ہدایت استماع افتاد کہ
 تباشیر دولت سرمدی کہ نتیجہء اتباع شرع محمدی است و آفتاب سعادت ابدی کہ لازمہء
 فیض حضرت احدیست از افق توفیق حق و مطلع افضال جناب مطلق بر آن ماہ در افشان کہ
 دل شہزادہء شہ نشان است فایض و طالع گشتہ و آن حضرت سلطنت مآب را در عنفوان شباب
 کہ آتش ہوا را اوان التہاب و نفس سرکش را (ہزمان) قلق واضطرابست انابت از شرب شراب
 دست دادہ و بتودیع رفیق آب ^۳ صاف رحیق، بسروری صوفیان صفہ صفا حقیق شد .

شعر .

چو کار آب ہمی برد آب کار خُرد جمیع ہمت عالی بترک آن بگماشت
 نہفتہ چیزی کان کیمیای دانش بود زہمنشینی صہباشدن بگذاشت (کذا)
 لاجرم بر مقتضای قضیہء مرضیہ .

بیت .

ہر خوشی کان فوت شد از تو مباش اندوہگین کان بنقشی دیگر آید سوی تو میدان یقین
 امید چنان است کہ ساقی باقی اسم و صفت حضرت پروردگار غفور در عوض شیرہء عنسی و
 بادہء انگور (او را) بر سر خوان " ابیت عند ربی " شراب ناب " و یسقینی " بچشائندو

۲ - زمانہ یاد

۱ - آیہ ۳۱ سورہ ۱۲

۳ - است

بگوش جان او این ندا در رساند که .

لمولانا جلال الدین البلخی قدس سره .

اگر باده خوری باری ز دست ساقی ما خور ز دست یار آتش روی عالم سوز زیبا خور
حریفان گرهمی خواهی چو بسطامی و چون کرخی مخور باده درین گلخن بر آن سقف معلا خور
و مصدق این کلام و مصداق این مرام قول امین صادق است علیها السلام که فرمود . " ان الله
تعالی اختص لخواص عباده شرابا " فاذا شربوا طابوا و اذا طابوا شوا ، و اذا طابوا شوا
و اذا طابوا شوا و اذا بلغوا و صلوا و اذا وصلوا و اتصلوا و اذا اتصلوا انفصلوا و اذا انفصلوا فتنوا
فنبقوا و اذا بقوا صاروا ملوکا " فهم فی مقعد صدق عند ملیک مقتدر " ^۱

وله .

شکوفه های شراب خدا شکفت بهل شکوفه ها و خمار شراب انگسوری ^۲
و بعضی ارباب ذوق و اصحاب شوق در تجرع آن شراب بادل خراب و جگر کباب چنین
گفته اند که . لابن الفارض .

سقتنی حمیا الحب راحة مقلتی و کاسی محیا من عن الحسن جلت ^۳
لموء لفه .

شراب طهسوری که ساقسی او بود دست اکرام باقی هـ
حمیا محیا قـدح از حـدق رسیده زخمخانه هـ فضل حـق
" الله سقاکم من هذا الشراب و جعلنا جلیسکم و صیر لطفه الفیاض و فضله الفضااض انیسکم "
گویا از ورود آن خبر و نزول این اثر نوید عاطفت حضرت اله به بشارت . " لاتقنطوا من
رحمة الله " ^۴ بگوش هوش این خادم دلخواه رسید .

نظم .

کسی کامی که می جویند همه سال چو یابد ناگهان چون باشد آن حال
چو بیماری که درمان بازیابد چه درمان مردهای حسان بازیابد
و هرآینه آن جناب را چون آفتاب عالم تاب روشن و پید او ظاهر و هویدا است که این کمترین
بندگان را که شاکر نعمت و ذاکر منت آبا و اجداد آن حضرت است نهایت مطالب و عایت مآرب

۲- ر ک حواشی

۱- جزء اخیر آیه ۵۵ سوره ۵۴
ر ک حواشی فهرست احادیث

۴- آیه ۵۳ سوره ۳۹

۳- ر ک حواشی

آن بوده که آنجناب مکرم در صلاح و سداد اقتدا بشهناشاه اعظم کرده و رضای والدین بدست آورده از رضای مولی اولی شمارد، اما چون رای کهنتر اقتدای مهتر را نشاید و اگر چه بحکم، "الدین هو النصیحه" موعظه بهتر اما القای نفس در تهلکه و خطر نباید، لاجرم بغیر از دم درکشیدن و پای جلادت در دامن صبر پیچیدن و در حالت رفع حاجات بحضرت رفیع الدرجات توفیق طلبیدن چاره نبود بحمدالله که بضاعت مزجات دعوات همت قبول دریافت. **لموء لفه.**

مگر ملک بدعای حسین آمین گفت^۲ که شد دعای دل خسته مستجاب امروز و شکر و سپاس بی قیاس که آن رسوم اندراس پذیرفت که صاحبان طبع لطیف و خداوندان قدر منیف در مخاطبه "کراما کاتبین"^۳ مقالات خویش بدین بیت تزئین کردند.

بیت .

گناهِش می نویسی ای فرشته ترا خود هیچ انسانیتی نیست
الحمد لله که بعد ازین اصناف عباد را آسایش و اطراف بلاد را آرایش حاصل خواهد شد
و قواعد خیرات محکم و معاهد مبرات مبرم و مشارع شرایع محمدی مورود و مقامات فرایض
ایزدی مشهود خواهد گشت از آنکه شاهنشاه عالم بمنزله روح بنی آدم است و آن ذات
بی مشاکل نمودار دل پس، چنانکه صلاح مملکت تن بقول رسول حضرت ذوالمنن بصلاح
دل منوط است که. "ان فی جسد ابن آدم لمضغه اذا صلحت صلح بها سائر الجسد و اذا
فسدت فسدت بها سائر الجسد" همچنین صلاح و فساد و رواج و کساد عالم نیز بحال آنجناب
مربوط است.

لموء لفه طاب ثراه و جعل الجنه مثویه.

بود از دل و جان حیات بـدـن جهان از تو زنده است و شاه زمن
ظلال جاه و جلال بر مفارق مغارب و مشارق ابداء "ممدود باد.

شعر .

دراز می شود این ماجرا و می ترسم که از ملالت حضرت کند کسی انکار
ز بهر حضرت ازین به دعا نمی دانم که باد تا ابد از عمر و ملک برخوردار

۲ - نسخه: دعائی چنین

۳ - آیه ۱۱ سوره ۸۲

۱ - نسخه: الذین ر ک حواشی

قسمت احادیث

فصل سوم

در اندیشه کردن از خوف خاتمت و حالت ملاقات ربانی .

قال الله تعالى . " قل ان الموت الذی تفرون منه فانه ملائکم ثم تردون الی عالم الغیب والشهاده فینبئکم بما کنتم تعملون " ^۱ وقال علیه السلام . " الکیس من دان نفسه و عمل بما بعد الموت " بدانکه ^۲ عقل سلیم و طبع مستقیم را مقرر و معلوم و محقق و مفهوم است که هر که را چاشنی شراب موت چشیدنی و بارگران سکرات مرگ کشیدنی است و هر که (را) لحد مصرع او و خاک تیره مضجع او و مور و مار انیس او و منکرونکیر حلینس او و قیامت موعد او و جنت و دوزخ مورد او خواهد بود باید که اصلا " و قطعا " از فکر مرگ غافل نباشد و از ذکر او ذاهل نشود و در استعداد او تساهل ننماید و در تدبیر مقاسات شاداید او تغافل نورزد و بانقضاء انفس که هر یکی خرینه ای نفیس است شاد نشود که بانقضای هر دمی قدمی بموت نزدیکتر می آید و چون خزاین عامره ^۳ عمرگرامی از روی غفلت و خامی بی تاءسف تلف می کند باقبال و ادبار دنیا شاد و غمگین نگردد .

خاقانی قدس سره .

چو عمر دادی دنیا بده که خوش نبود
ببین که کوکبه ^۴ عمر خضروار گذشت
پریرنوبت حج بود و مهدخواجه هنوز
برفته روز تو چون طفل خرمنی آری
فریب گنبد نیلوفری مخور که کنسون
چه خوش حیات چه ناخوش چو آخرت زوال
بل همیشه باید که نفس خویش از موتی شمارد و خود را از اصحاب قبور بیند و یقین شناسد
که هر چه آمدنی است نزدیک است پس بمشاهده ^۵ مقدمات اجل کعبه ^۶ دل از بت امل خالی سازد .

خاقانی فرماید قدس سره .

عمر نه و لاف عیش سرد بود همچو صبح
دل ز امل دور کن زانکه نه نیکو بود
از پی پیکروز ملک چتر و علم ساختن
مصحف و افسانه را حلد بهم ساختن

۲ - ر . ک حواشی

۱ - آیه ۸ سوره ۶۲

۳ - در دیوان خاقانی . تبذیر

زر چه بود جز صنم پس نپسندد خدای
چند چو مار از نهاد با دو زبان زیستن
دل که نظرگاه اوست جای صنم ساختن
چند چو ماهی بشکل گنج درم ساختن
و بقول خواجه علیه الصلوه و السلام زیرک آنست که مطیهٔ نفس سرکش را بلجام
مجاهدت رام سازد و همیشه بعملی که بعد از مرگ دستگیر او باشد بپردازد که "الکیس من
دان نفسه و عمل لما بعد الموت" و استعداد موت دست نمی دهد مگر بتجدد ذکر (آن در
قلب و دل و این تجدد ذکر قلبی) ^۱ جز بتاء مل در مذکرات و منبهات و تفکر در امارات
و مقدمات حاصل نمی شود. ولکن سبب غفلت ازین تاء مل و تفکر انهماک است در لذات
دنیا فانی و توغل در محبت مستلذات شهوانی و هر کرانسیان موت بدین وجوه بوده باشد
از یاد مرگ او را کراهت نفس و نفرت ^۲ طبیعت زیاده شود. و این چنین کس از زمرهٔ طایفه ای
باشد که حضرت الهی در بارهٔ ایشان می فرماید. "قل ان الموت الذی تفرون منه فانه
ملاقیکم" یعنی ای حبیب حضرت ما و محرم اسرار خلوت ما بگوی که بدرستی و راستی که مرگی
که شما از او می گریزید البته شمارا پیش خواهد (آمد)، "ثم تردون الی عالم الغیب والشهاده
فینیئکم بما کنتم تعملون" بعد از آن شما را بازگشت بحضرت خداوند است که بی هیچ شبهه
و ریب عالم شهادت و غیب باشد، پس شمارا خبردار سازد از عملی که بدان قیام نموده اید. ^۳

بوستان.

تو غافل در اندیشه بود و مال
غمبار هوی چشم عقلت بدو خست
که سرماییهٔ عمر شد پایمال
بکن سرمهٔ غفلت از چشم پاک
سموم هوس کشت عمرت بسوخت
که فردا شوی سرمه در زیر خاک
ر دانندگان بشنو امروز قول
که فردا نکیرت بپرسد بهول ^۴
آچه در آیت مذکور است از کراهت موت صفت (افراد) منہمک است (در لذات و شهوات)
اما طایفه ای دیگر هست که ایشانرا نیز موت مکروه می نماید نه از جهت خوف فوت دنیا و
مفارقت لذات و شهوات او، بل از آن جهت که ایشان تائب مبتدی اند و هنوز استیفای
حق مقام توبه نکرده اند و اتمام زاد تقوی که اقوی عدت آن سفرست ننموده اند ^۵، لاجرم

۱- این عبارت از قلم کاتب افتاده بود با رجوع و ترجمه از احیاء العلوم افزوده شد
ر ک احیاء ص ۴۰۸، ج ۱
۲- نسخه. تقریب
۳- ر ک کیمیا ص ۹۷۹ و احیاء ج ۱ ص ۴۰۸
۴- بوستان سعدی ص ۷۸۵ و ۷۷۶. در نسخه ما. که فردا بگیرد بپرسد بهول
۵- نپیموده اند

کراهت ملاقات مرگ از عدم استعدادست و ایشان درین کراهت معذورند و ایشانرا چون طایفه اول کراهت ملاقات باری نیست پس ایشان از آن زمره خارج اند که خواهی در حق ایشان می فرماید . " من کره لقاء الله کره الله لقاءه " و این کراهت موت و لقای حق نیست بلکه خوف فوت لقای باریست از جهت قصور و تقصیر و مثل او چون عاشق مشتاقیست که در دیدن دوست تاءخیر روا می دارد بواسطه پیدا کردن هدیه ای که مقبول باشد تا بدین سبب سعادت دوام وصال در یابد و علامت این چنین تائب آنست که همیشه با استعداد مشغول بود والا آنهم^۱ در سلک منہمکین داخل شود آنچه شنیدی صفت منہمک در دنیا و نعت تائب^۲ مبتدی بود ، اما عارف آنست که علی الدوام بذكر موت اشتغال می نماید از آنکه موعد لقای حبیب است و محب موعد لقا را هرگز فراموش نکند بل که چون موت واسطه^۳ وصال و رابطه^۴ اتصال و باعث لقا و موجب التقاست بهزارحان در راه طلب او بیوید و در مخاطبه^۵ نفس مغرور بدار غرور بگوید .

لافضل الدین خاقانی قدس سره .

در بند چار آخور سنگین چه مساندهای
روزت صلائی شام هم از بامداد زد
گر چرخ را کلیچه^۱ سیم است و قرص زر
مرگ از بی حیات تو غمخوار و واسطه است
مرگست چهره شوی حیات تو همچو می
پس تائب در کراهت موت معذورست و عارف نیز در طلب و تمای او معذور و عالی تر است
هر دو آنکس است که سلب اختیار خود کرده باشد و ار کراهت فوت و تمای او در گذشته
و کار بارادت حق باز گذاشته و بفرط محبت و ولاء^۲ بمقام تسلیم و رضا رسیده و گفته .

بیت .

مردن و زنده شدن هر دو وثاق خوش ماست عجمی وار ترسیم حوش و مفادیم
و بر هر تقدیری ذکر موت را بسیت باهر دو طایفه نماید بسیارست ، چنانکه مسهمک را ب ذکر
موت تجافی از دار غرور و توحه بسرای سرور و تعض^۳ نعم فاسی و بکدر صعوبات سهوایی

۱ - ملاحم کلمه متن با رجوع با حیا و
ترجمه آن اختیار شد . ر ک احیا . ۱
ص ۴۵۹ . و علامه هذالان یکنون دائم الاستعداد
له لاشغل له سواه والا التحق بالمسهمک
۲ - تائب
۳ - تعض و مکدر

بحصول پیوند و هرچه مکدر لذات و شهواتست بنسبت با آدمی از اعلی اسباب نجات و از اقوی و ساینده در جاتست و لهذا خواجه علیه السلام می فرماید: " اکثر و اکثر هادم اللذات " یعنی هادم لذات را بسیار یاد کنند تا منقطع شود میل طبیعت بدنیا و حاصل گردد اقبال بحضرت مولی، و در حدیث دیگر می فرماید: " لو ان البهائم تعلم من الموت ما تعلمون ما اكلتم منها سمينا " یعنی: اگر حیوانات از شداید موت و احوال و افزاع آخرت دانستندی آنچه شما می دانید هر آینه یک لقمه گوشت فربه در ایشان یافت نشدی، اما غفلت آدمی از جهت انهماک در شهوات دنیا و اغترار بسودای نفس و هواست^۱، هیئات هیئات.

شعر.

عمر بر امیــــد فردا می رود	غافلانه سوی غوغا می رود
که بکیسه گه بکاسه عمر رفت	هر نفس از کیسهء ما می رود
مرگ یک یک می برود وز هیبتش	عاقلان را رنگ سیم می رود
مرگ از خاطر بر ما نزدیکتر	خاطر عاقل کجاها می رود
مرگ در ره ایستاده منتظر	خواجه بر عزم تماشا می رود
چرب و شیرین کم ده این مردار را	زانکه تن پرورده رسوا می رود
چرب و شیرین ده بحکمت روح را	تا قوی گردد که آنجا می رود ^۲

ابوعطای خراسانی می گوید: ^۳ حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم بمجلسی رسید که از آنجا آواز قهقهه می آمد، گفت: مجلس خود را بمکدر لذات آمیخته سازید، گفتند: مکدر کدام است یا رسول الله؟ گفت: موت. و روزی حضرت خواجه در مسجد جماعتی را دید که باهمدیگر مکالمه می کردند و می خندیدند، خواجه علیه السلام فرمود یا دموت کنید، بحق خدایی که نفس محمد در قبضه قدرت اوست که اگر می دانستید آنچه من می دانم هر آینه کم می خندیدید و بسیار می گریستید. ^۴

و ابن عمر رضی الله عنه می گوید ما نهکس از اصحاب رضی الله عنهم بحضرت خواجه علیه السلام آمدیم، مردی از انصار از حضرت خواجه علیه السلام سؤال کرد که

۲- ر ک حواشی

۴- ر ک حواشی

۱- ر ک حواشی

۳- در احیاء العلوم ص ۳۶ ج ۴

عطای خراسانی.

زیرک ترین و کریم ترین آدمیان کدام است؟ خواجه علیه السلام گفت: " اکثر هم ذاکرا للموت و اشدهم استعداداله " یعنی، آنکه مرگ را بیشتر یاد کند و از برای او زیاده استعداد کند.

و از امیرالمؤمنین عمر رضی الله عنه منقولست که مزدوری با جرت گرفته بود که دایم الموت، الموت می گفت، روزی حضرت امیرالمؤمنین محاسن شانه می کرد موئی سپید در محاسن خود دید، اجرت آن کس حساب کرده بدو رسانید و او را اجازت داد و گفت: ما را مذكر موت پیدا شد. موئی سپید.

موعظه.

موی سپید هست خردمند را نذیر
نشاط جوانی ز پیران مجوی
ای غافل از زمانه بیک موی پند گیر
که آب روان باز ناید بحوی
در ایام پیوری بهش باش و رای
مزن دست و پا کابت از سر گذشت
که شام سپیده دمیدن گرفت
که دور هوس سازی آمد بسرا
اما زهی سعادت جوانی که توفیق رفیق او شده باشد و در عصفوان شب که آتش هوی را زمان التهاب و نفس سرکش را اوان قلق و اضطرابست، عنان توسن اماره را بدست آگاهی از میدان ملامتی کشیده تواند داشت و از روی عبرت از حال دیگران عبرت تواند گرفت و آیت کریمه " اینما تکتونوا یدرکم الموت ولو کنتم فی بروج مشیده " ^۱ را نصب عین خود تواند ساخت و بیقین تواند شناخت که خسروان گیتی و پادشاهان ما تقدم از آدم الی یوما هدا بعدد لشکر و مدد سیم و زر، بلیات ازل و حلول ادیات احلرا محلی و ماصی سیدشیده اند هر آینه غراب خرابی برگوشه، سد سکندر و کنگره قصر فیصر خواهد نشست و هیچ آفریده ای از تحرع شربت، " کل نفس ذائقة الموت " ^۲ نتواند رست و تحقیق تواند داشت که هر کسی را مدت اقامت درین کهنه سرا و مهلت بقا درین فضای فنا، بتقدیر ارلی و حکم لم برلی مقدرست و در جریان ^۳ آن قضا و معاد این حکم پیر و حوا براسر، للاحرم ملاحظه، این معانی

۲- آیه ۸۵ سوره ۴

۴- سحه، حرمان

۱- ر ک حواشی

۳- آیه ۱۸۲ سوره ۳

ایام جوانی را غنیمت شمارد و در هنگام فراغت خاطر و قوت بدن و سلامت قوی، طلب رضای مولی اولی داند و این ابیات را ورد زبان، بل حرز جان سازد.

بوستان .

جوانا ره طاعت امروز گیر
 فراغ دلت هست و نیروی تن
 من آنروز را قدر شناختم
 قضا روزگاری ز من در بود
 نگه دار فرصت که عالم دمی است
 و همیشه چنان تصور باید کرد که بغیر یکنفس مهلت نمانده است، پس آن نفس را بهرچه
 مهمتر صرف باید نمود تا از خسران دین و دنیا باز رسته باشد و بسعادت ابدی پیوسته و اگر
 نعوذ بالله این چنین خزاین نفیسه را که انفاس شریفه است در لهو و لعب تلف کند هرآینه
 فردای قیامت بحکم «ولوتری اذالمجرمون ناکسوار و سهم عند ربهم»^۱ شرمساری از حضرت
 باری خواهد برد و در آنجا تمنای «فارجعنا نعمل صالحا»^۲ آفایده نخواهد کرد از آنکه
 بتوبیخ «ولوردوا العادوا المانها و اعنه»^۳ با او گویند ای احمق تو از آنجایی آئی و مدتی چندین
 خزاین صوری و معنوی بر تو ارزانی داشته بودیم و ترا از برای تجارت در آنجا گذاشته و
 با وجود آنکه محفوف بخیر ما بودی مشغول بغیر ما شدی و یاد از حالت ملاقات ما نیاوردی
 و کاری چنانکه باید از برای چنین روز نکردی.^۴

حکایت - آورده اند که . شبلی رحمه الله علیه گفت . چهارصد استاد را خدمت
 کردم برین استادان چهار هزار حدیث خواندم و ازین چهار هزار حدیث یکی را اختیار کردم
 و بعمل می آمم ، زیرا که درین یک حدیث نظر کردم خلاص و نجات خویش در آن دیدم و
 علم اولین و آخرین در آن مدرج یافتم و حدیث اینست . " اعمل لدنیاک بقدر بقائک
 فیها و اعمل لآخرتک بقدر مقامک فیها و اعمل لله بقدر حاجتک الیه و اعمل للنار بقدر
 صبرک علیها " ^۵ معنی آنست که از برای دنیای خود آن مقدار عمل کن که در روی باقی خواهی
 بود و از آخرت خویش آن قدر عمل بتقدیم رسان که مقام تو در آنجا خواهد بود و از برای

۲- آیه ۱۲ سوره ۳۲

۴- ر ک حواشی

۱- آیه ۱۲ سوره ۳۲

۳- آیه ۲۸ سوره ۶

۵- ر ک حواشی

خدای آن مقدار عمل نمای که بحضرت او محتاج خواهی شدواز برای دوزخ آن قدر عمل کن که بر آتش او صبر توانی نمود .

امام محمد غزالی آورده است که ، بجلال ذوالجلال که در انحیل عیسی علیه السلام خوانده ام که از آنگاه که مرده را بر جنازه نهند تا آنگاه که بلب گور رسد باری تعالی بخودی خود چهل سوءال کند . اول این باشد که گوید . " عبدی طهرت منظر الخلق سین هل طهرت منظری ساعة؟ " یعنی ، ای بنده من عمری ظاهر خود را که نظرگاه خلق است طاهر ساختی ، یک ساعت بطهارت دل که نظرگاه مست پرداختی یانی ؟ و هر روز بدل تو نظر می کند و می گوید . " ما تصنع بغیری و انت محفوف بخیری "

بیت .

هر لحظه هاتقی بتو آواز می دهد کین دامگه بحای نشستت الامان
دل دستگاه تست بدست جهان مده کین گنج خانه را بدهد کس بر ایگان
آواز این خطیب الهی تو شنوی گر خوش آر غفلتست ترا گوش دل گران
و اگر غفلت نبودی از خوف مرگ و یاد افراع و احوال قیامت و هیبت حالت ملاقات حق درس
دیار فانی کرا پروای عیش و کامرانی یا خود برگ اسباب رنگانی بودی ؟

حکایت - ابن سماک مردی بزرگ بود و مقتدای علمای بصره ، می گوید مرا آرزوی دیدار عباد و زهاد بصره غالب شد ، دوستی داشتم ربیع نام پیش او رفتم و گفتم سوی زاهدی از زهاد بصره مرا رهنمائی کن . گفت در همسایگی من جوای راه دست پیش او بروم . بامداد نماز گذاردم ربیع مرا بسرائی برد در آن سرای ضعیفه ای دیدیم ، ربیع گفت ای مادر این ابن سماک است عالم بصره ، آمده است تا فرزند ترا بارت کند ، روانا اندک بروم و ببینم . ضعیفه گفت . در رویت ولیکن پیش فرزند من سخن دورج و قیامت و سوال منکر و نکیر مگوئید که او طاقت آن ندارد . برفیم جوای دیدم بلاسی یونبیده و علی برگردن سواده و گوری کنده و بر کنار گور نشسته راز ، راز می گریست و از هیبت حق تعالی می ترسید . برفتیم و سلام کردیم حوای داد . ربیع او را گفت ابن السماک است عالم بصره ببارت برو آمده است ، حوای گفت ای عالم بصره سحی بگوی ، گفتم . ندانم که فردا صد کار موافقی خواهد بود حوای بلرزید و گفت در حضرت که گفتم در حضرت باری تعالی ، حوای باها ترزان

بکشید فرا رفته تا دست بر وی نهم . جوان از هیبت حق جل جلاله حان تسلیم کرده بود .
نگاه کردم سقف خانه را دیدم شکافته ، فوج فوج ملائکه می آمدند و ندای می کردند که . مرحبا
بقتیل خوف الله . رباعی .

غازی ز پی شهادت اندر تک و پوست غافل که شهید عشق فاضلتر از اوست
فردای قیامت آن بدین کی ماند کان کشته دشمن است وین کشته دوست

حکایت - بایزید بسطامی را رحمه الله علیه حالت نزع شد . بزاری گریستن آغاز
کرد ، مریدان گفتند ای شیخ چون تو مردی درین حال از صعوبت مرگ بگرید ؟ گفت . مرگ
حق است (و من) نه از بهر خوف مرگ می گریم اما در میان سه خطر مانده ام و نمی دانم تا
عاقبت آن هر سه چیست ؟ یکی گناهان بسیار دارم ، ندانم که بیا مرزند یا نه ؟ دوم طاعت
با تقصیر دارم ، ندانم که پذیرفته آید یا نی ؟ و سیم پیش پادشاهی می روم که صفت او
" فعال لمایرید " است ندانم که مرا بخواهد و مقبول کند و یا از حضرت خود براند و مهجور
سازد ؟ این بگفت و شهادت بر زبان راند و جان بحق تسلیم کرد .

حکایت - آورده اند که یکی از مشایخ رحمه الله با اصحاب خویش بصحرا بیرون
آمد ، جماعتی جوانان را دید بشرب خمروز مر مشغول شده اند ، مریدان گفتند ای شیخ دستوری
ده تا برویم و بر ایشان امر معروف کنیم و ایشان را از فسق منع فرمائیم . شیخ گفت . شما باشید
تا من تنها بروم و بدین امر قیام نمایم . ایشان گفتند روا باشد ، پیر نزدیک جوانان آمد
و گفت . السلام علیکم ، ایشان همه بر پای خاستند و گفتند دانستیم که آمده ای تا امر معروف
کنی و ما را براه توبه خوانی ، قدحی بدست اودادند و گفتند تو نیز با مادرین قدح موافقت
کن آنگاه جمله توبه کنیم . گفت چنین باشد و قدح بردست نهاد و گفت . نه عادت شما
آنست که هر کس که قدح در دست گیرد بیاد مطلوبی خورد ؟ و مرا نیز شاید که بیاد یکی
بخورم . ایشان گفتند . شاید . پیر قدح بر دست نهاد و گفت این بیاد روزی که تنهای
ما را بخاک بسپارند و جانهای ما را بافق اعلی بر آرند و میراث ما میراث خوارگان برند ،
و بیاد روزی که ما را بر آن سریر ، عریان نهند و منادی ندا کند که کجاست آن تن توانای
تو و کجاست آن زبان گویای تو ، و بیاد روزی که ما را بر آن مرکب عریان بخوابانند و از
هر جانبی ندا کنند که . " یا اخوانی و یا اخواتی و یا اهل بیتی و عشیرتی لا تغرنکم الحیوه

الدنيا كما غرتني و لا يلعبن بكم الزمان كما لعبي " و یاد آن روزی که ما را در آن گور تنگ و تاریک بخوابانند و خاک گور بزبان حال گوید . " انابیت الظلمه و انابیت الغربه و انابیت الوحده و انابیت الوحشه . و یاد آن روزی که ندا آید که . " يوم تبيض وجوه و وجوه " ۱ و ما ندانیم که از کدام گروه باشیم ، و یاد آن روزی که حق تعالی گوید : " و اما من اوتی کتابه بيمينه و اما من اوتی کتابه بشماله " ۲ و ندانیم که نامه ما بدست راست دهند یا بدست چپ و یاد آن روز که ملک تعالی گوید : " و نضع الموازين القسط ليوم القيامة " ۳ و ندانیم که کفه طاعت ما گران تر آید یا معصیت ما ؟ و بیاد آن روز که ملک تعالی گوید . " فريق في الجنة و فريق في السعير " ۴ و ندانیم که ما را سوی بهشت برند یا سوی دوزخ . چون شیخ اینجارسید فریاد از آن جوانان برآمد ، گفتند : ای شیخ ما خواستیم که ترا از شراب دنیا مست کنیم تو ما را از شراب عقبی مست کردی . اگر توبه کنیم خدای تعالی توبه ما را قبول کند یا نی ؟ پیرگرفت . قال الله سبحانه و تعالی . " و هو الذي يقبل التوبة عن عباده و يعفو عن السيئات و يعلم ما يفعلون " ۵ .

خاقانی :

ای خواب رفته قافله عمر رفت خیز
بگذشت عمر و دانه طاعت نکاشتی
ای بیخبر ز خویش بخویش آکه اندک سی
کم ماند از حیات و گناه از قیاس بیست
حضرت خواجه علیه السلام می فرماید . " اغتتم خمسا قبل خمس . شاك قبل هر مک
و صحتك قبل سقمك و غناك قبل فقرک و حیوتك قبل موتك و فراغك قبل نعلك " یعنی در
ایام طراوت جوانی که نوبهار عمرست از ذبول پیری که حزان عیش و برگ ربران امل است
یاد می باید آورد . شعر .

تمتع من شميم عرار نحمد
و بوقت صحت مزاج تن از عوارض بیماری و سہنگام عز توانگری ار دل دروسی و در فراخی

۲- آیه ۶۹ سوره ۶۹

۴- آیه ۵ سوره ۴۲

۶- ر ک حواشی

۱- آیه ۱۵۲ سوره ۳

۳- آیه ۴۷ سوره ۲۱

۵- آیه ۲۵ سوره ۴۲

۷- ر ک حواشی

مجال عمر از تنگی نفس بار بستن و در نعمت شادی از محنت دلتنگی تاحق هریک پیش از فوات فرصت و ضیاع وقت گزارده آید ، زیرا که این ده گانه حوال همه برادران صلب مشیت اند که آسمان ایشانرا دود و بیک شکم زاید و توامان رحم فطرت اند که پی از پی یکدیگر نکنند و چون بزمین آیند قابله و جود بی فاصله ناف ایشان بیکجا زند .

بیت .

هیچ خمی بی خمیاری دیده ای هیچ گگل بی زخم خاری دیده ای
 پس عاقل آنست که در ایام عافیت از تبعه^۱ سوء عاقبت اندیشه کند و یقین شناسد که .
 گل باغ اقبال خاری نیرزد می جام دولت خمیاری نیرزد
 همه دوق و جمعیت روزگاران بیاری که آزار بیاری نیرزد
 مشو همدم کس که شادی دوران زمانی غم غمگساری نیرزد
 جهان گلشنی جان فزایست لیکن فراق رخ گلعلی ذاری نیرزد
 بیا تا بر آئیم ازین چاه ظلمت که گر عین نورست ، ناری نیرزد
 آری جهان ترا ودیعت داری است که جمع آورده^۲ ترا بر دیگران تفرقه می کند و ثمره^۳ درختی که تونشانی بدیگران دهد ، هر بساط که گستری در نوردد ، و هر اساس که نهی بر اندازد ، عمر را هیچ مشربی بی شائبه^۴ تکدیر ندارد ، عیش را هیچ مائدهای بی عایده^۵ تنغیص ندهد ، هرگز بگلوی او فرو نرود که نواله ای بی استخوان کسی را از خوان او بر آید ، هرگز از دل او بر نیاید که یک شربت بی تجرع مرارت بکام کسی فرو شود ، اگر صدیک از آنچه جهان همه عمر با تو می کند روزی از دوستی بینی او را با دشمن صدساله برابر دانی ، ببین که دیده^۶ خطابین براغطاء^۷ دوستی او چگونه حجاب می کند که این معانی بدین روشنی (رانمی بینی)^۱ و سمع حق^۲ شنو را پنبه^۳ غفلت در آگنده که ندای هیچ نصیحت از منادی خرد نمی شنوی^۴ " حبک الشیئی یعمی و یصم "

ای عزیز هرچه فرود عالم بالا است در نشیب این خاکدان همه بر عرضه^۴ عوارض تقدیرست و تدبیر برای تبدیل و تغییر ، و یکدم زدن بی قبول آسیب چهار عنصر و حلول آفت هشت مزاج ممکن نیست ، چه ترکیب وجود آدم و عالم را از اجزای مفردات این بسایط

۱ - عبارت بین دو قلاب در نسخه نیست . ۲ - باطل

۳ - می شنوی ۴ - عوص

آفریده اند بانتقال صورت ، گاه هوا هیئت آب ستاند ، گاه آب بصورت هوا مکتسی شود ،
 گاه بیوست بدفع^۱ رطوبت پردازد ، گاه برودت چراغ حرارت نشاند و آدمی زاد هرگز ازین
 تاء شیرات آزاد نتواند بود . بیت .

چندین هزار محنت از مادر زمانه از بهر آدمی زاد ، بیچاره آدمی زاد
 از سرما بیفسرد و از گرما بتفسد^۲ ، از تلخ نفور گردد از شیرین ملول شود ، بیماریش طراوت
 ببرد ، پیریش مدارات^۳ زایل کند و این همه مقدمات موتست و علامات فوت و آدمی چنان
 غافل که گوئی هرگز او را ارین محل ارتحال نخواهد بود و این سیه ضعیف هرگز احتلال
 نخواهد پذیرفت . اعتماد او بر بقای حیات و اشتغال او (به) دفع آفات بعینه مثل آن
 که خدایشست که خانه های عمارت کرده بود و یا خانه عهد و پیمان بسته که خون اموال عمارت
 تو صرف کرده ام و عمری در تشیید^۴ مبانی بسر برده ، باید که در هنگام افسادن و خرابی
 اعلام دریغ نفرمائی (تا) با اطفال و عیال راه فرار پیش گیرم و بحان از نومنت یدیرم .
 و هرگاه که در خانه شکافی یا خللی پیدا شدی خداوند خانه مرمب او پرداحتی و نگاه کل
 بیندودی و محکم ساختی . شی چون خانه فرو افتاد خداوند او زبان طعمه و تشیع گشاد
 که ای خانه بی وفائی پیشه کردی و از عهد و شرط قدیم با دساوردی و حق صحبت نگاه
 نداشتی و مرا با عیال و اطفال در چنین بلا مبتلا گذاشتی .

شعر .

خبر نکردی ای خانه حق صحبت کو فروفتادی و کنشسی مرا بزاری رار
 جواب داد مرا و را فصیح آن خانه که جند جند حشر کردمت لیل و بهار
 بهر طرف که دهانرا گشادمی بشکاف که قوتم برسدست و نسا بد هشدار
 همی زدی بدهانم ز حرص مستی گل بهشتیم که گویم چه گویم ای معمار^۵
 و مقصود از ایراد این تمثیل همان چند بیت است که حضرت مولانا حلال الدین السلحی
 در سلک نظم کشیده است که .

تتمه شعر سابق :

بدانکه خانه تن تست و ریحها چو شکاف شکاف رسوخ کرفسی دارو ای سمار

۲ - فسد

۴ - تشعد

۱ - نسخه : او عم ؟ ر ک حواشی

۳ - مدارت

۵ - ر ک حواشی

مثال گاه گل است این مزور و معجون
 دهان گشاید تن تا بگویدت رفتیم
 خمار دردسرت از شراب مرگ شناس
 بخور شراب انابت بساز قرص و روع
 بگیر نبض دل و دین خود بین چونی
 بحق گریز که آب حیات او دارد

هلا تو گاه گل اندر شکاف می افشار
 طیب آید و بندد بروره گفتار
 مخور شراب بنفشه بهل شراب انار
 ز توبه ساز تو معجون غداز استغفار
 نگاه کن تو بقاروره عمیل یکبار
 تو زینهار از خواه هر نفس زینهار

مقاله دوم

در آئین خدمت حضرت خاقانی

و رعایت رسوم جهان یاسی و این مقاله مشتملست بر نه باب، باب اول در فضایل وفاداری و حق گذاری قال الله سبحانه و تعالی . " یا بنی اسرائیل اذکروا نعمتی التي انعمت علیکم و اوفوا بعهدی اوفی بعهدکم و ایای فارهبون " ^۱ و قال علیه السلام " ان حسن العهد من الایمان " و قال علیه السلام . " ان ابرالبران یصل الرجل و دابیه " هر آینه بر راء ارباب الباب که کاشفان دقایق کتاب و واصفان حقایق فصل الخطا بند ظاهر و پیدا و روشن و هویدا است که منشیان دیوان ازل بحکم مالک الملک لم یزل نامه عهد و ایمان را که منشور اسلام و ایمان است بطفرای برو و آراسته اند و مثال واحب الامثال مباحثت را که سحر سر بمهر متابعت است بعنوان حق شناسی و صدق و صفا پیراسته و سایبان قهرمان قهر الهی و واسمان سمت و احکام پادشاهی بر جباه ناقضان میثاق و الحاد (و) ناکثان عهده و وثاق داغ توبیخ " فمن نکث فانما ینکث علی نفسه " ^۲ نهاده و مبشران اصناف عنایت حضرت احدی و منقدان ^۳ مراسم هدایت حناب صمدی (و) و اقیان بمواثیق عهد و واقیان شرایط ایمان و عقود ^۴ را بشارت " و من اوفی بما عاهد علیه الله فسیؤتیه اجرا عظیما " ^۵ در داده اند . و دیگر در اذهان ادکیا ^۶ مقرر است که وفاداری و حق شناسی و حق گذاری لازم یکدیگرند و لهذا حضرت باری جلت قدرته و عظمت نعمته بنی اسرائیل را که فرزندان یعقوب

۲ - آیه ۱۵ سوره ۴۸

۱ - آیه ۴۵ سوره ۲

۴ - قعود

۳ - مفدان

۶ - نسخه . از کیا ظ آنچه در متن آورد مناسب تر است .

۵ - آیه ۱۵ سوره ۴۸

علیه السلام اند می فرماید . " اذکروا نعمتی التي انعمت علیکم " ^۱ یعنی یاد کنید نعمتهای مرا که بر شما ارزانی داشتم ، و بشناسید عنایتهای ^۲ مرا که در هیچ حالی شما را بی معاونت نگذاشتم اگر از دست فرعونیان روی بدریا نهادهید بفرعون خود دریا بشکافتم و شما را راه دادم و فرعون و اتباعش را از آب به آتش فرستادم و اگر در بیابان تشنه شدید از سنگ آب روانه ساختم و از برای رفع گرمای تیه سایه بانی از ابرسپید پرداختم و دوازده سبط را که دوازده پسر یعقوب بودند از هر پسری دوازده هزار فرزند و نبیره مدت چهل سال در تیه طعام از من و سلوی مهیا داشتم و یاد را بر ذبح کردن و رتبح ^۳ (؟) و آفتاب را بر بریان ساختن بگماشتم و هر شب بجای چراغ و روشنائی عمودی از نور از آسمان تا زمین منتصب ساختم و بقدرت کامله و حکمت شامله ما فرزندان شما متولد شدند و جامه ها بقدر حثه ایشان می بالید و کهنه نمی شد و در این چهل سال هیچ کس را موی و ناخن نبالیدی و افضل این کرم و اجل این نعم آنکه در ایام فترت رسل و انقطاع وحی محمد را علیه السلام از برای هدایت دادن و راه حق نمودن بر شما فرستادم لاجرم حق این نعمتها شناسید و شکر این عنایتها بگذارید و " اوفوا بعهدی اوف بعهدکم " یعنی وفای عهد را شعار خود سازید تا بر موجب وعده خود شما را ببهشت برسانم و آنچه غایت مقصود و نهایت مراد شماست بر شما ارزانی دارم چه حسن وفای عهد از کمال ایمان است کما قال النبی علیه السلام .

" ان حسن العهد من الایمان "

لموء لفه .

که ورزد ره — مردمی و مردمی	یقین دان که آن است و بس آدمی
که باشد نکوسیرت و مهربان	کسی را شناس آدمی در جهان
نکو عهد و دلحسوی و سیکا اعتقاد	بود حق شناس و وفادار و راد
همان لحظه پیمان خود را شکست	نه آنرا که با هر که پیمان بست ^۴
هر آنکو ندارد وفا نیست کس	وفادار را آدمی دان و بس
سعادات دنیا و دین را اساس	وفاداری و مردمی را شناس
نکو عهد و راد و کم آرار باش	دلا حق شناس و وفادار باش
نه در قول کادب نه در عهد بست	طلب کار حق باش و پیمان درست

۲ - سحه : عنایتهای

۴ - بست

۱ - آیه ۱۲۲ سوره ۲

۲ - کذا . ندانستم چیست

وفا نه کار سرسریست پیرایه، سری و سرمایه سرورپیست، وفاکار مرد جوانمردست، وفانشان
 ارباب درد است، وفا کمند گردن ارادتست، وفا سمند راه سعادتست، وفا کیمیائی است
 که خاک را زر کند، وفاتوتیائی است که نرگس را صاحب نظر کند، وفامشاطه، عروس کمال
 است وفا خال^۱ رخساره، جمال است. چنانکه گفته اند،

لبعض العارفين .

زخوبی هر چه می باید نگارا آن همه داری ولیکن از وفا خالی بر آن رخسار بایستی^۲
 هر جمالی که آرایش خال وفا یابد هیچ مرغ دلی از دام محبت او نرهد و رخساره، دلبری
 که از این خال خالی باشد هیچ پاکدامنی دل بر او ننهد .

بیت .

نه هر که چهره برافروخت دلبری داند نه هر که آینه سازد سکندری داند
 نه هر که طرف کله کز نهاد و تند نشست کلاه داری و آیین سروری داند
 وفای عهد نکو باشد از بیاموزی وگرنه هر که ببینی ستمگری داند
 هزار نکته باریکتر زمو اینجاست نه هر که سربتراشید قلندری داند
 اهل دل بانظاره، گلشن عالم سازند زیرا که در او بوی وفانیت و با صحبت هیچ آفریده
 نپردازند از آنکه در کوئی هیچ آشنا نیست .
 شعر .

بوی وفاز گلبن عالم نیافت کس تا اوست اندرو دل خرم نیافت کس
 منسوخ کن حدیث جهانرا که در جهان هرگز دو دوست یکدل و همدم نیافت کس
 آن حال کز وفای سگی باز گفته اند دیر است تا زگوهر آدم نیافت کس
 بزرگان گفته اند . سگان محله سنگ بیگانه را از آن پوست بردرند و هزارگونه غوغا
 بر سر او آورند که در خانه، منعم خود گذاشته ای و علم بی وفائی بر سر عالم افراشته ای
 و بحق شناسی و حق گزاری نپرداخته ای و ما را که ابنای جنس توایم بدنام ساخته بازگرد
 و سر وفا بر آستانه، خدمت منعمی نه که از خانه، او استخوانی یانیم نانی یافته ای .
 حکایت - حضرت امیرکبیر مرحوم مغفور حف مرقدہ بالنور از برای تالیف قلوب

امرا و سلاطین دشت و تسکین فساد و تاءمین بلاد و تفریح خواطر^۱ عباد و فتح طرایق و تحصیل دعای خلائق این مخلص را بطرف دشت بر که فرستاده بود این ضعیف نیز بحکم " انما الاعمال بالنیات " آیت کریمه^۲ " سیروا فی الارض فانظروا " ^۳ را نصب عین خود ساخته اطاعت فرمان افتخار امراء زمان بر ذمه^۴، همت واجب دانسته بدان صوب متوجه شد. روزی که بعون فیض الهی و فرود دولت شاهی در زمان صحت و عافیت وصول بسرا و لحوق^۳ میسر گشت متوطنان آن بلده حکایت کردند که مدت هشت روز شد که فلان کس نقل کرد و چون نعش او برداشتند سگی داشت نالش می کرد و گرد نعش او می گشت چون او را دفن کردند سر بر پای قبر خداوند خود نهاده ناله می کرد^۴ طعام نمی خورد و هر چند می راندند دور نمی شد این مخلص یا جمعی از اصحاب بطواف^۵ آن سگ وفادار رفت و از مشاهده^۴ آن حال بغایت متاثر شد و از برای کفایت مقاصد قصد حاجی ترخان و سرای کرد و در آن زمستان هوا بغایت سرد بود چون مراجعت کردیم آن سگ را بر همان حال مشاهده نمودیم که در زیر برف تکیه کرده بود اگر نان پاره ای می دادند همانجا می خورد و از حوالی قبر دور نمی شد در مشاهده^۴ آن حالت غریبه و آیت عجیبه با نفس خود گفتم واسطه^۴ عقد مقاصد در سفر عبرت از حال این سگ است که بیچاره با وجود سگی در وفاداری و حق گزاری تقصیر نمی کند. پس اگر آدمی حق شناس نباشد و در سلوک طریق و فائز روی صفای سجیت و بقای طوبیت ثابت القدم بود هر آینه (سگ) بر او شرف داشته باشد.

لموء لفه طاب ثراه.

هر آنکس که شناخت حق نیست کس	کسی در جهان حق شناسی است و بس
توان کرد با او شکاری بزرگ	بلی حق شناسی است کاری بزرگ
دل معمم حویش را صید ساحست	حقوق معمم را هر آنکو شناخت
همین حق شناسی شناس و وفا	اساس بزرگی و عز و علا
توان یافت دست اروفا بر مراد	میسر شود از وفا هر مراد
ره رستگاری از اس نه محسواه	ز راه وفا راست تر نیست راه
رود کار هر مرد شناس از وفا	رسد کس بمطلب خوب خویش از وفا

۱ - خواهر

۲ - آیه ۲۵ سوره ۲۹

۳ - می کند

۴ - بسر الحقوق رک حواشی.

۵ - (بطرف؟) نسخه. " طواف " است.

وفاداری و حق شناسی مدان بجز نعمت و دولت جاودان
یقین دان که هستند این هر دو چیز چو جان ناگزیر و چو دانش عزیز
هر آنکس کزین هر دو سرمایه ساخت بر اوج فلک رخس اقبال تاخت
آری این دو صفت سرمایه سعادت و اقبال و پیرایه^۱ عروس فضل و کمال است ولیکن در این
عهد عنقای^۲ مغرب و کبریت احمر گشته است چنانکه همه کس نام از ایشان شنیده ماند و نشان
آن ندیده اند بلکه پیش از این ارباب بصیرت گفته اند .

خاقانی فرماید .

تا جهانست از جهان اهل وفائی برنخاست

نیک عهدی بر نیامد آشنائی برنخاست

گوئی اندر کشور ما بر نمی خیزد وفا

یا خود اندر هفت کشور هیچ جائی برنخاست

خون بخون می شوی کز راحت نشانی مانده نیست

خود بخود می ساز گز همدم وفائی برنخاست

از مزاج اهل عالم مردمی کم جوی از آنک

هرگز از گاشانه^۳ کرکس همائی برنخاست

نقض عهد و بی وفائی با خلق ناپسندیده است و با (حق) ناپسندیده تر و ناسپاسی و

ناحق شناسی با خلق نکوهیده است و بنسبت با خالق نکوهیده تر پس کمال مردی و مروت

و جمال حق شناسی و فتوت آنست که با هر که عهد و شرط کنی و پیمان بندی وفا بتقدیم^۱

رسانی و از نقض (عهد) اجتناب نمایی که حضرت الهی می فرماید . " او فوا بالعهدان العهدکان

مسئولاً"^۲ . یعنی با عهد خویش وفا نمائید که سوءال از عهد سنتی است معهوده و

طریقه ایست مسلوکه پس خوشا عهدی که آثار درستی از او لایح گردد و فرخا پیمانی که انوار

راستی از او واضح شود نه وثاقتی چون ایمان ارباب نفاق بسمت سستی موسوم و نه میثاقتی چون

ایمان اصحاب شقاق بعلامت نادرستی معلوم پس در وفای عهد و درستی پیمان چنان باش

لموء لفه .

که گفته اند .

عهدی بستم درست و محکم مانند یقین پاک دینداران

عہدی نہ شکستہ و پریشان
بل همچو قضای حق کہ آنرا
چون طرہ زلفنازنینان
تغییر ندیدہ خوردہ بینان
ارباب تفسیر آورده اند کہ حضرت الہی با بندگان خود سہ عہد کردہ است یکی
با جمیع ذریہ آدم و آن عہد اقرار است در ربوبیت کما قال . " الست بریکم قالوایی " ۱
پس وفای گویندگان بلی ۲ مصاہرت بر بلاست چنانکہ مولانا می فرماید .

شعر .

پیشتر آ پیشتر ای بو الوفا
پیشتر آ بگذر از ما و من
گفت الست و تو بگفتی بلی
سر بلی چیست کہ یعنی منم
از من و ما بگذر و ز تو سیر بیسرا
پیشتر آ تا تو نمائی نہ ما
شکر بلی چیست کشیدن بسلا
حلقہ زں درگہ فقر و فسا
و حضرت مولانا قدس سرہ اگر در ایراد کیفیت بو الوفا اشعار بر آن کردہ است کہ
گفتن " الست بریکم " و جواب " بلی " عہد نخستین است لاجرم صاحب صفائی و بو الوفائی
باید تا بگذشتن از من و ما و کشیدن باد بلا و حلقہ زدن بر در فقر و فسا بر آن عہد اول
وفاتواند نمود . اما می شاید کہ بیش از صد سال پیشتر بسور ہدایت مشاہدہء حال خواجہ
ما خواجہ ابو الوفا کہ جان جهان وفا و جان اصعیاست کردہ باشد چنانکہ حضرت خواجہ
علیہ السلام در مشاہدہء حال او پس قرن می گفت . " اسی احد عسر الرحم من قبل السم
و چنانکہ بایزید قدس سرہ پیشتر از خود ابو الحسن وقت مرور از خرقان مستی می کرد و می گفت .
" سقینی حمیا لحب صاحب هذا الوطن " و مولانا ہم در مشوی می فرماید .
کاملان از دور نامتیشنونند تا بہ بود و باد تو اندر رو
بلکہ پیش از بودن تو سالہا دیدہ باشدت یقین با حالہا
پس مولانا قدس سرہ بمشاہدہء حال قابل خطاب بدین مقال خواجہء ما را داستہ است و
خواجہ نیز در بعضی لوایح اسرار این معنی را اطہار کردہ اند کہ .
لخواجہ ابو الوفا قدس سرہ .

یک بیست زگفتہای آن شاہ مرا
آن شاہ کہ صد سال ر میلادم پیش
بہتر ر ہزار روصہ و ناع و سرا
می گفت مرا کہ بو الوفا پیشتر آ

و این ضعیف نیز در بندی از ترجیع در بعضی از این اسرار گشاده گفته است .
لموء لفه .

ما محـرم عالم بقائیم
او گنج و جهان طلسم اعظم
از کبر و ریسانفورگشتیم
مائیم خزاین معانی
از شاهی دهر عارداریم
چون لاله اگر چه داغ دل هست
گوینده نکتہ بلییم
هر چند جفانمایند آن یار
بینیم جفا و مهرورزیم

جوینده دولت لقایم
مفتاح چنین طلسم مائیم
چون واقفسر کبریائیم
در صورت اگر چه بینوائیم
هر چند که در صفت گدائیم
چون غنجه دهن نمی گشائیم
جوینده دولت بلایم
ما غیر وفا نمی نمائیم
آخر نه مریسدبوالوفائیم

و در بسیاری از قصاید امثال این مقاصد مدرج است " فیالها من قصه فی شرحها طول"
و عهدی دیگر حضرت خداوند را عظمت کبریا به با علماست چنانکه می فرماید .

" و اذ اخذ الله میثاق الذین اوتوا الكتاب لتبینه للناس و لایکتونه " ^۱ یعنی حضرت الهی
با اهل کتاب عهد کرده است و میثاق بسته و ^۲ خطاب کرده که کتاب بر همه مردم بیان کنند
و هیچ حکمی از احکام او مخفی ندارند پس اگر عالمی وفای عهد آنست که بحکم قضیه
مرضیه " قل الحق و ان کان مرا " در بیان غوامض اسرار کلام ربانی و تقریر دقیق حقایق
فرقانی سبحانی (ملاینست) ^۳ جایز نداری و در باب تحذیر و توبیح دقیقه ای فرو نگذاری .

زان حدیث تلخ می گویم ترا تا ز تلخی ها فرو شویم ترا
ز آب سرد انگور افسرده رهد سردی و افسردگی بیرون نهد
سگ شکاری نیست او را طوق نیست خام و ناجوشیده جز بی ذوق نیست ^۴

و عهد سیوم با انبیا بسته است که در تبلیغ رسالت افعال جایز ندارند و هیچ دقیقه ای
در اقامت دین فرو نگذارند کما قال تعالی . " و اذ اخذنا من النبیین میثاقهم " ^۵ و بغیر این
عهد ترا نیز با حضرت معبود در نزول مکاره بساحت احوال و عدول مزاج از جاده اعتدال
و در طلب انجام مطالب و مسألت ^۶ اسعاف مآرب هزار گونه عهد و پیمان و صد هزار نذر

۲ - ملانست

۱ - آیه ۱۸۷ سوره ۳

۴ - آیه ۷ سوره ۳۷

۳ - ر ک حواشی

۵ - نسخه . مسالب .

و مواشیق و ایمان است و چون فراغتی دست داد آن همه فراموش می‌کنی .
من المثنوی المولوی .

آن زمان که می‌شوی بیمار تو می‌کنی از جرم استغفار تو
می‌نماید بر تو زشتی و گنه عهد و پیمان می‌کنی که بعد ازین
کام جانت چون ز صحت یافت شهد پس یقین گشت این که بیماری ترا
هر که او بیمار تر پردردتر پس بدان این اصل را ای اصل جو
و حضرت عزت در حق چنین بی‌وفایان می‌فرماید . که چون در کشتی نشینند و تلاطم امواج
بلا مشاهده کنند روی نیاز بدرگاه بی‌نیاز آرد و از کمال اخلاص و صمیم اعتقاد در دعای
باری گریه و زاری آغاز نهند و چون بفضل بی‌غایت و عنایت بی‌نهایت خلاص یابند بار بار
طریق هدایت دورافتند و در سیل غوایت متمادی شوند و هوقوله . " فاذا ركبوا فی الفلك
دعوا لله مخلصین " الآیه ۲ .

ای عزیز چون در همه حال پروردهٔ نعمت اوئی و در جمیع افعال محتاج حصر او
و پیوسته التجای تو بدرگاه اوست و همیشه مقصد و مقصود حاجت قرب بارگاه او باشد در کاس
بلا جز شراب وفا و ولای او نجشی و رخت اندیشه از در عنایت او بحای دیگر نکشی .
لمولانا قدس سره .

ای دل ار محبت و بلا داری این چنین حضرتی و تو بومید
رخست اندیشه می‌کشی هر جا لطف‌هایی که کرد چندی گاه
چشم سر داد و چشم سر ایزد عمر ضایع مکن که عمر گذشت
هر سحر مر ترا نداد آید بر خردا اعتماد داری
مکنس ای دل اگر خدا داری بگر آخر حرا و کرا داری
یاد آور اگر و مسافر داری چشم حای دگر حرا داری
زرگری کن که کما داری سوی مسافر که داغ مسافر داری^۳

۲- آیه ۶۵ سوره ۲۹

۱- ر ک حواشی

۳- ر ک حواشی

زهی بخت صاحب دولتی که در زمره " الذین هم لامانلتهم و عهدهم راعون " داخل گردد و در سلک طایفه " والموفون بعهدهم اذا عاهدوا " ^۲ منخرط شود و چون در همه حال پناه او بدرگاه اله است و ملجاء و ملاذ او آستانه آن بارگاه در وفای عهد تساهل نکند و در رعایت شرایط ایمان تغافل نرزد تا اگر بار دیگر محتاج آن حضرت شود " ولوتری اذا المجرمون ناکسوا روسهم عند ربهم " ^۳ در حضرت باری تبعه شرمساری نباشد .

حکایت - آورده اند که چون سلطان محمود حصنه الله بالفضل والجلود روی بطرف سومات آورد با حضرت خداوند جلت قدرته عهد کرد که اگر فتح آن قلاع و اخذ آن بقاع دست دهد آنچه از غنائم حاصل شود ایثار فقرا کند چون بعون ایزدی عساکر منصوره بر آن دیار استیلا کردند و خزاین و اموال عالمی از غنیمت بحضرت سلطان آوردند سلطان گفت با خدای عهد کرده بودم که غنیمت بر فقرا صرف کنم بعضی از خواص چنان نمودند که جمیع جنود و حشم و عبید و خدم هم فقرا اند و هم غربا اموال غنیمت در میان ایشان قسمت کردن منافی وفای عهد نیست سلطان را در این معنی ترددی حاصل شد در این حالت درویشی خرجه پوش می گذشت با شارت سلطان شرف حضور دریافت سلطان قصه عهد با درویش در میان آنها دو از فکر و اندیشه خواص حضرت نیز خبر داد درویش گفت ما را نظر بر ظاهرست و حق را اطلاع بر ضمائر و وقوف بر سرایر چون در زمان عهد با حضرت یزدان فقرای لشکر، بخاطر سلطان خطور نکرده است و حضرت " عالم الغیب والشهاده " بر این معنی مطلع اکنون نظر باید کرد که با آنکه عهد کرده ای دیگر باره احتیاج بدرگاه او خواهی آورد و در سوانح احوال و مصالح اعمال با ممداد فضل او محتسب خواهی شد یانی اگر بار دیگر در وقایع و مهمات و شاداید و ملومات بدستگیری و فریادرسی او حاجت خواهد بود نامه نامی عهد و موافق خود را با عنوان وفاموشح ساز و منشور تذویر و ایمان خویش را با طفرای صدق و صفا مرشح گردان و اگر همه مطالب و جمیع مآرب بحصول پیوست و بتمامی از خدای استغنا دست داد و در دنیا و آخرت هیچ حاجتی ترا با او نخواهد افتاد اختیار تراست خواهی با عهد خود وفا نمای و خواهی نقض عهد پیش گیر سلطان از سخن درویش متاثر شد و جمیع غنائم بر فقرا صرف کرد و از برای کفارت آن مقدار تردد و استغفار خطرات قلبیه دو ماه روزه داشت و می گفت .

۲ - آیه ۱۷۷ سوره ۲

۱ - آیه ۸ سوره ۲۳

۳ - آیه ۱۲ سوره ۳۲

بیست

ز ما تا نگردد جدا جان ما نیابد خلل عهد و پیمان ما
 نخواهیم ما عهد خود را شکست نشانی ز هستی ما تا که هست
 حکایت - مردی بازرگانی غلام پار (سائی) داشت این مرد بیمار شد عهد کرد که
 اگر از این بیماری شفا یابم این غلام آزاد کنم و از بیماری شفا یافت و غلام آزاد نکرد دیگر باره
 بیمار شد غلام را گفت برو طبیب را بخوان تا مرا علاج کند گفت ای خواجه معاودت این
 مرض از مخالفت مریض است مرد متنبه شد و بگریست و گفت ای غلام طبیب را بگوی که
 از مخالفت بازگشتم و از نقض عهد توبه کردم گفت ای خواجه طبیب می گوید: " لوعدت
 الی الوفا لعدنا الی الشفا " غلام را فی الحال آزاد کرد و از برکت وفای عهد از آن درد
 شفا یافت. لمؤلفه.

چو بنیاد گیتی ندارد بقا خوش آنکه ورزد طریق وفا
 چنان کس که راه وفای سپرد پشیمانی از خصلت خود خورد
 مداوای هر درد و زحمت وفاست کلید در گنج رحمت وفاست
 حکایت - جهودی بود در بغداد با خدای عهد کرده بود که هرگز هیچ سایل را محروم
 نگرداند. روزی در خانه خود نشسته بود سایلی بدر سرای او آمد و سوءال کرد مرد (بر) حاسب
 و صدقه برداشت تا بدان سایل دهد متعلقانش گفتند امروز شبهاست و ما را چیزی مسلمانان
 نشاید داد مرد گفت. من با خدای عزوجل عهد کرده ام که سایل را محروم باز نگردانم اگر
 اختلال در وظیفه شبه واقع شود بهتر از آنکه عهد خدای بشکم و آن صدقه بدان دروش
 داد چون عمروی باخر رسید و نزدیک شد که از دنیا بیرون شود حضرت الهی فعل کفرار
 دل او برداشت و زبان او را بکلمه شهادت گشاده گردانید و اوار ایمان در دل او بدید
 آمد چون از دنیا برفت او را بخواب دیدند که در فردوس اعلی می حرامند و حله های پستی
 پوشیده بود او را گفتند این درجه عالی و منزلت والیه بچه درافتنی گفت بحس وفای
 عهد باری تعالی شاه

و بدانکه سرور ابرار و مقتدای اخیار در وفای بدر و عهد و در انجاء هر بود
 حضرت اسدالله الغالب علی بن ابیطالب است رضی الله عنه چنانکه ارباب تفسیر آورده اند
 که روزی حضرت خواجه علیه السلام بخانه امیرالمؤمنین علی در آمد و آن دو آفتابان
 را ضعیف تر از هلالی یافت و آن دو خلیل جان خود را حیث تر از خللی دید یعنی

۱ - نسخه سیاه شده ظاهراً چنین باشد. ر ک حواشی

حسن و حسین را رضی الله عنهما (و) مشاهده کرد که قوی ضعیف بودند چنانکه رگهای ایشان از زیر پوست معاینه می نمود رسول علی و فاطمه را رضی الله عنهما گفت این فرزندان شما نه زنده اند تا شمارا راحت از وجود فرزند باشد و نه مرده تا جراحات فراق ایشان بمدتی مرهم پذیر گردد نذر کنید تا ببرکت نذر شما خداوند عزوجل ایشانرا عافیت بخشد . علی رضی الله عنه نذر کرد که اگر ایزد جل ذکرها ایشانرا صحت ارزانی دارد سه روز روزه دارد فاطمه رضی الله عنها نیز همین نذر کرد فضا نام کنیزکی در خانه داشتند که بتعهد فرزندان اشتغال می نمود او نیز همین نذر کرد و حق سبحانه و تعالی بکمال عنایت ایشانرا صحت داد هر سه روزه گرفتند و سه قرص ساختند تا شبانگاه روزه گشایند خواستند تا دست بطعام دراز کنند مسکینی آمد بدر خانه و گفت . " یا اهل بیت النبوه والرحمه مسکین من مساکین المسلمین اطعمونی اطعمکم الله فی الجنه علی موایدها " علی کرم الله وجهه قرص خود بمسکین داد فاطمه رضی الله عنها بموافقت قرص خود ایثار کرد فضا نیز قرص خود بدرویش داد روز دیگر بر روزه برخاستند و سه قرص دیگر ساختند شبانگاه خواستند که دست بطعام دراز کنند یتیمی بیامد و گفت . " یا اهل بیت النبوه والرحمه یتیم من یتامی المسلمین اطعمونی اطعمکم الله فی الجنه علی موایدها " باز حضرت امیرالمؤمنین نصیب خود به یتیم داد و فاطمه رضی الله عنها و فضا نیز همچنین بموافقت طعام خود به یتیم داد و روز سیم نیز روزه داشتند و طعام شب مهیا ساختند چون شب در آمد و دست بطعام بردند اسیری بیامد و زبان ملامت دراز کرد و گفت . " یا اهل بیت محمد ما انصفتموننا تا سروننا و لاتا سروننا و لاتا تطعموننا " و انا اسیر محمد علیه السلام " علی رضی الله عنه لقمه از دهان بیفگند و نصیب خویش با سیر داد فاطمه رضی الله عنها و فضا نیز همچنان کردند چنانکه قرآن حمید و فرقان مجید بیان وفای نذر و کشف کمال مروت ایشان می کند که . " یوفون بالنذر و یخافون یوماً کان شره مستطیرا و یطعمون الطعام علی حبه مسکینا و یتیموا اسیرا " ^۱ پس اگر وفاء عهد باری و مروت و حق گذاری هیچ فضیلت نداشته باشد بغیر (پیروی و محبت) اهل بیت رسول علیه السلام مؤمن مخلص که دم از محبت آن خاندان می زند باید که لحظه ای و لمحهای از اکتساب آن دو صفت غافل و فارغ نباشد و بحمد الله که این نور دیده جلال و سلطان سریر ایالت و حان جسم مهربانی و مردمک چشم سلطانی (را) وفاداری و حق گذاری (غریزی) و جلی و هم مکتسب و موروثی

۲ - آیه ۷ سوره ۷۶

۱ - نسخه : ولا یطعموننا قیاساً تصحیح شد .

است از آنکه صیت وفاداری و آوازه^۱ حق گزاری امیر کبیر مرحوم مغفور حف مرقدہ بالنور بنسبت باخاندان خاقان سعید تغمده اللہ بفقرانه واسکنه فی بحابح^۱ جنانه در اقطار و آفاق عالم و در میان کافه طبقات بنی آدم چون آفتاب جهان تاب روشن و پیدای و ظاهر و هویدا است چنانکه خداوندان ذهن وقاد و ارباب طبع نقاد درین باب دفاتر ساخته اند و محلدات پرداخته تا بحدی که نام همایون او دیباچه^۲ کتاب وفاداری و عنوان منشور حق گزاری گشته و فصیحان زمانه و سخن گزاران یگانه زینت اشعار خویش بذکر شیم جمیل او داده گفته اند .

امیر خردمند و روشن ضمیر بدو چشم ارباب دولت قریب
 کریم هنر پرور و بردبار نکوخواه و خوش سیرت و حق گزار
 وفادار و بخشنده و حق شناس صفات کمالش برون از قیاس
 بنام نکو در مالک (سمر) بانصاف مشهور در بحر و بر
 مالک پسر از ذکر اوصاف او جهان خرم و شاد از انصاف او
 هم از فر او مملکت را جمال هم از جاه او سلطنت را کمال
 و هیچ صفتی پیش او ممدوح تر از این دو صفت نبود چنانکه این مخلص قصیده ای بر سیل
 موعظت بعز عرض آن حضرت رسانیده بودم که مطلع آن قصیده این بود که .

لمؤلفه طاب ثراه و جعل (الجنه مثواه) .

بگذشت عمر و غافلای ای دل زکار خویش اندیش کن ز عاقبت روزگار خویش
 و آن جناب بغایت مشغوف این قصیده گشته و بتخصیص دوبیت اخیر را از آن قصیده حرر
 جان ساخته بود و آن دو بیت این است .

لمؤلفه .

زان رو بنام نیک مثل شد که سعی کرد در کار خاندان شهنا مدار خویش
 فرزند نازپرور او بر سر پسر ملک جاوید باد چون پدر کامکار خویش
 و هیچ بار ذکر خاقان سعید نکردی که زار نگرستی و همچنانکه حضرت خواحه علیه السلام
 می فرماید که . " لا ازال انقل من اصلاب الظاهرین الی ارحام^۲ الظاهرات " ترا برای
 قره عین السلاطین صفت وفاداری و حق گزاری تنها از حاب پدر شهر یار خویش موروث
 نیست بل وفاداری و حق گزاری ملکه الخیرات مالکه المرآت اعنی والده^۳ کریمه^۴ نوابغایی
 است .

۱- ر ک حواشی ، ۲- نسخه ، اصلاب ر ک حواشی ، مهرست احادیث

۱- ر ک حواشی

بیت .

که خود ز شفقت او تا هزار سال دگر
 میان خلق جهان اهل دل زنند مثل
 راستی در هیچ تاریخ از ازوج سلاطین آفاق این مهربانی و وفاداری و مرحمت و اشفاق منقول
 نیست که از این ملکه ملکه الصفات مشاهده می افتد ، که در ایام فراق آن یگانه آفاق و
 شهریار علی الاطلاق که قریب ب مدت سه سالست از غایت وفاداری و حق گزاری لحظه ای
 بی گریه و زاری نبوده است و بهزار تدبیر و اهتمام در جوار سلطان سلاطین اسلام قره عین
 المصطفی و المرتضی امام هشتم علی بن موسی الرضا فضائی دلگشا چون صحن جنه الماء و
 پیسدا ساخته و جهت عمارت مرقد منور جناب امارت پناهی خزینه ها پرداخته تا عمارتی
 همچون بهشت برین بر آن فضا با تمام رسانیده ، و با وجود آنکه مرحوم مغفور در ایام صحت
 با جناب آن مهد عالی شرطها کرده بود که تغییر لباس نکند و سیاه نپوشد و جز در سلوک
 طریقت شریعت نکوشد ناله و فزع و گریه و جزع نکند هنوز کالنور فی الظلم جامه سوک در بر
 دارد و یکدم بی گریه خونین نمی گذارد و می گوید .
 لمؤلفه .

چشم مرا بخنده او بود کارها اکنون بغیر گریه نمانده است کار چشم
 گوشم ستانده بود بلطفش بسی گهر زان گوهر است بر سر خاکش نثار چشم
 هر آینه تو نیز چون نور دیده آن هر دو وفادار حق گزاری وفا و حق شناسی پیشه خواهی
 ساخت ، و بحال همه خواهی پرداخت . خاصه بحال مخصوصان عنایت بی غایت و عاطفت
 بی نهایت جناب امارت پناهی ، چه بهترین همه خیرات و نیکوترین جمیع میرات مواصلت
 پسر است بادوستان پدر چنانکه حضرت خواجه علیه السلام از این معنی خبر می دهد که .
 " ان ابرالبر ان یصل الرجل و دابیه " اللهم و فقنا لطلب مرضاتک "

باب دوم

در فضایل اطاعت فرمان پادشاهی

قال الله تعالى يا ايها الذين آمنوا طيعوا الله واطيعوا الرسول واولى الامر منكم
 و قال رسول الله صلى الله عليه وسلم . " من اطاعني فقد اطاع الله و من عصاني فقد

عصى الله و من يطع الامير فقد اطاعنى و من (يعص) الامير فقد عصانى و انما الامام جنه
يقاتل من ورائه و بقى به فان امر بتقوى الله و عدل فان له بذلك اجرا و ان قال بغيره فان
عليه منه وزرا " ۱

بدانکه اطاعت فرمان شاهى و اتباع و انقياد حکم پادشاهى مفتاح ابواب سعادت است
و مصباح ديباجى^۲ شدايد و نکبات (و) سرمايه فتوحات دو جهانى است و پيرايه^۳ راحت و
کامرانى . واسطه^۴ نيل مطالب است و رابطه^۵ مصادفت مآرب سبب محافظت نعمت و اماست^۶
و موجب صيانت مال و جان . بلکه اطاعت فرمان شهريار عين امثال فرمان پروردگار و رسول
مختار است و لهذا حضرت خواجه عليه السلام مى فرمايد که . " من اطاعنى فقد اطاع الله "
الحديث . يعنى هر که اطاعت فرمان مرا بقره گردن جان سازد و قلاده^۷ حکم مرا طوق حمامه^۸
روان گرداند بى هيچ شبهه و ريب انقياد فرمان " عالم الشهاده و الغيب " کرده باشد و هر که
قدم در طريق عصيان فرمان من نهد و سر رشته^۹ اطاعت من از دست دهد هر آيه برخداى
عاصى شده باشد چه بحکم " ما ينطق عن الهوى ان هو الا وحى يوحى " ۴ فرمان عين فرمان
باريست و بحکم انسلاخ از قيود بشرى افعال من عين افعال او ، که " ما رميت اذ رميت
ولكن الله رمى " ۵ بتحقيق يگانگى بيگانگى از ميان بر خاسته است که . " ان الذين يباعدونك
انما يباعدون الله " ۶ .

نظم .

بنده آن او و فرمان آن اوست من کيم فرمان همه فرمان اوست
پس همچنين اميرى که تقوى و پرهيزكارى و عدلت و دين دارى را زاد آحرت و دخير عفى
سازد و مثمر سعادت عظمى و منتج کرامت كبرى شناسد و توفى^۷ از متابعت شهوات نفسانى
و اجتناب^۸ از ارتکاب هفوات انسانى لازم و واجب شمرد و دست سبمت از ايتار نعمت اين
جهانى که آثار آن بس زود ناپديد شود کشيده دارد و حزب فرمان ايردى برود و بغير طريقه
سنت محمدى نسپرد اطاعت فرمان او عين اطاعت فرمان من باشد و مخالفت و عصيان او

۱ - کلمات و عبارات حديث سراپا مفلح و ۲ - و ما حى
اشباه بود تصحيح شد . ر ک حواشى قسمت احاديث

۳ - آنانست
۴ - آيه ۳ سوره ۵۳
۵ - آيه ۱۷ سوره ۸
۶ - آيه ۱۵ سوره ۴۸
۷ - احتياج
۸ - ولومى

محض مخالفت و عصیان من ، از این روی که سلسله^۱ این سه فرمان باهمدیگر باز بسته است و اطاعت هر یکی بادیگر پیوسته ، حضرت الهی اطاعت فرمان پادشاهی را با اطاعت فرمان خویش و حبیب برگزیده^۲ خود در یک سلک کشیده است ، که " یا ایها الذین آمنوا اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم " ^۱ یعنی ای طایفه ای که گرد کعبه ایمان طایف و از شقاوت مخالفت فرمان رحمان خایف (اید) اطاعت فرمان پروردگار و اطاعت امر رسول مختار اختیار کنید و از فرمان برداری جناب شهریار که اولی الامر و سایه^۳ کردگارست ذاهل مباشید که اطاعت او عین اطاعت ماست و عصیان او محض عصیان ما چه خاتم ملک و ملت و نگین تمکین پادشاهی او آرایش از ما یافته است ، و منابر اسلام در معموره عالم بذكر القاب شاهنشاهی او جمال از ما گرفته ، کسوت سلطنت او را بطراز " کل^۲ میسر لما خلق " ما معلم ساخته ایم و توقیع منشور دولت او را بطغرای " توئی الملک من تشاء " ^۳ ما پرداخته و علم اقبال او بر سر عالمیان ما افراخته ایم و بحکم " تعز من تشاء " ^۳ تاج عزت بر سر او مانهادیم و دیباج معذرت بر دوش (او) ما انداخته ، و بر مقتضای (آیه^۴ شریفه) . " و لقد اخترناهم علی علم علی العالمین " ^۴ اهلیت او بدین منصب شریف شناخته ایم ، و او را بانواع الطاف و اصناف اعطاف نواخته .

شعر^۵

دل او سایه^۶ یزدان شد و خورشید در اوج جز بجان خدمت آن سایه^۶ یزدان نکند
او بحق شاه جهان باشد و شکنیست که حق هیچکس را بخطا شاه جهانان نکند
اصحاب بصیرت و ارباب یقین را درین آیت کریمه دلالت بر جلالت شائن سلاطین و رعایت
عظمت فرمان فرمایان روی زمین هست اما هر صاحب شوکتی و صاحب صولتی که بحلیه^۷
چند روزه دولتی متحلی گردد باید که خود را صدر نشین قصر خلافت و سروری و صاحب نگین
مملکت دادگستری تصور نکند و ارتقا بمدارج عالیه اولوالامری و اعتلا بمعارج والیه سلطنت
حقیقی تمنا ننماید .

مصرع .

هر کسی را این تمنا کی رسد .

- | | |
|--|--|
| ۱- آیه ^۶ ۶۲ سوره ^۴ | ۲- بنظر از ر ک حواشی و فهرست احادیث |
| ۳- آیه ^۶ ۲۵ سوره ^۳ | ۴- آیه ^۶ ۳۱ سوره ^۴ ۴۴ . در نسخه . بر مقتضای قضیه
مرضیه فاخبرناه |

بلکه استحقاق مرتبه اولو الامر و خلافت حضرت بسیاری بحکم سیاق و سیاق آیت کریمه و الیٰسین را مسلم است که امانات را باهلش سپرده باشد و عمری در طریق حکم بر (سریر)^۱ معدلت بسر برده چنانکه سیاق آیت بامر این دو خصلت ناطق است که . " ان الله یامرکم ان تودوا الامانات الی اهلها و اذا حکمتم بین الناس ان تحکموا بالعدل " ^۲ و این سعادت حاکمی را میسر است که در سوانح امور و مصالح قضایای جمهور رجوع بکتاب ملک علیم و حدیث رسول کریم کند چنانکه سیاق آیت امرست باکتساب این صفت که . " فان تنازعتم فی شیئی فردوه الی الله و الرسول ان کنتم توئمنون بالله و الیوم الآخر " ^۳

نقل است که روزی مسلم بن عبدالملک^۴ از روی مفاخرت بسلطنت و اعترار فرمان فرمائی مملکت این حارم را که زاهد اهل مدینه بود گفت . نه شما ما مورید بطاعت داری و فرمان برداری ما بقول حضرت باری که می فرماید . " واولی الامر منکم " اس حارم^۵ گفت . نه شما معزول می شوید از امارت وقتی که مخالفت حق وررید بقول او سبحانه و تعالی که . " فان تنازعتم فی شیئی فردوه الی الله و الرسول " لاحرم سراوار این دولت و لایق اس سلطنت پادشاهی است که در کل احوال سیکوکاری را عمده کار خویش سازد که . " ان الله لایضیع اجر من احسن عملا " ^۶ و در وقت جذبات هوی پرهیرکاری را متمسک عفل خود دارد که . " و اتقوا الله و اعلموا ان الله مع المتقین " ^۷ و بدولت این جهاسی که در معرض درواال است و بر شرف انتقال فریفته شود و کار مملکت را با احسان و معدلت که ار ابرد تعالی بدان ما مورست رونق و طراوت دهد و اندیشه ظلم و عدوان که مرع^۸ آن وحیم و عاقبت آن دممه ناسد از ساحت سینه دور دارد و در حملگی افعال ار حدود او امرایری در گذرد و ار همگی اعمال اقتناء زاد تقوی و اکتساب رضای مولی اولی شمرد^۹ و باعترار مساعدت این دولت بر آفت سلطنت اولو الامر و مملکت خلافت از دست بدهد و در محاطه خود گوید .

شعر .

از پشت^{۱۰} پادشاهی مسعود حبرئیلی ملک پدر خوئی ای سی خوا حد تا

- | | |
|--------------------|----------------------------|
| ۱ - سر | ۲ - آیه ۶۱ سوره ۲ |
| ۳ - آیه ۶۲ سوره ۴ | ۴ - آیه ۳۵ سوره ۱۸ |
| ۵ - آیه ۱۹۱ سوره ۲ | ۶ - معصه |
| ۷ - ر ک حواشی | ۸ - سجده: ارسب . ر ک حواشی |

تو گوهری نهفته در گاه و گل گرفته گورخ ز گل بشوئی ای خوشلقا چه باشد
و یقین داند که حضرت الهی اولاً " او را بمتابعت احکام شرایع کماهی امر کرده است بعد
از آن دیگران را بطاعت داری و فرمان برداری او فرموده پس فرمان برداری ایشان تابع
فرمان برداری اوست که . " الناس علی دین ملوکهم " و می شاید که در باقی حدیث متقدم
برین معنی اشارت باشد آنجا که گفت . " وانما الامام جنه یقاتل من ورائه و بقی به فان امر
بتقوی الله و عدل فان له بذلک اجراوان قال بغیره فان علیه منه وزرا " معنی آن است که
امام و حاکم احکام در میان انام بمنزله سپرست که محاربت با اعداء دین و محافظت ثغور
مسلمین (کند) چون پیش ایستد و در حکم " وجاهدوا فی سبیل الله " امر " ابدانفسک "
را نصب عین خود سازد دیگران بمتابعت او بمحاربت رغبت نمایند و وقایت نفس و مال
خویش او را شناسند پس اگر توفیق رفیق او گردد و امر بتقوی کند و معدلت با شعار خود سازد
اجری عظیم دریابد و اگر بغیر این فرماید وزری جسیم حاصل کند .

پادشاه جمشید گوید . برپادشاه لازم است که سیرت خود نیکو دارد که سیرت او
سنت رعیت باشد و ایشان همان درآموزند که از پادشاه بینند و گفته اند " الناس علی دین
ملوکهم " چه رعیت همان کنند که از پادشاه بینند و فرزند همان کند که از پدر و مادر بینند .
پس چون پادشاه نیکی ورزد رعیت هم نیکی ورزند لاجرم عالم آبادان ماند و رعیت برقرار
باشند . آنچه ذکر کرده شد شرط استحقاق خلافت کبری است اما مذهب صحیح آنست که
پادشاه و حاکم خواه جابر و جافی باشد و خواه از جفا و جور متجافی هیچ کس را خروج از
اطاعت فرمان او نمی رسد چنانکه عوف بن مالک اشجعی رضی الله عنه از حضرت خواجه
علیه السلام روایت می کند که گفت . بهترین سلاطین انام و ائمه اسلام آن طایفه اند که
سلسله محبت و علاقه مودت در میان شما و ایشان مستحکم باشد تا بحدی که بعد از زوال
حیات و حلول حکم ممات با طیب قلب و رضای نفس نماز یکدیگر بگذارید و دعای همدیگر
بکنید و بدترین ائمه و سلاطین شما کسانی اند که شما ایشانرا دشمن دارید و ایشان شمارا ،
و شما ایشانرا لعنت کنید و ایشان شمارا . وی می گوید گفتیم یا رسول الله چون شرار ائمه
بر ما مسلط گردند چه می فرمائی ؟ مخالفت ایشان بورزیم و بعزل ایشان قیام نمائیم حضرت

خواجه عليه السلام فرمودند . نی ، مادام که در میان شما اقامت صلات کنند و بار دیگر از برای تاءکید اعاده این کلمه کرد بعد از آن گفت ولیکن این قدر هست که اگر والثنی بر شما مسلط شود و از او معصیت حق مشاهده افتد مشاهده کننده اگر تواند بزبان انکار کند والابدل مکروه دارد ولیکن سر بمنازعت بر نیارد و دست از اطاعت فرمان باز ندارد و در این باب احادیث نبوی مختار بسیار و اخبار و آثار بی شمارست پس بهیچوجه عامه رعایا بل کافه برایا را سر از ربنقه فرمان پادشاه باز کشیدن و گردن اطاعت از طاعت او پیچیدن نمی شاید بتخصیص کسی را که در حضرت پادشاه عظمت و جاه و دولت و اقبال و عزت و حلال داشته باشد و پرورده نعیم و برکشیده کرم قدیم او بود بر ذمه همت او واجب است که اصلاً " مخالفت فرمان پادشاه حایز ندارد که . " السلطان ظل الله " بدان معنی است که سلاطین مظاهر صفات پادشاه حقیقی اند پس چنانکه مخالفت فرمان حق سبحانه و تعالی خسران دنیا و آخرت است همچنین خلاف حکم پادشاه صوری غایت شقاوت و نهایت غیابت^۱ است و جسارت در مخالفت فرمان عین خسارت و خذلان^۲ .

حکایت - آورده اند که سلطان سلاطین روی زمین تشریف دهنده تاج و تکیه سلطان محمود بن سبکتکین ، روزی در وقت چاشتگاه که خاصان حضرت شاه همه در دیوان حاضری حاضر بودند بدان منزل دولت و اقبال که مجمع عر و حلال بود تشریف حضور ار رانی (داشت) . و بعد از آنکه مهر (از) حقه در ریوش گوهر پاش سپر سر و التفات هر یک از خاصان درگاه برداشت .
لموء لفه .

برون کرد از کیسه آن بحر ژرف چو دری گدردون دری سن شگرف
بروز اندرون گوهری شب چراغ که بر جان حورشید ار او بود داغ
و آن گوهر آبدار بدست یکی از بزرگان نامدار داد و گفت . خون ارباب دولت همه اضعاف
بصارتید می خواهیم که هر کسی از شما بقدر بصارت خویش در سمت اس گوهر سحبی گوید
و از آن وزیر استفسار قیمت کرد وزیر گفت . قیمت این گوهر صد اشرار است شاه گفت بر گز
و این گوهر بشکن تا ببیم که باطن او در لطافت ظاهر موافق همتا سی و بر اعداری
نمود و گفت چنین گوهری را که آفتاب ارحسرت او در ناست و نظر او در حراس سلاطین

۱ - عبادت
۲ - در مذهب حقه شیعی اطاعت فرمان حاکم جائز و سلطان حاضر و ابیست . این حدیث السلطان ظل الله هم تحریف شده رک فهرست احادیث .

مالک رقاب کامیاب کم یاب ، من که مزید عظمت و جاه و وفور مال و دستگاہ پادشاہ جهان پناہ
می خواہم نخواہم شکست .

لموء لفة طاب ثراہ

ستودش شهنشہ بعقل و ہنر
فریبید اورا شہنامدار
بود خلعت و سیم وزر جہان
بعد از آن گوہر بدست وزیری (دیگر) داد و استفسار قیمت کرد آن وزیر نیز مبالغتی در بہا
نمود و چنانکہ عادت ندیمان باشد فرمود .
بتحقیق کردن نیارم بہا
کہ صد اشتر زر کہ گفت آن وزیر
شاہ گفت از شکستن این گوہر چارہ نیست بیا بشکستن این گوہر کام خاطر ما برآر ، و شکستن
در گوہر فرمان ما روا مدار وزیر گفت .

لموء لفة .

چنین گوہری را کہ مہر منیر
نخواہد شکستن مگر آن کسی
شہش لطف و احسان و تحسین نمود
کہ با عقل ہر کس شود مستبین
ہمچنین پادشاہ ہریکی را از اہل عظمت و جاہ امتحانی نمود و ہریک بتقلید در قیمت گوہر
افزود و چون شکستن فرمود .

شکست امر و نشکست و تشریف دید
بعد از ہمہ وزیران سرافراز آن پادشاہ چاکر نواز گوہر گرانمایہ را بدست ایاز داد و گفت .
لموء لفة طاب ثراہ .

کہ ای گشتہ ہر لعل گوہر فشان
بلعل گہر پاش و در پوش خویش
ایازا توئی قدر گوہر شناس
بگفتاز گفت من افزون تراست
شہنشہ چو گفتش کہ بشکستن تمام
زیاقوت توقوت جان و روان
بدہ نوش جانم کہ خوردست نیش
بہای گہر را بگوی از قیاس
چنین گوہری نیست در ہیچ دست
روان بی توقف شکست آن غلام

خاصان حضرت سلطان سرافراز از هر جانبی دهان بطعن ایاز باز کردند و زبان بتشیع او چون زیانه آتش دراز کردند .

لموء لفه .

که آخر چه گوئی و بدگوهریست شکستن چنین گوهر از کافر نیست
چنین گوهر خاص شاهنشاهی شکستن نباشد مگر زالمهی
ایازو فایده نیکواندیشه حق گزار فرمان بردار چون غنچه گلبرگ طری از باد سحری شکفت
و در مخاطبه خاصان خس^۱ طبع کم عقل گفت .

وله .

که ای سنگ رنگین زده راهتدان خدا کرده از درگاه شاهستان
بزد شما سنگ رنگین بحاه بود بر سر از گوهر امر شاه ؟
شما گوهر حکم شاه جهان شکستید از بهر سنگ ای خسبان
من آن ناسپاس حق ناشناس نیستم که از بهر مال و عزت و حاه ترک فرمان یاد شاه رواندارم
مصراع . بنده فرمان اویم هر چه فرماید مرا

چون نقد اخلاص ایاز بر محکامتحان تمام عیار آمد و در فرمان برداری و وفاداری به شهریار
مردکار و مخلص حان سپار نمود سلطان سایه عاطفت بر سر او انداخت و انواع الطاف
بنواخت ، و وزرا و ندماء دیگر راسیاست فرمود . باز ایاز از روی حرده دانی تاهرار
شیرین زیبای شفاعت آغاز نهاد و از راه اعتماد بر کرم آن فباد .

لموء لفه .

خطبات خوش با زبان فصیح جو اعفاس حان بحش حصر و مسح
فروخواند در حضرت شهریار که نا عفو کرد آن شه کامکار
ارباب تواریخ و اصحاب قصص گفته اند سب سرافرازی ایاز در حضرت آن سلطان بنده وار
همین یک فرمان برداری او بود .

لموء لفه طاب ثرا و جعل الجنة (مثنواہ)

بچندین شرف زان رسید آن ایاز که کرد امتثال شه سرفراز
دلاگر طلب می کنی سروری مکن بکرمان سرک فرما سوری

ملائک از آن قرب حق یافتند
 نهشتند حکم حق از طبع دون
 ترا خود مقام از ملک برتر است
 ملک ساجد جد اعلائی تو
 تو مسجود و متبوع این هردوئی
 پس عاقل آنست که قصه آدم و شیطان در مخالفت فرمان، نصب دیده جان سازد و ملاحظه
 این معنی کند که آدم صفی که همدم و فی بود، بل که ذات شریف و عنصر لطیف او که در او ان
 تخمیر بدست قدرت ملک قدیر چهل صباح بی تصور و تقصیر تشریف تصفیه یافته و بعد از
 تکریم "نفحت فیه من روحی" ^۲ ملائکه مقربین در سجود او شتافته، مطلع انوار و فاو صدر نشین
 سرای "ان الله اصطفی" ^۳ بود.

نظم .

عالم ز رخس صفا گرفته منزلگه اصفیا گرفته
 اشکوفه شاخ آشنائی نوپاوه باغ کدخدائی
 ایزد بعنایتش سرشته منشور خلافتش نوشته
 این چنین آدمی که لوای خلافت او بدست "انی جاعل فی الارض خلیفه" ^۴ بر سر روحانیان
 افرخته اند، و ردای استحقاق آن جلالت بحکمت "و علم آدم الاسماء" ^۵ بردوش استعداد
 او انداخته .

"علم آدم" صفت پاک اوست "خمر طینه" شرف خاک اوست
 آن بخلافت علم آراسته چون علم افتاده و برخاسته ^۶
 بیک ترک فرمان از روضه جنان بیرون آمد و باز چون بعون عنایت ایزدی بر تقصیر اعتراف
 نمود و در تضرع و زاری و ناله و بیقراری بیفزود و آیت کریمه "ربنا ظلمنا انفسنا" ^۷
 را ورد زبان ساخت و بیک ترک فرمان خود را مقصر شناخت بار دیگر متمکن مسند اجتناب
 گشت، و در حال عزازیل تا مل نمای که با وجود آنکه معلم ملکوت و شیخ خانقاه جبروت و

۲- آیه ۷۲ سوره ۳۸

۴- آیه ۲۸ و ۲۹ سوره ۲

۶- ر ک حواشی

۱- اشاره بآیه ۶ سوره ۶۶

۳- آیه ۳۵ سوره ۳

۵- آیه ۲۸ و ۲۹ سوره ۲

۷- آیه ۲۳ سوره ۷

پیشوای مقربان حضرت ذوالجلال^۱ و سردفتر سوختگان سبحات جمال بود بیک ترک فرمان داغ " ان علیک لعنتی " ^۲ بر پیشانی او نهاد و ندای " انه عدولی فاتخذوه عدوا " ^۳ در ملک و ملکوت در دادند و چون توفیق رفیق او نشد و عنایت دستگیر او نیامد و بر آن جریمه اصرار ورزید و ترک فرمان را صواب دید و در مقابل نص استدلال کرد که " خلقتنی من نار و خلقتہ من طین " ^۴ ببلای وعید " لاملئن جہنم منک و ممن تبعک منهم اجمعین " ^۵ مبتلا گشت . پس اگر پادشاه اقالیم جهانی ، و اگر بنده^۶ ضعیف ناتوانی ، و اگر فرمان فرمای همه^۷ عالمی ، و اگر بقدر از جمیع گدایان راه نشین عالم کمی ، ترا از فرمان برداری چاره نیست و اگر تقصیری در امتثال فرمان واقع شود باید که به هزار گونه زاری و افغان بتلافی آن اشتغال نمائی تا بمنفعت مملکت یکروزه سلطنت ابدی و دولت سرمدی از دست ندهی .

لموء لفة احسن الله اليه .

الا ای بفرماندهی سرفراز	بدین ملک یکروزه چندین مناز
از آن رو که سر دست چون صبحدم	پی ملک یکروزه چتر و علم
چوزد مهر در چاشت لاف علو	بهنگام شامش نگر زرد رو
نشاید بملکی غرور کمال	که باشد پس از نیم روز شزوال
چو دیدی که ملک جهان است هیچ	ز فرمان شاه جهان سر مییج
گرفتم کسه ملک است خلد برین	تو در وی چو آدم شهنشاه دین
نه آخر بیک ترک فرمان شاه	برونت کنسد از چسان جایگاه
اگر گندمی بی احازت خوری	جدامانی از ملکت سروری

حکایت - وقتی رفیقی همدم و شفیقی محرم و انیسی صادق و حلیمی موافق داشتم .
لموء لفة قدس الله سره .

یکی راز داری ز ارباب دل	که حاشش خبر داشت از نساب دل ^۶
بصورت بکار ^۷ جهان مشتغل	ولسی شسته از چرک کویس دل

۲ - آیه ۷۸ سوره ۳۸

۴ - آیه ۷۶ سوره ۳۸

۶ - باب

۱ - جلال

۳ - آیه ۷۸ سوره ۳۸

۵ - آیه ۸۵ سوره ۳۸

۷ - نگار

ز روی رضا گشته تسلیم حق سبقها گرفتسه زتعلیم حق
 در آفاق و انفس شده یار جو ز هر ذره ای گشته اسرار جو
 از این یار مهربان و دوست ناگزران شنیدم که می گفت . روزی در بلده^۱ فاخره^۲ سمرقند لازالت
 محفوفه بالعرار و الزند نزدیک دروازه^۳ شهر (با) طایفه ای از ابنای دهر از برای تفرج ایستاده
 بودم و در مشاهده^۴ غرایب و عجایب داد نظاره داده که ناگاه پیل بان پیل چندی از صحرا
 آورد چون دو سه پیل خردتر ازین درگذشت مگر رخنه ای در پل پدیدار گشت . پیل دیگر
 بغایت بزرگ .
 لمو^۵ لفه .

بیهیکل قوی راست چون کوه قاف چو شیر عرین^۱ چابک اندر مضاف
 چو الوند و شهلان بوقت قرار چو گردون گردان بگناه دوار
 از گذشتن امتناع می نمود و پیل بان در سوق او مبالغت می فرمود چون امتناع فایده نکرد و
 پیل روی بگذشتن آورد .

لمو^۲ لفه طاب تراه .

چو پیل مهین پای بر پیل نهاد پل و پیل باهم بخندد فتاد
 و اتفاقاً در آن افتادن یک پای پیل شکست و بیرون آوردن (او میسر) نمی گشت پادشاه
 فرمود تا قصابان او را بکشند و استخوان او بگیرند .

گر حله^۱ حیات مطرز نگرددت آن دم که در بماندت این کسوت از بها
 از پیل کم نه^۲ که چو مورگش فرارسد در حال استخوانش بیرزدهمان بها
 از استخوان پیل ندیدی که چرب دست هم پیل سازد از پی شطرنج پادشاه

قصابان آمدند و زنجیرهای غلیظ آوردند و بهزار حیل و دوستان پای و دوستان پیل بر بستند
 و چون حربه بر حلق او نهادند پیل بانک اشارت پای زد آن همه زنجیرها از هم گسست
 بار دیگر زنجیرهای غلیظ تر آوردند و در بستن بیشتر احتیاط کردند ، اما پیل بانک حرکت
 زنجیرها را پاره پاره ساخت . چون قصابان از قتل او عاجز گشتند پیل بان از دور نظاره
 می کرد گفت دست و پای او گشاده بگذارید تا من پیغام پادشاه بدو رسانم نزدیک او آمدم
 و گفتم . ای پیل قوی هیکل و روشن رای چون حکم پادشاه است فرمان پادشاه را اطاعت فرمای

لموء لفه طاب ثراه .

چو هندو بفرمانان شه لب گشاد ز چشمش برفست آب و گردن نهاد
 که من کی کشم سرز فرمان شاه دو صد جان من باد قربان شاه
 بریدند سر از تن و دم نزد ز فرمانان بری دست و پاهم نزد
 در آن مجمع مقبلی صاحب دلی حاضر بود چون این حال مشاهده کرد نعره زد و گفت آه آه
 که در اطاعت فرمان پادشاه از پیل کمتریم ^۱ .

لموء لفه طاب ثراه .

بفرمانان شه پیل گشته مطیع ز انسان بود سرکشی بس شنیع
 دلا تن بفرمانان آن شاه ده مکن سرکشی بیش و گردن بنه
 بفرمان ببری صد عنایت رسد عنایات بی حد و عنایت رسد
 و در نظر ارباب عقول و بصائر و اصحاب فهوم و ضمائر مشاهده و معلوم و مقرر و معهوم است
 که انتظام جمیع عالم از اوج علیین تا قعر زمین و از فرق فرقدین و سماک تا پشت سمک و
 پشته خاک قایم بفرمانبری است ، چنانکه در کتاب کنوز الحقایق بنظم بعضی اربین دقایق
 قیام نموده ایم ، و بعضی از آن ابیات این است .

لموء لفه طاب ثراه .

بفرمانان شه می کنم چاکبری که بریاست ^۲ عالم رفرمانبری
 فلک را ز فرمانبری ایمن دوار زمیمن را ز فرمانبری این فررار
 در آن دم که ارض و سما را خدا بفرمانان شاهی بگفت اثنیان
 بگفتند اد صارتنا سامعیس اتینا السی ریننا را عیسر
 بفرمانان شاه چون روح پاک شد الحیق گرفتار این سیره حاک
 سعادات کونیمن شد حاصلش که واقف بود ریس سعادت دلش
 بده گنج مالک شد اندر جهان که هیچش ندیدست هیچش بهار
 بدین گنجها آن تجارت کند که دارالخلافت عمارت کند
 چو در داد تن را بفرمان شاه ز فرمان ببری بافت صد عسر و حاه
 بدید آن تن تیره از وصل روح بدنی و عقیمی هزاران فسوح

۱- ر ک حواشی

۲- نسخه : برماست (صحیح فیاسی)

ترا باد توفیق ایزد قریب
بفرمان بوی دولتت بیش باد

که باشی مطیع شهنشاه دین
بفرمان تو میر و درویش باد

باب سوم

در فضایل شکر نعمت و حسن خدمت .

قال الله سبحانه و تعالی : " اعملوا آل داود شکرا و قلیل من عبادی الشکور " ^۱
و قال عز من قایل . " لئن شکرتم لازیدنکم و لئن کفرتم ان عذابی لشدید " ^۲ و قال علیه السلام .
" من ازلت علیه نعمة فلیشکرها " و قال علیه السلام : " ان الله تعالی اذا انعم علی عبده
نعمه یحب ان یری اثرها علیه " و قال علیه السلام ، " لا یشکر الله من (لا) یشکر الناس " ^۳
و قال : " من لم یشکر القلیل لم یشکر الکثیر " .

بدانکه شکر مهر عروس نعمت است و تمیمة تمامی امنیت . قید شوارد موجود است
و صید او ابد ^۳ مفقود ولیکن مرتبه ایست عالیه و منقبتی است والیه ، چنانکه خواص عباد
باکمال استعداد در اقامت و ظایف شکر نعمت و ادامت شرایف حسن خدمت بعجز و قصور
معترف و بکلال و فتور متصف اند .

در خبر آمده است که حضرت ملک معبود چون داود را علیه السلام شکرگزاری نعمت
فرمود سه روز مهلت خواست پس از سه روز جبرئیل آمد که یا داود چه کردی گفت نتوانستم
شکر بجای آوردن از بهر آنکه هر شکری که بیاوردم توفیق نوئی بایست ، شکری نوبر من واجب
آمد ، از شکر عاجز آمدم . (خطاب) آمد که یا داود . الآن قد شکرنتی " ^۴ و هم باخبر
داود دانست که چون خدای عزوجل او را ملک و نبوت داد از شکر آن دو نعمت عاجز آمد ،
حال پدران خویش باز جست ، آدم را نعمت بیش از آن خویش یافت ، خواست بداند که
آدم چه شکر آورد تا او نیز بدان قیام نماید مناجات کرد و گفت الهی می خواهم بدانم که
آدم شکر تو چگونه بجای آورد . امر آمد که یا داود . عرف آدم ان ذالک کله منی فجعلته
شکراً له " یعنی آدم بتحقیق شناخت که همه نعمت از من است پس آن شناختن او بجای
شکر گزاردن است .

و ابوسعید خراز رحمه الله از اینجا گفت که : " الشکر الاعتراف للمنعم والاقترار

۲ - آیه ۶ ۷ سوره ۱۴

۱ - آیه ۱۳ سوره ۳۴

۳ - نسخه . اواید . اواید . جانوران وحشی ۴ - ر . ک حواشی غریب احادیث
و دد و دام جمع آبد .

بالربوبیه " و حضرت باری جل شانه و عم احسانه چون سلیمان را علیه السلام با انواع انعام و اصناف اکرام مخصوص گردانید امر کرد تا عبادت بوجه شکرگزاری بتقدیم رساند که حسن خدمت عبادتست و از آن فرمود، " اعملوا لداود شکرا " و در ذیل آیت بر صعوبت توفیت مقام شکر اشارت کرد آنجا که فرمود " و قلیل من عبادی الشکور " یعنی از بندگان من که شرف اختصاص یافتند یافته اند شکور کم است و شکور کسی را گویند که صرف حمیع طاقت در ادای شکر نعمت کند .

و بحکم شعر،

افا دتکم النعماء منی ثلثة یدی و لسانی و الضمیر المحجبا
دل و زبان و جوارح را از روی اعتقاد و اعتراف و عبادت و خدمت مشغول ادای شکر منعم سازد . و بعضی گویند شکور آنکس است که بر شکر شکر گزارد ، و بعضی گویند شکور آنست که عمر خود را در ادای شکر بیند ، ابن عباس گوید که . شکور آنست که در کل احوال بگزاردن شکر قیام نماید ، و بعضی از مشایخ گفته اند شاکر آنست که در زمان حصول عطا شکر گزارد ، و شکور آنکه در او ان نزول بلا شکر بتقدیم رساند و این صفت خواحه علیه السلام (است) که در شداید و نکبات و مصایب و اذیات صبور و شکور بوده است چنانکه اخیار مصطفویه بذکر آن مشحون است و حضرت مولانا قدس سره در بعضی اشعار خود از برای اشعار بدین معنی می فرماید .

چو در کشاکش احکام راضیت یابند ز رنحها برهانتند و مرتصات کند
وگر برین بفرزائی شکور هم باشی ز ارتضات بر آرند و مصطفات کند
پس متبعان ملت محمدی را از شکر مواهب جناب احدی چاره نیست چه شکر نعمت کمد گردن
مقصود و سمند طریق معبودست و سبب ادراک زیاده و موجب نیل سعادت است کما قال الله
تعالی : " لئن شکرتم لازیدنکم و لئن کفرتم ان عذابی لشدید " یعنی ای سی اسرائیل
اگر مواهب و عطایا و منایح و مزایا و انواع عواطف و اصناف عوارف که بر شما ارزانی داسه
نصب عین خود سازید و آن ایادی را که از اعادی خلاص دادم یاد آرید و آن نعمت را که
ایمان خالص و عمل صالح است روزی کردم ملاحظه کنید و شکر آن پیام مائید هر آنسه نعمت
بر نعمت زیاده سازم و آنچه بر شما ارزانی داشتم مضاعف گردانم و اگر بعود باللّه شکر اس

نعمت نگزارید و همت بر ادای مولجب مواهب نگمارید و سر بکفران^۱ نعمت برآر (ید) هر آینه نصیبه کافر نعمتان عذاب شدید خواهد بود.

مثنوی.

شکر نعمت نعمت افزون کند کفر نعمت از گفت بیرون کند
و دلیل بر کمال فضیلت شکر در این آیت آنست که حق سبحانه و تعالی مزید نعمت را با شکر حکم قطعی داشت و استثناء نکرد و تعلیق بمشیت ننمود بخلاف اغنا واجابت و رزق و مغفرت و توبه که درین پنج موضع استثناء هست کما قال تعالی: " فسوف یغنیکم الله من فضله ان شاء " ^۲ و قال: " فیکشف ما تدعون الیه ان شاء " ^۳ و قال: " ویغفر ما دون ذلک لمن یشاء " ^۴ و قال: " و یتوب الله علی من یشاء " ^۵ و هیچ دلیلی بر فضیلت شکر واضح تر ازین نیست که او خلقی است از اخلاق ربوبیت. کما قال تعالی: " واللہ شکور حلیم " ^۶ و مفتاح کلام اهل جنت اوست که: " الحمد لله الذی صدقنا وعده " ^۷ چون بعضی از حقایق شکر دانستی و قدری از نتایج و فضایل او شناختی باید دانست که شکر نه تنها آنست که بزبان الحمد لله گوئی بلکه شکر بهفت اندام است، شکر مال سخاوت کردن است، و شکر نفس عبادتست، و شکر زبان تصدیق و شکر دل محبت و توحید و شکر سر مشاهدت، و چون اینهمه یافت شد شکری دیگر برتر ازین ماند و آن آنست که بنده این همه از وی بیند نه از خویشتن تا یافته با وی بقا یابد و نایافته بشکر حاصل آید و توفیق گزاردن آن شکر از عطای نعمت عظیم، پر نعمتی است چنانکه شیخ المشایخ شیخ ابوعلی رودباری قدس سره می فرماید.

شعر.

لو کل جارحۃ منی لہالغبۃ تشنی علیک بما اولیست من حسر
لکان مازاد شکری اذا شکرت لہ الیک ازید فی الاحسان والمنن
ترجمه این دو بیت آنست که: اگر عضوی را از اعضای من لغتی بودی تا بدان لغت شنای تو گفتمی بر آن نیکوئی که تو مرا داده ای هر آینه آنچه شکر مرا زیادت کرد چون شکر تو

- | | |
|--------------------|--------------------|
| ۱ - نسخه: ب فکر آن | ۲ - آیه ۲۸ سوره ۹ |
| ۳ - آیه ۴۱ سوره ۶ | ۴ - آیه ۵۱ سوره ۴ |
| ۵ - آیه ۱۵ سوره ۹ | ۶ - آیه ۱۷ سوره ۶۴ |
| ۷ - آیه ۷۴ سوره ۳۹ | ۸ - ر ک حواشی |

بجای آوردم برتر است آن از همه نیکویی‌ها و منت‌ها، و معنی این سخن آنکه شکر زیادت واجب کند و یافته را بقا یابد تا زیادت درست آید پس شکر دو کار می‌کند موجود را بند می‌گرداند تا زوال نیابد و معدوم را دام می‌گردد تا بدست آید پس اگر بنده توفیق شکر نیابد یافته برهاند و نایافته بدست نیاید و اکنون چنین می‌گوید در این بیت که این توفیق شکر که بر من ارزانی داشتی تا این نعمت یافته بامن بقا یافت و نایافته مرا حاصل آمد و بکفران موجود را زوال نرسید و از نا موجود محروم نگشتم این منت زیادت تراز نعمت آمد که برخوردار بود نعمت نیست بل ببقاء نعمت است پس هر کرا نعمت بیشتر است در استیفاء^۲ آن ادای شکر بر ذمه^۳ نعمت او لازم ترست .

ولهذا ارباب حدیث و اصحاب تفسیر آورده اند که عطا رضی الله عنه می‌گوید . روزی بنزدیک خاتون قیامت عایشه رضی اله عنها رفتم و گفتم از عجیب‌ترین حالتی و غریب‌ترین مقالتی که از حضرت خواجه علیه السلام دیده و شنیده‌ای ما را خبر دار ساز عایشه رضی الله عنها بگریست و گفت کدام حال او عجیب نبود و کدام فعل او غریب نداشت بعد از آن گفت شبی از شبها آن آفتاب سپهر رسالت و ماه تابان فلک جلالیت بامن بفراشی در آمد چنانکه تن مبارک او بتن من رسید بعد از آن گفت ای دختر ابو بکر مرا بگذار تا بعبادت پروردگار اشتغال نمایم گفتم من قرب ترا دوست می‌دارم و اجازت دادم برخاست و دست در مشک آب زد و وضوئی پاکیزه ساخت و آب بسیار بریخت بعد از آن بنماز شروع کرد و چندان بگریست که سینه مبارک از آب دیده‌اش تر گشت بعد از آن برکوع رفت و همچنان می‌گریست و سر از سجده برداشت و می‌گریست و همچنین از گریه دست باز نداشت تا بغایتی که بلال آمد و اذان گفت ، گفتم یا رسول الله سبب گریه چیست چون خداوند تعالی گذشته و آینده گناهان ترا در گذرانیده است کما قال تعالی . " انا فتحنا لک فتحا مبینا لیغفر لک الله^۴ ما تقدم من ذنبک و ما تاخر " خواجه فرمود . " افلا اکون^۴ عبدا شکورا " یعنی چون نعمت مغفرت از حضرت دریافتم پس چگونه با بندگی و گریه وزاری شکرگزاری حضرت باری بجای نیارم^۵ و درین خبر دلیل است بر آنکه بنده را از گریه وزاری در حضرت باری چاره

۱- با

۲- استغناء

۳- آیه ۱ سوره ۴۸

۴- ر ک حواشی

علیه السلام این هر دو را از جمع خزاین اموال بهتر دانست .^۱

حکایت - عبداللہ بن زید رحمہ اللہ می گوید ، در راہی رفتم یکی را دیدم کہ بر آن راہ افتادہ بود و دو دست و دو پای (و) دو چشم نداشت و بزبان فصیح شکر حضر الہی می کرد و می گفت ؛ " الحمد لله ما اکثر نعم الله تعالى علي " یعنی شکر مرخدای را بسیار است نعمتہای او بر من نزدیک او رفتم کہ با او سخن گویم دانستم کہ گوشہای ناشنواست بسیار جہد کردم تا آواز خویش بشنوائیدم . گفتم یا شیخ ہر چہ بر آدمی استحقاق شکر دارد ترا نیست و هیچ اثر نعمت با تونمی بینم ، ہر چہ شکر می گزاری و ہر کدام نعمت اقامت و ظایف شکر بجای می آری ؟ گفت ؛ ای بطلال پنداشتم کہ تراز خدای جل جلالہ خبردار ولیکن نداشتہ ای . حقیقت دان این نعمت کہ خداوند ہا من دادہ است با کسی دیگر نداشتہ است اگر چشم داشتی بنا شایست نگرستی و اگر گوش داشتی لغو و لہوشنیدی و اگر پنداشتی بنا جایگاہ رفتی و در پی محرمت دویدمی و اگر دست داشتی حرام و ناپسند گرفتی ہر چہ ساز و آلت معاصی است از من باز کردہ است و دل کہ مقام محبت و مہراوست و زہد کہ گویندہ ذکر او و گزارندہ شکر اوست از آفات سالم نگاہ داشتہ است تا دلرا وقف محبت و مہراوست و بزبان بہ شکر و بذكر نعمت او پردازم ، تا فردای قیامت از محبان شاگرد مخلصان ذاکر باشم لاجرم گویم .

لبعض العارفين قدس سره .

در آن نفس کہ بمیرم در آرزوی تو باشم بدان امیددہم جان کہ خاک کوی تو
بوقت صبح قیامت چو سر ز خاک بسر آرم بجست و جوی تو خیزم بگفت و گوی تو با
امام ائمہ اسلام قدوہ ؛ مشایخ عظام ابو حامد محمد الغزالی در احیاء العلوم آورده
است^۳ کہ شکر از جملہ مقامات ارباب سلوک است و انتظام او چون سایر مقامات اہل طریقت
از علم و حال و عمل است و علم موروث حال است و حال موروث عمل ، اما علم معنی
نعمت است از منعم و حال فرح است بانعام او و عمل قیام نمودن بدانچہ مقصود و محبت
منعم است و این عمل متعلق است بقلب و جوارح و لسان و از بیان آن جمیع چارہ
تا احاطہ بحقیقت شکر حاصل شود ، اما این مختصر قابل ایراد آن جمیع نیست پس ہر
بعضی اصول اقتصار کردیم .

۲- ر ک حواشی

۱- ر ک حواشی

۳- ر ک حواشی

اصل اول علم است و در این اصل دانستن سه چیز شرط است اعی تعلق علم (به عین) ^۱ نعمت و شناختن نعمت بودن منعم^۲ به در حق او و علم بذات منعم و وجود صفاتی در او که بدان صدور (این) انعام و اتمام او ممکن باشد. پس از معرفت این امور چاره نیست اگر منعم غیر باری تعالی باشد. اما در حق حق سبحانه و تعالی علم او وقتی بسمت کمال موسوم می‌گردد که بتحقیق شناسند که همه نعمت از اوست و منعم و مفضل علی الحقیقه اوست. پس چون این معرفت تمام شود شرک از افعال بنده منتفی^۲ گردد زیرا که چون کسی را این معرفت نباشد و ملکی از ملوک او را چیزی انعام کند هر آینه چنان اعتقاد کند که وزیر ملک یا وکیل او را در بیشتر آن نعمت یا در ایصال آن مکرمت دخلی هست و این شریک ساختن غیر است با ملک چه نعمت را من کل الوجوه از ملک نمی‌بیند بلکه بوجهی از او می‌سید و بوجهی دیگر از غیر او. لاجرم کمال شکر کسی راست که وسایط را مسخر داد. حنا که اگر مشاهده کند که وصول انعام و حصول اکرام بواسطه توفیق ملک است که قلم نوشته است و بتوسط کاغذ که توفیق بر او کشیده، فرج او بتوفیق و قلم و کاغذ باشد و بشکر این اشیاء قیام ننماید بلکه این همه را در تحت قدرت ملک مسخر داد پس همجس وکیل موصل و خازن مناول را در اعطا و ایصال از جهت ملک شاسد و مقرر (داد) که اگر امر حزم از ملک صادر نشدی ایشانرا دست تصرف از مال ملک کوتاه بودی لاجرم نظر او بر وکیل و خازن موصل چون نظر او باشد بر قلم و کاغذ و هر آینه چنین نظر مورث شرک در توحید ملک‌ساند در اضافت نعمت با او پس هم بر این منوال هر که خداوند تعالی و افعال او را ساسد بداند که شمس و قمر و نجوم مسخرات امر اویند چون قلم در دست کاتب و در آینه صمیر مسسیر^۳ او منقش گردد که حیواناتی که ایشانرا اختیارات هست هم در دست احیارات حویث مضطرا در از آنکه حضرت الهی در هر فعلی که از ایشان بوجود آید دواعی بر ایشان گماسه است که اگر خواهند و اگر نخواهند بتقاضای آن دواعی آن فعل نظهور آید چون حارن مضطر که از عدم امکان مخالفت ملک سلوک احسان کند و اگر او را ملک بطبع خود گداشی هرگز لوان عطا بر نیفراشتی پس هر احدی که از او نعمت الهی یا تو واصل گردد محقق ساسد که دواعی

۱- احیاء ص ۷۵... و هو علم بثلاثة امور. ۲- سحبه منعی
 بعین النعمه و وجه کونها... الخ در ۳- سحبه: مستفیر
 نسخه: بیقین نعمت.

لموء لفه .

حجاب ار شود جان ز جانان مرا بود بدترین دشمن آن جان مرا
 اگر دیده از دیدنش نیست شاد یکی لحظه آن دیده بینا مباد
 و مولانا جلال الدین رومی قدس سره می فرماید .
 هر آنچه دور کند مر تو را زدوست بدست بهر چه روی نهی بی وی ارنکوست بدست
 فراق دوست اگر اندکست اندک نیست درون دیده اگر نیم تار موست بدست
 پس فرحی که از شکر معدود گردد این درجه است و اگر ارتقا بدین درجه دست ندهد باید
 که از درجه دوم بازمانی که درجه اولی داخل در معنی شکر نیست و هر آینه فرقت در
 میان آنکه ملک را از برای اسب خواهد و در میان آنکه اسب را از برای خدمت ملک خواهد
 لاجرم چه مایه فرق باشد در میان بندهای که خدا را از برای انعام نعمت خواهد و در میان
 بنده ای که نعمت را از برای وصول بخدای خواهد و لهذا شبلی علیه الرحمه می فرماید .
 " الشکر روية المنعم لاروية النعم " و خواص رحمه الله می گوید . شکر عوام بر مطعم و ملبس
 است و شکر خواص بر واردات قلوب و این رتبه را ادراک نمی کند کسی که لذات او منحصر
 باشد در مشتهیات نفس و مدرکات حواس و خالی و ذاهل بود از لذات قلبیه ، از آنکه دل
 صحیح و قلب سلیم جز بذکر حضرت عزت و معرفت جناب احدیت و مشاهده لقاء آن حضرت
 نیست و اگر بغیر حق او را لذتی باشد از مرضاوست بسوء عادات ، چنانکه صاحب مرض گل
 خوردن بر اطعمه ترجیح کند و تلخ را شیرین انگارد و شیرین را تلخ شمارد کما قیل

شعر .

و من یک ذاقم مر مریض یجد مرأ به الماء الزلالا
 اصل سیوم عمل بموجب فرح حاصل از معرفت منعم است و این عمل متعلق است
 بقلب و لسان و جوارح . اما بقلب قصد خیر است و اضرار آن بنسبت با کافه خلایق ، و
 بلسان اظهار شکر است مر خداوند تعالی را بتهنیدات دالهر شکر ، و اما بجوارح استعمال
 نعم باری تعالی است در طاعت او و نگاه داشتن خویش از معصیت با استعانت نعمت او چنانکه
 جعفر از سید الطائفه جنید رضی الله عنهما نقل می کند که می گوید که . هر گاه که شیخ سری
 قدس سره خواستی که مرا منفعت رسانیدی از من سوء الی کردی روزی مرا گفت ای ابوالقاسم
 شکر چیست ؟ گفتم آنکه استعانت کرده نشود ^۲ بجیزی از نعم الهی در معاصی او گفت .

این معرفت ترا از کجا حاصل گشت؟ گفتم . از شرف مصاحبت و دولت مجالست تو . بدانکه مقصود از ایراد این اصول بیان حقیقت شکر بود و آن متبیین گشت و اگر طریق کشف غطا از شکر باری تعالی سلوک کرده آید هرآینه بی وقوع باب معارف و بی اثبات این معنی که در حقیقت شاگرد و مشکور اوست چنانکه ذاکر و مذکور اوست این کشف دست ندهد و این رساله محل ایراد آن حقایق نیست و اگر بتفصیل نعم باری اشتغال نمایم و باصناف و انواع آن تنبیه کنم مجلدات و دفاتر از شرح بعضی از آن قاصر آید .

لموءلفه طاب ثراه .

تا قیامت گر بگویم زین کلام	صد قیامت بگذرد وین نام تمام ^۱
نفس می نیارم زد از شکر دوست	که شکری ندانم که در خورد اوست ^۲
عطایی است هر مؤ ازو بر تنم	چگونه بهر موی شکری کنم
ستایش خداوند بخشنده را	که موجود کرد از عدم بنده را
کرا قوت وصف احسان اوست	که او صاف مستغرق شان اوست
بجان گفت باید نفس بر نفس	که شکرش نه کار زبانست و بس
نگویید درود تو مور و سمک	که فوج ملایک بر اوج فلک
هنوزش سپاس اندکی گفته اند	زیور هزاران یکی گفته اند

حکایت - یکی اندر زمان پیشین خدای راحل حلاله چندان طاعت و عبادت کرد که فرشتگان را از عبادت او عجب آمد . ملک تعالی فرشتهای فرستاد بنزدیک آن عابد تا سوال کند که بفضل خدای عزوجل در بهشت می روی یا با طاعت خویش آن عابد گفت فضل آن کسی را باید که او را طاعت نباشد مرا چهار صد سال طاعتت بفضل چه حاجت حق سبحانه و تعالی فرشته را باز فرستاد که او را بگوی چهار صد ساله عبادت خویش را تا یکساعت بینائی که حضرت الهی جلت قدرته در دیده تونهاده است مقابل کن تا نامداد از خواب برخیزی دیده باز نتوانی گشاد تا در این عالم نگاه کنی و آثار صنع او عظم قدرته مشاهده کنی و بمصالح امور خود بدان دیده بینا قیام نمایی (اکنون نگاه کن^۳)

۱- ر ک حواشی

۲- ر ک حواشی

۳- تصحیح قیاسی عبارت نسخه چنین است: تا در این عالم نگاشی و آثار صنع او عصمت قدته شاهد کنی قیام نمایی با خود آن نعمت

خود آن نعمت بهش است یا طاعت تو و حال آنکه خداوند تعالی از طاعت تو بی نیاز است و تو بدان یکساعت بینائی نیازمند مرد با خویش تاءمل نمود و اندر آن طاعت نظر انداخت و اندر آن نعمت تفکر نمود آن نعمت زیادت از طاعت بود پس خطای خویش بشناخت و سر بسجده نهاد و زار زار می گریست و از آن گفته پشیمان شد و می گفت الهی بفضلک لای عملی و اندر شکر نعمت حق تعالی بیفزود و ازینجا گفت ابو عبیدالله که اگر خواهی که بعضی نعم الهی را بشناسی ساعتی دو چشم خویش بیوشان تا بشناختن کمال نعمت شکر آنحضرت بجای آری و عمل بمقتضای " من ازلت علیه نعمة فلیشکرها " بر ذمه همت لازم شماری و بایراد مواجب شکر باری اظهار آثار نعم او کرده باشی که این محبوب حق است کما قال النبی علیه السلام . " ان الله تعالی اذا انعم علی عبده نعمة یحب ان یری اثرها علیه " و باید که از مقدمات سابقه فهم این معنی بکنی که چون جمیع نعم از حضرت الهی فایض است احتیاج بشکر منعم دیگر نیست که این غلط صریح است چنانکه حضرت خواجه علیه السلام می فرماید که . " لایشکر الله من لایشکر الناس " یعنی شکر نعم خداوند تعالی نمی گزارد کسی که شکر نعمت مردم بجا نمی آرد یا از آن جهت که شکرگزاری و سائط بعد از تحقیق معرفت منعم حقیقی همان شکر الهی است چنانکه بوسه بر توفیق زدن و شنای خزینه دار گفتن شکر بعضی ایادی ملک است تا از آن جهت که نعمی که بسائط و سائط واصل می شود قلیل است بنسبت بانعمی که بی واسطه رسیده است پس چون شکر قلیل نگزارد شکر کثیر چگونه تواند گزاردن و لهذا قال النبی صلی الله علیه وسلم . " من لم یشکر القلیل لم یشکر الکثیر " و اگر شکر نعمت غیر حق واجب نبودی شکر احسان والدین فرض نگشتی و صلوات بر نبی واجب نشدی چنانکه حضرت مولانا قدس سره در معنی این حدیث آورده است که .

مثنوی .

شکر می کن مر خدا را در نعم	نیز می کن شکر لطف خواجه هم
رحمت مادر اگر چه از خداست	خدمت او هم فریضه است و سزا است
زان سبب فرمود حق صلوا علیه	که محمد بود محتاج الیه
در قیامت بنده را گوید خدا	که چه کردی آنچه دادم مر ترا
گوید ای رب شکر تو کردم بجان	چون ز تو بود اصل آن روزی و نان
گویدش حق نی نکردی شکر من	چون نکردی شکر آن اکرام و فن
بر کریمی کرده ای حیف و ستم	نی زد ستم اور سیدت نعمتم

شکر منعم چون نیاوردی بجایا هم نکردی شکر انعام خدا
 من لا یوءدی شکر نعمة خلصه فمتی یوءدی شکر نعمت قرب
 از شیخ حسن بصری رضی اللہ عنہ پرسیدند که سعادت دنیا و آخرت بکدام خصلت
 توان یافت ؟ گفت . بشکر نعمت و حسن خدمت و این دو بیت را انشاد کرد که .
 نظم .

ولو ان لی فی کل منبت شعرة لساناً یبث الشکر رکت مقصراً
 شکرتم لما اعطی بقول وحدتہ و خیر عباد اللہ من کان شاکراً
 حکایت - آورده اند که در آن وقت که هارون الرشید آل برمک را برانداخت و سراهای
 ایشانرا خراب کردند فرمود که هر که ذکر خیر ایشان بر زبان راند خود را از نعمت حیات
 محروم گرداند بعد از چند وقت بسمع او رسانیدند که پیری می آید و در میان اطلال و دمن
 آل برمک کرسی می نهد و بر آنجا می رود و خطبه در مناقب و محامد ایشان می خواند و ذکر
 خیر ایشان بر زبان می راند و می رود فرمود که او را حاضر گردانید ، رفتند و پنهان بنشستند
 بعد از ساعتی خادم بیامد و کرسی آورد و بنهاد و بعد از آن پیری آمد و بر آن کرسی رفت
 و بر عادت ساعتی بگریست و بیاد احباب در آن اطلال و منازل خراب فرمود .
 من شکسته بکویت نشسته می گویم ایا منازل سلمسای این سلمساک
 و در مخاطبه ساریان این ابیات بر زبان راند .
 بیت .

ای ساریان منزل مکن جز در دیار یار من تا یکزمان زاری کنم بر ربیع و اطلال و دمن
 ربع از دلم پر خون کنم اطلال را جیحون کنم خاک دمن گلگون کنم از آب چشم خویشتن
 بعد از آن بذکر محامد و مفاخر و فضایل و آثار ایشان مشغول شد و برروان ایشان دعای فراوان
 و ثنای بی پایان فرستاد چون قصد رفتن کرد سرهنگان خلیفه از کمین گاه آمدند و گفتند
 فرمان حضرت خلافت پناهی که سایه اخص الهی است بر آن حمله نغاذیا فته که ترا بدرگاه
 سعادت پناه حاضر گردانیم گفت . "رضینا بقضاء الله هزار حان گرامی فدای حان باد .
 می دانم که خلیفه مرا سیاست فرماید اگر شما چندان لطف فرمائید و آن قدر مدت مهلت
 دهید که فرزندانرا وداع کنم و وصیت نامه بنویسم موجب ثواب حزیل و سبب اجر حمیل

گردد گفتند رفتن بوثاق ممکن نباشد اما اگر وصیتنامه‌ای هم اینجا بنویسی روا بود پیر بنشست و وصیت نامه ای نوشت و بغلام داد و با سرهنگان بخدمت هارون الرشید رفت چون نظر خلیفه برو افتاد بانگ بر وی زد و گفت بچه استظهار از باءس و سطوت ما ایمن شده‌ای و جماعتی را که از اثر غضب و سخط مانیت گشته‌اند شنا می‌گویی و در اطلال دشمنان دولت ما منبر می‌نهی و خطبه بذکر محامد و فضایل ایشان می‌خوانی همین ساعت فرمان فرمایم که به تیغ چون قطره آب خونت در خاک ریزند و با آتش عذاب بسوزند و خان و مانت را بر باد دهند گفت می‌دانم که در معرض سخط و غضبم و ازین ورطه هایل جز لطف شامل حضرت خلافت پناهی (چیزی مرا) نرھاند .

لموء لفه .

اگر چه محض گناه هم امیدواری من بغیض شامل و الطاف بی کرانه تسست اما یک حکایت بسمع اشرف رسانم بعد از آن اگر در هلاک من حکم نافذ گردد جز تسلیم چاره ندانم ، شرف اجازت بدان پیوست . گفت . حضرت خلیفه مهبط تجلیات سبحانی و محل اقبال آسمانی باد ، مرا نعمان بن منذر دمشقی گویند و آباء و اجداد من از کبار و کرام عراق و شام بوده اند و از اتفاقات عجب بخت از من برگشت و روز دولت من بشام محنت مبدل شد چون در آن محنت بیچاره گشتم بضرورت از خان و مان آواره شدم بعد از آن اطراف و اکناف خراسان و ماوراءالنهر را طوف کردم و از هیچ جانب فرجی ندیدم و رنج بی برگی و فقر و مذلت بسیار کشیدم بعد از آن ببغداد آمدم و اولاد و اطفال خود را در موضعی نشاندم و از آنجا بیرون آمدم تا کرا یا بم که جراحات فقر مرا بر راحت تصدقی مرهمی نهد چون بمیان بازار رسیدم جمعی را دیدم از اکابر و معارف که بجمعیت می‌رفتند با خود گفتم لابد بدعتی می‌روند چون طفل نفس را بیش از آن امکان صبر نبود خود را طفیلی وار در میان ایشان انداختم و با ایشان می‌رفتم تا بدر سرائی عالی رسیدیم پرده دار پرده برداشت با ایشان در رفتم کسی منع نکرد و سرائی دیدم عالی تراز قبه آسمانی ، آراسته بانواع فرش و اوانی بگوشه ای بنشستم و از آن شخص که در پهلوی من نشسته بود پرسیدم که این سرای کیست و این جمعیت برای چیست گفت این سرای فضل جعفر است که از کبار آل برمک است و موجب جمعیت عقد نکاح کریمه اوست چون مخاطب حاضر شد و خطیب خطبه بخواند و آن عقد

منعقد گشت خادمان بیامدند و در پیش هر کسی طبقی از زر بنهادند ، باخود گفتم همانا که مرا با این بزرگان برابر ندارد یکی از این طبق پر از زر برگیرم درین فکر بودم که طبقی پر از زر پیش من نیز بنهادند و کاغذها نیز نثار کردند و آن حجت‌های املاک بود و ضیاع و از آن نیز هر کس می‌گرفتند من نیز دو سه از آن برداشتم و غرض آن بود که هر کس که از آن حجتها برگیرد هر ملک که در آن حجت مذکور باشد حق و ملکوی شود^۱ چون آن جماعت بازگشتند من نیز برخاستم که بروم غلامی بیامد و مرا بخواند ، باخود گفتم که همانا که مرا می‌طلبند که طبق زر و حجتها از من بستانند . برفتم تا مرا بیمارگاهی بردند و فضل جعفر حاضر بود چون نظر بر من انداخت ترحیبی فرمود و گفت . تو در میان آن طایفه غریب می‌نمودی حال خود بازگویی من قصه غصه خود را بازگفتم گفت اینحا کی رسیدی؟ گفتم این زمان گفت کجا نزول کرده‌ای گفتم . اولاد و اطفال در فلان مسجد اند و هنوز منزل معین نشده است فرمود که دلتنگ مباش که اسباب معاش را مهیا گردانم و ترا بنوازم پس غلامی را بخواند و در گوش او کلمه‌ای بگفت در حال از جهت من تشریفی آوردند و بخلعت خلیفه مرا مشرف گردانیدند و (پس از) آن مرا در خانه‌ای بداشتند و قطعا " نگذاشتند که با سراطفال و عیال بروم و هر چند در باب بی‌برگی عیال سخنی می‌گفتم می‌فرمود که ایشان در خانه خداوند (ند) و در پناه لطف او ایشانرا بی‌برگ ندارد آن شب در خدمت او بودم چون تباشیر صبح صادق عرصه عالم را بنور خود روشن گردانید فرمود که دلم باطفال تو نگرانست برو و ایشانرا دریاب و خادمی بامن روان کرد ، خواستم که بطرف آن مسجد روم و فرزندان دریابم خادم مرا بجای دیگر برد بدرسرای رسیدم خادمی دیگر بیرون آمد و مرا گفت درآی که اهل این خانه فرزندان تواند چون در رفتم فرزندان را دیدم گفتم شما را بدین مقام که آورد . گفتند چند غلامی ترک و خادمی وقت نماز خفتن بیامدند و ما را بدین موضع آوردند و جامه‌ها پوشانیدند چون آن حالت را مشاهده کردم شکر خدای تعالی بتقدیم رسانیدم و مدت بیست و چهار سال در ریاض نعمت ایشان روزگار در جمعیت و رفاهت گذرانیدم الطاف ایشان در حق بنده‌ترین جمله بود که تقریر رفت اگر من شکر نعمت ایشان بدعا نگزارم و در هوای ایشان جان نسپارم هر آینه بکفران نعمت مسلوب شوم هارون الرشید چون این حکایت بشنید برو ترحم کرد و هزار دینار سرخ ارزانی داشت پیر چون آثار اعام

و احسان خلیفہ مشاہدہ کرد گفت یا امیرالمؤمنین . " ما هذا الا من فضل الله وبركة البرامكة " هارون الرشيد گفت . " يا شيخ من احسن الى احد فليحسن الى مثلك فكن اول داخل علينا و آخر خارج من عندنا فصار الرجل من جمله الخواص الخليفة و يحدثة " چون نعمان بن منذر نعمت آل برمک را بشکر مقابلہ کرد و حق احسان ایشانرا بحسن خدمت و وثوق عہد وفا نمود لاجرم وسیلت رفعت درجات و سبب حصول سعادات او گشت و الحمد لله کہ این شاہزادہ را شکر نعمت و حسن خدمت از پدر شہریار وفادار حق گزار خویش صفتی موروثی است و از مددکاری عقل پیر و بخت جوانش امیدواریم کہ استدامت این خصال حمیدہ و صفات پسندیدہ ارتقاء او بذروہٴ سعادات ہر روزہ زیادت گردد .

شعر .

بقیت بقاء لایزال فانما بقاء ک حسن للزمان و طیب
ولا کان للمکروہ نحوک مذهب ولا بصروف الدهر منک نصیب
طناب عمر و جاہت در سلامت بہم پیوستہ بادا تا قیامت

باب چہارم

در فضایل اکتساب رضای والدہ و دعای خیر بر والد

قال الله تعالى : " وقضى ربك الا تعبدوا الاياه و بالوالدين احسانا " ^۱ الآيه
وقال النبي عليه السلام : " رضا الله في رضا الوالدين و سخطه في سخطهما " وعنه
عليه السلام : " الجنة تحت اقدام الامهات " بدانکہ حضرت باری علت حکمتہ و جلت قدرتہ
در نگاہ داشتن حق پدر و مادر مبالغہ بسیار کردہ است و مراعات جانب ایشانرا بکمال لطف
و احسان چون عبادت خویش از قضایای مبرمہ و احکام محکمہ داشتہ و بنظم جواهر این دو امر
در سلک یک آیت لوای عزت والدین بر ذروہٴ عرش افراشتہ کہ . " وقضى ربك الا تعبدوا
الاياه " یعنی ای محمد و ای حبیب حضرت احد پروردگار تو کہ بکمال بندہ پروری و جمال
عاطفت گستری ترا برگزیدہٴ اولین و آخرین ساخت و بواسطہٴ عظمت تو علم عزت امت
را بر سر عالمیان برافراخت کہ . " کنتم خیرا مآخرجت للناس " ^۲ این چنین پروردگار کہ
مخالفت فرمان او از عین ناسپاسی و عدم امتثال امر او از غایت حق ناشناسی است قضا کرد

۲ - آیه ۱۱۵ سوره ۳

۱ - آیه ۲۳ سوره ۱۷

و حکم فرمود که بندگی مکنید جز او را که مذلت و بندگی و عجز و سرافکندگی بر آستانه جاه و حریم درگاه او پیرایه زندگی و سرمایه فرخی و فرخندگی است و با امر قاطع و حکم ساطع بر ذمه نعمت شما واجب گردانید که طریق احسان بنسبت با والدین مسلوک دارید که " و بالوالدین احسانا " ^۱ ای " و احسنوا بالوالدین احسانا " و باز میبایست می نمود و هر یک را از امت می فرماید . اگر یکی از پدر و مادریا هر دو از پیری و فتور بمقام عجز و قصور باز آید و کفیل مصالح اعمال و متعهد انتظام اموال خویش بغیر از تو که فرزند اوئی نداشته باشد و زمام موءنات تکالیف خود را در جمیع ابواب در کف کفایت تو گذاشته باشد چنانکه در حالت طفولیت خویش ترا تعویل بر مرحمت و شفقت ایشان بود بهزارحان و دل بستگف امور و تعهد احوال توقیام می نمودند باید که تو نیز در احتمال ادای (حق) ایشان طریق صریح پیش گیری و در اوان خدمتگاری ترک بیگانه و خویش گیری اگر احوال طاری شود که نفس را از آن ضجر سآمت و طبیعت را کراحت ملالت روی آورد حقوق سابقه ایشان را نصب عین خود سازی و جز بمواسات و مصابرت نپردازی و کلمه ای که ایشان را از آن ملالت خاطر باشد بر زبان برانی و بزجر نامرضی ایذائی بدیشان نرسانی بلکه در زمان تعب طریق حسن ادب نگاه داری و بقول کریم و جمیل عادت تکریم و تحویل فرونگذاری و چون متبع ملت ^۲ ابراهیمی مخاطبه پدر و مادر با اسماء ایشان نکنی چنانکه آزر را با وجود کفر ابراهیم علیه السلام " یا ابت " گفت و بنامش خطاب نکرد تا آزرده نشود و این همه معنی قول سبحانه و تعالی است که می فرماید . " اما یبلغن عندک الکبر احدهما او کلاهما فلا تقل لهما اف و لا تنهرهما و قل لهما قولا کریماً " ^۳ و نیز می فرماید . " و اخفض لهما حاح الدل من الرحمة و قل رب ارحمهما کما ربیانی صغیرا ربکم اعلم بما فی نفوسکم ان تکونوا صالحین فانه کان للآ و ابس عفورا " ^۴ یعنی جناح مذلت و تواضع را که (کمال) نجاج و عزت تو بدان مربوط است ^۵ ارفرط رحمت و غایت عاطفت با ایشان بگستران و بر پیری و افتقار ایشان بخشای و این معنی را عفر نگیں مکرمت خود ساز که ایشان را امروز بر چون توفی احتیاج افتاده است که دیروز محتاج برس همه خلایق بنسبت با ایشان تو بودی پس بحکم . " ارحموا اولادکم عزیز قوم دل " مواد رحمت

۱- دارند

۲- آیه ۲۳ سوره ۱۷

۳- منع حت

۴- آیه ۲۳ سوره ۱۷

۵- آیه ۲۴ تا ۲۷ سوره ۱۷

۶- مرطوت

وفواید شفقت از ایشان باز نداری و بافاضة رحمت خویش که بسمت زوال موسوم و بعلامت فنا و انتقال معلوم است بسنده نکنی بلکه از برای ایشان رحمت یافته طلب کنی و بضاعت مزجات نیاز بحضرت بی نیاز چاره ساز بنده نواز عرضه داری و بگوئی . " رب ارحمهما کما ربیانی عفیرا " یعنی ای پروردگار من و ای سرمایه عزت و افتخار من بر پدر و مادر من رحمت کن و تربیت از ایشان دریغ مدار چنانکه ایشان در خردی پرورش از من دریغ نداشتند و چون تلقین کننده دعا مائیم هر آینه دعا های ترا اجابت فرمائیم پس باید که در طریق دعا و نیازمندی بسر بیوئی و بهزار جان و دل در حضرت باری بگوئی .

مثنوی .

ای کریم و ای رحیم سرمدی
 ای بداده رایگان صد چشم و گوش
 بیش از استحقاق بخشیده عطا
 ای عظیم از ما گناهان عظیم
 ما ز حرص و آرزو در اسوختیم
 حرمت آنکه دعا آموختی
 یاد ده ما را سخنهای دقیق
 هم دعا از تو اجابت هم ز تو
 گر خطا گفتیم اصلاحش تو کن
 کیمیا داری که تبدیلش کنی
 این چنین میناگریه کار تست
 هم ز اول تو دهی میل دعا
 اول و آخر توئی ما در میان
 اسراری کس در معانی بدیعه این آیت کریمه است در بیان نمی گنجد اما آنچه مطابق مقتضای حال و موافق اعتبار و مناسب مقام بود آنست که شنیدی و همانا دانستی که حق سبحانه و تعالی در این آیت کریمه مبالغتی تمام در اکرام و احسان والدین بتقدیم رسانیده است و امر بدعای خیر کرده و دعا نیز تلقین نموده و این دعا را سبب رحمت یافته ساخته و موجب عدم انقطاع عمل ایشان تا قیام ساعت و ساعت قیام گردانیده چنانکه خواهد می فرماید " اذا مات ابن آدم انقطع عمله الا عن ثلاث ولد صالح يدعوه بالخیر " الحدیث .

هیچ طریقه ای مرضی تر و هیچ شیمه‌ای مقبول تر در حضرت باری از ارضاجوئی والدین در ایام حیات و دعاگوئی ایشان بعد از ممات نیست و لهذا خواجه علیه السلام می‌فرماید: " رضا الله فی رضا الوالدین و سخطه فی سخطهما " یعنی رضای خداوند تعالی در طلب مرضاة والدین است و غضب و آزار حق در قهر و آزار ایشان و اخبار و آثار در این باب از حد تقریر بیرون و از حیز تسطیر افزون است اما بنقل معانی بعضی قیام خواهیم نمود.

بدانکه خواجه علیه السلام می‌فرماید که هر فرزندی که در روی پدر یا مادر خود از روی مرحمت نظر اندازد و از سر شفقت بحال ایشان پردازد بفرمان حضرت عزت هر نظر مرحمت او را کرام کاتبین در دیوان اعمال او ثواب حج و عمره بنویسند و اگر روزی هزار بار نظر مرحمت کند ثواب هزار حج و عمره یابد^۱ و سعید بن مسیب روایت می‌کند از حضرت خواجه علیه السلام که فرمود که هر که در حق پدر و مادر نیکوکاری کند هرگز ببد کرداری نمیرد. و هب منبه می‌گوید: ما را بروایت چنین رسیده است که حضرت باری عمت الطافه عزیز پیغامبر را علیه السلام فرمود که جانب پدر و مادر نگاه دار و طریقه بروالدین مرومگذار که هر که این شیوه ورزد و این طریقه و وظیفه خود سازد من از او راضی گردم و هرگاه که از او راضی باشم برکت دهم و چون برکت ارزانی دارم آنکس را چندان عمر (دهم) که چهار طبقه از نسل خود ببیند. و در بعضی کتب باری تعالی آمده است که هر که در وی چهار خصلت باشد من او را به بهشت در آورم و رحمت خود بر او نثار کنم. یکی آنکه پتیمی را به پناه خود در آورد و دوم آنکه بر ضعیفی رحمت آورد سیم آنکه رفیق و لطف‌آز مملوک دریغ ندارد. و چهارم آنکه حق پدر و مادر بگذارد.

دیگر در روایت آمده است که مردی بحضرت رسول علیه السلام آمد و گفت پدر و مادر من پیر گشته‌اند همچنانکه مرا در خردی تعهد می‌کردند حال من بتعهد ایشان قیام می‌نمایم حق ایشان گزارده باشم یا نه؟ خواجه علیه السلام فرمود نه از آنکه ایشان تعهد می‌کردند و در تربیت رحمت می‌بردند و بنیاز از حضرت بی‌نیاز دوام بقای تو می‌طلبیدند. و تو اگر چه تعهد ایشان می‌کنی اما طول حیات ایشان نمی‌خواهی تا زودتر از موعنت خلاصیابی. آورده‌اند که مردی بحضرت رسول علیه السلام از پدر و مادر خود شکایت کرد که مال من بی رضای من می‌ستاند رسول علیه السلام پدر او را طلبید دید که پیری بر عصا تکیه

کرده آمد حضرت خواجه علیه السلام ازو سؤال کرد . گفت : یا رسول الله این فرزند من ضعیف بود و من قوی و اوفقی بود و من غنی و هر تصرفی که در مال من می کرد منع نمی کردم امروز من ضعیف گشتم و او قوی و من فقیر شده ام و او غنی و باندگی از مال خود بخیلی می نماید . رسول علیه السلام بگریست و گفت : اگر سنگ و کلوخ قصه این پسر بشنود از غصه او بگرید بعد از آن پسر را گفت : " انت و مالک لابیک " یعنی تو و مال تو هر دو از آن پدری . دیگری بحضرت رسول علیه السلام از بدخویی مادر خویش شکایت کرد رسول علیه السلام فرمود . مادر تو هیچ بد خلق نبود در آن نهمه ماه که حمل تومی کرد و هیچ بد خلق نبود در آن دو سال که تو را شیر می داد و هیچ خوی بد نداشت وقتی که از برای تعهد تو شبها بیدار و روزها تشنه می گذاشت . گفت یا رسول الله من مجازات او کرده ام و مکافات حقوق او بجای آورده . رسول علیه السلام پرسید که چه کرده ای ؟ گفت او را برگردن خود برداشته حج بیت الله کرده . رسول علیه السلام گفت هنوز مجازات یک درد او که وقت ولادت تو داشت نکرده ای .

و از حضرت رسالت روایت کرد که فرمود . زینهار خود را از عقوق والدین نگاه دارید و حقوق ایشان ضایع نگذارید که بدرستی و راستی که بوی بهشت از هزار ساله راه می آید ولیکن آزار کننده پدر و مادر این بوی را در نمی یابد و قاطع رحم و شیخ زانی و متکبر نیز ازین بوی محروم خواهد بود .

و در خبر آمده است که در روز قیامت فرزندانرا اول از نماز بپرسند بعد از آن از حق پدر و مادر ، و زنان را از نماز بپرسند بعد از آن از حق شوهر . یکی را از اهل تصوف پرسیدند که حق پدر و مادر چگونه نگاه باید داشت و معامله با ایشان چگونه باید کرد گفت باید که در هنگام کلام آواز بلند نکشی و در روی ایشان از سر ملالت نگاه نکنی و در ظاهر و باطن موافقت ایشان ورزی ، و در هیچ حال مخالفت جایز نداری ، و مادام که در قید حیاتند مرحمت و اشفاق و معاشرت بحسن اخلاق بتقدیم رسانی ، و بعد از ممات دعای خیر از ایشان دریغ نداری ، و بادوستان ایشان وفاداری و حق گزاری بجای آری ، که حضرت خواجه علیه السلام می فرماید . " ان من ابر البر ان یصل الرجل اهل و دابیه " یعنی از نیکوترین کارها رعایت حقوق مواسلت است با دوستان پدر .

شیخ حسن بصری در رضی اللسه عنه از حقوق پدر و مادر سؤال کردند ، گفت . حق پدر اعظم است و حق گزاری والده الیهم است . و لهذا خواجه علیه السلام می فرماید .

" الوالدة اوسط ابواب الجنة " یعنی والدہ در میانگی بہشت است کہ بہترین درہا اوست . حضرت شیخ کبیر ابوالجناب شیخ نجم الدین الکبری قدس اللہ سرہ در احازت نامہ ای کہ از برای شیخ کامل مکمل شیخ سعدالدین الحموی نوشتہ است می گوید کہ . فرزند اعز بارع اورع متقی سعدالدین جمال الاسلام والطریقہ حجۃ اللہ علی الاعوان محمدبن المؤمن ابو بکر الحموی الجوینی . بلغہ الہ آمالہ چون سعادت زیارت بیت اللہ دریافت و در مواقف مقدسہ او را وقوف میسر گشت و حفظ کتاب اللہ کرد بعد از آن دست اشتیاق سلوک طریق صدیقان دامن جان او گرفت پس قصد زیارت این ضعیف کرد ، باشارت والدہ شریفہ ، کہ آن اشارت از عین تحقیق صادر شدہ بود . لاجرم بعد از وصول در سلوک طریق تحقیق تشر از ساق جدلازم داشت . و باشارت آن ضعیف فقیر روزگاری در خلوت گذاشت و حضرت الہی بفیض فضل نامتناہی از آن نصاب کہ روزی صادقین و سالکین از اولیاء و صدیقین است حظی وافر نصیب او گردانید ، تا قصد عالم یقین کرد و روایح غایبات و فوایح نہایسا اثر را استشمام نمود و طعم قوانین سر بچشید و از محبوبات^۲ (؟) نفسانیہ بملاذ اخلاق حمیدہ ترقی کرد بعد از آن او را ازین مقام عروج باحوال سنیہ و از احوال بمحول احوال دست داد و مشاہدہ نمود آنچه رازبان فصیح و بیان صریح از وصف عظمت و کنہ حبروت و عحایب ملکوت او بکلال و فتور متصف و بعجز و قصور معترفست . فلولہ الحمد والمنۃ و منہ الحول والقوۃ ، بعد از چندین کمال کہ از حضرت ذوالجلال او را فایض گشت ما را بخاطر گذشت و رای ما بر آن مقرر شد کہ او را بخدمت والدہ رضی اللہ عنہا بفرستیم تا بقضای بعضی از حقوق او قیام نماید کہ از مقالہ رسول امین و حبیب حضرت رب العالمین چنین معلوم شدہ است کہ لذات نعیم جنات در تحت اقدام امہات است پس از این کلمات مستعد بہ لطیفہ و عبارات مستطابہ شریفہ مبین و لایح و مہرہن و واضح گشت کہ هیچ سعادتتی عظیم تر از خدمت والدہ نتواند بود زیرا کہ ارباب کمالات را بعد از قطع چندین مقامات و مشاہدہ چنان حالات و باوجود قرب حضرت رفیع الدرجات چون هنوز احتیاج بخدمت والدہ است ہر آبیہ طالبان سعادت ابدی و راغبان دولت سرمدی را از مراعات جانب والدہ چارہ نباشد .

از سلطان المشایخ بایزید بسطامی قدس سرہ سؤال کردند کہ در میان اصحاب

۲ - نسخہ : محبوبات (؟)

۱ - نسخہ ، اشتمام

۳ - راعنان

طریقت و ارباب حقیقت سبب اشتہار شما بسلطانی چیست و سرمایہٴ نیل این سعادت نفس مبارک کیست؟ گفت سبب اختصاص من باسم سلطانی و موجب ادراک سعادت جاودانی مراعات جانب والدہ بود و در پیش من محقق و معلوم و مقرر و مفہوم شدہ است کہ مصادفت جمیع دولت و اقبال و معانقت عرایس^۱ تجلیات ملک متعال اثری از آثار رضا و برکتی از برکات دعای اوست و قصہ چنان بود کہ شبی از شبہای زمستان کہ برودت بر طبیعت ہوا غالب بود و مرغان آبی در ہوای مجاورت آتش سیخ آہنیں را طالب والدہ شریفہ آب خوردنی را طلبید برخاستم و چون آب در خانہ حاضر نبود رفتم و بتعب بسیار آب از کاریز برگرفتم و چون باز آمدم والدہ عزیزہ را چشم گرم شدہ بود از خواب خوش بیدار ساختن مصلحت ندیدم و آب بر زمین نہادن و تکیہ کردن از حسن ادب بعید شناختم لاجرم آن شب (سبو) بردست گرفتہ برپای ایستادم و حال آنکہ ظرف آب از سردی ہوا بدست من چغسیدہ بود و والدہ شریفہ متنہہ شد و چشم مبارک بگشاہد گفتم ما ما اگر رغبت باشد آب حاضر است گفت ای سلطان ما ما بیارتا بخورم و چون بخورد دعای خیر کرد . این ہمہ سعادت و شہرت باسم سلطانی ببرکت نفس و اثر دعای والدہ است .

حکایت - در جوار حدیفہ الیمانی رضی اللہ عنہ جوانی بود پارسا نام او عقیل مشہور بزہد (و) ورع تا بحدی کہ ہر کس بدعای او رغبت کردندی رسول علیہ السلام یک روز بزیارت آمد او را دید پلاسی پوشیدہ و غلی در گردن نہادہ و گوری بر کنار سچادہ افکندہ و خدایرا عبادت می کرد رسول علیہ السلام او را زیارت کرد و بیرون آمد روزی چند برآمد حدیفہ رضی اللہ عنہ بیامد و گفت یا رسول اللہ عقیل در سکرات موتست رسول علیہ السلام بیامد و عقیل را بر بستر مرگ خفتہ و جان بلب آمدہ دید ، شہادت در زبان او نہاد زبان او در شہادت نمی رفت . رسول علیہ السلام گفت این پارسا بود چرا زبان او در شہادت جاری نیست ، گفتند یا رسول اللہ مادر از وی ناخشنود است . رسول علیہ السلام مادر را بخواند و گفت ای مادر او چہ گناہ کردہ است و سبب آزار چیست گفت یا رسول اللہ جامہ نرم نمی پوشید و نمی خفت و طعام نمی خورد پیراہنی ساختم و شربت آبی ونانی مہیا کردم و پیش او بردم و گفتم ای فرزند این پیراہن بہوش کہ تنت از پلاسرنجور شد گفت ای مادر چگونہ پوشم کہ خدای می گوید کہ . " سر اہیلہم من قطران " ^۲ گفتم طعام بخور گفت چگونہ

۱ - عرایس

۲ - آیہ ۵۰ سورہ ۱۴

خووم که خدای می گوید، " و سقوا ماء " حمیما فقطع امعاء هم " ای رسول خدای چون او فرمان من نبود دل من از وی آزرده شد. رسول علیه السلام شفاعت کرد و مادر نیز ازدل از فرزند راضی شد فی الحال جوانرا زبان گشاده گشت و کلمه شهادت بگفت و از دنیا برفت جبرئیل علیه السلام بیامد و گفت یا سید عقیل اگر چه طاعت بسیار داشت چون مادر از وی ناخشنود بود ما وقت وفات مهر بر زبان او نهادیم و بداشتیم تا آنگاه که مادر از وی خشنود شد تا بدانید که رضای مادر سر همه طاعتهاست.

حکایت - ابوذر غفاری رضی الله عنه می گوید. روزی رسول علیه السلام مرا گفت برخیز تا بزیارت غریبان رویم گفتم یا رسول الله بزیارت کدام غریبان گفت زیارت غریبان که کس ایشانرا زیارت نکند. گفتم یا رسول الله مگر مردگانرا می گویی؟ گفت بلی من باوی برفتم رسول علیه السلام بگورستان بقیع رفت بر سر گوری بایستاد و آهی سرد برآورد گفتم یا رسول الله این گور کیست گفت یا اباندر این گور یکی است از امتان من که او را عذاب می کنند چون آواز من بگوش او رسید از من شفاعت می خواهد یا اباندر ندا کن تا مردم حاضر آیند تا این حال منکشف گردد. ندا کردم هر کس بر سر گور اقرباء خود حاضر آمد و بر سر آن گور کسی حاضر نشد گفت دیگر باره طلب کنید طلب کردند ضعیفهای حاضر شد عصا در دست گرفته و از غایت ضعف و سستی افتان و خیزان، چون بدانجا رسید رسول علیه السلام گفت. ای مادر درین خاک کیست؟ گفت یا رسول الله فرزند منست و من از وی ناخشنودم گفت رسول علیه السلام که. ای مادر خشنود شو که او را عقوبت می کنند اگر خواهی که بدانی گوش بر گور او نه عجزه گوش برو نهاد فریاد می کرد و می گفت "الامان الامان یا امامه فان من تحتی نار و من فوقی نار و عن یمینی نار و عن شمالی نار" مادر را دل بسوخت رسول علیه السلام گفت. ای مادر چرا دل برین فرزند خوش نکنی و رضای نشوی گفت ای رسول خداوند یکروز نماز می گزاردم این فرزند مست در آمد و مرا بیفکند و دست من افکار کرد من از وی آزرده بودم اکنون که او را بدین حال مشاهده کردم دل من بر حگر گوشه حور بسوخت ای کاش هزار کوه بلا بر جان من بودی و یک سر موی او آزرده شدی دل بر او خوش کردم تو شفاعت کن تا خدای عزوجل او را رحمت کند رسول دعا کرد و گفت ای عجزه خدای بر وی ببخشد و عذاب از وی برداشت و اگر خواهی بدانی گوش بر قبر او نه ضعیفه

گوش بر قبر فرزند نهاد آواز آمد که ای مادر اکنون بیاسودم و عذاب از من برداشته شد که تو از من راضی شدی خدای تعالی از تو راضی باد .

حکایت - موسی علیه السلام گفت الهی آنها که در بهشت ندیم من خواهد بود بمن بنمای جبرئیل علیه السلام بفرمان ملک جلیل خبر داد که فلان جا قصابی است در بهشت ندیم تو خواهد بود . موسی علیه السلام پیام جوانی را دید بر شکل عیاران گوشت فرو آویخته می فروخت . موسی علیه السلام از دور در وی نگاه می کرد وقت نماز شام نزدیک شد مرد پارچه های گوشت در دست گرفت و در دکان در بست و روی بخانه نهاد موسی علیه السلام گفت . ای آزاد مرد امشب مرا میهمان توانی داشت ؟ گفت آری علی الرأء سروالعین موسی را علیه السلام بخانه برد و چراغی پیش نهاد و طعامی می ساخت و زنبیلی از میخ در آویخته بود هر ساعت پیامدی و سر در آن زنبیل کردی و چیزی بگفتی و بسر کار باز آمدی چون طعام (حاضر) شد سفره را پیش موسی علیه السلام نهاد و آن زنبیل از میخ فرو گرفت و روی در زنبیل نهاد و هر ساعت کفچه ای طعام برداشتی و دست در آن زنبیل کردی چون فارغ شد موسی علیه السلام از آن زنبیل آوازی شنید ولی ندانست چه می گوید . چون زنبیل در میخ کرد موسی علیه السلام گفت . ای جوان این زنبیل چیست و این چه حال است اول که در آمدی سر در آن زنبیل کردی چه گفتی ؟ جوان گفت مادری پیر دارم و ضعیف نتواند نشست او را در آن زنبیل نهاده ام او را پرسیدم که حال چو نیست و آن کفچه های طعام در دهان او می نهادم موسی علیه السلام گفت . آوازی شنیدم چه می گفت ؟ جوان گفت دعا می کرد که خداوند عزوجل ترا در بهشت ندیم موسی علیه السلام گرداند . موسی علیه السلام گفت ای جوان مرد ترا بشارت باد منم موسی و خداوند مرا خبر داد که تو در بهشت هم نشین من باشی و حالی معلوم کردم که این شرف و کرامت ترا ببرکت رضای والده و ازین دعای او بوده است

و مذهب حق آنست که اموات را از دعای احیا و صدقه ایشان که از برای اموات کنند منفعت هست و بعضی اصحاب ضلال را چون اهل اعتزال در این مسأله خلافت و خلاف ایشان مبنی بر آن است که . " القضاء لا یتبدل " ^۱ و تمسک بدان کنند که هر نفسی باز بسته عمل خویش است که . " و کل نفس بما کسبت رهینه " ^۲ و هر کسی را جزا بموجب عمل اوست

۲ - آیه ۱۳۸ سوره ۴۴

۱ - للتبدل

که . المرء یجزی بعمله لا بعمل غیره " و ما می گوئیم تبدیل بعضی احکام هم بقضا ممتنع نیست و می گوئیم عمل بردو نوعست نسبتی و مباشرتی اگر چه دعا و صدقه احیاء بمباشرت اموات نیست اما چون نسبت بعضی اعمال ایشانست پس بنوعی عمل ایشان است و از ایشان منقطع نیست و ما را استدلال باحدیث صحاح است که درباب دعای احیاء مر اموات را وارد شده است خصوصا " آنچه درصلاحت جنازه آمده است و از سلف متواتر گشته پس اگر چنانکه اموات را درو نفعی نباشد عبث بود و خواجه علیه السلام می فرماید که . هیچ مرده نیست که چهل تن از مسلمانان دعا کنند و همه بشفاعت او اشتغال نمایند که آنکس مغفور نگردد^۱ یعنی البته دعا و شفاعت ایشانرا در حق او اثری تمام باشد .

و هم خواجه علیه السلام می فرماید که . بر قریه ای که عالمی و متعلمی بگذرد خداوند تعالی تا چهل روز عذاب از اهل آن قریه بردارد و هم تمسک می کنیم باحدیثی که درباب صدقه وارد شده است . چنانکه از سعد بن عباده منقولست که بحضرت خواجه گفت که . یا رسول الله مادر من فوت شده کدام صدقه افضل است پیغامبر علیه السلام گفت . " الماء " چاهی کند و از برای والده خود صدقه ساخت^۲

و در حدیث آمده است که . دعا رد بلا می کند و صدقه آتش غضب پروردگار را می نشاند^۳ و احادیث و آثار درین باب بغایت بسیار است و این مباحث را در بعضی مؤلفات خویش مستوفی آورده ایم . باری غرض از ایراد این مطالب آنکه چون از دعا و صدقه احیاء اموات را منفعتی هست باید که گذشتگانرا بدعا یا صدقه خشنود سازی و زندگانرا غنیمت شماری و همیشه بچاره سازی و غمگساری ایشان بپردازی تا سعادت حاوید بدست آری از آنکه گذشتگان عمل گذاشته اند و چشم امل بر کرم شما داشته .

حکایت - یکی از بزرگان دین بگورستانی بگذشت و روضه پدر را زیارت نکرد آن شب پدر خود را در خواب دید و سلام کرد پدر روی از او بگردانید . گفت ای پدر چرا روی از من بگردانیدی ؟ گفت ندانستی که چون بر خاک پدر و مادر گذر کنی و ایشانرا زیارت نسازی آزار ایشان جسته باشی گفت ای پدر شما را از آمدن و زیارت کردن ما خبر باشد گفت هرگاه که تو از آن سر گورستان پدید آئی جان من در تو نظاره می کند و ترا می بیند و امید می دارد که بر خاک من برسی و زیارت کنی و بر حال من رحمت آری و از بهر من صدقه بمستحق دهی

۲- ر ک حواشی

۱- ر ک حواشی

۳- ر ک حواشی

و چون تو برگذری و زیارت نکنی و از من یاد نیاری و مرا نومید گردانی آن روز و آن شب غمگین باشم و هر که روا دارد که مادر و پدر او غمگین بود از جمله اهل عقوق باشد و "العاقل لا یدخل الجنة" و بحمدالله که ای سلطان جوانبخت و فروزنده تاج و فرازنده تخت ، حضرت الهی از فیض فضل نامتناهی ترا باخلاق حمیده و صفات پسندیده مخصوص گرداینده است و توفیق رارفیق و عنایت را قرین تو ساخته تا همیشه همت عالیہ تو به طلب رضای والده و دعای والد مصروفست و "ذالک فضل الله یوئتیه من یشاء" لمؤلفه طاب ثراه و جعل الجنة مثواه

چو بر خیر داری کنون دست رس	غنیمت شمار این گرامی نفس
ز عهد پدر یاد آور همی	که باران رحمت برو هر دمی
بیاد آور آن مهر و اشفاق او	مشو غافل از حسن اخلاق او
که چون جان عزیزت همی داشتی	رضای تو یک لحظه نگذاشتی
بهر حال بودی رضا جوی تو	شب و روز گشته دعاگوی تو
چو بگذاشت از کف عنان عمل	بسوی تو بگشاد دست امل
رضای پدر جوی بهر خدا	که دارد ز لطفست امید دعا
مدار فلک بر رضای تو بساد	همیشه ملک در دعای تو باد
ز فیض دعا های تو جان شاه	بود در نعیم از عطای اله

باب پنجم

در دانستن مقادیر مردم و تنزیل هر یک در منزلش

قال الله سبحانه و تعالی : " وربک یخلق ما یشاء و یختار ما کان لهم الخیرة سبحان الله و تعالی عما یشرکون و ربک یعلم ما تکن صدورهم و ما یعلنون " ^۱ و قال علیه السلام : " ان الله تعالی لا ینظر الی صورکم و لا الی اعمالکم و لکن ینظر الی قلوبکم و نیاتکم " و قال علیه السلام : " انزل الناس منازلهم " از دلالات فحاوی کتاب مجید و اشارات مطاوی فرقان حمید و از احادیث و اخبار حضرت نبی مختار علیه رضوان الملک الغفار چنان مفهوم می شود که دانستن تفاوت درجات و اختلاف ^۲ طبقات مردم امری عظیم و حظی جسیم است

۲ - آیه ۶۸ و ۶۹ سوره ۲۸

۱ - ر. ک حواشی

۳ - نسخه : اخلاف

و نوعی اطلاع بر عالم غیوب و اعظم و سایط تا لیف قلوب و رابطه انتظام جمیع امور و واسطه نظام احوال جمهور است و معلوم می گردد که فضیلت و قدر آدمی بحسب صورت و اعمال ظاهری نیست بلکه بصفاء سجیت و بقاء طویت و سلامت قلب و صدق نیت است، و لهذا حضرت پروردگار در مخاطبه حبیب مختار می فرماید: "و ربکم یخلق ما یشاء و یشختار" یعنی ای محمد پروردگار تو می آفریند هر چه را می خواهد و بسعادت پیغامبری می گزیند هر که را لایق می داند. "ما کان لهم الخیره" دیگر را یارای اختیار و از حکم الهی محال اختیار نیست^۱، و لیدبن مغیره و امثال او اگر چه گویند: "لولا نزل هذا القرآن علی رجل من القریتین عظیم"^۲ و لکن ما که خداوند حکیمیم بهتر می شناسیم که سزاوار نبوت و لایق رسالت کیست. "سبحان الله و تعالی عما یشرکون" یعنی خداوند تعالی پاک و بیزار است از شرک و حسد و جرات ایشان در اختیار آنچه مختار خدا نیست. "الحرا جمع فیما اختار خالقنا و فی اختیار سواه اللوم الشوم". "و ربک یعلم ما نکن صدورهم و ما یعلنون" و پروردگار تو می داند آنچه در سینه های ایشان از حسد پنهان است و آنچه از مطاعن اطهار می کنند و می گویند. کاشکی این قرآن بر دیگری فرود آمدی و کاشکی صاحب مال و حاهی بر رسالت و نبوت متعین گشتی. و این آیت بمرله، دلیل کلام سابق است که یعنی چون مکنونات^۳ سرایر و مستودعات ضمائر را دانستن مخصوص پروردگار است و آنچه از مطاعن اظهار می کنند آن نیز بر خداوند مخفی نیست پس اختیار حضرت پروردگار را رسد در ودیعت نهادن اسرار رسالت و مخصوص گردانیدن دوستان خویش بعظمت و جلالت. چه گنجینه خزاین اسرار دلست و معرفت احوال دل ما را حاصل صورت را چندان اعتباری نیست.

مثنوی.

گر بصورت آدمی اسان بادی	احمد و بوحهیل خود یکسان بادی
نقش بر دیوار مثل آدم است	بنگر از آدم چه حیر او را کم است
جان کم است آن صورت بی تاب را	رو بچسب و آن گوهر کیمیا را
شد سر شیران عالم جمله پست	چون سنگ اصحاب را دادند دست
چه زیانستش از آن نفس نفور	چونکه حاشش عرو شد در بحر سور
وصف صورت نیست اندر خامسه ها	عالم و عبادل بود در امامسه ها

عالم و عادل همه معنیست بس کس نیایی در مکان و پیش پس
 و لهذا حضرت خداوند تعالی می فرماید که . من دانایم که جوهر نفیس رسالت را در صندوق
 سینه و در حقه دل بی کینه که ودیعت می باید نهاد . که " الله اعلم حیث يجعل رسالته " ^۱
 استحقاق این معنی بصفای سریرتست نه بحسن صورت و لهذا خواجه علیہ السلام می فرماید
 که . " ان الله تعالی لا ینظر الی صورکم و اعمالکم و لکن ینظر الی قلوبکم و نیاتکم " یعنی
 خداوند تعالی بصور و اعمال شما نظر نمی کند بلکه نظر او بر قلوب و نیات شماست . و
 شیخ عبداللہ انصاری قدس سره از اینجائی فرماید که . کار بدل آگاه است نه بدستار و کلاه
 است . بیدار باش که کاروان بر سر راه است اگر واپس مانی مرا چه گناہ است . " و ذلک (فضل اللہ)
 یوتیہ من یشاء " ^۲ .

مثنوی .

نان دہی از هر کسی آید بکس روح بخششی کاریزدانست و بس ^۳
 کار کار اوست و اختیار اختیار او ، در حق موسی و بنی اسرائیل علیہم السلام می فرماید .
 " و لقد اخترناہم علی علم علی العالمین " ^۴ و اتیناہم من الآیات ما فیہ بلاء مبین ^۴
 یعنی ما برگزیدیم موسی و متبعان او را از بنی اسرائیل بر همه عالمیان که در آن عهد
 بودند و این اختیار ما از سر علم و آگاهی بود که ایشان ^۵ سزاوار نجات و لایق رفعت درجات
 و درخور ایتاء آیاتند که آن نعمت ظاهرست چون من و سلوی و غمام و انفجار حجر و انفلاق
 بحر و غیر آن و اگر ضمیر " اخترناہم و اتیناہم " کنایت از انبیا بنی اسرائیل باشد آیات
 عبارت از معجزات بود و بلاء مبین عبارت از آزمایش قوم باشد که معجزه ها دیدند و نگرویدند .
 باری نیکبخت آنست که پسندیده حضرت الهی است و نور بصر هر دیده آنکه برگزیده
 آن جناب (ذوال) فضل نامتناهی است .

بیت .

گزیده دو جهانی بسان طالع سعد غلام طالع آنم که برگزیده تست
 " نرفع درجات من نشاء و فوق کل ذی علم علیم " ^۶ اعلاء درجات کمال و رفع رایات جلال

۲- آیه ۵۴ سوره ۵ و در سوره حدید و

جمعه نیز آمده . نسخه متن ناقص بود

آنچه نوشته نشده میان قلاب گذاشت .

۶- آیه ۷۶ سوره ۱۲

۱- آیه ۱۲۴ سوره ۶

۳- ر ک حواشی

۴- آیه ۳۳ سوره ۴۴

۵- ایشان را

خاصهٔ ماست، یوسف را با علی درجهٔ علم رو یا ما رسانیدیم، و بسلوک طریق حکمت که ظاهرا " بصورت حیلہ شرعی بود و واسطهٔ نیل وصال برادر او ابن یامین ما ارشاد کردیم و بالا تراز هر عالمی عالمی دیگر هست و غایت همه غایات و نہایت جمیع نہایات علم اوست سبحانسه.

غالبا " ازین مقدمات بر خاطر منیر و ضمیر مستنیر ارباب بصیرت و اصحاب سریرت پوشیده نماند که فضیلت بحسب صورت نیست، و قدر هر کس با اندازهٔ صفا، طویت و صدق (نیت) و علو همت اوست، چنانکه گفته اند.

همت بلند دار که نزد خدا و خلق باشد بقدر همت تو اعتبار تو و چون سعت عالم باطن را غایتی نیست تفاوت مقادیر درجات مردم را نیز نہایتی نیست.

بیت.

ولم ار امثال الرجال تفاوتت لدی المحدثی عد الف بواحد
مثنوی.

ظاهرش را پشه ای آرد بچرخ باطنش باشد محیط هفت چرخ
مقرب حضرت کردگار شیخ فریدالدین العطار بر بعضی ازین غوامض اسرار اشارت کرد آنجا
که گفت.

شعر.

عزیزا هر دو عالم سایهٔ تست	بہشت و دوزخ از پیرایۂ تست
کہ دانست تا تو اندر پردهٔ غیب	چہ چیری و چہ اصلی مایۂ تست ^۱
تو طفلی وانگہ بر گہوارۂ تست	شکحہ می کند ^۲ ہم دایۂ تست
اگر بالغ شوی ظاہر بینی	کہ ہر دو کون یک سرمایۂ تست
تو اندر پردهٔ غیبی و آن چیر	کہ می بینی نوار خود سایۂ تست
بر آئی از پرده و بیع و شراک	کہ صد عالم فروتر پایۂ تست

لاجرم مقادیر مردم شاخس و تفاوت درجات اسان دانستن و اختلاف طبقات بران در باطن اشکالی تمام دارد و ادراک تمامی آن معنی جز ارباب مکاتبات را دست نمی دهد، اما چون ظاہر نامہ عنوان^۳ باطن است از بعضی اعمال ظاہر بر احوال باطن راہ نوان برد، چنانکہ گفته اند دود از آتش و درخت از باد آن حکایت نکند کہ ظاہر از باطن و ساگردار اساد.

۱ - دیوان عطار: سایہ ۲ - ترا کج می کند، (دیوان عطار)

۳ - سخہ: چون ظاہر عنوان نامہ باطن است ک حوائی

پس بدان قدر که از مقادیر مردم بشناسی خواه بطریق عیانی و خواه بوجه قیاسی باید که تنزیل هر یک در منزلش واجب دانی که ، " انزل الناس منازلهم " و مقالید عظیم امور و مفاتیح افعال احوال جمهور جز بدست رعایت و کف کفایت بزرگان کار دیده کافی و حق شناسان وافی ننهی و مردم فرومایه و بی اصل و تمام و غماز و مفسد و ظالم و غاشم محتال را (در) رسوم ریاست و قوانین سیاست مجال مداخلت ندهی و از برای شکرگزاری این چنین موهبت که ایزد جلت قدرته و علت کلمته بکمال قدرت و مشیت و وفور مرحمت و عطیت خویش ابواب خزاین " توئی الملک من تشاء " بر روی دولت تو گشاده است و برای امر طاعت داری و نفاذ فرمان برداری حضرت تو در میان حمله عالمیان و کافه آدمیان ندای " اولی الامر منکم " در داده باید که تا دلایل شهریاری در ناصیه کسی لایح نبینی و مخایل بختیاری بر چهره او واضح مشاهده نکنی منصبی را از مناصب مملکت و حکمی را از احکام سلطنت بدو تفویض نمائی و نظر در عواقب امور از سر تجربت کنی .^۱

نظم .

کسی را^۲ بیاید نخست آزمود بقدر هنیار پیاگاهش فرود
از او بر دل از دست غم بارها که ناآزموده کند کارها
چو قاضی بفکرت نویسد سجل نگر دزد دستار بندان خجل
نظر کن چو سوار داری بدست نه آنکه که پرتاب کردی ز شست
بتخصیص می باید که بمنصب وزارت کسی را تعیین فرمایی که عالم ، عادل ، منصف ، نیکو
خلق ، متمیز کافی ، امین واقف ، جهان دیده ، کاردان ، صاحب همت ، صاحب راء ای با مروت ،
دین دار ، پاک اعتقاد ، مشفق باشد ، که وزیر پادشاه را بمثابت عقلست دلرا چنانکه دلرا
از عقل کامل ناگزیز است تا بمشاورت او در ممالک (تن) تصرف کند و مصالح کلی و جزوی
بدن بدان رعایت نماید پادشاه را نیز از وزیری موصوف بدین خصال حمیده و معروف بدین
خلال^۳ پسندیده ناگزیرست .

لموء لفه .

بدانا بفرمای همواره کار چو خواهی که کارت شود چون نگار
که دانا بهر کار باشد تمام بدان اسپار دزمانه لگام

۱ - بوستان : بعقلش

۲ - ر ک حواشی

۳ - نسخه : جلال خلال بمعنی خصلتها و خوبیها

ز دانا توان یافت آرام دل ز نادان نیاید کسی کام دل
چنین خواندم از دفتر زرنیشت^۱ که دانا بود بی گمان در بهشت
چون چنین بود پادشاه بفرانت و رفاهیت بجهان گیری و آنچه شرایط و آداب و ناموس سلطنت
است مشغول تواند بود و بواسطه مکارم اخلاق و مرحمت و اشفاق این چنین وزیر باشهامت
نام نیک پادشاه تاقیامت مخلص (گردد).

حکایت - در تواریخ مسطور است که فضل ربیع که وزیر هارون الرشید بود چون
نوبت خلافت محمد امین رسید در باب ماء موم خلیفه قصدهای صریح کرد و در دفع و رفع
او سعیهای بلیغ نمود چون عرض او حاصل نشد و مقصود فضل بحصول موصول نگشت و راست
رفعت ماء موم از اوج ثریا نگذشت و آتش اقبال محمد امین مطفی^۲ و ساکن شد فصل ربیع
متواری گشت ماء موم خلیفه را خدمتگاری بود که (سندی)^۳ شاهک خواندندی او را فرمود
که ترا بهیچ شغل موسوم نباید بود جز آنکه پیوسته طالب و متفحص حال ربیع باشی شاهک
روی بآن شغل نهاد و هر سعی و حد و جهد که ممکن بود در طلب و تفحص او متعقدیم رسانید
و چند کرت ندا کرد که هر که فضل ربیع را بدرگاه حاضر گرداند هزار دینار رساند و انواع
نواخت و تشریف مشرف شود. چهار سال بدین منوال بدامی دادند هیچ کس از فضل ساسی
نمی داد. چون مدت تواری فضل امندادی یافت و امر محبت سبایی ملول سدروزی محمول وار
جوالی بر دوش انداخت و راهان خانه بیرون آمد تا بموضعی دیگر نقل کند سوار و پیاده ای
چند از آن ماء موم بر راه بودند پیاده فضل را دید و مساحت با سواران گفت. ساد شدند
و روی بسوی او آوردند. چون سواری بزرگ او رسید فضل جوالی که نه بست داشت از
دوش بدوش دیگر انداخت، اسب بر مید و سوار را بر میزد. فضل بدوید چون تاره ای راه
برفت در خانه ای گشاده دید در رفت پیرزنی را دید در پای او افتاد گفت طالمی در پیر مسست
از دست او مرا خلاص باید داد پیرزن رحم کرد و بر بالا خانه او سبب خانه ای بود فضل
را در آنجا راه داد چون لحظه ای قرار گرفت همان سوار در آمد پیرزنی گفت مرا امروز رساند
بدام افتاده بود که بدان از توانگری امیدها دارم فصل چون بسند حال برو معبر است
و او را عطسه ای اتفاق افتاد پرسید که در این خانه کیست زن گفت برادرزاده مسست در

۲ - مطفی

۱ - زرنیشت؟ زرد هشت؟

۳ - در نسخه "سعید" رک حواشی

راه که می آمد دزدان بدو رسیدند و او را برهنه کردند و هرچه داشت ببردند مرد گفت جامه من بستان بدو ده و او را حاضر کن تا حال او مشاهده کنم ، زن گفت ، خدمت کنم و بجان امتنان نمایم اما چند روز است که از بی برگی طعام نخورده است و نیک گرسنه و بی توشه است و اگر لطف کنی و انگشترین من ببازار ببری و گرو کنی و طعام بیاری تا این بیچاره بخورد بعد از آن بخدمت تو حاضر گردد بعد از منت ثواب هم باشد قبول کرد و از سر ترحم انگشتری بستد و برفت پیرزن سبک پیش فضل آمد و گفت ، خیز و بیرون آی و دو ، هان چه نشینی برو فضل بیرون آمد و متحیر وار می رفت و نمی دانست که کجا می رود تا بدر سرائی عالی رسید مانده و خسته شده بود خواست که در سایه دیوار آن سرا جلسه ای استراحتی کند همین که بنشست آواز سم اسب در گوش او آمد سبک برخاست و در دهلیز آن سرا رفت تا آن سواران در گذرند اتفاقاً " آن سرای شاهک بود که سالها در طلب او بجان می گردید و او قطعاً " نشان نمی دید همین که در دهلیز خانه آمد فضلرا دید بشناخت و بگشاده روئی و بخوش سخنی او را پرسش کرد و بخانه برد و بناخت و خانه خاص از برای نشست او در گوشه ای مهیا کرد و فرش بگسترانید و اوانی ترتیب داد و سه روز او را خدمتها کرد و عزیز و مکرم داشت بعد از آن فضلرا گفت حال بر آن موجب است که معلوم است همچنان متواری شو و از مردم روی پنهان دار فضل را ایمن گردانید و از خانه رخصت بیرون آمدن داد فضل چون از آنجا بیرون رفت گفت درین نزدیکی بازرگانی هست و در ایام دولت در اهتمام و تربیت من بوده است صواب آنست که در او گریزم و بذیل مرحمت او در آویزم روی بخانه او نهاد چون بدر خانه رسید بازرگان از خانه بیرون می آمد فضلرا دید بشناخت و ترحیب کرد و بخانه برد و بنشانند و بعد از آن بیرون آمد و بدار الخلافه رفت و بشارت داد که فضل در خانه من است شاهک بفرستاد و فضل را حاضر گردانید چون فضل را چشم بر تخت ماء مون افتاد سر بر زمین نهاد و سلام کرد و دلرا از جان برداشت ماء مون شکر حق تعالی بجای آورد و جواب سلام باز داد بعد از آن فضل را گفت بیا و هر حال که از اول آن روز که متواری شده ای و تا امروز بر تو جاری شده تمامت بر راستی بگو . فضل آغاز فصلی کرد و از احوال گذشته می گفت چون سخن بحکایت پیرزن و انگشتری رسید ماء مون خازن را گفت هزار دینار پیش آن پیرزن ببر و بگوی گروگان بستان و چون بحکایت شاهک بر رسید خوش خوئی و لطف و مروت و میهمان داری او تقریر کرد گفت اگر نه بدین صفت موصوف نبودى سزاوار وزارت و مستحق تربیت ما نگشتی و بحدیث بازرگان رسید گفت او را از شهر بیرون کنید

که لعیم بد عهد را در ملک ما کار نیست بعد از آن فضل را بنواخت و ایمن گردانید و مدتی مدید در کنف دولت ماءمون با من ورفاهیت روزگار گذرانید و چون خلیفه را حسن سیرت و لطف سریرت شاهک ظاهر شد درجه^۱ او را رفیع تر ساخت و بانواع عاطفتش بنواخت و مقالید جمیع احکام بدست شہامت و کنف کفایت او سپرد .

پس بر ذمہ^۲ ہمت پادشاہ واجب است کہ چون وزیری بدین صفات حمیدہ آراستہ و ندیمی بدین سمات پسندیدہ پیراستہ یابد باید کہ علی الدوام از کیفیات احوال کافہ نام مخبر^۱ باشد و سعی جمیل مبذول دارد تا صالح از فاسد و رایج از کاسد ممتاز گردد و اختلاف طبقات و تفاوت درجات خلایق کہ مظاهر صفات خلایق اند متبیین شود تا تواند کہ دقیقہ^۳ " انزل الناس منازلہم " بکمال دانش خویش مرعی دارد و سادات را کہ ثمر شجر رسالت و در دریای نبوتند^۴ موقر و مکرم و معظم و محترم دارد و شرط استماع^۳ . " قل لا اسئلكم علیہ اجرا الا المودہ فی القربی " ^۴ بجای آرد و ترتیب مصالح و تربیت ایشان را در مواقف حق و مدارج قدس ذخیرہای بزرگ و وسیلتی تمام داند و روز محشر کہ از^۵ معشر حن وانس فریاد . " هل لنا من شفعاۃ فیشفعوا لنا " ^۶ برآید در حضرت نبوی و دیعتی معد و شفاعت را ذریعتی مؤکد شناسد و ایشانرا بحسن اشفاق مخصوص گرداند و اعدادا سیاب معاش و وجوہ انتعاش ایشان از مطاعم نامرضی و مطامع^۷ بابتدال مفضی کہ لایق منصب ایشان نباشد مستغنی گرداند . فی الحملہ با فرزندان حضرت رسالت کہ نور حدقہ حلالیت و نور حدیقہ^۸ ایالت اند معاملت بر نہجی کند کہ اعدای دین را مجال طعن نباشد .

بیت .

مرا بایستد کہ در افعال شاہسی نیاید هیچ طاعن حای طعنسی
حکایت - از ہمدمی ظریف و محرمی لطیف استماع افتاد کہ می گفت . در سفر
بیت اللہ با قافلہای ہمراہ بودم و در مقاسات شداید طریق تسلی نفس دادہ راہ می پیہودم
و می گفتم . لمؤلفہ .

خطر بادپیہ مردانہ دوسہ روز بکش تا امان در حرم کعبہ علیا بیی

-
- ۱ - نسخہ : مستجر مخبر بصیغہ مفعول
۲ - ر ک حواشی
۳ - نسخہ : اجتماع
۴ - آہ ۹۵ سورہ ۶
۵ - در
۶ - آہ ۵۳ سورہ اعراف
۷ - التوسل ص ۲۵ در نسخہ . مطالع

رنج نایب کرده کجا گنج بدست آید درد نادیده کجا روی مداوا بینی
شوره از خاک دمد پس گل و سنبیل روید غوره از خاک دمد پس می حمرایی^۱
و در آن راه سیدی بی زاد و راحله بهمراهی قافله می رفت روزی از غایت ضجرو سآمت اظهار
ملالت از ارباب ثروت و اصحاب دولت کرد. تاحری نصرانی در قافله حاضر بود زبان طعن
بر قاصدان حجاز و متوحهان حرم راز و خلوت خانه^۲ نیاز بصد تشنیه شنیع دراز کرد بعضی
از سر نادانی در جواب نصرانی گفتند. سیادت او در پیش ما محقق نیست و انتساب او بحضرت
رسالت مقرر نی پس تساهل در تعظیم و اکرام و تحجیل و احترام او مبنی برین معنی است و
توانی و تغافل در انجام مطالب و اسعاف مآرب او مستند برین سند. کافر نصرانی رخس
سخن رانی در میدان فصاحت تاخت و ربقه خجالت را طوق رقبه^۳ قافله اسلام ساخت و بلفظ
فصیح و عبارت صریح چنین گفت که: مراداعیه^۴ انتظام در سلک اهل اسلام پیدا شده بود
و دست این آرزو دامن جان گرفته اما از مشاهده^۵ عدم اعتقاد شما در باره رسول خویش
آن داعیه کم شد و آن آرزو بیش نماند. در ملت ما مقرر است که عیسی علیه السلام یک
مرکب بیش نداشت و آنرا بغیر از چهار سم نبود حالی در معبد و کلیسا چندین هزار سم
مراکب از زر گرفته و بجواهر مرصع ساخته نگاه می دارند بتمنای آنکه شاید که یکی از اینها
سم مرکب عیسی باشد عجب از دین اسلام که هر کسی را که دم از سیادت می زند و خود
را بحضرت رسالت نسبت می کند مراعات جانب او برخویش مفترض نمی شناسند و خدمت و
هواداری او بر ذمه^۶ همت واجب نمی دانند تا باشد که در میان آن جماعت فرزندی را از
فرزندان حضرت رسالت رعایت کرده باشند.

برای رضا جستـنـمـقـبـلـبی بکن روز و شب خدمت هر دلی
ز آیینـه و شانـه تعلیم گیر که از بهر زلف و رخ دلپذیر
یکی شانـه کاری بهرمـو کند دگر خدمتی پیشش هر رو کند
زناشسته روئی مکنـجان دریغ چو دانی بود مهر در زیر میغ
اهل قافله از مقاتل نصرانی غرق عرق خجالت و پشیمانی گشتند.

غرض از عرض این حکایت آنکه معامله با سادات بنوعی بتقدیم رسد که دشمنان
دین را امکان طعنی چنین نباشد و ائمه^۲ و علماء را که ورثه^۳ انبیاء و حفظه بیضه^۴ دین

۱- ر ک حواشی

۲- ر ک حواشی

خداوند و رطب جنی^۱ ایمان بی رتب سنی ایشان هنی نگردد، بچشم اعزاز^۲ و احترام ملحوظ دارد و از صوب و فیض اکرام بحظ او فر محظوظ و در حوادث دینی و واقعات شرعی از مقتضای قول و حکم و فتوای ایشان تجاوز جایز نشمرد و در معظمت امور مملکت و مهمات شیوه^۳ سلطنت استحضار^۴ همت عالی بر قضیت مخالفت این اعظام و عالی مقصور دارد و دائم ملاحظه^۵ این معنی کند که بر قول (مفسران اعتماد کند و چنان داند که)^۵ مفسران اولو الامر علما اند که بتبلیغ اوامر و نواهی و تبیین احکام حضرت الهی مشغول اند و امتثال مثال و قبول مقال ایشان بر ذم همم صنایع عالم و سلاطین بنی آدم از حمله^۶ و احباتست و اجلال و اکرام و اعزاز و احترام ایشان سبب سعادت دو جهانی و موجب مصادفت اقبال جاودانی است و همیشه این نکته را نصب عین خود سازد که پادشاه را بفیض فضل الهی سلطنت دنیا و سعادت اولی دست داده است، و عالم را بفیض از لطف فضفاض نامتناهی سلطنت دین و دولت عقبی میسر گشته و رجحان دین بر دنیا و فضل عقبی بر اولی محتاج بیان نیست و آیات کتاب حکیم و احادیث رسول کریم در این باب از حد تقریر بیرون و از حیز تحریر افزون است پس هیچ ادنی^۶ را نمی شاید که بر اعلی نکند و اگر پادشاه بملاحظه^۷ این معانی جانب علماء ربانی مرعی دارد و در ترحیب و اجلال و تالیف دل و تطیب^۷ حال ایشان اهتمام بتقدیم رساند هر آینه بحکم " من خضع لله رفعه الله " سلطنت دین و دنیا یابد و پادشاه دنیا و آخرت شود .

حکایت - صالح مری رحمه الله علیه بیارگاه یکی از خلفاء رفت خلیفه برپای خاست و بالش خود بصالح مری^۸ داد . صالح گفت صدق الحسن^۹ ، خلیفه پرسید که حسن چه گفته است گفت ای امیرالمؤمنین حسن " رضی الله عنه " می گوید علم شرف شریف را یاد می گرداند و مملوک را بمجالس مملوک می رساند و مملوک را حلیس مملوک می سازد و این حال مصداق^{۱۰} مقال اوست که اگر علم نبودی صالح مری کدام گدای است که بر وساده و چهار بالش

۱ - التوسل ، نسخه : طنی رتب

۲ - نسخه : اغراض

۳ - نسخه : شیون

۴ - نسخه : استحصار

۵ - عبارت میان دو قلاب در نسخه نیست

۶ - التوسل نسخه . س صبح اوتی

از روی التوسل ص ۲۵ تا ۲۲ نقل گردید .

۷ - نسخه ، طیب مال

۸ - مرد

۹ - صد

۱۰ - بصداق

امیرالمؤمنین نشینند اما بشارت امیرالمؤمنین را که حضرت رسالت می فرماید " من اکرم عالما فقد اکرمنی " و نیز می فرماید " من خضع لله رفعه الله " هر آینه حضرت خلیفه را بدین واسطه سعادت عقبی ضمیمه سلطنت دنیا خواهد بود. خلیفه گفت، آنچه از تربیت و تعظیم بتقدیم رسید مناسب مرتبه ادنای عالم است در دنیا اما تعظیمی که لایق مرتبه عظمت و جلالت عالم باشد در عقبی مقدور هیچ آفریده نیست مجاوزات آن بحکم " ان جزاء هم الیوم " و قضیه " جزاء هم عند ربهم " ^۱ حضرت باری تواند کرد و این آیت فروخواند که " الذین اوتوا العلم درجات " ^۲ و اهل صلاح ^۳ و متصوفه را که اوتاد زمین و اولاد روز یقین و افراد روزگار و واقفان سرکار و سالکان مسالک طریقت و مالکان ممالک حقیقت اند بنظر عنایت و حسن رعایت خویش مخصوص گرداند و از حصص صدقات که بصدق ^۴ نیت و خلوص طوبیت دهد مخصوص. چنانکه ایشان بعواطف و عوارف (او) مشمول باشند و بدل فارغ بدعای دولت مشغول و وجوه مشایخ و رعایا را که ودایع آفریدگار و ماده امداد ^۵ روزگارند و نظام پادشاهی بنظم حال ایشان منوط است و رضای الهی بفرایغ بالایشان مربوط در حجر شفقت و جوار رقت خویش دارد " ارحموا من فی الارض یرحمکم من فی السماء " و مزارعان و دهاقین را که سبب آبادانی عالم و محصلان ارزاق بنی آدم اند از تصرف ظلم ظلمه متغلبه ^۶ مصون دارد و آمال ایشان را در مصالح زراعت بحصول مقرون، و سائس ^۷ عدل را شحنه کارایشان سازد تا هر کس باطمینان دل بعمارت و بزراعت پردازد که حیاطت ملک بی وساطت لشکر صورت نهند و جمع لشکر بی انفاق ^۸ اموال ممکن نشود و کسب ^۹ مال بی زکات ولایت دست ندهد و ترتیب عمارت بی سیاست پادشاهانه میسر نشود و تقدیم ابواب سیاست حزب قانون معدلت راست نیاید " لاملک الابرار و لارجال الابرار و لامال الابرار و لارعیة الابرار و لاعمارة الابرار و لاسیاسة الابرار و لمحترفه و اهل اسواق را از تحمل اعباء مشاق محفوظ گرداند تا کارهای خلیق که بنفس خود مباشر آن نتواند بود فروماند و طوایف حشم و زمره ^۶ جنود و خدم را که نگاه دارندگان حریم دولت و حافظان حوزه ملک

۱- آیه ۸ سوره ۹۸

۲- آیه ۱۳ سوره ۵۸

۳- نسخه: تصدق ر ک حواشی

۳- ر ک حواشی

۴- التوصل: از تصرف، ظلم متجنده و

۵- ن: امتداد

۵- سپاه و از شاهکار و بیکار متغلبه.....

۷- ن: ستایش

۹- ن: تسبیح

۸- ن: اتفاق

و ملت اند باندازه ایشان در ثبات قدم عبودیت و حق قدم خدمت مراعات بواجب و رعایت جانب لازم دارد و همگنانرا بخوش سخنی و گشاده روئی بنده^۱ مطاع و چاکر مخلص خویش گرداند که دوستی مخدوم جز بلطف معاشرت و مراعات زبان در دل خدمتگار جای نگیرد و اتفاق کلمه^۲ ایشان در تشریح خدمات دولت و توفیر بر تحری رضای یکدیگر حاصل دارد و بتنازع و تجاذب و مکاشحت و مکاوحات ایشان که از آن خللهای بزرگ خیزد و باستظهار آن خصمان چیره شوند همداستان ایشان نباشد که در عهد سالفه^۳ افسادی که بحریم ملکی راه یافته است تباشیر آن از مداجات^۴ کبر و معادات امراء حشم بوده است یا یکدیگر، و نص قرآن مصداق و محقق آن حال است قوله تعالی "ولاتنازعوا فتفشلوا و تذهب ریحکم"^۵ و اصحاب دیوان را بگوید تا مواجب ایشان بر ایشان موفر دارند و از جوه معتاد بوقت تمامت برسانند^۶ و از ظلم بر رعیت مستغنی گردانند و در وقت اثبات و اطلاق و اعطاء و انفاق بنفس خویش استکشاف حال هر یک واجب شناسد و از هر که کردار نیک و نیکو خدمتی و آثار مرضی پدید آید در مواجب او بیفزاید و آنان که در اقامت مراسم خدمت و ادامت وظایف عبودیت تا^۷ خیر و تقصیر جایز دارند^۸ بعد از تحقیق و وضوح بینت و نومیدی از ایناس رشد بلای حرمان بر ایشان گمارد و آنانکه سعادت و کفران نعمت را ارتکاب نمایند و طریق عصیان و عقوق و سبیل نسیان حقوق پیش گیرند تا پند و نصیحت را بمنع و انا^۹ مقاله کنند حکم سیاست برایشان راند، تا هر کس زمره^{۱۰} فعل خویش بیاید و پاداش عمل خویش بیند و رغبت دیگران در مواظبت شرط خدمت و مراقبت حق نعمت و محاببت مواقع تهمت بیفزاید چه در کار ملک هیچ خلل زیادت از آن نبود و در نهاد سیاست هیچ حالت فادح^{۱۱} تر از آن نباشد که قومی در خدمت جان سپاری کنند و از عواطف پادشاهانه محروم مانند و گروهی از طاعت تقاعد نمایند و در اطاعت تساهل ورزند و از بطش ملکانه نجات یابند و نصیبی وافر و نصابی کامل برند. و وضع الندی فی موضع السیف بالعسبی مضر کوضع السیف فی موضع الندی^{۱۲} و اگر مجرمی خایف از طوایف خدمت تا از زمره^{۱۳} حشم از فعل قبیح خویش

- ۱- سابقه
 ۲- التوسل: در نسخه. مراجع
 ۳- آیه ۴۶ سوره ۸
 ۴- التوسل: عبارت نسخه: و از بعد جوه
 ۵- نسخه: ندارد ر ک حواشی
 ۶- در التوسل "فادح" فادح بمعنی
 ۷- ر ک حواشی
 ۸- سنگین و دشوار ظاهرا "مناسب است".

پشیمان شود و در پناه توبه، خویش گریزد و دست در دامن اعتذار زند اورا از مواید لطف و مرحمت و فواید عفو و شفقت خویش بی نصیب نگرداند چه باس و ضجرت بحدی که موجب یاس و نفرت شود نباید رسانید و آنچه برفق و لطف میسر شود بخشونت و عنف آغاز نباید نهاد.

توان بنده کردن بلطف و خوشی چه حاجت بتندی و گزن کشی^۱ باری از فظاظت و درشت خوئی تجنب و تحرز واجب باید داشت که "ولو كنت فظا غليظ القلب لا نفصوا من حولك فاعف عنهم"^۲ اما حلم و اغضاء نیز بدرجای که کوتاه نظران را گستاخ و دراز دستانرا دلیر گرداند و موجب سوق فسوق هر منافق نافق گردد جایز نباید شمرد فی الجمله درجه هر کسی باید شناخت و سزاوار نوازش را باید نواخت و دست متمرده و فسقه کوتاه باید داشت و همت بر وضع هر چیزی در موضعش که اصل عدلست باید گذاشت "والله تعالى يهديك و يكفيك ويبلغنا غايات الاماني فيك انه ولي التوفيق والهادي الي سواء الطريق"^۳

بیشم

در فضایل رضا دادن بقضای الهی و دوام مصابرت

در جریان احکام پادشاهی قال الله سبحانه و تعالی "رضی الله عنهم و رضوا عنه"^۳ و قال النبی "اول ما كتب الله تعالی فی اللوح انی انا الله لا الاله الا انا من لم یرض بقضایی و لم یشکر لنعمایی و لم یصبر علی بلائی فلیطلب رباً سوائی" رضا وظیفه اصحاب وفاست رضا طریقه ارباب صفاست رضا آئینه جمال نمای اخلاص است رضا صیقل مرآت قلوب خواص است، رضا شیوه درد مندان پرنیازست، رضا شیمه مستمندان باسوز و گدازست، رضا سرمایه بازار اقبالست، رضا پیرایه عروس کمالست، زیباترین دست آویز روز حشرست، رایج ترین نقد دکان نشرست، نتیجه رضای پروردگارست، واسطه تجلی دیدارست محک عیار محبت است، نقد بازار مودت است، خمربی خمارست بهشت بی انتظارست، نمودار روضه رضوان است، اثر رحمت رحمانست آری تیرقضا را هیچ سپری شایسته (تر) از رضا نیست و نفسی

۱- ر. ک حواشی

۲- آیه ۱۵۹ سوره ۳

۳- آیه ۱۱۹ سوره ۵

۴- این کلمه در نسخه نیست. قیاساً

تصحیح شد.

که بی رضای دوست گذرد در همه عمر آن نفس را قضا نی ، از تلاطم امواج بیچار (موج) ^۱ حادثات بی سفینه^۲ رضا نجات نتوان یافت و باعلی معارج درجات ابرار بی مراقی تسلیم و رفع اختیار نتوان برآمد .

خاقانی :

تا تو خود را پای بستی (باد) داری در دو دست
خاک بر خود پاش کز تو هیچ نگشاید ترا
آن خویشی چند لافی کان اویم آن او
باش تا او گوید از خود کان مائسی آن ما
سر بنه کاینجا سری را صد سر آید در عسوس
بل که بر سر هر سری را صد کلاه آید عطا
هیچ کس سر بر آستان تسلیم و رضانهاد تا صد رصفه سرافرازی و سلطنت سریر سروری بیافت
و هیچ احدی رخساره^۳ مذلت بر خاک درگاه خدمت نسود تا سودو سرمایه^۴ این سری نیافت ،
منصب رضا مقامی عالی است و ترک آرزو و هوی و مصابرت در تراحم بلاحالی باحلیه^۵ کمال
صدق حالی ، دست تمنای هر خس بدامن کبریای این مقام نتواند رسید و دیده^۶ بینای
هر کس جمال باکمال آن حال معاینه نتواند دید .

موسی علیه السلام گفت ، خداوندا مرا بر عملی دلالت کن که اگر بدان قیام تمام
تواز من راضی باشی ، جواب آمد که ای موسی ترا طاقت عمل نیست و ما را تمنای این امل
نی موسی از مهابت این حال بیخودانه سر بر آستانه^۷ حلال بنهاد و روی بنصرع و انشمال
آورد از حضرت ملک متعال وحی در رسید که ای ابن عمران رضای من در رضای بست بفضای
من ^۲ ، تارشته^۸ اختیار خویش از دست تمنا نگداری و تا سر تسلیم و تفویض ار حب آرزو
(و) هوس بیرون نیاری و تا پای ارادت بر سرفقر و نامرادی نهی و در طلب مراد دوست
هر چه غیر اوست بیاد فنا ندهی ، تاج رضا بر سر بخت سپند و تاحداری و صاحب افسری
بر تخت سروری در مملکت " و رضوان من الله اکبر " ^۳ بدهد .

افضل الدین خاقانی :

سریر فقر ترا برکشید بتاج رضا تو سر بحیب هوس در کشیده است خطا

۱ - همچنین این کلمه در نسخه نیست . ۲ - ر ک جوانی

۳ - آیه ۷۲ سوره ۹

بر آن سریر سر بی سران بتاج رسد
 سرست قیمت این تاج اگر سوری داری
 ترا چو شمع زتن هر زمان سوری رویسد
 نگر که نام سوری بر چنین سری ننهی
 تو تاج بی سری از سر فرونهی عمدا
 بمن بزید چنین تاج سر بیار بها
 سری که درد سر آرد بریدنست دوا
 که گنبد هوس است این و مایه سودا
 اگر سر سودای شناختن سر مقام رضاداری از سر اختیار کم و بیش
 بگذر که لطیف تر سرگذشت واقفان این راه از سرگذشتن است و ازین گنبد هوس و دخمه
 سودا بیزار گشتن .

سیدالطایفه جنید قدس سره می فرماید : " الرضا ترک الاختیار " یعنی ، رضای بنده
 از خداوند تعالی آنست که رضای خویش از میان بردارد و همه کار با اختیار پروردگار بازگذارد
 و در کشاکش احکام قضا استقبال بقدم رضا کند و در هجوم نکبات بلا عنان مصابرت از دست
 ندهد که آغاز کتابت لوح از رضا بقضا ساخته اند و عنوان آن نامه نامی از شکر نعم و صبر
 بر بلا پرداخته " کما قال النبی صلی الله علیه . اول ما کتب الله تعالی فی اللوح . انی
 انا الله لا اله الا انا من لم یرض بقضائی ولم یشکر لنعمائی و لم یصبر علی بلائی فلیطلب
 ربا سوی " . یعنی دیباچه لوح محفوظ بدین کلام موشح است و سرمایه صحیفه قدر بدین
 کلمه مرشح که منم آن پادشاه مطلق و معبود بحق که بغیر من هیچ الهی سزاوار عبودیت و هیچ
 پادشاهی مستحق ربوبیت نیست و فرمان جهان مطاع و حکم واجب الاتباع من بر آن نهج
 نفاذ یافته که هر که رضا بقضای من ندهد و شکر نعمای من نگزارد و بر بلای من صبر نیارد
 پس پروردگاری بغیر من طلب دارد و رضا دادن بقضا تقدیم کرد تا خلق بدانند که اضطراب
 کردن روا نیست و رضا ندادن بکردار حق نشان منازعت است و بنده را با خواه منازعت
 نرسد چه بنده بر مصالح خویش جاهل و از عواقب امور ذاهل و از تمشیت مراد خویش عاجزست
 و در جذب منافع و دفع مضار حال او پیوسته با اضطراب پیوسته و حق تعالی بر مصلحت بنده
 عالم و بر عواقب هر امری مطلع و بر تنفیذ^۱ مرادات قادر و در جذب و دفع منفعت و مضرت
 فرمان رواست ، پس منازعت بنده با او چگونه روا باشد ؟ و حاصل سخن درین مسأله آنست که
 هر که راضی باشد بر هر حکمی (که) از احکام حضرت الوهیت آید و طریق تسلیم و تفویض

۱ - در نسخه . چیزی شبیه هفتد یا سفد (بی نقطه) آمده

پیش گیرد در مجاری قضای جناب ربوبیت همیشه در نظاره^۱ حق است وفانی در مشاهده^۲ جناب مطلق، و هر که اختیار کند بنده^۳ مراد خویش است و در قید هوای خویش، و بنده تا با خویش است طاقت کشیدن ذره ای از بلا نیارد و چون با حق باشد بلای هر دو کون بکشد، و باک ندارد همانا دانسته ای که آدم صلی صلوات الله علیه و سلامه تا در دارالسلام اختیار بفرمان حق باز گذاشته بود و از مراد و آرزوی خویش گذشته دارالسلام مقام او بود و حورو غلمان، غلام او و حوا انیس او و ملائکه جلیس او و تاج عزت بر سراو و دیباج عظمت در بر او و چون یکقدم از اختیار حق بیرون نهاد و بترک یک فرمان رضای ایزد از دست داد از دارالسلامت به مقام ملامت آمد و از انیسان همدم و جلیسان محرم دور افتاد و سرش از تاج عزت محروم شد و دوشش از دیباج عظمت بی بهره ماند چون صدر نشین تخت خلافت را خلاف یکفرمان و اختیار یک لقمه از ذروه^۴ جلال بخصیض ملال تواند آورد، ببین که حال کسی که همه عمر خلاف رضای حق ورزد و از قید اختیار خویش پای بیرون بنبهد چگونه باشد؟

شعر:

برسید یکی که ره کسدام است	گفتم . ترک مراد و کلام است
ای عاشق راه دان کسه راهت	بر حسب رضای آن هم است
یک لحظه ز کسوی دوست دوری	در مذهب عاشقان حرام است
آواره دلا میاید پس سو	آنجا بنشین که خوش مقام است
چون گشت مراد دوست کام است	پس جمله مراد تو تمام است
آن نقیل گزین که جان فزایست	و آن باده طلبی که با قوام است
باقی همه نقش و رنگ و اوبوست	باقی همه حسنگ و ننگ و نام است
اندر همه راه اگر کسی هست	والله که اشارت سی تمام است ^۲

سلطان المشایخ بایزید بسطامی قدس سره می فرماید . رضای من از خداوند تعالی بدان درجه مرتقی شده است و در آن مرتبه اعتلایافته که اگر مرا حاودانه در دوزخ ندارد راضی تر باشم از آن کسی که بر علیین است^۳ لاجرم در راه ناکامی بیویم و از سر رضا بگویم .
لموء لفه^۴

اگر چه درد تو کرد از نهاد من انگیخت هزار شکر که چون دره در هوای توام

۲- ر ک حواشی

۱- نسخه: و از

۳- ر ک حواشی

وفا امید ندارم جفاسات باقی باد همین بس است که من در خور حفای توام
 بکش مرا و میندیش و کام خویشش بر آر که عمرهاست که من طالب رضای توام
 آریسد وصاله و پیرید هجری واتسـرک ما آریسد لما پیرید
 شبلی رحمه الله گفت: اگر مرا روز قیامت مخیر کند میان بهشت و دوزخ، دوزخ
 اختیار کنم از بهر آنکه دوزخ مراد دوست است و بهشت مراد من و هر که اختیار خویش بر
 اختیار دوست بگزیند محب نباشد. جنید خراز گفت. شبلی کودکی می کند، اگر مرا مخیر
 کند من اختیار نکنم گویم. بنده را اختیار نیست هر کجا ببری بروم و هر کجا داری بیاشم،
 من که باشم که مرا اختیار باشد؟

لمؤلفه طاب ثراه:

کسی کو کنسد اختیاری نگار کجا ماند او را دگر اختیار
 محب کو در آداب عشقش ادیب ندارد مرادی بغیر از حبیب
 مرادش مراد نگارست و بس مر او را غم عشق یارست و بس
 رضا داده بر لطف و بر قهر یار خود او را بفردوس و دوزخ چکار
 از عاشق شیدائی مستمندی مبتلائی سوال کردند که وصال دوست دوستر داری
 یا فراق او و قبول او مقبول تر شناسی یا رد او؟ گفت. هر کدام را که دوست دوست دارد
 و هر چه را او اختیار کند که شرط محبت آنست که چون طالب دوستت هر چه مطلوب دوست
 باشد آنرا نیز دوست دارد.

لمؤلفه:

ترا برد و قبول و فراق و وصل چکار رضای دوست طلب کن اگر توانی یافت
 بل که کمال محبت آنست که خواست از میانه بردارد و اختیار باراده، محبوب بازگذارد،
 چنانکه حارث می گوید که. "الرضا سکون القلب تحت جریان الحکم" یعنی. رضا آرام دلست
 در تحت جریان حکم.

ابوبکر بن طاهر قدم پیشتر نهاد و گفت. "الرضا اخراج الکراهة من القلب حتی
 لایکون فیه الا فرح" یعنی. رضا اخراج کراهیت است از دل در مجاری عظیم امور تا در
 وی بغیر فرح و سرور نباشد.

لمؤلفه:

مرا زخم غم به ز مرهم بود چو شادی دلبر در آن غم بود

منم بنده، حکم مولای خویش
 مرادش اگر نامرادی ماست
 مرا خود بهشت است از جور یار
 ز دلبر طلبکار درمان بسیست
 چو عشق اقتضا می کند اختصاص
 نخواهم ز غیرت که بر غیر من
 چو تیر جفا را نهد در کمان
 ذوالنون رحمه الله علیه می فرماید: "الرضاء سرور القلب بمر القضاء" یعنی،
 رضا شادی دلست بر تلخی قضا^۱، و این شادی از آن خیزد که در بلا و محنت اثر رضای
 دوست بیند و داند که آن بلا کمندیست که از همه ما سوی باز دارد و کشان کشان بحضرت
 دوست آرد.

لمولانا قدس سره^۲:

بیاموز از پیمبر کیمیائی
 رسول غم اگر آید بر تو
 همان لحظه در جنت گشاید
 جفائی کز بر معشوق آید
 چو درد او قلاوز وصالست
 حکایت - عروه بن الزبیر رحمه الله علیه آله در پای او افتاد، او را گفتند: در
 بریدن این پای دستوری دهی؟ گفت: آری، گفتند: لاجرم ترا دارو باید خورد تا بی خویشتن
 شوی و از درد قطع ترا آگاهی نباشد، گفت: می خواهید مرا از خود بی بهره کنید و یک لحظه
 از دوست غافل سازید که آن لحظه در همه عمر قضا نپذیرد؟^۳

لموء لفة:

لحظه ای را که بگذرد بی دوست تا قیامت قضا نخواهد سود
 حجام آوردند، پای از وی جدا می کرد و عروه دست صبر در عروه و ثقای رصارده تسبیح

۲- ر ک حواشی

۱- ر ک حواشی

۳- نسخه: نبرندرد

و تهلیل می گفت چنانکه آه از وی برنیامد ، فرزندی داشت اندر آن حال بر بام رفته بود تا رنج پدر نبیند^۱ ، پایش خطا کرد و از بام در افتاد و در حال بحوار حق پیوست ، عروه را دوستی بود اندر آمد و گفت ، "عظم الله اجرک" گفت ، مرا اگر از بهر پای تعزیت می کنی " فقد کان مکتوبا فی الازل" گفت ، تعزیت از برای فرزند می کنم که از بام در افتاد و بحوار حق پیوست ، گفت ، " انالله و انا الیه راجعون"^۲ تسلیم لحکمه و رضا^۳ بقضاءها اگر یک عضو رفت اعضای دیگر برجای است و اگر یک فرزند برفت فرزندان دیگر برجای اند ، " له الحکم و لامرد لقضاءه و مرحبا بالمه و بلائه" بلاعطای اوست و درد و الم نصیبه اهل ولای او و وظیفه اهل درد رضا بقضای او ، لاجرم می گویم :

لموء لفه طب ثراه :

زقید درد تو تا زنده ام خلاص نجویم	من شکسته همان به که مبتلای تو باشم
بسان گرد شدم همعنان باد بهاری	بدان امید که خاک در سرای تو باشم
ز خان و مان شدم آواره تا بکوی تو گردم	ز خویشتن همه بیگانه کاشنای تو باشم
بروز حشر که از خاک تیره مست برآیم	بمهربانی و یاری که در وفای تو باشم
گرت رضاست که خون من شکسته بریزی	ضرورتست که من طالب رضای تو باشم

رویم رحمه الله می گوید : "الرضا اهتقبال الاحکام بالفرح"^۴ یعنی ، رضا آنست که احکام دوست را با فرح و سرور استقبال نمائی ، چنانکه عام از بلا گریزانند ، خاص بلا را بحان خریدارند .

لموء لفه طب مضجعه :

گشت شیـدا دل بلا جویم	از که پرسـم ترا کجا جویم
خلق بیگانه انداز غم عشق	بـروم یار آشنا جویم
تا ابد کـم مباد رنج دلـم	گر مـن از دیگری شفا جویم
دردیـار منست در مانـم	با چنان درد کـسی دوا جویم
چون بلا نقد عشق رامحک است	من بلا را بـه از عطا جویم ^۵

از عاشقی بی خویشی مبتلائی دلریشی پرسیدند که : ای بیچاره ممتحن ، سیاهی ابرو از

۲- آیه ۳۰۲ سوره ۲۶

۴- ر ک حواشی

۱- نسخه ؛ بیند

۳- نسخه ؛ رضی

۵- ر ک حواشی

محبوب دوست می داری یا سپیدی تن؟

لموء لفه طاب ثراه .

بگفتا کد امی ن نمی بایدم
من آن مردم دیده تا دیده ام
مرا همچو دیده است آن بی نظیر
کرا اینچنین دیده^۱ روشنی
بود از سیاهی دیده نفور
چو آن سرو گلچهره می بایدم
گر این را بر آن یک کم اختیار
محب نبود آنکو بود عیب بین

چه رنگی ازو خوش نمی آیدم
ز مردم چو دیده پسندیده ام
سپید و سیاهش همه ناگزیر
سپیدش ببايد سیاهییش نی
کسی گوطلب می کند چشم کور
درو نیست چیزی که خوش نایدم
بود بی شک از دیدن عیب یار
خوشا دیده ای کو بود غیب بین

بعضی از بزرگان اسلام در قصه ایوب علیه السلام چنین گفته اند که . " انی منی الضر"^۱ گفتن او از شکایت نبود ، بل زبان شکر بود چه ایوب دانسته بود که بلا اولیا را از حق تحفه و عطاست ، پس چون عطای بلا یافت در شکر مولی شتافت ، گفت : مرا آن دادی که اولیای خویش بدان ایادی مشرف سازی و اگر زبان شکایت بودی ، " و حدناه صابرا"^۲ درست نیامدی و بجای^۳ " انت ارحم الراحمین"^۴ ، " انت اقهر القاهریین" گفتی ، آن بلا را عین نعمت دید ، تا " و انت ارحم الراحمین" گفت . و گروهی از بزرگان گفته اند : تا بلا متواتر بود ایوب این سخن نگفت که تا در زیر بلا مکافات می دید ساکن بود چون بر تن وی گوشت نماند کرمان چیزی نیافتند که بخورند و بلا به نهایت رسید که چون بلا برخیزد زوال بلا از مهم زوال عطا بنالید ، چون نظر در بلا چنین باشد هر آینه استحکام استقبال بفرح بود .

شیخ عبدالله انصاری لازال مخصوصا "برضوان الباری ، می گوید . بلا از دوست عطاست ، پس از عطا نالیدن خطاست . مجنون را پرسیدند که وفای لیلی دوستتر داری یا جفای او ؟ گفت .

احسب الکی ایما حاله اسائنة لیلی واحساسها

۲- آیه ۴۳ سوره ۳۸

۴- آیه ۸۳ سوره ۲۱

۱- آیه ۸۳ سوره ۲۱

۳- و بجان

مثنوی،

عاشقم بر قهر و بر لطفش بجسد
 ای عجب من عاشق این هر دو ضد
 پاره کرده، وسوسه باشی دلا
 گر بلا را بازدانی از عطا
 هر چند در میان بلا و عطا در تعلق رضاتسویه می کند اما در تقدیم اساءت بر احسان و قهر
 بر لطف و بلا بر عطاء که در نظم واقع شده است، اشارتست بر آنکه چون احسان و لطف
 و عطای محبوب عموم خلایق را بر اختلاف طبقات و تفاوت درجات ایشان شامل است و
 محب طالب خصوصیت، پس اهتمام در اساءت و قهر و بلا می محبوب بیشتر باشد، لاجرم
 تقدیم راسزاوار باشد که، "قدع امرنا ان المهم المقدم" خوشا عاشقی که ناکامی کام اوست،
 چنانکه درستی حال مجنون در شکست جام اوست.

بیست،

گر دلت بشکست دلبرمستی افزون کن کمال
 کز شکست جام محنون قصد لیلی دیگرست
 عبدالله سلام رحمه الله علیه می گوید، یکی از انبیاء بنی اسرائیل علیهم السلام
 بگروهی رسید و بخدای بنالید، وحی در رسید که چرا بنالیدی؟ و ما بر تو رقم نبوت کشیدیم
 و ترا از چندین خلایق برگزیدیم، از قضای ما می نالی و ما درازل در علم غیب خود این
 قضا بر تو رانده، حکم ما را تبدیل نباشد و قضای ما را تغییر نبود و دست ارادت خلق
 نبشته، لوح المحفوظ را محو نتواند کرد.

مثنوی،

تا نخواهم من نخواهد هیچکس
 پس که باشد غیر من فریاد رس
 بعزت و جلال من که اگر بار دیگر در سینه ات که گنجینه اسرار ماست و مظهر تجلیات
 انوار ما، این چنین کدورات را راه دهی، ثواب نبوت از تو مسلوب گردانم و نام تو از
 دیوان انبیاء محو کنم و ترا مورد سرزنش سازم و باک ندارم، آری در هر بلائی و لائی و در
 هر المی کرمی و در هر رنجی گنجی و در هر اهانتی اعانتی مدرج است.

کمال اصفهانی،

در ضمن هر بلائی مدرج سعادت است
 مغز لطیف تعبیه در استخوان بود
 بر زرنه از طریق جفا بند می نهند
 گوهر نه بهر خواری در ریسمان بود

تقیید مصحف از پی تعظیم شائن اوست تشدید بر حروف نه بهر هوان بود
هر دردی مستلزم دوائی است و هر رنجی مستتبع شفائی و هر عسری را یسری و هر رطبی
را بسری و هر شامی را سحری و رضا دادن بنده را بقضای الهی اثری .
مثنوی .

بندہ می نالد بحق از درد خوییش	صد شکایت می کند از رنج خوییش
حق همی گویند که آخر رنج و درد	مر ترا لایه کنان و راست کسرد
این گله زان نعمتی کن کت زبند	از در ما دور و مطرودت کند
در حقیقت هر عدوداروی تست	کیمیای نافع دلجووی تست
که از واندر گریزی در خلا	استعانت جوئی از لطف خدا
در حقیقت دوستانست دشمنند	که ز حضرت دور و مشغولت کنند
پوست از دارو بلاکش می شود	چون ادیم طایفی خوش می شود
گر نه تلخ و تیز مالیدی در او	گنده گشتی ناخوش و ناپاک او
آدمی را نیز چون آن پوست دان	از رطوبتها شده زشت و گران
تلخ و تیز و مالش بسیار ده	تا شود پاک و لطیف و مزه
ور نمی یابی رضای عیار	که خدا رنجت دهد بی اختیار
که بلای دوست تطهیر شماست	علم او بالای تدبیر شماست

حکایت - حق سبحانه و تعالی عیسی را علیه السلام وحی فرستاد که ما را یک
پرستاری است که فردای قیامت در بهشت رفیق تو خواهد بود . الهی مرا بسوی او
دلالت کن تا او را یکبار ببینم ، گفت . ای عیسی . فلان حای است ، عیسی بدان حای آمد
ضعیفه ای را دید در ویرانی افتاده بی دست و بی پای و بی چشم ، عیسی علیه السلام
بر وی سلام کرد ، جواب باز داد . عیسی گفت . یا امثالله چگونه زندگانی می کنی ؟ گفت .
چون زندگانی ملوک ، عیسی گفت . دست و پای و چشم نداری عیش ملوک چگونه می کنی ؟
گفت : ای عبدالله اگر دست بودی حرام گرفتمی و اگر پای بودی بمعصیت رفتی و اگر دیده
بودی حرام دیدمی و این همه در روز قیامت نیز بر من گواهی دادندی . . . عیسی علیه السلام
گفت . این دردست من نیست آن چیز بخواه که مخلوقی از مخلوقی خواهد و طاعت بسری

۱ - عبارت افتادگی دارد ، مطلب ناقص است . ر ک حواشی

بدان مساعدت کند ، گفت . مرا یاری ده تا وضو کنم و روی من بطرف قبله متوجه ساز تا نماز بگذارم ، عیسی علیه السلام یاری و مددکاری بجای آورد و آن بیچاره پرنیاز بعبادت خداوند چاره ساز با هزار ضراعت^۱ و اهتزاز اشتغال نمود ، چون فارغ شد صیحه و آوازی پیدا شد عیسی علیه السلام گفت : این چه آواز است ؟ گفتند . این نامراد مبتلا پسرکی^۲ داشت به ما سپرده بود و ما به محافظت و تعهد او قیام می نمودیم ناگاه گرگ در آمد و آن کودک را بخورد . عیسی علیه السلام این صدیقه^۳ صابره را از آن حال خبر داد . گفت : " الحمد لله الذی دفع عنی مؤنة تحصیه و کف عنی مشقة جهیزه " ^۴ . عیسی علیه السلام گفت : یا امه الله ترا بشارت باد که خدای تعالی ببرکت کمال رضای تو بقضای او اورا بیا مرزید و ترا در بهشت رفیق من خواهد گردانید ، گفت : عیسی پیغامبری ؟ گفت . آری من عیسی ام . زن چون این بشنید نعره ای زد و شهقه ای برآورد و جان بحق تسلیم کرد . عیسی علیه السلام بتجهیز و تکفین او قیام نمود ، گفت : " طوبی لها سبقت عنی الی الجنة " .

عزیزی با خون دل آغشته روزی با گوئی سرگشته گوی سخن رانی در میدان فصاحت انداخت و اسب همت از برای احراز قصبات سبق در مضمار بلاغت تاخت و بچوگان بیان گوی (صنایع)^۴ بدیعه از اقران در می ربود و حدیثی با گوی می گفت و می شنود (که) چرا طلب کار زخم چوگانی و از چه روسرگشته و خیرانی و هرگاه که بلای زخمی از چوگان بر جان تو آید چرا چون ارباب شوق و اصحاب ذوق رقص و حالت از تو بیشتر بظهور پیوند دو بعد از قطع اندکی از مسافت بی هیچ احتراز و مخالفت چرا از برای تمنای زخمی دیگر توقف نمایی ؟ گوی ازین سخن برآشفت و با مرد سخن گوی گفت : از آن روی که ترا نظر بر آلت است دلت را غفلتی از ذوق آن حالت است و چون مرادل از دلدار خویش آگه است یقین می داند که چوگان بدست شه است و چون حرکت چوگان از دست اوست لاجرم زخم چوگان غیر زخم دوست نباشد پس مرا در غم چوگان قضای شاه بغیر از تسلیم و رضا راه نیست ، لیک هربسی درد ازین آگاه نیست . آری بزرگان دین و پیشوایان اهل یقین گفته اند و در اسرار این معانی درین ابیات سفته ، که :

۲ - نسخه : " پسرکی " است و ضمنا هم در عبارت عربی که دو سطر بعد از آن آمده با " پسرکی " مناسب است ولی در حکایت مشابه آن که در حواشی نقل شده " دخترکی " آمده .

۱ - نسخه : مراعت که مناسب نیست
۳ عبارت نسخه چنین است
دفع عن هونه بحصینه و کف عن مشقه جهیره .
۴ - این کلمه در نسخه نیست ولی در جای دیگر " گوی صنایع بدیعه " آورده
ر ک . ص ۳۲۲ .

لمولانا

بندہ همان بسہ کہ بلاکش بسود
 جام جفا باشدناخوش گسوار
 زہر بنوش از قدحی کان قدح
 در خم چوگانش یکی گوی شو
 رقص کنند گوی اگر چه ز زخم
 سابق میدان بود او لاجرم
 عود همان بسہ کہ بر آتش بود
 چون زکسف دوست بود خوش بود
 از کرم ولطف منقش بسود
 تا کہ فلکزیبر تومفرش بود
 در خم چوگان کشاکش بسود
 قبلہ ہر فارس مسہ وش بود

مقتدای اہل تصوف صاحب تعرف آورده است: ^۱ کہ شیخ سفیان نعمدہ اللہ بالرضوان در پیش راضیہ مرضیہ رابعہ عدویہ گفت (یارب از من خشنود باش، رابعہ گفت ہمی) شرم نداری کہ رضای حق می طلبی و حال آنکہ تو از وی راضی نیستی؟ اہل معرفت در حریان احکام قضا استقبال بقدم رضا می نمایند خواہ ثواب و خواہ عقاب و خواہ راحت و خواہ عذاب ہرچہ از حضرت رب الارباب بر ایشان طاری شود غایت مطلوب و نہایت مرغوب ایشان باشد، پس هیچ حال را بردیگری ترجیح نہنند لاجرم از قید سوءال کہ تقاضاست باز رهند و بہرچہ از قضا آید رضا دهند و گویند.

نظم:

بخدا کہ هست خوشتر عمت از ہزار شادی
 چہ حذر کنم ز مردن چو توئی کشندہ من
 دل من اگر چہ سوزد رخ من چو زر فرورد
 کہ چو زرا امتحانی تو در آتشم بہادی
 شارح تعرف رحمہ اللہ علیہ در تفسیر قول رابعہ می گوید: کہ شاید کہ رابعہ از سفیان بدید کہ رضای حق طلب می کند از برای نجات عذاب و وجود عمت کہ نمرہ رضا ایست و چون رابعہ در مقام رضامحت و محبت را برابر داشتی و چون خلاف این معنی در سفیان مشاهده کرد گفت، چون تو راضی نہ ای رضای حق چرا می طلبی و این از بہر آنست کہ خداوند تعالی را رضا بر رضای تست و گفت، "رضی اللہ عنہم و رضواعدہ"

حکایت - مریدی از پیر خود پرسید رحمہما اللہ، کہ توان دانست کہ جدای عالی از بندہ راضی ہستیابی؟ پیر گفت: ہی، زیرا کہ رضای جدای غیب است و کس را بر حسب

اطلاع نیست . مرید با خود تا مل کرد و گفت : ای شیخ تواند دانست . پیر گفت : چگونه داند ؟ مرید گفت : بنده اندر دل خود نگردد چون خود را از خدای راضی یابد بداند که خدای از وی راضی است از آنکه رضای بنده اثر رضای حق است . " قال الله تعالی . رضی الله عنهم و رضوا عنه " ^۱ و این تقریر ملایم اخبار بعضی از محققان است که رضای حق را سبب رضای بنده دانسته اند . و گفته دلیل برین دو چیز است . یکی کتاب و دیگری عقل کتاب آنست که خدای تعالی گفت : " رضی الله عنهم و رضوا عنه " رضای خویش مقدم کرد باز رضای بندگان بر رضای خویش عطف کرد و همواره معطوف تبع معطوف علیه باشد و متبوع همواره سابق باشد و تبع لاحق و دلیل عقل آنست که اگر رضای بنده در دنیا سبب یا علت گردد رضای حق را در دنیا (و) عقبی تا بدان رضا بهشت یابد ، چنانکه بعضی در معنی قول سهل که گفت . " اذا اتصل الرضا بالرضوان اتصلت الطمأنینه و طوبی لهم و حسن مآب " . برین نهج تفسیر کرده اند . ^۲ گوئیم آن رضا که در ازل سبب شد یا علت گشت قسمت ایمان و توحید را از بنده سبب چه بود ؟ و لامحاله از بهشت بهتر چون رضا برترین را علت و سبب فعل بنا است که دیگری فعل بنده باید و اصل آنست که هیچ محدثی علت قدیم نتواند بود و رضای حق قدیم است و رضای بنده حادث ، پس حادث را علت قدیم داشتن مستحیل بود پس معنی سخن سهل که گفت . " اذا اتصل الرضا بالرضوان " آنست که می گوئیم از رضا رضای ازلی می خواهد دو از رضوان رضوان ابدی اراده می کند و می گوید چون حق در ازل راضی باشد باید که هم در ابد راضی باشد ولیکن در میان ازل و ابد بنده را که در دنیا پدید آرد تا شیر رضا در وی پدید آرد و او را راضی گرداند تا رضای بنده اثر رضای حق باشد و حضرت مولانا قدس سره برین معنی اشارت کرد آنجا که گفت .

مثنوی .

ما چونائیم و نوا در ما زتست	ما چو کوهییم و صدا در ما زتست
ما چو شطرنجییم اندر بر دومات	بر دو مات ما تویی ای خوش صفات
ما همه شیران ولی شیر علم	حمله مان از بساد باشد دم بدم
بود ما و باد ما از داد تست	هستی ما جمله از ایجاد تست

خواجه علیها السلام (فرمود) " بینا اهل الجنة فی المجلس لهم اذا سطق لهم نور

۲- ر ک حواشی

۱- آیه ۱۱۹ سوره ۵ ر ک حواشی

علی باب الجنة فرفعوا رؤسهم فاذا الرب تعالی قد اشرف فقال يا اهل الجنة سلوني قالوا نسألك الرضا عنا قال رضای احلکم داری و انالکم و اری کرامتی " یعنی در آن حالت که اهل جنت در بهشت باشند به انواع نعم آراسته و باصناف کرم پیراسته ، نگاه نوری بر در بهشت ساطع گردد بهشتیان سر بردارند ، و مشاهده تجلیات انوار پروردگار کنند ، پس حق سبحانه و تعالی گوید : ای اهل جنت بخواهید از من گویند ، آن می خواهم که تو ارما راضی باشی جواب (آید) . که رضای من از شما (آید) شما را بدارانم در آوردم و سبب نیل کرامت من گشت ، که اگر رضای سنای من سابقاً حکم : " الذین اسقوا لهم من الماء حسوياً اولئذ هم عنها سعدون " یاری و ددکاری نما کردی دخول در السلام و سلامت این درجه و مقام دست ندادی ، پس حکم " و تسمی دعویهم ان الحمد لله " پس پروردگار بجای آرید . شکر الطاف و احسان کردگار بگزارید بل که حمد یاری و رب زبان فرشتگان خواهد بود اعی سبب بیان و موجدان نور عبان و حمد طایفه نورم از کمال رضای من است . قال الله تعالی " و فضلهم بالحق و قل الحمد لله رب العالمین " معنی آنست که حق سبحانه و تعالی در روز نیابت میان بندگانی راستی قضا کند و هر یک بقسوس طریقی برین تیرند که " ترویج فی الجنة و ترویج فی السمیر " ^۵ برده " الحمد لله رب العالمین " گوید بهشتیان از وصول به عتد معافیت ، غایت مطرب و آواز زبان معتمد از انال رضا بفضای محبوب ^۶ .

شعر:

دل بمانم مستحق کسب بسیار کام کما کام من کانت نسبت کام تو چیست؟
 ای که ارواح منم مستحق را بده بر کسب کدام و جام تو چیست؟
 هر آنکس که او را این درج باشد چون در میان بعد از و بی راضی خواهد بود و
 عتد . ایم خواهد آمد آنید بخت دنیا اولی تر که راضی باشد و حمد آرد که همه محبت
 ما بیک ساعت . ای دورج برابر نباید تقصیر که احوال در دنیا بیک قرار است
 و محبت و ایم سر پایدار سی شک نیست که از سواب زمان و طاری عتدان میحکس محبت
 ما نماند که از دست عافیت باقیست شریفی ^۷ نما چند دو بار محبتی از محبت مستعد

۲- آیه ۱۰ - سوره ۱۰

۴- آیه ۷۵ - سوره ۳۹

۶- رک حیوانی

۱- آیه ۱۵۱ - سوره ۲۱

۳- نسبت: فریضی

۵- آیه ۶ - سوره ۲۲

۷- شربت با بجای کسره

را نرنجانند که به منحتی از منح آخر الامرا و راسک بار گرداند درخت عسردر هیچ محل ثمره
سموم و غموم برنیاورد که نسیم یسر از بیخ و بنش بر عشرت پیدا نگرداند و از شرور نوایب
و مصائب روزگار هیچکس ننالد که از سرور چون سرو بر جویبار نیالد .

رباعی :

بر خوان زمانه شور و شیرین بهمست بی تلخی هجر لذت وصل کمست
در دهر مگر که روز شادی خود نیست یا هست ولیک بعد شهبای غمست
پس هر که ملاحظه این معانی کند و از حسن عواقب بلا یا و رزایا اندیشه نماید هر آینه رضا
بقضای (خدا دهد) و شکیبائی و صبر را پیشه سازد و یقین شناسد که صبر اگر چه جوان را
پیر کند هزاران بخت پیر را جوان گرداند و اگر چه با او ساختن مشکل و دشوار است همه
مشکلی ازو سهل و آسان گردد . با باد شرطه صبر هیچ زورق نشین اندیشه طوفان نکند
و در بازار تجربه هیچ معامل با او زیان نکند . هیچ در مرادی بی کلید صبر نگشاید و هیچ
درخت امیدی بی نسیم صبر بار نیاید ، صبر دو افرمای هر رنجی است و طلسم گشای هر گنجی .

نظم :

صبر حرزست پیش تیر فنا صبر بندست پیش سیل بلا
هیچ دردی نیافرید خدا که نکردش طیب صبر دوا
هر که او را رهسی بجائی نیست بهتر از صبر رهنمائی نیست
گره بسته صبر بگشاید ره گم گشته صبر بنماید
گل گلزار صبر رنگین است میوه شاخ صبر شیرین است
و این همه ملاحظه بنظر عقل است که مسامت و مسرت و منفعت و مضرت را تفرقه کند اما
در نظر محبت حقای دوست عین وفای اوست .

بیت :

نیک و بس در نظر عقل بود عاشق شو کانچه دلبر کند آنرا همه زیبا بینی
و اصل این سخن آنست که حضرت امیرالمؤمنین رضی الله و کرم الله وجهه
می فرماید : " سبحان من اتسعت رحمته فی صورة قهره لبعض اولیائه و اشتدت نقمته فی صورة
رحمته لاعدائه " . یعنی . پاکست آن خداوندی که احاطه کرد رحمت او بصورت قهر بعضی

اولیای او را و اشتداد پذیرفت قهر و نقت او بصورت رحمت مر اعدای او را ، چه اهل محبت را محنت عین منحت است و بیگانگان را ثروت و نعمت محض نقت .

مثنوی .

ناخوش او خوش بود برجان من جان فدای یار دلرنجان من
لاجرم اهل محبت بقضا رضا دهندیل که در کشیدن بلای دوست و اصابت آنچه موافق مراد
اوست منت بر جان خود نهند و یقین دانند که درد او مایه بخش درمان است ، لاجرم در
مخاطبه خویشت گوید :

شعر :

مجوی شادی چون در غمست میلنگار
اگر چه دلبر ریزد گلا به بر سر تو
درون تو چو یکی دشمنیست پنهانی
کسی که بر نمدی چوب زدنه بر نمدست
غبارهاست درون تو از حجاب منی
بهر جفا و بهر جور اندک اندک آن
تراش چوب نه بهر هلاکت چوبست
ازین سبب همه شر طریق حق خیرست
رزقنا الله بقضائه و الشکر لنعمائه و الصبر علی بلائه و ادرحنا فی سلک اولیائه و الحمد لله
علی تواتر الآیه و الصلوة علی خیر اصفیائه و صفوة انبیائه .

باب نهم

در فوائد ارشاد و مرشد و عمل کردن بموجب علم

قال الله تعالی : " هو الادی بعث فی الامیین رسولا منهم یتلوا علیهم آتانه و
یزکیهم و یعلمهم الکتاب و الحکمة و ان کانوا من قلیل فلی ضلال مبین " ^۱ و قال علیه السلام :
" اکرموا العلماء فانهم ورثة الانبیاء من اکرمهم فقد اکرم الله . " و عن انس رضی الله عنه
قال " قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اتبعوا العلماء فانهم سرح الدنیا و مصابیح الآخرة "

۲ - آیه ۲ - سوره ۶۲

۱ - غلطها اصلاح شد . ر . ک حواشی

و قال عليه السلام " من عمل بما علم الله علم ما يعلم "

بدانکه طالبان جناب حضرت ذوالجلال و متوجهان قبله، اقبال و سالکان طریق حق و جویندگان قرب پادشاه مطلق را از مقتدائی کامل و از مرشدی واصل و راهنمایی واقف از آفات راه و پیشوائی از مراحل این راه آگاه چاره نیست. تا بر راهنمایی و ارشاد او طریق حق و حقیقت را بیویندواز بادیه، گمراهی و ضلال رهایی جویند و برای این مقصود حضرت معبود انبیاء و رسل را مبعوث کرد و آنان را در میان بندگان فرستاد تا بهدایت آنان قیام نمایند (چون نوبت با ابراهیم خلیل علیه سلام الله الملك الجلیل رسید حق تعالی بموجب آیه شریفه. " انی جاعلک للناس اماما " او را برهبری و ارشاد خلق مأمور و مبعوث کرد و او برای آنکه این سمت^۱ از خاندان وی منقطع نشود خواست که در این امت مسلمه رسول از اولاد او باشد و ایشان را بدین اسلام دعوت کند و علم و حکمت بیاموزد و طریقه، تسویه، باطن و تزکیه، نفس تعلیم کند. کما قال تعالی حکایه عنهما " ربنا و ابعت فیهم رسولا " منهم یتلوا علیهم آیاتک و یعلمهم الکتاب و الحکمه و یزکیهم " .^۲ و از حضرت الهی نیز جواب در رسید که. " اجبت دعوتکما " آن رسول در امت امین حبیب رب العالمین محمد امین خواهد بود که ملت او را تا انقطاع عالم انقراض نخواهد بود و لهذا خواهد بود علیه السلام فرمود که.

" انا (الذی)^۳ دعاه ابی^۴ ابراهیم و بشری عیسی و رویا امی " یعنی من آن شریف ذاتم و پاکیزه صفات که وجود مرا پدرم ابراهیم بدعا از خدا طلبیده است و عیسی بآمدن من بعد از او بشارت رسانیده، کما قال تعالی " مبشراً برسول من بعدی اسمه احمد " ^۵ و مصداق بروء یای مادر خویشم که دیده بود که. نوری از وجود او پیدا شدی و اقطار مکه از آن نور پرگشتی پس آخر زمان شد، در میان طایفه ای از امت عرب که ایشانرا کتابت و قرائت و علم فضل و ادب نبود، نبی امی عربی هاشمی برسالت مبعوث گشت و اشعه آفتاب جلالت او ظلمات جهالت و ضلالت را از اقطار و آفاق عالم ازالت فرمود.

لمولانا:

شب گشته بود هر کس در خانه می دوید ناگه نماز شام یکی صبح برد مید

- ۱ - تصحیح قیاسی، عبارات میان دو پراکنز
 ۲ - آیه ۱۲۳ سوره ۲
 ۳ - این کلمه در نسخه نیست. ر ک حواشی
 ۴ - نسخه: الی
 ۵ - آیه ۶ سوره ۶۱

جانی که جانها همگی سایه های اوست آن جان برای پرورش جان ما رسید
تا خلق را رهاند زین حبس و تنگنا بر رخس زین نهادوسبک تنگ برکشید
بگشای سینه را که صبا می رسد ز راه مرده حیات یابد و تازه شود قدید^۱
اعنی بحکم " لا یخلف الله وعده " ^۲ حبیب و رسول موعود لباس صافی وجود در پوشید و
در تعلیم علم و حکمت و تزکیه نفوس امت بجان و دل بکوشید . کما قال تعالی : " هو الذی
بعث فی الامیین رسولا " منهم یتلوا علیهم آیاته و یرزقهم و یعلمهم الکتاب و الحکمة و ان
کانوا من قبل لفی ضلال مبین) ^۳ یعنی اوست آن خداوندی که در قوم امیین رسولی هم از
ایشان فرستاد تا بخواند برایشان آیات خدای را عز و حل و از اوساخ معاصی و چرک شرک
نفوس ایشانرا پاک سازد و بتعلیم کتاب و حکمت بپردازد اگرچه این طایفه پیش از آن گمراه
بودند و از اسرار وحدانیت غیر آگاه ، اما چون امین صادق طبیب حاذق بود از سفاخانه
غیب الغیوب امراض قلوب را معالجت فرمود و هر مریضی که بعد از او آید و اختیارات تابع
او کند هم بهدایت او مهتدی شود که : " و آخرین منهم لما یلحقوا بهم " ^۴ و این همه هدایت
بمحض فضل و عنایت الهی است ، کما قال تعالی : " ذلک فضل الله یوتیه من یشاء والله
ذوالفضل العظیم " ^۵ ولیکن انبیاء و رسل در هدایت با قوم سهل نایب حق اند .
نی غلط گفتم که نایب یا منسوب گرد و پنداری قبیح آید نه خوب^۶
و بعد از عهد رسول علماء و اولیاء ورثه انبیاء در ارشاد و نمودن طریق سداد و ازین
جهت خواجه علیه السلام می فرماید : " اکرموا العلماء فانهم ورثه الانبیاء من اکرمهم فقد
اکرم الله " یعنی . در تعظیم و اکرام و تحویل و احترام علماء بالله و شناختن علو درجه
ایشان دقتی ای فرومگذارید که ایشان ورثه انبیاءند هر که ایشانرا اکرام کند خداوند تعالی
را اکرام کرده باشد و نگفت انبیاء را اکرام کرده باشد با وجود آنکه گفت ورثه انبیاءند نا
اشارت بر نفی مغایرت باشد و دیگر فرمود . " اتبعوا العلماء فانهم سراج الدنیا و مصابیح الآخرة " ^۷
یعنی . پیروی علماء دین کنید که ایشان چراغهای دنیا اند و مصابیح آخرت در دنیا از
ظلمات جهل غوایت ، بعالم پیرانوار هدایت بی روشنائی آشنائی ایشان نتوان رسید و در

۲- آیه ۴۷ سوره ۲۲

۱- ر ک حواشی

۴- آیه ۳ سوره ۶۲

۳- آیه ۲ سوره ۶۲

۶- ر ک حواشی

۵- آیه ۴ سوره ۶۲

آخرت از دیاجی و گیاهب احوال و افزاع قیامت بساحت راحت و سلامت بی اتباع انوار اسرار ایشان نتوان رسید .

بی رهبر اگر برون نهی گام
در راه نخیزد از تو گردی
چون طالب ره شدی بتدبیر
تو ذره و پیوست آفتاب است
در بادیه گم شوی سرانجام
تا سر نهی بی پای مردی
دریاب نخست صحبت پیر
مفتاح فتوح و فتح باب است
آری آدمی را بازی و هرزه نیافریده اند و این یوسف را که عزیز حضرتت بادرم ناسره
نخریده بل که عظمت کار او را غایتی نیست و علوی درجه او را نهایتی نی ، اگر چه او
ازلی نیست اما ابدی است و اختصاص کمال معرفت او را دولتی سرمدی است . گوهر دریای
آفرینش و جوهر گرانمایه کان بینش اوست ، اگر چه کالبد او خاکی و جسمانیست ، حقیقت
روح او علوی و ربانی است و گوهر او اگر چه در ابتدا آمیخته و آویخته بصفات بهیمی و سبعی
و شیطان است چون در بوته مجاهدت نهی ازین آمیزش و آرایش پاک گردد و از روی قدر
خاک قدم اوتاج تارک افلاک گردد تا بحدی که شایسته جوار حضرت ربوبیت و محرم اسرار
حرم الوهیت شود .

بیش از همه پیشی ای کم از کم
دانی که ترا چه خواند کونین
مرغابی بحر لایزالسی
بر پر که نه منزل قرارست
ای قطره تو غافلای که دریا
گوهر طلبی صدف شکن باش
آئینه هر دو عالمی تو
از اسفل سافلین تا باعلی علیین همه نشیب و بالای کار آدمی است و اسفل السافلین او آنست که
در مقام بهایم و سباع فرود آید که اسیر شهوت و غضب شود و اعلی علیین او آنکه بدرجه
ملک رسد ، چنانکه از دست شهوت و غضب خلاص یابد و هر دو اسیر وی گردند و او پادشاه
ایشان ، چون بدین پادشاهی رسد شایسته آن گردد که بنده درگاه حضرت الوهیت شود
و این شایستگی صفت ملائکه است و کمال درجه آدمی نی

لمؤلفه طاب (نراه)

ترا خود مقام از ملک برترست که این پایگاهت از فلک برترست

تو آئینه ای لیک در زنگ خویش تبسرا کن از خود مکش ننگ خویش
 چو گردد ز آئینه این زنگ دور شود از جمالش پدیدای نور
 آری وجود انسان در بدایت معدن آهن این آئینه است که ، " الناس معادن کمعدن الذهب
 والفضه " پس چنانکه ابتدا آهن را از معدن بیرون می آرند و آنرا بلطایف الحیل پرورش
 گوناگون می دهند در آب و آتش ، و بدست چندین استاد گذر می کند تا بمقام آئینگی می رسد
 و پذیرای پرتو جمال صوری می گردد ، همچنین تا آهن نفس انسان بکمال صفای آئینگی رسد
 و مظهر تجلیات جمال معنوی گردد مسالک و مهالک بسیار قطع باید کرد و آن جز بواسطه
 تربیت و ارشاد ورثه انبیاء از اهل قلوب که استادان کارخانه "غیب الغیوب" اند ، دست ندهد
 و بی سلوک برجاده ، شریعت و طریقت و حقیقت میسر نشود .

للشیخ عطار ،

تا نیفتد بر تو مردی را نظر از وجود خویش کی بایی حیر
 پیر باید ، راه را تنها مرو وز سر عمیا درین دریا مرو
 پیر ما لابد راه آمد ترا در همه کاری پناه آمد ترا
 شیخ عبداللہ انصاری قدس سره می فرماید ، در حجت را آت باید ، طفل را شیر ، شریعت
 را استاد ، طریقت را پیر ، یعنی همچنانکه نصارت در حجت بی آب متصور نمی شود و حجاب طفل
 بی غذا و شیر میسر نمی گردد سلوک مسالک شریعت نیز بی استادان و انتهای مباح طریقت
 بی پیر بینا دست نمی دهد ، چه پیشتر بیان کرده ایم که روی ظاهر کعبه ، صورت بی دلیلی
 راه شناس نمی توان برد با آنکه رونده آن راه هم قوت قدم دارند هم دیده ، بیماو هم مسافت
 معین است و راه پیدا ، آنجا که طریق کعبه ، حقیقی است که چندین هزار سلاطین با عظم
 و جلالت از اصحاب نبوت و رسالت در آن راه قدم صدق نهاده اند و با سلوک آن راه
 داده ، با وجود آن نه مالی پیدا است و نه نشان قدمی هویدا ، سالک که در ابتدا به راه
 این راه دارد و نه دیده از منازل و مراحلش آگاه ، هر آینه بیابانی حسن بی باجان از سر
 تخمین و قیاس بی بدرقه و دلیلی راه شناس نتواند رفت مگر بعضی از محدودان سطار که
 ایشان را سیر به بدرقه حذبه و دلیل ، تحلی پروردگار است بواسطه اعیان که حیا که بعضی
 از ایشان گفته اند :

خاقانی ،

از گلستان وصل نسیمی شنیده ام دامن گرفته بر اشیر آن دوپنده ام

بی بدرقه بکوی وصالش گذشتہام بی واسطہ بحضورت خاصش رسیده ام
 اینجا گذاشتہ پروبالی کہ داشته آنجا کہ اوست ہم پیر او پریده ام
 ولیکن حزم آنست کہ بملاحظہ نادرات خود زادر تہلکہ آفات نیندازد و بی بدرقه و دلیل
 قطع فیافی فلوات قطعاً " نسازد ، چنانکہ گفته اند .

متنوی:

آنکہ روزی نیستش فوز و نجسات ننگرد عقلش مگر در نادرات
 دیگر چنانکہ در راه صورت و سفر آفاق قطاع الطریق و سراق بسیارند و بی بدرقه سلامت
 بمنزل اقامت رسیدن مشکل است ، در راه حقیقت زخارف دنیاوی "زین للناس حب الشهوات
 من النساء و البنین و القناطیر المقنطرة من الذهب و العضة و الخیل المسومة و الانعا
 و الحرث" ^۱ و نفس و هوی و اخوان السوء و شیاطین ، جملہ راہ زنانه ، لاجرم راہ یقین بی بدر
 صاحب ولایتی نتوان رفت و دیگر درین راہ مزلات و شہات بسیارست و غیبات و آفات ہمیشہ
 تا فلاسفہ و دہری و براہمہ و اہل تشبیہ و معطلہ و اہل ہوی و بدع و اباحیہ بتنها روی ای
 راہ و بعدم اتباع شیخی و اقتدای مقتدائی آگاہ در چندین ورطہ ہایل شہات افتادہ
 و دین و ایمان بباد دادند زیرا بی آنکہ دست ارادت بدامن سعادت صاحب ولایتی زنند
 از آن مزلات سلامت عبور کردن دشوار بود .

لبعض العارفين:

کین بادییہ را بسی گذرہاست در ہر گذری ترا خطرہا
 ابلیس کہ دشمن قدیم است برگوشہ را تو مقیم است
 از رفتن پیش و پس بپرهیز در دامن رہبر خود آویز
 باہمت او ترا سلامت بیرون برد از رہ ملامت
 دیگر آنکہ روندگان را وقفات و فترات و امتحان و ابتلا بانواع نکبات درین راہ بسیارافت
 لاجرم شیخ صاحب تصرف باید تا بتصرف ولایت مرید را از وقفہ و فترت باز دارد و کوی
 طلب و صدق ارادت درو پدیدآرد و بلطایف الحیل قبض و ملالت و فسدگی از طبع
 بیرون برد و عبارات و اشارات لطیف داعیہ شوق در دل او پیدا کند کہ " و ذکر
 الذکر، تسفح الموءمنین" ^۲ دیگر چون مرید محقق و سالک صادق عاشقانہ و صادقانہ

۲- آیہ ۵۵ سورہ ۵۱

۱- آیہ ۱۲ سورہ ۳

در راه طلب نهد و داد سلوک طریقت مجاهدت دهد، در بعضی مقامات روحانی ظفر بر مشاهدات یابد و تجلیات انوار روحانی یا پرتوی از ظهور آثار ربانی متجلی گردد و بحکم: " جاء الحق و زهق الباطل " ^۱ رسوم و اطلال باطل بشریت در زهوق آید و درین مقام چون آئینه دل صفا یافته است پدید آرنده ^۲ عکس تجلی روح گردد و استیفاء حق در مقام تجلی حق ناکرده ذوق " انا الحق " و " سبحانی " در خود باز یابد و پنداریافت ^۳ کمال و وصول بمقصد حقیقی درو پدید آید و افشای اسرار یار در پیش اغیار سبب بردن بیای دار باشد اگر چه این معنی در نظر عشق دولت پایدار باشد و این ضعیف را در قطعه ای اشارت برین معنی است و قطعه اینست:

لموء لفه :

گر بگوئی سخنی از سر اندیشه بگوی	ورنه صد انده و اندیشه ترا بار آرد
گلبنی کو دهن غنچه گشاید بی وقت	گل بسرما دهد و حاصل ازو خار آرد
لب کمان است و سخن تیرچو بیرون بجهد	بکمان خانه که یارد که دگر بار آرد
آنچه منصور همی گفت که مستی عشق	بایزید ارچه همان نکته گفتار آرد
آن سخن سالم از اغیار گذارد او را	وین چو بی وقت بود بسته سوی دار آرد
قول بی وقت اگر حق بود اینش اثرست	خاصه باطل چه توان گفت چه آشار آرد
لب فروستن از اندیشه و کمتر گفتن	به از آن بد که پشیمانسی سیار آرد

پس درین حالات شیخ واقعه شناس باید تا او را بتصرف ولایت ازین پندار بیرون آرد و گوید:

لموء لفه :

هین بخیالی مشو بنده پندار خویش دولت آنکس که او بسته پندار بسبب
و گشاده گشتن ابواب وقایع غیبیه و ظاهر شدن علامات انواع صفات شریه (را) کاملی
باید موءید بتائید الهی و معلم بعلم تاء ویلات عیبی چنانکه یوسف علیه السلام گفت .
" رب قد آتیتنی من الملک و علمتنی من تاء و یل الاحادیث " ^۴ تا بیان وقایع و کشف احوال
میرد کند ^۵ و او را بتدریج زبان غیب در آموزد و ترحمان او باشد و الا آرا اسرار و معارف
محروم ماند و ترقی میسر نشود و معرفت مقامات حاصل نیاید .

۲ - نسخه : دید مداد ؟

۱ - آیه ۸۳ سوره ۱۷

۴ - آیه ۱۰۱ سوره ۱۲

۳ - نسخه : بیدار یافت

۴ - نسخه : تا بیان مرید و کشف . . . عبارت متن از روی مرصاد العباد ص ۲۳۲ بعد تصحیح شد . ر ک حواشی

چون پای طلب برون نهادی
 زیرا که سفر درین مراحل
 هر واقعه‌ای که مشکل تست
 با پیر بگوی اگر چه داناست
 تا کشف وقایع تو سازد
 همان تا نیروی بخود مرادی
 بی توشه و رهبرست مشکل
 هر بیس و کمی که حاصل تست
 پوشیده مدار اگر چه بیناست
 رایسات رشاد بر فرزند
 صاحب مرصاد شیخ نجم‌الدین رازی قدس سره آورده است که هر سالک که سیر
 بقدر وقوف خویش کند بسالها مسافت یک مقام از مقامات این راه قطع نتواند کرد زیرا که
 روش مبتدی از روش موران ضعیف کمتر باشد .

هر مور کجا قطع کند این ره را

و بعضی مقامات تست درین راه که عبور از آن بطیران بود و مبتدی را طیران میسر نشود که
 او بر مثال بیضه است بمقام مرغی نارسیده و بمقام مرغی جز بتصرف مرغ نتوان رسید ، پس
 شیخ مرغ صفت است ، مرید چون خود را بر پروبال ولایت او بندد مسافتهای بعید که بعمرها
 بخودی خود (قطع) نتوانستی کرد بر شهپر همت شیخ باندک روزگار قطع کند و در عالمی
 که طیران نتوانستی کرد بتبعیت شیخ طیران کند .

این ضعیف در خوارزم سالکی راهید او را شیخ ابوبکر می‌گفتند ، از خراسان بود
 ولایت جام از جمله مجذوبان حق ، شیخ معین نداشت اما بتصرفات جذبات حق مقامات
 عالی یافته بود و از بسی عقبه‌های عظیم گذشته و قطع مسافتهای کرده (با) این ضعیف در بیان
 مقامی از مقامات سخن می‌راند ، گفت بعد از آن که چهل و پنج سال سیر کرده بودم بدین
 مقام رسیدم از صعوبت احوال این مقام دو سال خون شکم پدید آمد و بسی خون خوردم و حار
 دادم از راه صورت و معنی تاحق تعالی مرا ازین مقام عبره داد . این ضعیف این حکایت در
 خدمت شیخ خویش سلطان طریقت و مقتدای حقیقت مجدالدین بغدادی رضی الله عنه باز گفت
 بر لفظ مبارک اورفت که هر کسی قدر مشایخ نشناسد و حق ایشان نتواند گزارد ما را مریدان هستند
 که بدو سال داد سلوک این راه از مبتداء طریقت تا نهایت حقیقت بداده‌اند و چون بدین
 مقام رسیده اند بیک روز یا بدو روز ایشانرا ازین مقام عبور داده ایم که چنین عزیزی بعد
 از مجاهده چهل و پنج ساله و مجذوبی حق دو سال درین مقام بماند و آن همه رنج می‌بیند

۲- ر ک حواشی

۱- ر ک حواشی

مثنوی:

بس غنیمت دار آن توفیق را چسبون بیابسی صحبت صدیق را
 صحبت صدیق همچون کیمیاست کیمیائی خود چو آن صحبت کحاست
 تو بدو بسیار مسس قلب خویش تا زر خالص کند آن صدق کیش
 هر آینه دانسته باشی که آن کیمیا که مسو برنج را بصفاو پاکی بر زر خالص رساند دشوارست
 و هر کسی این صنعت شناسد همچنان آن کیمیا که گوهر آدمی را از خست بهیمیت بصفاو
 نفاست ملکیت رساند تا بدان سعادت ابدی یابد هم دشوار بود و هر کسی نداند، زیرا که
 تعب در طریق طلب بقدر عزت مطلوبست، پروانه که طالب دیدار شمع است تا در میان جمع
 پروبال خویشی پروا نسوزد چهره از وصال شمع نیفرزد و غواص که طالب در گرانمایه است
 تا از سر قدم نسازد و سر رشته بدست دیگری ندهد و جان گرامی بر کف دست ننهد و مدتی
 دم نکشد گوهری بدست نیارد، چنانکه گفته اند.

رباعی:

غواصی کن گهر می باید غواصی را چند هنر می باید
 سر رشته بدست یارو جان بر کف دست دم نازدن و پای ز سر می باید
 چشیدن آب حیات بی کشیدن رنج ظلمات میسر نشود، حیات ابدی تا وقتی یابی که آب
 حیات نوشی و آب حیات آنگاه بدست آری که در قطع ظلمات کوشی، لاجرم در طلب این
 کیمیا که (ترا) از اسفل السافلین بشریت با علی علیین ملکیت رساند تا در بوته محاهدت
 نگدازی و نقد قلب و روان خویش در نیازی اثر (ی) از آثار نینیی و حبری از اخبار اوشوی
 و چنانکه کیمیا صورتی در گنجینه، هر گدائی نباشد بل که در گنج پادشاهی بود، کیمیای
 معنوی نیز هر جا نباشد بل که جز در خزانه، ربوبیت نتوان یافت و خراش خدای در آسمان
 جواهر فرشتگان است و در زمین دل پیغمبران صلوات الله علیهم، و آنان که خلعت صافی
 بمتابعت حبیب پوشیده اند و باده صافی محبت نوشیده و بواسطه اتباع نمرنده محبوب
 رسیده که: "فاتبعونی یحببکم الله" گفته اند.

لمؤلفه:

تسو پیرو شو و رحمت شاه بیس بحان سر یحسبکم الله بیس
 بکر اتباع جیش بحان که محسوب گردی و شاه جهان

پس هر که این کیمیا حز از حضرت نبوت جوید راه غلط کرده باشد و آخر کار وی قلابی بود و حاصل کار وی پنداشتی باشد و در موسم قیامت افلاس وی پیدا شود و قلابی وی آشکارا گردد و پندارهای او رسوا شود و سر " فکشفنا عنک غطاءک فبصرک الیوم حدید " ^۱ بظهور پیوندد و از هر جانبی ندا آید که ،

بیت .

خواجه پندارد که دارد حاصلی حاصل خواجه بجز پندار نیست
 لاجرم از رحمتهای بزرگ ایزد تعالی یکی آنکه چندین (هزار) پیغامبر را علیهم السلام
 بسوی انام فرستاد تا طریق تحصیل این کیمیا تعلیم نمایند و ایشانرا بیاموزند که گوهر دلرا
 در بوتهء مجاهدت چون باید نهاد و اخلاق ذمیمه را که خبث و کدورت دل از اوست از وی
 چون باید زدود و اکتساب اخلاق حمیده چگونه باید کرد و از برای این معنی حضرت (کریم)
 جلت اسماء و عمت نعماء و ه ، همچنانکه به پادشاهی و پاکی خود تمدح کرد و منت نهاد
 و گفت : " یسبح لله ما فی السموات و ما فی الارض " ^۲ بفرستادن رسولان هم منت نهاد و
 گفت : " هو الذی بعث فی الامیین رسولا منهم ، الی قوله ، لفی ضلال مبین " ^۲ " یزکیهم "
 آن بود که اخلاق ناپسندیده که صفات بهایم است از ایشان پاک کند و " یعلمهم الکتاب
 و الحکمه " ^۲ آنست که صفات ملایکه را لباس و خلعت ایشان گرداند و مقصود این کیمیا آنست که
 از هر چه می نباید و آن صفات نقص است پاک و برهنه شود و هر چه می باید و آن صفات کمال
 است بدان آراسته گردد ، چنانکه شنیده های که مبنای شرایع بر تخلیه و تحلیه است ، اعنی
 تخلی ^۳ از اخلاق رذیله و تحلی بصفات جمیله . و سر جمله این کیمیا آنست که روی از دنیا
 بگردانند و بخدای عزوجل آرند ، چنانکه اول رسول را علیه السلام تعلیم کرد و گفت .
 " و اذکر اسم ربک و تهتل الیه تبتیلا " ^۴ و معنی تهتیل آن بود که از همه چیزها گسسته گردد
 و همگی خود بدو دهد و تفصیل این مقتضای تطویل است و همه کتب شرایع و احکام و رسایل
 معارف ارباب حال و مقام مبین این مرام و شرح این کلام است ، پس واجب آید که در کشف
 این مطالب و درک این مآرب بحکم " خذ العلم من افواه الرجال " خاک آستانه اهل الله
 باشی و عمل و علم این کیمیا بیاموزی و از یمین همت هر خاک پائی گنج سعادت ابدی بیندوزی ،

۲ - آیه ۱ و ۲ سوره ۶۲ جمعه

۱ - آیه ۲۲ سوره ۵۰

۴ - آیه ۸ سوره ۷۳

۳ - نسخه ، تجلی

کہ گفته اند: **خاقانی:**

اگر کیمیای وفا جست خواهی جز از دست هر خاک پائی نیایی
 دم خاک پائی ترا مس کند زر پس از خاک به کیمیائی نیایی
 نفس عنبرین دار و مشک آتشین زانک ازین خوشتر آب و هوائی نیایی
 و هر فیضی را کہ از قول و فعل ایشان بر تو فایض گردد غنیمت شماری و عمل بر موجب علمی
 کہ در طریق اکتساب این کیمیا بیاموزند بر ذمہء ہمت واجب داری تا واسطہء نیل خفیات
 اسرار گردد، کما قال علیہ السلام: " من عمل بما علم ورثه الله علم ما لا يعلم " . اللهم
 ارزقنا علماً ینفعنا و عملاً یرفعنا و رفعنا بمجالسة الابرار و جنبنا عن مخالطة الاشرار و صلی اللہ
 علی محمد و آلہ و صحابہ الاخیر .

باب ششم

در توکل بحضرت الہی با وجود حزم و آگاہی

قال اللہ تعالیٰ: " و علی اللہ فتوکلوا ان کنتم مؤمنین " ^۱ و قال رسول اللہ صلی اللہ
 علیہ و سلم: " موتوا قبل ان تموتوا " . یعنی بمیرید پیش از آنکہ بمیرید، و مراد ازین ترک
 تصرف و اختیار باشد بہ تسلیم و تفویض کار بحضرت پروردگار و ہر کہ بدین صفت متصف
 گردد او را منکشف شود آنچه اموات رابعہ از موت منکشف می شود از امور آخرت، چنانکہ
 مولانا جلال الدین رومی قدس سرہ می فرماید:

شعر:

ز بعد خاک شدن یا زیان بودیا سود بنقد خاک شوم بگرم چه خواهد بود
 بنقد خاک شدن کار عاشقان باشد کہ راه بند شکستن خدایشان نمود
 بامر " موتوا من قبل ان تموتوا " ما کنیم همچو محمد عزای نفس جہود
 شیخ جنید را قدس سرہ از تصوف سؤا ل کردند، گفت " ان یمیتک الحق عنک
 و یحییک بہ " ^۲ یعنی تصوف آنست کہ حق تعالی بندہ را از صفات ناسوتی بمیراند و بہ اخلاق
 لاهوتی زندہ گرداند، نگفت کہ: " ان تموت عنک و تحیی بہ " تا اشارت شود بدین معنی کہ،
 اگر عنایت حق سبحانہ و تعالی سابق نباشد، کس و کوشش بندہ در حصول این سعادت کبری

و سیادت عظمی اثری ندارد و اگر سعی و اکتساب با غیر این وسایط و اسباب موءدی باشد بشرف اختصاص بدین دولت و مفضی باشد بنیل این منزلت هم از آن جهت باشد که وسایط نیز از مقتضیات رحمت و عنایت اوست عزوجل و بزرگترین اسباب بیان شرایع و توضیح سبل بارسال انبیاء و رسل است علی الخصوص بارسال مقدم جماعت و رسول خیرامت علیه السلام که بانذار و اشارت و تعلیم و بشارت او سرگشتگان بادیهٔ جهل و ضلال، بسرچشمهٔ معرفت و کمال توانند رسید، پس ارشاد رسول رحیم عین عنایت و هدایت پروردگار علیم است، چنانکه اغوای شیطان رجیم عین اضلال خداوند حکیم است و سند این حکم نص قرآن کریم است که: " یضل من یشاء و یهدی من یشاء " ^۱ و در حق بعضی از گمراهان رسول را خطاب می کند که: " انک لاتهدی من احببت ولكن الله یهدی من یشاء " ^۲ و در حق بعضی بندگان خود شیطان را خطاب می فرماید که: " ان عبادی لیسرک علیهم سلطان " ^۳ پس اسناد هدایت و اضلال بغیر حضرت ذوالجلال و الجمال از قبیل مجاز عقلی باشد و بر عقلاء پوشیده نباشد که فعل امریست اضافی میان فاعل و منفعل، پس همچنانکه وجود فعل موقوف است بر فاعل، همچنین نیز متحقق نمی شود الا بحسب آنچه حقیقت منفعل اقتضای او می کند، پس همچنانکه تا شیر جز صفت فاعل نیست تا شرنیز جز صفت منفعل نیست و هر یک بی دیگری متحقق نشود، پس چون نظر بجهت فاعل حقیقی کند که فعال لما یشاء است و جز او فاعلی نیست که: " واللہ خلقکم و ما تعملون " ^۴ همهٔ افعال و آثار را اضافت بسوی او کنند و گویند همه اوست. " الامر کله منه ابتداء و انتہاء و هوالیہ یرجع الامر کله كما ابتداء منه " لمولانا جلال الدین البلخی قدس سره:

هر روز بامداد طلبکار ما توئی	ما خوابناک و دولت بیدار ما توئی
هر روز خوش برآری ما را زکسب و کار	زیرا دکان و مکسبه و کار ما توئی
دکان چرا رویم که دکان ما توئی	بازار چون رویم که بازار ما توئی
که گمان بریم که این جمله فعل ماست	آن هم زتست مایه پندار ما توئی
در بحر تو زکشتی بیدست و پاتریم	آواز ورقص و جنبش و رفتار ما توئی ^۵

۲- آیه ۵۶ سوره ۲۸

۴- آیه ۹۴ سوره ۳۷

۱- آیه ۹۵ سوره ۱۶

۳- آیه ۴۲ سوره ۱۵

۵- ر ک حواشی

و چون نظر بجهت قابل کنند آثار و افعال فاعل متحقق نشود مگر بحسب قابلیت و استعداد و افعال را اضافت بقابل کنند و چون نظر به هر دو جهت کنند یعنی هم بجهت قابل (و هم بجهت فاعل) افعال و آثار را نسبت به هر دو جهت کنند و این هر سه حکم صحیح باشد ، پس چون نظر شیخ جنید قدس الله سره بسوی حق بود عزوجل که فاعل حقیقی است چنانکه از حال خود خبر داد که : " عبد ذاهب عن نفسه منفعل بذكره به قایم بآداء حقوقه ناظر الیه بقلبه احرق قلبه انوار هویتة و صفا شربه من کاس وده و انکشف له الجبار من استار غیبه فان تکلم فبالله و ان نطق فمن الله و ان تحرك فبامر الله و ان سکن فبالله فهو بالله و لله و مع الله " ، اشارت بتصوف بروحیهی کرد که مناسب حال و مقام خود بود که ، " ان یمیتک الحق عنک و یحییک به " ، و چون سید ولد آدم صلی الله علیه و سلم که مبعوث بتبلیغ رسالت بکافه امم (است) بسبب اشتغال بتعلیم و ارشاد امت که ؛ " یتلوا علیهم آیاته و یزکیهم و یعلمهم الكتاب و الحکمة و ان کانوا من قبل لفی ضلال مبین " امین این معنی است نظر بجهت قابل داشت ، گفت : " موتوا قبل ان تموتوا " و سالک باید که نزد هیچ چیز از ملک و ملکوت توقف نکند و به بند رسیدن و نارسیدن مقید نشود که بزرگان گفته اند ، مرید راهیج سدی در راه عظیم تر از تمنای وصول نیست .

رباعی :

بادرد دلا بساز و در میان مطلب چون رنج دهند راحت حان مطلب
 القصه ز من حدیث کلی بشنو هر چه آن نبود مراد حانان مطلب
 و افضل بشر بعد از شفیع روز محشر یعنی صدیق اکبر رضی الله عنه و عن جمیع الاصحاح
 و صلی الله علی جمیع مفاخر الانبیاء و اولی الالباب ، اول کسی بود که بدین امر امتثال
 نمود ، چنانکه حضرت رسالت خبر می دهد که " من اراد ان ینظر الی میت یمشی علی وجه
 الارض فلینظر الی ابن ابی قحافه " .

مصطفی گفتا خداوند جلیل بود و خواهد بود حاویدم خلیل
 گر مرا بودی خلیلی جز احد آن ابوبکر منستی تا احد
 محققان گفته اند هر چند معرفت عالیتر گردد تصرف همت کمتر شود و چون معرفت بکمال
 رسد همت را تصرف نماید ، از آنجهت که چون بنده کار بحضرت حق عزوجل تفویض کند

و بجناب او، بامثال فرمان او سبحانه و تعالی ما مور شود نه تصرف همت .
 نقل است که شیخ ابوسعید عبدالله بن قائد ، شیخ ابوسعود بن شبلی رارحمه الله
 علیهما گفت . " لم لا تتصرف ؟ " یعنی . چرا تصرف نمی کنی ؟ ابوسعود رحمه الله علیه
 گفت . بگذاشته ام حق عزوجل تصرف می کند از برای من ، چنانکه می خواهد و مراد ابوسعود
 رحمه الله علیه از ترک تصرف امثال بود بامر حق عزوجل یعنی بامر " فاتخذوه کیلا " ^۱
 پس تصرف از آن وکیل باشد ، علی الخصوص چون عارف از حق بشنود که می گوید . " و انفقوا
 جعلکم مستخلفین فیہ " ^۲ پس بداند که کاری که در دست اوست نه از آن اوست و او
 مستخلف است در آن کار باز حق عزوجل از او طلب می کند و می گوید . کاری که ترا در او
 مستخلف ساختم و مالک او گردانیدم مرا در آن کار وکیل خود گردان که " فاتخذوه وکیل " ^۳
 پس عارف را با وجود شهود چه همت باقی ماند که بدان تصرف کند ؟ پس عارفی که معرفت
 او تمام باشد ظاهر می شود بغایت عجز و ضعف و رسول علیه السلام در این مقام بامر حق
 عزوجل گفت . " ما ادری ما یفعل بی ولا یکن ان اتبع الا ما یوحی الی " ^۴ پس نزد رسول غیر
 از وحی هیچ نباشد ، اگر وحی آید بتصرف ، تصرف کند و اگر وحی آید بمنع تصرف ، ممنوع
 گردد و اگر تخییر کرده شود میان تصرف و ترک تصرف ، اختیار ترک تصرف کند از آنکه تاثر
 و تصرف بنده را عارضی است و ذاتی حق است و مخصوص است بحضرت او ، پس رعایت ادب
 و وقوف نزد ذاتیات اشرف و اعلی باشد ، پس هرگاه که عارف تصرف کند در عالم به همت ،
 آن تصرف از امر حق باشد و به جبر باشد نه باختیار .

لموءلفه .

آن روح را که عشق حقیقی شعار نیست نابوده به که بودن او غیر عار نیست
 عشقست و عاشقست که باقیست تا ابد دل بر حزن منه که بجز مستعار نیست
 گویند عشق چیست بگو ترک اختیار آنکو زا اختیار ترست اختیار نیست
 عارف شهنشهی است دو عالم بر او نثار هیچ التفات شاه بسوی نثار نیست
 اندیشه را رهاکن و دلشاد شو تمام چون روی آینه که بنقش و نگار نیست
 چون ساده شد یقین همه نقشها دروست آن ساده روز روی کسی شرمسار نیست
 و هیچ کس کاملتر از رسول علیه السلام و به همت اعلی واقوی ازو نبود و باوجود

۲ - آیه ۷ سوره ۵۷

۱ - آیه ۹ سوره ۷۳

۳ - اشاره به آیه ۸ سوره ۴۶

آن در اسلام ابوطالب همت او تاء ثیری نکرد^۱ و این آیت در حق او نازل شد که: " انکلاتهدی من احببت ولكن الله یهدی من یشاء"^۲ و جای دیگر از امتناع تصرف همت او چنین خبر می دهد که: " ما علیه الا البلاغ"^۳ و جای دیگر می فرماید: " لیس علیک هداهم ولكن الله یهدی من یشاء"^۴ پس چون بنده یقین بداند که خدای تعالی از ودان ترست و توانا تر، کار خود را با او گذارد، تا چنانکه تقدیر اوست، آن کار می سازد و با آنچه او تقدیر کند خرسند و راضی باشد و خرسندی بنده بدانچه خدای کند با آن حاصل آید که تاء مل کند در حال گذشته خود که اول بیخبر او را در وجود آورد و چندین حکمت در آفرینش او پیدا کرد که بنده در عمرها هزار یک آن نتواند شناخت و از اندرون و بیرون او کارهایی که بدان از نقصان بکمال تواند رسید بی التماس او بساخت تا بداند که آنچه در مستقبل محتاج الیه خود بود هم خواهد ساخت، پس برحق تعالی اعتماد کند و بعیر حق عز و حل اصلا التفات ننماید از آنجهت که یقین بداند که رزق و احل و خلق و امر در دست اوست و او را هیچ شریکی نیست و رحمت و احسان و فضل و امتنان او را نهایت نیست و لطف و شفقت عیر او اثری است از آثار کرم و رحمت او، و توکل را سه درجه است.^۵

درجه اول، آنست که اعتماد متوکل بر حضرت حق مثل اعتماد موکل باشد بر وکیل خود بعد ما که اعتماد کرده باشد که وکیل او در مسایل فقهیه از ودان ترست و بردفع حیلہ های خصم از و توانا ترست و در حق (او) شفقت تمام دارد.

درجه دوم، ازین اقویست و درین درجه اعتماد متوکل بر حضرت حق مثل اعتماد کودک باشد بر مادرش که از مکروهی بمادرش التجا می کند و این توکل مکتسب نیست ب فکر و نظر، اگر چه از نوعی ادراک خالی نیست بخلاف درجه اول که آن مکتسب است ب فکر و نظر. نقل است که موسی کلیم راصلوات الله علیه و سلامه از حدای کریم و سعید رحمه و انعامه، خطاب مستطاب در رسید که ترا دوست می - ارم، موسی علیه السلام از حضرت ملک علام از سبب این تشریف و اکرام سؤال کرد و گفت، الهی چه حصلت ارم من در وجود آمد که سزاوار این درجه و مقام شدم اگر بدام آن حصلت را ریادت گریام، حضرت از

۲ - آیه ۵۶ سوره ۲۸

۲ - آیه ۲۷۲ سوره ۲

۵ - ر ک حواسی

۱ - ر ک حواشی

۳ - اشاره به آیه ۱۷ سوره یاسین

و آیات دیگر

حضرت حق در رسید که اعتماد تو بر حضرت ما مثل اعتماد طفل است بر مادرش در شدت و رخا، که غیرکنار مادر مفروپناهی ندارد، تا بغایتی که از قهر مادر هم بسوی مادر روی آرد (از سیلی مادر اشک می ریزد و هم بکنار او می گریزد) ^۱ تو نیز بغیر حضرت ما التفات نداری و در هر مهمی روی بحضرت ما می آری، و این حکایت را سلطان العارفین مولانا جلال الدین در دفتر چهارم از مثنوی آورده است:

من المثنوی:

گفت موسی را بوحی دل خدا
گفت چه خصلت بود ای ذوکرم
گفت چون طفلی به پیش والده
خود نپندارد جز او دیار هست
مادرش گر سیلی ای بر وی زند
از کسی یاری نخواهد غیر او
خاطر تو هم ز مادر خیر و شر
غیر من پیشت چو سنگست و کلوخ
و درجه سیم از هر دو درجه اعلاست، درین درجه متوکل نزد حق چون میت است نزد غسال نه چون کودک نزد مادرش که کودک می گوید واضطراب می کند و چنگ در دامن مادر می زند و این متوکل اختیار خود را بالکلی ترک کرده است و منتظرست تا از تقدیر چه بر وی جاری می شود و این مقام دعا و سوال را ابا می کند مگر دعا و سوال که از برای امثال امر حق باشد.

حکایت - روزی شقیق بلخی را عیالش گفت: یا شقیق اطفال ما گرسنه اند و بی نوا، چه شود اگر یک روز بکار گل مشغول شوی تا ما را نوائی حاصل آید؟ شقیق رحمه الله علیه چون دید که یقین عیالش کمتر است برخاست و از خانه بیرون آمد برکناره بلخ مسجدی بود ویران در آن مسجد بر توکل خدای تعالی را عبادت کرد، چون نماز شام شد بخانه آمد، زن گفت، چه آوردی؟ شقیق گفت، امروز کار ملک کردم ملک کار مرا پسندید و گفت: یک هفته از برای من کارکن تا آخر هفته مزد ترا بیکبار بدهم، زن با امید آنکه مزد بیکبار

۱ - عبارت نسخه چنین است: ارسلی ماراشک می ریزد و هم بکنار

خواهد رسید شاد شد، شقیق هفت روز همچنین در آن مسجد عبادت کرد روز هشتم با خود گفت اگر امروز چیزی نباشد عیال با من خصومت کند برفت و با مزدوران بکار گل مشغول شد، ملک تعالی ملکی را بشکل آدمی بخانه شقیق فرستاد بصره ای که در او هفتاد دینار زر بود، فرشته چون بدر خانه شقیق رسید در بزد عیال شقیق بدر آمد فرشته گفت، مرا ملک فرستاده است و این مزد هفت روزه است که شقیق کار کرده است این را به شقیق برسان و او را بگوی که هفت روز از برای ما کار کردی از ما چه تقصیر دیدی که امروز بکار دیگری مشغول شدی؟ زن صره را در خانه نهاد، نماز شام شقیق رحمه الله علیه بیامد زن صره را پیش او نهاد و پیغام ملک بشقیق رسانید، صره را بگشادند هفتاد دینار بود و بر هر دیناری نوشته که: "و من يتوكل على الله فهو حسبه"^۱. زن را نیز در توکل یقین حاصل شد و این حکایت در کنوز الحقایق فی رموز الدقایق مذکور است.

امام ابوالقاسم قشیری قدس الله سره در رساله خود آورده است^۲ که محل توکل قلب است و حرکت بظاهر منافی توکل قلب نیست، بعد از آنکه بنده بتحقیق بداند که تقدیر از جانب حق است عزوجل، پس اگر کاری دشوار شود بتقدیر اوست و اگر آسان شود بتیسیر اوست. روایت است از انس بن مالک رضی الله عنه که مردی سوار بر ناقه نزد رسول علیه السلام آمد و از ناقه فرود آمد و گفت، یا رسول الله، "ادعها و اتوکل" یعنی بگذارم و توکل کنم، رسول علیه السلام گفت، "اعقلها و توکل" یعنی بر بند و توکل کن.^۳ پس معلوم شد که حزم و آگاهی منافی توکل بحضرت الهی نیست بل که جمع این هر دو خصلت از خصایص اهل کمال و خواص خواص منظوران نظر عنایت ذوالجلال است، پس کسی که بر رعایت رعیت اشتغال نماید او را از این خصلت چاره نباشد بلکه هر احدی بدین خصلت محتاج باشد، از آن جهت که رسول علیه السلام می فرماید که: "کلکم راع و کلکم مسؤل عن رعیتة" پس همچنانکه پادشاه را (در) محافظت مملکت خود دفع فساد اعادی و معاندان واجبست تا نواحی و اطراف مملکت از شر ایشان محروس و مأمون باشد هر احدی را نیز حفظ ولایت تن خود و دفع شر نفس و هوی و شیطان واجبست تا حوارح و اعصای بدن از فساد ایشان محفوظ و مصون باشد.

و روایت آمده است از رسول علیه السلام: "الحزم سوء الظن"، چون منشاء حزم

۲- ر ک حواشی

۱- آیه ۳ سوره ۶۵

۳- ر ک حواشی

سوء ظن است، حزم را سوء ظن گفت، اطلاقاً لاسم الملزوم علی اللزوم. چنانکه اهل علم معانی می گویند: علم المعانی یتبع خواص تراکیب البلغاء، حاصل اینست که حزم نوریست از انوار عقل مرشد و مشعله است از مشاعیل خرد رهنمای، که فروغ آن نور از ظلمت سوء ظن زاید و پرتو آن مشعله از تاریکی بدگمانی خیزد و حکما در تحدید حزم گفته اند: "الحزم هو الاحتراز عما یوجب سوء الظن". یعنی: حزم احتراز کردنست از چیزیکه گمان بد پرهیز از آن واجب گرداند بر تو و در مصادفت ابنای روزگار و مرافتت و موافقت اشرار و فجار اعتماد نشاید کرد، چنانکه مولانا می فرماید:

آدمی خوارند اغلب مردمان از سلام علیکشان کم جو امان
 خانه دیوست دلهای همه کم پذیر از دیو مردم دمدمه
 همچو شیران کار خود را خویش کن ترک عشوه اجنبی و خویش کن
 پس جازم همیشه براء ی کافی و اندیشه وافی از خطا و خلل و عثور و زلل محفوظ و مصون
 باشد و قول و فعل او بانجاز و انجام^۱ موصول و مقرون و هشت و روی روزگار را بنظر تفکر
 و اعتبار دیده و دانسته و طریق نکبات و حوادث راپیش از هجوم آن براء ی ثاقب و فکر
 صایب احتیاط کرده و بر بسته.

بیته:

اولی الوری بالحزم اعلمهم به کم جاهل قصد الصلاح فعاشا
 آورده اند که یکی را از قبیله عرب سوءال کردند که چونست که راءیهای شما
 جمله بصواب مقرون است و هیچ خطا و خلل در عزمات شما واقع نمی شود؟ گفت: "نحن الف
 و بیننا رجل حازم و نحن مطیعه^۲ فکانما الف حازم" گفت: از آنجهت که در قبیله ما
 هزار مردست و از این هزار یکی حازمست و ما راءیهای او را مطیعیم و سخن او را منقاد، لاجرم
 چنین می نمایم که ما هزار عاقل و حازمیم^۳، پس چون حازم بعقل رهنمای و فکر گره گشای
 و راءیهی استوار از سر تنبیه و اعتبار بزینت دنیای غدار و ترتیب سرای ناپایدار و اطعمه و
 اشربه^۴ چرب و شیرین و وساید و مرافق رنگین او نظر کنند، بدان مغرور و فریفته نشود از آنکه
 یقین داند که آن همه در معرض تغییر و انتقال و مرفنا و زوال است، پس اعراض کند از

۲ - نطیعه

۱ - انجام

۳ - حازم کاتب غالباً "حزم را" "حزم" و حازم را "حازم" نوشته.

لذات این جهان فانی و اقبال نماید معرفت کمال حقیقت انسانی تا بقرارگاه خود رسد که آن حضرت الهیت است و عبارت عوام از آن بهشتست .

حزم این باشد که نفریید ترا چرب و نوش و دانه‌های این سرا که نه چربش دارد و نه نوش او سحر خواند می‌دمد در گوش او

امام غزالی رحمه الله علیه در کیمیای سعادت آورده است که: ^۱ از سحرهای دنیا

یکی آنست که خود را باهل دنیا چنان نماید که ساکن است و قرار گرفته است و در واقع علی‌الدوام گریزانست و بتدریج حرکت می‌کند چون سایه که ساکن می‌نماید و علی‌الدوام می‌رود و معلومست که عمر آدمی همچنین بردوام می‌رود و هر لحظه کمتر می‌شود و آن گریختن دنیا است از اهل دنیا که ایشانرا وداع (می‌کند) و ایشان از آن بی‌خبرند . و دیگر از سحرهای او آنست که . خود را باهل خود دوست می‌نماید تا ایشانرا عاشق خود گرداند و هر کس را چنان نماید که با او خواهد ساخت و با غیر او نخواهد پرداخت ، و ناگاه از او بدشمن او رود ، و دیگر از سحرهای او آنست که ظاهر خود را آراسته دارد و بلا و رنج و محنت را پوشیده دارد تا جاهل بظاهر او غره شود و بدام او مقید گردد .

آورده اند که مثل دنیا و مردم مثل صیاد است و مرغان که صیاد دام پنهان کند و دانه آشکارا بریزاند و مرغان از سر دیوار نظر بدانند اندازند هر کدام که حزم و کیاست و حدس و فراست بر حرص او غالب باشد اندیشه کند که دانه ها اگر چه بفسر را مرعوب است و بدل ما یتحلل طبیعت را مطلوب ، اما شاید که صیاد دامی تعبیه کرده باشد و بمکر و حیل از چشم ناظران پوشیده و تعبیه کرده ، پس حدیث نبوی را که ، " حَبْكُ الشَّيْءِ يَعْمي وَيَصْم " است یاد کند و بر وجه خطاب با دل خود این رباعی انشا (د) کند که :

ای مرغ دل از دانه دلخواه گریز در دام می‌باخون خود از جهل مریر
نماید آن دام که آن دانه دروست زیرا که طمع (کور) کند دیده تیز
پس (باید) با احتیاط و حزم کار کند و قناعت را دانه صحرا اختیار کند و نردد را بگذارد
و نظر بصحرا بگمارد و طمع از آن دانه ها ببرد و بجانب چمن و گلزار سپرد .

مثنوی .

شاد پر و بال او سقیالیه تا امام حمله آرادان نشد او

هر کس که او را مقتدی سازد برسست
 ز آنکه شاه حازمان آمد دلش
 حزم از و راضی و او راضی ز حزم
 در مقام امن و آزادی نشست
 تا گلستان و چمن شد منزلش
 این چنین کن گر کنی تدبیر و عزم
 اما مرغی که چشم بصیرت او بحرص پوشیده باشد و نوش نصیحت حازمان مشفق هم ننوشیده،
 نظری بسوی صحرا کند و نظری بدانند اندازد، عاقبتش حرص محبوس آن دام سازد، پروبال
 او بدام بسته و از طپیدن اعضای او خسته گردد، و همچنین (است حال ماکه) ^۱ زمام اختیار
 بارها بدست حرص (و آزدادیم) ^۱ و از نصیحت ناصحان مشفق اعراض کرده بورطه هلاک
 در افتادیم، و چون هیچ مخلصی ندیدیم روی بحضرت باری آوردیم و ناله و تضرع و زاری
 کردیم تا توابع رحیم و وهاب کریم بکرم بیغایت و لطف بینهایت عقده از کار ما بگشاد و
 ما را از آن ورطه خلاص داد.

مثنوی:

بارها در دام حرص افتاده ای
 باز آن توابع لطف آزاد کرد
 بار دیگر سوی این دام آمدید
 باز آن توابع بگشاد آن گره
 باز چون پروانه نسیان رسید
 کم کن ای پروانه نسیان و شکی
 چون رهیدی شکر آن باشد که هیچ
 تا ترا چون شکر گوئی بخشد او
 حلق خود را در بریدن داده ای
 توبه پذیرفت و درونست شاد کرد
 خاک اندر دیده توبه زدیدی
 گفت هین بگریز و رو این سو منه
 جانسانرا حانسیب آتش کشید
 در پسر شوریده بنگر تو یکی
 سوی آن دانسته نداری پیچ پیچ
 روزی بی دام و بی خوف عدو
 شیخ کبیر قدس سره در رساله آورده است که: یکی از مریدان توبه کرد بعد از آن
 فتوری ^۲ واقع شد یعنی توبه شکست، متفکر می بود که اگر بحضرت حق رجوع کنم و باز توبه
 کنم حکم او چگونه باشد؟ قبول باشد یا نه؟ ناگاه هاتفی آواز داد که یا "ابا فلان اطعتنا
 فشرناک ثم ترکتنا فامهلناک فاعدت الینا قبلناک" یعنی: ای فلان فرمان ما بردی از تو
 پذیرفتیم بعد از آن ما را بگذاشتی مهلت دادیم و نگرفتیم اگر باز گردی بسوی ما قبولت
 کند لطف بنده جوی ما.

۲ - نسخه: فتوتی

۱ - تصحیح قیاسی، مطالب و کلمات

بین دو قلاب در متن نسخه نیست.

در کتب ائمه عظام و فضلی کرام این حکایت مسطورست و میان زمره سالکان طریقت مشهور کہ جوانی بود در بنی اسرائیل نام او نوح کہ روزگار بفسق و عصیان و غفلت و نسیان بسر می برد اما گاہگاہ توبہ می کرد و بواسطہ آنکہ آدمی ضعیف است و نفس و شیطان با او مصاحب و ہمراہ ، باز بحال اول یعنی بعمل ناپسندیدہ و گناہ رجوع می کرد ، شبی شراب خوردہ و کبایر دیگر ارتکاب کردہ مست لایعقل از دنیا و عقبی فارغ و غافل خفتہ بود در اثنای خواب توفیق حضرت تواب در رسید ، مقلب القلوب کہ مفاتیح غیوب در دست قدرت اوست ، دل او را از اتباع ہوی و شیطان پلید متوجہ بجناب قدس خود دیگر دانید کہ ﴿قلب المؤمن بین اصبعین من اصابع الرحمن یقلبه کیف یشاء﴾ .

گر بخواند نہ بعلمت خواند او و بر براند نہ بعلمت راند او
کار خلقست اینکہ علت ملت است ہر چہ ازان در گنہ رود ہی علتست
از خواب برخاست از گردہا پشیمان و بصرہ بیرون آمد ، نالہ وزاری کنان ، و روی بر خاک نہاد و زبان بمناجات بحضرت رفیع الدرجات بگشاد و در رقطرات بالماس اهداب میسفت و در سجدہ بتضرع وزاری می گفت : " الہی کم اتوب و کم اعوذ و اعوذ فسمع قایللاً یعول ان انت تعود الی المعصیہ و تعوذ فانی اعوذ الی الرحمہ و اعوذ "

بیت :

ہر چند جفا کنی وفاداریمت گر بگریزی بلطف باز آریمت
ور نیز تو آزار دل ما طلبی ما چون تو نیاشیم و نیازیمت

باب نهم

در خاتمہ کتاب بر راء عالم آرای جناب عالی کہ از انوار " نمرش علیہم من نورہ " متلالی است و بر ضمیر منیر حضرت شہریاری کہ مظہر انوار تحلیات باری است و بر خاطر مستنیر^۱ بندگی امارت پناہی کہ مظہر آثار مکنونات اسرار الہی است ، ہر آنکہ چون آفتاب عالمتاب روشن و پیدا است و حمایہ ائمہ علوم و مشاہیر حملہ^۲ بر مکوم را کہ نیر اعظم اقتباس نور از لمعان طبع انور ایشان می کند و سعد اکبر استفادہ سعادت از فیضان خاطر منور ایشان می نماید ، ظاہر و ہویدا است کہ آدمی آئینہ جمال نمای حق و محرم خلوت سرای غیب مطلق و سرمایہ کارخانہ آفرینش و بہراییہ عروس خوش آئین بسش

و مقصود عجائب مخلوقات و مقصد غرایب مصنوعات و حاصل یگانہ دو حرف ابداع و عنوان نامہ شش روز اختراع و عالی درجہ " لقد خلقنا الانسان في احسن تقويم " ^۱ و دقائق شناس سر " انك لعلی خلق عظیم " ^۲ است .

لمولانا :

تاج " کرمنا " ستبر فرق سرش طوق " اعطیناک " آویز بر سرش
بحر علمی در نمی پنهان شده در سه گز تن عالمی پنهان شده
جوهرست انسان و چرخ او را عرض جمله فرع و مایه اند و او غرض
طینت بنیت او را بنای قدرت که معمار کارخانه قضا و قدرت بکمال شریف " خمرت طینه
آدم بیدی اربعین صباحا " آراسته و صورت پاکیزه سیرت او را چهره گشای فطرت که مشاطه
عرایس اشکال و صورت بنفش دلکش : " صورکم فاحسن صورکم " ^۳ پیراسته ، آری مغز حقیقت
اوست و باقی همه پوست .

اشکوفه شاخ کامرانی نوب اوہ باغ زندگانی
ایزد بعنایتش سرشته منشور خلافتش نوشتہ
و این چراغ افروز اهل بینش و طراز اندوز خلعت آفرینش و این محرم اسرار پادشاهی و
خرینه دار گنج معرفت الہی را هیچ منقبتی زیبا تر از تحلی بحلیہ بلاغت نیست و هیچ
منزلتی والاثر از تعلی بذروه فصاحت نی چه فضل نوع انسان از سایر انواع جنس حیوان
نطق است . بیت :

سخن بنزد سخن دان بزرگوار بود ز آسمان سخن آمد سخن نه خوار بود
آری ، سخن دلاویز شہد شکر ریزست ، فروزنده ؟ چراغ بصیرتہاست ، آرایندہ سریرتہاست ،
ریحان چمن روحست ، شمع انحن فتوحست ، گوہر درج دانایی است ، اختر برج بینائی است .

نظم :

گر چه سخن خود ننماید جمال پیش پرستندہ مشتکی خیال
ماکہ نظر بر سخن افکنده ایم زندہ اوئییم و بدو زندہ ایم
هر چه نہ دل بیخبرست از سخن شرح سخن بیشترست از سخن
لاحرم علمداران میدان فصاحت و قلم گزاران دیوان بلاغت و معدلان معیار فضل و هنر

۲ - آیه ۴ سوره ۶۸

۱ - آیه ۴ سوره ۹۵

۳ - آیه ۶۶ سوره ۴۰

و منظمان عقود لآلی و درروافاضل نامدار و سخن گزاران روزگار همیشه در بند آن بوده اند . که ابکار افکار خویش از حجره^۱ ضمائر بیرون آرند و در حجله^۲ صحایف نشانند و همواره آرزوی آن کرده اند که عروسان طبع و دختران خاطر را بجواهر بدیعه بیان معانی و فرائد لآلی سخن رانی بیارایند و برنظر خواهندگان از ارباب کیاست و اصحاب فراست جلوه دهند و هر یک را از مبارزان حلیه^۳ تحقیق و مبرزان حلیه تدقیق و مقتدیان مہرہ^۴ متقیسن و پیشوایان سحرہ^۵ معلقین و سلاطین عالم علوم و حکم و اساطین بنیان فضل و شیم از تصدی بترتیب کلام فصیح و تحدی بترکیب نظم و نثر ملیح و از انتہاج^۶ مناہج لطف تالیف و از انتہاج بارتقاء مدارج حسن ترصیف و از آراستن نغایس معانی که عرایس غوانی^۷ اند با حلی عبارات انیقہ و حلال استعارات رشیقہ و از پیراستن غوامض سراسر ارکان نینان^۸ ابکار افکارند . بازیب^۹ الفاظ مستعذبه^{۱۰} لطیفہ و زیور کلمات مستطابہ^{۱۱} شریفہ بقدر علوی ہمت خویش اغراض و مقاصد است^{۱۲} .

طایفہ ای را ازین طوایف کہ در حوالی کعبہ لطایف طایف اند ، غرض آنست کہ از آثار فضایل و انوار شمایل خویش تذکرہ ای خوب و یادگاری مرغوب بگذارند و این نکتہ را مقرر شناسند و این معنی را محقق شمارند کہ بر بسط زمین از صنایع ابنای روزگار و بدایع اصحاب (نامدار) خود هیچ یادگاری پایدارتر از سخن نتواند بود و هیچ تذکرہ باقی تر از نتیجہ خاطر نخواهد بود .

ما تنتج الایدی تبیید وانما یبقی (ادا) ما تنتج الاخلاق
لاجرم بعیان سخن سازی و ذرایع سحرپردازی نام نیکوی خویش زنده ، حاوید سازند ، چنانکہ فردوسی طوسی می فرماید .

شاهنامہ .

چو این نامور نامہ گردد تمام شود روی گیتی ز من پرکلام
از آن پس نمی برم کہ من زنده ام کہ تخم سخن من پراکنده ام
سخن به کہ مانند زما یادگار کہ ما برگذاریم و او با گذار

- | | |
|--|---------------------|
| ۱ - نسخه : چہرہ | ۲ - نسخه : حملہ |
| ۳ - نسخه : حلیہ . حلیہ بفتح اول مسابقہ | ۴ - انتہاج |
| اسب دوانی | ۵ - عنوانی |
| ۶ - نسخه : باد مساق | ۷ - دیب |
| ۸ - مستعذیہ | ۹ - اغراض مقاصد است |

و طایفه دیگر را غرض اظهار هنر پروری و دادن داد سخن گستری (است) تا بواسطه کلام رایق و ذریعه فضل فایق نزد ارباب براعت و اصحاب صناعت سلطنت او در اقلیم معانی و پادشاهی او در مملکت سخن رانی مقرر و معین و محقق و مبرهن گشته بی تحاشی و توانی چون افضل الدین خاقانی که خاقان دارالسلطنه معانی است تواند گفتن .

لبعض العارفين .

نیست اقلیم سخن را بهتر از من پادشا
 مریم بکر معانی را منم روح القدس
 شه طغان عقل را نایب منم نعم الوکیل
 درع حکمت پوشم و بی ترس گویم کالقتال
 عقد نظامان سحر از من ستاند واسطه
 رشک نظم من خورد حسان ثابت را گلو
 در جهان ملک سخن رانی مسلم شد مرا
 عالم ذکر معانی را منم فرمان روا
 نوعروس فضل را صاحب منم نعم الفتی
 خوان فکرت سازم و بی بخل گویم کالصلاح
 قلب ضرابان شعر از من پذیرد کیمیا
 دست نثر من زند سبحان و ابل را قفا

و طایفه دیگر را غرض از ایراد ابواب و فصول و تبیین قواعد فروع و اصول و مراد از مشاطگی عرایس حجله نشین خواطرو جلوه گری کرایم مخدرات نازنین ضمایر آنکه جوانبختان شهر فتوت و شهریاران مملکت مروت در ملاحظت آن توفیر رغبت اظهار کنند و از روی اتفاق بطریق مهر و صداق اموال و خزاین آفاق بر هر مشاطگان ایثار کنند و بدان وسیله آن طایفه را عزت و جاه و مال و دستگاہ و ملک و منال و دولت و اقبال و عظمت و جلال حاصل آید و آنچه غایت آمال و امانی و نهایت عزت و کامرانی ایشانست بر نهج سهولت و نمط آسانی واصل گردد ، و همچنین هر طایفه را بقدر قصر مراد اساسی و باندازه قامت آرزو لباسی است . اما غرض این ضعیف و مراد این نحیف از تالیف این لطیف و توجیه این خطاب شریف نه چون طایفه اول خلود ذکر خویش و تذکره گذاشتن فکر بکر خویش است ، چه این فقیر مدتیست که آتش نیستی در خرمن هستی خویش انداخته در طلب مشاهدت مس وجود خود در بوته مجاهدت گذاخته و پروانه وار بی هیچ پروا پروبال غیریت فدای شعله شمع غیرت ساخته و چون حسین منصور به حکم الهی افنیت ماسوی فی لاهوتیتک " برفع اثنیت علم وحدت در عالم یگانگی افراخته و در مخاطبه خویش بی خویشانه گفته .

لمؤلفه طاب ثراه :

ای دور مسانده از حرم خاص کبریا سوی وطن رجوع کن از خطه خطا

۱ - در نسخه ما این اشعار غلطهای بسیار داشت از روی دیوان خاقانی تصحیح شد .

درخار زار انس چرا می بری بسرا
 بگذار دلق کهنه فانی که پیش ازین
 از کوچهء حدود قدم گر برون نهی
 کبر و ریا گذار قدم در طریق نه
 بیگانه شو ز خویش و بگرد تنت متن
 تا کی ضلال تفرقه جویای جمع شو
 در راه دوست هستی موهوم تو بلاست
 تا تو بحرف لا نکنی نفی هر دو کون
 و نه چون طایفهء دوم غرض این مخلص دولتخواه و دعاگوی بی اشتباه اظهار هنرمندی یا
 اراءت و خود پسندی است، چه (آوردن) بضاعت مزجاء^۲ به تنقیح عبارات و توضیح اشارات
 و رعایت بدایع صنایع بدیعه و سلوک سنن کنایات و استعارات بر رستهء بازار اهل اشارات
 معدود از افتخاراتست، لاجرم اهل حال را افتخار بکثرت قیل و قال نخواهد بود بتحصیص
 کد طالب انوار جبروت و واقف اسرار ملکوت راموسی (وار) در دبیرستان اتباع خضر معنی از
 برای تعلیم علم لدنی بر لوح صبر اولاً "نقش ابجد سکوت می باید خواند که." فان اتعنی
 فلاتساءلنی عن شیء حتی احدث لک منه ذکراً^۴

خاقانی:

کسی کین خضر معنی راست دامن گیر چون موسی
 کف موسی و آب خضر بینی در گریبانش
 همه تلقین خاموشی است در آثار تاء و پلش
 همه تعلیم نادانی است در آیات برهانش
 مرا بر لوح خاموشی الف با تانوشست اول
 که درد سر ز نادانی و خاموشیست در ما
 نخست از من زبان بستد که طفل اندر نوآموزی
 چو نایش بی زبان باید نه چون بر نظر زبان دانیش

۱- دیوان حلاج، در نسخه: می پری بر
 ۲- درد دیوان انس، در نسخه کلمه "قدس"
 ندارد.

۴- آیه ۶۹ سوره ۱۸

۳- نسخه: هر جا

چو ماندم بی زبان چون نای جان بر من دمید از لب
 که تا چون نای سوی چشم رانم دم بفرمانش
 چنان در بوته^۱ تلقین مرا بگداخت کاندر مسن
 نه شیطان ماند و وسواسش نه آدم ماند و عصیانش^۱
 لاجرم بحکم " من صمت نجا " بنده را مفاخرت و غایت امید و نهایت رجا در خاموشی است
 نه در بسیار گفتن و هرزه کوشی و وظیفه عیب پوشی است نه خویشتن فروشی، چنانکه پیش
 از چند سال که هنوز غصن شباب رطیب و برد حداثت قشیب و شکوفه^۲ امل طری و فهم از
 خلل بری بود و میلان طبیعت باظهار فصاحت زیادت و غلیان شوق باحراز قصب سبق در
 مضمار بلاغت (بی نهایت) عدتی آماده (و) گوهر این معنی سفته بودم و بمخاطبه^۳ نفس
 خویش گفته که:

لموء لفة:

ای که در گلزار معنی خوش نوا چون بلبل
 در رخ گل بنگری و کم خروشی بهتر است
 تا یکی رنج سخن گفتن دمی آسوده باش
 ساعتی آسودگی از هرزه کوشی بهتر است
 ارزبانی بر تودر دوزخ زمانی مالک اند (کذا)
 گر نمی خواهی زیان خویش کوشی بهتر است (کذا)
 گر چه پاکیزه توانی گفت خاموشی گزین
 خاصه از گفتار بیهوده خاموشی بهتر است
 قول پاکیزه هنردان گفتن بیهوده عیب
 وز هنر مندی نمودن عیب پوشی بهتر است
 خاصه حالی که آثار مشیب پیدا و فتور در بعضی قوا هویدا شده و این بیت نقد وقت آمده
 است که:

ولما رأیست النسر عن ابن دایبه و عشش فی وکریه جاشت له نفسی^۲
 غرض بنده چگونه اظهار هنر پروری و فصاحت گستری تواند بود و حاشاکه چون طایفه سیوم

۱ - شعرها از روی دیوان تصحیح شد.

۲ - رساله الغفران ابوالعلائی معری با حواشی عایشه بنت الشاطی ص ۴۵ بی ذکر نام گوینده شعر.
 و شعر در نسخه چنین است: فلما رأیت الیسر . . . و عسس فی ذکر جاش له صدری.

غرض این دولتخواه مال و جاه و عزت و دستگاہ و شرف و کمال و عظمت و جلال دنیاوی باشد ،
 چه پیش ازین در کتاب کنوز الحقایق فی رموز الدقایق داد این معنی داده گفته ام که ،
 لمؤلفه :

جهانرا نمی بینم آن قمتی کسه آلوده سازم بدان همتی
 و در بعضی مناقب حضرت اسدالله الغالب علی ابن ابی طالب کرم الله وجهه در گرانمایه^۱ این
 معنی بدیع بالماس بیان سفته ام که :

لمؤلفه

همای همت از یمن جاهش فرار از عرش می سازد نشیمن
 مرا برخوان همت نسرطایر بود کمتر زیک مرغ مثنی
 بچشم همت من می نماید سپهر و چرخ در وی نیم آرز
 الله یعلم والایام تعرفنا باناکرام ولکننا مفا یس
 لاجرم در بصایر اولوالابصار و در ضمایر ذوی الافکار محقق و مصور و معین و مقرر خواهد بود
 که غرض این حزین کثیب از تالیف این کتاب .

نه جاه و منصب و نه احتشام بود و قبول نه مال و نعمت و ثروت نه حرمت دنیا^۱
 ولکن غایت مطالب و نهایت مآرب این ضعیف از تالیف این کتاب شریف که در خزانه خانه
 اسرار الهی و گنجی پر از نقود و مواهب نامتناهی است یکی آنکه چون عواطف نامحدود و
 عوارف نامعدود^۲

او نه پناهنده های بود و نه خواهند های
 نبود در همه آفاق هیچ خواهند
 آفتاب تابان فلک جلالت و مهتری ماه درفشان سپهر خلافت و سروری .

کریم سخن دان شیرین مقال مریمی ارباب فضل و کمال
 شناسنده قدر اهل هنر زرنج هنر پروران باحیر
 امیر هنر پرور بردبار نکوخواه و خوش سیرت و حق گزار
 حکیم خطاپوش فرخنده ذات پسندیده افعال بی کوصفات
 وفادار و بخشنده و حق شناس صفات کمالش بیرون از قیاس
 اعنی خدایگان مالک عدل و احسان فهران صنادید زمین و زمان نعمده الله بالرحمه و الفعرا^۳ .

۱ - نسخه . دنیایی

۲ - در اینجا حدود دو سطر سفید و با بوننه

مانده است رک مقدمه ص ۳۸

۳ - رک مقدمه ص ۳۸ . .

همیشه شامل احوال و کافل مصالح اعمال این فقیر بود خواستم که بوساطت بیان این غوامض اسرار و حقایق که مستکشفان کوامن دقایق را بمنزله جذبات حضرت خالق است بر نصایح جناب بندگی حضرت نورالله مرقدہ، نام همایون او که از قاف تا قاف عالم گرفته تا انقطاع نسل بنی آدم باقی و مخلد ماند اگر چه معلوم

یبقی علی ان وسم الشحن اغفال (۱)
کما شیم بروق المزن امله (؟) السفن ان المزن هطال (؟)

و من بنده هر گاه که کتاب مرصاد العباد مطالعه کرده ام و در آن تامل نموده، بواعث قلبی را متقاضی یافته ام که گویم صد هزار آفرین و ثنا و ستایش و دعا بر روان شریف پادشاهی که بواسطه او چنین سخنی زاید و بیمن دولت و جلالت او چنین تذکره ای در روزگار پدید آید، لاجرم یکی از اغراض این ضعیف نیز درین تالیف همین معنی است. و دیگر آنکه فرزند ارجمند آن شهسوار میدان دین اعنی قره عین السلاطین مظهر شرایع سید المرسلین باسط اجنحة الامن علی اهل الایمان، زادالله تعالی نصره و جعل محسودا لازمة عصره که میوه شاخ زندگانی و بهار باغ و روغن چراغ کامرانی و نقد ترازوی دولت و زور بازوی شوکت و گل و ریحان بزم و تیغ و سنان رزم و ثمره شجره اقبال و مهر سپهر عزت و جلال (و در طریق) ۲ بندگی (پیرو) حضرت پدر خجسته خصال پسنهیده خلال خویش است، همگی همت بر استکشاف رموز علم و حکمت مصروف می دارد و هیچ دقیقه ای از اقامت مراسم دین و دولت فرو نمی گذارد، چنانکه در زمان دولت روز افزون و عهد همایون او بازار اهل فضل و ارباب هنر رواجی یافته و بر خلاف ۳ معتاد دانش با آرا مشامتزاجی پذیرفته و سپهر بدمهر رضا و خشنودی ارباب فضل بجان جستن و جریده جریمه خود با آب اعتذار و استغفار شستن آغاز نهاده.

بیت:

بخت هر حادثه را می نهاد اکنون عذری و آسمان هر گنهی را کند استغفاری
و کار هنرمندان باوج رسیده و جوشش دریای نشاط ایشان ب موج پیوسته و پیوسته پدید بصیرت
در آئینه طلعت آن پاکیزه سیرت که طلیعه سعادات و مطلع مراداتست ۴ پیدا و انوار دلایل

- | | |
|--|--|
| ۱ - جای مصراع اول در نسخه سفید است در
ما خدی دیگر نیز که بدانها مراجعه شد
شعر را ندیدم تا تکمیل و تصحیح شود. | ۲ - ظاهرا " کلماتی نظیر آنچه در میان دو
قلاب گذاشته شده از قلم کاتب افتاده
است. از سه صفحه پیش تا آخر کتاب
غالبا " عبارات متزلزل و مغشوش بنظر
می رسد با خطی بسیار ناخوانا و در هم
ریخته که بزحمت بسیار خوانده شد
و بقدر مقدور تصحیح گردید. |
| ۳ - نسخه: خلافت | |
| ۴ - سعاداتست پیدا | |

شهریاری و آثار مخایل بختیاری و نتایج بلندنامی و جهان‌گامی و طالع همایون و دولت روز افزون و عقل عالم‌افروز و سیاست ستم سوز و نیروی بازوی کامگار و قوت سرپنجه شیر شکار و چاره سازی و مسکین نوازی و بخت بیدار و خرد هشیار مشاهده می‌افتد و آسایش عباد و آرایش (بلاد) ^۱ در پایه تخت بلند و سایه بخت ارحمند او که درخت برومند امیدهر مستمند است، چشم داشته می‌آید و مبشر اقبال در گوش هوش اهل کمال می‌سراید.

در زیر درخت او می‌نواز به بخت او تا جان پر از رحمت تا حشر بسایید
برومند بساد آن همایون درخت که در سایه او توان برد رخست
که از میوه آرایش خوان دهد که از سایه آسایش جان دهد
خواستم که آن نونهال باغ دولت بآب علم و حکمت پرورده گردد، و آن گلبرگ طری که
آرایش گلشن سروری است بنسیم حقایق و زلال دقایق شکفته شود، و آن شمع مجلس افروز
از نورسینه بی‌کینه پرسکینه اهل درد و سوز فروغ وضیاء اندوزد، لاجرم این کتاب (را) بر
از عیون طرف و جامع فنون شرف بپرداختم، کتابی مبین اصول دین و کاشف اسرار وصول
و یقین و شارح فقه اکبر احمدی و مظهر شرع ازهر محمدی و مثبت برهان اطهر سرمدی.

ز نور معانی او شب چوروز ز لطفش خجل گوهر شب فرور
کلامش ز حشو و ز تعقید دور دهد روح را خواندن او سرور
فصیح و منقح عبارات او روانی شود لک شاشارات او
خردمند از روح می‌پرورد سخن دان رمعیش بر می‌حورد
و من بنده حقیقت می‌دانم و نانوشته می‌خوانم و نه در بندظرفیاسم، بلکه یقین می‌نسام
که این کتاب بفر دولت روز افزون و یمن همایون سلطان سلطان زاده، زادالله له العره
و السعاده، بسیط عالم در قبضه ملک خواهد آورد و تا (رمانی) نه بس دور با قاصی و اداسی
دنیا خواهد رسید و افاضل روزگار و اماجد نامدار الفاظ شریف و معانی لطیف او را دسور
خود خواهند ساخت.

بیت.

کان کس که ز کوی آشنایی است دانسد که مناع ما کجائی است
امید از صفای سجیت و بقای طویت آن نیکو خصال پسندیده حلال سلیم سیرت

۱- این کلمه در نسخه نیست. ر ک ص ۲۶۶ ۲- لیلی و محزون. سهر

کریم طینت آنکه از عاطفت پادشاهانہ این تحفہ درویشانہ را بعین رضا کہ پوشندہ عیوب
وبینندہ؟ غیوب است ملحوظ و محفوظ گرداند و بر زلات قدم مخلصان و ہفوات قلم دعاگویان
رقم عفو ملوکانہ کشاند و آنرا از جملہ " کلام العشاق یطوی و لایروی " داند، ایزد تعالی
این آستان عالی را کہ منشاء مکارم و معالی است بر اشادت معالم هنر و احیاء رمق آن و
اعادت دوارس دانش و ابدای رونق آن موقر دارد و حظوظ سعادتش موفروبرا عدای دین
و دولت مظفر باد، بمحمد وآلہ الامجاد .

لموء لفة ختم الله عواقب اموره بالخیر

کہ گشتست در ملک خوارزم شاہ	الہی ز انصاف این دین پناہ
ز اقلیم او فتنہ را دور دار	جہان را بسی سال معموردان
ز عدلش بدہ ملک را انتظام	مرادات او را بر آور تمام
مبینا داین خاندان جلال	ز تائبی جرام علوی زوال
زمانہ مطیع و فلک چاکرش	ملوک جہان باد فرمان برش
ازو باد روح پیدر شادمان	بفضل خدا در ریاض جنان
بتائید حق یا بد اقبالہا	ز فرزند خود برخوردار سالہا
بود کام اقبال او پرز شہد	ز یمن دعاہای بلقیس عہد
بمانا داندر جہان والسلام	جہان تابود چون پدر نیک نام

" پایان "

فہرستہما
ومطالبہ پایان کتاب

فہرست احادیث و امثال *

۲۳۸ - ۷۶	اہداء بنفسک ثم بمن تقول
	اہبت عند ربی . ایاکم والوصال انکم لستم فی ذلک مثلی . عند ربی یطعمنی و
۲۰۸ - ۱۷۳	یسقیننی فاکلفوا من العمل ما تطیقون
۳۰۱ - ۲۹۹	اتبعوا العلماء فانہم سراج الدنیا و مصابیح الآخرة
	اتقوا کل منافق علیم اللسان یقول ما تعرفون و یفعل ما تنکرون ۷۲
۹۰	ادہنی ربی
	اذا مات ابن آدم انقطع عملہ الا عن ثلاث ولد صالح یدعو الہ بالخیر و صدقہ جاریة
۲۶۴	و علم ینتفع بہ
۲۶۳	ارحموا ثلاثا عزیز قوم ذل و غنی قوم افتقر و فقیہا "یتلاعب
	بہ الجہال
۹۰	ارنی الاشیاء کماہی
۲۵۱	اساء لک الجنة
۱۲۱	استماع کلام الملوہوف صدقہ
	اعددت لعبادی الصالحین ما لا عین راءت ولا اذن سمعت ولا خطر
۱۰۲	علی قلب بشر
۳۱۵	اعقلها و توکل
	اعمل لدنیاک بقدر ہفائک فیہا و اعمل لآخرتک بقدر مقامک
۲۱۶	فیہا و اعمل للہ بقدر حاجتک الیہ و اعمل للنار بقدر صبرک علیہا
۹۷	اعمل لرائیک
	اغتنم خمسا قبل خمس . شہابک قبل ہرمک و صحتک قبل
۲۱۹	سقمک و غناک قبل فقرک و حیاتک قبل موتک و فراغک قبل شغلک
۲۴۹	افلا اکون عبدا شکورا
۲۱۴	اکثروا ذکرہا دم اللذات
۲۱۵	اکثرہم ذاکر اللعوت و اشدہم استعدادا لہ
۳۰۱ - ۲۹۹	اکرم العلماء فانہم ورثۃ الانبیاء من اکرمہم فقد اکرم اللہ

* رقمہای سمت چپ صفحہ نمایندہ صفحات متن کتابت کہ حدیث یا مثل ذکر شدہ است .
یا قسمتی از آن آمدہ یا ہاں اشارہ شدہ است .

- ۱۲۱ الاحسان ان تعبد الله كانك تراه فان لم تكن تراه فانه يراك
- ۴۹ الارواح جنود مجندة فماتعارف منها ائتلف و ماتخالف منها اختلف
- ۱۷۲ الك حاجة فقال اما اليك فلا
- ۱۵۳ اللهم احيني مسكينا وامتنى مسكينا واحشرنى فى زمرة المساكين
- ۹۵ اللهم ارنا الاشياء كماهى
- ۲۵۱- ۱۴ اللهم انى اسالك الجنة
- ۱۶۳- ۴- ۳ اللهم اهد قومى فانهم لا يعلمون
- ۶۶ اللهم ايده بروح القدس
- ۲۶۶- ۲۳۴- ۲۲۲ ان ابرالبر ان يصل الرحل اهل ودابيه (بعد ان يولى الاب)
- ۶۴ انا اعلمكم بالله واخشاكم منه
- ۳۰۰ انا الذى دعاه ابي ابراهيم و بشرى عيسى و روءيا امى
- ۱۰۴ انا حليس من ذكرنى
- ۷۲ ان اخوف ما اخاف على امتى كل منافق عليم اللسان
- ان افضل عباد الله عند الله منزلة يوم القيامة امام عادل رفق وان شر عباد الله
- ۱۲۰- ۱۱۷- ۱۱۵ عند الله منزلة يوم القيامة امام جابر خرق
- ان الرجل فيدخل على السلطان و معه دينه و يخرج و مامعه دينه قيل بماذا كيا
- ۷۲ رسول الله قال يرضيه بما يسخط الله
- ۷۰ ان العلماء ورثة الانبياء
- ان الله تعالى اختص لخواص عبادته شرا بآفادا شربوا طابوا واذا طابوا طاشوا و اذا طاشوا
- طاروا وبلغوا و اذا بلغوا و صلوا و اذا و صلوا اتصلوا واذا اتصلوا انفصلوا و اذا انفصلوا فنوا
- و اذا فنوا بقوا واذا بقوا صاروا ملوكا فهم فى مقعد صدق عند مليك مقتدر ۲۰۹- ۴۷
- ان الله تعالى اذا انعم على عبده نعمة يحب ان يرى اثرها عليه ۲۵۸- ۲۴۶
- ان الله تعالى خلق الملائكة وركب فيهم العقل وخلق البهائم وركب فيهم الشهوة
- و خلق بنى آدم وركب فيهم العقل و الشهوة فمن غلب عقله على شهوة فهو اعلى من الملائكة
- فمن غلب شهوته على عقله فهو ادنى من البهائم ۹۴- ۸۵
- ان الله تعالى لا ينظر الى صوركم و لالى اعمالكم . ولكن ينظر الى قلوبكم
- و نياتكم ۲۷۴- ۲۷۲

- ان الله تعالى يحب معالي الهمم و يبغض سفاسفها
 ۱۶۹ - ۱۷۶
 انت و مالك لايبك
 ۲۶۶
- ان حسن العهد من الايمان
 ۲۲۲ - ۲۲۳
 ان دعامة البيت اساسه و دعامة الدين المعرفة بالله واليقين والعقل القامع
 فقلت بابي وامي ماالعقل القامع ؟ قال الكف عن المعاصي الله تعالى و الحرص على
 طاعة الله .
 ۹ - ۱۲
- انزل الناس منازلهم
 ۲۷۲ - ۲۷۶ - ۲۷۹
- ان شرعبادالله عندالله يومالقيامة امام حابر خرق
 ۱۲۰ - ۱۱۵
 ان في جسد ابن آدم. لمضغة اذاصلحت صلح بها ساير الحسد و اذا
 فسدت فسدت بها ساير الحسد .
 ۲۱۰
- ان في الجنة غرفا يرى ظهورها من بطونها و بطونها من ظهورها فقام اعرابي
 و قال لمن بنى يا رسول الله . قال لمن طيب الكلام و اطعم الطعام و ادام الصيام و صلى
 بالليل و الناس نيام
 ۱۹۵ - ۱۹۸
- ان لربك في ايام دهركم نفحات فتعرضوا لها
 ۱۷
- ان لله تعالى سبعين الف حجاب من نور و ظلمة، لو كشفها لاحترقت سحابت
 ووجهه ما انتهى اليه بصره من خلفه .
 ۲۸
- انما الاعمال بالنيات
 ۲۲۵
- انما الامام جنة يقاتل من ورائه و يقى به . فان امر بتقوى الله و عدل فان نه مدتك
 اجرا " و ان قال بغيره فان عليه منه وزرا .
 ۲۳۵ - ۲۳۸
- ان من العلوم كهيئة المكنون لا يعلمها الا العلماء بالله فاذا نطقوا بها لا يكرها
 الا اهل العزة بالله .
 ۶۸
- ان من ابر البر ان يصل الرجل اهل و دابيه
 ۲۶۶
- انه لمويد بروح القدس
 ۶۶
- انى احد نفس الرحمن من قبل اليمين
 ۲۲۷
- اوتيت حوامع الكلم
 ۶ - ۴۳
- اوحى الله الى داود يا داود اشكرنى . فقال كيف اشكرك والشكر من عنك سنح
 عليه شكرا . قال يا داود رضيت بهذا الاعتراف منك الشكر . (ترجمه حديث) ۲۴۶

- اول ما خلق الله العقل ۸۵
- اول ما كتب الله تعالى في اللوح انى انا الله ، لا اله الا انا من لم يرض بقضائى و
لم يشكر لنعمائى و لم يصبر على بلائى فليطلب ربا " سواى . ۲۸۴ - ۲۸۶
- اوليائى تحت قبابى لا يعرفهم غيرى
اشاره - ۷۸
- الايمان اقرار باللسان و تصديق بالقلب و عمل بالاركان
بداء الاسلام غريبا " و سيعود غريبا " كما بدأء فطوبى للغربا ۷۱
- بعثت داعيا و ليس الى من الهداية شىء و خلق ابليس مزيئا و ليس اليه من
الضلالة شىء . ۳۷
- بعثت لاتم مكارم الاخلاق ۳
- بالعدل قامت السموات والارض
۱۱۵ - ۱۲۷
- بنى الاسلام على خمس شهادة ان لا اله الا الله و ان محمدا " رسول الله و اقام الصلوة
و ايتاء الزكوة و الحج و الصوم شهر رمضان . ۴۵ - ۴۶
- بيننا اهل الجنة فى المجلس لهم اذ سطع لهم نور على باب الجنة فرفعوا رؤسهم
فاذا الرب تعالى قد اشرف فقال يا اهل الجنة سلونى قالوا نساء لك الرضا عنا قال رضى
احلكم دارى و انا لكم كرامتى . ۲۹۷
- التجارب لقاح العقول ۸۸
- تجرى الرياح بما لا تشتهي السفن ۱۶
- تجوع ترانى و تجرد تصل الى ۵۵
- و تحببت اليهم بالنعم فعرفونى ۴۷
- تعس عبدالدينار تعس عبدالدرهم تعس عبد بطنه تعس عبد فرجه و تعس عبد
قميصه . ۱۸۳
- تعلموا العلم فان العلم حيوة القلوب من الجهل و قوة الابدان من الضعف و مصباح الابصار
من الظلم يبلغ به العبد منازل الاحرار و مجالس الملوك و الدرجات العلى فى الدنيا
والآخرة . ۶۱
- تفكر ساعة خير من عبادة ستين سنة ۷۸
- تهبوا الليلية قبل نزولها ۹۱
- الجنة تحت اقدام الامهات ۲۶۲

- حاسبوا انفسكم قبل ان تحاسبوا
 ۱۴۱
- الحاصل بعد الطلب اعز من المنساق بلا تعب
 ۱۳
- حب الدنيا راءس كل خطيئة
 ۱۸۹
- حب الوطن من الايمان
 ۹۲
- حبك الشيء يعمى و يصم
 ۹۲ - ۲۲۵ - ۳۱۷
- الحزم سوء الظن
 ۳۱۵ - ۹۱
- حسن الخلق يذيب الذنوب كما يذيب الماء الملح
 ۱۶۵
- حفظت من رسول الله وعائين من العلم اما احدهما فقد بثثته واما الآخر، لو بثثته لقطع
 هذا البلعوم .
 ۶۸
- خذ العلم من افواه الرجال
 ۳۵۸
- خمرت طينة آدم . بيدي اربعين صباحا "
 ۲۴۲ - ۳۲۵
- الخير اجمع فيما اختار خالقنا و فى اختيار سواء اللوم والشوم
 ۲۷۳
- خير المواهب العقل
 ۹۵
- الدنيا حرام على اهل الآخرة و الآخرة حرام على اهل الدنيا و هما حرامان على
 اهل الله .
 ۱۸۶
- الدين هو النصيحة
 ۵ - ۲۱۵
- رب اشعث اغبردى طمرين لا يوءبه له لواقسم على الله لا يرده .
 ۱۵۲
- رحم الله اخى يوسف و شروه بثمن بخس دراهم معدودة و باعونى بثمانى
 جوائز .
 ۱۵۴
- رضا الله فى رضا الوالدين و سخطه فى سخطهما
 ۲۶۲ - ۲۶۵
- رضى الله عنك صرت مصداق قولى عند الكليم
 ۷۵
- زويت لى الارض فاريت مشارقها و مغاربها
 ۱۷۴
- سبحان من اتسعت رحمته فى صورة قهره لبعض اوليائه و اشتدت نقمته فى صورة
 رحمه لاعدائه .
 ۲۹۸
- السلطان ظل الله (السلطان العادل ظل الله) فى الارض ياءوى اليه كل مظلوم من
 عباده فان عدل كان له الاجر و كان على الرعية الشكر و ان حاروا و ظلموا و احاف كان عليه
 الوزر و كان على الرعية الصبر الخ .
 ۲۳۹

۹۵	شرا المصائب الجہل
۵۳	الصلوة معراج الموء من
۱۱۸	الصلوة و ما ملکت ایمانکم
۵۴	الصوم لی و انا اجزی به
۲۹۴	طوبی لها سبقت عنی الی الجنة
۱۶۹	الطیر یطیر بجناحیه و المرء یطیر بهمته
۲۱۷	عہدی طہرت منظر الخلق سنین هل طہرت منظری ساعة
۴۴	العاقل یکفیه الاشاره
۲۷۲	العاقل لا یدخل الجنة
۱۱۵	عدل ساعة خیر من عبادۃ سبعین سنة
۱۱۸	العدل و الملك توامان
۳۰ - ۱۸	عرفت ربی برہی و لولا فضل ربی لما عرفت ربی
۷۶ - ۶۷ - ۳	عظ نفسک فان اتعظت فعظ الناس و الا فاستحیی من اللہ
۵۱	العلاج باضدادها
۱۴۰ - ۷۸ - ۷۰ - ۶۹ - ۶۱	علماء امتی کانہیاء بنی اسرائیل ء
۱۳۲	علیک بتقوی اللہ فانہ جماع کل خیر و علیک بالجهاد فانہ رہبانیۃ المسلم و علیک بذكر اللہ فانہ نور لک .
۶۶	عمل من طب لمن حب
۱۲۸	الغریق یتشبہت بكل حشیش
۱۸۷ - ۱۰۸	فآثروا ما یبقى علی ما یفنی
۲۲۸ - ۷۳	قل الحق و ان کان مراً
۳۱۹	قلب الموء من بین اصبعین من اصابع الرحمن یقلبه کیف یشاء
۱۸۶	قلة المعرفة من خساسة الہمة
۷۳	القضاة ثلاثة قاضیان فی النار و قاض فی الجنة
۲۷۰	القضاء لا یتبدل
۱۹۰	القناعة کنز لا یفنی
۹۰	کالمیت بین یدی الغسال

- ۱۶۲ کان خلقه خلق القرآن بسخط بسخطه و برضى برضاه
الكبرياء ردائي والعظمة ازارى فمن نازعنى واحدا " منها ادخلته فى النار.
- ۱۴۹ كلام الملوك ملوك الكلام
۷ كل شىء يرجع الى اصله
۳۰ كلکم راع و کلکم مسوءول عن رعيته
۳۱۵ - ۱۱۷ كل ميسر لما خلق
۲۳۶ كل نسب و صهر ينقطع يوم القيامة الانسى و صهرى
۱۳۴ (ترجمه) كما تدين تدان
۱۶۸ كنت له سمعا " و بصرا " و لسانا " فى يسمع و بى يبصرو بى ينطق ۳۲ - ۳۳
كنت كنزا " مخفيا " فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق لاعرف واحب اليهم بالنعمة
فعرفونى ۲ - ۹ - ۱۱ - ۳۲ - ۴۷ - ۸۷
- ۲۱۲ - ۲۱۱ الكيس من دان نفسه و عمل بما بعد الموت
لا احصى ثناء عليك (انت كما اثنيت على نفسك)
۲۳۳ لا زال انقل من اصلاب الطاهرين الى ارحام الطاهرات
۲ (اشاره) لا تعجبوا بعمل عامل حتى تنظروا بى يختم له
۱۵۳ لا تفضلونى على يونس بن متى
۸۳ لا تنظر الى من قال و انظر الى ما قال
لا ملك الا بالرجال و الارجال الا بالمال و لامال الا بالرعية ولا رعية الا بالعمارة و
لا عمارة الا بالسياسة ولا سياسة الا بالعدل .
۲۸۲ لا يستقيم ايمان احدكم حتى يستقيم قلبه ولا يستقيم قلبه حتى يستقيم لسانه ولا
يستقيم لسانه حتى يستقيم عمله .
۴۹ - ۴۴ لا يسعنى ارضى ولا سمانى ولكن يسعنى قلب عبدى التقى النقى الوداع ۵۹
لا يشكر الله من لا يشكر الناس
۲۵۸ - ۲۴۶ لو ان البهائم تعلم من الموت ما تعلمون ما اكلتم منها سميا
۲۱۴ لو علم المصطفى من يناحى ما التفت
۲۰۴ لو لا الله لما اهتدينا
۳۹

- لو لا العقل او الدليل ما اهتدينا
 ۳۹
- لولاك لما خلقت الافلاك
 ۲
- لى مع الله وقت لا يسعنى فيه ملك مقرب ولا نبي مرسل ۲-۶۷-۹۰-۱۷۴-۱۹۵
 ما احد اصبر على اذى يسمعه من الله يدعون له الوالد ثم يعافى
 ۱۶۹
- و يرزقهم .
 ما تصنع بغيرى و انت محفوف بخيرى
 ۲۱۷
- ما صب الله فى صدرى شيئا " الا وصبته فى صدر ابي بكر
 ۶۷
- ما عبده ابغض على الله من الهوى
 ۱۸۱-۱۸۲
- ما قطع ظهري فى الاسلام الارجلان ، عالم فاجر و ناسك مبتدع ، فالعالم الفاجر
 يزهّد الناس فى علمه يرون من فجوره ، و المبتدع . الناسك يرغب الناس فى بدعته لما يرون
 من نسكهم .
 ۷۲
- ما لا يدرك كله لا يترك كله
 ۱۳۹-۵۲
- ما نظرت فى شيء الا ورايت الله فيه
 ۲۲
- ما من ملك يصل رحمه وذاق رابة و يعدل على رعية الا شد الله ملكه و اجزل ثوابه و اكرم
 ما به و خفف حسابه .
 ۱۳۱
- ما هذا الا من فضل الله و بركة البرامكة
 ۲۶۲
- مثل الجليس الصالح و جليس السوء كحامل المسك و نافع الكير فحامل المسك اما ان
 يجديك و اما ان يبتاع و اما ان تجد منه ريحا طيبة و نافع الكير اما ان يحرق ثيابك و اما
 ان تجد منه ريحا خبيثه .
 ۹۷-۱۰۰
- المرء يجزى بعمله لا بعمل غيره .
 ۲۷۱
- المصلى يناجى و لو علم المصلى من يناجى ما التفت
 ۵۴
- الملك عقيم
 ۱۲۸
- من احب دنياه اضر باخرة و من احب آخرة اضر بدنياه فآثروا ما يبقى على
 ما يفنى .
 ۵-۱۰۸-۱۸۱-۱۸۷
- من اخلص لله تعالى اربعين صباحا " اظهره الله لنا بيع الحكمة من قلبه على
 لسانه
 ۷۸
- من اراد ان ينظر الى ميت يمشى على وجه الارض فليتنظر الى ابن ابي
 قحافة .
 ۳۱۱

- من ازلت اليه نعمة فليشكرها .
 ۲۴۶ - ۲۵۸
 من اطاعني فقد اطاع الله و من عصاني فقد عصى الله و من يطع الامير فقد اطاعني
 و من يعص الامير فقد عصاني و انما الامام حنة يقاتل من ورائه و بقى به فان امر بتقوى الله
 و عدل فان له بذلك اجرا " و ان قال بغيره فان عليه منه وزرا
 ۲۳۴ - ۲۳۵
 من اكرم عالما " فقد اكرمني
 ۲۸۲
 من جعل قاضياً فقد ذبح بغير سكين
 ۷۴
 من خضع لله رفعه الله
 ۱۴۹-۱۵۲-۲۸۱-۲۸۲
 من سره ان يمد الله في عمره و يوسع في رزقه فليثق الله
 ۱۳۴
 من سلك طريقاً " يطلب فيه علماً " سلك الله به طريقاً من طرق الجنة و ان الملائكة
 لتضع اجنحتها رضاً لطالب العلم و ان العالم ليستغفر له من في السموات و الارض و الحيتان
 في جوف الماء و ان فضل العالم على العابد كفضل القمر في ليلة البدر على سائر الكواكب
 و ان العلماء ورثة الانبياء و ان الانبياء لم يورثوا ديناراً " و لادريهما " و انما ورثوا العلم
 فمن اخذه اخذ بحظ او فر .
 من صمت نجا
 ۳۲۴
 من عرف نفسه فقد عرف ربه
 ۲۶
 من عمل بما علم او رثه الله علم ما لم يعلم
 ۷۸ - ۳۰۰ - ۳۰۹
 من عمل سوءاً " فهو جاهل حتى يرتد عنه
 ۶۷
 من غاب خاب
 ۹۸
 من كان لله كان الله له
 ۱۵۲
 من كره لقاء الله كره الله لقاءه
 ۲۱۳
 من كظم غيظاً " و هو يقدر على انفاذه ملائكة الله فليس له امسا
 و ايماناً " .
 ۱۶۰ - ۱۶۲
 من لم يشكر القليل لم يشكر الكثير
 ۲۴۶ - ۲۵۸
 موتوا قبل ان تموتوا
 ۹۳ - ۳۰۹ - ۳۱۱
 الناس على دين ملوكهم
 ۲۳۸
 الناس معادن كمعادن الذهب و الفضة
 ۳۰۳
 النظر الى وجه العالم عبادة
 ۸۲

نعم الرجل انالشرار امتى قيل فكيف انت لخيارهم قال خيارهم لا يحتاجون الى

۱۹۵

شفا عتسى

۱۰۷

نفسك مطيتك فارفق بهما

۲۶۷

الوالدة اوسط ابواب الجنة

۱۴۳

والوقت سيف

۷۷

هذا ليس اول قارورة كسرت فى الاسلام

۹۰ - ۱۰۴

هم القوم لايشقى جليسهم

۲۴۶

يا داود المآن قد شكرتنى

۲۴۶

يا داود عرف آدم ان ذلك كله منى فجعلته شكراله

۲۵۴

ياكلون رزقى و يشكرون غيرى

سخن های بزرگان و عارفان

- ۳۵ اجمعوا على ان الدليل على الله هو اله وحده
- ۲۹۶ اذا اتصل الرضا بالرضوان ان اتصلت الطمأنينة وطوبى لهم و حسن ما ب ۲۹۶
- ۱۶۷ اطلب عفو الله عنك يغفرک عن الناس
- ۳۲۲ الهى افنيت ما سوى فى لاهوتيتک
- ۳۰۵ انالحق
- ۳۱۱ - ۳۰۹ ان تموت عنک و تحيى به
- ۷۳ ان من طلب الدنيا لا ينصحبک و من طلب الآخرة لا يصحبک
- ۳۱۱ - ۳۰۹ ان يميتک الحق عنک و يحيىک به
- الايمان يجمعک الى الله و يجمعک بالله و الحق واحد والمؤمن متوحد فمن وافق
- ۱۸۲ الاشياء فرقتما لاهواء و من يفرق عن الله بهواء و يتبع شهوة و ما بهواء فانه الحق ۱۸۲
- ۲۱۲ الايمان اقرار باللسان و تصديق بالقلب و عمل بالارکان
- ۳۱۹ ثم رث عليهم من نوره
- ۳۱۶ الحزم هو الاحتراز عما يوجب سوء الظن
- خير ما اعطى الانسان عقل يردعه فان لم يكن محيايه يمنعه فان لم يكن مخوف
- يقعه فان لم يكن فعال يسره فان لم يكن فصاعة تحرقه فتستريح منه العباد والبلاد ۹۵
- ۵۷ دع نفسك و تعال
- ۲۸۸ الرضا اخراج الكراهية من القلب حتى لا يكون فيه الافرح
- ۲۹۰ الرضا استقبال الاحكام بالفرح
- ۲۸۶ الرضا ترك الاختيار
- ۲۸۹ الرضا سرور القلب بمر القضا
- ۲۸۸ الرضا سكون القلب تحت جريان الحكم
- ۳۰۵ سبحانسى
- ۲۲۷ سقيني حمياً لحب صاحب هذا الوطن
- ۲۴۶ الشکر الاعتراف للمنعم والاقرار بالربوبية
- ۲۵۶ الشکر روية المنعم لاروية النعم

- عبد ذاهب عن نفسه منفعل بذكر ربه قائم باداء حقوقه ناظر اليه بقلبه احرق قلبه
انوار هويته و صفا شربه من كاس وده وانكشف له الجبار من استار غيبه فان تكلم فبالله و
ان نطق فمن الله و ان تحرك بامر الله و ان سكن فبالله فهو بالله وللهو مع الله ۳۱۱
العفو عند الاقتدار من سمات علو الاقدار ۱۶۸ - ۲۱۲
- فدع امرنا ان المهم المقدم. ۲۹۲
- فرق بين من عاش بقلبه و بين من عاش بربه ۱۴
- فيالها من قصة في شرحها طول ۳۹ - ۴۴ - ۲۲۸
- قلة المعرفة من خسارة الهمة ۱۸۶
- كلام العشاق يطوى و لا يروى ۳۲۸
- كلمات المشايخ جنود الله في ارضه ۱۰۵
- للعارف مرآت اذا نظر فيها تجلى له مولاه ۲۹
- لم لا تتصرف ؟ ۳۱۲
- لو عدت الى الوفا لعدنا الى الشفاء ۲۳۱
- لو لا ان العفو من صفته ما عصاه اهل المعرفة ۱۶۷
- لون الماء لون انائه ۱۶
- قال رجل للنورى :
- ما الدليل على الله قال الله قال فما بال العقل قال العقل عاجز والعاجز لا يدل الا
على عاجز مثله . ۴۰
- ما لكم لا تعرفون لسانكم ۴۲
- ما عرفوا الله حق معرفته ۱۷
- ما نظرت في شىء الا ورايت الله فيه ۲۲
- مذ عرفت الله ما دخل قلبي حق و لا باطل ۱۴
- من رضى مقامه حجب عن امامه ۱۷۵
- من صح ايمانه لم ينظر الى الكون و ما فيه لان خسارة الهمة من
قلة المعرفة ۱۷۱
- منه اليه به له ۱۳۵
- الوقت اذا فات لا يستدرک و ليس شىء اعز من الوقت ۱۰۸
- والقصة بطولها ۳۵

فہرست اشعار عربی *

۱۷	لقد طففت في تلك المعاهد كلها فلم ار الا واضعا كف حابر	و سیرت طرفی بین تلك العوالم على ذقن اوقار عأسن نادم
۲۲	ففي كل شيء له آية	تدل على انه واحد
۲۳	كيفية النفس ليس المرء يعرفها هو الذي انشاء الاشياء مبتدعا	فكيف كيفية الجبار في القدم فكيف يدركه مستحدث النسم
۳۱	قد كان ما كان سرا الوج به	فظن خيرا " ولا تسأل عن الخبر
۳۲	ابان الحق ليس به خفا فنفسي زاليت والروح تكدر تجلت سطوة الجبروت حتى بقاء الحق افاننا و انفسى	وباح السر وانكشف الغطا فلم يبق التكدرو الصفاء فنينا ثم قد تفتى الفناء بقضاء فناء نا ذاك البقاء
۳۷	العجز عن درك الادراك ادراك اعتصام السورى بمغفرتك تسب علينا فاننا بشر	والبحت عن سر ذات الرب اشراك عجز الواصفون عن صفتك ما عرفناك حق معرفتك
۳۸	لا يعرف الحق الامن يعرفه لا يستدل على الهارى بصنعتيه كان الدليل له منه به وله	لا يعرفن القديم المحدث العاقب راءيتكم حدثا ينهى عن ازمان حقا وحدثنا ه بل علما بتبيان

* - ارقامى که در بالای اشعار است . نماینده صفحاتیست از متن کتاب که شعر در آن صفحه آمده .

هذا وجودى و تشریحى و معتقدى هذا توحید و توحیدى و ایمانى

۴۳

خرجت بها عنى اليها فلم اعد و افردت نفسى عن خروجى تكروما و غيبت عن افراد نفسى بحيث لا وطاح وجودى فى شهودى و بنت عن و قد رفعت تاء المخاطب بيننا

فمن لم يجد فى حب نعم بنفسه فنا فس ببذل النفس فيها اخالهوى

۶۴

فلو تعلمون كما اعلم و لو جساد بالذنى اليه انتهى البخل فان قبلتها منك يا حبذا البذل

۶۹

اعز عليه بالنبوة خاتم فضم الا لله اسم النبى الى اسمه

۱۱۴ و ۷۲

و ما السلطان الا البحر عظم و قسرب البحر محذور العواقب

۷۷

امرتك الخير لكن ما اتمرت به و ما استقممت فما قولى لك استقم

۷۸

لله تحت قباب المظائفهم السلاطين فى اضممار مسكنة غيرو ملابسهم شم معاطسهم

۸۶

هذب النفس بالعلوم لتسرقى و ترى الكل فهى للكل بيت ل سواج و حكمته الله زيت

- فإذا اشرفت فانكحى
وإذا اظلمت فانكحى
- ۹۴
حسب الفتى عقله خلايم اشوره
إذا تجافاه اخوان و خلان
من كان للعقل سلطان عليه غدا
و ما على نفسه للشو سلطان
- ۹۶
من لم يكن من عقله زاجر
لله فلاوجه لاصلاحه
و ممن هوى فى ظلمات الهوى
جهلاً فلا نسور لمصباحه
- ۱۰۴
اهل الحديث هم اهل النهى وان
لم يصحبوا نفسه انفاسه صحبوا
- ۱۰۷
انسى لامن ممن عدو عاقل
واخاف خلاً يعتريه حنون
- ۱۱۴
القول كاللبن المحلوب ليس له
رد و كيف يرد الحالب اللبن
- ۱۲۶
لا تظلمن اذا ما كنت مقتدرا
فالظلم آخره ياتيك بالنسدم
نامت عيونك والمظلوم منتبه
يدعوا عليك وعين الله لم تنم
- ۱۳۶
ولست ارى السعادة و جمع مال
ولكن التقي هو السعيد
و تقوى الله خير الزاد خيرا
و عند الله لا تقسى مزيد
- ۱۴۶
اشد الهيم عندى فى سرور
تيقن عنه صاحبه انتقالا
- ۱۴۸
عجيب لنيران الجوى ان جمورها
توهج من ماء المدامع و اسطر
- ۱۵۲
كان لله بوده اى در ما مضى
تا كه كان الله له آمد خيرا
تواضع اذا ما نلت فى الفاس رفعة
فان رفيع القدر من يتواضع
ولا تمش فوق الارض الا تواضعا
فكم تحتها قوم همو منك ارفع
ليس الكريم الذى ان نال منزلة
او نال ما اعلى اخوانه تامها

- الحريز داد للاخوان مكرمة" ان نال فضلا من السلطان اوجاهها
 ۱۵۳ اذا كرم الانسان زاد تواضعها
 و ان لوءم الانسان زاد ترفعا
 و ان تعومن حمل الثمار تمنعها
 ۱۵۸ وجدت الرفق ابلغ في السمو
 و لسم اركالتواضع في العلو
 ۱۶۳ ان المكارم اخلاق مطهروه
 والعلم ثالثها والحليم رابعها
 والبر سابعها والصبر ثامنها
 ۱۶۷ و لما قسا قلبي وضقت مطالبتي
 تعاظمتي ذنبي فلما قورنته
 جعلت رجائي نحو عفوكم سلما
 بعفوك ربي كان عفوك اعظما
 ۱۶۸ العفو فالزمه ان العفو مكرمة
 و ان بالعفو عفو الله موصول
 ۱۷۳ سلكت كل مقام في محبتكم
 و كنت احسب اني قد وصلت الي
 حتى بدالي مقام لم يكن اربي
 ان كان منزلتي في الحب عندكم
 امنية ظفرت ووحى بهيئنا
 و ان يكن فوط و جدي في محبتكم
 ۱۸۴ فتراءيت في سواك لعين
 و كذاك الخليل قلب قلبي
 ۱۹۶ ترجوا التجاة و لسم تسلك مسالكها
 ان السفينة لا تجرى على اليابس

- ۱۹۷ قوم همومهم بالله قد علقت
فمطلب القوم مولاہم و سیدہم
- ۱۹۹ فبتنا على رغم الحسود و بیننا
فلما اضاء الصبح فرق بیننا
- ۲۰۰ سهر العيون لغير وجهك باطل
- ۲۰۱ عجباً للمحب كيف ينام
- ۲۰۲ فمن رامنا يرعى النجوم لياليا
- ۲۰۳ بقدر الكد تكتسب المعالي
تروم العجز ثم تنام ليالا
- ۲۰۹ سقتني حميما الحب راحة مقلتي
- ۲۱۹ تمتع من شميم عرار نجد
- ۲۴۷ افادتكم النعماء منى ثلاثة
- ۲۴۸ لوكل جارحة منسى لها لغة
فكان ما زاد شكرى اذ شكرت به
- ۲۵۶ و من يك ذاق سم مر مريض
- ۲۵۹ من لا يوءدى شكر نعمة خلعه
- فمالهم همة تسموا الى احد
يا حسن مطلبهم للواحد الصمد
- حديث كطيب المسك شيب به الخمر
واى نعيم لا يكدره الدهر
- و بكاء من لغير فقدك ضائع
- كل نوم على المحب حرام
- و من نام عننا نام عنه وصالنا
- و من رام العلى سهر الليالى
يفوض البحر من طلب اللالى
- و كاسى محيا من عن الحسن جلت
- فما بعد العشيقة من عرار
- بيدى ولسانى و الصمير المحيا
- تثنى عليك بما اوليت من حسن
اليك ازيد فى الاحسان و المنى
- يجد مرا " بهالماء الزلالا
- فمنى يوءدى شكر نعمة قره

- ولسوان لی فی کل منبت شعرة
شکرت لَمَا اعطی بقول وجدته
- لساناً یبیت الشکر کنت مقصراً
وخیر عباد اللہ من کان شاکراً
- ۲۶۲
- بقیت بقاء لایزال فانما
ولا کان للمکروه نحوک مذهب
- بقاءک حسن للزمان و طیب
ولا بصروف الدهر منک نصیب
- ۲۷۵
- ولم أر مثال الرجال تفاوتت
لدى المجد حتى عدّ الف کواحد
- ۲۸۳
- و وضع الندى فی موضع السیف بالعلی
مض کوضع السیف فی موضع الندى
- ۲۸۸
- ارید وصاله و یرید هجرى
واترک ما یرید لما یرید
- ۲۹۱
- احب الی ایما حاله
اساءة لیسى واحسانها
- ۳۱۶
- اولی السوری بالحزم اعلمهم به
عم جاهل قصد الصلاح فعاشا
- ۳۲۴
- ولما رأیت النسر عن ابن دایه
و عشش فی و کره جاشت له نفسی
- ۳۲۵
- اللہ یعلم والایام تعرفنا
انا کرام الناس ولکننا مغالیهس
- ۳۲۶
-
کما بروق المزن امله (؟)
یبقى علی ان وسم الشحن اغفال
السفن ان المزن هطال (؟)

شرح احادیث و امثال *

ابداء بنفسک ثم بمن تقول - در ترک الاطناب ش ۳۵۴، آمده، و در فیض القدیر (ج ۱، ش ۴۶) ضمن حدیثی "ابداء بنفسک فتصدق علیها" نقل شده است. و جزء اول آن در بحر الفوائد از قول عبدالله بن عمر آمده، همچنین در التوسل الی التوسل ص ۲۵ جزء اول آن ذکر شده. در تفسیر ابوالفتوح (ج ۲ ص ۳۳۶) "ابداء بمن تعول" نیز نقل شده، که خود حدیثی دیگر است ولی با مضمون این حدیث مناسبت و نزدیکی تمام دارد. در همه جا مراد آنست که نخست باید از خود و نفس خود آغاز کرد و خود را باید اصلاح کرد.

ابیت عند ربی - در جامع الصغیر ج ۱ ص ۱۱۶ و احادیث مشنوی و مرصاد العباد ص ۱۳۵ و کشف المحجوب ص ۳۶۴ و تحفة العرفان روزبهان ذکر شده است. و در شرح تعرف ج ۲ ص ۶۸ "انالست کا حدکم انی اظل عند ربی فیطعمنی و یسقینی" آمده است و در این بیت از ترکیب بند جمال الدین عبدالرزاق نیز بدان اشاره شده.

خواب تو "ولاینام قلبی" خوان تو "ابیت عند ربی" اتبعوا العلماء فانهم - این حدیث را در جامع الصغیر ج ۱ ص ۷ و کنوز الحقایق ص ۷ و کشف الخفاء، ش ۶۲ و فیض القدیر، ش ۹۴ یافتیم.

اتقوا کل منافق علیم اللسان - در مرصاد بهمین صورت نقلست. در کنوز الحقایق ج ۱ ص ۶۸ چنین آمده. ان اخوف ما اخاف علی امتی کل منافق . . . الخ در فیض القدیر، ش ۳۵۵ نیز نزدیک بهمین صورتست.

ادبنی ربی فاحسن تاء دیبی - در نهج الفصاحه ش ۱۱۸ و کشف الخفاء ج ۱ ص ۷۵ و کشف المحجوب ص ۴۳۲ و تمهیدات عین القصات، ص ۶۶ و بعض دیگر از ماخذ آمده. نظیر مرموزات اسدی ص ۱۲۳ و التصفیة ص ۲۴۲ - در مقالات شمس بتصحیح عماد (ذیل ص ۱۴۸) آمده است. این حدیث در ارشاد دیلمی بصورت "ادبنی ربی بکارم الاخلاق" نقل شده است. ولی در مقالات شمس (بتصحیح موحد) این حدیث

* احادیث بترتیبی که در فهرست آمده است ذکر و شرح داده شده، وغالبا "بنقل اوایل حدیث اکتفا شده است.

دیده نشد .

اذامات ابن آدم حدیث در نهج الفصاحه ش ۲۳۹ و جامع الصغیر ، ص ۳۵ و کشف الخفا ، ش ۲۷۷ و صحاح بخاری و مسلم و ابن داود ترمذی و سایر کتب آمده ، شیخ حر عاملی نیز آنرا در کتاب وسایل الشیعه نقل کرده است .

ارحموا ثلاثا از حضرت امیرالمؤمنین علی ع مرویست . ثلاثه یرحمون عاقل یرجى علیه حکم جاهل ، وضعیف فى یدقوى ، و کریم قوم احتاج الى اللئیم . (شرح نهج البلاغه ، ج ۴ ، ص ۵۴۰) و در ترک الاطناب ش ۵۱۲ - اتحاف سادة المتقين ج ۲ ص ۳۳۵ - اللآلی المصنوعة ج ۱ ص ۲۱۱ - نهج الفصاحه ۲۶۲ و احیاء ج ۴ ص ۲۱ دیده شد . این حدیث را مولانا در مثنوی بیان کرده است .

ارنا الاشياء كما هي رک . شرح حدیث " اللهم ارنا الاشياء كما هي " استماع کلام الملهوف صدقه - این عبارت در التوسل الى التوسل ، از منشآت بهاءالدین بغدادی آمده و مؤلف نیز شاید از آنجا گرفته است . چه سایر مطالب و عبارات متن در حدود چند صفحه ماء خود و مقتبس از آن کتابست در جائی دیگر بنظر نرسید . ولی مضمون آن در عبارت " افضل المعروف اغاثه الملهوف " جزء امثال (در المنجد حرف ف) آمده است . و این خود از فرمایش مولای متقیان علی علیه السلام است (غرر الحکم ص ۱۸۰ فصل هشتم) اعددت لعبادی الصالحین در صحیح مسلم ج ۸ ص ۱۴۳ و صحیح بخاری ج ۴ ص ۲۵ و تفسیر ابوالفتح ج ۲ ص ۶۵ و مقالات شمس ص ۱۲۲ ، نقل شده ، در فیض القدر نیز مکرر و باختلافی آمده است . مولانا بقسمتی از این حدیث در نظم اشاره کرده است . (رک احادیث مثنوی ص ۹۳) .

اعقلها و توکل - در ترک الاطناب ش ۴۳۲ با اختلافی - و نهج الفصاحه ش ۳۵۹ و رساله قشیریه ص ۷۶ و تلبیس ابلیس ۲۷۹ و تعلیقات حدیقه ص ۱۷۴ و کلیله و دمنه ص ۲۹۸ و محاضرات راغب اصفهانی آمده ، صاحب کنوز الحقایق (ص ۹۲) با تغییری آنرا از سخنان امام جعفر بن محمد الصادق ع شمرده است . این حدیث نیز در مثنوی شریف منظوم و بیت زیر ناظر بدانست .

گفت پیغمبر با و از بلند . با توکل زانوی اشتر ببند
اعمل لدنیاک بقدر بقا کفیها این عبارت تنها در مکاتیب فارسی غزالی بتصحیح مرحوم عباس اقبال آشتیانی بنظر رسید و محتسبست که از سخنان بزرگان و عارفان

باشد اگرچه معنی آن درست است . عجب است که شبلی گفته است " من این حدیث را از میان چهار هزار حدیث اختیار کردم " . ولی من نتوانستم آنرا پیدا کنم .

اعمل لراءیک - این حدیث را در فیض القدیر ، ج ۲ ش ۱۱۰۰ یافتیم .

اغتنم خمسا " قبل خمس - در نهج الفصاحه ش ۳۷۲ و کشف الخفا ، ش ۴۳۶

وترک الاطناب ، ش ۵۵۷ و فیض القدیر ، ش ۱۲۱۵ و مرزبان نامه ص ۷۷ آمده است . مضمون چهار جزء اول حدیث جداگانه در ابیات زیر دیده می شود .

غافلسی از قدر جوانی که چیست	تا نشوی پیرندانی که چیست
ایمنسی را و تندرسی را	آدمسی شکرکرد نتواند
در جهان این دو نعمتی است بزرگ	دانسد آن کس که نیک و بد داند

که قطعه بالا درست ترجمه این حدیث شریف است " النعمتان مجهولتان الصحه و الامان " (و پندارم از قطعات این یمن باشد)

اگر دولت بود پیری غمی نیست	که درد مفلسی درد کمی نیست
بیا تا قدریکدیگر بدانیم	که تا ناگزیریکدیگر نمانیم (مولوی)

افلاکون عبدا شکورا - متن عربی این روایت در احیاء العلوم ۱۸/۴ - آمده و

ظاهرا " مؤلف از آنجا ترجمه کرده است . نیز در باب این روایت بصورتی دیگر رک صحیح

بخاری ۱۸۹/۳ - در تفسیر سوره فتح . و نیز ترجمه فارسی روایت در ص ۲۱۵ لطائف الحکمة

از سراج الدین ارموی بدین صورت نقل شده است . " عکرماز عایشه رضی الله عنه پرسید

که عجیبترین چیزی که از مصطفی یافتی بگویی . گفت شبی از حامه خواب برخاست و وضو

ساخت و در نماز ایستاد و چندان بگریست که اشک بر سینه مبارکش آمد ، آنگاه رکوع کرد و

بگریست و بسجود رفت و بگریست و سر برداشت و بگریست و همچنان تا بلال بیامد و او را

بنماز صبح خواند . پس گفتم یا رسول الله ترا چه می گریاند ؟ . خدای تعالی ترا بیامرزید

آنچه از پیش و آنچه از پس تست . گفت " افلاکون عبدا شکورا " . همچنین در ص ۸۵

ج ۱ شرح تعرف آمده است . چون پیغمبر صلعم نماز کرد جهر شیل آمد و گفت ایس

قد غفر لک ما تقدم من ذنبک و ما تاخر . کرده و ناکرده ، توهمه بیامرزیدم پیغمبر گفت

" افلاکون عبدا شکورا "

اکثروا ذکرها دم اللذات - در غالب کتب حدیث مانند نهج الفصاحه ش ۴۴۷ و

کشف الخفا ، ش ۵۵۷ و فیض القدیر ، ش ۴۵۵ و ترک الاطناب ش ۴۶۸ و کنوز الحقایق ج ۱ ص ۴۵

و احیاء العلوم آمده، و غالباً " تمامی حدیث را نقل کرده‌اند، و بصورت‌های مختلف نیز بیان شده است.

اکثرهم ذکرا " للموت - ر. ک حواشی کتاب

اکرم العلماء فانهم ورثة الانبياء - در نهج الفصاحه ش ۴۵۰ و ۶۵۷ و جزء دوم اصول کافی ص ۱۹ و ترک الاطناب ۶۷۰ و جامع الصغير ج ۲ ص ۶۹ و کشف الخفا، ش ۵۱۲ و کنوز الحقایق ج ۱ ص ۴۰ و فیض القدير ش ۱۴۲۸ و احیاء العلوم و مرصاد تمامی حدیث عیناً " یا با اختلافی جزئی یا قسمتی از حدیث آمده است.

الاحسان ان تعبد الله کانک تراه - حدیث با اختلافاتی در نهج الفصاحه ش ۳۳۵ و کشف الخفا، ش ۱۴۰ و جامع الصغير ج ۱ ص ۱۲۲ و کنوز الحقایق ص ۹۵ و فیض القدير، ش ۳۰۴۲ و مرصاد و شرح تعرف ج ۲ ص ۷۵ دیده شد.

الارواح جنود مجنده - با مختصر اختلاف در - فیض القدير، ش ۳۰۵۰ - نهج الفصاحه ش ۱۰۵۲ - جامع الصغير ص ۱۲۳ ج ۱ - ترک الاطناب ش ۲۱۴ و کشف الخفا (بنقل از مآخذ عديده، ش ۳۱۵) حلیه الاولیاء ج ۱ ص ۱۹۸ - تعلیقات حدیقه ص ۵۲ المعجم المفهرس فصل ۱۱ ص ۳۱۸ (بنقل از مسند ابن حنبل و صحیح مسلم ج ۸ ص ۴۱ - و تفسیر ابوالفتوح ج ۱ ص ۱۵۸ و در غالب کتب عرفانی مانند مرصاد العباد ص ۱۲۷ و کشف المحجوب ص ۳۳۵ و لطائف الحکمه ص ۱۳۳. آمده است.

این بیت مولانا که در احادیث مشنوی ص ۵۲ آمده مقتبس از این حدیث است. روح او با روح شه دراصل خویش پیش از این تن بود هم پیوند و خویش و این بیت عربی مندرج در ص ۳۹۸ ج ۲ فرائد اللال نیز

فما یـرى منها تعارف ائتلف و ما یـرى منها تناکر اختلف
الک حاجة - در ترجمه رساله قشیریه آمده است که جبرئیل حضرت ابراهیم را گفت. الک حاجة - حکایت آن در مشنوی دفتر چهارم و در الهی نامه شیخ عطار بنظم آمده - در کشف المحجوب ص ۸۳ و احیا، ج ۴ ص ۲۲۷ و تعلیقات حدیقه ۲۵۱ نیز نقلست. صاحب کنوز الحقایق در جلد ۲ ص ۵۱ می نویسد. کان یقول النبی ص للخادم. الک حاجة در شرح تعرف (ص ۷ ج ۲) آمده است که جبرئیل حضرت ابراهیم خلیل را گفت " هل من حاجة " گفت " اما الیک فلا " و با حق نیز گستاخی نکرد
اللهم احینی مسکینا - در نهج الفصاحه ش ۴۹۵ بصورت کاملتر نقل شده.

ترمذی و ابن ماجه نیز آنرا بنقل از ابی سعید الخدری از حضرت رسول ص نقل کرده‌اند .
در تفسیر ابوالفتوح ج ۱ ص ۲۶۶ و مقالات شمس و سایر کتب احادیث هم دیده شد .
اللهم ارنا الاشياء كما هي - جامع الصغير ، ج ۱ ص ۱۴ - تعليقات فيه مافيه -
احادیث مشنوی ص ۴۵ و کشف المحجوب ص ۱۶ و التصفیه ۱۶۵ و آمده .
این بیت مشنوی ناظر بآن حدیث است .

ای خدا بنمای تو هر چیز را آنچه انسان که هست در خدعه سرا
اللهم انی اسألك الجنة - قسمتی از حدیث نبویست شامل چندین سطر و چند
دعاء در فیض القدر ، ش ۱۴۹۷ نقل شده . در متن ص ۲۵۱ " اسألك الجنة " آمده .
اللهم اهد قومی حدیث نبویست و در ترک الاطناب ش ۷۷۰ مذکور . و
نیز در تعليقات حدیقه ص ۳۱۰ و مرصاد ص ۱۵۶ و کشف المحجوب ص ۱۲۶ و مقالات شمس
ص ۱۰۵ و احادیث مشنوی ص ۶۰ (بنقل از شرح تعرف ج ۲ ص ۷۵ و احیا و ماخذ دیگر)
ذکر شده است .

بیت زیر از سنائی اشاره بدین حدیث است .

جان فدا کرده بهر یزدان را " اهد قومی " بگفته نادان را
اللهم اید بروح القدس - در صحیح مسلم ج ۷ ص ۱۶۳ ، آمده . " یا احسان اجب عنی .
اللهم اید بروح القدس " - کنوز الحقایق ج ۲ ص ۱۹۰ - فتوت نامه ص ۲۸۳ - در تفسیر
ابوالفتوح (ج ۴ ص ۱۴۳) آمده است که ابوهریره گفت . یک روز حسان در مسجد رسول
خدا شعر می خواند عمر خطاب بگذشت و بخشم دراو نگرید . حسان گفت چه می نگری من
اینجا شعر خواندم که بهتر از تو حاضر بود یعنی رسول الله ، گفت یا اباهریره بخدای بر تو
که شنیدی رسول علیه السلام مرا گفت و عبد الله رواه را و کعب بن مالک را " اللهم اید
بروح القدس " گفت . نعم - و در عبارت دیگر (ص ۱۹۳ ج ۲ تفسیر ابوالفتوح) آمده است
که حضرت رسول فرمود . یا احسان لاتزال مؤیداً بروح القدس مانصرتنا بلسانک . و نیز رک
تفسیر ابوالفتوح ج ۲ ص ۱۹۳ .

ان ابر الیه نهج الفصاحه ش ۵۷۲ - ترک الاطناب ش ۶۸۰ - صحیح مسلم
ج ۸ ص ۶ - کنوز الحقایق ج ۱ ص ۶۶ - جامع الصغير ج ۱ ص ۸۶ - در فیض القدر ، ش ۲۱۵۸
بعد از " ودایبه " عبارت " بعدان بولی الاب " نقل شده است .

انا اعلمکم بالله و اخشائکم - در کشف الخفا ، ش ۶۰۷ بنقل از صحیح بخاری و

کنوز الحقایق ج ۱ ص ۵۱ و ۸۱ با مختصر اختلاف و مرصاد ص ۴۸۵ آمده در مرزبان نامه ص ۲۴۱ " واخشاکم عن الله " ذکر شده . در شرح تعرف ج ۲ ص ۱۹۵ " " واخشاکم لله " است . انا الذی دعاهابی ابراهیم - این حدیث نیز در نسخه ما مانند غالب احادیث دیگر مفلوط و مفشوش است . در جامع الصغیر ج ۱ ص ۱۵۸ با اختلافی چنین آمده است . انا دعوه ابراهیم و کان آخر من بشرنی عیسی بن مریم . در هر دو صورت کلمه " دعوه " بصورت جمع برای فاعل مفرد آن ، ابراهیم که در متن کتاب آمده . موجه بنظر نمی رسد . شاید بصورت مصدر و " دعوی " باشد . همچنین " بشری " و " رؤیا " .

انا جلیس من ذکرنی - از احادیث قدسیه است . در منتخب اصول کافی ص ۷۴۳ کشف الخفا ، ش ۶۱۱ - کنوز الحقایق ج ۲ ص ۲۹ و جواهر السنیه فی احادیث قدسیه ص ۳۴ و ۴۴ و احادیث مشنوی و در فیض القدیر ، ش ۱۶۲۸ (غالباً " با اختلافی ثبت) است . ان اخوف ما اخاف - این حدیث در فیض القدیر ، ش ۲۱۹۱ و کنوز الحقایق ج ۱ ص ۶۸ بنظر رسید (رک حدیث اتفواکل منافق) و حضرت علی ع در غرر الحکم ص ۲۸۴ این مضمون را چنین بیان می فرماید . " انی اخاف علیکم کل علیم اللسان منافق الجنان یقول ما تعلمون و یفعل ما ینکرون "

ان افضل عباد الله - در نهج ، ش ۸۵۴ و ترک الاطناب و جامع الصغیر ج ۱ ص ۸۷ و مرموزات ص ۱۷۵ و مرصاد ص ۴۳۲ و کنوز الحقایق ج ۱ ص ۳۵ و فیض القدیر ، ش ۲۱۷۴ (غالباً " با اختلافی) آمده .

و قسمت دوم این حدیث که در صفحه ۱۲۰ کتاب نقل شده کلمه " منزله " را ندارد . ان الرجل فیدخل علی السلطان - عین حدیث را در جائی نیافتم . در فیض القدیر ، ش ۷۸۵۷ ، حدیثی نظیر آن دیده شد که قسمت اول آن قریب بدین مضمون است . ما ازداد رجل من السلطان قریباً " الا ازداد عن الله بعداً " و لا کثرت اتباعه الا کثرت شیطینه و لا کثر باله الا اشتد حسابه .

ان العلماء ورثه الانبیاء - رک . شرح حدیث اکرم العلماء فانهم ورثه الانبیاء ان الله تعالی اختص - در هیچ یک از ماخذی که در آنجا ذکر احادیث کرده اند و بدانها مراجعه شد ندیدم ولی در کتب اهل تصوف که از قرن هفتم به بعد نوشته شد . با مختصر اختلافی آمده است مانند مرآت الحیات (نسخه خطی منحصر بفرد ص ۱۹) (رونوشتی از این نسخه در اختیار این جانب است که اگر توفیقی حاصل شود مبادرت به طبع

و نشر آن خواهد شد) . و جواهر الاسرار ص ۹۲ و احیاء العلوم و مآخذ و تمشیلات مشنوی ص ۱۸۸ ، در احادیث مشنوی ص ۱۸۵ می نویسد این خبر بنا بنقل مؤلف فروضات الجنات (ج ۱ ص ۲۳۱ طبع ایران) در صحیفه الرضا آمده است .

ان الله تعالى اذا انعم على عبده نعمة - در فیض القدير ، ش ۱۶۶۸ و جامع الصغير ج ۱ ص ۶۷ حدیث بدین صورت نقل شده اذا انعم على عبد نعمه يحب ان يبرى اثر النعمه عليه ويكره البؤس و التباؤس و يبغض السائل الملحف و يحب الحي العفيف المتعفف . و نیز در فیض القدير ، ۱۷۲۱ حدیثی نظیر آن آمده است . در تفسیر ابوالفتوح رازی (ج ۱ ص ۷۶۵) نیز منقولست . سیوطی پس از ذکر حدیث می نویسد بیہقی در کتاب شعب الایمان آنرا از ابوہریرہ روایت کرده (تعلیقات حدیقہ از استاد مدرس رضوی ص ۶۱) - در فرائد اللآل (ص ۳۹۹ ج ۲) نیز در ردیف احادیث نبوی بشمار آمده و در شعر زیر بدان اشارہ شدہ است .

ان انعم الله بنعمه على عبد احب ان تبرى يا من علا
ان الله تعالى خلق الملائكة این حدیث در وسائل الشیعہ ج ۲ ص ۴۴۷ -
احیاء العلوم ج ۱ ص ۱۶۹ - احادیث مشنوی ص ۱۱۸ - تعلیقات حدیقہ ص ۴۹۶ - فیہ ما فیہ
با اختلافاتی اندک آمده است . مضمون این شعر فارسی ترجمہ و مقتبس از آن می باشد .
آدمی زادہ طرفہ معجونیسست کز فرشتہ سرشتہ وز حیوان
گر کند میل این شود پس از این ور رود سوی آن شود بہ از آن
ان الله تعالى لا ينظر الى صوركم نہج الفصاحہ ش ۷۱۹ و مسند احمد حنبل
ج ۲ ص ۲۸۵ و صحیح مسلم ج ۸ ص ۱۱ و جامع الصغير ج ۱ ص ۷۳ (با اختلافی) و کشف الخفا ،
ش ۷۳۸ و مکاتیب غزالی ص ۱۱۱ - اسرار التوحید ص ۳۲۲ و تفسیر ابوالفتوح ج ۵ ص ۱۲۸
با اختلافی ذکر شدہ است و غالباً " بحای " و لکن بنظر الی نیاتکم " الی " اعمالکم " آمده است . در نسخہ متن بنظر الی صورکم و اعمالکم منقولست کہ با آنچه دیدہ شد اختلاف
بہتر دارد و شاید ناظر بہ حدیث " انما الاعمال بالنیات " باشد . کہ در حای " لا ينظر الی
صورکم و لالی اعمالکم " آمده . این مثل عامیانه ولی پر معنی رایج در زہان فارسی بہاگر
و ترجمہ مضمون این حدیث است . خدا ہر کسی را بقدر قلبش می ریزد توی دلش " یا
" ہر کسی نان قلبش را می خورد " .

ان الله تعالى يحب معالي الهمم نہج الفصاحہ ش ۸۰۴ (با اختلافی)

جامع الصغير ج ۱ ص ۷۲ (باختلافی) کنوز الحقایق ج ۱ ص ۵۹ - ترک الاطناب ش ۷۲۲ -
در فیض القدير، ش ۱۷۲۳ حدیث چنین است .

ان الله تعالى جواد يحب الجواد و يحب معالي الاخلاق ويكره سفافها .
در اخلاق محسنی باب یازدهم و التصفیه ص ۴۸ آمده است . ان الله يحب معالي
الامسور .

در هیچیک از صورتهای مختلفی که از این حدیث نقل شده ، کلمه " همم " دیده
نشد و همه جا کلمه " امور " یا " اخلاق " است . ولی مؤلف ما آنرا بصورت " معالي الهمم "
دکر کرده و مراد وی همت در انجام امور بوده است و ظاهراً " معایر هم نیست و معنی همه یکست یعنی
همت بلند دار که مردان روزگار از همت بلند بحائسی رسیده اند
انت و مالک لابیگ - رک حواشی کتاب

ان حسن العهد من الايمان - نهج ، ش ۸۴۷ - كشف الخفا ، ش ۱۱۴۶ جامع الصغير
ج ۱ ص ۹۵ و کنوز الحقایق ج ۱ ص ۱۱۸ و تعليقات حديقه ص ۷۸ و فيض القدير ، ش ۲۲۶۴
ان دعامة البيت اساسه - در کنوز ، ج ۲ ص ۶۸ (باختلاف و اختصار .
(لكل شيء دعامة و دعامة المؤمن عقله) و در رساله قشیریه ص ۱۴۱ نیز روایت آمده
است . قال رسول الله ، ان دعامة . . . الخ

انزل الناس منازلهم - نهج الفصاحه ش ۵۵۹ - انزلوا الناس منازلهم من الخير
والشر . كشف الخفا ، ش ۶۲۹ بنقل از ابو مسلم و ابوداود - جامع الصغير ج ۱ ص ۱۰۹ و
کنوز الحقایق ص ۸۵ ج ۱ و التوسل ص ۲۵ و فيض القدير ، ش ۲۷۳۶

ان شر عباد الله عند الله يوم القيامة - این حدیث در ص ۴۶۳ مرصاد العباد
آمده است . ماخذ آن بنظر نرسید ، ولی مضمون آن با عبارات مختلف در سخنان پیغمبر
اکرم و حضرت علی علیهما السلام آمده . مانند .. شر الناس من يظلم الناس ، شر الملوك من
خالف العدل (ص ۴۴۳ غرر الحکم) و شر الناس منزله يوم القيامة من يخاف لسانها و يخاف شر
(ش ۱۸۱۳ نهج الفصاحه) .

ان في جسد ابن آدم لمضة - نهج الفصاحه ش ۴۷۵ - جامع الصغير ج ۱
صحيح بخاری چاپ مصر ص ۳۹ و صحيح مسلم ص ۱۰۷ و مرصاد ص ۱۸۷ و ۱۹۳ و التصفیه
ص ۱۹۰ باختصار اختلافی و در مرموزات اسدی ص ۱۶۵ .

ان في الجنة غرفاً - حدیث در فيض القدير ، ش ۲۳۱۴ نقل است و در

جامع الصغير ج ۱ ص ۹۲ چنین آمده . قال النبي (ص) ان في الجنة غرفا يرى ظاهرها من باطنها و باطنها من ظاهرها اعد الله تعالى لمن اطعم الطعام والان الكلام و تابع الصيام و صلى بالليل و الناس نيام . همچنین در تفسیر ابوالفتوح رازی ج ۳ ص ۱۷ با اختلافی نقل شده .

ان لربك في ايام دهرکم - در کشف الخفا ، ش ۷۵۸ تمامی حدیث و مأخذ آن آمده و در جامع الصغير ج ۱ ص ۹۶ و فیض القدير ، ش ۲۳۹۸ و فهرست احادیث مشنوی ص ۲۵ دنباله حدیث چنین است نجات - فتعرضوا له لعله ان يصيبكم نفعه منها فلا تشقون بعدها اهدا " و نیز در احیاء ج ۱ ص ۱۳۴ و التصفیه ص ۱۲۷ (همه جا با اندک اختلاف) نقل شده .

ان لله تعالى سبعين الف حجاب در غالب کتب عرفانی مانند مرموزات اسدی ص ۱۵۶ و مرصاد ص ۱۵۱ و ۳۱۱ و تمهیدات عین القضاء ص ۱۰۲ و احادیث مشنوی ص ۵۰ به نقل از نهاییه ابن اثیر (و گاهی با اختلافهایی) ذکر شده ، در فیض القدير ، ش ۱۸۳۱ نیز با اختلافی آمده و در تفسیر ابوالفتوح ، ج ۴ ، ص ۱۴۷ نیز قسمت آخر حدیث منقولست .

انما الاعمال بالنیات - در نهج الفصاحه ش ۳۶۹ - ترک الاطناب ش ۱ ، کشف الخفا ، ش ۱ و غالب کتب حدیث آمده است . همچنین در کشف المحجوب و تمهیدات و شرح احیاء ج ۳ ، ص ۲۶۶ ، و حلیه الاولیاء ، ج ۵ ، ص ۱۹۳ و تعلیقات حدیقه ص ۴۳ و غالب کتابهای ادبی و عرفانی نیز دیده می شود . مولانا فرماید ..

سید "الاعمال بالنیات" گفت نیست خیرت بسی گلهای شکفت
انما الامام جنة یقاتل من ورائه رک بشرح حدیث " من اطاعنی فقد اطاع الله "

ان من العلوم کهیئت المکنون کنوز الحقایق ص ۳۴ و ۷۴ اللالی المصنوعه ج ۱ ، ص ۲۲۱ خلاصه شرح تعرف ۲۵۷ - احیاء العلوم و التصفیه ص ۳۰ با اختلافی - عین القضاء ص ۷۳ مرصاد ص ۲۵ و ۴۸۳

ان من ابرالبران یصل - رک به شرح حدیث " ان ابرالبر " انه لم یجد بروج القدس - رک بشرح " اللهم ایده بروج القدس " انی اجد نفس الرحمن - این حدیث در کشف الخفا ، ش ۸۰۷ کنوز الحقایق ج ۱

ص ۸۳ - احیاء ج ۳ ص ۱۵۲ و احادیث مثنوی و جواهر الاسرار و ماخذ دیگر آمده و با اختلافاتی در مسند احمد بن حنبل ج ۲ ص ۵۴۱ مذکور است .

اوتیت جوامع الكلم - در نهج الفصاحه ش ۹۶۹ و فیض القدير ، ش ۵۸۸ و جامع الصغير ج ۲ ص ۷۵ و احادیث مثنوی ص ۶۹ و مکاتیب قطبی (ن) ص ۲۰۷۷ و بحر الفوائد لطائف الحکمه ص ۱۵۲ و ماخذ دیگر بوجوه مختلف نقل شده است .

اوحی الی داود - از احادیث قدسی است ، در جواهر السنیه ص ۳۵ ، آمده است . ولی در آنجا بجای " یا داود " نام " یا موسی " ذکر شده . ترجمه حدیث در ص ۲۲۵ متن کتاب حاضر آمده و در جواهر السنیه ص ۷۳ به داود نیز خطاب شده .

اول ما خلق الله العقل - اللآلی المصنوعه ج ۱ ص ۱۲۹ - کشف الخفا ، ش ۸۲۴ - اصول کافی در باب عقل و جهل - بحار الانوار مجلسی - مرصاد ص ۴۶ و ۵۲ - احادیث مثنوی ۲۰۲ - تعلیقات حدیقه مکرر . این حدیث در کتب اهل سنت کمتر و در کتب شیعه بیشتر و بوجوه مختلف آمده است . و در جواهر السنیه ص ۹۵ نیز ذکر شده .

دو بیت زیر از سنائی و مولانا (در حدیقه و مثنوی ناظر به مضمون این حدیث است .

کاول آفریده هـا عقلست برتر از برگزیده هـا عقلست

نی که اول دست یزدان مجید^ع از دو عالم پیشتر عقل آفرید

اول ما کتب الله تعالی فی اللوح - حدیث قدسی است ، با اختلافاتی در

جامع الصغير ج ۲ ص ۶۷ - نهج الفصاحه ، ش ۲۹۰۵ - کنوز الحقایق ج ۲ ص ۲۸ - خلاصه

شرح تعرف ص ۵۷۰ - جواهر الاسرار ص ۹۱ و جواهر السنیه فی احادیث قدسیه ص ۳۳ و ۶۵

و ۹۵ و ۱۲۳ و مثنوی دفتر سوم ص ۱۵۹ ثبت است ، و در کشکول شیخ بهائی ج ۳ - آمده .

است . قال الله تعالی فی التورات . من لم یرض . . . الخ و در ، ش ۹۰۲۸ فیض القدير

و التصفیه ص ۹۰ نیز با اختلافاتی اندک نقل شده است .

اولیائی تحت قبایی - در احیاء العلوم ج ۴ ص ۲۵۶ - کشف المحجوب ص ۷۰

و مصباح الهدایه ص ۴۱۶ و تحفه العرفان روزبهان بقلی ص ۶ و مرصاد العباد صفحات ۲۲۶ -

۲۴۲ و ۳۷۹ - آمده است . بنا بر نقل استاد فروزانفر غفر الله له در احادیث مثنوی ص ۵۴۵ ،

از احادیث قدسی است .

در متن کتاب (ص ۷۸) مؤلف ضمن ابیاتی که از شیخ نجم الدین نقل کرده است

بدین حدیث اشارتی لطیف دارد . . آنجا که می گوید ..

لله تحت قباب العز طائفه اخفاهم فی رداء الفقر اجلالا

الایمان اقرار باللسان قال النبی صلعم " الایمان اقرار باللسان الخ . بوجوه مختلف در خلاصه شرح تعرف ص ۲۱۳ و جامع الصغیر ج ۱ ، ص ۱۰۷ و کنوز الحقایق ج ۲ ، ص ۹ نقل شده است و در غرر الحکم " الایمان قول باللسان و عمل بالارکان " آمده . و در نهج البلاغه ص ۱۱۸۶ " و قد سئل عن الایمان فقال علیهما السلام الایمان الخ " بداء الاسلام غریبا در اکثر کتب حدیث مانند صحیح مسلم ج ۱ ، ص ۹۵ - جامع الصغیر ج ۱ ، ص ۷۸ - نهج الفصاحه ش ۶۱۱ - ترک الاطناب ، ش ۷۱۳ - کشف الخفا ۸۸۷ - کنوز الحقایق ج ۱ ، ص ۶۳ و احادیث مثنوی و احیاء العلوم ج ۱ ، ص ۲۹ - فیض القدیر ، ش ۱۹۵۱ و تفسیر ابوالفتوح ج ۲ ، ص ۳۱۲ و ماخذ دیگر (گاه با اندک اختلافی) آمده است . بعثت داعیا ولیس در نسخه ما چنین است که در فهرست احادیث نقل شده . ولی علامه متاوی در فیض القدیر ، ش ۳۱۵۳ چنین آورده : بعثت داعیا و مبلغا ولیس الی من الهدی شیء و خلق ابلیس مزینا الخ . همچنین در احادیث مثنوی ص ۶۴ بنقل از اللالی المصنوعه ج ۱ ، ص ۲۵۴ با اختلافی مختصر و بصورتی دیگر بجز دو صورت مذکور نقل شده است . و در شرح تعرف ج ۲ ، ص ۹۴ نیز " و بعث ابلیس مزینا مضلا " ولیس الیه من الضلال شیء " منقولست .

بعثت لاتمم مکارم الاخلاق - در بسیاری از ماخذ احادیث و کتابهای ادبی و عرفانی مانند کشف الخفا ، ش ۶۳۸ - نهج الفصاحه ش ۹۴۴ - ترک الاطناب ، ش ۷۷۱ - کنوز الحقایق ج ۱ ، ص ۷۶ - جامع الصغیر ج ۱ ، ص ۱۰۳ با اختلافی و مرمرات ص ۱۶۲ - تمهیدات ص ۱۶ - مرصاد ص ۴۲۲ و غیره مذکور است .

بالعدل قامت السموات و الارض - این عبارت در اخلاق ناصری ص ۱۴۷ و فتوت نامه بتصحیح دکتر محجوب آمده است . ولی در کتب احادیثی که بآنها مراجعه شد ندیدم و نیز مضمون و معنی آن درست است و نظیر آن در غرر الحکم عباراتی مانند " ملاک السیاسه العدل " و " کفی بالعدل سائسا " و " بالعدل تصلح الرعیه " و غیره دیده می شود . یعنی . ملکست از عدل شود پایدار کار تو کی برد قرار (مخزن الاسرار ، نظامی)

بنی الاسلام علی خمس در نهج الفصاحه ۱۰۹۵ - صحیح مسلم ج ۱ ، ص ۱۷۶ - منتخب اصول کافی ۴۴۴ جامع الصغیر ج ۱ ، ص ۱۲۶ - کشف الخفا ، ش ۹۲۸ ، (بنقل از ترمذی و نسائی) حلیة الاولیاء ، ج ۳ ، ص ۶۲ - احیاء و کیمیا و مکاتیب غزالی ص ۹۳ و مرصاد العباد - و نامه ۷۰ ، عین القضاء ص ۷۳ دیده شد .

بینا اهل الجنة فی المجلس - نظیر آن حدیثی در فیض القدیر ، ش ۱۹۳۲ نقلست ، و تمامی آن در رساله قشیریه ص ۸۸ ، آمده - در تفسیر ابوالفتوح رازی ج ۱ ص ۵۲۴ و ج ۲ ، ص ۶۱۱ ترجمه فارسی نظیر آن و با اختلافی بصورت زیر درجست .

در خبر است از عطاء بن یسار از ابوسعید خدری که رسول علیه السلام گفت " خدای تعالی اهل بهشت را گوید ای اهل بهشت ، ایشان گویند لبیک ربنا و سعیدیک و الخیر فی یدیک ، فیقول هل رضیتم راضی شدید از من ؟ گویند بار خدایا چگونه راضی نشویم و تو ما را آن دادی که کس راندادی ، حق تعالی گوید من شما را از این فاضلتر بدهم ، ایشان گویند بار خدایا به از این چه باشد ؟ گوید خشنودی من چنانکه با او خشم نباشد هرگز .

در خلاصه شرح تعرف (ص ۵۷۱ بنقل از سنن ابن ماجه و جامع ترمذی) چنین است . بینا اهل الجنة فی الجنة اذا اطع علیهم الرب ، و در جای دیگر اذا شرق علیهم الرب ، آمده است و در شرح تعرف (ج ۱ ص ۱۷۲) اذ سطع علیهم نور فاذا الرب تعالی قد اشرف و در فیض القدیر ۱۹۳۲ نیز با اختلافی آمده است .

التجارب لقاح العقول - سخن بزرگان و حزه امثالست در نسخه ای خطی (بنام مختصر فی الامثال ص ۱۴۶ - از حسن بن ابراهیم سلما سی نوشته شده بسال ۶۱۵ هـ) عینا " دیده شد . . نظیر آن در غرر و درر آمدی ش ۸۳۵ - العلم لقاح المعرفة در مجمع الامثال ، ش ۲۷۷۸ فی التجارب علم مستأنف . مؤلف نیز می نویسد . . چنانکه در مثل است در فرائد المال فی مجمع الامثال (تألیف ابراهیم طرابلسی ص ۳۷۵) نیز این مضمون بصورت " طول التجارب زیاده فی العقل " آمده است .

تجری الرياح - در جامع الصغیر (ج ۱ ص ۹۶) آمده است . صاحب تجارب السلف در ص ۲۶۱ می نویسد کسی به عمید الملک کندری در اثنای سخن گفت .

ما کل ما یتمنی المرء یدرکه . عمید الملک به تعجیل جواب داد . . تجری الرياح بما لاتشتهي السفن مصراع دوم در دیوان متنبی آمده است . این بیت در دیوان متنبی آمده است . رک شرح دیوان متنبی ص و مضمون دو بیت زیر ناظر بآنست .

برد کشتی آنجا که خواهد خدا . اگر جامه بر تن درد ناخدا یا .

خدا کشتی آنجا که خواهد برد . اگر ناخدا جامه بر تن درد در المنجد نیز جزء امثال سایر آمده است .

تجوع ترانی فقط در مرصاد (ص ۱۶۹ و ۳۳۰) دیدم . قال النبی . اوحی الله تعالی الی عیسی وقال تجوع ترانی الخ . حضرت امیر می فرماید . . " تجوع فان الجوع من عمل التقی " (خاتمه غرر الحکم ص ۳۴) که با جزء اول حدیث مناسبتی دارد . این بیت را که مؤلف نقل کرده ناظر باین حدیث است .

گر سنه شو آنگاه سیرم ببین برهنه شو و باش با من قریب
 تحببت الیهم بالنعیم فعرفونی - رک حدیث " کنت کنزاً مخفياً " .
 تعس عبدالدینار با تغییرها و اختلافاتی در کشف الخفا ۹۹۴ بروایت از صحیح بخاری و سنن ابن ماحه نقل شده - در کنوز الحقایق ج ۲ ص ۶۷ قسمت اول حدیث آمده است . همچنین در التاج الجامع (ج ۵ ص ۱۴۸) و ص ۵۷۱ خلاصه شرح تعرف ، و کشف المحجوب هجویری ص ۶۸ و کتابهای دیگر نقل شده است .

تعلموا العلم فان العلم این حدیث در اتحاف الساده المتقین ج ۱ ، ص ۱۲۱ و احیاء العلوم با اختلافی مختصر آمده است . حکایتی را که مولانا در مثنوی بنظم آورده . و آغاز آن چنین است .

گفت دانائی برای دوستان که درختی هست در هندوستان
 که کسی کز میوه او برخوردار نی شود پیرو نه در عالم مرد
 پادشاهی این شنید از صادق بر درخت و میوه اش شد عاشقی
 الخ ظاهراً " ناظر باین حدیث و بیان مضمون آنست و در آخر می گوید پادشاه برای دست یافتن بمیوه آن درخت قاصدی دانا به هندوستان فرستاد . . مرد جوینده چون هرچه جستجو کرد چیزی نیافت ناچار ارشاد و استمداد را نزد شیخی از بزرگان آن دیار رفت و ماجرا بازگفت .

شیخ خندید و بگفتش ای سلیم این درخت علم باشد ای علیم
 رک مثنوی ص ۱۹۴ .

تفکر ساعة خیر من عبادة ستین سنة - نهج الفصاحه ، ش ۲۰۵۹ (با اختلافی) -
 اصول کافی ص ۴۷۲ - از قول امام جعفر صادق خیر من عباده لیله - کشف الخفا ،
 ش ۱۰۰۴ - کنوز الحقایق ج ۱ ، ص ۱۰۷ و ج ۲ ، ص ۲۶ (عیناً) اوصاف الاشراف (عیناً)
 کیمیای سعادت ص ۸۹۳ و احیاء باب تفکر - و اسرار التوحید ص ۳۱۸ و تحفه العرفان ص ۱۰۲ -
 صاحب کشف الخفا می نویسد فاکهانی آنرا نقل کرده و گفته است از کلمات سری سقطی است ، در

کشف المحجوب عین آن ص ۸ و ۱۳۵ جزء احادیث آمده - در فیض القدیر، ش ۵۸۹۷ (فکر ساعه خیر من عبادہ ستین سنه) ثبت شده است . در مقالات شمس ص ۲۷۲ والتصفیه ص ۱۶۰ نیز عینا " آمده است .

تهیوۃ اللبلیه - عین عبارت درجائی بنظم نرسید ، ولی احادیثی نظیر آن برای آمادگی جهت مرگ در غالب کتب مذکور است . از آن جمله در نهج الفصاحه ش ۲۷۶ - آمده . استعد للموت قبل نزول الموت و در غرر و درر ص ۱۳۰ - استعدو للموت فقد اظلمکم . - آمده است . در اشعار فارسی اهل عرفان خاصه آثار خاقانی و سنائی و عطار این معانی بسیار آمده است .

الجنة تحت اقدام الامهات - در نهج الفصاحه ش ۱۳۲۸ - ترک الاطناب ش ۱۰۲ - کنوز ج ۱ ص ۱۱۶ - سیوطی ج ۱ ، ص ۱۴۵ - کشف الخفا ، ش ۱۰۷۸ و فیض القدیر ، ۳۶۴۲ - آمده . از احادیث مشهور است . و این مصراع مولوی نیز .

" زیر پای مادران باشد جنان " باندازه خود حدیث در زبان پارسی معروف می باشد .
حاسبوا انفسکم - مؤلف آنرا از سخنهای عمر دانسته . ولی عینا " و مشابه آن در کتب و مآخذ ضمن سخنان حضرت امیر علیه السلام آمده است . رک . نهج البلاغه ص ۷۰۵ . غرر و درر ج ۷ ص ۶۶ و شماره ۴۹۳۳ و غرر الحکم ص ۳۸۴ - المنهج القوی ج ۴ ، ص ۳۱۳ و احیاء العلوم با اختلافی - مکاتیب غزالی ص ۹۳ - فیض القدیر ، ش ۳۶۴۲ - می توان گفت که بر زبان عمر نیز بعد ها جاری شده و بدین جهت از او نقل گردیده است - در احادیث مثنوی (بنقل از مؤلف اللؤلؤ المرصوع و او از قول ابن حجر نوشته است) حدیث نیست و از کلمات صوفیه است . و در آنجا " حاسبوا اعمالکم " آمده .

الحاصل بعد الطلب - یعنی آنچه با کوشش و زحمت بدست آید عزیزتر است از آنچه بی رنج و زحمت بدست آید . از امثالست و نظیر آن در اشعار و ادبیات پارسی بسیار و این بیت سعدی معادل آنست .

آبگینه همه جایابی از آن قدرش نیست
لعل دشوار بدست آید از آنست عزیز
همچنین شعر (گلستان باب هشتم) .

خاک مشرق شنیده ام که کنند
به چهل سال کاسه چینی
صد بروزی کنند در مغرب
لاجرم قیمتش همی بینی
و این مثل مشهور در زبان پارسی " ارزان یافته خوار باشد " عکس آنست .

و نیز برای ملاحظه نمونه‌های دیگر رک باشعار پایان اقبالنامه نظامی .

چو گوهـر برون آمد از گان کوه ز گوهـر خـران گشت گینـی ستوه
الخ و گلستان سعدی ، باب هشتم .

حب الدنيا نهج الفصاحه ، ش ۱۳۲۸ - جامع الصغیر ج ۱ ص ۱۴۶ -
اصول کافی ص ۵۲۱ و ۶۲۳ - کنوز الحقایق ج ۱ ص ۱۱۷ - کشف الخفا ۱۰۹۹ - ترک الاطناب
۳۱۵ - کشف الاسرار میبدی ج ۷ ص ۳۵۷ اسرار التوحید ۳۲۳ - تعلیقات حدیقه ۴۷۹ و
۴۸۹ - فیض القدیر ، ش ۳۶۶۲ - سنائی مضمون حدیث را در بیت زیر (حدیقه ص ۳۶۹)
آورده است .

حـب او مر ترا بنـار دهنـد مـی نداده ترا خـمار دهنـد
در غررالحکم (ص ۱۵۰) در فرمایش امیرمؤمنان علی علیه السلام آمده است " ایاک و
حب الدنيا فانهارا " س کل خطیئه و معدن کل بلیه " و در ص ۳۸۰ عین حدیث نیز منقولست .
حب الوطن من الایمان - در سفینه البحار ، ج ۲ ، ص ۶۶۸ - آمده . مؤلف
اللؤلؤ والمرصوع ص ۳۳ در باره آن گفته است . زرکشی می گوید من بر آن واقف نشدم -
احادیث مشنوی ص ۹۷ و ۱۲۶ - در کشف الخفا ، ش ۱۱۰۲ نیز می نویسد در حدیث بودن
آن اختلافست ولی معنی آن صحیح است - مرصاد ص ۶۰ ، در امل الآمل ج ۱ ، ص ۳ ، نظیر
این حدیث آمده من ایمان الرجل حبه قومه - ابوالفتوح نیز در ، ج ۵ ، ص ۷۴ ، تفسیر
خود آن را نقل کرده است و در مقالات شمس ص ۱۳۲ بتصحیح احمد خوشنویس هم مذکور
است . سعدی در این بیت بآن نظر داشته است .

سعدیا حب وطن گرچه حدیثی است شریف نتوان مرد بسختی که من آنجا زادم
خواجه ناصر بخارائی فرماید ص ۳۲ .

حدیث حب وطن را زمن شنو تفسیر گذر بعالم دل کن که اولین وطنست
حبک الشئی یعنی و یصم - در بیشتر کتب احادیث اهل سنت و شیعه نقل است .
در منتخب اصول کافی ص ۵۲۵ ضمن حدیثی آمده - نهج الفصاحه ، ش ۱۳۴۶ - مسند احمد
ج ۵ ص ۱۹۴ - جامع الصغیر ج ۱ ، ص ۱۴۶ - کنوز الحقایق ص ۵۶ و ۱۱۷ ، ج ۱ - کشف الخفا ،
ش ۱۰۹۵ - ترک الاطناب ش ۱۷۲ - احادیث مشنوی ص ۲۵ - احیاء العلوم ج ۳ ، ص ۲۵ -
مجمع الامثال ش ۱۰۳۷ - فیض القدیر ، ش ۳۶۷۴ - مرزبان نامه ص ۷۵ در اشعار و ادبیات
پارسی نیز مکرر منعکس شده است . از جمله این شعر سعدی ناظر بآنست .

چشم بداندیش که برکنده باد عیب نماید هنرش در نظر
 و هنری داری و هفتاد عیب دوست نبیند بجز آن یک هنر

الحرم سؤال الظن - حدیث در کشف الخفا ، ۱۱۲۹ - جامع الصغیر ج ۱ ، ص ۱۵۰ -
 کنوز الحقایق ج ۱ ، ص ۱۲۰ و فیض القدیر ۳۸۱۵ ترک الاطناب ش ۱۳ - احادیث مثنوی
 ص ۷۴ - مرصاد ص ۵۰ - ترجمه تاریخ عتبی ص ۱۲۳ و هدیه الملوک (بنقل از ص ۲۳۲
 سخنان شیوا دیده شد .. در حواشی و تعلیقات جوامع الحکایات (ج ۲ ص ۸۰۳) جزء امثال
 و حکم آمده و ظاهرا " سهویست .

حسن الخلق یذیب الذنوب - نهج الفصاحه ش ۱۳۷۶ و ۱۵۴۲ و جامع الصغیر
 ج ۱ ، ص ۸۹ (با اختلافی) در فیض القدیر ، ش ۳۷۱۹ . حسن الخلق یذیب الخطایا کما
 تذیب الشمس الجلید نقل شده است . در نسخه " ما " حسن الخلق یدهب الذنوب "
 بود که پندارم اشتباه ناسخ باشد بدین جهت اصلاح شد ..

این حدیث در کتبی که بنظر رسید بهمان صورتست که در نهج الفصاحه و فیض القدیر
 نقل شده ولی در این کتاب " کما یذیب الماء الملح است که از جهت معنی و مفهوم
 مغایرتی با یکدیگر ندارند ..

حفظت من رسول الله - این حدیث در صفحه ۴۸۳ مرصاد العباد آمده است
 که ابوهریره از پیغمبر (ص) نقل می کند .. در جای دیگر از کتبی که ملاحظه شد بنظر رسید ..
 خذ العلم من افواه الرجال - در اثبات الهداه ج ۱ ، ص ۴۶ و ۴۷ و حواهر الاسمار
 ص ۱ با اختلافی و در کشف الحقایق نسفی ص ۹ - آمده است . در کنز الحقایق ص ۵۰ نیز
 در دو بیت زیر بدان تصریح شده ، و آنرا سخن بزرگان و دانایان خوانده است .

چو دانائیسست در شان من آیبست ز دانایان همی گویم روایت
 خذ العلم من افواه الرجالست که این گفتار را نیکو مثالست
 بنظر این ضعیف از سخنان بزرگانست و در حدیث بودن آن جای تاء مل می باشد .. در
 غرر الحکم ص ۳۹۴ از حضرت امیر علیه السلام منقولست که خذ الحکمه ممن اتاک بها وانظر
 الی ما قال ولا تنظر الی من قال . و بقول سعدی .

مرد باید که گیرد اندر گوش و نوشتنه است پند بردیوار
 خمرت طینه آدم - بامختصر اختلاف در عوارف المعارف حاشیه الحیات العلوم
 ج ۲ ، ص ۱۶۸) و در مرصاد العباد مکرر آمده - همچنین در فتوت نامه ص ۳۱۶ - احادیث

مثنوی ص ۱۹۸ و التصفیه ۲۶ - نقل شده . - در حواشی اخلاق ناصری (چاپ مینوی - علیرضا حیدری) صفحه ۴۰۹ ، آمده است " این عبارت حدیث صحیح نیست ولی در کتبی مانند عوارف المعارف - مرصاد - فیه مافیه آمده است " بر عکس در حواشی مناقب اوحدالدین کرمانی ص ۷۴ (بتصحیح) حدیث قدسی شمرده شده است . صورت‌های مختلف حدیث " خمر طینه آدم بیده " و " اربعین یوما " می باشد . این بیت مولانا ناظر بضمون حدیث است .

خلقت آدم چرا چل صبح بود . اندر آن گل اندک اندک می نمود
و این بیت نظامی گنجوی نیز که در مخزن الاسرار ص ۳۲ آمده است بدان اشاره شده .

" علم آدم . " صفت پاک اوست " خمر طینه " شرف خاک اوست
خیر الزاد التقوی - در نهج الفصاحه ش ۱۴۸۶ و فیض القدیر ، ش ۴۰۱۳ و ۱۶۰۹
نقل شده و جزء دوم حدیث در کتابهای مذکور چنین است (. . . . و خیر ما لقی فی القلب
الیقین) - روایت است از حضرت امیر مؤمنان که چون بگورستان می رسید سلام بر اهل قبور
می کرد و از مردگان می پرسید به نزد شما چه خبر است آنگاه می گفت اگر آنها را دستوری
بود تا جواب دهند جز این نمی گفتند که . " ان خیر الزاد التقوی " (تحقیق در تفسیر
ابوالفتوح رازی ص ۴۴۶ ج ۲ ، بنقل از ص ۳۲۶ ، ج ۲ تفسیر ابوالفتوح) .

خیر المواهب العقل - عین حدیث در ص ۳۸۷ غرر الحکم از فرمایش امیر مؤمنان
آمده است و مضامین دیگر نزدیک بآن نیز در ص ۱۲ ، ۱۹ ، ۲۹ و غیره بشرح زیر دیده
می شود .. " العقول مواهب " " العقل اقوی اساس " " العقل احس حلیه " در فارسی گفته اند ..
خدایا آنکس را که عقل دادی چه ندادی و آنرا که ندادی چه دادی ؟ سنائی فرماید (حدیقه
الحقیقه ص ۶۲)

اول آفریده ها عقلست برتر از برگزیده ها عقلست
الخیر اجمع فیما اختار خالقنا - در کشف الخفا ، ش ۱۲۷۳ با اختلافی آمده
است و می نویسد معنی آن صحیح است ولی نمی دانم حدیث است یا اثر . در اسرار التوحید
ص ۲۹۷ نیز دیده شد ..

الدنیا حرام علی اهل الاخرة - در نهج الفصاحه ش ۱۵۹۵ و کشف الخفا ، ش ۱۳۱۴
و جامع الصغیر ج ۲ ، ص ۱۷ آمده - و در فیض القدیر ، ش ۴۲۶۹ با جزئی اختلاف و در
مقالات شمس تبریزی ص ۲۳ خبر ذکر شده است . و نیز رک بشرح حدیث " من احب دنياه
اضر باخره "

۱ - آیه ، رک دهل ص ۱۳۲ - و اشاره بآن در شعر عربی ص ۱۳۶ و عبارت فارسی ص ۲۳۷
" اقتناء زاد تقوی " و ۲۳۵ .

الدين هو النصيحة - ترك الاطناب ش ۹ - كشف الخفاء، ش ۶۹۹ - نهج الفصاحه
ش ۱۶۰۸ صحيح بخاری ج ۱، ص ۱۳ - صحيح مسلم ج ۱، ص ۵۳ - جامع الصغير ج ۱، ص ۷۹
با مختصر اختلاف - در منتخب اصول کافی ص ۵۶۴ . يجب للموء من على الموء من النصيحة -
مجمع الامثال ميدانی ج ۱، ص ۲۷۱ در غزليات شمس .

شديد ستی که الدين النصيحة نصيحت چیست جستن از میانه
احاديث مثنوی ص ۹۸ - قطبی (ن) ص ۵۱۰ و ۹۶۵ . با حذف کلمه " هو " .
الدين النصيحة - فيض القدير، ش ۴۳۰۲ و نیز در تفسير ابوالفتوح (ج ۱ ص ۲۲۲ و ج ۴ ص ۲۳۹)
بصورتهاي مختلف آمده است .

رب اشعث اغبر - نهج الفصاحه ۴۵۷ و ۱۶۴۳ - كشف الخفا، ش ۱۳۶۴،
فيض القدير ش ۴۴۰۲ - صحيح مسلم ج ۸، ص ۱۵۶ - اوصاف الاشراف - مرصاد ص ۲۳۴
اسرار التوحيد ۳۳۰۲ و در همه اينها با اندک اختلاف آمده . ابه ياء به معنی اعتنا کردن است .
در غالب ماخذ بجای " لا يبره " " لا يبره " آمده .

رحم الله اخي يوسف - رک بحواشی کتاب .

رضا الله في رضا الوالدين - نهج الفصاحه ش ۱۶۶۵ - كشف الخفا، ش ۱۰۷۸
جامع الصغير ج ۱، ص ۱۴۵ - در ابوالفتوح ج ۴۳ ص ۳۴۸ بصورت زیر آمده رضا الله مع
رضاء الوالدين و سخط الله مع سخط الوالدين .

رضي الله عنك صرت - رک حواشی کتاب .

رويت لي الارض - ترك الاطناب، ش ۷۴۲ . ان الله تعالى زوى لي الارض فراء بيت
مشاركها و مغاربها و سيبلغ ملكا متي ما زوى لي منها در معجم المفهرس ص ۵۳ جزء
اول بنقل از ابن ماجه و در صحيح مسلم ج ۸ ص ۱۷۱ نیز با اختلافها و گاست و فزونى نقل
شده است . احاديث مثنوی - مرصاد ص ۴۲۹ کلیه و دمنه ص ۴ - عنصری در دوبیت زیر
(ص ۱۵۶) آنرا ترجمه کرده و بنظم آورده است .

رسول گفت که بیفوله های روی زمين ————— مرا همه بنمودند از کران بکران
وزین سپس برسد دست و تیغ محمودی بهر کجا بنمودند ازو مرا یکسان
و نیز در ترجمه تاریخ عتبی ص ۴۲۶ و مجمع البیان طبرسی (ج ۲ ص ۱۷۶ بتصحیح دکتر
کریمان) با شرحی مربوط به آن نقل شده است .

برای آشنائی به ماخذ دیگر رجوع شود بحواشی لطائف الحکمه (بتصحیح دکتر یوسفی

سبحان من اتسعت رحمته - در خطبه ۱۸۹، از خطب حضرت امیر مؤمنان علیه السلام، عبارت چنین آمده است. هو الذی اشتدت نقمته علی اعدائه فی سعه رحمته، واتسعت رحمته لاولیائه فی شده نقمته (ترجمه و شرح نهج البلاغه بقلم فیض الاسلام ص ۲۲۵).

سبقت رحمته علی غضبه - "سهل بن سعید الساعدی روایت کرد از رسول علیه السلام که گفت. خدای تعالی نوشته نوشت بر برگ مورد پیش از آنکه خلقان را آفرید بدو هزار سال آنکه بر عرش نهاد پس ندا کرد. "یا ما احمد ان رحمتی سبقت غضبی" ای امت احمد رحمت من سبق برد خشم مرا، بدادم شما را پیش از آنکه خواستید و بیا مرزیدم. شما را پیش از آنکه استغفار کردید. هر کس که با پیش من آید و گواهی دهد که جز خدای خدای نیست و محمد ص رسول اوست او را به بهشت برم. (تفسیر ابوالفتوح رازی ج ۴، ص ۲۰۶) -

قال الله عزوجل سبقت رحمتی غضبی (احادیث مثنوی ص ۲۶ - بنقل از کنوز الحقایق ص ۸۹ مسند احمد ج ۲ ص ۲۴۲ و صحیح مسلم ج ۸ ص ۹۵) - مرصاد العباد ص ۲۳۸. *

و این بیت سنائی (ص ۱۰۲ حدیقه) مقتبس از مضمون این حدیث است.

عفو او بر گناه سبقت برده. "سبقت رحمتی" عیب خورده.

السلطان ظل الله - نهج الفصاحه ۱۷۷۰ - ترک الاطناب ۲۴۱ (با اختلاف و اضافاتی) مرموزات ص ۱۶۰ - مرصاد با تفصیل و تمامی حدیث - عبهر العاشقین - ثمار القلوب ثعالبی ص ۲۷، نصیحه الملوك ص ۳۹ - حدیقه سنائی.

سایه ایزد است شاه کریم راست باش و مدار از کس بیام
و بنقل استاد فروزان نفر در معارف ترمذی ص ۱۳۴ - و مقالات شمس ۲۳۷ و
جامع الصغیر، ج ۲، ص ۲۸ و ترجمه تفسیر طبری ج ۱، ص ۱۶۲ کشف الخفا، ش ۶۴۵ و
کنوز الحقایق ج ۱، ص ۷۶ با اختلافی - تحفه العرفان ص ۱۰۸ "السلطان العادل ظل الله
فی الارض فمن اکرمه اکرمه الله و من اهانته اهانته الله" (نهج ش ۱۷۷۰ - فیض القدیر،
ش ۴۸۱۵ - چنانکه معلوم است آنکه سایه خداست سلطان عادل است، چه بقول ساعر
(که پندارم سنائیست)

پادشاه سایه خدا باشد سایه با نور آشنا باشد
و گرنه فرمانروا و پادشاهی که عادل نباشد چگونه می تواند سایه خدا باشد بل که چنگیز، برن،
ضحاک و سایر پادشاهان جبار و ستمگری که در تاریخ نامشان ذکر شده است مطهر خشم و
غضب خدا و بلای آسمانی بوده اند نه سایه او.

شرالمصائب الجهل - مؤلف ما حدیث را بصورت عبارت فارسی و چنین بیان کرده است. " خیرالمواهب عقلست و شرالمصائب جهل " .

عین حدیث با عبارت " شرالمصائب الجهل " در ص ۴۴۳ غررالحکم از سخنان علی بن ابیطالب آمده است و نظائر آن نیز " الجهل ادواء الداء " و " الجهل اصل کل شر " و غیره در ص ۲۹ - ۸۷۰ و ۸۶۹ و مضامین دیگر در کلمات آن بزرگوار بسیار دیده می شود. این مضمون نیز بصورت های مختلف در ادبیات زبان پارسی راه یافته و سخنوران اشعار بسیاری در باره آن سروده اند. سعدی می فرماید .

داروی تربیت از پیر طریقست بستان کادمی را بتر از علت نادانی نیست
الصلوة معراج المؤمن - مرصاد ص ۸۸ - کشف المحجوب هجویری در ص ۳۸۹ ضمن عباراتی لطیف می آورد. پیغمبر اکرم ص پس از بازگشت از معراج " هرگاه که دلش مشتاق آن مقام معلی (معراج) گشتی گفتی " ارحنا یا بلال بالصلوة " پس هر نمازی بویرا معراجی بودی "

همچنین این عبارت در مصباح الهدایه ص ۲۹۶ نیز نقل شده در کتب و مآخذ حدیث بنظر نرسید ، مگر در جواهر الکلام ، باب صلوه .

الصلوة وما ملکت ايمانکم - این حدیث در سیوطی ج ۲ ص ۵۰ و ص ۱۲۱ کنوز الحقایق ج ۲ ص ۴ و ۷ کشف المحجوب ص ۵ و ۳۸۶ - تفسیر ابوالفتح رازی ج ۱ ص ۷۶۵ فیض القدير ، ش ۵۱۷۲ و ۱۲۵ و ۱۲۷ بصور مختلف آمده است .

الصلوم لی وانا اجزی به - حدیث قدسی است در جواهر السنیه ص ۱۲۹ . الصوم لی وانا اجزی به سیوطی ج ۲ ص ۸۱ - خلاصه شرح تعرف ص ۵۷۴ - کیمیای سعادت ج ۱ ص ۱۷۲ مرصاد ص ۱۶۹ و ۲۸۴ - کشف المحجوب ص ۴۲ و ۴۱۳ و در فیض القدير ، ش ۱۹۲۳ نیز عینا " نقل شده است .

طوبی لها سبقت عنی الی الجنة - ر . ک حواشی و تعلیقات کتاب .
الطیر یطیر بجناحیه - از امثال سایر است . در رموزات ص ۱۶۲ و در فیه مافیه ص ۳۱۳ با اختلافاتی نقل شده - در غرر و درر ج ۱ ، ش ۲۳۱ - المرء بهمهته ، در مرزبان نامه ص ۱۳۷ می نویسد . المرء یطیر بهمهته کالطیر یطیر بجناحیه .

عبدی طهرت منظر الخلق سنین - ر . ک تعلیقات کتاب .
العاقل یکفیه الاشارة - از امثالست . در مثنوی دفتر چهارم ص ۱۱ . آمده و این

بیت سعدی ناظر بدانست .

از این به نصحیت نگویید کست اگر عاقلی یک اشارت بست
این بیت خواجه شیراز نیز .

تلقین درس اهل نظر یک اشارتست گفتم کنایتی و مکرر نمی‌کنم
ناصر بخارائی در غزلی پس از آنکه بمعشوق تعظیم و سلام می‌کند چنین می‌فرماید .
نداد آن صنم از سرکشی جواب سلام ولی بغمزه شیرین اشارتی فرمود
که ناصر از زبان رقیب می‌ترسم تو عاقلی و اشارت بسنده خواهد بود
در امثال و حکم دهخدا، ج ۱ ص ۲۵۸ و ۵۹ نیز آمده است .

و این عبارت " الحریکیه الاشاره که در ص ۹۹ ، التصفیه بتصحیح استاد دکتر
یوسفی و مصباح الهدایه بتصحیح استاد جلال همائی رحمه الله علیه ص ۹۴ و مجمع الامثال
میدانی ص ۲۵۳ آمده است نظیر آن می‌باشد ..

العاقل لا یدخل الجنة - حدیث نبوی . در اصول کافی ص ۶۴۲ با اختلاف و تفصیل
بیشتر آمده . در سیوطی ج ۱ ص ۱۴۲ و در کنوز الحقایق ج ۲ ص ۱۷۵ نیز با اختلافی نقل
شده است .

عدل ساعة - در کنوز الحقایق ج ۲ ص ۱۸۷ ستین سنه - کشف الخفا ،
ش ۱۷۲۱ عدل یوم واحد افضل من عباده ستین سنه ، در جامع العلوم امام فخر رازی ص ۲۱۸
" عدل ساعة خیر من عباده سنه " آمده است . در لطائف الحکمه ص ۲۲۷ " عدل یوم من
سلطان عادل خیر من عباده ستین سنه " نقلست و می‌نویسد در احیاء علوم الدین
" افضل من عباده سبعین سنه " ذکر شده . و این شعر حافظ نیز ناظر بمضمون این
حدیث است .

شاه را به بوداز طاعت صدساله زهد . قدر یک ساعت عمری که درو داد کند
العدل والملك تواءمان - صاحب کشف الخفا می‌نویسد صنعانی آنرا از موضوعات
شمرده است . بنا بر این حدیث نیست . در کتب حدیثی هم که آنها مراجعه گردید دیده
نشد . در حواشی کلیله و دمنه (ص ۴) آمده است که اصل این سخن از اردشیر باکانست
در مرموزات اسدی (ص ۱۶۴) و چهارمقاله (ص ۱۸) و اخلاق محسنی (ص ۶) نیز با اختلافی
نقل شده و در تمام ماخذی که ذکر گردید " الملك والدين تواءمان " ضبط است ، و در حاشی
" العدل والملك " دیده نشد . در آثار ادبی فارسی نیز که ترجمه آن راه یافته
" الملك والدين " می‌باشد چنانکه در این شعر عنصری (ف بسال ۴۳۱) .

مدان فرود خدائی به از نبوت و ملک . برادرند غدا یافته زیک پستان
و در این دو بیت نظامی گنجوی نیز که ناظر بدین معنی است ، مضمون " الملك والدين
تواءمان " می باشد ..

نزد خردشاهی و پیغمبری هر دو نگینند و یک انگشتری
گفته آنهاست که آزاده اند . کاین دو زیک اصل و نسب زاده اند
در تاریخ بیهقی (ص ۵۸۲) نیز چنین عبارتی می بینیم . " کار جهان برپادشاهان و شریعت
بسته است ، دولت و ملت دو برادرند که بهم بروند و از یکدیگر جدا نباشند "
عرفت ربی بربی - نظیر آن در منتخب اصول کافی ص ۵۵ چنین آمده . " اعرفوالله
بالله " و در دعای صباح نیز منقولست " یا من دل علی ذاته بذاته " - در حدیقه سنائی
ص ۶۳ این شعر

بخودش هم شناخت نتوانست ذات او هم بدو توان دانست
ناظر بمضمون این عبارتست . در مرصاد نیز ص ۵۱ و ۲۴۰ آمده . باین صورت در کتب احادیث
دیده نشده ، شاید از کلمات عرفا باشد که مضمون آنرا از " عرفت الله بالله " گرفته اند .
در تعلیقات حدیقه ص ۸۷ می نویسد . در کتاب کشف المحجوب گوید امیرالمؤمنین علی
علیه السلام را پرسیدند از معرفت گفت " عرفت الله بالله و عرفت مادون الله بنورالله "
و در کتاب شعرانی و شرح تعرف ج ۱ ص ۹۶ این گفتار به بایزید نسبت داده شده و در برخی
کتب (مانند اللمع ابونصر سراج ص ۱۰۴ و تذکره الاولیا) بذوالنون مصری منسوبست .

عظ نفسک - احیاء ص ۳۷۸ : اوحی الله تعالی الی عیسی (ع) یا بن مریم
عظ نفسک - الخ و الافاستحیی من الناس (اومنی) - مکاتیب فارسی غزالی ص ۱۰۸ ،
ترجمه رساله قشیریه ص ۳۳۷ - در ضمن اشعار صفحه ۶۷ مؤلف آورده است .
دری را که حـق بهر داود سفت " عظ النفس ثم عظ الناس " گفت
از مضمون آن چنین برمی آید که خطاب بحضرت داود بوده است نه به عیسی علیهما السلام .
همچنین در ص ۷۶ می نویسد . در اخبار آمده است که داود نبی علیه السلام در مناجات
با حضرت رفیع الدرجات گفت خداوندا مرا برای دعوت و موعظت فرستاده ای و امت دعوت
نمی شوند و موعظت و نصیحت من قبول نمی کنند جواب آمده که " عظ نفسک فان اتعظت
فعظ الناس و الافاستحیی من الله "

العلاج باضدادها - در حواشی مرموزات ص ۱۵۸ نوشته شده است . تصور نمی کنم

حدیث باشد در رساله^۳ قدسیه خواجه محمد پارسا ص ۸۱ مقامات نقشبندیه چاپ بمبئی "المعالجه باضدادها" آمده . مرصاد العباد ص ۱۹۹ می نویسد . که گفته اند . العلاج باضدادها . در مجموع چنین استنباط می شود که این سخن حدیث نیست خاصه که در کتب احادیث هم بنظر نرسید ولی در اشعار و امثال و سخن حکما و اطبا نظیر آن را بسیار توان دید و یاد آور این بیت منوچهری می باشد .

داروی کژدم زده کشته^۴ کژدم بود می زده را هم بمی دارو و مرهم بود
 علماء امتی کانبیاء بنی اسرائیل - در مرصاد ۱۵۹ و ۴۸۰ تا ۴۹۶ - اسرار التوحید
 ص ۹۶ - کشف الخفا ، ش ۱۷۴۴ و می نویسد سیوطی و ابن حجر گفته اند اصلی ندارد در حدیث بودن آن اختلافست .

علیک بتقوی الله - نهج ش ۱۹۶۴ (قسمت اول حدیث) ، سیوطی ج ۲ ص ۶۲
 ترک الاطباب ش ۵۱۸ ، کنوز الحقایق ج ۲ ص ۱۴ و ۶۸ - در احادیث مثنوی ۱۹۰ حدیثی
 شبیه بآن بنقل از نهاییه ابن اثیر (ج ۲ ص ۱۱۳) آمده . و با مختصر اختلاف در فیض القدیر ،
 ش ۵۴۹۵ نیز نقلست .

عمل من طب لمن حب - در ص ۲۰۳ مرزبان نامه آمده و مرحوم قزوینی بنقل از
 لسان العرب می نویسد " اعمل فی هذا عمل من طب لمن حب . (قال) الاحمر من امثالهم
 فی التتوق فی الحاجه و تحسینها ، اصنعه صنعه من طب لمن احب ای صنعه حاذق لمن یحیه
 (لسان العرب) مقصود آنستکه انسان ماهر و طبیب حاذق در معالجه کسی یا انجام امری
 تتوق و دقتی بکمال کند و تحمل رنج و سختی بنماید . . . در ص ۱۱۵ الفاخر می نویسد . من حب
 طب فمعنی الکلام من احب احسن ان یحتال فکان فطنا " لمن یحب . در فرائد اللآل فی
 مجمع الامثال (ص ۳۳۶ ج ۱) " صنعه من طب لمن حب " یعنی اصنع هذا الامر لی صنعه
 حاذق لانسان یحبه یضرب فی التتوق فی الحاجه ، و احتمال التعب فیها (مثل زده می شود
 برای دقت و نیکو نگریستن در کار و تحمل رنج و زحمت در آن) . و در ص ۲۶۵ ج ۲ همین مآخذ
 بصورت " من حب طب " نقل شده است .

الغریق یتشبت - جواهر الاسمار ص ۱۱ و ۴۸۹ و امثال و حکم ص ۲۶۴ . در مکاتیب
 عبدالله قطبی ص ۱۴۶ و ۷۲۰ جزء سخن بزرگان آمده و درست بنظر می رسد . مضمون این
 عبارت از دیرباز در زبان پارسی و جاری بوده است . چنانکه این بیت فخرالدین اسعد
 گرگانی ناظر بدانست .

دلت با یار دیگرزان بپیوست کجا غرقه بهر چیزی زند دست
 قل الحق وان كان مُراً - در نهج الفصاحه ش ۲۱۵۱ - ترک الاطناب، ش ۴۵۱ -
 کشف الخفا، ش ۱۸۹۵ - کنوز الحقایق ج ۲ ص ۳۳ و شرح تعرف ص ۱۶۵ ج ۴ دیده شد.
 این مثل که در زبان پارسی رایج است اشاره بدین حدیث است " حرف حق تلخ است " و
 نیز این بیت نظامی گنجوی در مخزن الاسرار (بتصحیح حسین پژمان بختیاری ص ۹۴)
 گرسخن راست بود جمله در تلخ بود تلخ که " الحق مر"
 قلب المؤمن من بین اصبعین - نهج الفصاحه، ش ۶۶۵ (با اختلافی) سیوطی
 ج ۱ ص ۲۸۱ و ۳۱۴ - فیض القدیر، ش ۲۵۸۶ - ترک الاطناب ۸۶۴ (با اختلافی)، صحیح
 مسلم ج ۸ ص ۵۱ . کنوز الحقایق ج ۲ ص ۳۳ و غالب کتب اهل تصوف چون شرح تعرف ج ۲
 ص ۱۵۱ و حدیقه ص ۷۱ و فتوت نامه ص ۳۴۲ و تفسیر کشف الاسرار ج ۱ ص ۶۵ و مرصاد
 ص ۲۵۹ و احادیث مثنوی ص ۶ و ۸۹ و ۱۵۵ و اشعه اللمعات ج ۱ ص ۵۲ و التصفیه ۱۹۵ و
 غیره . مثنوی .

من چو کلکم در میان اصبعین نیستیم در صف طاعت بین
 قلة المعرفة من خسارة الهمة - از سخن بزرگانست . در غرر الحکم و درر الکلم ج ۴
 ص ۵۵۵ نظیر این مضمون آمده " قدر الرجل علی قدر همته " و درر غرر و درر ج ۱، ش ۲۳۱ .
 المرء بهمه . این عبارت را بعضی از مشایخ نیز گفته اند . من صح ایمانه لم ينظر الى الكون
 لان خساسة الهمة من قلة المعرفة ناظر بهمین عبارتست . (ر . ک ص ۱۷۱ کتاب) و فهرست
 سخنان بزرگان .

القضاء ثلاثة - در کشف الخفا، ش ۱۸۷۸ و سیوطی ج ۲ ص ۸۲ و ترک الاطناب
 ص ۱۷۴ و مرصاد ص ۴۹۶ و فیض القدیر، ش ۶۵۵۴ - آمده است .
 القضاء لا يتبدل - این حدیث بصورت " لا یرد القضاء الا الدعاء " و " المقدر
 کائن " در نهج الفصاحه ش ۲۵۳۷ و نهج البلاغه ۱۱۲۵، آمده است . مضمون آن نیز
 در اشعار و ادبیات پارسی بسیار و بصورتهای گوناگون راه یافته . از جمله .
 قضا چون زگردون فروهشت پسر همه عاقلان کور گردند و کور
 یا حافظ گوید .
 مرا مهر سیه چشمان ز سر بیرون نخواهد شد قضای آسمانست این و دیگرگون نخواهد شد
 دیگری گفته است .

بصورتهای مختلف مانند: " المقدر کائن " و " ولاراد لقضائه " و غیره در نهج الفصاحه
 ۲۵۳۷ و نهج البلاغه ۱۱۲۵ آمده . و در دعای شبهای ماه رمضان نیز عیناً منقولست .

قضا به تلخی و شیرینی ای پسر رفتنست
 و ناصر بخارائی فرماید .
 قضاست هجر تو بر ما همینقدر دانم
 که جز رضا نبود چاره چون قضا آمد
 و نیز این شعر زیر را که سنائی (در ص ۵۴۰ حدیقه) از شاعری به تضمین آورده است ناظر
 بمضمون این حدیث است .
 گر فرزند کسی و گر گاه گد
 عاقبت آن بود که او خواهد
 و باز در امثالست که .
 شدنسی می شود و آمدنی می آید . رفتنی می رود و غصه بماند
 که حاصل معنی همه آن می شود که " المقدر کائن " و از قضای رفته گریز نیست و بقول حافظ .
 رضا بداده بده و زجبین گره بگشای
 که بر من و تو در اختیار نگشادست
 و این رباعی نیز که ندانم از کیست یاد آور همین معنیست .
 تا در نرسد وعده هر کار که هست
 سودت نکند یاری هر یار که هست
 تقدیر بهر قضای ناچار که هست
 در خاک کند هر دل بیدار که هست
 و نیز ر . ک بروایت عبداللهدر ص ۲۹۲ همین کتاب که می نویسد " وحی در رسید که
 حکم ما را تبدیل نباشد و قضای ما را تغییر نبود " .
 القناعه کنز لایعنی . نهج الفصاحه ۲۱۱۱ و نهج البلاغه ۴۶۷ با اختلافی ،
 کشف الخفا ، ۱۹۰۰ - سیوطی می نویسد از سخنان حضرت امیر است (شرح نهج البلاغه
 طبع مصر ج ۴ ص ۳۹۹ و ۵۲۸ - کنوز الحقایق ص ۹۳ و ج ۲ ص ۳۶ - جواهر الاسرار ص ۴۵
 احادیث مشنوی ص ۲۲ .
 کالمیت بین یدی الفسال - ظاهرا " از سخنان عرفاست و اصل آن به زبان فارسی
 نیز آمده و در رساله " شیریه ص ۷۷ و مصباح الهدایه نیز نقلست . سهل بن عبداللہ تستری
 گفت " اول مقامی در توکل آنست که پیش خدای چنان باشی که مرده پیش مرده شوی ، تا
 چنانکه خواهد او را می گرداند .. او را با هیچ ارادت نبود و حرکت نباشد .. تذکره الاولیاء
 شیخ عطار ص ۲۳۷ ج ۱ .
 کان خلقه خلق القرآن - کنوز الحقایق ج ۲ ص ۵۰ ، سیوطی ج ۲ ص ۱۱۱ (با اختلافی) ،
 فیض القدیر ، ۶۸۳۱ با اختلافی .
 الکبریاء ردائی - کشف الخفا ، ۱۸۹۹ ، در مسند ج ۲ ص ۲۴۸ و سیوطی

ج ۲ ص ۸۱ بصورتی دیگر - احادیث مثنوی با اختلافی - کنز ج ۲ ص ۲۸ ، جواهرالسنیه ص ۵۸ قال الله تعالى . يا موسى الفخر ردائی و الکبرياء ازاری من نازعنی فی شیء منهما عدبته بناری و ۱۳۴ ، فیض القدیر ، ش ۶۰۳۳ . قال الله تعالى الکبرياء ردائی واحدا " منهما قذفته فی النار در بعض مأخذ " القیته فی النار " یا عدبته فی النار و نیز در احیاء العلوم و لطائف الحکمه و غالب کتب دیگر بصورتهاى مختلف نقل شده .

کلام العشاق یطوی و لایروی - کلام العشق لایروی ظاهرا " از سخنان عرفاست . و در فارسی نیز بصورتهاى مختلف آمده . رک حواشی ص

کلام الملوک ملوک الکلام - ظاهرا " حدیث نیست و از سخن بزرگان و از محصول فکر ایرانیانست . در کلیات سعدی چاپ فروغی (نصیحه الملوک) ص ۵۲ ش ۸۵ - آمده . آنکه گویند کلام الملوک ملوک الکلام اعتماد را نشاید سخن اندیشیده گوی و معنی دارچنانکه اگر جای دیگر باز گویند طاعنان را مجال افسوس نباشد و اگر دیگری مثل این سخن گوید ترا پسند آید .

در جوامع الحکایات (ج ۲ ص ۶۶۹) نیز جزء سخن بزرگان آمده در امثال و حکم دهخدا (ص ۱۲۲۴ ج ۳) بی هیچگونه اظهار نظری نقل شده و در تاریخ معجم (ص ۷۴ چاپ سنگی سال ۱۲۸۵) نیز آمده است .

کل شیء یرجع الی اصله - در مکاتیب عبدالله قطبی ص ۴۲۳ جزء سخن بزرگان آمده ، و در معجم المفهرس نیز ذیل کلمه " یرجع " و " اصل " بنظر نرسید . در معارف ترمذی ص ۹۳ و چهار مقاله نظامی عروضی ص ۷ نیز نقل شده است .

مرحوم دهخدا (در ص ۱۲۲۷) امثال و حکم ضمن نقل این عبارت در ردیف امثال ، این شعر ادیب صابر را که ناظر بآنست می آورد .

باصل باز شود فرع و هست نزد خرد
مر این حدیث مسلم هم این مثل مضروب
استاد دکتر مهدی محقق در تحلیل اشعار ناصر خسرو (ص ۱۱۱) دو بیت زیر را که یکی از ناصر خسرو و دیگری از عثمان مختاری است و ناظر بمضمون این مثل است نقل کرده است .
هرچیز باز اصل شود آخر
گفتار سودکی کن دو زاری
کل است خنجر ملک و ذات فتح جز
لابد بکل خویش بود جرء را مآب
کلکم راع - از احادیث مشهور است در نهج الفصاحه ۲۱۶۳ - صحیح مسلم ج ۲ ص ۸ ، بخاری ج ۱ ص ۱۰۵ سیوطی ج ۲ ص ۹۴ - کشف الخفا ۱۹۴۶ ، ترک الاطناب

ش ۱۶۴ ، فیض‌القدیر ، ش ۶۳۷ کنوزالحقایق ج ۲ ص ۴۱ و در مرصاد ص ۱۷ واحادیث‌مثنوی ص ۹۹ و غالب کتب ادبی آمده .

کل میسر لما خلق - در غالب ماخذ مانند جامع‌الصغیر (ج ۲ ص ۹۴) و کنوزالحقایق (ج ۱ ص ۳۴) و کشف‌الخفا ، ش ۴۳۰ و خلاصه شرح تعرف ص ۵۶۴ و مقالات شمس ص ۹۸ و شرح تعرف (ج ۱ ص ۱۹۳) و کشف‌المحجوب ص ۵ و مکاتیب قطبی ص ۱۳۹ و غیره بصورت " اعملوا فکل میسر " ضبط شده است . ولی در فیض‌القدیر ش ۶۳۵۸ و برخی ماخذ " کل میسر " است .

امیرالمؤمنین علی علیه السلام روایت کرد که یک روز رسول ص به حنازهای حاضر بود و چوبی به دست داشت و بر زمین می‌زد ، چنانکه مرد متفکر کند . آنکه گفت . هیچکس نباشد الا او را در بهشت جای بود و در دوزخ جای ، مردی گفت یا رسول‌الله پس ما عمل ترک کنیم ؟ فرمود .. " اعملوا فکل میسر لما خلق " (تفسیر ابوالفتوح رازی ج ۵ ص ۵۴۱) .

کل نسب و صهر ینقطع - در کنوزالحقایق ج ۲ ص ۴۱ و کشف‌المحجوب ص ۴۷۰ و فیض‌القدیر ، ش ۶۳۶۹ و جوامع‌الحکایات (ج ۲ ص ۶۴۱) غالباً با مختصر اختلافی آمده است . در تفسیر ابوالفتوح رازی (ج ۴ ص ۹۲) بصورت " کل نسب و سبب منقطع الا نسبی و سببی " ذکر شده است ، و بدنبال آن رسول اکرم در حوای امیر مؤمنان علی (ع) و در بیان سبب و نسب فرمود " اما السبب فقد سبب الله و اما النسب فقد قرب الله " . ترجمه این حدیث در کتاب نقل شده (رک ص ۱۳۴) .

کما تدین تدان - در جواهرالسنیه . ص ۵۳ و ۵۷ و ۶۰ من ابی‌جعفر (ع) قال مکتوب فی التوریه یا بن آدم کن کیف شئت کما تدین تدان - کنوزالحقایق ج ۲ ص ۲۹ و ۴۲ قال الله تعالی یا موسی کما تدین تدان - المنجد ص ۹۴۸ جزوا مثال ، مکتوب فی الانحیل . کما تدین تدان فیض‌القدیر ، ش ۸۱۹۸ ، احادیث‌مثنوی ص ۱۷۶ - فرائد‌اللآل ج ۲ ص ۱۲۲ و غررالحکم ص ۵۷۱ و ماخذ دیگر .

کنت کنزا " مخفیا - در احادیث‌مثنوی ص ۲۹ و مرصاد ص ۴۹ و ۱۲۲ و مرموزات ص ۱۴۹ و احیاء‌العلوم و مقالات شمس تبریزی ص ۱۷۰ آمده . مؤلف کشف‌الخفا (ص ۲۰۱۶) واللؤلؤ المرصوع (ص ۶۱) می‌نویسند اگر چه معنی آن صحیح است هیچگونه سندی برای آن نیافتیم ولی در میان صوفیه مشهور است .

این حدیث در کتب عرفا بصورت‌های گوناگون و با اختلافاتی اندک نقل شده است

که مضمون و حاصل همه آنها مشابهست (رک تعلیقات حدیقه ص ۱۰۱) و این بیت سنائی (در ص ۶۷ حدیقه) اشاره بآن حدیث است.

گفت گنجی بدم نهانی من خلق الخلق تا بدانی من
 كنت له سمعا " و بصرا " و لسانا " - در کشف المحجوب ص ۳۹۳ و ۳۲۶. لایزال
 العبدیتقرب الی بالنوافل حتی احبه فاذا احبته كنت له سمعا " و بصرا " و یدا " و لسانا "
 فبی یسمع و بی بیصر و بی بیطش و بی ینطق - مرصاد ص ۲۰۸ و ۱۸۵ - و جامع الصغیر
 ج ۵۹ - تعلیقات فیه ما فیه ص ۳۱۳ و در فیض القدیر، ش ۱۷۵۲ نیز بصورت کامل
 اخیر و قسمتی از آن در مقالات شمس ص ۳۰۸ و جواهر السنیه ۹۷ آمده است. و در خلاصه
 شرح تعرف ص ۷۴ نیز با اختلافی منقولست.

الکیس من دان نفسه - نهج الفصاحه ش ۲۱۹۷ - کشف الخفا، ش ۲۰۲۹ -
 کنوز الحقایق ج ۲ ص ۴۴، سیوطی ج ۲ ص ۹۷ - کیمیای سعادت ص ۹۷۸ - مکاتیب فارسی
 غزالی ص ۹۵ و ترک الاطناب ش ۱۴۶ و احادیث مشنوی و فرائد اللال غالباً " با اختلافی -
 در فیض القدیر، ش ۶۴۶۸ و تفسیر ابوالفتوح ج ۱ ص ۳۱ " لما بعد الموت " آمده است.
 لا احصی ثناء علیک - در فیض القدیر، ش ۱۵۲۱ و مجمع البحرین ذیل
 لغت " حصی " و شرح تعرف ج ۲ ص ۹۷ و خلاصه شرح تعرف (ص ۵۷۶ با ذکر ماخذ حدیث)
 و حبیب السیر (ج ۲ ص ۱۲ در طی دعائی) آمده، در مرصاد العباد (ص ۵۷۸) " سبحانک
 لا احصی ثناء علیک انت کما اثتیت علی نفسک " نقلست. در تفسیر ابوالفتوح رازی ضمن
 حدیثی از عایشه، منقولست که رسول اکرم ص شبی نماز می کرد پس از رکعت دوم به سجده
 شد و در سجده چندان مقام کرد که شب به آخر رسید و در سجده ضمن دعائی می گفت .
 " اعوذ بک منک لا احصی ثناء علیک "

مؤلف کتاب در دیوان اشعار خویش (ص ۱۶۸) در مقطع غزلی بدین عبارت چنین
 اشارت می کند .

غیر " لا احصی " چه گوید در شنای تو حسین زانکه حمد خویشتن را هم تو احصا کرده ای
 و نیز در غالب کتب عرفا مانند لطائف الحکمه ۲۸۱ و کشف المحجوب ۳۵۵ و التصفیه ۸۳
 ذکر شده است. و هم تمامی حدیث در جزء ۴ ص ۶۳، احیاء العلوم آمده.

لا ارال انقل من اصلاب الظاهرین - این حدیث را در تفسیر ابوالفتوح
 (ج ۳ ص ۲۹۵) آن هم با اختلافی و بصورت زیر دیدم .

" نقلنی الله من اصلاب الطاهرين الی ارحام الطاهرات لم یدنسنی بدنسنس الجاهلیه " بنظر می رسد صورت حدیث به ترتیبی که در متن نسخه بوده است درست نبوده و چنانچه در ذیل ۲۳۳، اشاره شد اصلاح گردید. زیرا کلمه "اصلاب برای" طاهرات" نامناسب است و باید ارحام باشد. در تأیید این مطلب دانشمند محترم دکتر احمد مهدوی دامغانی حدیثی از شیخ طوسی (امالی ج ۲ ص ۱۱۴) بیان کرد که پیغمبر اکرم بجابر بن عبدالله انصاری فرموده و قسمتی از آن که مطابقت کامل با مضمون حدیث بالا دارد چنین است. " ان الله تعالی لما احب ان یخلقنی خلقنی نطفه بیضا " طیبه فاودعها فی صلب ابی آدم علیه السلام، فلم یزل ینقلها من صلب طاهر الی رحم طاهر الی نوح و ابراهیم علیهم السلام کذلک الی عبدالمطلب فلم یصبنی من دنس الجاهلیه

لاتعجبوا - اشارتست به حدیث " لاتعجبوا بعمل عامل حتی تنظروا بم یختم له " که در نهج الفصاحه ش ۲۶۶۸ درجست. همچنین در تفسیر ابوالفتوح (ج ۲ ص ۱۷۳) آمده است.

لاتفضلونی علی یونس بن متی - در فیه مافیه ص ۱۰۳. صحیح مسلم ج ۷ ص ۱۰۱ و ۱۰۲ (با اختلافی)، کنوز الحقایق ج ۲ ص ۱۱۵ و ۱۸۴ (با اختلاف)، خلاصه شرح تعرف ص ۵۷۷ - احادیث مشنوی. تمامی حدیث چنین است " لاتفضلونی علی یونس بن متی بان کان عروجه فی بطن الحوت و عروجی کان فی السماء علی العرش " و در شرح تعرف (ج ۲ ص ۱۷۷) با شرحی در باره آن نقلست.

لاتنظر الی من قال - کشف الخفا ۳۰۵۵ بنا نقل سیوطی از ابن سمعانی از کلمات علی بن ابی طالب است، علیه السلام - (غرر الحکم ص ۸۰۱) - امثال و حکم ج ۱ ص ۲۲ وهم مشهور چنین است. انظر الی ما قال و لاتنظر الی من قال - این روایت در مورد حسن بصری نقل شده و از قول معصوم در کشف الاسرار نیز ص ۱۸۸ بصورت اخیر آمده است. در تفسیر ابوالفتوح رازی ج ۱ ص ۹۲۲ می نویسد امیرالمؤمنین علی علیه السلام گفت انظر الی ما قال لاتنظر الی من قال وهم ابوالفتوح در حدیث دیگر ج ۳ ص ۱۴۱ می آورد - امیرالمؤمنین علی ع گفت. لاتنظر الی من قال وانظر الی ما قال - در غرر الحکم ص ۳۹۴ آمده است. خدا حکمه بمن اتاک بها وانظر الی ما قال و لاتنظر الی من قال.

لاملک الا بالرجال - در عیون الاخبار ج ۱ ص ۹ و عقد العلی (به تصحیح مرحوم علی محمد عامری) ص ۲۹ و کلیله دمنه (دیباچه، چاپ مرحوم قریب) آمده است.

و بنا بنقل دکتریوسفی (در لطائف الحکمه ص ۲۳۵) در التمثیل والمحاضر ۱۳۶، شمار القلوب ۱۴۰، عهد اردشیر ۱۱۲، سخنان اردشیر بابکان ۱۶ آمده و از سخن های اردشیر بابکانست، اما در نهایه الارب ۳۵/۶، از قول عمرو عاص نقل شده است.

لایستقم ایمان احدکم در نهج الفصاحه ۲۵۴۲ و نهج البلاغه ص ۵۷۱ و کشف الخفا، ش ۴۶ و ۳۱۴۴ با اختلاف هائی آمده و در ترک الاطناب ش ۶۰۹ و مرصاد ص ۱۶۱ و ۱۶۴ نیز.

لایسعی ارضی و لاسمائی استاد مدرس رضوی در ص ۲۶۷ تعلیقات حدیقه در توضیح بیت زیر که در ص ۱۹۱ حدیقه آمده است.

هست کرده ز لطف و بود گلش شـرق و غـرب ازل درون دلش
می نویسد این بیت سنائی اشاره بدین حدیث نبویست " لایسعی ارضی و لاسمائی و لکن یسعی قلب عبدی المؤمن " و حدیث دیگر " قلب المؤمن عرش الله " است که نظیر آن می باشد. حدیث در مرصاد مکرر آمده (از جمله ص ۲۰۸ و ۲۷۴).

لایشکر الله من لایشکر الناس - عینا " در فرائد اللآل ص ۲۲۳ ج ۲ - کشف الخفا ۳۱۴۶ من لم یشکر الناس لم یشکر الله . سیوطی ج ۲ ص ۱۸۰ و کنوز ص ۱۲۰ و ۱۳۴ با اختلافی - ترک الاطناب ۵۸۰ - احادیث مثنوی ص ۴۱۳

لوان البهائم نهج الفصاحه ش ۲۳۱۷ با اختلافاتی - کنوز الحقایق ج ۲ ص ۷۳ کشف الخفا ۲۰۹۷ - ترک الاطناب ۹۱۹ در کیمیای سعادت و احیاء العلوم و مثنوی نیز آمده با اختلافی جزئی در فیض القدیر، ش ۷۴۳۳.

لو علم المصلی من یناجی ما التفت - رک شرح حدیث " المصلی یناجی " لوالله لما هتدینا - صحیح مسلم ج ۵ ص ۱۸۷ - کنوز الحقایق ج ۲ ص ۱۵۰ - قال رسول الله یوم الاحزاب " واللله لولان ما هتدینا ولا تصدقنا ولا صلینا " (شرح تعرف ج ۲ ص ۹۶ - در خلاصه شرح تعرف ص ۱۵۵ نیز شرحی نظیر آن آمده است که مصطفی ص روز خندق گفت . والله لولا . . . الخ .

در جای دیگر آمده است " لوالعقل اول الدلیل ما هتدینا "

لوالعقل اول الدلیل ما هتدینا - رک بشرح حدیث قبل .

لولاک اشارتست به حدیث " لولاک لما خلقت الافلاک " در تفسیر ابوالفتوح

رازی (ج ۲ ص ۱۴۵) آمده " چون خدای تعالی آدم را بیافرید و روح در او دمید او از دست

راست عرش بنگرید اشباحی و تماشیلی دید از نور بعدد پنج . بعضی راکع و بعضی ساجد بر صورت او . گفت بارخدایا پیش از من کسی را آفریده‌ای بر صورت من گفت نه . گفت بارخدایا این پنج شخص کیستند که من ایشان را بصورت خود می بینم گفت اینان پنج کسراند از نسل تو " و لاهم لما خلقتک " و اگر نه اینانندی من خود ترانیا فریدی من و نامهای ایشان را از نام خود شکافتم ، و اگر نه اینانندی من آسمان وزمین و عرش و کرسی و بهشت و دوزخ و جن و انس نیافریدی من ، بعزت و جلال من که هیچ بنده نباشد که تا پیش من آید و چند سپنددانه بغض اینان در دل دارد والا بدوزخش برم و باک ندارم . ای آدم اینان صفوت مند از خلق من ، باینان نجات دهم و باینان هلاک دهم ، چون ترا بمن حاجتی باشد ، باینان توسل کن و اینان را وسیله و شفاعت ساز .

در ترکیب بند جمال الدین عبدالرزاق نیز در بیت زیر به تضمین آمده است .
نقش صفحات رایت تو لولاک لما خلقت الافلاک
ناصر بخارائی نیز در غزلی که در مدیح پیغمبر اکرم سروده بدان اشاره می کند و چنین می آورد .
ای لوای بهترین بر لامکان افراخته غلغل " لولاک " برهفت آسمان انداخته
ص ۳۶۷ .

در شرح تعرف (ج ۲ ص ۴۶) لولا محمد ما خلقت الدنيا والآخرة و لولا محمد ما خلقتک یا آدم " . مؤلف اللؤلؤ المرصوع ص ۶۶ آنرا بوحوه مختلف نقل کرده است . در کتاب فیه مافیه ص ۲۵۳ و احادیث مثنوی ۱۷۲ و حواشی التصفیه فی احوال المتصوفه (ص ۳۵۵ با شرحی کامل) آمده است .

لی مع الله وقت - کشف الخفا ۲۱۵۹ - مؤلف اللؤلؤ المرصوع در باره این حدیث نیز مانند حدیث کنت کنزا " مخفیا " می نویسد . ما خدی برای آن نیافتم ولی معنی آن در عالم عرفان و محو و فنا صحیح است . مرصاد ص ۱۳۵ و ۴۸۱ - استاد مدرس رضوی در تعلیقات حدیقه ص ۴۵۸ می نویسد در میان صوفیه بسیار مشهور است و در کشف الاسرار نیز مکرر آمده - تحفه العرفان روزبهان بقلی ص ۹۳ - التصفیه ص ۱۹۵ - کشف المحجوب ۴۸۵ مصباح الهدایه ۷۶ و غالبا " با مختصراختلافی و مقالات شمس ص ۶۷ و ۱۰۲ و مکرر ، و مثنوی در این شعر .

لا یسع فینا نبی مرسل والملک والروح ایضا فاعقلوا
بدان اشاره کرده است . و هم در این بیت حدیقه ص ۳۲۸ - آمده است .

عشق برتر از عقل و از جانست " لی مع الله " وقت مردانست
 ما احد اصبر علی اذی فیض القدیر، ش ۷۵۹۲ با مختصر اختلافی -
 سیوطی ج ۱ ص ۸۱ - از قول ابن عباس حدیثی آمده، قسمت آخر آن با عبارت یدعون له
 بی شباهت نیست فقولہ لی ولد فسبحانی ان اتخذ صاحبه او ولدا .
 ما تصنع بغیری و انت محفوف بخیری - رک بشرح حواشی کتاب .
 ما صب الله فی صدري شیئا " مؤلف کشف الخفا ص ۴۱۹ می نویسد از
 احادیث موضوعه است و جعلی بودن آن و همچنین جعلی بودن احادیثی دیگر که در فضایل
 ابوبکر نقل شده معلوم و از مشهورات است . صحیح مسلم ج ۸ ص ۳۸ - مرموزات ص ۱۵۹ -
 تمهیدات ص ۳۴ و ۹۱ مرصاد ص ۴۸۱ - در تعلیقات سنائی ص ۳۳۰ می نویسد بعضی از
 صوفیه ذکری از آن کرده اند - کشف الاسرار ج ۸ ص ۲۱۶
 ما عبدالله ابغض در احیاء (ج ۴ ص ۳۰۷) و در حاشیه محجه البیضاء
 (ج ۸ ص ۴۴) با مختصر اختلافی و در مرصاد ص ۴۱۶ و مرموزات ص ۱۶۳ آمده است .
 ما قطع ظهري فی الاسلام از فرمایش های حضرت امیر مؤمنان علی بن ابیطالب
 است سلام الله علیه . (و بدین صورت تنها در مرصاد ص ۴۸۵ بنظر رسید .
 در غرر الحکم ص ۷۵۰، این فرمایش با اختلافی و بصورت زیر نقل شده . ما قسم ظهري
 الارجلان عالم متہتک و جاهل متنسک ، هذا ینفر عن حقہ بتہتک و هذا یدعو الی الباطل
 بتنسک .
 ما لایدرك کله کشف الخفا ، ۲۲۵۸ - ۲۷۵۷ ، می نویسد حدیث نیست .
 در این مضمونست . شعر فارسی .
 آب دریا را اگر نتوان کشید هم بقدر تشنگی باید چشید
 ما نظرت فی شیء مرموزات ص ۱۵۴ ، در تمهیدات آنرا از امام
 علی بن ابیطالب نقل می کند . تعلیقات سنائی - در کشف المحجوب ص ۱۸ و ۱۱۱ با
 اختلافی از سخنان محمد بن واسع است - رک حواشی ص
 ما من ملک یصل رحمہ عین حدیث در جایی بنظر نرسید ولی در غرر الحکم
 ص ۴۲۹ حدیثی نظیر آن از کتاب فقیه بنقل از حضرت رسول اکرم صلعم در صلح رحم نقل
 شده است . و احادیث بسیار دیگر در این مورد .
 مثل الجلیس الصالح فیض القدیر، ش ۴۶۰۱ ج ۳ کشف الخفا، ۲۲۶۷ -

نهج الفصاحه ش ۲۷۱ - سیوطی ج ۱ ص ۱۰۳ - نهاییه الاربع ج ۲ ص ۴ - عقد العلی ص ۲۸ - ترک الاطناب، ش ۸۹۰، عیون الاخبار ج ۱ ص ۳۰۵ - جواهر الاسرار ص ۱۴۹ - و ترجمه حدیث در اخلاق محسنی ص ۱۶۱ و کیمیای سعادت نیز آمده - مضمون این حدیث را در بسیاری از اشعار زبان پارسی می توان یافت از جمله در دو بیت زیر که از سعدیست .

بعنبر فروشان اگر بگذری
وگر بگذری سوی انگشت گر
شود جامه هات سربسر عنبری
و این ابیات از مخزن الاسرار نظامی .

عقل و طبیعت که ترا یار شد
کاین ز تیش آینه رویت کند
قصه آهنگر و عطار شد
هر بد و نیکی که در این محضند
وان ز خوشی غالیه بویت کند
همچنین حکایات و امثال و اشعار بسیار دیگر که ذکر همه آنها از حوصله این دفتر بیرونست .

رنگ پذیرنده یکدیگرند
ما هذا من فضل الله - این عبارت جزء امثال سایر است در زبان فارسی ،
و سبب ایراد آن نیز همان حکایت است که به تفصیل در کتاب نقل شده و در صفحه ۲۵ کتاب
تاریخ برامکه بتصحیح و حواشی مرحوم مغفور استاد عبدالعظیم قریب نیز آمده است . در
مجاورات گاه بمقتضای حال " هذا من برکة البرامکه " نیز گفته می شود .

المرء یجزی بعمله لا بعمل غیره - با اختلافی در کشف الخفا ، ش ۱۷۰۳ ، آمده
است . حضرت امیر ع می فرماید . کل امرء یلقى ما عمل ویجزی به ما صنع لن یجزی جزاء الخیر
الافاعله ، لن یجزی جزاء الشر الا فاعله (غرر و درر ص ۴۳ و ص ۲۸۹) . و نیز می فرماید .
" انکم باعمالکم مجازون " مضمون این حدیث یاد آور اشعار بیست در زبان و ادبیات
پارسی که از مکافات عمل و پاداش کرده های انسان که عاقبت بخود او بر می گردد حکایت می کند
مانند این بیت حافظ شیراز .

من اگر نیکم اگر بد تو برو خود را باش
هر کسی آن درود عاقبت کار که کشد
و ابیات بسیار دیگر در آثار عطار و سنائی و مولوی و سعدی و حامی و

المصلی یناجی - در جامع الصغیر سیوطی ج ۱ ص ۸۷ و صحیح مسلم ج ۱
ص ۶۷ با اختلافی و بصورتی دیگر ، و در مرصاد ص ۱۶۹ . " المصلی یناجی ربه " و بصورت
اخیر در فیض القدر ، ش ۲۱۷۸ و ۲۱۸۰ ، برخی آنرا از کلمات عرفا دانسته اند .

الملك عقیم - یعنی اذاتنازع قوم فی ملک انقطعت بینهم الارحام فلم یبق فیہ

والد علی ولده وصار كانه عقيم لم يولد له (مجمع الامثال میدانی ص ۶۲۵) در فرائد اللال
طرابلسی ص ۲۷۰، ج ۲ نیز این مثل منقول و قریب بهمان صورت معنی شده است .

من احب دنيا ما ضرب آخره - نهج ۲۹۸۵ - ترك الاطناب ۳۱۵ - كشف الخفا ،
۲۳۵۱ صحیح مسلم ج ۸ ص ۶۵ (قسمت دوم حدیث) - میدی ج ۱ ص ۲۶۹ بنقل از تعلیقات
حدیقه ۴۸۸ در معنی شعر سنائی و نزدیک بدین معنی در ص ۳۲۳ - در توحید آمده ، دیگر
در فیض القدیر ، ش ۸۳۱۳ و لطائف الحکمه ۱۹۹ - والتصفیه ۴۷ ، حکیم سنائی فرماید -
رسم عاشق نیست با یک دل دودل برداشتن یا زجانان یا زجان باید یکی برداشتن
تا به آخر قصیده مضمون این حدیث را پرورانیده همچنین در قصاید غرای دیگر بمطلع های
ای قوم از این سرای حوادث گذر کنید خیزید و سوی عالم علوی سفر کنید
یا قصیده^۶

مکن در جسم و جان منزل که این دونست و آن والا

قدم زین هردو بیرون نه نه اینجا باش و نه آنجا
و غالب قصاید عرفانی او و نیز در اشعار سایر سخنوران عارف مضمون این حدیث را توان
یافت و نیز این بیت سنائی (در ص ۳۶۹ حدیقه) اشارت بدین حدیث است .
دین و دنیا دو ضد یکدگرند^۷ هر کجا دین بود درم نخرند
حضرت امیرمؤمنان علی علیه السلام می فرماید : " حب الله و حب الدنيا لا یجتمعان "
(غرر الحکم ص ۵۷۲) و در ص ۶۸۹ همان ماء خذ می فرماید : " من عمر دنيا افسد دینه
و اخرج اخراه " .

من اخلص لله تعالى - نهج الفصاحه ش ۲۸۳۶ - ترك الاطناب ش ۳۴۸ ،
سیوطی ج ۲ ص ۱۶۱ - حلیه الاولیاء ، ج ۵ ، ص ۱۸۹ - كشف الخفا ۲۳۶۱ ، مرصاد ۲۹ و
۲۸۱ ، جواهر الاسرار ص ۱۱۰ و احادیث مشنوی ص ۱۹۶ - در مناقب اوحدالدین کرمانی
(ص ۷۴) و فیض القدیر ، ش ۸۳۶۱ با مختصر اختلافی . در بعضی نسخ " اربعین
یوما " ظهرت ینابیع . الخ " آمده . - خواجه شیراز فرماید .

سحرگه رهروی در سرزمینی
که ای صوفی شراب آنکه شود صاف
همی گفت این معمّا با قرینی
که در شیشه بماند اربعینی
من ارادان نظری میت - المنهج القوی ج ۶ ص ۱۱۶ ، تمهیدات عین القضاة
چاپ شیراز ص ۷ و در مرزبان نامه صفحه ۲۳۲ عینا " آمده و مقالات شمس تبریزی ص ۶۷

با مختصر اختلافی و بجای ابن ابی قحافه " طلحه بن عبیدالله " و عمار، در سیوطی ج ۲ ص ۵۴ و اسدالغابه ج ۳ ص ۶۰، و سیره ابن هشام ج ۲ ص ۲۸ - و در کشف المحجوز ص ۶۰۳ چیزی شبیه آن یا مقتبس از آن از قول ابویزید نقل شده درباره حضرت فاطمه علیها سلام الله من ازلت الیه نعمه فلیشکرها - در کنوزالحقایق ج ۲، و ترک الاطناب، ش ۲۹۵ و مجمع البحرین ج ۵ و ۶ ص ۳۸۵ و کتاب التصفیه فی احوال المتصوفه ص ۸۸ آمده است و مضمون این حدیث ناظر است به آیه کریمه " وان شکرتم لازیدنکم " قال رسول الله صلعم .

من اطاعنی فقد اطاع الله - کنوزالحقایق ج ۱ ص ۹۶ و ج ۲ ص ۹۷ (در دو قسمت) صحیح مسلم ج ۶ ص ۱۳ (قسمت اول حدیث) . در فیض القدیر، ش ۲۵۴۹ - انما الامام جنه یقاتل به - و نیز در حواهر السنیه ص ۱۸۳ حدیثی قدسی مرویست که جزء اول این حدیث را در فضیلت امیرالمؤمنین علی ع در بر دارد و چنین است . " ان علیا امام اولیائی من اطاعه اطاعنی و من عصاه عصانی " من اکرم عالما " فقد اکرمنی - در نهج الفصاحه ش ۴۵۰ بدین صورت آمده است " اکرم العلما فانهم ورثه الانبیاء فمن اکرمهم فقد اکرم الله و رسوله . " در کنوزالحقایق (ج ۲ ص ۱۲۲) " من وقر عالما فقد وقر ربه " ضبط است . و هم در کشف الخفا، ۱۷۴۵ دیده شد .

من جعل قاضیا فقد - نهج الفصاحه ۲۸۰۸ - ترک ص ۲۱۷ - کشف ۲۴۵۲ جامع الصغیر ج ۲ ص ۱۶۹ - کنوزالحقایق ج ۲ ص ۱۰۳ - مرصاد ص ۴۹۸ - کشف المحجوز ص ۳ و ۱۱۴ من جعل قاضیا بین الناس فقد ذبح بغير سكين ، فیض القدیر، ش ۸۶۱۶ . من خضع لله رفعه الله - نهج الفصاحه ۲۲۹۹ و ۳۰۵۴ با اختلافی - کشف الخفا ۲۴۴۵ کنوزالحقایق ج ۲ ص ۱۰۳ (با اختلافی) - اتحاف الساده المتقین ج ۱ ص ۲۹۵ . ترک الاطناب ش ۲۶۶ جامع الصغیر ج ۲ ص ۵۱۱ - اسرار التوحید ص ۳۱۰ با اختلافی . من سرهان یمدالله - در نهج الفصاحه ص ۹۱۲ و کنوزالحقایق ج ۲ ص ۱۰۷ و بصورتی دیگر در ص ۱۰۸ آمده . در کامل میرد نیز با اختلافی ضبط شده است .

من سلک طریقا " - نهج الفصاحه ش ۳۰۲۶ و ۶۵۷ و ۲۰۵۴ جامع الصغیر ج ۱ ص ۸۵ و ج ۲ ص ۱۷۳ - بحار الانوار ج ۱ ص ۵۴ - کافی ص ۱۳ - مسلم ج ۸ ص ۷۱ - کنوزالحقایق ج ۲ ص ۲۱ کشف الخفا ۱۸۴۸ و ۱۷۴۵ - وافی ج ۱ ص ۴۲ - مرصاد ۴۸۰ -

فیض القدير، ش ۱۱۱۱ در این مآخذ تمامی حدیث و بیشتر قسمت‌هایی از آن با اختلافی مختصر آمده است.

من صمت نجا - در فیض القدير، ش ۸۸۱۹ و مسند احمد بن حنبل (ج ۲ ص ۱۵۹) و فرائد اللال (ج ۲ ص ۴۰۰) و جامع الصغیر ج ۲ ص ۱۵۹ و کنوز الحقایق (ج ۲ ص ۱۷۲) آمده است. و نیز در احیاء العلوم (ج ۳ ص ۸۰) و احادیث مثنوی ۲۱۹ و التصفیه ص ۳۳۶ نقل شده است.

من صمت منکم نجابد یاسه اش بر همه اهل بخارا سایه اش
(مولوی ص ۶۲۳)

و این شعر که به یاد نداوم از کیست یاد آور مضمون این حدیث است.

خموشی پاسبان اهل راز است از او کبک ایمن از چنگال باز است
ز خاموشی است بر دست شهان باز که بلبل دو قفس مانده از آواز
چو چشمه تا بکی در جوش باشی که دریا گزردی از خاموش باشی
من عرف نفسه فقد عرف ربه - سنائی در حدیقه بیٹی نیز در بیان آن سروده.

در ره قهر و عزت صفتش کنه تو بس بود بمعرفتش
طریحی در مجمع البحرین ص ۱۵۳ - آنرا از کلمات حضرت علی ع دانسته، همچنین آمدی
در کتاب غرر و درر ج ۴ ص ۱۹۴ - آنرا جزء فرمایش‌های حضرت علی بیان می‌کند - ولی
امام صاغانی در رساله خود (بنام احادیث موضوعه) آنرا جزء احادیث موضوعه می‌شمارد
(نقل از تعلیقات حدیقه ص ۸۵ و در چهارمقاله ص ۱۶ و مقالات شمس ص ۲۱ و ۵۶ آمده،
و مولانا آنرا حدیث نسوی دانسته است و می‌نویسد. "بعد از آن یاران گفتند که یا رسول الله
هر نبی معرف من قبله بود تو خاتم النبیینی معرف تو که باشد گفت. "من عرف نفسه فقد
عرف ربه. "در التصفیه فی احوال المتصوفه ص ۳۶۹ - آمده است. مولانا در فیه مافیه
این عبارت را آورده و به علی علیه السلام نسبت داده و در مثنوی آنرا به پیغمبر منسوب
داشته است و چنین می‌گوید.

بهر این پیغمبر آن را شرح ساخت کان که خود بشناخت یزدان را شناخت
و نیز در شرح نهج البلاغه ج ۴ ص ۵۴۷ به علی علیه السلام و در کنوز الحقایق ص ۹ و بعض
مآخذ به پیغمبر اکرم منسوب است. مؤلف اللؤلؤ المرصوع (ص ۸۶) آنرا از احادیث موضوع
می‌شمارد. مضمون این حدیث نیز در غالب اشعار عرفا دیده می‌شود. در مصباح الهدایه
ص ۹۰ می‌نویسد چنانکه در حدیث صحیح است "من عرف نفسه الخ"

من عمل بما علم - كشف الخفا ، ش ۲۵۴۲ . تخریج احادیث احیاء العلوم
 ج ۱ ص ۷۱ کنوز الحقایق ص ۱۳۰ - جامع الصغیر ج ۲ ص ۱۱۲ - طبقات الشافعیه سبکی
 ج ۴ ص ۱۴۹ .

من عمل سوءاً " فهو جاهل حتی یرتد عنه - این حدیث در جائی بنظر نرسید .
 من غاب خاب - مرحوم دهخدا در امثال و حکم (ص ۱۷۴۶) می نویسد . در اشعار
 سعدی ابرنیمین ، سیف اسفرنگ و انوری آمده است . انوری آنرا در غزل مشهور .
 اینکه می بینم به بیداریست یارب یا بخواب آورده . میدانی در مجمع الامثال ص ۳۳
 ج ۲ چاپ مصر آنرا از امثال مولدین دانسته است . در فرائد اللال (ص ۲۹۵ ج ۲) نیز
 جزء امثال مولدین و بصورت " من غاب خاب حظه " نقل شده است .

من كان لله كان الله له - در التصفیه ص ۱۰۱ و در مرصا العباد ص ۴۶۷ - آمده
 است . استاد مدرس رضوی در تعلیقات حدیقه ص ۲۶۰ می نویسد بعضی آنرا حدیث قدسی
 دانسته اند . میبیدی در كشف الاسرار ج ۱ ص ۵۶۳ و ۴۴۰ - آنرا حدیث نبوی دانسته و معنی
 و تفسیر کرده است . مولوی نیز در بیت زیر اشاره بدین عبارت دارد .
 (ر . ک احادیث مثنوی ص ۹۱)

كان لله بوده ای در ما مضی تا که کان الله له آمد جزا
 همچنین در بیت

كان لله دادن این حبه است تا که کان الله له آید بدست
 و نیز سنائی در حدیقه الحقیقه ص ۱۸۵ در بیت زیر اشاره بدان می کند .

همه خواهی که باشی او را باش بر او سوی خویش هیچ می باش
 من کره لقاء الله - نهج الفصاحه ش ۲۸۵۴ - من احب لقاء الله احب الله
 لقاءه و من کره لقاء الله کره الله لقاءه - كشف الخفا ۲۳۵۶ - ترک الاطناب ۳۲۵ کنوز الحقایق
 ج ۲ ص ۹۵ احیاء ص ۲۹۷ و جزء اول حدیث در كشف المحجوب ص ۳۹۳ - ابوالفتوح راری
 ج ۱ ص ۱۰۹ و ج ۲ ص ۶۱۵ قال الله تعالی . اذا احب عبدي لقاءي احببت لقاءه و اداكره
 لقاءي ، کرهت لقاءه ، فیض القدیر ش ۶۰۱۸ - در جواهر السنیه ص ۱۳۰ نیز مانند تفسیر
 ابوالفتوح قسمت اول آن با اختلافی جزء احادیث قدسیه نقل شده است .

من كظم غيظاً " - در نهج الفصاحه ۲۷۷۸ و کنوز الحقایق ج ۲ ص ۱۲۳ با
 اختلافی - محاضرات راغب ص ۱۰۹ ، ترک الاطناب ش ۳۲۹ - كشف الخفا ، ۲۵۹۴ -

فیض القدیر، ش ۸۹۹۷ و در تفسیر ابوالفتوح رازی ج ۱ ص ۶۵۲ وهو قادر علی انفاذه
ملاه الله امانا وایمانا .

من لم یشکر القلیل لم یشکر الکثیر - در نهج الفصاحه ش ۳۸۶۹ - جامع الصغیر
ج ۲ ص ۱۳۴ - کنوز الحقایق ص ۱۴۳ ، ترک الاطناب ۲۹۶ - کیمیای سعادت واحیا و مثنوی .
و غیره آمده است . و این مثل فارسی " انگشت نمک است خروار هم نمک است " اشاره بدانست .
موتوا قبل ان تموتوا - مؤلف اللؤلؤ المرصوع در ص ۹۴ بنقل از ابن حجر آنرا
حدیث نمی شمارد در کشف الخفا ، ص ۲۶۶۹ نوشته شده بعضی آنرا از کلام صوفیه شمرده اند .
احادیث مثنوی ص ۱۱۶ مرصاد ص ۳۵۹ و ۳۶۴ - شیخ عطار فرماید .
چون زیستن تو مرگ تو خواهد بود نامرده بمیر تا بمانی زنده
و شیخ سنائی فرماید .

بمیر ای دوست پیش از مرگ اگر می زندگی خواهی

که ادریس از چنین مردن بهشتی گشت پیش از ما
الناس علی دین ملوکهم - در کتب احادیث ندیدم . مؤلف اللؤلؤ المرصوع آنرا
از احادیث موضوعه می شمارد . ولی در جواهر الاسرار ص ۴۹ و در معارف بها ولد ص ۱۶۴
و کشف الحقایق ص ۷ و تاریخ معجم ص ۲۵ مرموزات اسدی ص ۱۶۵ - آمده - مرحوم
فروزانفر در احادیث مثنوی بیت زیر را ناظر به این حدیث دانسته است .
خوی شاهان در رعیت جا کند چرخ اخضر خاک را خضر کند
در ص ۲۱۹ مرزبان نامه چنین آمده است . " والناس علی دین ملوکهم نصی متبع و امری
منتفع است " و همچنین در نصیحه الملوک از امام محمد غزالی به تصحیح مرحوم مغفور
استاد جلال الدین همائی صفحه ۱۱۰ می نویسد . در خبر آمده است که . الناس . . . الخ
ولی صاحب کشف الخفا (ش ۲۷۹۰) می نویسد حدیث نیست . در اخلاق محسنی باب اول
ص ۱۰ نیز نقل شده است . در فرائد الالصال ص ۳۱۷ ج ۲ بصورت " الناس علی دین الملوک "
ذکر شده است . شعر زیر نیز که در تحلیل اشعار ناصر خسرو ص ۷۳ آمده ناظر بدین خبر است .
بو خوی ملک باشد در شهر رعیت پیغمبر گفت این سخن و حید و کوار
الناس معادن نهج ش ۳۱۵۲ - کشف ۲۷۹۳ ترک ش ۱۵۲ - مرموزات
ص ۱۵۷ - صحیح مسلم ج ۸ ص ۴۱ و مرصاد ص ۱۹۵ و سیوطی واحیاء العلوم و کیمیای سعادت .
بصورت های مختلف در تفسیر ابوالفتوح رازی (ج ۱ ص ۷۰۹) (ش ۵۹۸) ولطائف الحکمه ۱۳۳ -
آمده است .

النظر الى وجه العالم عبادة - در جامع الصغير ج ۲ ص ۷ و كشف الاسرار ۲۸۱۱
و كنوز الحقايق ج ۲ ص ۱۳۴ وفيض القدير، ش ۲۶۲۱ و موارد ديگر با اختلافي آمده . بعضي
آنها موضوع دانسته اند .

نعم الرجل انالشرار امتي - اين حديث را در جائي نيافتم . مضمون آن
يادآور اين عبارت و شعر سعديست كه در باب هشتم گلستان آمده .

درويشي به مناجات در مي گفت يارب بربدان رحمت كن كه بر نيكان خود رحمت
كرده اي كه مرايشان را نيك آفريده اي .

فريدون گفت نقاشان چيـن را كه پيرامون خرگاهش بدوزند
بدان را نيك داراي مرد هشار

نفسك مطيتك فارفق بها - در غرر و درر، ش ۴۳ و ۳۶ با اختلافي ذكر شده . در
دعای صباح از فرمايش مولای متقيان نيز آمده .

فبئس المطيه التي امتطئت نفسي من هواها .

الوالدة اوسط ابواب الجنة - جامع الصغير سيوطي ج ۲ ص ۱۹۷ - كنوز الحقايق
ج ۲ ص ۱۵۰ - كشف الاسرار ۲۹۱۳ ، ترمذي آنرا از ابی دردار روايت کرده و " الوالد " آورده

همچنين از ابن ماجه و احمد حنبل نيز بصورت " الوالد " روايت شده . فيض القديرش ۹۶۶۱ .
الوقت سيف - در كشف الخفا ۲۹۳۹ - آمده است حديث نيست از كلام بعض

حكماست - در كشف المحجوب نيز ص ۸ و ۴۸۲ و رساله قشيره ص ۹۰ - از سخنان بزرگان
شمرده شده - جواهر الاسرار ص ۲۶ و ۵۴۶ و صوفي نامه ص ۱۹۴ - اسرار التوحيد ص ۲۹۷ -

التصفيه ص ۱۹۴ و سعدی .

مكن عمر ضايـع بافسوس و حيف كه فرصت عزيزاست " والوقت سيف "
مولوی گوید .

واغتنم والوقت سيف قاطع قال اطعمني فاني جائع
الوقت سيف قاطع ان لم تقطعه قطعك . يا " ان لم تقطعه بالطاعات قطعك بالفوات "

در حديث بودن آن اختلافست ولي در كتاب حاضر مي نويسد . حديثي است مشهور
در مكاتيب قطبي نيز مكرر آمده و سخن بزرگان شناخته شده . و نيز جنيد بغدادی مي گوید

" الوقت اذا فات لا يستدرک و ليس شيء اعز من الوقت " (طبقات الصوفيه ص ۱۱۸) و
رک حواشي ص ۱۰۸ .

هذا ليس اول قارورة - این عبارت را در مرزبان نامه ص ۱۲۳ بصورت " ليس باول قاروره كسرت " دیدم ولی در افواه و زبانها مشهور و از امثال معروفست . در معجم المفهرس نیز ذیل ریشه کلمات " قاروره " و " كسرت " مراجعه شد بنظر نرسید .

هم القوم لايشقى جليسه - حدیث در کنوز الحقایق (ج ۲ ص ۱۱۵) و صحیح مسلم (ج ۸ ص ۶۸) و شرح تعرف (ج ۴ ص ۱۶۴) نقلست و تمامی آن در تعلیقات سنائی آمده (و نیز برای تفصیل مطلب و ملاحظه حدیث رک بحواشی مربوط به ص ۱۲۵) .

یا داود الآن قد شکرتمنی - داود علیه السلام گفت یارب ترا چگونه شکر کنم و شکر من نعمتی است سرا از نزدیک تو . خداوند تعالی وحی فرستاد که اکنون مرا شکر کردی (ترجمه رساله قشیریه ص ۲۶۵) و در شرح تعرف (ج ۳ ص ۱۳۴) منقولست که بدادود (ع) امر آمد که شکر من بجای آر سه روز مهلت خواست بعد از سه روز جبرئیل بیامد گفت چه کردی یا داود گفت شکر نتوانستم بجای آوردن از بهر آنکه هر شکر که بیاوردم توفیق تومی بایست ، باز شکر تو بر من واجب آمد . از شکر عاجز آمده ام . امر آمد " یا داود الآن قد شکرتمنی " . حدیث قدسی است در جواهر السنیه ص ۷۳ . آمده ، و باز در جای دیگر (ص ۳۵ همان مآخذ) این خطاب با اختلافی بموسی شده است (رک بشرح حدیث اوحی الی داود و حواشی مربوط به ص ۲۲۵) در رساله قشیریه ص ۸۱ منقولست " وقیل . قال داود ع الهی کیف اشکرک . . . الخ " و نیز بصورتی دیگر شبیه بهمان مضمون در باره موسی ع آمده است . همچنان که در جواهر السنیه ص ۳۵ و ۷۳ منقولست . در احیاء علوم الدین (ج ۴ ص ۹۲ به هردو پیغمبر خطاب شده است ولی در رساله قشیریه آمده بدادود خطاب شد . و ظاهراً " مؤلف نیز مطلب را از رساله قشیریه اقتباس و ترجمه کرده است . و نیز ملخص آن در ص ۲۱۷ التصفیه ذکر شده .

یا داود عرف ذلک کله منی - این روایت را در احادیث قدسیه ندیدم . ولی در رساله قشیریه (ص ۸۱) که ظاهراً " مؤلف نیز از آنجا مطلب را گرفته است ، بدنبال حدیث قبلی (. . . . الآن قد شکرتمنی " آمده . " قیل قال موسی ع الهی خلقت آدم بیدک فعلت و فعلت فکیف شکرک ، فقال علم ان ذلک منی فکانت معرفته بذلک شکره لی " یا کلون رزقی و یشکرون غیری - رک حواشی مربوط به ص ۲۵۴ .

۱ - مردم عرب زن را بسبب رقت و نازک دلی قاروره نامیده اند . و در حدیثی از پیغمبر منقولست که با زنان برفق و ملایمت رفتار کنید که آنان " قواریر " هستند (اقرب الموارد و اعلام الوری باعلام الهدی از شیخ طبرسی) . شاید ریشه عبارت با این حدیث و معنی لغوی آن مربوط باشد .

برخی واژه‌ها که در کتاب آمده، بامعنی آنها*

اختیال - خرامیدن، گردنکشی و تبختر
 اخراجات - وجه معاش صادرات، مالیات
 غیرمستمر.
 اخرس - لال، کندزبان
 اخطار - ج خطر - سختی‌ها، بلاها
 مهلکه‌ها.
 ادیم طایفی - پوست، پوستی خوشبوی از
 که از یمن آورند.
 ادراج - داخل کردن، درنوردیدن،
 پیچیدن.
 ادکن - تیره، مایل به سیاهی، نیلگون.
 اذن - گوش
 اذیال - ج ذیل، دامن‌ها، طبقه پست
 مردم.
 اراثت - چیزی را به کسی نمودن،
 خودنمایی.
 ارب - حاجت، قصد، مقصود و غایت.
 ارغنون - نام سازپست، از سازهای
 ذوی‌اللاتار.
 ازار - زیرجامه، شلوار، دستار.
 ازم - ج آزمه، قحطی، سختی.
 ازهار - گل‌ها و شکوفه‌ها.
 اساطین - ستون‌ها و رکن‌ها، بزرگان
 و برجستگان.
 استار - پرده‌ها.

الف

آکله - نام بیماری است، خوره
 آیب - بازگردنده
 ابان - آشکار شد
 ابالهف جمع ابله - سبکسر - کم خرد
 ابدال - ج بدل و بدیل عده‌ای معلوم از
 بزرگان.
 ابراج - ج برج، قلعه و دژ، بنائی بلند و
 استوانه‌ای که جهت دیده‌بانی یا
 دفاع سازند.
 اتباع - تابعان و پیروان
 اتباع - پیروی کردن، در پی رفتن و
 رسیدن بکسی.
 اتساق - انتظام یافتن، ترتیب دادن.
 اثینیت - دوشی، دوگانگی، در مرصاد نیز
 آمده.
 اجالت - به جولان در آوردن
 اجزل - اجزال - بسیار دادن.
 اجتباء - برگزیدن، فراهم آوردن
 اجنحه - ج جناح، بالها
 احتمال کردن - تحمل، بردباری
 احرار - آزادگان
 احکام - محکم گردانیدن
 احلام - ج حلم، خوابهای شوریده و
 شیطانی.
 احمال - بارها

* در معنی واژه‌ها به‌ذکر معنی مناسب با عبارت کتاب اکتفا شد، بارعایت کمال اختصار.

اعلام - ج علم - بیدقها .
 اعوان - یاران و کمک کنندگان .
 اغبر - گردآلود .
 اغترار - مغرور شدن - فریفته شدن .
 اغراس - ج غرس، درختها، نهالها .
 اغلال - ج غل، زنجیرها .
 اغلی - گرانبهاتر، گران تر .
 اقصی - ج اقصی، دورترها، نهایتها .
 اقتناء - کسب کردن، اندوختن مال .
 اقطاع - ملک یا قطعه زمینی را به کسی
 بخشیدن تا با درآمد آن زندگی
 کند .
 اقیاد - ج قید، غلها و بندها و زنجیرها .
 اکیاس - زیرکان و دانایان .
 التقاط - دانه برچیدن و گرفتن، مضمون
 و مطلب .
 امانی - ج امنیه، آرزوها .
 امحاض - دوستی خالص کردن .
 امداد - کمکها، یاران .
 امهال - مهلت دادن .
 امه - پرستار - کنیز .
 انام - مخلوق - آفریدگان .
 انانیت - خودبینی و کبر و غرور و
 خودستایی .
 " این واژه در مرصاد نیز بکار رفته است "
 انجام - برآوردن و روا کردن حاجت .
 انجامز - وفا کردن وعده .

استراق - دزدیده کاری را کردن .
 استوانه - معرب استوانه، ستون راست،
 تیرک، نورد .
 اسعاف - برآوردن حاجت .
 استقرا - قرارگیری (دوم شخص از فعل
 امر حاضر)
 استقصاء - به پایان بردن مطلب .
 اسوه - پیشوا، مقتدا، پیروی کردن .
 استیفا - تمام فراگرفتن، طلب تمام
 چیزی را کردن .
 اشادت - بالا بردن و برافراشتن چیزی .
 اشباح - کالبدها و سایهها و سیاهی ها که
 از دور پیدا شود .
 اشیاع - یاران و پیروان .
 اشتباک - بهم پیوستن، شبکه شبکه شدن .
 اشعث - ژولیده موی، آشفته موی .
 اصبع - انگشت .
 اصطناع - برگزیدن، نیکوئی کردن .
 اضطرام - افروخته شدن، زبانه زدن آتش
 اضغاث - ج ضغث، خوابهای پریشان .
 اطفاء - خاموش کردن .
 اطلال - ج طلل، خرابه ها، نشانه
 عمارت و سرای .
 اعباء - ج عبء - سنگینی و گرانباری .
 اعتناق - دست به گردن شدن، کاری را
 به گردن گرفتن .
 اعطاف - ج عطف. توجه و مایل شدن به
 چیزی .

ب

باح - آشکارشد، (اجوف واوی است)
 باح السر، آشکار کرد راز را.
 بارع - دانشمند، کسی که در فضل تمام باشد.
 باءس - سختی، عذاب، شکنجه.
 بشته - از ریشه بٹ = پراگندن.
 بشاعت - ناخوشی، بیمزگی، ناخوش
 شدن از خوردن طعام.
 براقع - ج برقع، روبند، نقاب.
 برایا - ج بریه، آفریدگان، مخلوق.
 بسر - خرماي نارس.
 بشره - پوست، چهره و صورت.
 بصایر - ج بصیرت، بینائی ها - بینا
 دلی ها - بینشها.
 بطلال - بیهوده گو - بیکاره - کاهل.
 بعدالمشرقین - فاصله میان مشرق و مغرب.
 بعد ما - از آن پس، پس از آنکه.
 بعره - پشگل - سرگین.
 بغی - ستم کردن، گمراهی، گردنکشی.
 بلعوم - گذرگاه آب و طعام در حلق.
 بیاعت - بیعت، عهد، پیمان بستن با
 کسی و به این صورت در کتب لغتی
 که بدانها مراجعه شد ندیدم.
 بیور - عددی معادل ده هزار.

انحفاض - پستی، به شیب افتادن.
 انجلا - روشن شدن، آشکار گشتن.
 انصات - خاموش شدن و گوش دادن.
 انطماس - ناپدید شدن و محو گشتن.
 انطوا - طی شدن، در برداشتن و حاوی
 بودن.
 انفلاق - شکافته شدن.
 انمحا - محو شدن.
 انیقه - خوش و شگفت انگیز.
 آبدیه - ج اوابد، جانوران وحشی، ددودام.
 اوتاد - ج وتد، میخ ها، پیشوایان طریقت
 ۴ تن از بزرگان که در چهار طرف
 دنیا اند و بمنزله چهار رکن
 عالمند.
 اوساخ - ج و سخ، چرک ها.
 اوانی - ج ج، ظرف ها، آبخورها.
 اوفق - شایسته تر و موافق تر.
 اهداب - ج هدب، مژه چشم و ریشه جامه
 اهتدا - هدایت شدن و راه یافتن.
 ایفاء - آوردن.
 ایثار - خود را بردیگران مقدم داشتن.
 ایفاء - وفا کردن، به پایان بردن وعده.
 ایقاع - افگندن و در انداختن و گرفتار
 کردن کسی را، عمل قضائی
 یک جانبه.
 ایناس - خوگرفتن، انس دادن، دمساز
 شدن.

ت

تباوس - باهم فقر ورزیدن و فروتنی
 حقیرانه کردن .
 تاها - تاهتیهها = لافزد و تکبر کرد .
 تبتیل - از دنیا بریدن ، انقطاع از جهان
 و مردم .
 تبجیل - بزرگ داشتن ، احترام .
 تبعه فرجام بد ، پاداش
 تبیان - آشکار کردن ، شرح و گزارشی
 روشن کردن .
 تحت الثوی - زیر خاک .
 تحری - طلب ، جستجو .
 تحصی - نگاه داشته شدن و پناه داده شدن .
 تحمیل - زینت دادن ، نیکو کردن ،
 آراستن .
 تدرج - اندک اندک پیش رفتن .
 تدلی - فروآویختن ، فروهشته شدن .
 تدلیل - مرفه ساختن کسی ، جدا کردن ،
 دور ساختن .
 تذلیل - خواری و فروتنی .
 ترحیب - مرحبا گفتن .
 ترهیب - ترسانیدن ، تهدید .
 ترصیف - نسبت هر حرفی را در وضع با
 حرف دیگر رعایت کردن .
 ترفع - برتری نمودن ، تکبر ورزیدن .
 تسلس - ریاکاری - سالوس .
 تساهل - سهل انگاری

تسویت - یکسان کردن و برابر کردن .
 تسویف - در تاء خیر انداختن چیزی را .
 تسویل - به گمراهی افکندن ، آراستن
 چیزی را برای فریب .
 تشمر - به سرعت رفتن ، دامن در چیدن ،
 آماده شدن .
 تشویر - خجلت ، شرمندگی .
 تشیید - محکم کردن .
 تشییع - به قصد تودیع از پی کسی رفتن ،
 بدرقه کردن .
 تصنع - ظاهر سازی ، خودآرائی .
 تطیب بال - پاکیزه کردن حال .
 تعامی - نابینائی ، کوری نمودن .
 تعزیر - نکوهش کردن ، ملامت کردن .
 تعس - بدی و دوری و هلاک و نحوست ،
 تعس ، اسم فعل است بمعنی
 هلاک باد ، دور باد .
 تعلی - بلند شدن ، برآمدن بر چیزی ،
 بالا رفتن ، به آهستگی .
 تعویل - اعتماد و تکیه .
 تغمد - پوشیدن ، فراگرفتن .
 تفرد - تنهائی .
 تفصی - از دشواری و تنگی بدر آمدن .
 تلبیس - نمونگ ساختن - پنهان کردن
 مکر - رنگ ساختن .
 تمغا - باج و خراج و مهری که پس از گرفتن
 باج بر احناس زنند .

جارحه - دست و اندام .
 جاشت - جاشت النفس = شوریده دل و
 برآمد از اندوه و بیم .
 جافی - ستمکار
 جدران - ج جدار، دیوارها .
 جحیم - دوزخ ، پنجمین طبقه از جهنم ،
 جای بسیار گرم .
 جسیم و جسیمه - بزرگ .
 جفا - کفک آب و جز آن .
 جلابیب - ج جلاب ، چادر زنان ، جامه
 فراخ .
 جماح - سرکش .
 جمر - اخگر ، تکه آتش .
 جم - گروه ، جمی غفیر ، گروه بسیار از
 مردم و هر چیز .
 جنود - ج جند ، سپاهیان .
 جنه - سپر .
 جنی - چیده شده .
 چفسیده - بدل چسبیده .
 ح - خ
 حایر - سرگردان .
 حبور - شادی و فراخی عیش .
 حجام - دلاک ، رگزن ، آنکه حمامت
 می کند .
 حداث - نوحوانی ، نوحاستگی ، آغار
 هر چیز .
 حذاق - ج حاذق ، ماهران .

تمیمه - بازو بند ، گردن بند ، مهره یا
 طلسمی که برای دفع چشم زخم
 با خود دارند .
 تنزه - صفا و خرمی ، گردش ، بی آلاشی
 و پاکسی .
 تنقیح - پاکیزه کردن و اصلاح کلام از عیب
 و نقص .
 تنفیص - تیرگی ، تیره ساختن .
 توانی - سستی .
 توتیا - داروئیست برای درمان بیماری
 چشم و تقویت بینائی - گیاه هیست
 در کوههای الوند می روید و برای
 تقویت چشم نافعست .
 تورید - گلگون کردن ، گل بیرون آوردن
 درخت .
 توفیت - تمام دادن - نیک وفا کردن .
 توقیع - نشان گذاشتن و نشان کردن ،
 نامه و فرمان ، دستخط ، امضاء کردن
 توقی - خویشتن داری ، پرهیز .
 توهج - افروخته شدن .
 تهلیل - لاله الاالله گفتن .
 تهیوئا - تهیئی - آماده شدن .
 تیسیر - آسان کردن .
 تیه - بیابان ، سرگردانی ، گمراهی
 ث - ج - چ
 ثباب - جامه ها .
 ثهلان - کوهیست در بلاد عربستان که در
 وقار و بزرگی بدان مثل زنند .

حشر - گرد آوردن مردم ، برانگیختن ،
و بفتح دوم گروه و دسته .
حشیش - خاشاک ، گیاه خشک ،
حصص - ج حصه ، بهره و نصیب .
حصر - شمردن .
حظایر - ج حظیره ، دیوار پست ، محوطه
محصور .
حلی - زیور و زینت
حمامه - کبوتر ، هر مرغ طوق دار .
حمیم - آب گرم .
حنین - ناله ، بانگ کردن از شادی یا حزن
حیات - ج حیه ، ماران .
حیاض - ج حوض ، آبگیرها ، آبدان ها .
حیاطت - نگاه داشتن .
حیتان - ج حوت ، ماهی ها .
حیز - جای و مکان و محل ، کرانه هر چیز .
خاب - نومید شد .
خبا - آنچه بپوشاند .
خرق - ستمگر ، آنکه در کار نرمی نکند .
خشیت - ترس .
خصب - فراوانی نعمت .
خطب - کار ، کار سخت .
خلت و خل - دوستی .
خیبت - نومیدی .
خیم - خوی ، طبیعت و خوی بد .
د - ذ
دارالسلام - بهشت .

داهیه - حادثه ، مصیبت ، پیش آمد ناگوار
درج - صندوقچه .
دری - روشن ، درخشان .
دعامه - ستون ، جمع آن ، دعائم .
دوار - سرگیجه ، گردش سر .
دوارس - ج دارس ، نشان پای محو شده .
دهیا - سخت ، بسیار شدید .
دیاجی - ج دیجاه ، تاریکی های بسیار .
دیباچ - معرب دیبا ، نوعی پارچه بریشمین
رنگین .
ذاهل - فراموش کار .
ذی طمرین - کهنه پوش .
ذقن - چانه .
ر - ز
رادع - مانع ، بازدارنده .
راسیات - محکم و استوار .
راید - رسول ، جوینده ، خواهنده ، آنکه
او را برای پیدا کردن آب و علف
فرستند .
رایق - صافی شگفت انگیز .
رایض - رام کننده ستور .
ربقه - حلقه ، بند ، اطاعت .
رتب - رتبه ها .
ردا - جبه ، بالاپوش .
رزایا - ج رزیت ، مصیبت .
رش - باران ریزه و اندک .
رشیه - خوش اندام و زیبا .

سبحات - سبحات وجهه، جای‌های سجده
 سبع مثانی - سوره فاتحه یا هفت سوره
 طولانی قرآن از بقره تا توبه .
 سبل - پرده‌ای که در چشم پدید آید .
 سبجیت - خوی و خصلت .
 سده - پیشگاه در خانه، رواق خانه .
 سوادق - سراپرده، خیمه .
 سراء - شادی و نیکوئی .
 سراپو - ج سریره، باطن و نیت .
 سریه - کنیز، زنی که برای تمتع باشد .
 سریان - رفتن چیزی در اجزای چیزی .
 سطوات - ج سطوت، حمله و هجوم، قهر
 و غلبه و ابهت و وقار .
 سعد اکبر - ستاره مشتری .
 سعود - مبارکی و نیکبختی .
 سفسات - کار کوچک و خرد .
 سعیر - دوزخ، طبقه چهارم دوزخ .
 سقوف - سقف‌ها .
 سلوت - خوشی و شادمانی .
 سماک - نام دو ستاره است در پائین اسد
 که یکی را سماک رامج و دیگری
 را سماک اعزل گویند .
 سماحت - جوانمردی، بخشش .
 سمک - ماهی .
 سن - دندان .
 سنیه - مؤنث سنی، عالی و بلند .
 سورت - شدت، اثر، تندی و تیزی .
 سواطع - ج ساطع، درخشنده .

رضیع - شیرخوار .
 رطیب - تازه و تر .
 رقبه - گردن .
 رواتب - ج راتبه، وظیفه، مستمری .
 رویت - اندیشه و فکر .
 رهبت - ترس و خوف .
 زاویه - گوشهٔ خانه، حجرهٔ کوچک .
 زریو - گیاهیست دارای گل‌های زرد رنگ،
 زرد آب .
 زلازل - ج زلزله، لرزاندن زمین .
 زلزال - لرزاندن، جنبانیدن .
 زلفی - نزدیکی و منزلت .
 زمر - نای زدن، صوت .
 زمهریر - سرمای بسیار سخت، جای بسیار
 سرد .
 زنار - رشته‌ای که بوگردن آویزند، پسا
 کمر بندگی که بو کمر بندند .
 زند - آتش زنه .
 زنیفه - زن .
 زواجر - ج زاجر، منع‌کننده و بازدارنده،
 منهیات .
 زواخر - ج زاخر، برآب و موج .
 زهوق - ناپود شونده .
 س
 سامت - دلتنگی و ملال
 سباق - پیش روی
 سهدگار - جوانمرد، صالح، رهاکار،
 بی‌آزم .

سیاق - طریقه و روش

سویت - تساوی و برابری .

سواپم - ج سائم و ساعمه ، ستور چرنده .

سوفار - دهانه تیر ، جایی که چله کمان را

در آن نهند .

سها - ستاره ایست بسیار خفی در پهلوئی

عناق که ستاره وسطی بنفات النعش

است .

سهر - بیداری .

سیوح - سیر و گردش در زمین .

ش

شبر - وجب .

شجون - غمگین ، محزون شدن .

شح - حرص و آز .

شرطه - باد موافق .

شریطه - شرط و پیمان .

شطار - بسیار زیرک ، بسیار خبیث .

شغب - شور و غوغا ، فتنه انگیزی .

شمائم - ج شمیمه ، بوی خوش .

شناعت - زشتی ، طعنه زدن ، سرزنش .

شوائب - ج شائبه ، عیب و شک و گمان .

شوارد - ج شارد ، سرکش و نافرمان .

شواهق - ج شاهق ، بلند ، کوه مرتفع .

شهقه - نعره و صیحه .

شیاعت - پیروی .

شیب - دنباله تازیانه .

ص - ض

صبی - کودک .

ضحو - هوشیاری ، بازگشت عارف با احساس

پس از غیبت .

صخره - سنگ سخت بزرگ ، تحت صخره ،

مراد مسجد صخره است .

صره - کیسه .

صعقه - بیهوشی ، آتشی که از آسمان افتد .

صفع - سیلی و پس گردنی .

صفوه - برگزیده و خالص .

صلوح - صلاح و نیکی .

صنادید - ج صندید ، مردان بزرگ و مشهور

و سرور .

صواعق - ج صاعقه ، برق ، آذرخش .

صهر - داماد و بفتح اول و دوم ، دامادی

صوب - ریزش - (صب فعل ماضی است)

صینت - نگهداری و مصون شده (فعل ماضی

مجهول از مصدر صون .

ضب - سوسمار .

ضجر - دلتنگی و بیقراری از اندوه .

ضراء - سختی و بد حالی و زیان .

ضراعت - فروتنی و تضرع و زاری .

ضوء - روشنائی .

ط - ظ

طاح - مشرف بمرگ شده ، طوح بهلاکت

نزدیک شدن .

طاری - ناگاه درآینده گذرنده .

عقاریت - ج عفریت ، اهرمن ، غول و هسر
صورتی مهیب و هولناک که
مشاهده شود .

عقارب - ج عقرب ، کژدم ها .
عقل - زانوبند ، ریسمانی که بدان زانوی
شتر بندند .

عقودالشهب - رشته های شهاب ها .
عمد - ج عمود ، ستون خیمه .
عمیا - نابینائی ، کوری .
عناء - رنج و زحمت و اندوه .
عوارف - ج عارفه ، خوبی ها .
عوان - ماءمور اجرای دیوان ، فراش
و محصل سخت گیر .

عین الکمال - چشم زخم .
غاب - غایب شد .
غاشم - ستمگار و ظالم .
غاشیه - زین پوش .
غباوت - کودنی و نادانی .
غده - بین طلوع فجر و برآمدن آفتاب ،
غده البین ، بین الطلوعین .
غرایس - ج غریسه ، خرما بس ، بهال
تازه کشته .

غزات - فراوانی و بسیاری .
غشاوه - پرده ، پوشش ، تاریکی چشم .
غصن - شاخه .
غطا - پوشش و پرده ، گسترده و سیاه .
غلوا - اول جوانی و سرعت آن ، از حد
گذشتن .

طاشوا - از طهش سبکسری ، سبک شدن ،
تند مزاجی .

طراز - جامه ، فاخر و قیمتی ، نقش و نگار ،
زینت ، کناره و سجاف و حاشیه .

طریان - ناگاه درآمدن ، آمدن از جایی که
ندانند .

طری - تازه و شاداب .

طغرا - فرمان ، منشور ، خطی منحنی که
بجای امضا بالای فرمانها کشند .

طفت - از مصدر طفوء ، خاموش شدن .
طوارق - ج طارق ، راهزن و دزد .

طواغیت - ج طاغوت ، بت و هر باطلی
و هر چه جز خدای که او را پرستند ،
شیطان و دیو .

طویت - اندیشه و ضمیر و نیت ، دل و
درون و قصد .

ع - غ

عانا - از مصدر عیث ، تباهی و فساد .

عبرات - ج عبره ، اشکها ، اندوه بی گریه
عبر - نرگس ، گل نرگس .

عتبه - آستانه در ، چوب مابین در که
پای بر آن نهند .

عشور - ج عثره ، لغزشها ، خطاها .

عرار - سختی و زشتی ، بلندی و مهتری .
عرایس - ج عروس .

عربین - خشمگین .

عزازیل - شیطان و روح پلید .

غمه - ليله غمه (بفتح اول) شب سخت و گرم ، شب غم انگيز ، و بضم اول بمعنی اندوه و حزن و هرآنچه چیزی را بپوشاند ، امر غمه کار مشتبه و پوشیده که موجب اندوه باشد . (لغت نامه ذیل حرف غین) .

غوانی - ج غانیه ، زنان خوبروی .

غوايت - گمراهی ها ، بیراهی ها .

غیاهب - ج غیهب ، تاریکی ها و شب های بسیار سیاه .

ف - ق .

فادح - سخت و دشوار

فایق - برگزیده ، چیره و غالب .

فتور - سستی .

فحای - ج فحوا ، مضمون و روش و معنی .
فرقدین - دو ستاره اند نزدیک قطب که بدانها راه شناسند .

فضفاض - فراخ و آسان گذر .

فطور - آنچه بدان روزه گشایند .

فظاظت - درشتی و بد خوئی ، بدزبانی ، سنگدلی .

فظیع - فظیعت ، کار سخت و دشوار ، کاری

که در زشتی از حد درگذرد .

فلوات - ج فلات ، صحرای وسیع و فراخ ،

دشت پهناور و مرتفع .

فوات - نیستی و درگذشتن وقت کاری .

فوايح - بوی ها و عطر ها .

فیافی - ج فیقی ، بیابانهای فراخ و بی آب ، جای های هموار .

ق

قائمه - پایه و ستون ، یکی از چهار دست و پای ستور .

قاب قوسین - مقدار دو کمان (اشاره به

آیه ۹ سوره ۵۳) .

قارع - کوبنده .

قانع - شکننده ، از جای براندازنده و کوبنده

قیاب - ج قبه ، گنبد ، بارگاهی که برفراز

آن گنبدی باشد .

قتب - ساز و برگ شتر آبکش ، خوی گیر

که زیر پالان و بر پشت ستور نهند .

قغید - گوشت مانده و نمک سود و خشک کرده .

قریر - خنک و سرد .

قشیب - پاکیزه و نووکهنه (از اضداد است)

قصب - کتان ، پارچه ای ظریف که از کتان

بافتند .

قصبات سبق - رک توضیحات و حواشی .

قط - هرگز .

قطمیر - چیز کم و کوچک ، شکاف هسته

خرما و پوست آن .

قلاوز - راهنما ، دلیل ، بلد (ترکی) .

قمیص - پیراهن .

قمه - قمت ، سر و بالای هر چیز ، بالائی و

بلندی .

لسعات - لسهه ، گزیدن مار و عقرب ،
اذیت کردن کسی به زبان .
لظات - تپانچه ها ، سیلی ها ، سرجنانیدن
از شدت خشم .
لواحق - پیوسته ها ، ملحقات ، حوادث تازه

م

مآب - بازگشت ، جای بازگشت .
مآرب - حاجات .
ماءذنه - جای اذان گفتن ، مناره .
مبتدع - بدعت گذار .
متأزر - حامه و ازار پوشیده .
متجافی - دوری کننده ، بیکسو رونده .
متردی - ردا پوشیده .
متغلبه - به زور چیزی را گیرنده ، غلبه کننده
متقین - پرهیزکاران .
متلالی - روشن ، درخشان .
متوفر - آماده ، حاضر ، کسی که همت خود را
صرف کاری کند ، بسیار و فراوان .
متیقن - به یقین دانسته شده ، بی گمان .
مناقیل - ج مثقال ، واحد وزنی معادل
۲۴ نخود .
مثله - بریدن گوش و بینی ، شکنجه دادن
مثوی - جایگاه و منزل (مثواه جایگاه او)
مجاز - گذرگاه .
مجتبی - برگزیده .
مَجَلّا - جلا داده و صیقلی و براق .
مَجَلّا - محل جلوه و تجلی .

قواریر - ج قاروره ، شیشه ها .
قیلوله - خواب چاشتگاه ، نیمروزان خفتن .

ک - ل

کحل - سرمه ، هرچه در چشم کشند برای
شفای چشم .
کد - مشقت در طلب چیزی ، بزحمت
افکندن .
کرام کاتبین - بزرگان و نویسندگان ،
فرشتگانی که خوب و بد
کارهای انسان را ثبت کنند .
کرایم - ج کریمه ، زنان بخشنده .
کرب - اندوه و غم .
کفچه - چمچه ، (بجای قاشق ترکی) .
کلال - خستگی و رنج ، ماندگی .
کماهی - چنانکه اوست .
کم زن - بی دولت ، کم بخت ، کسی که
پیوسته در قمار نقش کم زند .
کثیب - غمگین .
کوامن - ج کامن ، پوشیده و پنهان .
کیر - دم آهنگری .
لثام - جمع لثیم ، فرومایگان .
لالی - جمع لولوء ، مرواریدها .
لاهوتی - مقابل ناسوتی ، منسوب به لاهوت
جهان معنی ، عالم امر ، رک حواشی .
لحوق - ملحق شدن ، پیوستن .
لدنی - فطری ، دانشی که انسان بی رنج
و با الهام الهی دریاورد .

مزکاء - پاکیزه .
 مزلات - جای لغزش ها .
 مساآت - بد آمدن ، کردار یا گفتار ناپسند داشتن .
 مسامع - ج مسمع ، گوش ها .
 مساهلت - سهل انگاری .
 مستتبع - آنکه درخواست پیروی می کند .
 مسترشد - راه یابنده ، هدایت طلبنده .
 مستضیی - نور جوینده .
 مستعذبه - گوارا و شیرین ، مطبوع .
 مستفید - بهره مند ، سودخواهنده .
 مستقنع - رک حواشی ص ۴۵۵ .
 مستوثق - استوار و پای برجای ، با قدرت .
 مستبین - واضح و روشن .
 مستنیره - نورجوینده .
 مسرح - چراگاه .
 مسرع - شتابکار ، تندرو .
 مسلوخ - گوسپند پوست کنده .
 مشارب - ج مشرب ، جای نوشیدن ، مسلک .
 مشارطه - بایکدیگر شرط کردن .
 مشرح - شرح و بیان شده .
 مشفوف - فریفته و شیفته و دیوانه محبت .
 مصادفت - روبروشی و برخورد با کسی .
 مصارفت - مبادله کردن .
 مصارعه - کشتی گرفتن .
 مصاید - ج مصیده ، دامها ، شکارگاهها .
 مصرح - تصریح و آشکار شده .

محامل - ج محمل - آنچه مطلبی را بدان حمل و تاءویل کنند .
 محصوص - بهره مند ، با نصیب .
 محفوف - گرداگرد فراگرفته .
 محلا - زینت یافته .
 مخلوب - شیر دوشیده .
 مخایل - ج مخیله ، نشانه ها ، علامت ها .
 مخبر - منظر ، باطن شخص ، درون هرچیز .
 مخلص - گریزگاه ، جای خلاص .
 مداجات - مدارا ، پوشانیدن دشمنی را .
 مدامع - ج مدمع ، کنج چشم ها .
 مدبر - نگون بخت .
 مدرج - درج شده و مندرج .
 مراع - ج مربع ، محل اقامت در بهار .
 مرآء - ریاکار .
 مراسیل - ج مراسله ، پیغام و نامه به یکدیگر فرستادن (قیاساً صحیح است ولی در کتب لغت دیده نشد) .
 مرافق - ج مرفق ، چیزهایی که از آنها سود برند ، وسائل آسایش .
 مراقی - ج مرقاة ، درجه ها ، نردبام ها .
 مرچو - امید داشته .
 مرده - ج مرید .
 مرشح - پرورده و تربیت شده ، بتدریج آماده شده .
 مرضاه - خشنود بودن از کسی ، خشنودی مزاده - مشک .

مصیقل - صیقلی و براق .
 مضارب - شرکت کننده در مال و تن ،
 شرکت دو نفر در تجارت بطوری
 که سرمایه از یکی باشد و کار از
 دیگری بطریقی و شرایطی خاص که
 در کتب فقه درجست .
 مضجع - خوابگاه ، قبر .
 مضغه - پاره گوشت جویدنی ، نطفه بسته .
 مطاعن - ج مطعن ، محل طعن زدن ، طعن
 زننده بدشمن .
 مطاوی - ج مطوی ، پیچیدگی ها ، نورد ها
 و پیچیده ها .
 مطعون - سرزنش شده ، مورد ملامت .
 معاقبت - سزای عمل بد به کسی دادن .
 معاطب - ج معطب ، جای های هلاکت .
 معالم - ج معلم - نشانه های راه ها .
 معاهد - مجالس ، محضرها ، جای های عهد
 بستن و بازگشت .
 معتزله - رک حواشی و توضیحات .
 معتلی - بر بلندی برآمده ، بالارونده .
 معرا - برهنه و عریان .
 معلم - جامه مخطط و منقش ، نشان دار .
 معد - آماده ، مهیا ، مرتب حساب شده .
 معازه - بیابان بی آب و علف .
 مفضی - کشنده ، محتاج .
 مفیض - فیض دهنده ، جاری کننده .
 مفتیین - فتوی دهندگان .
 مقله . تخم چشم ، راحه مقلتی = شراب چشم ،
 خونا به دیدگانم .

مقالید - ج مقلاد ، کلیدها .

مقامر - قمار باز .

مقرعه - تازیانه ، ج آن مقارع .

مقتنی - کسب شده .

مکاشحت - دشمنی کردن ، پنهان کردن

دشمنی را .

مکاره - مکروهات و ناپسندها ، ج مکره .

مکاوحت - محاربه و ستیز .

مکتسی - حامه پوشیده .

مکسبه - کسب و پیشه ، مکسب محل کسب .

مکمل - تاج بر سر نهاده ، زیور داده .

ملتقاء - جای دیدار .

ملثوم - بوسیده و

ملحف - ستیهنده و میرم .

ملیت - دین و آیین و شریعت .

ملمه - پیش آمد سخت .

ممتنع - آنکه از امری بازایستد ، محال

ممکور - مکر زده و بدین معنی در کتب لغت

دیده نشد .

شوب ممکور ، جامه ای که ناگل سرخ

رنگ شده .

مناص - گریز ، وقت گریز ، گریختن .

مناقشه - ستیزه کردن ، مجادله .

مناول - عطا کننده ، بخشنده .

مناهج - ج منهج ، راه های آشکار .

منایح - ج منیحه ، عطا و دهش .

منی - خبر دهنده .

مهب - جای وزیدن .
 مهبط - جای فرود آمدن .
 مهرب - گریزگاه .
 مهره - ج ماهر ، استاد در هر فن .
 ن
 ناسی - فراموشکار .
 ناسوتی - زمینی ، این جهانی .
 نافح - بوی پراکننده .
 نتن - بوی بد و عفن .
 نسر - نام دو ستاره یکی نسر طاووس دیگری
 نسر واقع و بفارسی دوشاهین گویند .
 نسیج - بافته .
 نسیم - متغیر .
 نصاب - حد معین از هر چیزی .
 نصیبه - بهره و نصیب .
 نضارت - تازگی و شادابی .
 نقیر - چیز حقیر و اندک .
 نکارت - زشتی .
 نمله - مورچه .
 نوافل - نمازهای سنت و مستحب .
 نور - شکوفه .
 نهیمت - منتهای همت و اهتمام .
 نیبراعظم - کنایه از آفتابست .
 نیران - ج نار ، آتش ها .
 نیشه - نای ، نای کوچک .

منحت - عطا و بخشش .
 منحر - قربانگاه ، جای کشتن شتر .
 منخرط - مجبور و ملتزم .
 مندرس - کهنه و فرسوده .
 منساق - کشانیده شده ، تابع و پیرو .
 منسلخ - جامه کنده شده ، بیرون آمده از
 چیزی .
 منطمس - فروشونده و نیست شونده ، محو
 و ناپیدا .
 منغص - تیره و مکدر .
 منقلب - جای برگشتن و سرنگون شدن
 من یزید - حراج ، مزایده (که زیاد می کند؟)
 منون - مرگ ، روزگار دهر .
 منهک - کوشنده و پای فشارنده در کار .
 منهی - نهی شده ، بازداشته .
 مواشی - ج ماشیه ، ستور و چارپایان .
 مواقبت - ج میقات ، جای و وقت کار .
 مقداری از زمان که برای کاری
 فرض شود ، موضع احرام بستن
 حاجیان .
 مؤانست - همدردی و رفاقت ، الفت .
 مواید - ج مائده ، خوردنی و خوان طعام .
 مودع - امانت نهاده شده .
 موردات - وارد شده ها .
 موشح - آراسته .
 موصل - وصل کننده ، پیونده دهنده .
 موفر - بسیار و فراوان .

و-۵-ی

- واعیه - شنوا .
 وثاق - اتاق ، خیمه ، اقامتگاه .
 ود - دوستی .
 وری - خلق .
 وزر - گناه ، بارگران ، وبال .
 وساده - مخده ، بالش ، بستر .
 وساید - ج وساده .
 وقاد - تیزخاطر ، روشن ضمیر .
 وطر - حاجت .
 وقایت - محافظت ، نگهداشتن .
 وکر - آشیانه .
 هادم - ویران کننده .
 هاویه - آخرین طبقه دوزخ ، دوزخ .
 هبا - گردوغبار .
- هبوب - وزیدن .
 هرب - گریختن .
 هفوات - لغزش ها .
 هنی - گوارا .
 هواجس - ج هاجس ، آرزوهای نفسانی ،
 آنچه از خاطر بگذرد .
 هوان - خواری .
 یبث - از ریشه " بث " پراگندن .
 یوم التناد - روز قیامت ، روزی که یکدیگر
 رافراخوانند ، ماءخوذاز
 آیه ۳۴ سوره ۴ .
 یعتریه - از مصدر اعتراء = گردفراگرفتن
 چیزی ، کاری و کسی را .

حواشی و تعلیقات

۲/۱ - رب . . . جمله دعائیست و چنانکه در متن اشاره شد در نسخه‌اللمتیم آمده،
که قیاساً " اصلاح شد .

۸/۱ - قدری فقیر . . . = قدر فقیر بی‌کس . . . یا بجای کسر اضافه است، در
صفحات بعد نیز مکرر بکار رفته و در ذیل غالباً " بدانها اشاره شده است . و این رسم از
دیرباز در زبان پارسی دری در نظم و نثر معمول بوده . چنانکه بسام کرد از سخنوران قرن
چهارم هجری ضمن شعری در مدح یعقوب لیث صفار گوید .
فخر کند عمار روزی بزرگ کو همانم که یعقوب کشت
که روزی بزرگ = روز بزرگ می‌باشد . همچنین در کتاب " مقامات ژنده‌پیل احمد جام ص ۳۲ "
در داستان شیخ و سلطان سنجر و قراجه ساقی ، آمده است . روزی قراجه فرا آن کنیزک که
زنی او بود گفت = که زن او بود گفت .

۳/۲ - شعر از بوستان سعدیست رک بوستان باحواشی و توضیحات استادناصح ۱۷
۹/۲ - شعر از خاقانیست ص ۳۱۰ (همه جا از چاپ دکتر ضیاءالدین سجادی
استفاده شده)

۲۱/۲ - امین صادق مقصود پیغمبر اکرم است (ص) که پیش از رسیدن بمقام نبوت
ملقب به " محمد امین " بود .
۴

۱۷/۲ - حسین بن حسن مراد مؤلف است (رک بشرح حال وی در مقدمه کتاب) .
۲۴/۲ - خواجه عبدالله انصاری مراد شیخ الاسلام ابواسمعیل بن محمد انصاری
هرویست ملقب به پیر هرات (۳۹۶ تا ۴۸۱ هـ) دارای اشعار متعدد و نثرهای شیرین و
شورانگیز مسجع چون مناجات‌نامه ، محبت‌نامه ، قلندرنامه و آثار بسیار دیگر بفارسی و عربی .
۴/۳ - بعثت لاتمم . . . حدیث نبویست . رجوع فرمائید بشرح احادیث . همچنین
در مورد سایر احادیث و امثال .

توضیح - ارقامی که در سمت راست صفحه آمده نماینده صفحه متن کتاب و رقم بعد از ممیز
نماینده شماره سطر آن صفحه است .

گاهی برخی نامها باختصار نوشته شده از جمله . مرصاد = مرصادالعباد . احیا =
احیاء علوم الدین - ف . م = فرهنگ معین - طبقات = طبقات الصوفیه - تذکره =
تذکره الاولیا - قشیریہ = رساله قشیریہ - ت . ا = تاریخ ادبیات - لغ = لغت نامه
دیوان کبیر = کلیات شمس تبریزی و شرح تعرف = تعرف و . . .

۱۹/۳ - ابوحنیفه کوفی - نعمان بن ثابت (۸۰ تا ۱۵۰ هـ) از پیشوایان بزرگ اسلام است و مؤسس مذهب حنفی ، وی در قبول احادیث بس سختگیر بود و بیش از ۱۷ حدیث را قبول نداشت و همین امر موجب گردیده بود که بقیاس و استحسان توجه کند (برای آشنائی بشرح حال و عقاید او رک لغ . ف معین . ت . ا . دکتر صفا) .

۱۱/۴ - گر طمع در آینه اشعار از مثنوی مولانا است ص ۱۱۲ .

۱۵/۴ هارون - از پیغمبران بنی اسرائیل و برادر بطنی حضرت موسی (ع) و جانشین و وصی اوست . انت منی بمنزله هرون من موسی الا انه لانهبی بعدی (حدیث نبوی)

۲/۵ - حضرت خواجه که در موارد بسیاری در این کتاب آمده است مراد پیغمبر اکرم (ص) است که خواجه کائنات و خواجه کونین ، لقب داشت . خواجه در زبان پارسی بمعنی آقا و بزرگ و صاحب و سرور و ثروتمند و تاجر و وزیر بزرگ و عارف و دانشمند و خصی (= اخته) و غلام و نوکر و شوهر و غیره نیز بکار رفته است و از واژه های اضداد است . مانند خواجه حافظ ، خواجه عبدالله انصاری ، خواجه نظام الملک ، خواجه نصیرالدین طوسی - خواجه سرا ، خواجه تاش ، خواجه آقا محمد خان و

خواجه دانست که من بی خردم با همه بی خردی می خردم
خواجه ام دید و پسندید و خرید بود آگاه ز هر نیک و بدم
که فضاحت بود بروز شمار بنده آزاد و خواجه در زنجیر (سعدی)
و او در این کلمه او معدوله است و مرحوم بهار نظرش این بود که خواجه بمعنی خدای کوچک و تحریفی از خواجه است که علامت تصغیر در آخر آن بکار رفته . (مانند خواند که خداوند بوده و آخوند و میرخواند) .

۶/۵ گرچه ناصح را رک مثنوی میرخانی ص ۴۶۰ .

۸/۶ - فقر - در لغت بمعنی تهیدستی و درویشی و بی چیز بست . و اهل فقر در اصطلاح عرفا درویشان و عارفانی را گویند که در راه حق فانی و فقیر هستند و هیچ چیز برای خود و از خود نمی دانند و این صفت خلق است و غنی مطلق حق است حل جلاله . چنانکه فرمود " یا ایها الناس انتم الفقرا و الله هو الغنی .

و فقیر کسی را گویند که نیازمند بحق باشد و ذلت سوءال را تنها در آستانه او تحمل کند .

۱۵/۶ روزنامه - نامه اعمال و کارنامه سیرت .

۶/۷ - حضرت خاقانی رک مقدمه کتاب .

- ۱۳/۹ - یا رب لماذا در منهج القوی ج ۵ ص ۵۱۶، آمده . " یا بن آدم خلقتک لاجلی و خلقت الاشیاء لاجلک " صاحب مثنوی گوید .
 جوهر است انسان و چرخ او را عرض جمله فرع و سایه اند و تو غرض
 ۲۴/۹ - داود از ملک علام سؤال کرد عین حدیث در فهرست احادیث
 و امثال آمده رک ص ۳۲۷ و ۳۷۵ .
 ۵/۱۰ - انا عرضنا این شعر خواجه شیراز ناظر بمضمون این آیه است .
 آسمان بار امانت نتوانست کشید قرعه فال بنام من دیوانه زدند
 ۱۸/۱۰ - هیچ عاشق اشعار از مثنوی مولانا است ص ۳۱۲ .
 ۳/۱۱ - اگر کسیت این دوبیت در کلیات شمس است (غزل ۱۱۳۴ دیوان کبیر)
 ۱۲/۱۱ - یحب همیشه تا آخر و بیتهای بعد که در این صفحه است از مؤلف
 است .
 ۱۳/۱۲ - عین القضاء همدانی - ابوالمعالی عبدالله بن محمد بن علی میانجی
 همدانی از بزرگان و دانشمندان مشایخ صوفیه و در طریقت شاگرد امام محمد غزالی بود که
 بسال ۵۲۵ هـ در همدان بدار آویخته شد (برای آشنائی بشرح حال وی رک لغت نامه و
 مآخذی که در آنجا ذکر شده) .
 ۱۸/۱۲ - شرف الدین داود بن محمود قیصری (ف . ۷۵۱ هـ) عارف و شارح
 فصوص الحکم و آثار دیگر (رک ریحانه الادب . ج ۳ ص ۳۲۸) .
 ۱۲/۱۳ - آنکه از شهر و مثنوی مولانا ص ۳۵۶ .
 ۷/۱۴ - شیخ ابو عبدالرحمن محمد بن الحسین سلمی (ف - ۴۱۲ هـ) صاحب کتاب
 معروف طبقات الصوفیه و آثار و تالیفات دیگر (رک مقدمه طبقات الصوفیه چاپ مصر
 سال ۱۳۷۲)
 ۲/۱۴ - بیگانه شو این شعر را مؤلف با استقبال از شعر خاقانی بمطلع زیر
 سروده و از مضامین آن نیز رنگ و بوئی دارد و پاره‌ای دیگر از ابیات آنرا در صفحه ۱۸۴
 آورده است .
 گر مدعی نه ای غم جانان بجان طلب جان چون بشهر عشق رسد نور هان طلب
 ۷/۱۴ - ابو حفص حداد نیشابوری از عارفان بزرگ و متوفی بسال ۲۶۶ هـ و این
 عبارت او " مذعرفه الله " در رساله قشیریه ص ۱۴۱ و ترجمه آن ص ۵۴۲ نقل شده

است و این سخن او در بعض کتب بصورت " ما دخل قلبی حق و لا باطل منذ عرفه الله " آمده است و مؤلف ما چنانکه خود نقل کرده این مطلب را از قشیری گرفته است .

۸/۱۴ - ابوالعباس دینوری احمد بن محمد متوفی بعد از سال ۳۴۰ هـ در سمرقند . (قشیریه)

۱۰/۱۴۰ - امام ابوالقاسم قشیری بنام عبدالکریم بن هوازن و ملقب به زین الاسلام از بزرگان علما و عرفای متصوفه قرن پنجم (۳۷۶ - ۴۶۵ هـ) دارای آثار و تالیفات عدیده در عرفان و علوم اسلامی است و مؤلف رساله " قشیریه " که از امهات کتب اهل تصوف و عرفانست . این رساله و اثر دیگر او در تفسیر بنام " لطایف الاشارات " در تالیف این کتاب مکرر مورد استفاده مؤلف قرار گرفته است .

۱۷/۱۴ - فرق بین این عبارت نیز ظاهرا " ما خود از رساله " قشیریه است ص ۱۴۱ و در ترجمه رساله ص ۵۴۲ چنین آمده . عارف گفت فرق بود میان آنکس که زندگانش بدل بود و میان آنکس که بخدای خویش زنده بود .

۱۸/۱۴ - بانیازت این چند بیت و همچنین ابیات بعد ، از ترجیع بند عارفانه ایست بمطلع .

ای حریف شرابخانه عشق نوش بادت می مغانه عشق
که تمامی آن در دیوان منصور حلاج ص ۲۳۰ نقلست و از مؤلف کتاب می باشد .

۴/۱۵ - ابویعقوب نهرجوری - اسحق بن محمد از پیران طریقت و محاور مکه بود . سال ۳۳۰ هـ همانجا وفات یافت و مراد از ابویعقوب سوسی (در نسخه ما موسی " ابویعقوب یوسف بن حمدان پیر و مرشد نهرجوریست) رک ترجمه " قشیریه صفحه ۶ ۷۹۴ چاپ فروزانفر و قشیریه ص ۷۴) .

۱۲/۱۵ - پیش از این دیدی از فخرالدین عراقیست (رک دیوان . مصحح مرحوم سعید نفیسی ص ۹۱) .

۱۴/۱۵ - سلطان بایزید بسطامی . عارف بزرگ ابویزید طیفور بن عیسی (۲۶۱ هـ) جدش گبری بود و مسلمان شد . از وی سخنان و کرامات بسیار نقل شده است (رک تذکره الاولیاء و قشیریه) و نیز این سخن بایزید ترجمه ایست منقول از قشیریه ص ۱۴۱ .
۲۲/۱۵ - تا یکی ناله و فریاد این دو بیت مطلع غزلیست از مؤلف (رک دیوان حلاج ص ۲۶)

۲/۱۶ - واسطی - مراد ابوبکر محمد بن موسی عارف و عالم بزرگست که اصلش از فرغانه خراسان بود ولی بمر و نشست و همانجا بسال ۳۲۰ وفات یافت (قشیریه) مطلب نیز مآخذ خود از رساله قشیریه ص ۱۴۱ - است که مؤلف ترجمه و نقل کرده .

۱۲/۱۶ - گفت کل عمرت این اشعار از مثنوی مولانا است (دفتر اول ص ۷۵) ظاهراً " کلمه " لمؤلفه " و عباراتی نظیر اینها بر صدر اشعار از الحاقات یا اشتباهات کاتب است چه از مؤلف ما ، شارح مثنوی ، با احاطه ای وسیع که با شعار مولانا داشته و حافظ آن بوده است . چنین سهواً اشتباهی بسیار دور است . اصولاً " در نسخه های خطی قدیم همچنین در این نسخه " منحصر ما اشعار و منظومه ها همه بدنبال مطلب نوشته شده و بسیاق امروز که از سر سطر آغاز می شود نیست و در غالب این کتب کلمات " شعر " " بیت " " رباعی " " مصراع " " نظم " و الفاظی از این دست . کارناسخان و کاتبان بعدی بوده است ، خاصه آنان که می کوشیده اند تا کتاب و نسخه ای را بخطی خوش و خوانا تحریر و تدوین کنند . در این مورد گاه دستخوش سهو هائی نیز می شده اند . دوبیتی را رباعی ، قطعه ای را قصیده می شمردند و شاید شعر دیگران را بمؤلف و سخن مؤلف را بدیگران نسبت می داده اند . آقای دکتر محمد امین ریاحی در این زمینه شرحی مبسوط و مستوفی در حواشی مرصاد العباد ص ۵۵۴ نوشته است که چون بنای کار ما برای جاز و اختصار است علاقه مندان را بمراجعه بدان مآخذ متوجه می سازیم .

۱۶/۱۶ - لون الماء رک قشیریه ص ۱۴۲ .

۱۹/۱۶ - شرح می خواهد از مثنوی مولانا ص ۷۳ .

۸/۱۷ - لقد طفت فی منسوب باین سیناست . عبدالکریم شهرستانی آنرا

در ملل و نحل ص ۱۳۲ و نهاییه الاقدام فی علم الکلام ص ۳ ذکر کرده است .

۱۵/۱۷ ماعرفوا این عبارت در قشیریه ۱۴۱ و تعرف ۵۹/۴ با شرحی مبسوط

در باره آن نقل شده .

۱۴/۱۷ - سبحان خالق این اشعار از شیخ فریدالدین عطار نیشابوریست

(رک دیوان ص ۱) .

۱/۱۸ - عرفت ربی این عبارت بصورت های مختلف از اشخاص مختلف نقل

شده است . در کشف المحجوب آمده حضرت امیرالمؤمنین را پرسیدند از معرفت فرمود

" عرفت الله بالله و عرفت مادون الله بنور الله " در شرح تعرف ص ۹۶ و طبقات الصوفیه

- ص ۷۲ به بایزید منسوبست . در تذکره الاولیاء (ج ۱ ص ۱۲۶) گوید از ذوالنون پرسیدند
 خدای را به چه شناختی - گفت هم بخدای شناختم و نیز رک شرح احادیث ص ۳۷۰ .
- ۵/۱۸ - مجوس . فلاسفه رک حواشی ص ۳۰۴
- ۲۲/۱۸ - درباره حدوث و قدم عالم و عقیده متکلمان رک بسخترانی دکتر مهدی
 محقق در جشن هزاره بوعلی سینا که از طرف یونسکو در بهمن ماه ۵۹/ در تهران تشکیل شد .
- ۲۲/۱۸ متکلمان - کسانی هستند از دانشمندان که حقایق اشیاء را از روی
 دلیل و برهان و منطبق با شرع درک کنند . (ف . م) و رک بیست گفتار ص ۶۵ .
- ۸ و ۲/۱۹ - از امام صادق ع پرسیدند این روایات در میان عرفا مشهور است .
 سراج الدین محمود ارموی نیز این دو حکایت را در لطائف الحکمه ص ۵۰ در اقامه دلائل
 بر اثبات واجب الوجود نقل کرده است . بعض عبارات در هر دو کتاب بیکدیگر نزدیک است
 و چنین معلوم می شود که این دو مؤلف از مآخذ مشترکی اقتباس کرده اند .
- ۱۹/۲۱ - بعره بر بعیر الخ این عبارت که در ص ۵۲ لطائف الحکمه بتازی
 آمده چنین است . البعره تدل علی البعیر و آثار الاقدام تدل علی المسیر فهذه السماء ذات
 الابراج و الارض ذات الفجاج و البحار ذات الامواج تدل علی الصانع العظیم القدیر .
- ۲۲/۲۱ - زندقه . زندیق بودن ، بیدینی ، باطنا " کافر بودن و تظاهر بایمان
 کردن و زندیق را ملحد و دهری و بیدین خوانده اند . پیروان مانی را نیز زندیق می گفتند
 (ف . معین)
- ۱۲/۲۲ - ففی کل شی شعر از ابوالغناهیة است و صوفیه غالباً " بدان استناد
 می کنند . در کشف المحجوب ص ۳۶۱ کشف الاسرار ص ۴۳۶ و کلیله و دمنه مصحح قریب
 ص ۳۵۲ و مرصاد و فتوت نامه ص ۲۱۰ دیده شد . آقای دکتر مهدوی دامغانی نوشته اند
 در طبقات ابن معتر (ص ۹۴ داستانی درباره آن آمده) بنقل از ص ۵۹۶ مرصاد .
- ۱۹/۲۲ - ای پنج نوبه کوفته این چند بیت از قصیده خاقانیست (۳ دیوان)
- ۲۴/۲۲ - مانظرت فی در شرح تعرف ص ۱۱۷ ج ۲ آمده است محمد بن واسع
 گفت " مارأیت فی " و قال غیره " ما رأیت شیئا الا و رأیت الله قبله " و در بعضی
 سخنان " قبله و بعده و معه " . عین القضاة در تمهیدات آنرا از قول امام علی بن ابیطالب ع
 نقل می کند (رک مرموزات چاپ دکتر شفیع ص ۱۵۴) . همچنین در مرصاد ص ۵۲۶ بی ذکر
 نام گوینده و در کشف المحجوب ص ۱۸ و ۱۱۱ با اختلافی از قول محمد بن واسع منقولست .

سخنوران عارف این مضمون را به پارسی مکرر و با بیانی نغزادا کرده اند. از قول باباطاهر است .
 بدریا بنگرم روی تو بینم بصحرا بنگرم روی تو بینم
 بدریا و بصحرا و درو دشت بهرجا بنگرم روی تو بینم
 یا . هر کجا می نگرم نور رخس جلوه گر است .

۲/۲۳ - ببین تفاوت از امثال سایر است و نخستین گوینده آن برهنده معلوم نگردید . حافظ گوید .

صلاح کار کجا و من خراب کجا ببین تفاوت ره از کجاست تا بکجا
 ۱۲/۲۳ - نیرین - مراد آفتاب و ماهست . سفلیین آنچه بجهان زیرین وابسته است . مقابل علویات و علویین (ف معین) .

۱۹/۲۳ - شعر از حدیقه سنائیست ص ۶۳ . (ابوالمجد مجدود بن آدم شاعر عارف قرن ششم) .

۲۳/۲۳ - کیفیه المرء در شرح میبیدی دیوان منسوب بحضرت علی ع ص ۳۱۵ مذکور است و مصراع اول بدین صورت منقول " و کیفیه المرء لیس المرء یدرکها " .

۸/۲۴ - زکجا آمده ای بامختصر اختلاف در غزلیات شمس تبریزی با مقدمه استاد همائی ص ۸۵۶ آمده است .

۲۷/۲۴ - تو گوهر نهفته دیوان کبیر غزل ۸۴۴ .

۴/۲۶ - عنایتست زجانان این غزل را در دیوان کبیر مصحح فروزانفر و غزلیات شمس ندیدم .

۲۱/۲۶ - این ابیات را هم در دیوان کبیر و اشعار مولانا نیافتم . شاید کاتب آنها را بمولانا نسبت داده ولی از دیگرزیست شاید از اشعار مفقود مولانا باشد که مؤلف ما که شارح مثنوی و عارف باشعار مولویست آنها را دیده و امروز بدست ما نرسیده است . مؤلف خود غزلی عارفانه بدین وزن دارد (رک دیوان منصور حلاج ص ۲۲۵)

۲۱/۲۶ - قیاس در لغت بمعنی اندازه گرفتن و سنجش و سنجیدن دو چیز باهم ، در اصطلاح منطق گفتاریست مرکب از دو یا چند قضیه که پذیرفتن یکی از آنها موجب قبول و پذیرفتن قولی دیگر باشد که آنرا نتیجه گویند . دانشمندان معانی و تعریفهایی برای قیاس کرده اند که رعایت اختصار را از بیان آنها صرف نظر می شود . (رک ف . م و اساس الاقتباس و سایر کتب منطق) .

۱/۲۷ - پادشاهی بود این حکایت بطور منظوم در منطق الطیر (ص ۶۳) آمده و بیت‌های نی کسی را صبر بودی و بر سر آن قصر نیز از شیخ عطار است .
 ۲۲/۲۷ - عاشق که شد شعر از حافظ شیراز است رک حافظ قدسی ص ۷۵ .
 ۱۷/۲۸ - گر تو میداری این ابیات نیز در منطق الطیر از همان حکایت منظومست .

۲۷/۲۸ - ما فتنه بر توئیم رک دیوان خاقانی ص ۳۹۸ .
 ۱/۲۹ - رویم ابو محمد رویم بن احمد اصلش از بغداد و از بزرگان عرفا بود .
 وفاتش بسال ۳۵۳ هـ اتفاق افتاده (قشیریه) و این سخن او نیز در رسالهٔ قشیریه ص ۱۴۲ و ترجمهٔ آن در ترجمهٔ رسالهٔ ص ۵۴۵ آمده است ، عبارت ترجمه قشیریه چنین است .
 عارف را آئینه‌ای باشد چون در آنجا نگرد مولا او را تجلی کند .
 ۳/۲۹ و ۱۱ - حکایت یوسف در مثنوی مولانا ص ۸۴ بنظم آمده و سه بیت سطر ۱۱ تا ۱۳ نیز از همان حکایت مولانا است در مثنوی .

۲۷/۲۹ - سه بیت آخر صفحه از غزل ۴۵۵ دیوان کبیر است .
 ۱۱/۳۵ - حق را بحق شناس . از اشعار شیخ عطار است . رک دیوان ص ۲ .
 ۲۲/۳۵ - تهی دست مردان از بوستان ص ۳۴۴ و ۳۵۸ با حواشی استاد ناصح
 ۲۲/۳۱ - قدکان ماکان در قوت القلوب ج ۳ ص ۱۱۴ مصراع اول آن چنین است " و کان ماکان معالست اذکره " شعر بنابر نقل آقای دکتر مهدوی دامغانی از ابن معتر است (رک ت . ا . عمر فروخ ص ۳۸۵ ج ۲) و بیت زیر مقدم بر آنست .
 فـلـاح ضـوء هـلال کـاد یـفـضـحـنا
 مـثـل القـلامـه قـد قـدـت مـن الـظـفـر
 در نسخه ما و غالب کتب " سرالالواح به " آمده .

۲۳/۳۱ - ظاهر شود مشکات نفسانیه مطالب و مضامین مقتبس از قرآن کریم است . آیه‌های " الله نور السموات والارض الآیه " و " ولما جاء موسی لمیقاتنا " و این عبارات در جواهر الاسرار ص ۹ نیز آمده (رک سوره نورو اعراف آیات ۳۵ و ۱۳۹)
 ۱۴/۳۲ اهان الحق سراینده این اشعار شناخته نشد و در نسخهٔ ما سراسر غلط بود و خارج از وزن ، تا حد مقدور اصلاح و تصحیح شد .

۱۸/۳۲ - اگر مرد عشقی شعر از بوستان سعدیست ص ۴۵۷ نه خواجه عماد .
 ۱۵/۳۳ - عشق آمد این رباعی بشیخ ابوسعید ابوالخیر و خواجه عبدالله انصاری

و مولوی و دیگران نسبت داده شده . در کتاب سوانح احمد غزالی و مرصاد نیز آمده . آقای دکتر ریاحی آنرا از نجم الدین دایه می داند (رک حواشی مرصاد و مآخذی که در آنجا ذکر شده) .

۱۴/۳۳ - لمؤلفه طاب مرقدہ - این عبارت مسلماً " از ناسخ و کاتب است (رک شرح ص ۱۲/۱۶) .

۲۵/۳۳ - در میان پرده اشعار از غزلیات شمس است . رک دیوان کبیر غزل ۱۳۲ .

۷/۳۴ - ترابقاف این بیت و اشعارت دیگر در این صفحه با توجه به سبکو سیاق سخن بنظر می رسد که همه از مؤلف باشد . در دو بیت آخر نیز تصریح شده .

۲۵/۳۴ - اهل معرفت را اجماعت . . . این عبارت و عبارات بعد " خدا را چگونه می توان شناخت " با تغییری بسیار مختصر در شرح تعرف (ج ۲ ص ۹۲) آمده . اشعار را مؤلف در لابلای مطالب بدان افزوده است . خود نیز در آخر بدان تصریح می کند ، آنجا که می گوید " مقتدای ارباب تصوف صاحب تعرف گوید " . . .

۱/۳۵ - شرح تعرف . . . یا نور المریدین و فضیحه المدعین شرحی است پارسی بر کتاب " التعرف لمذهب التصوف " اثر امام ابو ابراهیم اسمعیل بن محمد مستملی بخارائی و آن از جمله قدیمیترین کتب تصوف است بپارسی که در چهار مجلد در هندوستان بچاپ رسیده . مؤلف ما در تاء لیف این کتاب مطالب آنرا در نظر داشته و از آن بهره ها برده و نکته ها آورده است . و مراد از صاحب تعرف ظاهراً " شارح آنست ، مستملی بخارائی مذکور نه مؤلف آن . ابواسحق محمد بن ابراهیم بن یعقوب بخاری کلاباذی . چه همانطور که ذکر شد عبارات بشرح تعرف بسیار نزدیکست و نیز در هیچ مورد نامی از مؤلف کتاب بمیان نیامده است . درباره اهمیت این کتاب گفته اند " لولا التعرف لما عرف التصوف " عبارت " اجموعا علی " نیز در شرح تعرف ج ۲ ص ۹۲ آمده است .

۲/۳۵ - معتزله - فرقه معتبری بودند در اسلام که در اواخر عصر بنی امیه ظهور کردند و تا چند قرن در تمدن اسلامی تاءثیر داشتند و سبب آشنائی مسلمین بفلسفه و علوم گردیدند زیرا این فرقه برای اثبات عقاید خود بمباحث عقلی و منطقی متوسل می شدند . می توان آنها را بنیانگذار علم کلام در اسلام دانست مؤسس این مذهب واصل بن عطا بود از شاگردان حسن بصری (ف ۱۱۵ هـ) - (ف . معین) .

- ۱۷/۳۵ - براین معنی اخبار مطالب این صفحه‌ها براین معنی اخبار بسیار است ماءخوذ از شرح تعرف است با تغییری بسیار مختصر .
- ۲۰/۳۵ - اعرابی از بنی سلیم . . . در مناقب ابن شهر آشوب ص ۲۱۸ و کشف الاسرار ج ۳ ص ۸۳ و شرح تعرف ج ۲ ص ۹۲ آمده و استاد مدرس رضوی نیز ضمن شرح این بیت سنائی . سوسمباری ثنای او گوید ازدهائی رضای او جوی تمامی آنرا بشرح آورده است (رک تعلیقات حدیقه ص ۱۱۲ و شرح تعرف) .
- ۲۵/۳۵ - والقصه بطولها - رک بشرح حواشی ص ۳۹ .
- ۲۵/۳۵ - انس رضی الله . . . مراد انس بن مالک بن نضر بخاری انصاریست مکنی بابو ثمامه ، که از اصحاب پیغمبر اکرم ص و خادم خاصوی بود و بسال ۹۳ هـ پس از عمری دراز درگذشت .
- ۱/۳۶ روزی . . . این حکایت روزی با پیغمبر می‌رفتم . . . الخ تا خاک بر سر دنیا باد با جزئی اختلاف در شرح تعرف ج ۲ ص ۹۲ تا ۹۵ آمده . همچنین مطالب پیش از آن که ماءخوذ و مقتبس از شرح تعرف است . تا اواسط صفحه ۳۷ .
- ۱۱/۳۷ - این همه . . . این دو بیت از مثنوی مولانا است ص ۵۰ .
- ۱۹/۳۷ - العجز عن . . . شعر از دیوان منسوب بحضرت امیر است و در شرح میبیدی ص ۷۵ آمده مؤلف ما آنرا بابو بکر نسبت داده و ممکنست بر زبان وی نیز جاری شده باشد . در التصفیه ص ۶۸ و مصباح الهدایه ص ۱۸ و احیاء العلوم ج ۴ ص ۲۵۲ نیز مذکور است ، دو بیت عربی بعد از آن نیز بنا بنقل مؤلف کتاب از بوعلی سیناست .
- ۱/۳۸ - این رباعی همچنانکه در کتاب مذکور است از اشعار شیخ فریدالدین عطار نیشابور است . در بهار ادب نیز بنام وی درجست . در نسخه ما بجای " رهبر خود " " رهبر حق " نوشته شده بود که اصلاح شد .
- ۷/۳۸ - تا ابد این . . . از مصیبت نامه عطار است ص ۸ .
- ۱۰/۳۸ - لایعرف الحق . . . این چهار بیت در التعرف ۶۵ و شرح تعرف ج ۲ ص ۱۲۵ و خلاصه آن ص ۱۶۰ با شرحی کامل بر آن آمده و نام سراینده آن ذکر نشده است . مطالب در اینجا نیز ماءخوذ از شرح تعرفست .
- ۲/۳۹ - فیالها قصه . . . مؤلف این عبارت و نظیر آنرا (والقصه بطولها) مکرر بکار برده (از جمله در ص ۳۵ و ۴۴ و ۲۲۸) و چنین می‌نماید که از شرح تعرف گرفته یا

تحت تأثیر عبارات آن واقع شده. در شرح تعرف نیز عباراتی نظیر "والقصه معروفه بطولها" و "والکلام فیها بطول" در ص ۹۳ و ۱۹۲ و ۱۷۹ ج ۲ آمده است. همچنین در التوسل ص ۲۳۴ و این اصطلاحیست که نویسنده یا سخنران هنگام ایراد مطلبی بکار می برد. آنگاه که بداستانی می رسد که بیان آن محتاج شرح بسیار است و می خواهد از آن بگذرد و بمطلب دیگری که مقصود اصلیست بپردازد. نظیر آنست در فارسی عبارات "و این قصه دراز است" و "و آن خود داستانی دیگر است" - و "این سخن بگذار تا وقت دگر" و "حافظ این قصه دراز است بقرآن که میرس" در جواهرالسنیه ص ۵۰ نظیر آنها" والحديث طويل" آمده.

۴/۳۹ - بزرگان در تأویل تا اواخر ص ۴۰ (حکایت امام فخر رازی) مطالب

ماء خود از شرح تعرف است و در آخر صفحه حکایت بایزید در شرح تعرف ج ۲ ص ۹۷ منقولست و شیخ عطار آنرا در منطق الطیر ص ۱۵۸ بنظم آورده و نیز در تذکره الاولیاء ضمن شرح حال بایزید آمده که پیدا است ماء خذ مؤلف ما همان شرح تعرف می باشد.

۲/۴۰ - جوشن صورت... رک دیوان خاقانی ص ۱.

۶/۴۰ - قال رجل للنوری... مراد ابوالحسین احمد بن محمد نوری است (ف ۲۹۵ هـ)

که در بغداد متولد شد و از اقران جنید بود و زبانی خوش و بیانی دلکش داشت. و این سخن که از قول او نقل شده در ج ۲ ص ۱۰۰ شرح تعرف و تذکره الاولیاء ص ۳۹ نیز آمده. در تعلیقات حدیقه ص ۸۹ پس از نقل عبارت این بیت سنائی را اشاره بدان می داند.

بدلیلی عقیل ره نبیری خیره چون دیگران مکن توخوری

۱۱/۴۰ - تو بدو بشناس... این اشعار از منطق الطیر عطار است ص ۱۰ و ۱۱

ولی بیت آخر (عقل اگر...) در هیچ یک از نسخه های منقح منطق الطیر تصحیح دکتر مشکور و دکتر گوهرین بنظر نرسید.*

۴۰ / امام فخر رازی - ابو عبدالله فخرالدین محمد بن عمر رازی مشهور بامام فخر

فقیه شافعی و عالم علوم معقول و منقول (۵۴۳ تا ۶۰۶) صاحب آثار و رسائل عدیده بود وی در غالب اصول مسلم فلسفی شک کرده و بر فلاسفه پیش از خود ایرادها گرفته است و بسبب همین قدرت در تشکیک او را " امام المشککین " لقب داده اند. (رکف معین و سایر مأخذ شرح رجال) .

۵/۴۱ - از لطافت... این دو بیت مؤلف از حیث قالب و تغییر که در قافیه داده

شده شعر سعدی را در دیباچه گلستان (ص ۲۷ باحواشی دکتر خطیب رهبر) بیاد می آورد.

* در ص ۱۵۴ جواهر الاسرار این شعر را از قول مولوی نقل کرده ولی در مثنوی هم دیده نشد.

- اول اردی بهشت ماه جلالی بلبل گوینده بر منابر قضبان
 ۲۱/۴۲ - بم عرفت . . . این عبارت در رسالهٔ قشیریه (ص ۱۴۳) منقولست .
 ۴/۴۳ - گفت ببذل المجهود . . . قال ابوسعید الخراز المعرفه تاءتی من عین
 الجود و بذل المجهود . . . (قشیریه ص ۱۴۳) .
 ۹/۴۳ - ابن فارض - مراد امام عارف شیخ ابی حفص شرف الدین عمر بن ابی الحسن
 حمویست ، معروف بابن فارض که مولد و مدفنش در مصر بود (۵۷۶ - ۶۳۲ هـ) . صاحب اشعار
 رائق و لطیف عارفانه . دیوانش مکرر بطبع رسیده .
 ۱۶/۴۳ - همه خواهی که . . . این بیت از حدیقه سنائیست ص ۱۸۵ .
 ۱۷/۴۳ - غیر معشوق . . . این ۵ بیت و بیت آخر صفحه از مثنوی مولانا است ص
 ۴۳۶ و ۷۳ .
 ۶/۴۴ - هرگز نتوان . . . مراد " هدایه " اشیرا بهریست در فلسفه ، و کشف زمخشری
 در تفسیر ، و مقامات حریری ، و محصل افکار المتقدمین و المتأخرین از امام فخر رازی ، که
 شرح آن بنام تلخیص محصل از خواجه نصیر الدین طوسی اخیراً " زیر نظر آقای دکتر محقق
 بهمت فاضل گرامی آقای عبدالله نورانی تصحیح و طبع و نشر گردید .
 ۱۱/۴۴ - دل نگهدارید . . . مثنوی مولانا ص ۱۸۴ .
 ۱۸/۴۴ - ابوجهل - لقبی است که پیغمبر (ص) و مسلمانان نخستین به عمرو بن
 هشام بن مغیره مکنی به ابوالحکم دادند بسبب مخالفتی که با اسلام می ورزید . (ف . معین)
 ۲۳/۴۵ - بلی از جاهدوا . . . از قصیده انوریست ص ۵۱۲ ج ۲ .
 ۶/۴۶ - ای وجودت - مطلع قصیده غرای عارفانه ایست که تمام آن در ص ۱۶۹
 دیوان حسین بن منصور حلاج نقل شده (رک بمقالهٔ تحت عنوان دیوان منصور حلاج از
 کیست مجله دانشکده ادبیات سال ۶۰ شمارهٔ مخصوص گروه زبان و ادبیات فارسی) .
 ۱۵/۴۶ - ابنای شرایع اسلام . . . مطالب این فصل از مقصد سوم تا بدینجا متأثر
 از مرصاد است . عبارات نیز جای جای از آن کتاب گرفته شده (رک مرصاد ص ۱۶۱ تا ۱۶۵) .
 ۹/۴۷ - لمؤلفه . . . این دو بیت پاره‌ای از قصیده ایست که در آغاز دیوان
 منصور حلاج آمده .
 /۴۹ - اما سرگشاده شدن . . . نزدیک دو صفحه مطالب از مرصاد اقتباس شده
 (رک صفحات مذکور) و بعض غلطها نیز با مقابله با مرصاد تصحیح شد .

۴/۵۰ - آنکه اول . . . اشعار از مثنوی مولانا است ص ۴۴۲ و نسخه‌ها را در بعض ابیات با دیوان مولانا اختلافیست . مطالبی که در پی این اشعار آمده تا آخر ص ۵۱ همچنان مقتبس از مرصاد است .

۱۹/۵۱ - آفرینش را . . . شعر از نجم‌الدین دایه است . رک مرصاد ص ۲۷۰ و مروزات اسدی چاپ دکتر شفیعی کدکنی ص ۱۴۲ .

۵/۵۲ - ابیات در ص ۳۸۹ مثنوی مولانا آمده .

۴/۵۳ - دست من . . . این ۴ بیت در مثنوی مولانا ص ۳۷۹ آمده است .

۲۰/۵۳ - خواری و بندگیست . . . بیتی است از غزل ۸۶۳ دیوان کبیر .

۸/۵۴ - من جمادی بودم . . . رک مثنوی مولانا ص ۳۰۰ .

۱۱/۵۴ - سلطان العارفین . . . امیرسید حسینی و هو حسین بن عالم بن حسن

الحسینی غوری (ف ۷۲۹ هـ) غالباً " بسیاحت می‌پرداخت و سند خرقة او بشهاب‌الدین

سهروردی می‌رسد (تذکره الشعراء ص ۹۹ چاپ بمبئی ۱۳۱۸ ق و برای کسب اطلاع بیشتر

رک به ص ۱۳۰ سماع در تصوف تألیف دکتر اسماعیل حاکمی و مآخذی که در حواشی آن

ذکر شده) . کتاب کنزالرموز مجموعه‌ایست از اشعار عرفانی از امیرسید حسینی که ضمیمه

معارف العوارف بطبع رسیده و این اشعار نیز در ص ۱۰۲ معارف العوارف منقولست . (رک

بمقاله " این ترجیع بند از کیست " مجموعه سخنرانی‌های سومین کنگره تحقیقات ایرانی * .

۳/۵۵ - تجوع ترانی . . . رک شرح احادیث و امثال . این عبارت همچنین سایر

آیات و احادیث در این باب اکثر در مرصاد منقولست و در تألیف کتاب مؤلف بآن نظر

داشته است جز آنکه اشعاری را که در لابلای مطالب آورده غیر از اشعار مندرج در مرصاد العباد

است .

۷/۵۵ - بسی حلاوت . . . از اشعار مولانا است رک دیوان کبیر غزل ۱۷۳۹ .

۲۳/۵۵ - آنکه بدهد . . . این سه بیت نیز از مولانا است . رک مثنوی ص ۲۸۶ .

۹/۵۶ - فمن لم یجد . . . دیوان ابن‌فارض ص ۶۹ . اشعار در متن بکلی مفلوط

بود از روی دیوان اصلاح شد .

۲۲/۵۶ - ناچار . . . از غزلیات شمس‌است (رک دیوان کبیر غزل ۲۲۳۹) .

۶/۵۷ - هرچه غیر حق . . . این بیت را در مثنوی طبع میرخانی و طبع کلاله

خاور نیافتیم .

* این مقاله از مصحح متن در مجله " گوهر سال اول شماره ۹ طبع شده .

۱۳ - عرفات، جبل‌الرحمه، مشعر، منی... نام مکانهاییست که حاجیان در سفر حج بدان جایها بگذرند و مراسمی بجای آرند. این عبارات نیز با تغییراتی از مرصاد ص ۱۷۱ گرفته شده.

۹/۵۷ - دل ز امل... رک دیوان خاقانی ص ۳۱۵.

۱۶/۵۷ - دع نفسک... اشاره بقول حسین بن منصور حلاجست که شخصی بوی گفت مرا راهی بحق بنما. او گفت. دع نفسک و تعال. نفس خود را بگذار و بیا (تعلیقات حدیقه ص ۱۶۹). این شعر سنائی نیز که در ص ۱۱۴ حدیقه آمده ناظر بآنست.

راست گفت آنکسی که از سر حال گفت دع نفسک ای پسر و تعال در حواشی مرموزات اسدی ص ۱۶۶ نوشته شده است ای عزیز بدان که راه خدا نه در جهت راست است و نه از چپ و نه بالا و نه زیر و نه دور و نه نزدیک. راه خدا در دلست و یک قدم است دع نفسک و تعال (بنقل از تمهیدات عین القضاة ص ۹۲). در تذکره الاولیاء ص ۱۴۹ ج ۱ نیز ضمن شرح حال بایزید بسطامی و گفت شنیدی عارفانه، این عبارت تازی آمده است. و در پارسی این شعر دلکش خواجه شیراز را بیاد می آورد که گفت.

حجاب چهره، جان می شود غبار تنم خوشا دمی که از این چهره پرده برفکنم
بیا و هستی حافظ ز پیش او برردار که با وجود تو کس نشنود زمن که منم
و از این بیت نیز که در مقطع غزلی سروده نتوان گذشت.

میان عاشق و معشوق هیچ حایل نیست تو خود حجاب خودی حافظ از میان برخیز
۵۷/ - از بیابان هوا... اشعار از رساله کتزالرموز است ص ۱۰۴ (رک حواشی ص ۵۴).

۱۰/۵۸ - که و من دخله... مطالب کتاب در این چند صفحه غالباً "ماء خود از مرصاد است.

۱۸/۵۸ - نشاط کعبه... شعر از طیبیات سعدیست و در دیوان چنین است.
جمال کعبه چنان می دواندم چپ و راست که خارهای مغلان حریر می آید
۲۱/۵۸ - سفر کعبه... اشعار از خاقانیست ص ۱۰۲ دیوان - غلطهای متن از روی دیوان تصحیح شد.

۲۰/۵۹ - گنج یابی... اشعار از منطق الطیر عطار است ص ۱۱ و ۱۲.

۲/۶۰ - ز بعد خاک... از اشعار مولاناست دیوان کبیر، غ ۹۴۱.

۹/۶۰ - دوستاری این چنین . . . منطق الطیر (بتصحیح دکتر مشکور) ص ۳۰۳ و ۵۴.
 ۲۲/۶۰ - اپی دردا - عویمربن مالک بن قیس انصاری از فقهای دانشمند و صحابه
 رسول اکرم (ص) و از جمله گردآورندگان قرآن بود امام و قاضی دمشق گردید و بسال ۳۲ هـ
 وفات یافت (لطائف الحکمه ص ۴۲۰ بنقل از مآخذ مستند).

۲۱/۶۳ - خاتم ملک . . . اشعار از مثنوی مولانا است ص ۲۸.

۲۱/۶۵ - شیخ سفیان ثوری . . . ابو عبدالله سفیان بن سعید بن مسروق ثوری
 (۹۷ - ۱۶۱ هـ) از مردم کوفه و از تابعین و عالمان و زاهدان مشهور عهد خویش بود و
 بخدمت حضرت صادق سلام الله علیه رسید. و این حکایت بیماری او و مشاهده طبیب بول
 او را . . . در قشیریه ص ۶۲ و تذکره الاولیاء ص ۱۷۴ ج ۱ نیز آمده و در احیا ۲۴۲/۴ نیز
 حکایتی نظیر آن از قول جنید در باره سری سقطی نقل شده است.

۳/۶۶ - تشبث نمودند . . . عبارت متن چنین بود. باذیال حذاق اطبا اهداب
 اکناس آفاق حکما الخ . . .

۶/۶۶ - انه (لموئید) . . . در نسخه " انه موقد . . ." بود اصلاح شد رک شرح

احادیث ص ۳۵۳.

۱۵/۶۷ - بدان که انبیاء . . . در نوشتن این مطالب تا ص ۶۹ حکایت، باز مؤلف
 بمرصاد نظر داشته است (رک مرصاد ص ۴۸۱) غالباً عبارات در هر دو بهم نزدیک و
 آیات و احادیث مشترک است.

۹/۶۸ - جنس چیزی . . . مثنوی ص ۲۰۲ - اشعار غلطهای بسیار داشت با مقابله

با دیوان تصحیح شد.

۱۶/۶۸ - ابوهریره - نام او در عهد جاهلیت عبد قیس یا عبد شمس بود و غیر از
 این نیز گفته اند و علت اختلاف در نام او بسبب شهرت بسیار بدین کنیت است و او این
 کنیه را دوست می داشت و باو افتخار می کرد. صاحب قاموس نوشته است روزی رسول اکرم ص
 او را دید که گربه ای بدامن داشت فرمود " یا اباهریره " از این پس بدان نام مشهور شد.
 وی از صحابه است و در سال هفتم هجری ایمان آورد. محدثان شیعه بر قول او اعتماد ندارند
 و گویند احادیث بسیار جعل کرده و دروغ بسیار بر رسول خدا بسته است. یکبار خلیفه دوم
 او را بسبب کثرت نقل روایات جعلی حد شرعی زد و او را تهدید و ادار بترک نقل حدیث
 از رسول خدا کرد. گویند بیش از ۵۰۰ هزار حدیث روایت کرده (رک لغتنامه، کنی واللقاب
 ص ۴۴).

۱۹/۶۸ - عقل شریف او... عبارت متن کتاب بکلی درهم و مغلوب و چنین بود. عرش مجید صفا بازار او بقای عالم رواری ارکان شریعت او شریطه کم همت او آسمان و چهره آفتاب و یاران او انجم...؟؟ و تصحیح آن برای بنده ممکن نشد.

۳/۶۹ - نیست شرح... مثنوی مولانا ص ۲۰۳

۳/۷۰ - ای بال گشاده... از ترکیب بند مشهور جمال الدین عبدالرزاق اصفهانیست

در مدح رسول اکرم (ص) (رک المعجم ص ۲۹۹ بتصحیح استاد مدرس رضوی)

۵/۷۲ - شاهان جهان... این رباعی در مرصاد ص ۱۸ آمده. ظاهراً "از نجم الدین

رازیست..."

۱۳/۷۱ - دوم آنکه... در اینجا همچنین قسمتهای بعد تا چند صفحه مؤلف

باز بمرصاد نظر داشته و رؤوس مطالب را از آن کتاب گرفته و با بیان حکایات و نقل اشعار در این عبارات، مطلب را شاخ و برگ و تفصیل داده است (رک مرصاد ص ۴۸۵).

۲۴/۷۲ - و ما السلطان... این شعر عربی در ص ۹۵ کلیله و دمنه بتصحیح مرحوم

قریب رحمه الله علیه آمده. آقای دکتر محمد امین ریاحی در ص ۵۷۵ مرصاد ضمن توضیحاتی می نویسد شعر از صاحب بن عباد است. رک یتیمه الدهر ثعالبی ۲ - ۱۰۷ و مقاله آقای دکتر مهدوی دامغانی یغما ۱۵ - ۴۴۴.

۶/۷۳ - زان حدیث... مثنوی مولانا ص ۳۰۷

۹/۷۳ - آورده اند... حسن بصری مراد ابوسعید حسن بن یسار البصریست متوفی

سال ۱۱۰ هـ. که از فقیهان بزرگ زمان خویش و از تابعین بود. صاحب تذکره الاولیاء از زهد و تقوی و شرح زندگانی او حکایات نقل آورده است. و این حکایت را نیز ضمن شرح حال وی درج کرده. (رک ۳۹ ج ۱). همچنین در نصیحه الملوک ص ۱۴۳، آمده است چون عمر بن عبدالعزیز بخلافت بنشست نامه نبشت بحسن بصری و گفت "اعنی باصحابک" مرا یاری ده بیاران خویش. حسن جواب فرستاد و گفت "اما طالب الدنيا فلا ينصح لك و اما طالب الآخرة فلا يرغب فيك..." در رساله قشیریه ص ۵۶ از قول عبدالواحد بن زید نوشته است "الزهد ترک الدنيا و الدرهم" یعنی.

زاهد که درم گرفت و دینار روز اهد دیگری بدست آر (گلستان سعدی باب دوم ص ۲۱۳. چاپ دکتر خطیب رهبر).

۲۳/۷۳ - اما قضات سه طایفه اند - مطالب ماء خود از مرصاد است و عبارات نیز

غالبا " یکیست (رک ص ۴۹۷ مرصاد) .

۴/۷۴ - شیخ نجم الدین رازی . . . معروف به دایه مراد صاحب مرصاد العباد است که مؤلف ما مطلب را نیز چنانکه قبلا " گفته شد از آنجا گرفته است . (رک بمقدمه مرصاد العباد بتصحیح دکتر محمد امین ریاحی ، شرح حال نجم الدین رازی) .

۱۰/۷۴ - تا این ضعیف . . . مقصود شیخ نجم الدین رازی مذکور است و عبارات نیز ما خود از مرصاد می باشد با اندک اختلاف .

۳/۷۵ و ۴ - هر که را باشد . . . مثنوی مولانا ص ۱۲۰ - اما مذكران . . . باز مطلب ما خود از مرصاد است .

۱۴/۷۵ - در روایت آمده . . . سند آن در جواهر السنیه فی الاحادیث القدسیه ص ۶۷ منقولست .

۱۸/۷۵ - بد گهر را . . . مثنوی مولوی ص ۳۵۹ .

۱/۷۶ - طایفه دوم . رک مرصاد ص ۴۹۵ .

۱۷/ - در روایت آمده است . . . رک شرح احادیث ص ۳۷۰ .

۲۴/۷۶ - تا بکی عکس . . . مثنوی مولوی ص ۶۴۵ .

۲/۷۷ - سخن کز . . . مصراعی از غزلی سعدیست بمطلع .

گرم باز آمدی محبوب سیم اندام سنگین دل گل از خارم بر آوردی و خار از پای و پای از گل ۴/۷۷ - امر تک الخیر . . . از قصیده " برده " بوصیریست (۶۰۸ - ۶۹۴) که

در مدح نبی اکرم ص سروده است (رک معجم المطبوعات) .

۱۰ - اگر باده . . . دیوان کبیر غزل ۱۰۲۳ (و رک حواشی ص ۴۴۱)

۲۰/۷۸ - اینست ترجمه . . . مطالب تا اینجا ترجمه " احیاء العلوم (ج ۴ ص ۳۳)

و مقتبس از آنست و مراد از امام حجه الحق ، محمد بن محمد بن احمد طوسی غزالی است مکنی به ابو حامد و ملقب به حجه الاسلام (۴۵۰ - ۵۰۵ هـ) صاحب آثار مهم چون احیاء علوم الدین و کیمیای سعادت و نصیحه الملوک و غیره (رک ف معین و تاریخ ادبیات دکتر صفا و غزالی نامه . . .)

۲۵/۷۸ - لله تحت قباب . . . این شعر نجم الدین کبری را در جایی نیافتم .

غلطها بیاری دکتر محقق و دکتر مهدوی دامغانی تصحیح شد . بیت سوم در نسخه " غیر ملا بسهم هم معاطبهم " بود و حال آنکه صحیح آن " غیر ملا بسهم شم معاطبهم " می باشد یعنی

- جامه های آنها غبارآلود است ولی بینی و عطسه گاهشان را بالا می گیرند (سرفرازند) .
- ۴/۷۹ - مردان رهش . . . این رباعی از نجم الدین رازیست (رک مرصاد ص ۴۹۶) .
- ۱۰/۷۹ - دفتر صوفی . . . مثنوی مولوی ص ۱۱۰ و ۴۴۸
- ۱۶/۷۹ - تا خلوت دل . . . این شعر از کمال خجندیست (رک دیوان ص ۳۴۷) .
- ۱۷/۷۹ - نقلست . . . این حکایت در ص ۹۱ مثنوی بنظم آمده .
- ۲/۸۱ و ۲۰ - اشعار از منظومه مثنویست (رک همان صفحه) غلطها از روی دیوان تصحیح شد .
- ۶/۸۲ - ابراهیم بن یوسف - ظاهرا " مراد ابواسحق یا ابو عمر و ابراهیم بن یوسف بن محمد زجاجی نیشابوری باشد از عارفان اواسط قرن سوم ، مؤسس طریقه " ملامتیه " (رک قشیریه - لغ . . .)
- ۱۳/۸۲ - خلف بن ایوب - از عالمان و مردان راه حق بود و معاصر مالک دینار و حسن بصری .
- ۱۳/۸۲ - مالک دینار - مکنی به ابو یحیی از مشاهیر تابعین و زاهد بسیار معروف بصره که در زهد و تقوی و اعراض از دنیا بدو مثل زنند . (وفات بین سالهای ۱۲۶ تا ۱۳۱) (رک قشیریه - لغ - تذکره . . .)
- ۱۸/۸۲ - شیخ اخی محمد کریمی را نشناختم .
- ۲۱/۸۲ - پیر باید . . . منطق الطیر ص ۹۴ .
- ۲۴/۸۲ - شجاع الدین کرمانی - ابوالفوارس شاه بن شجاع کرمانی از عارفان بزرگ بود و از ملک زادگان و پیش از سال ۳۰۰ هـ وفات یافت (ترجمه قشیریه و طبقات) .
- ۲۶/۸۲ - مگو شاه و . . . رک دیوان خاقانی ص ۷۹۵ .
- ۸/۸۳ - حکایت . . . این حکایت در ص ۱۶۲ فرائد الادب جهام تألیف مرحوم استاد عبدالعظیم قریب گرگانی با تغییری در عبارات و منسوب به " میرقاری " آمده . در مثنوی مولانا ص ۱۹۵ نیز برشته نظم کشیده شده است .
- ۲۷/۸۳ - واجبست که . . . مطالب از اینجا تا آخر فصل با تغییری در عبارات ماء خود از التوسل الی التوسل است (ص ۱۵) منشور ولایت چند .
- ۶/۸۴ - تا با عادت . . . این کلمه در متن " دواس دانش " است ولی در آخر کتاب ص ۳۲۸ صحیح آن تکرار شده که اصلاح گردید .

۱۱/۸۶ - هذب النفس... این سه بیت عربی از ابوعلی سیناست (رک تتمه صوان الحکمه و وفیات الاعیان و لغتنامه و جشن نامه هزاره ابوعلی سینا سخنرانی پرفسور برتلس نماینده شوروی...)

۱۴/۸۶ - راغب اصفهانی (ف. ۵۰۲ هـ) از علما و ادبای بزرگ صاحب محاضرات الادبا و آثار مشهور دیگر. (رک اعلام زرکلی و ریحانه الادب)

۲/۸۷ - چهارم روح... در جواهر الاسرار ص ۷۶ نیز بدین معانی اشاره شده.

۱۵/۸۸ - عقل دو عقلست... مثنوی مولوی ص ۳۷۲. اشعار تصحیح شد.

۲/۸۹ - چون نبی... شعر از حدیقه سنائیست ص ۲۰۴.

۷/۸۹ - ... ولهدا حضرت رسول ص... قال النبی. اذا تقرب الناس الی خالقهم

بانواع البر فتقرب الی ربک بالعقل والسر تستبقهم بالدرجات والزلفی عند الناس فی الدنیا وعند الله فی الآخرة. (احادیث مثنوی)

۱۲/۸۹ - گفت پیغمبر... اشعار مثنوی در ص ۷۸ درجست.

۱۲/۹۰ - عاقل آن... رک مثنوی مولانا ص ۳۷۸.

۲۱/۹۰ - حکایت - عبارات این حکایت که اصل آن در کلیله و دمنه آمده است

غالبا "بعبارات انوار سهیلی که همین حکایت در آنجا نقل شده مانده است. غالب غلطها

از روی انوار سهیلی تصحیح شد. انوار سهیلی مدتها پس از این کتاب تالیف شده و احتمال

اینکه مؤلف ما حکایت را از آن گرفته باشد نمی رود و عکس آن درست تر بنظر می رسد. و من

بنده اگر ملزم برعایت ایجاز و تلخیص مطالب نبودم. سزاوار بود عبارات انوار سهیلی را

برای مزید اطلاع و مقابله و مقایسه ای با شرح و توضیح کافی در اینجا نقل کنم. همچنین

در موارد دیگر که اشاره شده مطالب از شرح تعرف و مرصاد و التوسل و غیره نقل شده است،

درج آنها برای مقایسه ضروری بود. که بهمین سبب صرف نظر گردید.

۶/۹۲ - سینه را پاکرد... و اشعار دیگر (سطرهای ۱۴ تا ۲۰) و ص ۹۳ سطر ۷ و

۱۹، از مثنویست ص ۳۷۹.

۱۱/۹۴ - غنیمت شمر... این اشعار و نظایر آنرا مؤلف ظاهرا "بتقلید از بوستان

سروده رک شرح احادیث ص ۳۸۷ "والوقت سیف".

۲۴/۹۴ - حسب الفتی... این دو بیت از قصیده معروف ابوالفتح بستی است

متوفی بسال ۴۰۰ و منشی رسائل غزنویان بمطلع.

- زیاده المرء فی دنیاه نقصان و ربحه غیر محض الخیر خسران
(رک دیوان بستی طبع احدب بیروت ص ۷۹) .
- ۲۱/۹۵ - خیر ما اعطی . . . بنا بنقل مؤلف از سخنان بزرگانست . نظیر یا مقتبس
از آنست این سخنها که شیخ عطار (در تذکره الاولیاء ص ۱۷۲) از عبدالله مبارک نقل
کرده . نقلست که از او (عبدالله مبارک) پرسیدند کدام خصلت آدمی را نافع تر گفت عقلی
وافر گفتند اگر نبود گفت ادب گفتند اگر نبود گفت برادری مشفق که با او مشورت کنند گفتند
اگر نبود گفت خاموشی دائم ، گفتند اگر نبود گفت مرگ در حال .
- ۹/۹۶ - در خبر است . . . این خبر در مثنوی مولانا (ص ۳۷۴ تا ۳۷۷) بنظم
آمده . اشعار مثنوی نیز منقول از آن صفحاتست .
- ۲۱/۹۶ - نقلست . . . امام شافعی مطلبی محمد بن ادریس (۱۵۰ - ۲۰۴ هـ)
از پیشوایان بزرگ اهل سنت و جماعت و امام یکی از فرق چهارگانه اهل سنت است که شافعی
خوانده می شود . از آثار مهم او رساله ایست در فقه و اصول و رساله ای بنام " کتاب الامام "
(تاریخ ادبیات دکتر صفا ج ۱)
- ۴/۹۸ - بیا ای . . . تا آخر ابیات از صحبت نامه عماد فقیه است (رک کلیات
عماد فقیه ص ۴۴ نسخه خطی کتابخانه مرحوم مینوی) .
- ۱۲/۹۸ - کلید گنج . . . شعر از غزل حافظ شیراز است (حافظ قدسی ص ۱۷۵)
بمطلع .
- ما برندی و عیب آن فضول عیب کند که اعتراض بر اسرار علم غیب کند
۱۹/۹۸ - قبط . . . سکنه قدیم کشور مصر را قبط و قبطی گفته اند (ف . معین) .
- ۵/۹۹ - ذوالقرنین اکبر . . . درنهایه الارب (جزء اول ص ۳۸۸) آمده است که
ذوالقرنین اسکندر کبیر است فرزند فیلقوس که از ملوک یونان بود . . . غالب مورخان اسکندر
کبیر را بلقب ذوالقرنین یاد کرده اند (لغتنامه) در برهان قاطع آمده است ذوالقرنین
اکبر نام اصلی فریدون است و بعضی او را ذوالقرنین کبیر خوانند .
- ۸/۹۹ - ابیات از منطق الطیر عطار است ص ۱۶۳ - (بیت سوم باختلافی آمده)
۱۰۰ / - کسی کز اهل . . . این ابیات نیز از صحبت نامه عماد فقیه است (رک
حواشی ص ۹۸)
- ۹/۱۰۱ - بوی گل . . . دیوان کبیر ص ۱۳۶۵ رباعی ۵۹۰ .

- ۳/۱۰۳ - نازخندان . . . اشعار از مثنویست ص ۲۵ و ۱۶۹ و ۲۱۷ طبع میرخانی
بیت اول ص ۱۷ طبع محمد رضانی .
- ۱۰۳ - ۱۲ - چنانکه در حدیث است . اصل حدیث در کنوزالحقایق ج ۲ ص ۱۱۵
و صحیح مسلم ج ۸ ص ۶۸ چنین آمده . قال النبی ص ان لله تبارک و تعالی ملائکه سیاره
فضلا " یتبعون مجالس الذکر . . . * تا آخر حدیث که می فرماید رب فیهم فلان عبد خطاء انما
مر فجلس معهم قال فیقول وله غفرت هم القوم لایشقی بهم جلیسهم (رک کنوزالحقایق
و صحیح مسلم) و شرح احادیث ص ۳۸۸ و مطلب در شرح تعرف ج ۴ ص ۱۶۴ نیز نقل شده است .
- ۱۱/۱۰۴ - پس غنیمت . . . از مثنوی مولانا ص ۴۰۸ و ۳۴۲ .
- ۱/۱۰۵ - جنید . . . ابوالقاسم جنید بن محمد خراز زجاج بغدادی از بزرگان عرفای
اهل طریقت بود و سید الطائفه لقب داشت . اصلش از نهاوند و مولدش در عراق و قبرش
در شونیزیه بغداد است (ف . ۲۹۷ هـ) و این عبارت کلمات المشایخ . . . الخ از سخنهای
اوست که در جواهر الاسرار ص ۱۳ نیز نقل شده است . (قشیریه - لغ . تذکره)
- ۱۴/۱۰۵ - حق ذات . . . مثنوی مولانا ص ۴۸۸ .
- ۱۸/۱۰۵ - رسول ص گفت . . . اصل حدیث در ترک الاطناب ش ۱۴۸ چنین است .
المرء علی دین خلیله و در کشف الخفا ۲۴۸۱ و کنوزالحقایق ج ۲ ص ۱۲۶ . " المرء مع
من احب " آمده .
- ۱/۱۰۶ - صحبت نامه رک حواشی ص ۹۸ و این حکایت دوستی با خرس نیز در
آنجا بنظم آمده . و در انوار سهیلی و دفتر دوم مثنوی نیز منقولست .
- ۱۲۹/۱۰۷ - انی لامن من . . . در شرح میبیدی منسوب بحضرت علی است و چند
بیت دیگر نیز بعد از آن آمده . در نسخه ما مصراع دوم غلط بود که اصلاح شد .
- ۲۱/۱۰۷ - حکیم . . . مراد سنائیست و بیت بعد در ص ۴۵۵ حدیقه آمده .
- ۷/۱۰۸ - دوست مشمار . . . شعر از گلستان سعدیست ص ۸۵ .
- ۹/۱۰۸ - حکایت . . . در جوامع الحکایات ص ۴۵۹ چاپ دکتر بانو کریمی حکایتی
شبه آن آمده است .
- ۲۵/۱۰۹ - این دغل دوستان - از سعدیست کلیات سعدی بتصحیح فروغی ص ۴۵۶
- ۱۵/۱۱۰ - ولهدا چون . . . این مطلب از روءسای قریش تا آخر در ص ۲۳
کشف المحجوب و در شرح تعرف ۱۱/۳ آمده .

* از نقل تمامی حدیث صرف نظر شد . رک بیاخذ ذکر شده .

۲۵/۱۱۰ - صهیب و عمار و جندب - صهیب بن سنان بن خالد از مردم شام بود که اسیر رومیان گردید و در آخر او را بمکه فروختند اسلام آورد و از ناموران صحابه شد و عاقبت در حدود سال ۳۹ هـ در مدینه وفات یافت. خواجه حافظ در این شعر بدوا اشاره کرده حسن زبصره بلال از حبش صهیب از شام ز خاک مکه ابوجهل این چه بلعجبی است عمار بن یاسر من عامر مکنی بابوالیقظان خود و پدرش از نخستین کسانی بودند که باسلام گرویدند ۹۳ سال عمر کرد و عاقبت در جنگ صفین در رکاب علی (ع) بدرجه شهادت رسید. در زهد و تقوی ضرب المثل است. ۶۲ حدیث باو نسبت داده شده. (لغ)

جندب - جندب بن جناده مکنی بابوذرغفاری از بزرگان صحابه و چهارم و بقولی پنجمین کسی بود که ایمان آورد و در نزد رسول اکرم ص مکانت بسیار داشت و پیغمبر در فضیلت و زهد و صدق لهجه او فرمایش بسیار کرده است. در زمان خلیفه سوم از مدینه به ربه که جائی بد آب و هوا بود تبعید شد و پس از رنج و ابتلاء بسیار بسال ۳۴ وفات یافت و همانجا دفن شد. (کنی و الالقاب ص ۱۷).

۱۵/۱۱۱ - از اغنیا بصف . . . شعر از خاقانیست ص ۳۱۳ تا ۳۱۵. غلطها تصحیح شد.

۱۶/۱۱۲ - مثل دو دوست . . . عبارت حدیث در نهج الفصاحه ۲۷۳۴ چنین

است " مثل الاخوین مثل الیدین تغتسل احدهما الاخری " .

۲۵/۱۱۳ - حکایت . . . در ص ۱۸۴ لطائف الحکمه حکایتی شبیه آن به فلان بن

طولون حاکم مصر نسبت داده که از روی غفلت کاغذی را بدست می پیچید ناگهان بخود آمد برای آن که آن کار در نزد بینندگان عبث جلوه نکند گفت می خواهم مناری بدین صفت بنا کنم در حال فرمان داد مسجدی بنا کردند و مناره ای هم بدان شکل برکنار آن ساختند.

۱/۱۱۴ - خواجه حسن میمندی - مراد احمد بن حسن میمندی شمس الکفاه است

(ف ۴۲۴ هـ) که وزیر سلطان محمود بود و در اینجا بقاعده " تسمیه پسر بنام پدر " او را حسن خوانده است نظیر آن در این کتاب بسیار است و هم در غالب کتب ادبی مانند چهارمقاله دیده می شود (رک حواشی چهارمقاله . مرحوم دکتر معین ص ۴۵ و ۲۷۹).

۱۹/۱۱۴ - القول کاللبن . . . این بیت را بی ذکر نام گوینده آن در ص ۸۵

" منتخب من اشعار العرب " دیدم . در نسخه ما " بر دو کیف برد " نوشته شده بود که تصحیح گردید.

۲۵/۱۱۴ - ضمیر دل . . . از بوستان سعدیست رک بوستان ص ۶۸ و ۶۳۶.

۲۶/۱۱۴ - و ما للسلطان . . . رک حواشی ص ۷۲

۱۸/۱۱۵ - بالعدل قامت . . . رک شرح احادیث و امثال ص ۳۵۹ این عبارت در

تفسیر مواهب علیه (ج ۲ ص ۲۸۷ . از ملا حسین کاشفی بتصحیح دکتر جلالی نائینی)
بی ذکر مأخذی آمده و دو بیت زیر متعاقب آن نقل شده .

آسمان و زمین بعدل بیاست حق ز شاهان بغیر عدل نخواست

گر نباشد ستون خیمه بجای کی بود خیمه بی ستون برپای

در لطائف الحکمه ص ۲۲۹ نیز عباراتی نظیر آن " العدل میزان الله فی الارض " آمده .

۱۸/۱۱۶ - تا در کل ممالک . . . در اینجا حدود چند صفحه مطالب با تغییر در

عبارات و حذف و اضافات ماء خود از مرصاد است (رک مرصاد ص ۲۱۸ تا ۴۳۲) .

۲/۱۱۸ - ای بهزار جان . . . دیوان خاقانی ص ۴۶۵ مصحح دکتر سجادی .

۱۲/۱۱۸ - تشر از ساق جد . . . اشاره است به این خبر که در غرر و درر آمده

ش ۲۲۰۵ . التشر للجد . من سعادته الجد . یعنی دامن بمیان زدن برای کارو

کوشش از خوشبختی است .

۸/۱۲۰ - ارباب حکمت . . . مضمون این حکایت در اخلاق محسنی ص ۳۸ نیز آمده

ظاهرا " هر دو از سعدی گرفته اند (رک بوستان ص ۱۶۷) .

یکی بر سر شاخ بن می برید خداوند بستن نظر کرد و دید الخ

۱۶/۱۲۱ - عبارات جای جای در مرصاد (ص ۲۲۲) دیده می شود .

۱۸/۱۲۱ - استماع کلام الملهوف مؤلف در اینجا حدود سه سطر عباراتی را نقل

کرده که در التوسل الی التوسل (ص ۱۳ تا ۲۹) بی تغییر و حذف و اضافتی دیده می شود .

۷/۱۲۲ - حکایت . . . این حکایت ابن سماک در تاریخ بیهقی ص ۵۱۶ و اخلاق

محسنی ص ۷۲ نیز با مختصر اختلافی آمده . و نیز در مصیبت نامه شیخ عطار بنظم بیان

شده است . و مراد ابوالعباس محمد بن سماک کوفی و اعظم معاصره هارون الرشید است که به بغداد

آمد و مورد احترام بسیار هارون قرار گرفت و به شغل قضا اشتغال داشت . زاهدی پاک دین

و فصیح البیان و مقبول انام بود . بسال ۱۸۳ هـ درگذشت . (تذکره الاولیاء ص ۲۱۵ -

لغت نامه) . در نسخه متن کلمه " ابن " نداشت .

۲۲/۱۲۲ - مصعب بن زبیر بن عوام بن خویلد ، برادر عبدالله بن زبیر و یکی

از امراء و حکام صدر اسلام و والی بصره و کوفه بود و مختار ثقفی بدست وی کشته شد .

- ۳/۱۲۳ - ای زبردست . . . بیت اول از گلستان سعدیست ص ۸۵ بیت دوم را در نسخه هائی از گلستان که بدانها مراجعه شد ندیدم .
- ۵/۱۲۳ - کتابی بنام خالصه الحقایق در فهرست نسخه‌های خطی منزوی بنظر نرسید مگر یکی که از قرن یازدهم هجریست . احتمال داده شد شاید خلاصه الحقایق باشد . کتابی به این نام هم که بتواند با موضوع منطبق باشد دیده نشد .
- ابن حسن بن صالح را رواست اگر فرزند حسن شیعی زیدی (۱۰۵۰ - ۱۶۸ هـ) بخوانیم صاحب کتاب الامامه والتوحید و غیره (اعلام زرکلی و ابن ندیم) .
- ۸/۱۲۴ - ریاست بدست . . . شعر از بوستان سعدیست ص ۵۴ و ۵۵ .
- ۱۹/۱۲۴ - آنچه آهی . . . از حدیقه سنائیست ۵۵۷ و حکایت نیز در جوامع الحکایات (ج ۲ ص ۳۶۶) آمده . بنیاد حکایت در هر دو کتاب بسیار شبیه است . عوفی نیز عبارات عربی و شعر سنائی را نقل کرده چنین استنباط می شود که هر دو مؤلف ماءخذ مشترکی داشته‌اند . و شاید مؤلف ما از کتاب عوفی نقل کرده است . نظیر این حکایت در اخلاق محسنی ص ۵۸ نیز نقل شده است .
- ۱۸/۱۲۴ - سنگی بماند . . . این باء تأکید یا زنیت در بعضی لهجه‌های فارسی دری مضموم تلفظ می شده است . شواهدی از آن مانند . بنوشت - بیاید چهرسیدم (همه بضم اول) در لطائف الحکمه ۲۵۳ و ۲۲۱ و ۲۲۵ - آمده . و نیز رک " تحول تلفظ کلمات فارسی " از دکتر جلال متینی ، مجله دانشکده ادبیات مشهد . سال هفتم ش ۲ ص ۲۶۱ .
- ۳/۱۲۷ - عدل کن . . . شعر از حدیقه سنائیست ۵۵۵ ، یا در مصراع دوم بدل کسره می باشد .
- ۵/۱۲۸ - بر رخ هر کس . . . رک دیوان کبیر غزل ۴۶۴ .
- ۶/۱۲۸ - حکایت - این حکایت در فرائد الادب (ج ۴ ص ۹۸ طبع ۱۴) با تغییری در عبارات آمده ندانستم مرحوم میرزا عبدالعظیم خان قریب آنرا از کجا نقل کرده .
- ۱۷/۱۲۸ - کفریق . . . در کلیله ص ۳۴۵ " الغریق يتعلق بكل شیء " آمده .
- ۲۵/۱۲۹ - آرام یافت . . . شعر از ظهیر فارابیست (ص ۵۸ دیوان ، مصحح هاشم رصی)
- ۲/۱۳۵ - محمد بن ابراهیم الامامی . . . ابن محمد بن علی بن عبداللہ بن عباس برادرزاده منصور خلیفه و از امرای عباسی است که در زمان منصور امیر مکه بود و بسال ۱۸۵ هـ درگذشت . عبدالوہاب بن ابراهیم (متوفی بسال ۱۵۷ هـ) برادر اوست .

عبدالصمد بن علی بن عبدالله بن عباس عم منصور خلیفه و عامل او در مکه و طائف بود .
(اعلام زرکلی) .

ربیع حاجب - ربیع بن یونس بن محمد . . . معروف " باهن فروه " و مکنی باهو الفضل
از موالی بنی عباس مردی عاقل و دوراندیش بود . در آغاز حاجب منصور خلیفه شد و در
آخر به وزیری او رسید و بسال ۱۶۹ هـ درگذشت . وی پدر فضل بن ربیع است و وزیر هارون الرشید
و امین پسرش (ف . ۲۵۸ هـ) .

۲۵/۱۳۰ - از عدل او . . . این بیت نیز از همان قصیده^{*} ظهیر فارابیست مندرج
در ص ۵۸ دیوان .

۲۵/۱۳۰ کشت جانرا . . . بشعرهای سنائی می ماند ولی در حدیقه نیافتم .
* ۲۱/۱۳۲ - سعید الخدری - ابوسعید خدری از صحابه پیغمبر اکرم ص بود . در
جنگ احد که ۱۳ سال داشت می خواست شرکت کند حضرت نپذیرفت ولی در ۱۵ سالگی در
رکاب حضرت رسول ص در غالب غزوات شرکت و جهاد کرد و در ۷۴ سالگی درگذشت . لغ
۲/۱۳۳ - تقوی بر دونوعست - در اینجا مؤلف بشرح تعرف در رساله قشیریه
۵۲ نظر داشته مطالب و عبارات و احادیث و آیات غالباً " ماء خود از آن دو کتابست .
۲۱/۱۳۳ - نور آینه دلست . . . عیارت حدیث در جامع الصغیر ج ۲ ص ۶۲ و
ترک الاطناب ش ۵۱۸ چنین است . علیک بتقوی الله فانه جماع کل خیر و علیک بالجهاد
فانه رهبانیه المسلمین و علیک بذكر الله و تلاوت کتاب الله فانه نور لک فی الارض و ذکر
لک فی السماء

۷/۱۳۴ - زادراه . . . شعرا از دیوان کمال خجندیست ص ۳۳ چاپ عزیز دولت آبادی .
۹/۱۳۴ - خوف آنکس . . . شعرا از مثنویست ص ۲۱۴ .
۱۵/۱۳۴ - نه خوف باشدونه حزن - ترجمه حدیث و عبارات از کیمیای سعادت
ص ۸۱۵ گرفته شده .

۲۳/۱۳۴ - ابن عمر - عبدالله بن عمر بن خطاب عدوی (۱۵ ق هـ تا ۷۳ هـ)
از صحابی بزرگ و از خاندان قریش بود پس از قتل عثمان گروهی نزد او آمدند تا با او
بخلافت بیعت کنند نپذیرفت از وی ۲۶۳۵ حدیث در صحیحین روایت شده (ف معین) .
۳/۱۳۵ - اصل خبر در غرر و درر ، ش ۳۲۱۵ چنین است . افضل الناس فی الدنيا
الاسخیا و فی الآخرة الاتقیاء . در رساله قشیریه آمده . ساده الناس فی الدنيا الاسخیا و
فی الآخرة الاتقیاء .

* ۹/۱۳۲ - لبعض العارفين . . . این عبارت از الحاقات کاتب است و شعر بنا بتصریح مؤلف
از اوست . تمامی قصیده نیز در نصیحت نامه شاهی بنام مؤلف آمده .

- ۴/۱۳۵ - ابومحمد جریری ، احمد بن محمد بن الحسین از عارفان بزرگ و شاگرد جنید بود و پس از مرگ وی جانشین او شد و بسال ۳۱۱ هـ درگذشت (قشیریه) - این مطالب راجع به تقوی غالباً از رساله قشیریه ص ۵۳ گرفته شده .
- ۱۵/۱۳۵ - داود طائی - ابوسلیمان داود بن نصیر طائی از عالمان و زاهدان و فقیهان عهد خویش بود و از شاگردان ابوحنیفه و بعضی از تابعین را دیده بود (قشیریه - طبقات - تذکره) .
- ۱۳/۱۳۵ - سهل بن عبدالله . ابومحمد سهل بن عبدالله تستری از پارسیان و عارفان صاحب کرامت بود و بسال ۲۸۳ هـ در سفر حج در مکه وفات یافت . (طبقات قشیریه) و این سخن وی ترجمه عبارتتست که در رساله قشیریه ص ۵۲ ذکر شده .
- ۱۵/۱۳۵ - واسطی . ابوبکر محمد بن موسی واسطی خراسانی فرغانی از مشایخ صوفیه و از یاران قدیم جنید بود . در مرو زندگی می کرد و هم در آنجا (بعد از سال ۳۲۰) وفات یافت (قشیریه) - و ترجمه این سخن او در خلاصه شرح تعرف ص ۱۶۰ با شرحی سزاوار و مبسوط نقل شده است .
- ۱۸/۱۳۵ - از حضرت رسالت . . . منقولست که فرمود " من احب ان یکون اکرم الناس فلیتق الله (ترک الاطناب ش ۲۸۹) .
- ۲/۱۳۶ - بشر حافی - ابونصر بشر بن حارث بن عبدالرحمن اصلش از یکی از قراء مرو خراسان بود ساکن بغداد شد و همانجا بسال ۲۲۷ درگذشت (طبقات - قشیریه) و این حکایت بشر باختصار در تذکره الاولیاء آمده است .
- ۷/۱۳۷ - سوی بهشت - رک دیوان عماد فقیه ص ۲۲۳ (چاپ همایون فرخ) .
- ۱۱/۱۳۷ - بامید آنکه . . . این شعر نیز از دیوان عماد فقیه است ص ۲۰۵ .
- ۲۲/۱۳۷ - هیچ عاشق . . . از مثنوی مولانا است ص ۳۱۲ .
- ۴/۱۳۹ - ابراهیم ادهم - ابواسحق ابراهیم بن ادهم بن منصور از مردم بلخ و از فرزندان ملوک و خاندان اشراف بود . طریق زهد و تقوی پیش گرفت و در شمار عارفان بزرگ درآمد . عاقبت بسال ۱۶۰ یا ۱۶۶ در یکی از غزوات بشهادت رسید . صاحب تذکره الاولیاء می نویسد بمرگ طبیعی وفات یافت . و این حکایت در ص ۵۳ رساله قشیریه منقولست .
- ۲۵/۱۳۹ - ایاز - ابوالنجم ایاز اویماق (ف ۴۴۹) غلام ترک و از امرای محبوب

- سلطان محمود غزنویست . در فراست و جنگجویی و جمال نیکومثل است . (ف معین) .
 ۱۹/۱۴۰ - پرستیدن دادگر . . . شاهنامه فردوسی ص ۲۹۷ .
- ۴/۱۴۱ - ما بسنده ایم . . . آیه قرآن و عبارت ترجمه عینا " در کیمیای سعادت
 ص ۸۷۷ - آمده .
- ۱۰/۱۴۱ - در خبر آمده است . . . این خبر نیز در کیمیای سعادت است ص ۸۷۷
- ۱۸/۱۴۲ - بدانکه تاجر . . . از اینجاتا مصراع (در صفحه بعد) مطالب ترجمه
 و ماء خود از احیاء العلوم است . ج ۴ ص ۲۸۲ .
- ۴/۱۴۳ - انتهای مطالب که از احیاء ترجمه شده است . رک احیاء علوم الدین ۴/۲۸۲ .
- ۹/۱۴۳ - بمایه توان . . . شعر از ص ۷۷۵ بوستان سعدیست .
- ۲/۱۴۴ - خبرداری ای . . . این اشعار نیز از بوستان سعدیست ص ۷۹۲ .
- ۸/۱۴۴ - و در خبر است . . . تا جمله " پیش تونهادند " با مختصر اختلاف
 در عبارت در کیمیای سعادت ص ۸۷۸ آمده .
- ۲۳/۱۴۴ - زعهد پدر . . . بوستان سعدی ص ۷۹۵ .
- ۱۱/۱۴۵ و ۲۰ - نفس از دهاست . . . و بیت بعد (گر برد مالت عدو) در مثنوی
 مولانا ص ۲۲۸ و ۱۰۹ آمده .
- ۲/۱۴۶ - در دعا . . . مثنوی ص ۱۰۹ .
- ۶/۱۴۶ - اشدالهم . . . این بیت عربی در احیاء (ج ۴ ص ۲۸۲) بی ذکر نام
 گوینده آمده . مطالب نیز ماء خود از آن کتابست . و در آنجا بجای " اشدالهم " " اشدالغم "
 آمده و در ص ۲۰۰ ج ۳ باز نقل شده و نوشته است کما قال المتنبی . ولی در دیوان متنبی
 این شعر دیده نشد .
- ۲۵/۱۴۶ - حکایت . . . نظیر این حکایت با اختلافی در ص ۴۵۷ مصیبت نامه
 بنظم آمده .
- ۱/۱۴۹ - در احیاء العلوم ج ۴ ص ۲۹۰ نام این مرد " توبه بن صمه " آمده و همچنین
 در بحر الفوائد (چاپ دانش پژوه) ص ۲۴ تمام حکایت و نام مذکور نقل شده است . و نیز
 رک ص ۸۸۴ کیمیای سعادت مصحح احمد آرام .
- ۷/۱۴۹ - ای دریغا . . . این سه بیت در ملحقات دیوان عنصری ۱۸۷ بتصحیح
 دکتر یحیی قریب آمده ولی بنظر نمی رسد که از عنصری باشد .

- ۱۴۹/۱۰ - عاقل آنست . . . ناظر است بحديث " اغتتم خمسا " قبل خمس " رک
شرح احاديث ص ۳۵۱ .
- ۱۴۹/۱۳ - جواناره . . . بوستان سعدی ۷۷۲ و ۷۸۰ بتصحيح محمد علی ناصح .
۱۴۹/۲۳ - الکبرياء . . . اين حديث در رساله قشيره ۶۸ و ماخذ ديگر (جواهر السنیه
ص ۲۷۰) منقولست (رک شرح احاديث ص ۳۷۴) و ترجمه آن نیز در ص ۱۷/۱۵۰ همین
کتاب نقل شده .
- ۱۵۰/۱۶ - در خبر صحيح است . . . حديث در قشيره ۶۸ و مرصاد ۴۴۸ و احيا
ج ۳ ص ۲۳۹ آمده و عبارت آن چنین است " لايدخل الجنة من كان في قلبه مثقال ذره من كبر " .
۱۵۱/۲۰ - امير کبير . . . رک مقدمه .
- خواجه محمد پارسا . . . محمد بن محمد حافظی صاحب فصل الخطاب در محاضرات
متوفی بسال ۸۲۲ هـ (کنی و الالقاب ۱۲۸) شرح حالش در غالب کتب شرح رجال بتفصيل
مذکور است . و رک جواهر الاسرار .
- ۱۵۲/۸ - کان لله . . . اين بيت از مثنويست ص ۳۲۴ و کان لله اشاره بحديث
" من كان لله كان الله له " می باشد (رک شرح احاديث ص ۳۸۵) .
- ۱۵۲/۱۴ - تواضع اذا . . . بيت اول در المنتخب من اشعار العرب (گردآورده
سليمان فيضی موصلی چاپ بصره ص ۱۳۶ و بيت دوم در نهایه الارب نویری ج ۱ ص ۲۰۵
هر دو جا بی ذکر نام گوینده آن آمده است .
- ۱۵۲/۲۲ - ای آمده بخاک . . . شعر از سنائيست . رک ص ۶۹۹ دیوان او بتصحيح
دکتر مظاهر مصفا .
- ۱۵۳/۱۵ - شکر عاقل . . . کلمه " لمؤلفه " اشتباه کاتب است . شعر از بوستان
سعدیست ص ۶۰۰ و بيت دوم در اوایل باب چهارم (ص ۱۲۴) بتصحيح مرحوم امیر خیزی
آمده .
- ۱۵۴/۱۷ - اشتر من چو عف کند . . . اين مصراع را در اشعار مولانا نیافتم .
همچنین سند این روایت را جایی ندیدم . هجویری در ص ۸۸ کشف المحجوب آورده است .
عمر روایت می کند روزی بنزد پیغمبر رفتم و پیرا دیدم حسین ع را بر پشت خود نشانده و
رشته ای در دهان خود گرفته بود و یک سر رشته بدست حسین ع داده حسین می رفت و او
از پس حسین به زانو می رفت من چون آن دیدم گفتم " نعم الجمل جملک یا ابا عبدالله "

پیغمبر فرمود " نعم الراكب هو يا عمر " و ترجمه " این حدیث و شرح آن در شرح تعرفص ۲۱۰
نیز آمده .

۱۵۴/۲۳ - چون توبی کبر . . . اشعار از مثنویات طریق التحقیق حکیم سنائیست ص ۱۰۵ .
۱۵۵/۱۵ - الحکمه . . . در قشیریه ص ۶۹ چنین آمده . " التواضع نعمه لا یحسد
علیها و الکبر محنه لا یرحم علیها . . . در خردنامه ص ۳۵ ترجمه آن بفارسی آمده و عبارت
عربی بحضرت امیر (ع) منسوبست .

۱۵۵/۱۸ - اگر خود . . . این دو بیت از گلستان سعدیست ص ۲۲۶ .

۱۵۶/۱۷ - توئی یاری رس . . . از خسرو و شیرین نظامیست (ص ۱۸۹ بتصحیح

پژمان بختیاری) .

۱۵۷/۷ - بزیورها بیارایند . . . شعر از طبیبات سعدیست و در آنجا چنین است .

بزیورها بیارایند وقتی خوب - رویان را تو زیبارو چنان خوبی که زیور ها بیارائی
۱۵۸/۱۰ - حکایت . . . امام ابوالفضل کرمانی نامش عبدالرحمن بن محمد بن

امیرویه کرمانیست ، فقیه حنفی ، که ریاست مذهب حنفی در خراسان بدو پایان یافت
(فوت ۵۴۳ ه در مرو) از تالیفات اوست . التجرید در فقه و الايضاح در شرح الجامع الکبیر

ع

(لغتنامه) .

۱۵۸/۱۷ - تو اولوالامری . . . اشاره به آیه شریفه . اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و

اولی الامر منکم . این بیان نظر مفسران اهل سنت و جماعت است که خروج بر سلطان جائز را
جائز نمی دانند و اطاعت او را لازم می شمارند و به روایت " کما تکونون یولی علیکم " و " امراءکم

اعمالکم " و نظایر آن استناد می کنند . پیش از همه وقت در زمان سلجوقیان شاهان و امیران
آن سلسله غالب علما را تحت نفوذ خویش در آوردند و بعض از آنان باظهار چنین نظرهایی

پرداختند ، شاهان را اولوالامر خواندند بخصوص که اوضاع اجتماعی نیز حکم می کرد تا
اختیار و قدرت بدست یکنفر متمرکز شود و جلو طغیان و عصیان گردنکشان و طاغیان گرفته

آید و نظامی در امور جمهور حاصل گردد . در تفاسیر شیعه مراد از اولوالامر ائمه معصومین
است سلام الله علیهم اجمعین .

۱۵۸/۲۲ - دشت و امانیه . نام دو ناحیه است در سرزمین ماوراءالنهر نزدیک

رود جیحون (مطلع السعدین) و رک بحواشی ص ۲۲۵ و سفرنامه ابن بطوطه) .

۱۵۹/۱ - معاذ بن جبل - از صحابه پیغمبر است و جزء انصار ، و مردی فقیه بود .

پیغمبر او را برای دعوت اهل یمن بدان دیار فرستاد و او در برخی از جنگها شرکت داشت و سرانجام در سال ۱۸ هـ بمعرض طاعون درگذشت (التصفیه ۲۷۰).

۷/۱۶۳ - آنکه سیمت . . . این سه بیت از حدیقه سنائیست ص ۵۷۳.

۲۱/۱۶۳ - ان المکارم . . . در شرح میبیدی ص ۳۳۹ دیوان منسوب بحضرت علی ع منقولست و مصراع دوم از بیت اول چنین است " فالدین اولها والعقل ثانیها " و برای رعایت قافیه باید حروف آخر مصراع دوم و سوم ابدال گردد و چنین خوانده شود " . . . والعرف سادیها " و " . . . والین عاشیها " .

۹/۱۶۴ - در حدیث . . . حدیث در نهج الفصاحه ۲۳۸۱ و کشف الخفاه ۲۱۴ و ترک الاطناب ۷۹۱ چنین آمده است " لیس الشدید بالصرعه ، انما الشدید الذی یملک نفسه عند الغضب " .

۱۵/۱۶۴ - وهب بن منبه - ابو عبدالله . . . ابن کامل صنعانی در علم انساب و تاریخ و قصص انبیاء و ملوک سلف معروف زمان بود و در ۹۰ سالگی بسال ۱۱۴ هـ در صنعا وفات یافت (ترجمه رساله قشیریه مصباح الهدایه ذیل ص ۱۰۳) - مضمون این حکایت در ص ۱۹۳ لطائف الحکمه بتصحیح دکتر یوسفی نیز آمده .

ذوالکفل یکی از انبیای بنی اسرائیلست از دودمان حضرت ابراهیم ، که نام او دوبار در قرآن آمده و برای اطلاع بیشتر راجع به این حکایت رک حواشی لطائف الحکمه ص ۴۰۶ و اعلام قرآن از مرحوم دکتر خزائی ص ۳۱۴ .

۱۶۵ / حاتم اصم - ابو عبدالرحمن حاتم بن یوسف معروف به " اصم " از قدما مشایخ خراسان و از مردم بلخ بود و بسال ۲۳۷ هـ درگذشت . سعدی را در بوستان حکایتی است در باب کروی وی که بدین بیت آغاز می شود .

گروهی برآنند ز اهل سخن که حاتم اصم بود باور مکن و نیز گویند وقتی زنی نه ای در پیشروی نشسته بود ناگهان از او آوازی برآمد حاتم برای آنکه او شرمگین نشود خود راه کروی زد و چنان وانمود که سخن او رانمی شنود . . . و آنچه نیز از اوصاف او صادر شده نشنیده است . (طبقات - تذکره الاولیاء - قشیریه - بوستان) .

۱۶۵ / - کوه وقار . . . مصراع دوم در دیوان حلاج ص ۵ " لوبست الجبال ولودکت السماء " آمده . (رک قرآن کریم س ۵۶ آیه ۵ و س ۸۹ آیه ۲۲) .

۱۵/۱۶۶۶ - حکایت . . . جمعی از سادات بهممانی حسن . . . در جواهر الاسرار ۱۸

ومواهب علیه ج ۱ ص ۱۸۳ (بتصحیح دکتر جلالی نائینی) اخلاق محسنی ۲۴۵ بجای حسن " حسین " آمده . در اینجانب نیز جایی لفظ " حسین " شبیه " چنین " نوشته شده . بنظر می رسد که همه جا کلمه " حسین " درست باشد و لفظ " حسن " اشتباهی از کاتب و ناسخ باشد . موءید این نظر آنکه همین حکایت بگونه‌ای دیگر در ص ۲۴۷ لطائف الحکمه نیز نقل شده در آنجا هم " حسین بن علی " آمده است . نه " حسن " .

۳/۱۶۷ - یحیی معاذ رازی - از عرفاست کنیتش ابو زکریا بود بسال ۲۵۸ هـ در

نیشابور وفات یافت (قشیریه) .

۸/۱۶۷ - ولما قساقلبی ... این دوبیت در احیاء ۴/۲۴۷ ، از قول شافعی نقل

شده است و مصراع اول " ولما قساقلبی وضاقت مذاهیبی " آمده که اصلاح شد . قساقلبه ... یعنی سخت و درشت گردید . در نسخه ما " قسی قلبی " ضبط شده .

۱۷/۱۶۷ - آن کریمی ... در دیوان حلاج ۷۸ ... ذکر گنه نیز جنایت باشد .

۱۸/۱۶۷ - سلیمان بن عبدالملک مقصود هفتمین خلیفه امویست متوفی بسال

۹۹ هـ . و در ص ۱۹۸ لطائف الحکمه حکایتی نظیر آن بعبدالملک بن مروان نسبت داده شده .

۱۷/۱۶۸ - گفت لوعلم ... در اخلاق محسنی ص ۶۱ مطلبی نظیر آن از قول

ماءمون آمده است . و عین عبارت نیز در کلیله ص ۲۴۷ منقولست .

۱۵/۱۶۹ - شاها ملکا ... دیوان خاقانی ص ۹۳۲ .

۴/۱۷۰ - ترا شهنشہ ... دیوان خاقانی ص ۷ و ۱۲ نسخه ما غلطهای بسیار

داشت از روی دیوان تصحیح شد .

۲۱/۱۷۰ - سلیمان نیست این - دیوان خاقانی ۲۱۰ - این اشعار نیز در متن سراپا

غلط بود تصحیح شد بیت آخر نیز در دیوان مصحح دکتر سجادی دیده نشد . تصحیح بیت نیز قیاسی است .

۶/۱۷۱ - ما که دردی ... رک دیوان منسوب بمنصور حلاج ص ۲۳۰ . قسمتی از

ترجیع بند موءلف است . همچنین چند بیت دیگر که در زیر آمده (عشق رایات ...) از همان ترجیع بند است .

۱۵/۱۷۱ - مقتدای اهل ... این مطلب با مختصر تغییری در عبارات در شرح

تعرف ج ۴ ص ۱۸۸ آمده . رابعه عدویه دختر اسمعیل از اهالی بصره (ف ۱۳۵۰ هـ) دختری

بسیار زاهد و پارسا بود. کرامات بسیار از او نقل شده (تذکره الاولیا - لغ).
 ۲۵/۱۷۱ - من صح ایمانه... این عبارت در شرح تعرف ج ۳ ص ۴۴، از قول بعض
 عرفا بی ذکر نام گوینده آن نقل شده و ظاهراً "مؤلف نیز از آنجا فراگرفته است."
 ۱۱/۱۷۲ و ۱۳ - هلک حاجه... رک شرح احایث ۳۵۲ - این مطلب را مولانا
 در دفتر چهارم مثنوی بنظم آورده. تمامی مطلب نیز در شرح تعرف آمده است.
 ۱۱/۱۷۳ - پنداشته بودم... رک دیوان منسوب به منصور حلاج ص ۱۳۵.
 ۱۸/۱۷۳ - سلکت کل... دیوان ابن فارض ص ۱۰۱ - غلطها تصحیح شد.
 ۵/۱۷۴ - جانم ز سر... این شعر مؤلف نیز در دیوان منسوب به حلاج ص ۲۳ آمده.
 ۶/۱۷۴ - این مطالب در شرح تعرف ج ۲/۴۴ نیز مذکور است.
 ۱۲/۱۷۷ - هایل هیونی... مصراع نیست از قصیده مشهور امیر معزی بمطلع ای
 ساریان منزل مکن جز در دیاریار من... الخ (رک دیوان ص ۵۹۸ مصحح اقبال آشتیانی).
 ۲۲/۱۷۸ - مؤلف این حکایت ایاز را که بانظم درآمیخته بتقلید از سعدی که
 می گوید.

گر از دوست چشمت باحسان اوست
 تو در بند خویشی نه در بند دوست
 نوشته و چنین نتیجه گرفته است که. سگ است آنکه از بهر... الخ.

۲۵/۱۷۹ - ... با اظهار تأسف این داستان که با نثری بسیار دلکش و آراسته
 نوشته شده ولی سراپا غلط استنساخ گردیده ناتمام مانده و کاتب بدنبال این کلمات از صفحه
 بعد حکایت دیگر را آنهم از وسط نوشته است در کتابهای دیگر چندانکه جستجو کرد آن را
 بدست نیاورد تا بترتیبی مطلب را پیوند دهد* نیز محتملست برگی از نسخه افتاده باشد.
 گناه راهمه جا بگردن کاتب بیچاره نباید انداخت که رحمت خدای بر روانش باد).

کلمات "شعر" - لمؤلفه - لمؤلفه طاب ثراه... همه از کاتب است چه با ذکر آنها
 پیوند عبارات اندکی مختل می گردد و از لطف سخن کاسته می شود.

۱۵/۱۸۰ - رک منطق الطیر ص ۴۷ - بیت آخر دیده نشد. ابیات دیگر نیز اندکی
 اختلاف دارد.

۲۵/۱۸۰ - دیوانهای... این حکایت در ص ۱۴۸ منطق الطیر بنظم آمده و سه بیت
 بعد از آن نیز (مرغ همت را...) دنبال همان اشعار است.

۱۵/۱۸۲ - ابوالقاسم بغدادی... مراد جنید بغدادیست (رک ص...) و این

* این حکایت نیز جزئی از سقطات نصیحت نامه است. رک مقدمه.

- سخن " الايمان يجمعك . . . " از قول او در شرح تعرف ۴۹/۳ و خلاصه آن ص ۲۲۷ به تمامی آمده .
- ۸/۱۸۳ - ای هواهای . . . بیت از سنائیست رک حدیقه ص ۱۹۷ .
- ۱۳/۱۸۳ و . . . چنین می نماید که مضمون عبارات را از اشعار خاقانی که چندبیتی از آن نیز در دو سطر بعد نقل شده گرفته باشد (رک دیوان خاقانی ص ۷۹۵) - و این اصطلاح " سبل هستی " را در جای دیگر بکار برده و در شعر خویش آورده است (رک ص ۱۸۵ متن کتاب) .
- ۱۲/۱۸۴ - خواهی که جبرئیل . . . رک ص ۱۴ و حواشی مربوط به آن .
- ۲۱/۱۸۴ - فترائیت فی . . . رک دیوان ابن فارض ۸۱ - غلطها تصحیح شد .
- ۵/۱۸۵ - رک دیوان منسوب به منصور حلاج ص ۱۹۰ - اشعار بیتهایی از قصیده ایست عارفانه که تمامی در دیوان درجست .
- ۱۸/۱۸۵ - رک دیوان خاقانی ص ۳۱۲ .
- ۱۰/۱۸۶ - رک حواشی ص ۴۵ س ۲۳ . کلمات " جاهدوا " و " فینا " اشارتست به آیه " والذین جاهدوا فینا لنهدینهم سبیلنا " .
- ۱۳/۱۸۶ - رک دیوان کبیر غزل ۸۵۲ .
- ۱۸/۱۸۶ - قلّة المعرفه . . . بنا بنقل صاحب شرح تعرف ۱۷۷/۴ از سخنها ی ابوسعید خراز است و نیز رک بشرح احادیث و امثال ذیل همین عبارت . و رک بحواشی ص ۱۷۱ " من صح ایمانه . . . " .
- ۳/۱۸۷ - مرا جمال . . . رک دیوان کبیر غزل ۹۳۶ غالب ابیات این غزل درهم ریخته شده و مصراع بیتی با مصراع بیت دیگر آمده بهمین صورت که در متن نوشته شده نقل گردید .
- ۱۴/۱۸۷ - این بیت هم از مولانا است رک دیوان کبیر غزل ۲۱۱۸ .
- ۵/۱۸۸ - عیسی . . . این خبر در احیاء جزء سوم آمده و ترجمه قسمتی از آن نیز در لطائف الحکمه ص ۱۹۹ منقولست همچنین در ترجمه احیاء خوارزمی (۵۵۴/۴ بکوشش حسین خدیو جم) و کیمیای سعادت ۶۱۹ . در نسخه " رنج " آمده . همچنین در سطر ۲۲ بجای " شیری " شتری نوشته شده که با مراجعه به احیاء و کیمیا اصلاح شد .
- ۱۱/۱۸۸ - خداوند تعالی . . . در جواهر السنیه ص ۸۵ و ۸۸ حدیثی شبیه به آن منقولست و نیز این عبارت در احیاء جزء ۳ ص ۱۴۲ بعربی آمده . همچنین خبر بعد ، عیسی را . . . در ص ۱۴۰ کتاب احیاء دیده می شود .

- ۲۱/۱۸۸ - روزی عیسی ... ر ک، احیاء کتاب ذم الدنيا ص ۱۴۱ جزء ۳ (چاپ مصر ۱۳۵۶) و ص ۵۶۰ ج ۴ ترجمه خوارزمی بکوشش خدیو جم ، و قصص الانبیاء ابواسحق نیشابوری ۳۷۷ و کیمیای سعادت بتصحیح احمد آرام ص ۶۱۹ .
- ۵/۱۸۹ - ر ک کلیات سعدی ص ۷۸ مصحح دکتر مظاهر مصفا .
- ۶ - عیسی ع با حواریان ... ر ک ۱۴۱/۴ ، احیاء جزو ۳ و کیمیای ص ۶۱۹ و ترجمه احیاء ۵۶۲/۴ .
- ۱/۱۹۰ - فضیل بن عیاض متوفی بسال ۱۸۷ هـ از عارفان بزرگ و اصلش از مردم مرو خراسان بود (طبقات) . و این سخن او نیز در احیاء ص ۱۴۳ جزو ۳ نقل شده ، بیشتر این مطالب و روایات بجز اشعار فارسی از احیاء العلوم و کیمیای سعادت گرفته شده و برای اجتناب از اطناب از ذکر همه آنها و نقل عبارات احیاء و کیمیا و بحث در باره یک یک خودداری می شود (ر ک ج ۳ احیاء ، کتاب ذم الدنيا ... ص ۱۳۸ بعد ، و کیمیا ص ۶۱۸ .
- ۷/۱۹۰ - این سه بیت از منطق الطیر عطار است ر ک ص ۱۳۴ .
- ۸/۱۹۰ - ابوذر غفاری ر ک بشرح حال جناب حواشی ص ۱۱۰
- ۹ - معاذ جبل ... از صحابه پیغمبر اکرم ص که در سال ۲۰ هـ بمرض طاعون درگذشت (ف . م) .
- ۱۸ - عیسی ع گفت لباس من پلاس است ... ر ک احیاء ص ۱۴۶ ج ۳ (چاپ مصر و ترجمه آن ص ۵۸۲ ج ۴ .
- ۲۳/۱۹۰ - در این دامگاه ... ر ک دیوان خاقانی ص ۳۸۴ - اشعار تصحیح شد .
- ۷/۱۹۱ - ابو عبیده - عامر بن عبدالله جراح ملقب به " قوی الامین " (ف . ۱۸ هـ) از صحابه و بزرگان قریش بود و از عشره مبشره است و بزمان خلافت عمر در جنگهای مسلمین در روم و شام عهده دار خدماتی عمده گردید - این حکایت نیز در احیاء ص ۱۴۴ ج ۳ و ترجمه احیاء (ص ۵۷۲ ج ۴ مصحح خدیو جم) نقل شده .
- ۱۸/۱۹۱ - ر ک دیوان خاقانی ص ۳۵۹ غلطها از روی دیوان تصحیح شد .
- ۱۹/۱۹۱ - حکایت در لطائف اشارات ... این حکایت در ص ۲۸۹ ، اسرار التوحید (بتصحیح مرحوم بهمنیار و ص ۶۶ جوامع الحکایات عوفی (بتصحیح بانو دکتر کریمی) آمده عبارات عوفی و مؤلف ما هر دو ما خود از لطایف الاشاراتست . لطائف الاشارات کتابیست در تفسیر قرآن کریم از امام قشیری که با عباراتی سخت شورانگیز و شیوا و در تائید

- و تقویت تصوف نوشته است (رک ترجمه قشیریه از مرحوم فروزانفر ص ۶۶ مقدمه) .
- ۱/۱۹۲ - چه بسا آرزوی یک ساعته ... ترجمه این حدیث است " رب امل
قلیل تورث حزن طویل " و در غرر و درر آمدی ص ۵۵۲ نزدیک بدین مضمون چنین آمده
" کم من فرح افضی به فرحه الی حزن مؤبد " .
- ۴/۱۹۲ - جای نزهت ... رک دیوان خاقانی ص ۳۲۴ چاپ دکتر سجادی .
- ۱۰/۱۹۲ - حکایت ... این حکایت نیز در جوامع الحکایات ج ۱ ص ۷۰ با اختلافی
در عبارات آمده .
- ۲۲/۱۹۲ - گر بدل ... اشعار از خاقانیست رک ص ۸۰۵ دیوان او .
- ۱/۱۹۳ - از سید اعظم ... این سید اعظم مجتبیای مکرم شناخته شد که کیست
و مراد از سید تاج الدین سربرهنه شاید همان سید ... ترکستانی خوش گفتار باشد که (بنا بنقل
مؤلف مجالس النفاس ص ۲۶۵) در زمان شاهرخ تیموری بوزارت رسید و آخر از این منصب
کناره گرفت و طریق استغنا و انزوا جست .
- ۱۶/۱۹۳ - حکایت اسکندر ... در مصیبت نامه شیخ عطار (ص ۹۸ چاپ دکتر
نورانی وصال) این حکایت با مختصر اختلافی بنظم آمده .
- ۶/۱۹۶ - هر که بیدار بود ... ایع بیت از غزلیست مندرج در ص ۲۶ دیوان
منسوب بحلاج .
- ۱۰/۱۹۶ - شرف نفس ... مطلع غزلیست از طبیبات سعدی (رک کلیات سعدی
ص ۷۸۶ مصحح دکتر مصفا) در غالب نسخ " شرف مرد بچود است ... " آمده .
- ۱۸/۱۹۶ - ترجوا النجاة ... این شعر در احیاء ج ۴ ص ۱۰۵ نیز آمده . از ابوالعتاهیه
است رک دیوان او ص ۱۳۲ (بنقل از تحلیل اشعار ناصر خسرو ص ۱۰۵ از دکتر مهدی محقق) .
- ۲۰/۱۹۶ - در جهان شاهی ... رک دیوان سنائی ص ۱۹۷ مصحح مدرس رضوی .
- ۳/۱۹۷ - این مطلب و سخن خواجه عبدالله انصاری با همین عبارت در شرح تعرف
ج ۱ ص ۸۳، آمده است .
- ۶/۱۹۷ - بجان تو ... رک دیوان کبیر غزل ۳۱۲ .
- ۱۲/۱۹۷ - ابوالفیض ثوبان ابراهیم ملقب به ذوالنون مصری از عرفای مشهور
است و بنا بنقل سلمی بسال ۲۴۵ هجرات یافته . این حکایت ذوالنون و دو بیت عربی آن
در شرح تعرف (ج ۱ ص ۸۳) نیز آمده و ظاهرا " مؤلف شعر و مطلب را از آنجا گرفته .

اختلاف عبارات بسیار کم است. غلطها از روی خلاصه شرح تعرف ص ۴۵ مصحح مرحوم دکتر رجائی بخارائی تصحیح شد.

- ۲۵/۱۹۷ - آنها که... اشعار از دیوان سنائیست ص ۱۹۷.
- ۷/۱۹۸ - ملک طلبش... این رباعی در ص ۱۲ مرصاد (چاپ دکتر ریاحی) آمده.
- ۵/۱۹۹ - فبتنا علی... این دوبیت در مرصاد ص ۱۰۲ و بیت دوم آن در کلیله ص ۱۶ و تذکره ج ۲ ص ۱۶۳ و تمامی آن بانضمام دو بیت دیگر در مصباح الهدایه (۳۹۸ چاپ مرحوم استاد همائی) همه جا بی ذکر نام گوینده آن آمده است.
- ۷/۱۹۹ - هر شب نماز شام... شعر با مختصر اختلافی از دیوان سنائیست ص ۹۲۰.
- ۱۸/۱۹۹ - ابوسعید... احمد بن عیسی خراز از عرفای مردم بغداد بود و صاحب ذوالنون مصری و بشر حافی و در حدود سال ۲۷۷ هـ درگذشت (قشیریه - طبقات).
- ۲۵/۱۹۹ - نه که قصاب... رک دیوان کبیر غزل ۷۶۵.
- ۵/۲۰۰ - با درد بساز... دیوان کبیر رباعی ۱۲۵۵.
- ۹/۲۰۰ - در مسلخ عشق... این بیت از رباعی مشهوریست منسوب بایوسعید ابوالخیر و ظاهرا " اشتباهست. در دیوان شمس تبریزی با مقدمه دشتی و استاد همائی ص ۷۳۸ بنام مولانا آمده و بیت دوم آن چنین است.
- گر عاشق صادق ز کشتن مگریز - مردار شود هر آنکه او را نکشند
- ۱۵/۲۰۰ - این حکایت سلطان بایزید بسطامی در منطق الطیر چاپ دکتر گوهرین بنظم آمده. و بیت آخر نیز از همان منظومه است (رک ص ۹۰) ولی بیت نخست " هر کسی را بر در ما... " نه در چاپ مذکور و نه در منطق الطیر چاپ دکتر مشکور بنظر نرسید.
- ۲۳ / - کتاب طیب الحبیب... ظاهرا " نام کتابیست از مؤلف در شرح قصیده برده. در کشف الظنون و بعضی مآخذ نیز نام آن ذکر شده است، رک مقدمه کتاب.
- ۴/۲۰۱ - عجا للمحب... این بیت در قشیریه ۱۷۶ و ترجمه آن ۷۰۱ بی ذکر نام گوینده آمده و در احیاء ۲۳۹/۴ منقولست " اوحی الله تعالی الی داود ع قد کذب من ادعی محبتی اذا جنه اللیل نام عنی، الیس کل محب یحب لقاء حبیبه... "
- ۸/۲۰۱ - عتیقی... در نسخه " عتیقی " آمده ولی بدین نام و تخلص شاعری تا قرن دهم در فرهنگها و فهرست نسخه‌های خطی ندیدم. همچنین " عفیفی ". ظاهرا " عتیقی " درست باشد و مراد از آن جلال الدین عتیقی سمرقندی است (ف ۷۴۱ هـ) یا پدرش " قطب الدین عتیقی ف ۶۷۹ هـ "

- ۲۰/۲۰۱ - دمید در شب ... رک دیوان خاقانی ص ۱۲ .
- ۶/۲۰۲ - خفته شکل ... مثنوی ص ۴۰۵ ، بیت اول در مثنوی چنین است .
 خفته باشی بر لب جو خشک لب میدوی سوی سراب اندر طلب
- ۸ - عامر بن عبد قیس - شاید " ... عبدالله قیس " باشد و مراد عامر بن ابی موسی عبدالله بن قیس اشعریست که از تابعین و قاضی کوفه بود و قسمت اول این حکایت نیز در احیاء ۴/۲۹۵ منقولست . (ف . ۱۰۲ هـ) - رک (طبقات ابن سعد ج ۶ ص ۲۶۸ - و فیات ابن خلکان ج ۳ ص ۱۰) .
- ۱۶/۲۰۲ - چونکه در آئیم ... از غزلهای مولانا است رک دیوان کبیر غزل ۳۱۶ .
- ۶/۲۰۳ - بقدر الکد ... این دو بیت بصورت‌های مختلف در راحة الصدور ۴۰۷ و کلیله ۱۵ و لطائف ۲۶۵ ، آمده بی ذکر نام گوینده . آقای دکتر مهدوی دامغانی نیز گوینده آنرا شناخته . آقای دکتر یوسفی در حواشی لطائف ۴۶۷ نوشته اند آقای دکتر بکار آنرا در کتاب " الدرر المنتفاه قسم ثانی ۱۷ " با اختلافی دیده‌اند که به ابوالعلاء معری نسبت داده شده .
- ۸/۲۰۳ - برنج اندر است ... در مرصاد ۶۹۰ نیز آمده از فردوسی طوسی است .
 رک شاهنامه ص ۳ .
- ۱۱/۲۰۳ - ترا که عشق ... رک دیوان کبیر غزل ۳۱۴ - حدود چهل سال پیش در مجله ارمغان بنقل از سفینه ای مصراع اول را " ایا که عشق نداری ... " دیدم .
- ۲۳/۲۰۳ - حکایت - این حکایت در مرزبان نامه ص ۹۲ آمده .
- ۲/۲۰۵ - در باب نقصان عقل زنان رک تفسیر ابوالفتح ج ۱ ص ۳۶۴ و ۳۷۴ و شرح تعرف ج ۳ ص ۴۰ .
- ۷/۲۰۵ - بنگر هزار ... این بیت از مولانا است . رک دیوان کبیر غزل ۸۶۹ .
- ۸/۲۰۵ - در حدیث صحیح ... مطالب تا " شعر منقول از آثار امام محمد غزالیست و حدیث در احیاء نیز ذکر شده در فرائد اللآل ۲/۴۰۳ آمده " النساء حبائل الشیطان " و " عامة اهل النار النساء " در مرصاد ۱۵۶ ، آمده قال رسول الله (ص) عرضت علی الجنة فراءیت اکثر اهلها المساکین و عرضت علی النار فراءیت اکثر اهلها النساء . این حدیث با مختصر اختلافی در ترک الاطناب ش ۶۷۸ و صحیح مسلم ۸۸/۸ و نهج الفصاحه ش ۳۳۱ و کشف الخفا ۴۰۱ و غالب مآخذ دیگر از اهل سنت و تشیع نقل شده است . ولی حدیثی

نیز از قول عبدالله بن عباس نقل شده در مدح زنان که پیغمبر ص فرمود " خیر هذاه الامه اکثرها النساء " (ر ک مصباح الهدایه ص ۲۵۸) .

۲۵/۲۰۵ - برادر زکار . . . بوستان سعدی ۷۹۵ - بیت ششم در غالب نسخ بوستان نیست ولی در چاپ مرحوم امیرخیزی ص ۲۳۵ با مختصر اختلافی آمده و این اشعار سعدی نیز ناظر بمضمون مطالبی است که در اخبار منقول و در کیمیای سعادت مذکور است .
 ۱۳/۲۰۶ - بلال . . . ابن ریاح حبشی (ف ۲۰ هـ) از یاران خاص و مؤذن و خازن پیغمبر ص بود (ف . م) گویند مخرج شین نداشت ولی صوت دلکش او در گفتن اذان و ذکر کلمات اذان راحت بخش بود پیغمبر هرگاه که قصد نماز می کرد می فرمود " ارحنا یا بلال " قآنی در پریشان گوید .

نه هر چه داس صفت کج بود هلال بود نه هر که مخرج شین نیستش بلال بود
 ۳/۲۰۷ - کار پاکان را . . . ر ک مثنوی ص ۸ .

۳/۲۰۸ - آسمان کوه زهره . . . اشعار از خاقانیست ر ک دیوان ص ۳۹۶
 ۲۰/۲۰۸ - لاجرم بر مقتضای قضیه مرضیه . . . ظاهرا " در اینجا عبارتی افتاده است اشاره بحدیثی یا خبری یا مطلبی مناسب مقام نظیر مضمون شعر زیر .

خدا گر ز حکمت ببندد دری گشاید ز رحمت در دیگری
 ۳/۲۰۹ - اگر باده خوری . . . دیوان کبیر غزل ۱۲۰۳ .

۱۰/۲۰۹ - شکوفه های . . . این بیت در دیوان کبیر نیست ولی در دیوان شمس با مقدمه همائی ص ۷۸۴ ضمن غزلی آمده .

۱۳/۲۰۹ - سقتنی . . . ر ک دیوان ابن فارص ص ۱۹ .

۷/۲۱۰ - مگر ملک . . . مقطع غزلیست از مؤلف . ر ک دیوان حلاج ص ۹۳ .

۳/۲۱۱ - قال . . . مطالب از اینجاتا بیش از سه صفحه ماء خود است از کیمیای

سعادت ص ۹۷۸ و احیاء ۳۲۴/۴ " باب ذکر الموت " بجز اشعاری که از خاقانی و سعدی یا دیگران آورده مابقی را از کیمیای سعادت گرفته یا از متن احیاء ترجمه کرده است .

(در ارقامی که از صفحات احیاء ذیل صفحه های ۳۱۲ و ۳۱۳ و همچنین غالب صفحات دیگر داده شده . اگر اختلافی دیده شود بسبب مراجعه و استفاده از چاپهای مختلف احیاء العلوم است) .

۱۳ / - چو عمر دادی . . . دیوان خاقانی ص ۷ و ۱۲ - این اشعار ابیاتی از

دو قصیده است به یک وزن و قافیه .

۲۲۱ - عمر نه و لاف . . . رک دیوان خاقانی ص ۳۱۶ .

۱۳/۲۱۳ - در بند چارآخور . . . دیوان خاقانی ص ۵۲۸ - اشعار از روی دیوان

تصحیح شد .

۷/۲۱۴ - رک کیمیا ص ۹۷۸ و احیا ۳۲۴/۴ مطالب غالبا "مقتبس و ماء خود از

آن کتابهاست .

۹/ - عمر بر امید . . . دیوان کبیر غزل ۸۲۳ .

۲۱/ - عطای خراسانی (۵۰ - ۱۳۵ هـ) از محدثان باایمان و مشهور است احادیثی

از ابن عباس روایت کرده . این مطالب نیز عینا " ترجمه از احیاء العلوم است ۳۲۴/۴

" . . . فقال اذکروا الموت اما والذی نفسی بیده لو تعلمون ما اعلم لضحکتکم قليلا " ولبکیتم کثیرا "

همچنین حدیث در کشف الخفا و قشیریه و کیمیا نیز آمده و رک ترک الاطناب ش ۹۱۸ و

کنوز الحقایق ۷۲/۲ و نهج الفصاحه ش ۲۳۲۲ .

۱/۲۱۵ - اکثرهم ذاکر الموت . . . قال ابن عمر رضی الله عنهما تیت النبی (ص)

عاشر عشره فقال رجل من الانصار . من اکیس الناس واکرم الناس یا رسول الله فقال . اکثرهم

للموت و اشد هم استعداد " له اولئک هم الاکیاس ذهبوا بشرف الدنیا و کرامه الآخره

(احیاء ۳۲۵/۴) و نیز در اخوان الصفا (ص ۳۸۷ چاپ مصر) می نویسد " بدان ای برادر

بین خدای عزوجل و خلقش قرابتی نیست . ان اکرم عبادہ عنده اتقاهم و احبهم الیه

اطوعهم له و اکثرهم ذکرا " و اکیسهم فی الامور و اشد هم اجتهادا " و اشد هم استعدادا "

للمرحله من الدنیا الی الآخره . رک نهج ش ۲۱۹۷ .

۱۵/۲۱۵ - نشاط جوانی . . . رک بوستان ص ۷۶۹ .

۴/۲۱۶ - جوانا ره . . . این اشعار نیز از بوستانست رک ص ۷۷۲ و ۷۹۳ .

۱۷/۲۱۶ - مطالب از شعر سعدی ببعده تا اینجا با مختصر تغییری در عبارات ماء خود

از کیمیای سعادتست (رک ص ۹۵ و ۹۹ چاپ احمد آرام) .

۱۸/۲۱۶ - شبلی - کنیتش ابوبکرونامش بنا بر مشهور (دلف) و نام پدرش جحدر

بوده (جعفر نیز گفته اند) . برخی او را جعفر بن یونس خوانده اند . بیش از همه بلقب " شبلی "

معروفست . اصلش از سرورشنه خراسان و مولدش سامراء بود و از عارفان و بزرگان مذهب

مالکی است . وی پس از ۸۷ سال زندگانی بسال ۳۳۴ هـ ببغداد درگذشت . (ف . معین)

شبلی از مصاحبان حسین بن منصور حلاج بود و بوی ارادت بسیار داشت و گویند در وقت

بدار کشیدن حلاج و سنگسار کردن او همه می آمدند و سنگی بسوی حلاج می افکندند و حلاج را هیچ پروائی نبود و از ستم هیچیک نمی نالید در این میان شبلی پیش آمد و گلی سرخ در دست داشت بدامن حلاج افشاند. فریاد حلاج از این عمل شبلی بلند شد بدو گفتند از این همه سنگ و سفال که دیگران بسوی تو پرتاب کردند هیچ دم برنیاوردی و ننالیدی ولی از گلی که شبلی بسوی تو افکند نالان شدی و فغان برآوردی گفت کار آنها از جهلست هیچیک مرا نمی شناسد اگر سنگ بیفکنند و آزار رسانند باکی نیست، ولی شبلی مرا می شناسد اگر گل هم بیفشاند جای حسرت است. این داستان را مرحوم کوثر همدانی در مخمس دلنشین بنظم آورده و در بند آخر گوید.

گل از کف یار آید و سنگ از ره اغیار رنج گل شبلی کندم دیده گهربار
سنگ از ره جهل آید و هرگز نبود عار گل از کف یار آید آن گل کندم خوار
آه از گل و داد از گل وز آسب گل یار

- ۲۱۷/ - عیدی طهرت... مطالبی اندک مشابه با این عبارت در انجیل آمده، ولی عین مضمون در هیچ یک از انجیل‌های چهارگانه بنظر نرسید و ندانستم مؤلف از کجا آنرا نقل کرده است.
- ۲۱۸/۴ - غازی زهی... این رباعی با بوسعید ابوالخیر منسوبست رک دیوان ابوسعید ابوالخیر ص ۱۶ مصراع دوم در نسخه "ما" حقا که قتل عشق فاضل ترازوست آمده.
- ۲۱۹/۱۴ - ای خواب رفته... این اشعار در دیوان خاقانی بتصحیح دکتر سجادی دیده نشد.

۲۲/ - تمتع من... این شعر در عقد العلی (ص ۴۹ چاپ عامری) آمده و از اشعار معروفست در دیوان قیس بن ملوح ص ۳۱ نام وی ضبط است، و بکسان دیگر نیز نسبت داده شده از جمله بنا به تحقیق آقای دکتر مظفر بختیار در معاهد التنصیص ۲۵۵/۳ به جعده بن معاویه منسوبست.

- ۲۲۵/۴ - قابله وجود... این عبارت از امثال سایر است و در اصطلاح گویند "نافشان را با هم بریده اند" کنایه از آنست که از یکدیگر نمی توانند جدا باشند.
- ۲۲۱/۲ - هشت مزاج... شامل چهار مزاج مفرد (حار و بارد، رطب و یابس) و چهار مزاج مرکب (حار رطب، بارد رطب، حار یابس، بارد یابس) است - (ف. معین).
- ۱۹/ - خیر نکردی... این اشعار تا آغاز مقاله دوم از مولانا شترک دیوان کبیر غزل ۱۱۳۳.

۱۳/۲۲۲ - بر راءى ارباب الباب . . . عبارات آغاز این فصل منقول از آغاز کتابیست بنام " نصیحت نامه " که مؤلف برای ابراهیم سلطان فرزند ابوالفتح شاه ملک نویان نوشته است.*
 ۶/۲۲۴ - ز خوبی . . . شعر از کمال خجندیست رک ص ۳۶۹ دیوان چاپ عزیز دولت آبادی .

۱۵/ - نه هر که چهره . . . این اشعار از غزلهای مشهور حافظست رک چاپ قدسی ص ۱۸۳ .

۱۷/ - بوی وفا . . . از اشعار خاقانیست رک دیوان ص ۷۷۸ .

۵/۲۲۵ - وصول بسراو لحوق . . . تصحیحی که در ذیل صفحه شد قیاسی است ، یعنی وصل ولحوق بسرا . . . و نیز می توان احتمال داد کلمه " سراو لحوق " که در متن آمده تحریفی از " سراجوق " باشد . دشت و سراجوق و حاج ترخان تا خوارزم بیش و کم ۴۰ روز راه از صحرامی باشد . برای آشنائی بوضع جغرافیائی این نواحی (دشت - برکه - خوارزم - حاج ترخان . . .) رک سفرنامه ابن بطوطه ترجمه محمد علی موحد ص ۳۶۳ .

۱۸/۲۲۵ - کسی در جهان . . . یاء در کسی یاء مصدریست . و در تلفظ " حق شناسی است بس " بضرورت وزن شعر حرف " تا " یا " واو بدل ضمه " نباید خوانده شود . در فارسی نظایری دارد .

ع

۲/۲۲۷ - بل همچو قضای - رک شرح احادیث و القضاء لایتبدل " ص ۳۷۲ و برای مزید اطلاع ر ش بیست گفتار از دکتر مهدی محقق ص ۴۵ بعد .

۷/۲۲۷ - پیشتر آ پیشتر . . . رک دیوان کبیر غزل ۲۵۱ - مراد از " بوالوفا " خواجه ابوالوفا خوارزمیست ملقب به پیر فرشته صاحب کمالات و دارای علوم ظاهری و باطنی (متوفی بسال ۸۳۵ هـ) و استاد مؤلف اشعاری نیز عارفانه بفارسی سروده است (رک مجالس النفائس و حبیب السیر ج ۲ و نیز رک مقدمه کتاب) - او بیس قرنی از تابعین بود ، احادیث بسیار در فضیلت و بزرگواری او از پیغمبر اکرم ص نقل شده است و در زمان فرمانروائی حضرت امیر (ع) در حرب صفین بدرجه شهادت رسید (رک تذکره و ترجمه احیاء العلوم خوارزمی ۶۱۰/۴) و نیز این مطلب را مؤلف در جواهر الاسرار بتفصیل بیان کرده برای آشنائی شرح حال او بسرخواجه ابوالوفاو غالب عرفای دیگر رک بجواهر الاسرار ص ۱۰ تا ۵۰ .

۱۷/ - ابوالحسن خرقانی - از بزرگان او تا دو ابدال و از سرامدان زهاد و عرفاست ،

* رک مقدمه کتاب ۱ - ولی این احتمال بسیار ضعیف است . ولحوق = پیوستگی و رسیدن در مقصد الاقصی نیز آمده .

- و متوفی بسال ۴۲۵ هـ در خرقان نزدیک بسطام (کنی واللقاب و تذکره) - واین دو بیت
 مثنوی " کاملان از دور . . . " باختلافی در ص ۳۶۸ منقولست .
- ۳/۲۲۸ - ماحرم . . . این اشعار بند آخر یکی از ترجیعات مؤلف است (رک
 دیوان منسوب بمنصور حلاج ص ۲۴۶) .
- ۲۱/ - زان حدیث . . . رک مثنوی مولانا ص ۳۵۷ .
- ۳/۲۲۹ - آن زمان که . . . رک مثنوی ص ۷ .
- ۱۹ / - ای دل . . . این غزل را در دیوان کبیر و غزلیات شمس ندیدم .
- ۶/۲۳۵ - این حکایت . . . در منطق الطیر ص ۱۷۵ بنظم آمده است .
- ۳/۲۳۱ - این حکایت را صاحب اخلاق محسنی نیز در ص ۸۱ نقل کرده . خواه
 ای غلام پارسائی داشت . . .
- ۶/۲۳۳ - فزه . . . نام خادمه دختر پیمبر اسلامست .
- ۲/۲۳۳ - بحابح جنانه . . . در نسخه همه حروف بی نقطه است . بحبویه اصل
 و میان چیزی را گویند . جمع آن " بحابح " " من سره ان یسکن بحبوحه الجنه فیلزم الجماعه "
 " رک مهذب الاسماء " و تحقیق در تفسیر ابوالفتوح ص ۵۳۸ چاپ دکتر حقوقی .
- ۱۸/۲۳۵ - زاد آخرت همچنین " اقتناء زاد تقوی " در صفحه بعد . . . اشاره است
 بحدیث " خیر الزاد التقوی " رک بشرح احادیث ص ۳۶۵ - مطالب و عبارات در این صفحه
 و صفحه بعد رنگ و بوئی از مطالب و عبارات التوسل دارد (رک التوسل ۱۵ " منشور ولایت چند "
 ۸/۲۳۷ - نقلست که روزی . . . در نسخه ما تا آخر حکایت همچنانست که در متن
 آمده . ولی تصویر می رود بجای " مسلم . . . " " مسلمه بن عبدالملک " و بجای ابن حازم " ابو حازم "
 درست باشد . و مراد مسلمه بن عبدالملک بن مروانست از امرای بنی امیه که فتوحاتی در
 زمان خلافت برادرش " سلیمان " کرد متوفی بسال ۱۲۵ هـ در شام (اعلام زرکلی ۱۲۲/۸)
 دیگر ابو حازم یکی از بزرگان تابعین و معاصر هشام بن عبدالملک که بعضی او را مکی و برخی
 مدنی خوانده اند (رک تذکره ۶۲/۱ و هجویری ولغت نامه) - قسمتی از عبارات آخر این
 حکایت ماء خود از التوسل است .
- ۱۹/۲۳۷ - اولی شمرد . . . مطالب تا اینجا بیش از یک صفحه مقتبس از التوسل
 است (ص ۱۵) و عبارات و سجعها نیز بسیار نزدیک عبارت آن کتاب .
- ۲۲/۲۳۷ - از پشت پادشاهی . . . رک دیوان کبیر غزل ۸۴۴ . غلطها اصلاح شد .

۱۸/۲۳۸ - عوف بن مالک اشجعی از صحابه پیغمبر اکرم ص و متوفی بسال ۷۳ ه .
 ۲۲/۲۴۱ - ارباب تواریخ . . . این حکایت سلطان محمود و ایاز را شیخ عطار در
 مصیبت نامه (ص ۳۶۵) و مولانا در دفتر پنجم مثنوی بنظم آورده است .

۷/۲۴۲ - بل که ذات شریف او . . . اشاره است بحدیث " خمرت طینت آدم بیدی
 اربعین صباحا " . . . رک فهرست احادیث ص ۳۳۵ .

۱۸/۲۴۲ - علم آدم . . . این دوبیت از مخزن الاسرار نظامیست (مقاله اول
 ص ۴۳) و " علم آدم " اشاره بآیه ۲۹/۲ " خمر طینه " اشاره است بحدیث مذکور در ص ۳۳۵ .
 ۱۵/۲۴۳ - لمو لفه احسن الله الیه - و چند سطر بعد " لمو لفه قدس الله سره "
 و عباراتی نظیر اینها از الحاقات کاتب است رک حواشی مربوط به ص ۱۶ .

۸/۲۴۴ - کوه قاف . نام کوهیست افسانه ای بعضی آنرا از ریشه پهلوی KOF دانند
 و برخی گفته اند کوه قفقاز است حمد الله مستوفی (نزهه القلوب ص ۱۹۵) کوه البرز را کوه
 قاف شمرده ، مفسران گفته اند کوهیست محیط بر زمین و بعضی گفته اند در پس آن کوه عالمها
 و خلائقی است که تعداد آنرا جز خدای کسی نمی داند . در کتب عرفا آمده است " آن کوه قاف
 که گرد عالم در کشیده نموداریست از آن قاف که گرد دل دوستان در کشیده " (ف . معین)
 حافظ فرماید .

۵

ببر خلق ز عنقا قیاس کار بگیری که صیت گوشه نشینان ز قاف تا قاف است
 (برای اطلاع بیشتر رک حواشی منطق الطیر چاپ گوهرین ص ۳۵۷ و مآخذی که در آنجا
 ذکر شده) .

۱۶/۲۴۴ - این ابیات از خاقانیست و مصراع دوم از بیت اول در دیوان (ص ۱۵
 مصحح دکتر سجادی) چنین است . اندیک در نماندت این کسوت از بها ؟

۶/۲۴۵ - در اطاعت فرمان پادشاه . . . این مطالب و نقل حکایاتی از این قبیل
 نمونه ایست از دوران استبداد سیاه و حکومت پادشاهان جبار و خودکامه در زمان گذشته ،
 که در آن روزگاران شعار مردم " چه فرمان یزدان چه فرمان شاه " بود . و این رسم درهمه
 کشورهای عالم و اقطار جهان مرسوم و جاری بود . کم کم با پیشرفت و توسعه افکار و آشنا
 شدن مردم بحقوق خویش این رسوم و سنن روبرو ال گذاشت و از میان برافتاد ، خاصه
 بعثت پیامبران بزرگ و خلیلان بت شکن سبب فروریختن بساط فرعونیان و نابودی شدادیان
 گردید و خلق بپا خاسته هر یک از گوشه ای فرا جستند و در صدد طلب حقوق خویش برآمدند

و با شورش و انقلاب و کوشش و مجاهده بمقصود خویش دست یافتند ورک حواشی ص ۴۳۲
 ۱۵/۲۴۶ - قید شوار د موجود است . . . ناظر بمضمون حدیث "قید و انعم الله
 بالشکر" است و احادیث دیگری نظیر آن مانند "بالشکر تدوم النعمه" و "الشکر حصن النعم"
 و غیره و در قشیریه ص ۸۱، آمده است "الشکر قید الموجود و صید المفقود" که درست ترجمه
 عبارت مؤلف است. مطالب این فصل غالبا از رساله قشیریه گرفته شده است.

۲۱/ - یاداود عرف آدم . . . خبر در شرح تعرف و خلاصه آن ۳۵۲ نیز عینا
 آمده. رک شرح احادیث ص ۳۸۸.

۲۴/۲۴۶ - الشکر الاعتراف . . . این عبارت در شرح تعرف ج ۳ ص ۱۳۴ و ۱۳۷
 بهمین صورت آمده است ولی در مصباح الهدایه ص ۳۸۴، از قول جنید و با اختلافی بصورت
 "الشکر هو الاعتراف له بالنعم بالقلب واللسان" منقولست و محتملست که این عبارت جنید
 سخنی غیر از قول ابوسعید خراز باشد.

۱۱/۲۴۷ - ابن عباس . . . پسر عم رسول اکرم ص متوفی بسال ۶۸ هـ و حد خلفای
 عباسی است. احادیث بسیاری از قول او نقل کرده اند و تفسیری نیز بدو منسوبست (لع).
 ۱۷/ - چو در . . . شعر از کلیات شمس غزل ۹۱۲ بیت دوم در دیوان کبیر نیامده.
 ۴/۲۴۸ - شکر نعمت . . . مثنوی مولانا ص ۲۶.

۱۹/ - لوکل جارحه . . . این دوبیت در شرح تعرف ۱۳۸/۳ نیز از قول رودباری
 نقل شده و در بیت دوم بجای "فکان" "لکان" آمده است. در قصص الانبیاء ابواسحق
 نیشابوری هم با جزئی اختلافی از قول شیخ ابوعلی نقل گردیده. ابوعلی احمد بن محمد
 رودباری بغدادی از پیران بزرگ و مقیم مصر بود و میان سالهای ۳۲۳ تا ۳۲۹ در همانجا
 وفات یافت (رک ترجمه قشیریه چاپ فروزانفر و حواهر الاسرار در شرح مثنوی).

۹/۲۴۹ - عطا - ظاهرا مراد عطاء بن ابی مروان اسلمی محدث باشد (که سفیان
 ثوری و شعبه و شریک از او روایت کنند) و اگر این عطا را عطاء بن دینار هذلی متوفی سال
 ۱۲۶ هـ بدانیم که از عایشه روایت کرده است با توجه بسال وفات او اندکی بعید نماند.
 این روایت در احیاء ج ۴ ص ۵۸ و ۶۴ و قشیریه ص ۸۵ و کشف المحجوب ص ۱۲۱
 و التصفیه ص ۲۱۵ نیز آمده است و همچنانکه قبلا اشاره شد مؤلف در مطالب این فصل
 غالبا به قشیریه نظر داشته است. و نیز رک بص ۳۸۱، شرح حدیث "افلاکون عبدا شکورا".
 ۲/۲۵۵ - پیغامبری از انبیاء . . . این روایت نیز ما، خود از قشیریه است رک ص ۸۲

- ۲۲/ - در صحیح آمده است . . . رک کیمیای سعادت ۷۸۴ و قشیریه ۸۲ و احیاء
 ۶۳/۴ و التصفیه ۸۸ و کنوز ج ۱ ص ۸۹ عبارت حدیث در نهج الفصاحه ش ۹۸۴ چنین است .
 " اول من یدعی الی الجنه الحمادون الذین یحمدون الله " .
- ۲۳/۲۵۱ - اقتناء لسان . . . در نهج ش ۲۵۹۴ حدیثی قریب بدین مضمون آمده .
 " قلب شاکرو لسان ذاکر و زوجه صالح تغنیک علی امر دنیاک " .
- ۲/۲۵۲ - عبدالله بن زید بن عمر و الجرهمی از مردم بصره و از رجال موثق در نقل
 حدیث ، متوفی بسال ۱۵۴ هـ در شام .
- ۱۷/۲۵۲ - شعر از سعدیست . رک طیبات .
- ۲۵/ - رک احیاء ۵۹/۴ ، این مطالب تا حکایت ص ۲۵۷ غالباً " مقتبس از
 احیاء العلوم است . باب شکر .
- ۲/۲۵۴ - رک احیاء باب شکر .
- ۴/۲۵۴ - حق هزاران . . . رک مثنوی ص ۲۱۵ .
- ۱۲/۲۵۴ - یاء کلون رزقی . . . آورده اند که قومی از یاران از مصطفی ص پرسیدند
 که این وحی چه بود مصطفی ص آنقدر که حوصله ایشان بر تافت بیان کرد و گفت حضرت
 رب العالمین از امت من گله کرد و گفت یا محمد من که خداوند منم به نیک عهدی خود برای امت
 تو در دوزخ هیچ درک نیا فریدم و ایشان به بد عهدی خود خویش را بجهد در دوزخ افکنند . . .
 یا محمد من عمل فردا امروز از ایشان نمی خواهم و ایشان رزق فردا امروز می جویند از من -
 یا محمد رزقی که ایشان را نامزد کرده ام بدیگری ندهم و ایشان عملی که حق ماست و سزای
 ما می باشد بدیگران می دهند - نعمت ما را می خورند و دیگری را شکر می کنند . . . (کشف الاسرار
 میبیدی ۳۸۵/۹ در تفسیر آیه " فاوحی الی عبده ما اوحی ") .
- ۱۵/۲۵۴ و ۲۲ - این مطالب نیز با تصرف و تغییراتی مقتبس از احیاء العلوم است
 مؤلف در اینجا مطلب را بیش از آنچه در احیاء آمده شرح و بسط داده . رک احیاء ۶۵/۴ .
- ۱۲/۲۵۵ - مصراع . . . مطلع غزلیست از مولانا و مصراع اول آن چنین است .
 مرا عقیق تو باید شکر چه سود کند . (رک دیوان کبیر غزل ۹۳۶) .
- ۱۴/۲۵۵ - رک احیاء ص ۶۵ ج ۴ و کیمیای سعادت ص ۷۸۵ .
- ۵/۲۵۶ - هر آنچه دور کند . . . دیوان کبیر غزل ۴۸۳ .
- ۱۲/ - خواص - ابواسحاق ابراهیم خواص بغدادی (ف . ۲۹۱ هـ) ایرانی و

- از مردم آمل بود و چون نشو و نمایش در بغداد بود بیغدادی مشهور شد. معاش خود را از راه بافتن بوریاء و زنبیل و مانند آن می گذرانید بدین سبب به "خواص" مشهور شد. (خوص برگ درخت خرماست که در ساختن زنبیل و بادبزن و غیره بکار رود. (ف. معین).
- ۱۲/ - الشکر... در قشیریه ۸۱ و احیاء ۶۱/۴ "... "روءیه النعمه" آمده، در ترجمه قشیریه چاپ مرحوم فروزانفر ۳۶۴ نیز بصورت مفرد و "نعمت" معنی شده نه جمع.
- ۱۹/ - و من یک... در احیاء ۶۱/۴ و مصباح الهدایه ۵۲ و یتیمه الدهر ۹۹/۱ و نامه های عین القضاة ۲۷۰ بی ذکر مأخذ آمده و بنقل آقای دکتر محقق در تحلیل اشعار ناصر خسرو چاپ اول ص ۷۷ - از اشعار متنبی است (رک شرح دیوان ۴۲۹/۳).
- ۲۴/ - جعفر... بن محمد خلدی از عارفان و مصاحبان جنید (ف ۳۴۸ هـ) و سوری سقطی مکنی به ابوالحسن و خال جنید بغدادی و استاد او (ف ۲۵۱ هـ) طبقات ص ۴۸.
- ۲۶/ - در قشیریه عبارت عربی آن نقل شده است رک ص ۸۲.
- ۸/۲۵۷ - تا قیامت... این بیت هم از مولانا است که کاتب ظاهراً "باشتابه" لمولفه... نوشته رک مثنوی ۲۹۲ - و ابیات بعد از بوستان سعدیست ص ۷۱۱ و ۷۲۳.
- ۱/۲۵۹ - شکر منعم... این بیت در مثنوی کلاله خاور و طبع میرخانی که در دسترس بود دیده نشد. ابیات دیگر که پیش از آن آمده در ص ۶۱۰ مثنوی درجست.
- ۲/ - من"... این بیت در المنتخب من اشعار العرب ص ۷۵ نقل شده. همچنین بیت عربی سطر ۶ باختلافی در همان صفحه و همان مأخذ آمده.
- ۱۵/۲۵۹ - ایا منازل... این مصراع جزء امثال شده و در غالب کتب و دیوانها آمده است. حافظ گوید. بسا که گفته ام از شوق باد و دیده خود ایا منازل... و نیز رک دیوان ناصر بخارائی غزل ۶۰۵.
- ۱۸/ - ای ساربان... مطلع قصیده معروف امیر معزیست. رک دیوان او ص ۵۹۸ (چاپ اقبال آشتیانی).
- ۱۰/۲۶۰ - اگر چه... بیتی است از غزلی با ردیف "اوست" که مؤلف در اینجا بمناسبتی در ردیف آن تغییری داده. رک دیوان منسوب به حلاج ص ۴۷.
- ۵/۲۶۱ - این حکایت در تاریخ برامکه با حواشی مرحوم قریب آمده ولی در آنجا از حواله های کاغذ و حجت های املاک سخنی نرفته است همچنین در پاره ای از اجزاء حکایت اختلافی با تاریخ برامکه مشهود است. شاید مؤلف حکایت را از متنی عربی نقل و ترجمه کرده.

- ۹/۲۶۴ - ای کریم و ... رک مثنوی ص ۱۲۳ و ۲۵۷ و ۴۱۱ .
- ۹/۲۶۵ - حدیث در نهج الفصاحه ش ۲۶۷۶ چنین است . " ما من رجل ينظر الى وجه والديه نظر رحمه الا كتب الله له بها حجه مقبوله مبروره .
- ۹/ - سعید بن مسیب از تابعین وزهاد و فقها و محدثانست متوفی بسال ۹۴ هـ .
- ۱۲/ - عزیز پیغامبر ... در نسخهء ما " عزیز " و غالباً " در تداول عامه و برخی کتب چنین گفته و نوشته می شود مراد " عزیز " یا " عزرا " است که کاهن و رهبر اهل یهود بود در قرن پنجم قبل از میلاد و یهودیان او را پسر خدا خواندند و نزد مسلمین بعنوان پیغمبر مشهور است . نام وی در سوره توبه آیه ۳۰ آمده . (رک اعلام قرآن از محمد خزائلی)
- ۱۹/ - در روایت است ... حکایتی مشابه این روایت در مکتوبات مولانا نقل شده و رک مثنوی چاپ رضانی ص ۳۳) .
- ۵/۲۶۶ - انت و مالک لابیگ - این حدیث در تفسیر ابوالفتوح ۲۴۹/۳ ضمن تفسیر آیه ۱۶۱ سوره نور آمده و در مواهب علیه ج ۳/۲۴۶ نیز نقل شده است .
- ۱۳/۲۶۶ - بوی بهشت از ... " لا یدخل الجنه من فی قلبه مثقال ذره من کبر " قشیریه ۶۸ - " لا یدخل الجنه قاطع رحم " نهج ش ۲۵۲۳ و رک احادیث شماره ۳۰۱۹ و ۳۱۱۷ نهج الفصاحه چاپ ابوالقاسم پاینده .
- ۲۵/۲۶۶ - حق پدر اعظم است و حق مادر الزم ... در احادیث قدسی آمده است که موسی در مناجات گفت یارب مرانصیحتی و سفارشی کن ، خطاب رسید سفارشی می کنم ترا بخدمتگزاری و نگاهداری مادرت و تا سه بار این سفارش تکرار شد . بعد از آن خطاب آمد سفارش می کنم ترا بخدمت و رعایت حرمت پدرت (تلخیص و نقل بمعنی از جواهر السنیه ص ۴۹ و صحیح مسلم ۱۰۱/۷) .
- ۳/۲۶۷ - سعدالدین حموی ... مراد ... فرزند محمد بن موءید (۵۸۶ - ۶۵۱ هـ) از شاگردان نجم الدین کبری می باشد (رک جواهر الاسرار ص ۱۰ تا ۵۲) .
- ۱۳/۲۶۸ - اثر دعای والده - این حکایت بایزید در تذکره الاولیاء ج ۱ ص ۱۳۲ نقل شده .
- ۱۴/ - حذیقہ یمانی مکنی بابو عبدالله از صحابه رسول خدا و رازداروی (ف ۳۶ هـ)
- ف . معین . نظیر این حکایت با مختصر اختلافی در اخلاق محسنی ص ۲۰۵ آمده .
- ۶/۲۷۱ - هیچ مرده نیست ... نظیر این حدیث در سیوطی ۱۱۹/۱ حدیثی

منقولست که هر مسلمی که ۴ نفر بخوبی او شهادت دهند خداوند او را به بهشت می برد یا سه نفر یا دو نفر .

۱۱/ - سعد بن عباد معروف به ابوثابت (ف . ۱۵ هـ) صحابی و رئیس قبیله خزرج بود و یکی از نقبای ۱۲ گانه .

۱۲/ - کدام صدقه افضل است . . . حدیث در کشف الخفا ، ۴۶۶ و کنوز الحقایق ۳۷/۱ ، آمده " افضل الصدقه سقی الماء " - " لیس شیئی صدقه اعظم اجرا من سقی الماء " .

۱۴/ - صدقه آتش . . . " صدقه السرتطفیء غضب الـرب " الصدقه تطفی الخپیئة كما یطفی الماء النار " - (رک منتخب اصول کافی ص ۷۲۱ و نهج الفصاحه ۱۵۹۱ و ۱۸۶۵ و غرر و درر آمدی ۱۶۶/۲ و سایر کتب احادیث) .

۹/۲۷۲ - این بیت با مختصر اختلافی در بوستان سعدی ۷۹۵ چنین آمده .

ز عهد پدر ییاد دارم همی که باران رحمت بروهردمی
 ۷/۲۷۳ - ولید بن مغیره پدر خالد است سردار معروف اسلام که از بزرگان قریش بود و برخی از مخالفین اسلام می گفتند چرا قرآن بر بزرگان و صنادید مکه و مدینه نازل نشد . کجاشدند صنادید و سرکشان قریش ز منکران که مرایشان بدند بس منکر ولید و حارث و بوجهل و عتبه و شیبه کجاست آصف و کوذوالحمار و کوعنتر
 ۲۵/ - گر بصورت . . . رک مثنوی ص ۲۸ .

۱۱/۲۷۴ - نان دهی . . . این بیت را در مثنوی طبع میرخانی و محمد رمضان ندیدم .

۱۱/۲۷۵ - ولم ار . . . این بیت در کلیله چاپ قریب ص ۳۱۵ ، آمده از بحتری

است . رک دیوان بحتری ۱/۲۶۵ . چاپ قاهره ش ۳۴ . غلطها تصحیح شد .

۱۳/ - ظاهر شررا . . . مثنوی مولوی ص ۴۱۸ - این مطالب و اشعار در جواهر الاسرار

نیز منقولست .

۱۶/ - عزیزا - رک دیوان غزلیات شیخ عطار ص ۱۲۴ (چاپ سعید نفیسی) .

۲۴/ - ظاهر نامه . . . عبارت متن بطوریکه در ذیل صفحه اشاره شده اشتباه بود

اصلاح شد . و صحة العنوان دلیل صحه مافی الكتاب " (شرح تعرف ج ۳ ص ۳۹) .

نامهء نعمت زشکر عنوان دارد بتوان دانست حشونامه ز عنوان

۱۱/۲۷۶ - از آغاز صفحه تا اینجا (. . . از سرتجربت کنی) مؤلف به التوسل

بهاء الدین بغدادی نظر داشته و اقتباس هائی از آن کرده است .

- ۱۳/ - اشعار بامختصر اختلافی از بوستانست رک ص ۶۸ .
- ۱/۲۷۷ - زدانا توان . . . این دوبیت و دوبیت پیش از آن از مؤلف نیست و قبلاً " در مرصاد نیز آمده و عنوان "لمولفه" که بر صدر آن نوشته شده اشتباهست . همچنین عبارات پیش از اشعار و بعد از آنها نیز مقتبس از مرصاد است . رک مرصاد ص ۹۶ و ۴۵۱ .
- ۶/۲۷۷ - ربیع = فضل ربیع ، مراد فضل بن ربیع وزیر امین خلیفه عباسی است . که پس از غلبه ماءمون بر امین متواری بود و با وساطت طاهر ذوالیمنین از خشم ماءمون ایمن گردید . مؤلف در اینجا مانند چند مورد دیگر در این کتاب بنا بقاعده " تسمیه پسر بنام پدر " فضل ربیع را " ربیع " خوانده (رک حواشی ص ۱۱۴ و ۱۳۰) همچنانکه سندی شاهک را " شاهک " نامیده . این سندی بن شاهک داروغه بغداد بود در زمان هارون و بنا بنقل تواریخ در شهید کردن حضرت موسی بن جعفر دست داشت (رک حبیب السیر) در نسخه " سعید شاهک " نوشته شده بود . از سادگی عبارات و بعضی اختصاصات لفظی و سبک جمله ها چنین بنظر می رسد که مؤلف این حکایت را از جایی دیگر گرفته و عیناً " یا باتصرفی مختصر نقل کرده است .
- ۱۵/۲۷۹ - در دریای نبوتند . . . عبارات در اینجا تابیت . نیابد هیچ طاعن بعبارات کتاب التوسل بسیار نزدیکست و غالباً " یکی است بعضی غلطها ضمن مقابله بالتوسل (ص ۱۵ بعد چاپ مرحوم بهمنیار) تصحیح شد
- ۲/۲۸۵ - شوره از خاک . . . این چند بیت از قصیده ایست که مؤلف سروده (رک دیوان منسوب بمنصور حلاج ص ۱۹۰) .
- ۲۵/۲۸۵ - و ائمهء علما را . . . از اینجا تا آغاز " حکایت " مؤلف باز از التوسل اقتباس کرده . این عبارات یکبار دیگر نیز در این کتاب تکرار شده (رک ص ۸۴ و حواشی آن)
- ۱۷/۲۸۱ - صالح مری . . . ابن بشیر بن وداع مکنی بابی بشیر متوفی بسال ۱۷۲ هـ مردی صالح و محدث بود . (رک لغ و مأخذ مذکور در آنجا) .
- ۶/۲۸۲ - و قضیه . . . مؤلف در اینجا آیه قرآن را قضیه خوانده است . سهویست و مراد از " ان جزاءهم الیوم " هم که در سطر قبل آمده ندانستم چیست . شاید آیت دیگری را که مناسب این مقام باشد در نظر داشته ولی ناقص و ناتمام نوشته شده .
- ۷/ - اهل صلاح و متصوفه . . . باز هم رک التوسل " منشور ولایت جند " مطالب تاباب ششم ماءخوذ از آن کتابست . غلطها در مقابله بالتوسل اصلاح شد و از ذکر بسیاری از آنها در ذیل صفحه صرف نظر گردید .

- ۱۰/۲۸۲ - طویت دهد محصوص - این کلمه در نسخه " مخصوص " می باشد و حال آنکه با توجه به سجع عبارات و اشتقاق از کلمه " حصص " باید " محصوص " باشد بمعنی سهیم و حصه برده و بهره مند . ولی این کلمه بدین معنی در کتابهای لغتی که در دسترس بود دیده نشد و غالباً " بمعنی موی سترده و برهنه آمده - ظاهراً " بدین معنی بکار بردن آن (اگر در کتب لغت نیامده باشد) از اختصاصات زبان فارسی است و قیاساً " نیز غلط بنظر نمی رسد . و در این کتاب نظیرهای دیگری هم دارد .
- ۲۲/ - و وضع النندی . . . این بیت در کلیله ۸۵ و لطائف الحکمه ۱۹۹ و ۲۵۴ و احیا ۱۲۹/۳ و بعضی مآخذ دیگر آمده و از اشعار معروف متمیمی است و در غالب مآخذ همچنین التوسل بیت زیر بر آن مقدم می باشد ، (رک دیوان متمیمی ص ۳۷۰) .
- اذا انت اکرمت الکریم ملکتک و ان انت اکرمت اللئیم تمردا
- ۵/۲۸۴ - توان بنده . . . این بیت در بوستان سعدی ص ۲۴۹ چنین است .
- چو کاری برآید بلطف و خوشی چه حاجت به تندی و گردنکشی
- ۵/۲۸۵ - تا تو خود را . . . رک دیوان خاقانی ص ۱ .
- ۱۶/ - موسی ع گفت . . . این مطلب در کشف المحجوب ص ۲۲۲ نیز آمده .
- ۲۵/ - سریر فقر . . . دیوان خاقانی ص ۱۰ .
- ۸/۲۸۶ - الرضا . . . این سخن جنید در رساله " قشیریه " ۹۰ و در ترجمه آن ۳۰۰ و مصباح الهدایه ۴۰۰ " الرضا رفع الاختیار " آمده .
- ۲۰/۲۸۷ - اندر همه ره . . . شعر از مولانا است ، دیوان کبیر غزل ۳۷۴ و ۳۸۱ . مؤلف بیتهای دو غزل را که در یک وزن و قافیه است در هم آمیخته برخی را از این و بعضی را از آن یک آورده است و پیداست این تداخل و توارد در حافظه او صورت گرفته است ، بهمان ترتیب که در متن کتاب آمده نقل شد .
- ۲۳/ - این سخن بایزید با مختصر تغییری در خلاصه " شرح تعرف ۳۱۳ " آمده است .
- ۳/۲۸۸ - ارید وصاله . . . شعر در احیا ۹۹/۴ بی ذکر نام گوینده آمده است .
- ۴ - این سخن شبلی در تذکره الاولیاء ۱۱/۲ نقل شده است .
- ۲۱/ - حارث . . . مراد ابو عبد الله حارث بن الاسد المحاسبی بصریست متوفی سال ۲۴۳ هـ در بغداد ، صاحب تالیف و تصانیف مشهور (طبقات الصوفیه) - و این کلام او در شرح تعرف ۱۴۵/۲ و قشیریه ۹۰ و مصباح الهدایه چاپ استاد مرحوم همایی ص ۴۰۰ آمده .

مؤلف ما ظاهرا" به شرح تعرف نظر داشته است. در نسخه ما " ... حرمان الحکم " نوشته شده که ظاهرا" سهو کاتب است. در تمام ماخذ مذکور " ... تحت جریان الحکم " است مگر در قشیریه که " ... مجاری الاحکام " نقل شده و آن نیز بمعنی " جریان الحکم " است. ۲۳/ - ابوبکر بن طاهر ابهری نامش عبدالله و از اجلهء مشایخ و عرفا بشمار است. از اقران شبلی بود و در حدود سال ۳۳۰ هـ درگذشت (طبقات الصوفیه) - و سخن اونیز در قشیریه ص ۸۹ منقولست.

۸/۲۸۹ - الرضا سرورالقلب ... مؤلف این عبارت را از ذوالنون دانسته و در شرح تعرف ۱۴۵/۳ نیز چنین است. ولی در رسالهء قشیریه ۹۰ می نویسد قال النوری " الرضا ... الخ " در مصباح ص ۴۰۰ نیز از قول ذوالنون نقل شده است. ۱۲/۲۸۹ - پیاموز از پیمبر ... این ابیات را با آنکه تصریح شده " از مولانا است " در دیوان کبیر و کلیات شمس نیافتم.

۱۸ - عروه بن زبیر بن عوام اسدی قرشی کنیه اش ابو عبدالله بود و برادر تنی عبدالله زبیر است. بسال ۹۳ هـ در مدینه وفات یافت. و این حکایت او در احیاء العلوم ۲۵۰/۴ و شرح تعرف ۲۹۰/۳ منقولست و مؤلف با توجه بعبارات مطلب را از شرح تعرف گرفته است.

۱۵/۲۹۰ - رویم می گوید الرضا استقبال الاحکام. در ترجمهء رسالهء قشیریه ص ۳۰۰ ترجمه شده است. رضا استقبال قضا بود بشادی - در طبقات الصوفیه از قول رویم آمده است. " الرضا استلذاذ البلوی " در شرح تعرف ۱۴۵/۳ و مصباح ۴۰۰ نیز طبق متن کتاب نقل شده است.

۲۳/ - این اشعار مؤلف از ترجیع بندیست که در ص ۲۳۵ دیوان منسوب بمنصور حلاج نقل شده.

۱۱/۲۹۱ - بعضی از بزرگان اسلام ... این قصهء ایوب در شرح تعرف ۱۱۵/۳ و ۱۴۶ بتفصیل بیان شده و مؤلف نیز در ایراد مطلب بآن کتاب نظر داشته است. سیاق عبارات و بیان مطالب در هر دو کتاب بیکدیگر نزدیکست.

۲/۲۹۲ - عاشقم بر ... رک مثنوی ص ۴۲ - بیت دوم را در مثنوی طبع میرخانی و رضانی که در دسترس بود ندیدم.

۱۱/ - گردلت بشکست ... شعراز کمال خجندیست. رک دیوان کمال ص ۸۵

چاپ عزیز دولت آبادی تبریز ۱۳۳۷ .

۱۲/ - عبدالله سلام ، مراد عبدالله بن سلام بن حارث اسرائیلی صحابیست که پس از ورود پیغمبر اکرم بمدینه مسلمان شد و در سال ۴۳ هـ وفات یافت .

۱۸/ - تا نخواهم من . . . این بیت رانیز در مثنوی ندیدم .

۲۴/ - در ضمن هر بلائی . . . دیوان کمال اصفهانی ص ۲۱۰ مصحح دکتر بحر العلومی . اشعار بکلی مغلوط بود از روی دیوان تصحیح شد .

مستتبع شفائی - این کلمه بصورت " مستتبع شفائی " در متن آمده که بامراجعات عدیده بکتب لغت معنی مناسبی برای آن دیده نشد . و بقیاس جمله قبل و مناسب با کلمه مستلزم باید مستتبع باشد . در مقصد الاقصی ص ۱۷۰ هم " هر آینه مستتبع نقمات خواهد بود " آمده . که صحیح و مناسب مینماید .

مستتبع بمعنی آنکه درخواست پیروی کند . و عبارتی هم که از کتاب مقصد الاقصی نقل شد مؤید صحت آنست .

۵/۲۹۳ - بنده می نالد . . . رک مثنوی ملاونا ص ۳۲۶ .

۲۴/ . . . نظیر این حکایت در مجموعه خطی معینای اردوبادی (نوشته شده بسال ۱۰۵۳ هـ و مضبوط در کتابخانه دانشگاه تهران) حکایتی نقل شده است و می نویسد " . . . و این نعمت که حق تعالی بمن داده و این انعام که بامن کرده است با هیچ کس نکرده . عیسی گفت ترا در اینجا که غمخواری می کند گفت آنکس که هفت آسمان و زمین نگاه می دارد گفتم ترا چه آرزوست گفت یک آرزو دارم دختری دارم که بجای زنان رسیده گاهی دلم بوی نگران می گردد از حق تعالی می خواهم که این غم از دل من بردارد تا دل من بحق خالص گردد عیسی علیه السلام فرمود چون پاره ای راه رفتم دیدم دختر او افتاده و شیر بدریده گفتم سبحان الله آن پیر زال بمراد دل رسید " - در تمام این حکایت که در این مجموعه نقل شده و پیدا است ماء خذ هر دو یکیست روشن نشده چیزی را که عیسی گفت " این دردست من نیست " چیست و هم بعبارت " طوبی لها . . . الخ " اشارتی کرده نشده است . (و رک بکیمیای سعادت ص ۹۷۳ حکایتی مشابه آن . . .) .

در احیاء علوم الدین ۴/۲۵۰ روایت شده است که عیسی ع بمردی نابینا و مبروص و زمین گیر گذشت که مبتلی به فلج و جذام نیز بود و در آنحال شکر می کرد و خدا را سپاس می گفت که او را از آنچه بسیاری از مردم دچار آن هستند رهائی و عافیت بخشیده عیسی گفت .

جای تعجب است چه بلائست که در وجود تو نیست و کدام درد است که بدان دچار نیستی " فقال يا روح الله انا خير ممن لم يجعل الله في قلبه ما جعل في قلبي من معرفته ، فقال له صدقت هات يدك فناوله يده فاذا هو احسن الناس وجها " و افضلهم هيئه وقد اذهب الله عنه ما كان به فصحب عيسى ع و تعبد معه " در این روایت احیاء نیز که شاید ریشه آن دو حکایت سابق الذکر باشد و همه اختلافهایی بایکدیگر دارند اشارتی بعبارت " طوبی لها سبقت عنی الی الجنه " نشده و خود نباید که شده باشد که بیمار شفا یافت و سلامت کامل بدست آورد . ظاهرا " چنین می نماید که این عبارت را داستان پردازان که بآن شاخ و برگ داده اند ساخته و افزوده باشند . بررسی آنکه باخباری که از پیغمبران سلف نقل شده است حدیث گفته نمی شود . اطلاق حدیث بخبری می شود که از پیغمبر اکرم و ائمه اطهار نقل کنند . و گفته شده است نقل کارها و سنتهای آنان نیز حدیث خوانده می شود) - این حکایت نیز در نصیحت نامه شاهی دیده نشد و اگر در آن کتاب آمده جزء سقطات می باشد (رک مقدمه نصیحت نامه شاهی) .

۲/۲۹۵ - بنده همان به . . . رک دیوان کبیر غزل ۹۹۴ .

ط / - صاحب تعرف آورده است . . . این مطالب چنانکه مؤلف گفته از شرح تعرف ۱۴۶/۳ نقل بمعنی شده . گاه مؤلف احادیث و اشعاری نیز بدان افزوده است . آنچه میان دو قلابست در متن نسخه نیست و ظاهرا " از قلم کاتب افتاده از روی شرح تعرف اصلاح شد . ۱۸/ - که شاید رابعه از سفیان بدید . . . این سفیان بنا با استنباط آقای دکتر یوسفی (لطائف ۴۱۱) سفیان بن عیینه است (۱۵۷ - ۱۹۸ هـ) که مردی دانشمند و حافظ بود نه سفیان بن سعید بن مسروق ثوری (۹۷ - ۱۶۱) - چه سفیان ثوری خود مردی زاهد و پارسا بود و بعید است که مورد چنین عتابی از سوی رابعه قرار گرفته باشد . و آنگاه نگاهی بدوران زندگانی آنها نیز مؤید این حدس است . مؤلف این مطلب را نیز از شرح تعرف گرفته است . (در تذکره الاولیاء ۱/۷۵ بگفت و شنیدی میان رابعه و سفیان اشاره شده ولی آنرا سفیان ثوری نوشته است) .

۴/۲۹۶ - این مطلب نیز در شرح تعرف ۱۴۶/۳ نقل شده .

۱۵ - اذا اتصل الرضا . . . این قول سهل بن عبداللهدر شرح تعرف ۱۴۶/۳ و

مصباح ۴۵۵ نیز عینا " نقل شده .

۲۱ - ما چونائیم و نوا . . . رک مثنوی ص ۱۷ .

- ۱۵/۲۹۷ - در تالیف این مطالب مؤلف بشرح تعرف نظر داشته است، و غالب آنها در قشیریه و احیاء (باب رضا) نیز منقولست .
- ۲۲/۲۹۸ - نیک و بد... این شعراز مؤلف است . در دیوان حلاج مصراع دوم را بغلط با مصراع بیٹی دیگر آورده و چنین نقل کرده است . خطر بادیه مردانه دوسه روز بکش کانچه دلبر... الخ .
- ۴/۲۹۹ - ناخوش او... رک مثنوی مولوی ص ۴۷ .
- ۱۶/ - اشعار از مولانااست ، رک دیوان کبیر غزل ۱۱۳۹ .
- ۹/۳۰۰ - عبارت قبل از پیرانتزد در آخر صفحه است و کلمات "از خاندان وی منقطع... " در آغاز صفحه و ورق دیگر ظاهرا "افتادگی دارد . برای آنکه مطلب گسیخته نشود چند سطر میان دو قلاب را با استنباط و سلیقه خود بدان افزود .
- ۱۶/۳۰۰ - انا الذی... رک ص ۳۵۴ شرح احادیث .
- ۳/۳۰۱ - این اشعار مولانا را هم در دیوان کبیر ندیدم .
- ۱۵/ - این بیت از مثنویست رک ص ۱۱ .
- ۹/۳۰۳ - شریعت و طریقت و حقیقت - شریعت عبارتست از امور دینی که خداوند جهت بندگان تعیین فرموده . برای انتظام امور معاش و معاد آنان . قشیری گوید شریعت امر بالتزام عبودیت است . طریقت سیرتی است مختص بسالکان و راهروان بسوی حق مشتمل بر اعمال و ریاضتها و عقاید مخصوص . شریعت در اصطلاح سالکان تزکیه ظاهر است و طریقت تزکیه باطن . و حقیقت ظهور ذات حق است بی حجاب تعینات و محو کثرات موهومه یا آخرین منزل سالک را از منازل سه گانه " حقیقت " گویند . خواجه عبدالله انصاری گوید شریعت همه نفس باشد و اثبات بر قالب و هیكل و طریقت همه محو کلی باشد و حقیقت همه حیرت باشد . و بعضی گفته اند .
- | | |
|---------------------------|--------------------------|
| طریقت بی شریعت راست ناید | حقیقت بی طریقت کی گشاید |
| شریعت در نماز و روزه بودن | طریقت در جهاد اندر فرودن |
| حقیقت روی در دلدار کردن | نظر اندر جمال یار کردن |
- برای اطلاع بیشتر ر . ش بفرهنگ اصطلاحات عرفا تالیف دکتر سجادی و لغت نامه و ماخذ دیگری که در آنجا ذکر شده .
- ۱۱/ - تا نیفتد بر تو... رک منطق الطیر عطار ص ۹۴ .

۲۷/ - از گلستان وصل . . . دیوان خاقانی ص ۶۴۷ .

۶/۳۰۴ - آنکه روزی . . . رک مثنوی مولوی ص ۳۲۲ .

۱۲/۳۰۴ - فلاسفه و دهری . . . فلاسفه ج فیلسوف = دوستدار حکمت . گروهی که با قوه عقل و استدلال منطقی پی بحقایق برند . و مراد از فلاسفه گروهی هستند که عقاید دینی و اصول فکری آنان بر اساس علم فلسفه نهاده شده و اینان در شناختن عالم و معرفت باریتعالی .

با اهل دین اختلافها دارند . از آن جمله معتقد بحدوث عالم نیستند و آنرا قدیم می پندارند و این برخلاف اعتقاد اهل دین و مذهب حقه است . سخنوران عارف و معتقدان با اصول اسلام نیز عقاید فلاسفه را مردود شناخته و با آنان معارضه داشته اند و گویند " .

" بکنه ذاتش خرد برد پی اگر رسد خس بقعر دریا " و هم مولانا پای استدلالیان را چوبین و سخت و بی تمکین می خواند . و خاقانی می گوید . فلسفه در سخن میامیزید وانگهی نام آن جدل منهد نقد هر فلسفی کم از فلسی است فلس در کیسه عمل منهد فردوسی را در آغاز شاهنامه در این معنی ابیاتی رایق و بلند است از آن جمله گوید .

خرد راو جان را همی سنجد او در اندیشه سخته کی گنجد او خرد گر سخن برگزیند همی همان برگزیند که بیند همی نیاید بدو نیز اندیشه راه که او برتر از نام و از جایگاه امام محمد غزالی در یکی از آثار خود بنام " تهافه الفلاسفه " با دلایل بسیار عقاید آنان را رد کرده است .^۱

دهری یا دهریه ، فرقه ای که پیروان آن معتقدند دهر قدیم و واجب الوجود است و او انسان را بهر صورت که بخواهد در آورد . دهریان وجود خدای را که آفریننده طبیعت و دهر است انکار می کنند .

براهمه - پیروان آپین برهما را گویند . دین قدیم هندوان ، پیروان این فرقه به سه خدا معتقدند .

۱ - برهما خدای بزرگ

۲ - ویشنو (محافظ) آمرکاینات .

۳ - شیوا (مخرب) خراب کننده موجودات . شهر بنارس در هند شهر مقدس آنانست .

۱ - ابن رشد اندلسی بعدها کتابی بنام " تهافه التهافه " بر رد آن نوشته است .

اهل تشبیه یا مشبیه عموم فرقه های اسلامی که در شناسانیدن خدا برای او همانند هائی قائل بوده اند و خدا را بمخلوقات تشبیه می کردند .

معطله - اهل سنت فرقه هائی را که از خداوند نفی اسماء و صفات می کرده اند معطله خوانند و اسماعیلیه غالباً " نزد ایشان بدین نام معروف بوده اند

اباجیه - یا اباحتیه جماعت ملحدان که همه چیز را حلال و روادانند . فرقه ای از متصوفه مبطله که گویند ما را توانائی اجتناب از معاصی و انجام دادن احکام شرع نیست .
مجوس - معرب کلمه پارسی باستان " مگوش " است که بفارسی امروز " مغ " گویند و منظور از آن پیروان دین زردشت است . گروهی از پیروان این فرقه قائل بدو مبدأ نور و ظلمت یا یزدان و اهریمن بوده اند و اینان پیش از زردشت هم وجود داشته اند . در ادبیات عربی و فارسی مجوس بهر دو معنی بکار رفته ولی در ملل و نحل شهرستانی مجوس و زردشتی را جداگانه ذکر کرده و معلوم می شود که علمائی از اهل اسلام مجوس را از زرتشتی جدائی دانسته اند .

ملاحظه - پیروان حسن صباح ، و این لقب را دشمنان اسماعیلیه بر آنان نهاده اند . (برای مزید اطلاع بیشتر در باره فرق مذکور رک ملل و نحل شهرستانی و " المفنی " قاضی عبدالجبار معتزلی جزء خامس و تاریخ ادبیات دکتر صفا ج ۱ و تاریخ شیعه و فرقه های اسلام تا قرن چهارم از دکتر مشکور و ف . معین و بیست گفتار از دکتر مهدی محقق و سایر مأخذی که در مقاله نخست آن ذکر شده) .

۵/۳۵۵ - انا الحق و " سبحانی " - " انا الحق " اشاره است بقول حسین بن منصور حلاج در وقت کشتن او بر دار کردنش . این حسین منصور را پس از چندی که در زندان بود از زندان بدر آوردند و جسدش را پاره پاره کرده بدار کشیدند و سوختند و القصه بطولها . در مرصاد ص ۳۳۶ نیز آمده که " مسکین حسین منصور را چون آتش همگی شجره فرو گرفت شجره هنوز تمام ناسوخته شعله های " انا الحق " از او برآمد " و هم رک ص ۲۴۵ جواهر الاسرار و نیز گویند چون خون وی بر زمین ریخت از رنگ و اثر آن نقش " انا الحق " پدید آمد . ناصر بخارائی فرماید (ص ۱۷۵) .

یک روز در کوی مغان زنار بندم عاقبت
و حافظ شیراز فرماید .

گویم انا الحق خویش را بردار بندم عاقبت
چو منصور ارکشی بردارم امشب
کشد نقش انا الحق بر زمین خون

"سبحانی" اشاره است بسخن بایزید بسطامی آنجا که گفت "سبحانی ما اعظم شانی" در مرصاد ۳۲۱ نیز آمده و هم در تذکره الاولیاء عطار ص ۱۳۴ منقولست بایزید یک بار در خلوت بود برزبانش برفت که سبحانی ما... چون با خود آمد مریدان با او گفتند که چنین کلمه‌ای برزبان تو برفت شیخ گفت خداتان خصم بایزیدتان خصم اگر از این جنس کلمه بگویم مرا پاره پاره نکنید. پس هریکی را کاردی بداد که اگر نیز چنین سخنی آیدم بدین کارد ها مرا بکشید مگر چنان اتفاق افتاد که دیگر بار همان گفت مریدان قصد کردند تا بکشندش خانه از بایزید انباشته بود. اصحاب خشت از دیوار بیرون گرفتند و هریک کاردی می زدند چنان کارگر می آمد که کسی کارد بر آب زنده هیچ زخم کارد پیدانمی آمد چون ساعتی چند برآمد آن صورت خرد می شد بایزید پدید آمد چون صعوه‌ای خرد در محراب نشسته اصحاب در آمدند و حال بگفتند شیخ گفت بایزید اینست که می بینید آن بایزید نبود... " - این رباعی ممتنع الجواب مضمون چنین حکایتی ست لله در قائله.

با من بودی منت نمی دانستم یا من بودی منت نمی دانستم
چون از بر من شدی ترا دانستم تا من بودی منت نمی دانستم

و نیز در باره عبارت "سبحانی" ... ر ش به شرح تعرف ج ۲ ص ۱۵۵ و جواهر الاسرار ص ۲۴۵ و مرآت الحیات نسخه خطی منحصر ص ۱۹ مضبوط در کتابخانه دانشکده ادبیات آنکارا و مقاله‌ای از مصحح این کتاب مندرج در مجله دانشکده ادبیات دانشگاه تهران ش ۸۰ ص ۶۹ تا ۹۳.

۲۲/۳۰۵ - مرید کند... از اینجا مطالب و گاهی عبارات نیز تا حدود سه صفحه ماء خود و مقتبس از مرصاد است رک مرصاد ص ۲۳۲.

۹/۳۰۶ - هر مور کجا... مصراع دوم در مرصاد چنین است. کین ره نه بی پای هر کسی بافته اند چند سطر بعد مراد از "این ضعیف" صاحب مرصاد است. و شیخ ابو بکر جامی عارفی است که بنا بنقل مؤلف مرصاد در طریقت مقاماتی عالی یافته است.

۲۱/۳۰۶ - شیخ مجدالدین بغدادی... ابو سعید شرف الدین مؤید بن محمد بن ابوالفتح در بغدادک خوارزم تولد یافت و از مریدان و شاگردان شیخ نجم الدین کبری بود و بسال ۶۰۷ در خوارزم بقتل رسید (رک مقدمه مرصاد طبع دکتر ریاحی ص ۴۶ و مآخذی که در آنجا ذکر شده) و جواهر الاسرار ص ۴۴.

۲۵ / - پایان عبارات و اقتباسهایی که از مرصاد شده. غلطها ضمن مقابله اصلاح شد.

۲/۳۵۷ - بس غنیمت دار... مثنوی ص ۳۴۲ - بیت ۲ و ۳ دیده نشد .

۱۷/ - کیمیا - لفظی است معرب که از یونانی گرفته شده ، ماده ایست که بوسیله آن اجساد ناقص را بکمال رسانند . اکسیر و در اصطلاح تصوف تزکیه و تهذیب نفس است بواسطه اجتناب از رذایل و آراستن آن بفضایل (ف . معین) .

۲/۳۵۹ - اگر کیمیای... رک دیوان خاقانی ص ۴۱۵ .

۱۸/ - ز بعد خاک شدن... رک دیوان کبیر غزل ۹۴۱ .

۲۱/ - این سخن جنید در قشیریه ص ۱۲۶ و مصباح الهدایه ص ۵ منقولست . و در طبقات الصوفیه ص ۱۰۵ آمده است کسی با حمد خضرویه گفت مرانصیحتی کن گفت "امت نفسک حتی یحییها" که نزدیک بمضمون عبارت "ان تموت عنک... می باشد .

۱۹/۳۱۰ - هر روز بامداد... این غزل مولانا در دیوان کبیر نیامده ولی در کلیات شمس با مقدمه^۴ مرحوم همائی ص ۷۱۸ نقل شده است . غلطهای متن از روی دیوان اصلاح شد .

۱/۳۱۳ - در اسلام ابوطالب... این مسأله کفر ابوطالب که در کشف المحجوب ص ۳۴۵ و شرح تعرف ۲/۹۴ و مرصاد ص ۳۹۰ و صحیح مسلم و بخاری و غالب کتب دیگر اهل سنت و جماعت آمده است . از موضوعات و مجعولات مسلم است و یکی از مقاصد واصغان حدیث از نسبت دادن کفر با ابوطالب ، اهانت بفرزند گرامیش علی (ع) بوده است و چون در باره^۴ دین و بزرگی او سخن آسان نمی توانستند گفت بناچار از کفر ابوطالب افسانه ساختند که وهن پدر وهن پسر باشد .

در جواهر السنیه ص ۱۷۷ حدیثی با اسناد معتبر منقولست که جبرئیل بر پیغمبر ص فرود آمد و عرض کرد یا رسول الله پروردگارت سلام می رساند و می فرماید " ... انی حرمت النار علی صلب انزلک و بطن حملک و حجر کفلک... فالصلب صلب عبدالله بن عبدالمطلب و البطن الذی حملک فآمنه بنت وهب و اما حجر کفلک فحجر ابی طالب " (و نیز رک بشرح حدیث لازال انقل من... ص ۳۷۶ - و محققان شیعه با دلایل و برهانهایی که بیان کرده اند ، این مطلب بهیچوجه صحیح بنظر نمی رسد و خلاف آن نیز ثابت گردیده است .

آقای ابوالقاسم پاینده در مقدمه^۴ ممتعی که بر نهج الفصاحه نوشته است ، چنین می آورد . " بخاری و مسلم صاحب دو کتاب صحیح مشهور روایت می کنند که چون مرگ ابوطالب فرارسید پیغمبر بر بالین او آمد و گفت عمو یک لاله الا الله بگوتا نزد خدا برای تو گواهی اسلام دهم... ولی ابوطالب نمی پذیرفت و پیغمبر می گفت تا منعم نکرده اند برای تو طلب

آمزش خواهم کرد که این آیه^۶ منع استغفار (برائۀ ۱۱۴) بر پیغمبر نازل شد. و حال آنکه این سوره مد نیست و مرگ ابوطالب در مکه بوده است. " و باز بخاری و مسلم روایت دیگر دارند که پیغمبر گفت شاید شفاعت من برای او سودمند باشد و او را فقط تا کمرگاه یا قوزک پایش در آتش فروبرند. ولی چنان باشد که مغزش از آن بجوشد و از این قبیل جعلیات. . . . - نمی دانم این چگونه شفاعت است که کسی را تا کمر در آتش نهند و مغز استخوانش بسوزد ولی بر او منت نهند که نیمی از تن و بدن ترا از عذاب جهنم رها نیدم. ابوطالب در مورد حمایت از پیغمبر اکرم ص و پیشرفت کار او و دعوتش زحمتها کشید رنجها تحمل کرد و سائل ازدواج او را با خدیجه فراهم آورد تا پیغمبر از تنگدستی رهایی یافت. . . . دریغست که بمردی چنین ثابت قدم و بزرگواری نسبت شرک و کفر دهند، تنها بجرم اینکه پسرش در جنگ بدر پدر بزرگ و خال و برادر معاویه را بخاک افکنده است. غرض اعلان این احادیث آن بوده است تا این خدمات ابوطالب را در راه اسلام از روی حمیت قبیله‌ای بشمار آورند و خاندان عبدالطلب و پدر علی ع را نیز (چون پدر دیگران) کافر بقلم آورند که تحقیر و توهین پدر خود نوعی اهانت و تحقیر به پسر می باشد. همچنانکه بعدها در طعن و تحقیر علی ع شهسوار دلیر اسلام حدیثها جعل و نقل کردند. . . . "

ابوالفتوح رازی در تفسیر این آیه می نویسد: " . . . مخالفان باین آیت تمسک کردند در آنکه ابوطالب کافر بود و گفتند این آیت در شأن او آمد و در ظاهر آیت ایشان را تمسک نیست. برای آنکه اگر تسلیم کنند که آیت در شأن ابوطالب آمد در آیت بیش از این نیست که تو این نوع هدایت نتوانی داد بل این نوع هدایت بمن تعلق دارد. نگفت من ندادم او را. آنکه اصحاب ما دلیل انگیختند برایمان او و وجه استدلال این گفتند که اگر تسلیم کنیم که مراد به " من احببت " ابوطالب است در این لفظ اثبات محبت رسول باشد ابوطالب را و باتفاق نشاید که رسول ص کافری را که مصر بر کفر است دوست دارد. چه او را و ما را فرموده اند که از کافر تبرا کنیم. . . . اما اخباری که دلیلیست برایمان او از طریق عامه و خاصه بسیار است. . . . روایت کرده اند از رسول اکرم که گفت جبرئیل بیامد و گفت ان الله عزوجل حرم علی النار صلبا " انزلک و بطننا " حملک و ثدیا ارضعک و حجرا " کفلک. . . . و نیز روایت شده است از قول حضرت صادق از امیرالمؤمنین علی ع که فرمود " واللہ ما عبد ابی ولا جدی عبدالطلب ولا هاشم و لاعبد مناف صنما قط " . . . و روایات دیگر (رکب) به تفسیر ابوالفتوح رازی با حواشی شعرانی (ج ۸ ص ۴۶۹) و نیز رکب به تعلیقات مرصاد العباد ص ۶۴۸ و مقاله^۶ مرحوم قزوینی در مقدمه^۶ دیوان جامی بتصحیح مرحوم علی اصغر حکمت.

- ۳/۳۱۳ - مطالب این درجات توکل بجز حکایاتی که در ضمن آنها نقل شده در احیاء ج ۴ ص ۱۸۵ و کیمیا ۸۰۹ و ۹۲۳ و قشیریه ۷۷ و غالب کتب اهل تصوف آمده است .
- ۷/۳۱۴ - گفت موسی را . . . رک مثنوی مولوی ۳۹۷ .
- ۲۵ - شقیق بلخی - از مشاهیر عرفای خراسان و استاد حاتم اصم بود . مکنی بابوعلی و پدرش ابراهیم نام داشت و معاصر هارون الرشید بود (رک تذکره ۱/۱۸۲) .
- ۱۱/۳۱۵ - قشیری در رساله خود . . . رک ص ۷۶ قشیریه چاپ مصر مطبوعه تقدم .
- ۱۶ - بر بند و توکل کن - این حدیث نیز در قشیریه و احیاء و غالب کتب متصوفه منقولست . مولانا نیز آنرا بنظم آورده . رک ص ۳۵۰ شرح احادیث .
- ۸/۳۱۶ - آدمی خوارند . . . رک مثنوی ص ۱۱۲ .
- ۳/۳۱۷ - حزم آن باشد . . . رک مثنوی ص ۲۰۷ .
- ۵ - امام غزالی . . . عبارات متن عبارات کیمیای سعادت بسیار نزدیکست و ترجمه و شرح مطالب احیاء نیز تناسبی تام دارد (رک کیمیای سعادت نیمه دوم ص ۶۶ و ۶۱۶ و احیاء ۳/۱۴۸) .
- ۲۵ - شاد پروبال . . . رک مثنوی ۲۷۴ - غلطها تصحیح شد - این حکایت نیز در مثنوی بنظم آمده .
- ۱۲/۳۱۸ - بارها در دام . . . رک همان صفحه مذکور در مثنوی .
- ۲۵/ - شیخ کبیر مراد شیخ نجم الدین احمد بن عمر بن محمد خیوقی خوارزمی است . مکنی به ابوالجناب و ملقب به نجم الدین و ظامه الکبری ، مؤسس سلسله کبرویه (مقتو ۶۱۸ هـ) و از مشاهیر عرفای قرن ششم و هفتم که پیرو مرشد مجدالدین بغدادی و سعدالدین حموی و بعضی دیگر از بزرگان صوفیه بوده است . وی را شیخ ولی تراش گفته اند زیرا در مدت عمر ۱۲ کس را بهریدی قبول کرد و همه از مشایخ و اولیاشدند . (ف . معین نجات . . .) .
- ۱۵/۳۱۹ - این رباعی را که ندانم از کیست مؤلف بر صدر آن کلمه " بیت " نوشته رک حواشی ص ۱۶ .
- ۱۹/۳۱۹ - ثم رش . . . این عبارت عربی را مؤلف در جواهر الاسرار ص ۱۰ نیز بکار برده است .
- ۲۲ - گرچه سخن . . . رک مخزن الاسرار چاپ مرحوم پژمان ص ۲۴ .

۱۷/۳۲۱ - ما تنتج الایدی . . . گوینده^۶ این شعر هم شناخته نشد . تصحیح متن قیاسی است .

۲۱ - چو این نامه^۶ . . . رک شاهنامه فردوسی . . . (با اختلافی در ابیات)

۶/۳۲۲ - نیست اقلیم . . . رک خاقانی ص ۱۷ ، غلطها از روی دیوان اصلاح شد .

۲۳/ - الهی افنیت . . . این سخن حسین منصور را صاحب مرصاد در ص ۳۲۷

بطریق زیر نقل کرده . " الهی افنیت ناسوتیتی فی لاهوتیتک فبحق ناسوتنتی علی لاهوتیتک ان ترحم علی من سعی فی قتلی " .

۱/۳۲۳ - در خارزار . . . اشعار در آغاز دیوان منسوب بحلاج آمده . غلطها اصلاح شد .

۱۷/ - کسی کین خضر . . . رک دیوان خاقانی ص ۲۵۹ .

۲۳/۳۲۴ - ولما راءیت . . . ابن دایه کنیت کلاغ است . رک مذهب الاسماء و نیز

آقای دکتر زنجانی در جهانگشای جوینی ص ۱۵۷ عبارتی یافتند که همین معنی را تأیید می کند بسبب رعایت اختصار از نقل آن صرف نظر شد .

۸/۳۲۵ - همای همت . . . از قصیده^۶ نونیه مؤلفست . رک دیوان حلاج ۱۴۳ .

۱۱ - الله یعلم . . . این بیت تازی در مرصاد ص ۵۴۷ بی ذکر گوینده آن

آمده . همچنین بیت سطر ۱۴ - غالب عبارات و مضامین آخر کتاب ماء خود از مرصاد است . چنانکه خود مؤلف نیز در صفحه بعد بدان اشاره کرده .

۲۴/۳۲۷ - کان کس . . . شعر از نظامیست رک ص ۳۶ لیلی و مجنون .

۳/۳۲۸ - کلام العشاق . . . این عبارت را تا آنجا که دیدم ، نجم الدین دایه دوبار

بکار برده نخست در مرصاد ۵۴۷ و دیگر در مرموزات چاپ دکتر شفیعی ۱۵ - و مؤلف ما

بی گمان آنرا از مرصاد گرفته است چه عبارات و زمینه^۶ بیان مطلب در هر دو کتاب یکسانست

با اختلافی بسیار مختصر . در مرصاد آمده . سزاوار عاطفت پادشاهانه که این تحفه^۶ درویشانه

بعین الرضا ملحوظ و محفوظ گرداند و برزلات قدم مخلصانه و هفوات قلم دعاگویانه رقم

عفو ملوکانه کشد و آن را از جمله^۶ " کلام العشاق یطوی و لایروی " داند . . . در احیاء ۹۹/۴

نیز عبارتی شبیه آن " کلام العشاق لایحکی " آمده . - سخنی در ردیف امثالست . نظیر

این عبارت فارسی حدیث عشق نهفتنی است نه گفتنی و درد عشق چشیدن نیست نه شنیدن .

آن درد ندارم که طبیبان دانند در دیست محبت که حبیبان دانند

یا .

با مدعی مگوئید اسرار عشق و مستی بگذار تا بمیرد در قید خود پرستی

فهرست اعلام کتـاب*

اشخاص و جایها

الف	
آدم - ۲۴۲ - ۲۴۳ - ۲۴۶ - ۲۸۷ - ۳۱۱	ابن عمران (رک موسی) - ۲۸۵
۹۵ - ۱۸۰ - ۲۸۷	انوری (شاعر) - ۱۸۴
آزر - ۲۶۳	ابوالقاسم قشیری - ۱۴ - ۱۳۹ - ۳۱۵
آل برمک - ۲۵۹ تا ۲۶۲	ابوالوفا (خواجه) - ۲۲۷ - ۲۲۸
ابراهیم (ع) - ۲۶۳ - ۳۰۰ - ۴۴ - ۵۸ - ۱۶۰	ابوبکر (خلیفه) - ۳۷ - ۶۷ - ۲۴۹ - ۳۱۱
ابراهیم ادهم - ۱۳۹	ابوبکر (شیخ) - ۳۰۶
ابراهیم خواص - ۲۵۶	ابوبکر بن طاهر - ۲۸۸
ابراهیم بن یوسف - ۸۲	ابوجهل - ۴۴ - ۲۷۳
ابراهیم بن مهدی (عباسی) - ۱۶۸	ابوحازم - ۲۳۷
ابلیس - ۳۷ - ۹۶ - ۹۹ - ۱۵۱ - ۱۶۵	ابوحامد - ۲۵۲ و رک غزالی
ابن سماک - ۱۲۲ - ۲۱۷	ابوحفص حداد - ۱۴
ابن عباس - ۷۶ - ۲۴۷	ابوذر غفاری - ۱۹۰ - ۲۶۹ و رک جندب
ابن عمر (عبدالله) - ۱۳۴ - ۲۱۴	ابوسعید خراز - ۱۹۹ - ۲۰۰ - ۲۴۶
ابن فارض - ۳۴ - ۵۶ - ۱۷۳ - ۲۰۹ - ۱۸۴	ابوسعود بن شبلی - ۳۱۲
ابوالحسن (ع) - ۱۳۳	ابوسعید عبدالله بن قائد - ۳۱۲
ابوالحسن خرقانی - ۲۲۷	ابوطالب (ع) - ۳۱۳
ابوالعباس دینوری - ۱۴	ابوطاهر (سید مجتبی مکرم) - ۱۹۳ - ۲۰۱
ابوالعلاء معری - ۳۲۴ ح	ابوعبیدالله (?) - ۲۵۸
ابوالفتح بستی - ۹۴ - ۱۹۹	ابوعبیده (برادر عمر بن خطاب) - ۱۹۱
ابن یامین - ۲۷۵	ابومحمد جریری - ۱۳۵
ابوالفضل کرمانی (امام) - ۱۵۸ - ۱۵۹	ابوعلی رودباری (شیخ) - ۲۴۸
ابوالقاسم حسین بن محمد - رک راغب	ابوهریره - ۶۸ - ۱۶۵
ابوحنیفه کوفی - ۳	ابوبکر حموی جوینی - ۲۶۷

* در این فهرست نام جایها و کسانی که در متن کتاب یاد در ذیل صفحات متن آمده ذکر شده است و از اشاره به اعلامی که در مقدمه و حواشی آمده و تعداد آنها بسیار زیاد است صرف نظر گردید. و نیز از اینکه بسبب برخی از ارقام کاملاً "در جای خود قرار نگرفته و در چند مورد اعلام اندکی از ردیف الفبائی پس و پیش گردیده، پوزش میخواهد.

- ابویعقوب سوسی - ۱۵
 ابویعقوب نهرجوری - ۱۶۴
 ابی دردا - ۶۰
 ابی قحافه - ۳۱۱
 احمد (ص) - ۲۷۳ و رک محمد (ص)
 احمد حنبل - ۱۳۶
 اخی محمد کریمی (شیخ) - ۸۲
 اسدالله الغالب - ۷۲ - ۴۳۱ و رک
 علی بن ابیطالب و امیرالمؤمنین
 اسکندر بن فیلقوس - ۹۱ - ۱۷۰ -
 ۱۹۳ - ۲۱۵ - ۲۰۸
 اصفهان - ۱۲۳ - ۱۲۴
 الوند - ۲۴۴
 امانیه - ۱۵۸
 امیرالمؤمنین (علی ع) - ۲۳ - ۸۹ -
 ۷۲ - ۱۰۷ - ۱۰۸ - ۱۲۳ - ۱۳۵ -
 ۱۳۸ - ۱۶۳ - ۲۳۱ - ۲۳۲ - ۲۹۸
 امیرکبیر (پدرمدوح) - ۱۵۱ - ۱۵۸ -
 ۲۳۳ - ۲۳۴ - ۲۰۷
 امین صادق - ۲۰۹ و رک محمد (ص)
 انس بن مالک - ۳۸ - ۲۹۹ - ۳۱۵
 انوشیروان - ۲۰۳ - ۲۰۴ - ۱۵۷
 اویس قون - ۲۲۷
 ایاز - ۱۳۹ - ۱۵۴ - ۱۵۷ - ۱۷۸ -
 ۲۴۰ - ۲۴۱
 ایوب (پیغمبر) - ۲۵۱ - ۲۹۱
 بایزید (بسطامی) - ۱۵ - ۳۹ - ۸۲ -
 ۲۰۰ - ۲۱۸ - ۲۲۷ - ۲۶۷ - ۲۸۷
 بحر فارس - ۹۷
 بصره - ۱۳۹ - ۲۱۷
 بغداد - ۲۳۱ و ۲۶۰
 بقراط - ۱۹۲
 بشرحافی - ۱۳۶
 بلال (حبشی) - ۱۵۴ - ۲۴۹ - ۲۰۶
 بلخ - ۲۲۱
 بلقیس - ۳۵
 بنی اسرائیل - ۹۶ - ۹۸ - ۱۳۰ - ۱۶۴ -
 ۱۶۶ - ۱۸۳ - ۲۲۲ - ۲۴۷
 ۲۵۰ - ۲۷۴ - ۲۹۲ - ۳۱۹
 بوذرجمهر - ۱۵۵ - ۲۰۲ - ۲۰۴
 پیغمبر (ص) - ۳۹ - ۷۵ - ۸۹ - ۹۷ -
 ۱۳۱ - ۲۰۶ - ۲۱۱ - ۲۴۶ -
 ۲۴۹ - ۲۵۰ و رک به نبی و
 رسول و احمد و محمد و خواجه
 ترمذ - ۱۹۳
 شهان - ۲۴۴
 ج
 جام (ولایت) - ۳۰۶
 جبرئیل - ۶۷ - ۹۵ - ۱۳۳ - ۱۵۴ -
 ۱۶۰ - ۱۷۲ - ۱۷۵ - ۲۳۷ -
 ۲۳۸ - ۲۴۶ - ۲۷۰
 جعفر خلدی - ۲۵۶
 جعفر صادق (امام ع) - ۱۹
 جلال الدین بلخی - رک مولانا
 جندب - ۱۱۰ رک به ابوذر غفاری
 جنید خراز (ابوالقاسم) - ۲۵۶ - ۲۵۸ -
 ۱۰۵ - ۱۸۲ - ۲۸۶ - ۲۸۸ - ۳۱۱
 جمشید (پادشاه) - ۲۳۸

۱۷۰ - ۱۷۶ - ۱۸۳ - ۱۸۵ - ۱۹۰ - تا
 ۱۹۲ - ۲۰۱ - ۲۱۱ - ۲۱۳ - ۲۱۷ - ح
 ۲۱۹ - ۲۲۶ - ۲۸۵ - ۳۰۳ - ۳۰۹ -
 ۳۲۲ - ۳۲۳
 خراسان - ۲۶۰ - ۳۰۶
 خرقان - ۲۲۷
 خضر (پیغمبر) - ۶۴ - ۷۷ - ۸۹ - ۹۱ -
 ۹۸ تا ۱۰۰ - ۱۷۰ - ۲۱۱ - ۳۲۳
 خلف بن ایوب - ۸۲
 خندق - ۳۹
 خواجه (ص) - ۵ تا ۹ - ۴۶ - ۴۷ - ۶۲ -
 ۶۴ - ۶۷ - ۶۹ - ۷۴ تا ۱۱۰ -
 ۱۱۲ - ۱۱۷ - ۱۱۸ - ۱۲۱ - ۱۳۳ -
 ۱۳۴ - ۱۵۳ - ۱۵۴ - ۱۵۹ - ۱۷۳ -
 ۱۷۴ - ۱۸۲ - ۱۸۷ - ۱۹۵ - ۱۹۸ -
 ۲۰۵ - ۲۱۲ تا ۲۱۵ - ۲۲۰ - ۲۳۲ -
 ۲۳۴ تا ۲۳۸ - ۲۳۹ - ۲۴۷ - ۲۴۹ -
 ۲۵۰ - ۲۵۱ - ۲۵۸ - ۲۶۴ تا ۲۶۶ -
 ۲۷۱ - ۲۷۴ - ۲۹۶ - ۳۰۰ - ۳۰۱ -
 خواجه حسن (میمندی) - ۱۱۴
 خوارزم - ۴۰ - ۸۴ - ۱۵۹ - ۲۰۱ - ۳۰۶ -
 دال - دال
 دارالسلام - ۲۵۱ - ۲۸۷ - ۲۹۷ -
 داود (پیغمبر) - ۶۳ - ۶۷ - ۶۸ - ۷۵ -
 ۲ - ۱۸۹ - ۷۶ - ۱۸۱ - ۲۴۶ - ۲۴۷ -
 داود طائی - ۱۳۵
 دشت - ۱۵۸ - ۲۲۵

جیحون - ۱۵۸ - ۱۵۹
 حارث (محاسبی) - ۲۸۸
 حاجی ترخان - ۲۲۵
 حاتم اصم - ۱۶۵
 حبیب (ص) - ۷۰ - ۲۱۲
 حجاز - ۲۸۰
 حجر الاسود - ۵۸
 حذیفه یمانی - ۲۶۸
 حسن (امام ع) - ۱۳۸ - ۱۳۹ - ۱۶۶ -
 ۲۳۱ - ۲۳۲ - ۲۸۱
 حسن بصری - ۲۵۹ - ۲۶۶ - ۱۹۶ - ۷۳ -
 حسن بن صالح - ۱۲۳
 حسین (امام ع) - ۱۳۹ - ۱۶۶ - ۲۳۱ -
 ۲۳۲
 حسین (مؤلف) - ۲ - ۳۳ - ۲۱۰
 حسین منصور (حلاج) - ۳۲۲
 حسینی (سلطان العارفین) - ۵۴ - ۵۷
 حضرت رسالت (ص) - ۶۵ - ۷۲ - ۷۴ -
 ۱۳۵ - ۱۵۹ - ۲۸۰ - ۲۸۲ -
 حواریان - ۱۸۹
 خ
 خاتم (ص) - ۱۱۲
 خاقان سعید (حضرت خاقانی شاهزاده) -
 ۷ - ۸ - ۲۰۷ - ۲۰۸ -
 ۲۳۳ -
 خاقانی (افضل الدین شاعر) - ۲۲ - ۲۸ -
 ۴۰ - ۵۷ - ۱۱۱ - ۱۱۸ - ۱۶۹ -

- دمشق - ۵۹
ذوالقرنین - ۹۹
ذوالکفل - ۱۶۴ - ۱۶۵
ذوالنون - ۱۹۷ - ۲۸۹
رابعه عدویه (۱۷۱ - ۲۹۵ - ۲۰۲)
راغب اصفهانی - ۸۶
ربیع حاجب - ۲۷۷ - ۲۷۸
ربیع (غیر معروف) ۲۱۷
ربیع (= فضل بن ربیع) ۲۷۷
رسول (حضرت محمد ص) - ۳۵ - ۳۷ - ۳۸
۶۰ - ۶۹ - ۸۹ - ۹۷ - ۱۱۲ - ۱۲۷
۱۳۰ - ۱۳۳ تا ۱۳۸ - ۱۴۹ - ۱۵۴
۱۵۹ - ۱۶۲ - ۱۶۶ - ۱۹۰ - ۱۹۵
۱۹۸ - ۲۰۶ - ۲۱۰ - ۲۱۴ - ۲۳۲
تا ۲۳۸ - ۲۴۸ - ۲۴۹ - ۲۶۵ تا
۲۶۹ - ۲۷۲ - ۲۸۰ - ۲۹۹ - ۳۰۸
تا ۳۱۲ - ۳۱۵
رویم (عارف) - ۲۹ - ۲۹۰
ساره - ۱۶۱
سبکتکین - ۱۲۰ - ۱۷۷ - ۲۳۸
سرای - ۲۲۵
سری (سقطی) - ۲۵۶
سعدالدین حموی - ۲۶۷
سعد بن عباد - ۲۷۱
سعید بن مسیب - ۲۶۵
سفیان (شیخ) - ۲۹۵
سفیان ثوری - ۶۵ - ۶۶ - ۸۲
سعید خدری - ۱۳۲
- سلطان سنجر - ۱۵۸
سلطان محمود - ۹۴ - ۱۱۳ - ۱۲۰ - ۱۲۳
- ۱۲۸ - ۱۳۹ - ۱۵۶ - ۱۷۷
۲۳۰ - ۱۴۰ - ۲۳۹
سلمی - ۲۵۹
سلیمان (پیغمبر) - ۳۵ - ۵۵ - ۶۳ - ۱۱۸ -
۱۲۵ - ۱۲۶ - ۱۲۸ - ۱۳۹ - ۱۷۰
۱۷۴ - ۱۸۹ - ۱۹۸ - ۲۴۷
سلیمان بن عبدالملک (خلیفه) ۱۶۷
سمرقند - ۱۹۳ - ۲۴۴
سنائی (ابوالمجد مجدود بن آدم) - ۲۳ -
۱۹۹
سندی شاهک - ۲۷۷ - ۲۷۸
سومنا - ۲۳۰ - ۲۷۹
سهل بن عبدالله تستری - ۱۳۵ - ۱۳۸ - ۲۹۶
سید ابوطاهر (نقیب زاده خوارزم) - ۲۰۱
سید تاج الدین سربرهنه - ۱۹۳ - ۲۰۱
سید الطایفه (جنید) - ۱۶ - ۱۰۵ - ۲۵۶ -
۲۸۶ - ۲۸۸ - ۳۰۹ - ۳۱۱
سید عالم (ص) - ۱۱۷
ش
شام - ۱۹۷ - ۱۹۱ - ۲۶۰ - ۱۲۶
شافعی مطلبی - ۹۶
شاه شجاع الدین کرمانی - ۸۲
شبلی - ۲۱۶ - ۲۸۸ - ۳۱۲ - ۲۵۶
شرف الدین داود قیصری - ۱۲
شعیب (پیغمبر) - ۹۸
شاهزاده جهانباں (= ابزاهیم سلطان)
۲۰۸ و ۲۰۷ و رک مقدمه
شاهک - رک سندی

- عراقی (فخرالدین ابراهیم) - ۱۵ ح
 عرفات - ۵۸ - ۲۱۱
 عروه بن زبیر - ۲۸۹ - ۲۹۰
 عزازیل - ۲۴۲
 عزیز (پیغمبر) - ۲۶۵
 عطا (معاصر عایشه) - ۲۴۹
 عطای خراسانی (رک ابو عطا) ۲۱۴
 عقیل (غیر معروف) - ۲۶۸
 علاءالدین خوارزمشاه - ۴۰
 علی بن موسی الرضا (ع) - ۲۳۴
 عمادالدین فقیه کرمانی (شاعر) - ۳۲ - ۱۳۷
 عمار (صحابه) - ۱۱۰
 عمر بن خطاب - ۱۲۳ - ۱۴۱ - ۱۹۱ - ۲۱۵ -
 ۲۵۱
 عمر بن عبدالعزیز - ۷۳ - ۱۳۸
 عنصری - ۲۰۵
 عوف (غیر معروف) - ۱۶۶
 عوف (ابن مالک اشجعی) - ۲۳۸
 عیسی (پیغمبر ع) ۲۵ - ۵۵ - ۹۶ - ۹۷
 ۱۸۸ تا ۱۹۰ - ۲۱۷ - ۲۸۰ -
 ۲۹۳ - ۲۹۴ - ۳۰۰
 عین القضاء همدانی - ۱۲
 علی بن ابیطالب - ۷۲ - ۸۹ - ۱۰۷
 فاطمه (ع) - ۱۳۸ - ۲۳۲
 فخر رازی - ۴۰ - ۴۳ - ۴۴
 فرات - ۱۲۳
 فردوسی - ۱۴۰ - ۳۲۶
- شقیق بلخی - ۳۱۴ - ۳۱۵
 شیخ رئیس - ۳۷ - ۸۶
 شیخ سعدی - ۳۰ - ۱۴۴ - ۱۴۹ - ۱۵۷ ح -
 ۲۰۵ - ۱۸۹ ح
 شیخ عبدالرحمن سلمی - ۱۴
 شیخ فریدالدین عطار - ۲۷ - ۲۸ - ۳۷ - ۹۹ -
 ۱۸۰ - ۲۷۵ - ۳۰۳
 شیخ کبیر (رک نجم الدین کبری) - ۳۱۸
 شیخ نجم الدین رازی - ۷۴ - ۷۸ - ۳۰۶
 شیطان - ۵۵ - ۱۰۵
 صالح موی - ۲۸۱
 صاحب تعرف - ۳۵ - ۱۷۱
 صخره - ۹۹ - ۱۳۹
 صفا - ۵۸
 صهیب - ۱۱۰
 طاحنه - ۱۲۶
 ع
 عایشه - ۹ - ۱۲ - ۱۶۲ - ۲۴۹
 عایشه (بنت الشاطی) ح - ۳۲۴
 عامر بن عبد قیس (زاهد) - ۲۰۲
 عبدالله سلام - ۲۹۲
 عبدالصمد بن علی (عم منصور خلیفه) ۱۳۰
 عبدالله بن زید - ۲۵۲
 عبدالله انصاری (خواجه) - ۲ - ۲۷۴ -
 ۴۴ - ۱۹۷ - ۲۹۱ - ۳۰۳ -
 عتیقی (شاعر) - ۲۰۱
 عراق - ۲۶۰

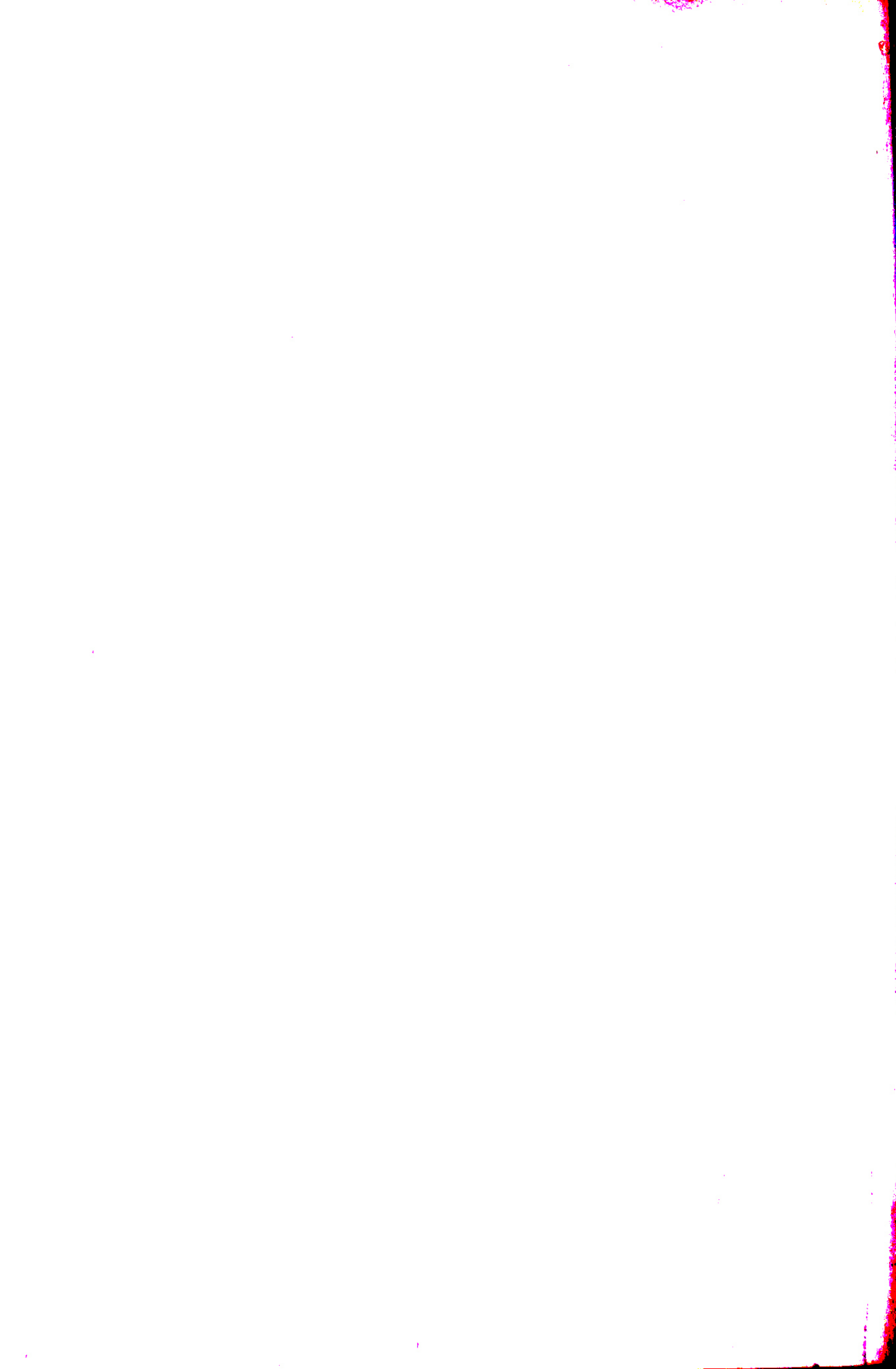
- فرعون - ۴ - ۱۹ - ۱۲۱ - ۲۲۳
 فریدون (پادشاه) - ۹۹
 فضل بن ربیع - ۲۷۷ - ۲۷۸
 فضل جعفر - ۲۶۰ - ۲۶۱
 فضه (خادمه حضرت زهرا ع) - ۲۳۲
 فضیل عیاض - ۱۹۰ - ۱۹۹
 فیلقوس - ۱۹۳
 ق - ک - ل
 قاب قوسین - ۴۰ - ۴۷
 قاف (کوه) - ۴۴ - ۲۴۴ - ۳۲۶
 قیصر - ۲۱۵
 کسری (پادشاه) - ۸۳
 کعبه - ۲۰۱ - ۴۴ - ۵۷ - ۸۸
 کمال الدین اصفهانی (شاعر) - ۲۹۲
 لوط (پیغمبر) - ۱۶۰ - ۱۶۱
 م
 ماوراءالنهر - ۲۶۰
 ماءمون (خلیفه) - ۱۶۸ - ۲۷۷ - ۲۷۸
 مالک دینار - ۸۲
 مجدالدین بغدادی - ۳۰۶
 مجمع البحرین - ۹۹
 محمد (ص) - ۲ - ۳۵ - ۴۶ - ۶۹ - ۱۲۳
 ۱۶۲ - ۱۶۳ - ۱۷۴ - ۲۲۴ - ۲۳۲
 ۲۵۴ - ۲۵۸ - ۲۶۲ - ۳۰۰ - ۳۰۹
 ۳۲۷ - ۳۲۸
 محمد (پسر ایاز) - ۱۳۹ - ۱۴۰
 محمد امین (خلیفه عباسی) - ۲۷۷
 محمد پارسا (خواجه) - ۱۵۱
 مصعب بن زبیر - ۱۲۲
 محمد بن ابراهیم الامامی (معاصر منصور
 خلیفه) - ۱۰۳
 محمد غزالی - ۷۰ - ۷۷ - ۷۸ - ۸۶
 ۱۴۰ - ۱۴۹ - ۲۱۷ - ۳۱۷ - ۲۵۲
 مدینه - ۲۳۸
 مرتضی (ع) - ۸۹ - ۲۳۴
 مروه و مقام - ۵۸
 مسلم بن عبدالملک (خلیفه) - ۲۳۷ (رک
 سلمة بن عبدالملک)
 مشعر الحرام - ۵۸
 مصر - ۲۹
 مصطفی (ص) - ۱۶۳ - ۱۷۵ - ۲۳۴
 ۲۳۵ - ۳۱۱
 معاذ بن جبل - ۹۷ - ۱۵۹ - ۱۹۰
 معزی (شاعر) - ۱۷۷
 ملتقای فارس و روم - ۹۹
 ملکه الخیرات - ۲۳۳ - ۱۵۸ - ۱۵۹ و ۳۲۸
 منذره - ۱۲۵ - ۱۲۶
 منصور خلیفه - ۱۳۰
 منی - ۵۷
 موسی (کلیم ع) - ۴ - ۱۹ - ۶۹ - ۷۰
 ۸۹ - ۹۸ - ۹۹ - ۱۰۰ - ۱۸۹ - ۲۱۱
 ۲۷۰ - ۲۷۴ - ۲۸۵ - ۳۱۲ - ۳۱۴ - ۳۲۳
 مولانا (جلال الدین بلخی) - ۴ - ۵ - ۱۱
 ۱۳ - ۲۶ - ۲۹ - ۳۳ - ۳۴ - ۵۵ تا ۵۹ - ۷۷
 ۷۹ - ۸۸ - ۱۰۱ - ۱۰۵ - ۱۲۸ - ۱۵۴
 ۱۸۷ - ۱۹۷ - ۲۰۹ - ۲۲۲ - ۲۲۷ - ۲۲۹

۱۳۵-۲۴۵ واسطی	۲۴۷-۲۵۶-۲۵۸-۲۸۹-۲۹۵-۳۰۰-
ولیدین مغیره - ۲۷۳	۳۰۹-۳۱۰-۳۱۴-۳۱۶-۳۲۰-۳۲۳
وهب بن منبه - ۱۶۴ - ۲۶۵	مهدی (ولیعهد منصور) - ۱۳۰
ه	ن
هارون - ۴ - ۱۴۵	نبی (ص) - ۲-۹-۳۵-۶۱-۶۴-۶۸-۸۵
هارون الرشید - ۲۵۹ تا ۲۶۲ - ۲۷۷	۸۹-۱۱۵-۱۳۲-۱۸۳-۲۳۹-۲۵۸-
هرات - ۴۴	۲۶۲-۲۷۲-۲۸۴-۲۸۶
هشام خالد - ۱۲۲	نجم الدین کبری (ابوالجناب) - ۴۲-
هندو - ۱۶ - ۱۳۵	۴۳-۷۸-۲۶۷-۳۱۸
هندوستان - ۸۳ - ۱۲۳	نجم الدین رازی - رک شیخ نجم الدین
ی	نعمان بن منذر دمشقی - ۲۶۰-۲۶۲
یاء جوج و ماء جوج - ۲۰۶	نکیر و منکر - ۲۱۲
یحیی (پیغمبر ع) - ۹۷	نوح (پیغمبر ع) - ۶۴-۸۵-۹۳-۳۱۹
یحیی معاذ رازی - ۱۵۲ - ۱۶۷	نوری (عارف) - ۴۰
یعقوب (پیغمبر) - ۲۲۲ - ۲۲۴ - ۱۶۱	نیل (رود) - ۳۱ - ۲۶۴
یمن - ۱۵۹ - ۲۲۸	و
یوسف (ع) - ۲۹ - ۱۵۴ - ۲۷۵ - ۳۰۵	وادی یمن - ۹۸
۳۰۲ -	

فهرست نام کتابها

خالصه الحقایق = خلاصه الحقایق - ۱۲۳	احیاء علوم الدین - ۸۶ ح - ۱۴۹ - ۲۱۲ تا
خالصه شرح تعرف - ۱۵۳ ح	۲۱۴ ح - ۲۵۳ ح - ۲۵۲
دیوان ابن فارض - رک ابن فارض	انجیل - ۲۱۷
دیوان حلاج - ۳۲۳ ح و رک منصور حلاج و	انوار سهیلی - ۹۱ ح
حسین بن منصور حلاج	التوسل الی التوسل - ۲۷۹ - ۲۸۱ تا ۲۸۳
دیوان خاقانی - ۱۱۱ - ۱۷۶ - ۱۸۴ -	(همه جا در ذیل و حاشیه)
۲۱۱ - ۲۱۴ و ۳۲۲ (همه جا در	بوستان - ۲۱۲ - ۲۱۶ - ۱۴۳
ذیل) و رک به خاقانی	تورات - ۹۸

- دیوان سنائی - ۱۹۹ و رک به سنائی
دیوان عطار - ۲۷۵ ح و رک به شیخ
فریدالدین عطار
دیوان کبیر - ۱۸۷ ح و رک به مولانا
جلال الدین بلخی
رساله قشیریہ - ۳۱۵ و رک ابوالقاسم قشیری
رساله الغفران - ۳۲۴ ح
رساله لدنیہ - ۷۸
شاهنامہ - ۱۴۰ - ۳۲۱
شرح تعرف - ۳۵ - ۳۸ ح - ۱۷۱ - ۲۹۵
صحبت نامہ (از عماد فقیہ) - ۱۰۶ و رک
حواشی ص ۹۸
صحیح (کتاب حدیث) - ۲۵۰
طیب الحبيب - ۲۰۰
طیبات (سعدی) ۱۸۹ ح
فرقان - ۱۶۲ - ۲۳۲ - ۲۷۲
کنوز الحقایق - ۳۱ - ۲۴۵ - ۳۲۵ - ۳۱۵
کنوز الرموز = (کنز الرموز) - ۵۴
کیمیای سعادت - ۱۴۴ ح - ۱۸۸ ح -
۲۱۲ - ۳۱۷
لطائف اشارات - ۱۹۱
لیلی و مجنون (مثنوی از نظامی) ۳۲۷ ح
مثنوی - ۴ - ۵ - ۱۱ - ۱۳ - ۲۴ تا
۲۳ - ۵۵ تا ۷۷ - ۷۹ -
۸۸ - ۱۰۱ - ۱۰۳ - ۱۲۸ -
۱۵۴ - ۱۸۷ - ۱۹۷ - ۲۰۲ -
۲۰۹ - ۲۲۷ - ۲۲۹ - ۲۴۷ -
- ۲۴۸ - ۲۵۴ - ۲۷۵ - ۲۹۲ - ۲۹۳ -
۲۹۶ - ۲۹۹ - ۳۰۴ - ۳۰۷ - ۳۱۴ -
۳۱۷ - ۳۱۸
مرصاد العباد - ۴۶ تا ۵۵ - ۵۷ - ۵۸ -
۶۷ - ۶۸ - ۷۱ - ۷۲ - ۷۴ تا ۷۶ -
۸۷ (همه جا در ذیل) و ۳۰۵ و ۳۲۶
مناقب حضرت اسداله الغالب (شعر) ۳۲۵
ینبوع الاسرار فی نصایح الابرار - ۹



Yanbu'al-Asrâr

fî

Nas a'h al Abrâr

By

Kamâl al-dîn Husayn Khârazmî

(Written in 832 A.H.)

Edited By

Mehdi Derakhshan P.H.D.

Tehran 1981